



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا

الذي كنا نكذب

عنه انما نكذب

عنه انما نكذب

عنه انما نكذب

عنه انما نكذب

عنه انما نكذب

عنه انما نكذب

عنه انما نكذب

عنه انما نكذب

عنه انما نكذب

لما نكذب

عنه انما نكذب

بِإِذْنِ رَبِّهِ لَا يَمُرُّ بِهَا شَيْءٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ
وَمَا كُنَّا بِأَعْيُنِنَا
بِإِذْنِ رَبِّهِ لَا يَمُرُّ بِهَا شَيْءٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ

وَعَقَابِ الدِّينِ نَافِثًا بِنَافِثِهِ الْعِلْمَ وَالْمُجْتَهِدِ
وَعَدَا الْفَقْهَاءِ وَالْأَصَوِّفِ بِدَعَا الْفُضَلَاءِ وَالْمُحَقِّقِينَ
مَرْجُوحِ شَيْئَاتِهِمْ غَيْرِ شَيْئَاتِهِمْ مَشِيدِ شَيْئَاتِهِمْ نَافِثًا نَافِثًا
وَالْمُتَلَبِّجِينَ الْأَيْتَانَ كَيْفَ وَفَلَا الظُّلُومَ وَالْمُحْسِنِينَ فَاسْتَبَدَّ بِالْطَّبِيعِ
النَّوْجِ الْمَلَكُوتِ
وَالْبَدِيعِ رَبِّهَا مَبْنِي

وَبِإِذْنِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

محمد فريد از حدیث اوردی که دلیل است بر وجودش حاجت جملہ مکاتبتی شایسته خارج از حد
مخصوص بغار و بیعتی که شامد است و قدر قاهر و حکمت بالغه اش کما احکام و اندازة مصنوعات
پرستش و عبودیت مکرر با آن که منزه و مبراست جلالت قدر او از الایتن فائز و فائق مشابہات و شکر
بهر ناز و هم و قیاس هر مصلو لا یزالی که شکر و شکر کذا دان است از جملہ ثنای و تواترات و کتب
حمد امر می بودی شکر و لامی انت کما اثبت علی نفسک پرورد و نهات غیر مدد و سلام
صاوات غیر محدد براسبق موجدات و ارفع و اشرف انواع و افراد کائنات حبیب حضرت
معبود و مصطفی بر کذب خداوند و درود الموحی من الاوصیا المکرمین لا شرف معلوم عالم الاولین
والآخرین و هکذا کافه اهل السموات الارضین السید المطاع الامجد و النبی الرسول المستد
الموعود بالتفاغه الکبری و المحضون بخطاب التوکل و بطلک ربک فریضه محمد شافع امت قیم و فتح
جنت و حبیب حضرت عزت رسول خالق بکما پر از سپاس حضرت داود و درود حضرت خیر البشر
سلام و صلوات و انجاء درود و نهات بلانها بات بر حضرت ولی مطلق و مظهر قدرة قاهر حق
حق المشتفی بجللته الخلاقه و المحضون بمنزله الاخوة الذی کان من الله و لیا و النبی و ربنا و صا
و الخلاق هادیا و امیرا بابل الله الاکبر و ضیاءه الاظهر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
و صلوات بلا امد و لا غایات بر بتول مدد و الصدیقه الکبری حبیبه زله العالمین فاعلمه الزهراء

مقاله

بسم الله الرحمن الرحيم

اینک شروع مینمایم دو مقصود متفرقا الی الله تعالی و مستعینا به و متمسکین بجلد لا ینفک
 عجل الله فرجه صلوات الله وسلامه علیه روح فناء و لذت با قدام خدا و معارف حق و معرفت
 به مقدمه و ابواب فی الفضول و فائده اما **مقاله** پس در دنیا و جوب تحصیل اصل مضر
 است و دلیل بر وجوب تحصیل آن بر چند وجه است **اول** از دو قاعده دفع ضرر است
 و دنیا آن است که شکی نیست که ترک تحصیل معرفه الله تعالی بر نفس است و هلاکت ابدیه و آن
 ضرر است بلکه ضرر است که اگر جمیع انواع و افراد مضرت تمام دنیا و جمیع نوائی بادی مرتب از مرتب
 هیچ مضرت و هلاکت نخواهد رسید و دفع ضرر بر نفس واجب است بطریق العقله و اخذ پس بر این
 مرکب است و ضرر است که عبادت از این که ترک تحصیل معرفه الله موجب ضرر بر نفس و هلاکت نفس
 است که اگر این که دفع ضرر بر نفس دفع هلاکت و واجب است اما اثبات ضرری پس آن ظاهر است بوجهی
 بجهت آنکه اغلب نفوس بمقتضی فطرت اصلیه و جبلتیه فائده خودشان قاطع میباشد بوجوه ضرر است
 و قلبی از نفوسیکه طربان شبهه بر ایشان شده باشد و فطرت اصلیه و جبلت فائده خود را خدایع و
 یا شند و اندر معرض تعطل و خوف را ورده باشند که اقل از مظنه ضرر و احتمال ضرر را خواهند
 پس بوجوه ضرر مقطوعا با مضمونا و احتمالا ثابت است بالوجدان و اما اثبات کبریه پس باین آن است که خود
 سوا آنکه مقطوع باشد با مضمون یا احتمال دفع آن لازم است از چند وجه **اول** آنکه وجدان خاک است
 بوجوب دفع حتی در محتمل آنست که اضغاف ضرایب است شاهد است بر این آنچه ملا حظت میکنند
 در خارج می بینیم که اگر طبع یکا نوی یا غایبی خبر میدهد که فلان غذا خور دارد یا آنکه طفل خبر میدهد
 که در میان وخت خواب تو مادی داخل شده است از کوزه تو مادی وجوده است ببنیم که خطرند
 هر کس حتی ضغفاء العقول از بلایا و صیبات از این احتمالات آنکه حاصل فیشو از احتیاط اما از آنکه
 الاحتمال ضعیف و صدق شان پس نیست مگر ایشان از امثال این احتمالات آنکه وجدان ایشان
 خاک است بر وجوب دفع آن بلکه این مطلب مشاهده است و حیوانات عجم که مشاهده میکنند که
 که اگر در یک وقتی در رود خاچه و مکان مخصوصی بپا و دستی بان رسیده شود و غم و دق اجتناب
 میکنند از رفتن بان مکان احتیاط را می بینیم که عقل افرو قاعده محسوس و تقبیح مستقل است و خاک
 است بقیع تر بر نفس و افهام آن در که هلاک حتی در محتملات او مهالک باین آن است که اگر نفس را
 و خالص بمانی و جمیع شهودات نفسانیه و هوئی با طله فرقی نمی بیند و حکم بقیع بین آنکه بر بدن
 شخصی و جمیع بگویم و بگویم از ابتداء تا زبانه ظلم خود سپاس بجا بد و این آنکه ببیند شخصی بر نفس ضعیفی را که

در بیان اقسام اصول و محکمات

مذکبات و خواصی مبتلا شده باشد برود و مبدان شهرت دند که با او مقاتله نماید بلکه نمی بیند اینها هر
واضح قیاسی است اما طبق عقل و اتفاق ایشان بر وجود دفع ضرر اگر چه موهم باشد اما مشکل
است حکم در مذهب ایشان و قبیل احکامات بقیه مبدان است که مخالفان نمی شناسند مگر از احکام بیخون و
سفاهات اهل سکون و بی اگر مؤمنی از خارج برسد چه از طریق عرف مثل ظن بسلامت و تها و ات
با از شرع مثل اذله بر اثر با قاعده دیگری از عقل برسد بر عدم وجود دفع ضرر موهم مثل حکم عقل
بقبح انعقاد بیرون اینها مذهب گفت که با وجود امثال این مؤمنان از عقل شرع و ملا خطه عقلا و امثال
ان مذهب منع نمود دعوی اتفاق از او و مثل چنین موارد و اما با عدم چنین مؤمنی از خارج پس
اشکالی نیست طبق ایشان بر مذهب مذکور ایشان هر قدر بر اضطرار و نفس و در محملات الضر چه بر
بر ضرر مقطوع و مغلون و فتر این دلیل با سابق است که دلیل سابق مبتنی است بر محرم حکم عقلی
از روی قاعده محتمل و نه هیچ عقلمند اگر چه همه عقلا معتقد به بعضی از شواهد و دواعی نفسانیه
خودشان حکم ننمایند بر قیاس از با عمل ننمایند بر مقتضای و الا آنکه عقل مستقیم خود فی نفسه با عزم
او از احوال نفسانیه قانع است بقیه مذکور بخلاف این دلیل که مبتنی است بر با عقل و طریقه ایشان
چنین است که از جمیع اصحاب و وجود دفع ضرر مغلون فی الجمله بدانان است که بعضی از اقسام ضرر که
چه میشود گفت که قابل است از برای تدارک آن بمصلحت آخر مثل امر شاریع میوهها و میوهان مثل آنکه
شارع و تخصیص بفرمانند بفعل بعضی ضرر مغلون پس از توخص شرع کشف مبدانیم که ضرر مترتب بر فعل
متدارک است و نفسی از مصلحت احوالی از ضرر مذکور و لکن بعضی از اقسام ضرر هستند که اصلا
قابل تدارک نیستند مثل قهقهه درد و ما سلب و شکر بالله تعالی بعضی موارد از این قبیل است
ضرر در فعل بجهت آنکه ضرر مترتب بر ترک معرفه الله ضرر است که موجب لاکتایب و عذاب و عقوبت
دائمی است پس با اینچه مصلحت این ضرر متدارک خواهد شد و صدق دلیل مذکور ظاهر میشود از برای
متبع در کلمات اصحاب و بیان موارد ضرر و اینا انواع و اقسام ضرر از نبوی و اخروی و خصوص
صریح کلمات ایشان در مسئله خطرناک با حقه که تخصیص دادند محل نزاع خودشان از ادان مسئله
بجای آنکه اصل فعل مشتمل باشد بر منفعتی که خالی از احتمال ضرر باشد پس مشهور قائل بخاطرند از
قائل با با حقه اما اگر احتمال عسده قائم بشود بفعل پس تصریح نموده اند که ایشان بخاطر اتفاقا
و آنکه از محل نزاع مشرف به ایشان خارج است با لاتفاق و حکم او با لاتفاق خطر است بلکه
میشود دعوی اتفاق نمود از جمیع اهل ادیان و شرایع و ملل بر وجود دفع ضرر و محل کلام و بر

مقدمه

نبوده است عشاق جمیع انبیاء و اتباع ایشان از مؤمنین هر ائمه هلاکت نفوس در کینه ایشان
 و هلبه و احوال انواع تحمل انداء و مشقت ایشان مگر بجهت دفع مثل چنین ضرری از قاطبه مکلفین
 از بی نوع ادم که آنکه مخفی نیست بر صاحب عقل و هوش **پنج** خصوصیات یافت و از وی در این
 باب مثل قوله تعالی **وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ** و قوله تعالی **وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبُ الَّذِينَ ظَلَمُوا**
فَتَنُكُمْ فَخَاصَّةً و در قرآن منسوب بولا نا امیر المؤمنین صلوات الله علیه نصیبین الذین ظلموا منکم
 فاختصه بجزای لا یروا ضح است که کدام هلاکت و کدام فتنه و ظلم بالا تراست از هلاکت نفس باطله
 انسان و وقوع او در فتنه و عذاب است و ظلم او بر نفس مجدی که قابل اصلاح نشود و وجهی من
 الوجود و مثل قوله تعالی **فَلْيَحْذَرُوا الَّذِينَ كَانُوا يَقُولُونَ** عن امر تصدیق فتنه او عذاب الیم و قوله تعالی **فَأَمَّا**
الَّذِينَ كَفَرُوا و السبب ان و قوله تعالی **يَهْدِي اللَّهُ فِتْنَةً** و امثال ذلك از آیات که ظاهرند بر وجود دفع
 ضرر از فتنه و عذاب از مکر و خدایان سبحانه و تعالی و معلوم است قبول آیات مر محل بحث از باب
 که ضرر در محل کلام و فتنه او از ظاهر افراد ضرر و فتنه خواهد بود **ششم** خصوصاً اخبار و کبر و
 شد است بر وجود دفع ضرر بر نفس خود و هلاکت نفس مقدم داشتن شروع مقدس حفظ نفس
 بر جمیع احکام شرعیه حتی بر حرکات که آنکه ظاهر است از ملاحظه کردن موارد تقیه پس حاجت نیست
 بسوی نقل اخبار و کافیه و این مطلب آنچه وارد شده است از حدیث نفی ضرر من قول النبی صلی
 الله علیه و آله **لَا ضَرَّ وَلَا ضَرَّاجِرَ** بظاهر است که مقصود اینجا بر صلی الله علیه و آله بواب جمیع انواع و
 اقسام ضرر و فتنی است پس از شرع منبر که منسوب اینجا نیست پس ظاهر شد از این اوله که کلیه
 کبریه اصل لیل ثابت است با دله او بعبه او عقل و اجماع و کتاب سنه و اعلم اینکه آنچه از اوله شرع
 که در این باب است که میشود قبل از ثبوت شرع اگر چه نفی ندارد برای منکر شرع الا آنکه مقصود
 افاضه بر این وجه و اقبه است از عقل شرع بر اثبات مقصود و خصم معاند و کافیه است آنچه
 اوله عقلیه قائم است بر اثبات مطلوب و مقام **لیل** و کبر بر تحصیل و جو معرفه الله
 آنکه شکو منعم واجب است و این تمام نمیشود مگر بمعرفه الله تعالی اصل این لیل بضام که است
 از ضرر مطلوبه که ان عبداً است و اینکه الله تعالی منعم است و کبر اینکه ان عبداً است و اینکه هر متوجه
 شکر ان واجب است پس نتیجه خواهد داد که الله تعالی شکرش واجب است و پس از ثبوت جو شکر
 منعی که الله تعالی باشد لا بد است از معرفه سبحانه تعالی من باب مقدمه بجهت آنکه شکر او بلکه
 شکر منعی ممکن نیست الا بمعرفه ان منعم و بر آنکه شکر نمیشود که شکر باشد مگر آنکه مناسبت باشد با

در بیان احوال و احوال و احوال و احوال

مشکو وین تا معرفت مشکو و حاصل شود و او را شکر نمود پس کلام بدایت نقل کلام شد
 از اصل دلیل این که بعد از تمامیت مقدمتین اشکالی نخواهد بود در وجوب مقدمه که معرفت
 سبحانه و تعالی شد پس اما کلام در معرفت دلیل مذکور ظاهر است که محتاج به بیان نباشد و این
 که مستکین با این دلیل اگر از اهل ملل و ادیان و مشرعی هستند که مقصود ایشان از نظریه این دلیل
 افراط برهان و حجت و اقتضا است و برای توقیر و تثبیت قلوب ایشان بر ایمان بحق تعالی پس صریحی
 الله تعالی منعم است و نزد ایشان از قطعات بلکه از بدیهات و آیهات و اگر از اهل ارباب شک و
 اهل سانس است پس کلامت از برای رفع و سوسه از مباح و جمیع براهین است که بعد از آنکه
 بر اثبات وجوب نفع تعالی و صفات ثبوتیه او و ذکران براهین در مقام اگرچه الجملة مناسب است
 آنکه خارج از وضع و سانس خواهد بود با آنکه در علمش مفصل ذکر خواهد شد علاوه بر این میگوئیم
 که با حد متناهی هر چند کثیر الحق باشد و لکن چنین احمق و غافل و متعصب نخواهد بود که بگوید که نعم
 خارج از اختیار و مثل نعمت باران و نعمت روضه سماء و شمس و قمر غیر از نعمت الهی است
 بنفس خود است از غیر و با و نخواهد شد بلکه لابد است انفسا باینها از غیر خود از غایب الامر بگوید
 که از غیر هر است با طبیعت است پس کماله قائل منعی خواهد بود موجدین قائلند با آنکه ان نعم الله تعالی
 میباشد و مرنا بجا خواهد گفت آن نعم در هر است با طبیعت است بطالان از ادعایش از ابواب
 فضول تیر از وجه بسیار خواهند نمود که ان منعم نیست لا الله سبحانه و تعالی پس صریح در نزد مرتب
 هم نیز نه الجملة ثبوت و تقریب یافت پس نقل کلام میباشد در کتب که کل نعم شکرش واجب است میگوئیم
 که دلیل بر ثبوت و نیز بر چند وجه است اول جملة جملة صلیه فطرت ذاتیه هر کس خاک را
 که شکر منعم واجب متعم است بر نعم علی شاهد است این مطلب بجه ملا خطه میشود از حال حبیب
 غیر متبرع ضغفاء العقول از ناس بلکه حیوانات عجم که حیوانات آنها را که انقباض و فرقی میباشد و خاص
 برای کسانی که بالنسبه بگویند احسانی بنیاد خصوصاً در وقت اضطراب آنها باشد چه و انبیا است
 که نیست حقیقت نیست شکر الالهان خضوع و فرقی و مقابل تکیه و تحجیر و ذکر کثرت که حقیقت لب نفس
 الامر کفر است و اگر انچه مشاهده شده است با نقل شده است از حالت حیوانات و انبیا و فرقی
 و تصریح آنها بالنسبه بگویند احسانا و انبیا بالنسبه بگویند احسانا در مقام حاجت
 اضطراب آنها هر انچه خود این مطلب محتاج است بدانکه آنکه مقصود بجه در تنبیه و تنبیه
 معرفت کفایت نماید و این باب بجه ملا خطه میشود از حالت سبب بالنسبه بگویند انبیا

نمود

جمیع

مقاله

صاحب خودش بود و از انضا داشت که ادعی از سک هم کمتر باشد و معرفت حق و الله و شکر کند
صاحب مولای خود که هر حکم عقل قطعی است بر وی و بگوشت و شکرم از تو که قاعد محبت و تقبیح بیای
ان بدن هیچ است که اگر شخص خود را در میزبانها از جمیع اموال و شیطانی و شهوات نفسا نبندد
عقل محقر و اچا که نماید هر آنکه خواهد دانست که هیچ شیئی در نزد عقل بالاتر از کفران منعم و هیچ خسته
تراز شکر منعم نخواهد بود و از این جهت است که اهل محبت و تقبیح شکر منعم و کفران منعم را از او خج
و این مثال باقیست از برای ثبات مقصود خویش ملاحظه نماید و بیند که اگر شخص کریم النفس صاحب غریزه
اجتهاد فرماید و میباید کسی را که در دنیا بانی غریب او بدین زاد و داخله افتاده باشد و عطش
کسکی بر او احاطه نموده باشد بنحویکه از حق و کفر افتاده باشد و جمیع بدن خود را از غوغ و دهشت کفر
بجای است نموده باشد و همانا لیس و رغابت اضطراب و انقلابات تمام و سپید باشد که خان ما علی الموت
و الیها عن المحیوة باشد در این اثنا شخص مذکور بجهت اغاثه مضطربین و عجز احسان و ترقم بر او میباشد
تمام قوت و اقبال خود را با و بنماید و سر او را از قهر خاله بردارد و بر او من خود بگذارد و غلبه و از صورت او در
کمال ملاحظت پاک بنماید و بر مدت جاد و حلق و بر و زو سابه بان از برای تزیین هدیه او را مدد گویوش
و بعد بنفس نفیس خود دفع بخاسات کثافات را و بنماید و او را در بغل کشید بنماید و در در منزل خویش در بر
و احسن بخواند و اهل و عیال خود را امر نماید بخدمت او تا او را نکند بعد از مدت و او از تعب و قناعت بجهت
بنماید و بعد احسان نماید و بنماید و قوت و احل و جمیع استیاضه را برای او مهیا نماید که بر در نزد اهل
و عیال و وطن خود بکشد شخص مبتلای مذکور چون ملاحظه بنماید از خود قوت و فتنه و استقلال و امری
بر کرد و هم دست ببرد و دشمنان و لی نعم خود و بر او قاهر و مسلط بشود و انواع ابد و متک حوصت
و ظلم از قتل و غارت و هتک حرمت عرض او و ناموس او را امر می یابد و در حقش و مقصودش نباشد الا
مقابله کردن احسان و بلیسانه ابا عقل و این باب هر حکم خواهد نمود معلوم است که غیر از حکم تقبیح
فضل مذکور و آنکه کفران مذکور از اقصای قیاس میگذرد حکم دیگر نخواهد نمود پر واضح است که آنچه
ذکر شد و مثال غش و مقایسه نمودن بکار و با لیسیر و بر بندگان خود و چگونه میشود و مناسبت خود بدین
که ملاحظه شود و حال آنکه خداوند عالم جل و علا تر است بقد خود او و زک و اذ و لطف و ظلمت و نور
آورده و او کائنات مستعد از منی و خون و علقه و مضغه بصورت انسانی که آشفته صوت است و نور از سرش
و خالص صفا و کرامت بر تو پوشانیده و تو را از جمیع مخلوقات بر کنده و همه ذرات کائنات را از تو ناب
نمایانند و تو باز داشته و مخلوق بی نیای ز ملک و میندگان خود را حاضر و حاضر و تو را داده که هر یک

در بیان ادله بر اصل وجوب محصل معرفت الهی

تعالی و ان تقد و انقدر الله لا یحصوها و الا انسان لظواهر کفار و مثل قوله تعالی یؤمنون بهذا الله ثم یؤمنون
 و اکثرهم الکافرون ششتم اخبار دارد و اینها بیان مذمت کفران نیست مدح شکرانه ان اخبار
 مظاهر و صفواتی است که در اینها بیان است که فکوش از وضع و ناله خارج است پس باینها همان حواله بکتاب
 اخبار است که طالبین رجوع با و نمایند الا انکه این اخبار را فکوشانیم بقیما و بقیما شیخ مفید است که این اخبار
 با فقه علمیه در این کلام است که حاصل معنوی است که چون خدا می تواند خواهد که فیض روح فاجری را
 نماید و اینها باینکه انوار که بر اینها اعوان خود بیست و شش من که انعام کردیم با و انواع نعمتها و دعوتی
 او را بداد و السلام که بیست و شش انوار است که کفران نیست من کرد روح پلیدش را که فخر و جهنم اندازد
 و اینها طویل است محل حاجت نقل شده است انصاف است که حدیث شریف کا فیه در مذمت کفران
 نفی اهل معرفت و السلام **در بیان وجوب محصل معرفت الهی** معرفت الهی معرفت حق تعالی است که در جمیع اشیاء
 ملل و ادیان و اهل شرایع که اصل وجوب محصل معرفت الهی و معرفت حق تعالی است ایشان خبر دوز و حیدان و
 از غیر ایشان از ادبیهات و آیه است که تارک از استحقاق مذمت عقاب نکال اندک است **در بیان**
چهار خبر وجوب محصل معرفت الهی اولی ستمه از آیات و اخبار و بکه وارد شده است و در
 محصل معرفت الهی تعالی مذمت تا و ان اما آیات مثل قوله تعالی فی خلق السموات و الارض
 و اختلاف الليل و النهار لا یألفون الا لایات و حدیث است که چون آیه شریفه وارد شده است اخبار
 نبوی صلی الله علیه و آله در هر یک که بگوید اندک این آیه را در این دو خیانه و در حق خود و تفکر و تدبر
 نماید و آیه را باینچه شغل است باز از اجرام سماوی و صبر از آثار وضع و علت الهیه که باینکه اخبار و در وجوب
 ضایع تعالی قدرش و علتش حکمتش فی اینها انضمام تفسیر لایات میکند و وجوب محصل معرفت الهی
 منظر است کمال و مثل قوله تعالی الله الذی خلق سبع سموات من الارض مثلین تری الکرسی
 لعلوا ان الله بکل شیء قدير و ان الله قد اخاط بکل شیء علما و مثل قوله تعالی ما علم الله الا الله الا الله
 و مثل آیه شریفه است جمیع آیات که مشاق و مشابیه است را بر مذکور و در او حدیث لایه و وجوب محصل
 علم بمعرفه الله و از حدیث معروف و در محصل علم بصفات اسماء قدس تعالی چه معرفت بصفات عینی
 بذات است و آیات است که صفات اسماء حق عین ذات حق خواهد بود مثل قوله تعالی ما علم الله الا الله بکل
 شیء قدير و اعلم ان الله بکل شیء علیم اعلم ان الله علیهم حکیم و بعد نیست که در قرآن بمضمون آیات
 و آیات از حدیث و بیست و شش و مثل قوله تعالی و ما خلقت الجن و الا انس الا لیسبثن ای لیسبثن
 و قوله تعالی و من منکرین و جاحدین الله سبحانه تعالی هل یستکبرون الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و اما

در بیان وجوب تحصیل معرفت الهی

اینجا وارد کرده و تحصیل وجوب معرفت الهی را از این نیز بیشتا است از عمومیت و خصوصیت و اکفایه و تکفیه از آن
 مبناییم زیرا که اینها مثل آنچه وارد شده است و بعد مدعی که گفت که اینها چنانچه از عرف و خلقت
 المخلوق بعینه کفایت بودیم معنی و پنهان خواستیم که شناخته شویم پس مخلوقا و تعلق کو ذم ما را بشناسند
 جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند طلب علم واجب است بر هر مؤمن و مؤمنه پس بر این
 که حقیقت علم و ظاهر افراد آن علم معرفت است از وجوه ضایع و قوی خداوند بکمال و غیر حقیقت است
 هستی خداوند متعال و جناب سید الوصیین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که کمال دین طلب علم است
 و در آن کتب مثل حدیث سابق است و در آن بر مقتضی و از حضرت صادق علیه السلام است که
 فرمودند تقصیر نباشد در هر علم و شیء باشد اگر با بهر نشین پس بدو سبب که کمترین تقصیر نباشد
 خدا نظر میکند خدا بیخود و در روز قیامت نیز از این لیس از جناب صادق علیه السلام نقل نموده است
 که خبری که من از دینی که جایز نیست از برای احدی تقصیر معرفت الهی نمودن نهاده ان لا اله الا الله و
 اقرروا بان ما جاء به النبی صلی الله علیه و آله و آله و اولاده الی آخره و الله علیه السلام میفرماید
 بدانکه اصول عقاید در قسم است و از آنکه واجب است بر جمیع مکلفین اعتقاد و ندان
 بدو آنکه مشروط بچیز باشد یعنی واجب مطلق است مشروط نیست اعتقاد بان مخصوص علم است
 مکلف بلکه تحصیل علم از مقدّمات واجب مطلق است پس واجب است بر مکلف که برود و تحصیل علم
 در آنها و اعتقاد در جمیع بنیادها و این مثل معانی حکمیه یعنی توحید و عدل و نبوت و امامت
 معنا و بعضی از عقایدی که اصل ثبوت آنها بر این قطعه و واجبات است مانند نبوت و شریعت
 نیز مثل معاد و قیامت یعنی واجب مطلق است مثل جمله از صفات ثبوتیه از قبیل آنکه صفات ذاتی است از قبیل
 نه و ابد بر ذات و از قبیل نفی جسمیت و ترکیب اما مثال اولی و هم چنین جمله از صفات نبوتی است از قبیل
 علیه السلام و هم چنین و صفی مثل عصمت ایشان و مصیبت ایشان بر کائنات ممکنات و واجبات و اولاد
 قبل است اعتقاد بجملة از امور متعلقه بجمعا مثل موقع سوال قبر و صراط و میزان و امثال ذلک
 و واجبات و واجب است بر جمیع مکلفین در این قسم از اصول و عقاید که تحصیل علم بنیادها و
 و نظری کافی نیست و اعتقاد نظری و تقلید هم جایز نیست و برای احدی باید علم در خصوص این
 از عقاید مفتوح است از برای قاطبه مکلفین از ادله و بر این قطعه از عقلیه و نقلیه و هر کس
 که اعتقاد قطعی در این قسم حاصل نمائید نیست مگر مقتضی خاطر است و معذور و نخواهد بود
 اگر کسی قاصر باشد از تحصیل اعتقاد قطعی و ممکن نباشد از تحصیل قطع یا آنکه بدل و نسخ نخواهد بود

مقدمه

باشد و اجتهاد خود را میکند و دل باشد یا نشد یا تکلیفش عمل بظن خواهد بود و در این قسم اند.
 پس میگوئیم که کلام در تحقق هیچ موضوع است که یا جاهل یا ضرر و این قسم از عقاید بدیهه است
 بماند شود و ظاهر یا نه یا آنکه در علم از برای قاطبه مکلفین و این قسم مفوض است چه ثبوتی
 موضوع و خارج و در غایت اشکال است ثانیاً بر فرض تحقق موضوع مذکور و در خارج یعنی آنکه
 بشود و در خارج کینکه فطرta صلیت خود را ضایع نموده باشد و شبهات و مسائل و نکرای و آنجا
 دستند باشد که بعد از بذل و سنج خود از برای و قطع حاصل شود از اینرا قاطبه مجتهدین
 از این عقاید پس یا تا واجبت بر او تحصیل ظن یعنی اعتقاد راجع باین عقاید یا یا یا نیست از برای
 او عمل بظن بلکه باقی ماند بلا اعتقاد و یا یا یا برای او و در چنین صورت تقلید نماید چنانچه
 که معتقد بقا به حق میباشد از روی اجتهاد و نظر باین و تحقیق است که تقلید از برای هر یک
 یا یا یا خود را که آنکه اکثر اصحاب نیز باین عمل اند و بلکه در شیخ فراهی و علامه قزوینی و دیگران
 حاکم عشر عدم جوایز تقلید و دعوی جامع علماء نیز فرموده است بلکه منقول از محقق قدس سر
 در محتاج اینک از نزد کوا و تصریح فرموده است بطلان تقلید حتی در صورت حصول خبر و قطع و قوت
 است که این جری است و غیر محقق منقول از شهید اول و از شهید ثانی و از محقق ثانی و شهینا البها و غیره
 ستر هم نیز منع از تقلید است و چنین صورت چه بر واضح است که تقلید اگر از روی اعتماد بر قول مجتهد
 باشد بجهت قرائن داخلیه یا خارجیه که کاشف باشد از صدق مجتهد معتد به شد خبر و قطع پس این
 تقلید نخواهد بود بلکه این هم یک نوع از نظر استدلالی است که معتد قطع باصول عقاید میباشد
 و از مفروض کلام خارج است از این جهت بود که اکفاء می نمودند جمله از اصحاب بعد از آنکه را منقول
 عقاید بعضی اخبار را احاطه داده و از آن باب که چه اخبار را احاطه نمودند نفسها را اما در قطع نمی نمایند
 شیخ الا آنکه بعد از انضمام بعضی از قرائن داخله و خارجیه شکی نیست که مایشوا اناده قطع بنماید
 و دلیل معتبر باشد و از باب اصول و عقاید و اگر تقلید مذکور معتد باشد از برای مکلفین
 و قطع مذکور از این ظاهر فاقا هو لا و اجله از اصحاب علم جزو اعتماد بر تقلید و اصول عقاید است
 و کفایت نماید و این باب یا تا اخبار و آورده و مذمت تقلید را در اصل و عقاید مضامینا
 لیکن آنکه دلیل نداریم بر جواز اعتماد بر تقلید در صورت مذکوره و علم دلیل در حاشیه نیز
 کافیست و حکم بعدم جواز یا قطع نظر از ابات و اخبار و آورده بر مذمت تقلید و عقاید
 اما واجب بودن عمل بظن و اکفاء از روی صورت مذکوره پس ظاهر اکثر مجتهدین از اصحاب مثل

در بیان اصل وجوب تحصیل معرفت الله

ظاهر است که این مسئله از انصاف و طایب تر است و اسناد ایشان شریف العلماء و محققان در بیان و صاحب
مدارک و ظاهر شیخ بهائی و علامه مجلسی محدث کاشانی و محقق طریقی است که واجب است بر هر
محقق اعتقاد را واجب چه امر و نه بر آنست بن آنکه باقی نماند و حقوق مذکور در دنیا اعتقاد و ثبوتی از
عقاید و بین آنکه اعتقاد را واجب دانسته باشند به مقتضای این شکی نیست که ثانی و اولی خواهد بود
در وثوق و بلکه لازم است بر هر چه مکلفی که عرضه او در حال خود در این علمای حق و ایشان و اولی
او را به تحصیل قانون را حجت در عقاید حق باشد بتدریج و در فئات کمال و قوتی در اعتقاد
و حاصل بشود که باقی مرتبه علم که علم عباد باشد برسد و دلالت او بر وجوب تحصیل علم
بر مکلف و وصوفی و مفروضه آنچه دلالت دارد بر وجوب از عمل بطن در فروع و در صورت انشاد یا علم
نیز که تکلیف بر وجوب تحصیل این عقاید و تدبیر باقی ثابت و باقی علم منتهی و عمل باصل غیر
بجهت لازم آمدن خروج از این بلکه لزوم اعتقاد غیر و احتیاط هم غیر ممکن زیرا که اعتقاد امر
قلبی است نه امر حواسی که بشود در احتیاط نمود بقصد در خارج تا بزرگ این در خارج باشد
بلکه امری در مقام ذاتی است بن محذورین که یا اعتقاد ضرر که عین کفر است یا تحصیل اعتقاد
را حجت که وجوب تحصیل خلق است و هو المطلوبین تا مگر علم است و قسم و لا اعتقاد و لا
قسم ثانی از آن که عبادت باشد از وجوب اعتقاد با آنها و تدبیر با آن اگر برای مکلف علم با آن حاصل شود
بمعنی آنکه وجوب تدبیر با آن مشروط بصحیح علم است مثل بعضی از تفصیل متعلق بهما مثل اعتقاد
بآنکه منیران یا امر از است مثل موازین یا چیز دیگر نیست که با و معا و خواهد شد به بار
مستند و شباهت مثل اعتقاد بعضی از کتب اعتقاد بقرین سوال و با کیفیت بعضی از احوال عالم بر فرض
و امثال آن پس اشکالی نیست بر وجوب اعتقاد بتفصیل آنها و وجوب تدبیر با آن اگر برای مکلف
طریق علی با آنها باشد و قاطع باشد بتفصیل آن زیرا که این قسم از عقاید و وصوفی و مفروضه
بقسم اولند و اگر در و طریق بقی بیوت آنها بر سبیل جمع و قطع ندانسته باشد با آن بابت علم
دلیل با بجهت تعارض اوله و احوال آنها پس یا جایز است از برای مکلف تحصیل علم با آن عقاید
اکتفا نمودن بمطهره در وجوب تدبیر با آنها و هم چنین یا جایز است تقلید بغير و در و آنها نماند
حق است که جایز نیست کفاء نمودن بطن در وجوب تدبیر با آنها و تقلید نمودن در آن زیرا که
مفروض علم و وجوب تحصیل معرفت است در این قسم از عقاید و تکلیف بر وجوب تدبیر با آنها واجب
نشد است علی الاطلاق بلکه مشروط بعلم است پس با دامیه فاقد شرط است تکلیفی مشروط ندارد

مقدمه

مع ذلك چگونه میشود که جای نباشد و وجوب اعتقاد و تدبیر بان بجهت ظن یا تعلل که غیر از اینست
 عمل بانها در اصول و عقاید و دلیل محرجی قطعی هم ندارد هم که مقید باشد بجهت ظن یا تعلل و از وجوب
 معرفت بجهت بلکه آنچه لازم است بر مکلف را بر قسم از عقاید اینست که اعتقاد داشته باشد باحال آنها
 و متدبر باشد بجهت آن اجمال مثل آنکه متدبر باشد بحقیقت جلال و غیر این و سؤال قبر و امثال آن
 چه شوق اجمال آنها بدلیل قطعی و خبر ثابت است اما در تفحص اهل باطن عقاید بلیغ و نه
 قرار میدهد که من معتقد در تفحص اهل باطن و کیفیت این قسم از عقاید با بجهت صفاتی الهی و صلوات
 علیه هم معتقد و متدبر بوده است این طریق بجهت آنست که برای مکلف در امثال این عقاید در حد
 است که مخصوص فرموده است که اگر نیاید شما از چیزی که علم با و دانید پس گفتگو نکنید بدان
 و اگر بکنید شما از چیزی که نمیدانید پس سناکت بشوید و اشاره فرمودند بدانست که بوی دهن
 اطباء و توبه خود را و اخبار و سبک است و توقف نمودن در اینها بلکه مکلف را به علم بان
 ندان و در این مقصود احتیاط است و این قسم از اصول عقاید خصوصا از برای مکلفین که در سنین
 بعلم ندانند با قوه نظر ایشان و تقاضای ندارد و اما علماء و اکباء از اهل معرفت پس اولی و دروغ و
 بدل کمال و وسیع و اجزای آنست و در تحصیل مطلق معارف سببها عقایدی که موجب باور و ارتفاع و
 است از آخر مثل تکمیل توحید و معرفت نبی صلی الله علیه و آله و در مکتوب صلوات الله علیه تحقیق
 این مطلب و کول بجهت دیگر است از برای آنهم اهل مخصوصی است که آنها هم متفاوتند و مراتب مقصود
 عجز و تقیه و اشارة اجمالی است که شخص محرم آنکه بعضی عقاید را تحصیل نموده است از روی دلیل و نظر
 بنیادین و عقاید بنیادیه که مابقی اخلاص و قسم ثانی از عقاید است اما ما میگویم خاصیت آنست که از
 بر من تحصیل آن چاره و لا یمیز قسم ثانی از قسم اول در غایت اشکال و جبراست که لابد است از اجتهاد و بذل و مساع
 و در فهم و تمیز هر یک از دیگری بعد از حصول این مطلب پس آنچه ذکر شد بجهت شمول تکلیف است و مکلف
 تعاضد از تحصیل اعتقاد و قسم ثانی موجب کفر و ضلالت نخواهد بود چنانکه اگر از اهل نظر نباشد تکلیف
 همان احتیاط است که ذکر شد اما با تمکن از تحصیل در خصوصها مطلق معارف خصوصا آنچه متعلق به
 توحید است متعلق بجهت جناب ختمی ما صلی الله علیه و آله و ائمه ظاهرین از و قیام و مبایعتین
 شکی نیست و از توبه از روح تحصیل آنها از برای اهل معرفت بلکه میشود گفت که بجهت اینها تقصیر
 و نقص است و حق نمکن از تحصیل آنها بلکه استفاده میشود از عموم اوله از آیات و اخبار و با
 جمل براه بفرموده الله و خواص اولیا و خداوند که اعلام هدایت میکنند و حج خداوند بر اهل ایمان

در باب التبرع بالصلوات وجوبه بتحصيل

وَمُودِع

فصل اول فی اثبات الوجود

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

اولا بایضا اثبات ضایع تعالی و صفا ثبوتیه و سلبیه او و در آن چند فصل
فصل اول و اثبات ضایع تعالی ثابت است بوجوه عدله از برای این واستدل
 عقلیه نقلیه و **فصل اول** بر اثبات ضایع تعالی دلیل برهان است منتسب بوی حکما
 و استدلال بر وجود واجبیم بدقتیم نمودن هر معقولاتی بوی واجب ممکن و ممنوع و قوی
 این برهان و دلیل کما هو حق موقوف است بدان که بعضی از امور که در آن مدخلیت نام است
 از برای فهم این برهان و برهان بکوی که مذکور در این فصل است بلکه از برای آن مدخلیت
 است نیز در تمام برهان مذکور و در این فصول متعلق با این باب از صفات ثبوتیه و سلبیه چنانچه
 ظاهر خواهد شد لثاء الله تعالی **أمر اول** آنکه باید دانست که معنی واجب لوجوب
 بالذات حقیقه معنی او آنکه هستی او بالذات ضروری باشد و جمیع اشخاص علی سباقا لاحقا و
 موهوما در ساخت وجود و محال امتناع ذاتی دارد و مرجع این بتخلیل عقلی بوجوه و قضیه
 خواهد بود یکی موجب که عینا باشد از آنکه هستی او بالذات لزوم و وجوب ضروری دارد
 و دیگری قضیه معذله که عینا باشد از آنکه عدم و جمیع اشخاص نیستند و محال و امتناع
 ذاتی دارد بر عکس منع الوجود لذا که عینا باشد از آنکه نیستی او ضرورت دارد که مرجع انهم
 بتخلیل عقلی بوی و قضیه خواهد بود یکی معذله که عبارت باشد از آنکه نیستی عدم او بالذات
 بالضروری و دیگری موجب که عینا باشد از آنکه هستی او محال و منع است **أمر دوم**
 آنکه باید دانست که در حاق معنی واجب لوجوب بالذات اخذ شده است که باید هستی او از خودش باشد
 یعنی ذات و علت اثبات و وجو است از برای ذات او و نمیشود که ذات او مستند بغير باشد زیرا
 که استناد او بغير ذات خود یا مستلزم لغویت بتحصیل حاصل است یا مستلزم خروج واجب
 لوجوب بالذات است از بودن او واجب لوجود بالذات را بر هر دو بدیجی المجلد است اما وجه دوم
 یکی از محذورین است که استناد او بغير ذات خالی از این نیست که آن خبر یا هیچ اثرات اثری در وجود
 او نخواهد داشت پس لازم میاید لغویت استناد و بتحصیل حاصل و یا اثرات اثری را نخواهد
 نمود پس لازم میاید که واجب لوجود بالذات در مرتبه ان خبر نیستی داشته باشد و این معنا نیست
 با بودن آن واجب لوجود بالذات **أمر سیم** آنکه باید دانست که در حاق معنی واجب
 لوجوب بالذات ملحوظ است که وجو و بقیه هستی او که منشاء اثر است عین ذات او نیست بلکه از
 برون است و باشد چه آنکه اگر از اید برون است و باشد خالی از این نخواهد بود که با غیر ذات او نخواهد بود

در اثبات صانع

هر چه لازم خواهد بود که از اوج این لذات اقصای و صفت امکان و با از ذات او خواهد بود
 پس میگویم در این صورت که اگر خود ذات و حال تاثیر هستی و اشیا پس لازم است که بتفصیل حاصل و اگر
 بتسبیق باشد پس لازم است که چیزی که بتسبیق را و ذاتی نیستی را و درستی نیستی و صفت صفا و اثری را
 است که فاعلش معطی نیستی باشد و این بالبدیهه باطل است **اگر چه** در این است که باید دانست
 که در حقایق معین و اجب الوجود بالذات اخذ شده است استقامت و اوقهرش و عدم استناد و بتسبیق از
 اشیا و افتقار و هر شیئی بذات او و افتقار او و شیئی از اشیا و موجب فعالیت او و سبب از غیر و این معنی
 مستلزم خروج واجب الوجود بالذات است از بودن و واجب الوجود بالذات این باطل و خلاف
 فرض است **هر چه** در این است که معنی ممکن الوجود لذاته و حقیقتا و عینا نیست از آنکه دو طرف وجود
 و عدم بالنسبه بذات ممکن علی حد السواء باشد مثل دو کفه ترازو که هیچکدام از آنها ترجیح نداشته باشد
 بلکه یکی بلکه مرتجیح یکی از آنها باشد شیئی ثالثی باشد که آن علت وجود او باشد و واجب الوجود
 نباشد و این علت عدم او نباشد که منسحب بالغير نباشد و نمیشود که دو طرف او در حد نفس ترجیح داشته
 باشد بذات هر یک ترجیح بلا مرجع مثل ترجیح مرد و قبیح اند عقلا **اگر چه** شش مرتبه است که در حقایق
 معنی ممکن الوجود لذاته اخذ شده است افتقار و حاجت و بغیر خود چه معلوم شد از سابق این امر
 که ممکن الوجود لذاته از برای احد طرفین او تحققی نخواهد بود مگر بجهة مرتجیح خارجی که آن علت
 ترجیح احد آنها نباشد بر وجه دیگری پس افتقار و حاجت از خواص ذاتیه ممکن الوجود خواهد بود و حقیقتا
 آنکه اگر واجب الغير هم نباشد یعنی مستند باشد بعلت مرتجیح که آن علت واجب لذات نباشد
 بلکه آن علت هم مثل خودش واجب الغير باشد باز هم نمیشود انفکاک هر یک از علت معلول از آن
 صفت خاصه که حاجت افتقار باشد زیرا که مادامیکه آن علت هم متصف بصفات مکانی است
 عدم در وقت او منسحب نخواهد بود پس معلوم شد انعدام معلول نباشد با انعدام علت ممکنه و اگر
 چه تا علت موجود است معدوم نشود معلول لکن انعدام معلول ممکن است با انعدام علت
 با انعدام علت علت و هر چه بالا آورد مادامیکه مستند نباشد بواجب لذات غیر و این معنی
 اخضا صراحتا و افتقار معلول فقط پس ممکن در حقیقت ندارد از خود چیزی که متصف با باشد
 لذاته مگر حاجت افتقار که آن را و صفات ذاتیه او خواهد بود و بر فرض تحقق او بواسطه علت
 مرتجیح جانبی جو او بر عدم پس تنها باشد وجود و مگر وجود تعلیفی و تبیی که انهم بر بعضی
 اعتبارات میشود که ملحق بمعدوم باشد که آنکه بر اهل بضیعت و سبیل حق غنی نخواهد

فصل اول از باب اول

بالذات

بود و چون شناخته امور مذکور را پس شروع می‌نمایم در اصل دلایل می‌گوئیم هر چه که مفهومی
 عین خود خالی از قسم نخواهد بود بنا واجب الوجود بالذات است یا منتهی الوجود بالذات است یا ممکن
 الوجود بالذات چه اگر وجودش ضرورت دارد پس واجب الوجود بالذات خواهد بود و بنا عدمش ضرورت
 دارد پس منتهی الوجود بالذات خواهد بود بنا نه وجود او ضرورت دارد و نه عدم او پس ممکن الوجود
 بالذات خواهد بود پس در این هنگام می‌گوئیم که اگر موجود نباشد واجب الوجود لازم خواهد آمد
 و در این سلسله لازم که هر یک از این دو باشد باطل است ما زورم که عدم وجود واجب تعالی باشد نه
 باطل است یا ضرورت پس محتاج است تا مبنای این دلیل بدو مطلب یکی اثبات لازم آمد و در این سلسله
 و در قیاس بطلان این دو بعد از ثبوت این دو مطلب بگوئیم مطلب بدی خواهد بود اما این
 مطلب اول که لازم آمد و در این سلسله باشد است که شکی نیست که در اینجا موجود کثیر متعین
 محقق بالضرورت اگر چه محقق بشود یا این موجودات واجب الوجود بالذات که همه آنها مستند به او
 پس ثابت است صدق که وجود منافع تم باشد و اگر محقق نشود با آنها واجب الوجود بالذات پس منتهی
 خواهد بود همه موجودات ممکن الوجود لذاته و همه آنها مشترکند در صفت مکانیت ممکن از
 جهت تضاد و یا مکان لا بد است از برای او اثری که محال و بالضرورت پس فعل کلام می‌نمایم
 در آن مؤثر که اگر واجب بالذات باشد پس ثابت است صدق که وجود منافع تعالی باشد و اگر آن مؤثر
 ممکن بالذات باشد البته لا بد است از این اثری که مستند به او باشد و اگر فرض شود که مؤثر او
 منتهی الوجود است پس لازم آمد و در مصروح و اگر ممکن دیگر باشد فعل کلام می‌نمایم در او که اگر
 واجب باشد پس مطلوب ثابت است و اگر ممکن باشد لا بد است از اثری که اگر منتهی الوجود باشد
 پس لازم خواهد آمد و در واسطه که در مضمحل باشد و اگر ممکن دیگری غیر او باشد یا لا یا نه
 نه پس سلسله خواهد بود **و اما اثبات مطلب و هم که بطلان دور و تسلسل باشد اما بطلان دور**
 پس از وجه است و از وجه مستلزم بودن دور اجتماع امر و منقضا قضی و از آن باطل است
 محال است زیرا که معنی دور محال است از توقف داشتن شیء بر چیزی که اینچیز هم توقف داشته باشد
 بر آن شیء بواسطه بلا واسطه مثل توقف داشتن الف بر ب بر الف و معنی توقف الف بر ب علت
 بودن ب است از برای الف و هم چنین بالعکس پس هر یک هم علت هستند از برای دیگری و هم معلول
 و از واضحات و بدیهات است که لازم معلول بودن شیء از برای شیء فقدان و عدم و نسب است
 و در هر تیر علت و پس الف و ج و ب است که معلول ب است و الف است که عدم و نسب است و ب است

در اثبات کمال

بجز جهت آنکه علت است از برای وجود و تحقق داشته باشد قبل از مرتبه وجودی از خواص
 آمد که شیء فاعله و آن واحد هم موجب باشد و هم معلوم آن محال است و هم آنکه وجود مستلزم است
 شیء بر نفس علت بودن شیء از برای نفس خود و از غالات عقلیه است که شیء موجب علت باشد
 از برای نفس خود و مقدم بر خود باشد زیرا که اگر در حال ایجاد و علت خود وجود داشته باشد پس
 محصل حاصل است اگر عدم و نفی داشته باشد پس لازم میآید که عدم مؤثر و موجب باشد و محصل آنکه
 چیزی که نیست دارد از جهت آنکه نیستی ندارد و هستی بخشد و آن محال است پس ظاهر شد که وجه بطلان
 در دارد وجه است که وجه مصرحین به بطلان در واقعاً نموند و وجه اول و مقصود که ثانی نشد و
 الا آنکه تحقیق بطلان در است و در جهت آنکه محلی نیست بر غایت غرض و اما بطلان در است
 پس انهم از سه چیز است **اول** که امتزاج است و جود نیست که معلوم شد از سابقه و الجمله اینست که
 ممکن از جهت انضمام و بصفه امکان ندارد چیزی مگر وجود تبعی و تعلیقی که انهم از جهتی و جهت
 ملحق است به ممنوع الوجود و حکم عدم است اینست که معلوم شد که ممکن ما ذاتی که جمیع اشیاء
 علما و امتناع نباید و اجتناب شود تحقق او وجود او اگر چه مستند بشود بعلت ممکن دیگر زیرا که انضمام
 معلول ممکن و محتمل است با عدم علت و چنانچه واضح و هویداست پس در این هنگام میگوئیم که
 هر یک از اقسام معلول از جهت انضمام او با مکان و اجتناب شود و جواز و تحقق او مگر آنکه
 مستند بشوند هر یک از آن بعلت واجب که از علت واجب سبب و جواز ایشان بشود و آن علت واجب و واجب
 بالذات است و واجب لغیر که واجب بالذات واجب لغیر که مستند بواجب بالذات باشد پس ثابت شد
 است مدعی که بطلان در است و منتهی شدن سلسله مفروضه بعلت واجب بالذات و اگر واجب لغیر
 نباشد که مستند باشد بواجب بالذات پس فهمیدیم که هیچ علتی نمیشود که محصل وجود غیر شیء
 زیرا که انضمام امتناع ندارد و در حق معلول و این هیچ علتی نیز ملحق بعدم و در حکم امتناع
 است **و چهارم** از روی فاعله برهان تطبیق دان از دو وجه تقریر میشود اول آنکه اگر فاعله نباشد
 ترتیب علل لغیر انضمام پس ناچار است از هم رسیدن سلسله اجزاء غیر متناهی که هر یک از آن
 اجزاء غیر از مقصود اول که جزء اخیرست مینامند من حیث نزول از علت بسوی معلول متصفیانند که
 بصفت علت معلول است زیرا که هر یک بملاحظه مافوق خود معلول و هر یک بملاحظه ماتحت خود
 علت خواهند بود پس تحلیل عقلی و نفسی لازم و سلسله محقق خواهد شد یکی سلسله علل و دیگری سلسله
 معلول و عاود یکی از آن دو سلسله که سلسله معلولات باشد و باقی دارد از عدد اعداد و سلسله

فصل اول از انبساط

دیگر که مسئله علل بواحک که ان معلول خبر است چند مفروض اول تو در مقام مفروض دوم و سلسله
این واحد متصف است بصفات معلولیت فقط لا غیر هیچ داین هنگام فرض مبتدا هم تطبیق بود اول
از علت ذایا و مجز اول از معلول بلکه محتاج بفرض هم نیست بذا که در واقع و نفس الامر جزو
این سلسله علل در بواجب اول از معلول و جزء ثانی از علت و بواجب جزء ثانی از معلول و هکذا
غیر آنها هر واقع خواهد بود یعنی آنکه تطبیق واقع است بحکم عقل اگر این دو سلسله غیر متناهی
و سلسله معلولات منتهی نشود بعلم محض هر چه لازم خواهد آمد متناهی یا بیانا فاعلم سلسله
معلولات زنا و فاعلم از سلسله علل بواحک و متناهی یا بیانا فاعلم متناهی خود باطل مدعی بیانا
است پس الضمن لازم است منتهی شدت معلولات بیانه محضه که معلولات برای متناهی
و این محض لازم در منتهی شدت سلسله علل هم نیز بواحک که تا اندازه و مطابق سلسله معلولات
و این برهان در منفصل مترتب متناهی فی حدود متناهی چون خطوط و اشیا و اشکالی ندارد و
اجرای آن در سلسله متناهی و زمان و حرکت عملی و نظری است و قهری و مجبری از برای برهان
مدکونی است که منفرع بنا بر مفروض اول ذاکه معلولیه محض باشد و فاعلم متناهی از سلسله علل
معلول و بعد تطبیق بنا بر بواجب سلسله ذایه هر یک از این سلسله در واقع معلولیت در حقیقت و
علت اندر حقیقت ما تحت این هر یک مطابق مقدار است معلول علیه متناهی و بیانا دیگر هر یک از
مقادیر مطابق است معلول علیه سابق ذایه فرض خودیم که این شیء هم علت است و هم معلول این
علت حق معلول است از برای سابق خود که همین سابق معلول از برای شیء سابق معلول است حاصل تکیه
و احدی با خطه اینکه علت لاحق است مطابق و مقادیر است هر علت خود ذاکه انهم معلول علیه سابق
دیگر است پس تطبیق بین هر معلول با علت خود خواهد بود فاعلم امر است که مفروض اول که معلول
محض است و از منفرع و جدا نموده از بواجب و بعد از آنکه تطبیق نموده جمیع سلسله علت معلول
منطبقین را بجهتی که باقی نماند از سلسله معلولات شیء که مطابق نباشد جمیع سلسله علل ذایه یا
اف سابق بودن علتی که منطبق نباشد معلولیه که مسبب علیه باشد زیرا که مفروض است که جمیع سلسله
معلول منطبق شده است هر علت خود ذاکه فردی از ان باقی نمانده است لازمه تطبیق این دو حکم نمیشود
بقیای و سلسله است بواجب و وصف علیه سابق ان علیه جمیع ان معلولات و علل ذایه بر تابت شد
تناهی و سلسله و بطلان سلسله پس از برای بطلان سلسله برهان است که هر
برهان الاستدلالی است تقریر بران است که هر یک از آنها است که هیچ معلول نمیشود که تقریر

در اثبات صفات تعالی

تعمق داشته باشد ما را میسر می آید و متحقق نشود و خارج علمه موجب او چه وجود معلول مؤثر و متبوع
 بود بوجود علت خود و در این هنگام میگوئیم که اگر مترتب باشد سلسله طل و معلول تا تغییر نماند
 هرگز تفرق نخواهد یافت و هر یک از اقسام سلسله مذکوره ما را میسر می آید تا باید تا قبل او و بعد از او
 ظاهر له پس لازم خواهد آمد که احاطا بر این سلسله داخل وجود نشوند و اصل او را چه فرض عدم نماید
 سلسله استثنائی و این لازم باطل است با عقل و العباد پس واجبیت منتهی شدن سلسله استثنائی
 متفرقه که او علت وجود تفرقه سایر موجودات باشد تا ما را مشکل چنانچه ظاهر است در وجود
 عقل و شعور و چون باطل شد و در سلسله پس لازم خواهد بود مطلوب که وجود واجب تعالی باشد
در بیان مراتب و رتبه ها و نسبت ها و اثبات وجود واجب تعالی برهان نیست که منسب نبوی
 متکلمین از اصحاب است فقره هر یک از این است که هر چه مرتبه می شود خالی از دو قسم نخواهد بود یا
 است یا حادث و شوقاقت مقصور نخواهد بود و معنی هر یک از قدم و محدث در محلی خواهد بود که
 شد و مقصود در این مقام مجزئ اشاره به تقسیم ثنائیت و قبالی برهان اول که منسب نبوی است
 متاخر است و در این هنگام میگوئیم که شکی نیست که در اینجا موجودات متعده کثیره ثابت و متعده
 که اکو با همه این موجودات موجودند پس باشد که همه اینها مستند باشند پس ثابت است مدعی که وجود
 واجب تعالی باشد و اگر محقق نشود با اینها موجود قدیمی که مؤثر در آنها باشد بلکه مختصرا شده
 موجودات بخلاف این میگوئیم که حادث بجهت تضاد و بصفه حدوث ناچار است همراه از حادث
 و مؤثری یا اثری زیرا که حادث و امکان در مرتبه واحدند از حیثیت حاجت افتقار و در این
 هنگام نقل کلام منبیا هم نبوی محدث و مؤثر که اگر قدم است پس مدعی ثابت است که وجود واجب
 تعالی باشد اگر حادث است ناچار است همراه از مؤثر که اگر آن مؤثر حادث باشد و نخواهد بود
 اگر خلد باشد تا لا نهایت له تسلسل خواهد بود و در تسلسل باطل است بیهی متعده پس ثابت است
 مطلوب که وجود صانع تعالی باشد و در هر حال استدلال بر همه خلقت است چنانچه اشاره شده است
 در قرآن کریم بقوله و کذلک نری برهنه ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین فلما جن علیها اللیل
 و انما یرى کونها فلیا فلما انزلنا فی الاحب لاملین فلما رای لقمر بارعا قال هذا ربی فلما اظلم
 النور لم یجد فی ربی الا کون من القوم الظالمین یعنی چنانچه ما را بندیدیم ما را برهنه ملکوتی ما را
 تا آنکه بوده باشد از قبیل کنندگان پس چون داخل شد بر او ظلمت شب بدیدیم که کون است که
 پروردگار من پس چون غریب کرده است زایل شده است شاره و کون کفنه است برهنه که من نور است

اینجا ثابت
 وجود معلول
 تحقق اولی
 از وجود و تقو
 علت خود
 ج

فصل اول از اقبال

ندام اول کنند و زابل شوند و از این زمان چون در بدایه فهم و صواب و آگاهی است این است حکام
 این چون ما غریب بکره است و زابل شد است گفتند است بر فهم بقوم من اگر مذات فخر ما بدین
 من هر آنچه داخل خواهم بود در قوم که را همان چهره جناب خلیل الرحمن علی نقیته و الله و علیهما السلام
 توفیق است اول و غیره و زوال که مستلزم حرکت و حدث است بر اثبات صانع تعالی بلکه آنچه
 میشود از اخبار و آثار است که اثبات صانع تم به هیچ مذکور طریق و در سم ما بر آید و او صاب
 و کافر ملائکه سلام الله علیهم میباشد و در تفسیر کلامی و عقیده ای خلقان جناب امام حسن کرم
 و او شده است که آنحضرت فرمودند که احتیاج نموده است حضرت رسول بر طایفه از هر یک که
 صانع تعالی بودند و فرمود که چهره چهره باعث شده است شما را که میگویند که اشیاء ابتدائی از
 برای او نیستند و همیشه و او را در اول و اول است و از برای ایشان نیست و هر چه در جواب این
 عرض نموده اند که ما طایفه و هر چه حکم نمیشناسیم مگر آنچه مشاهده نمودیم و برای العین دیدیم و از
 و ما نشناختیم از برای ایشان احدی از این حکم نمودیم که اشیاء همیشه بوده است تا فانی از برای آنها
 فنا می شود پس حکم می گویم که همیشه باقی خواهد بود جناب قدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که ایا فانی
 شما از برای ایشان قدس بقا می که انبیا باشند پس اگر میگویند که با فانی ایشان از اولی این تائید
 شما از برای ایشان خودشان از ابدیت ابدیت و ایا همیشه شما بر همین صیقلها و عقول خودشان
 یافا باشند و از اول هم همین عقول و مباحث ثابت بودند و اگر اینرا بگویند مذکور نموده اند چهره
 و تکذیب بنمایند شما را همه اهل عالم ان طایفه در جواب عرض نمودند که ما قدم و بقای ابدی را
 مشاهده نموده ایم جناب قدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که بعد از آنکه مشاهده نمودید
 قدم و بقا و از این بر این حکم نمودید بقاء امید از برای ایشان و بعد از آن فرمودند که ایا مشاهده نمودید
 نمودید شما لیل و نهار را که یکی از آنها بعد از دیگری میباشد و طایفه عرض نمودند بل مشاهده نمودیم
 اینجا فرمودند که ایا با خبر است و نود شما اجتماع لیل و نهار عرض نمودند بل اجتماع لیل و نهار
 نمودید بل اجتماع هر دو چنان نباشد فرمودند که پس در این هنگام منقطع میشود یکی از آنها از
 دیگری و مسبقه یکدیگر یکی از آنها دیگر را و دیگری از آنها جدا میشود بعد از اولی عرض نمودند
 بل چنان است فرمودند پس حکم نمودید شما بحدوث آنچه گذشت است از لیل و نهار پس اینکار
 شما بعد خداوند از جهت قدرت بعد از آن فرمودند که این اشیاء که ما مشاهده میکنیم
 بعضی از آنها محالند بعضی بگویند الا از برای آنها تو امر و استحکامی نخواهد بود مثل بنای کعبه

در اثبات صانع تعالی

است بعضی اجزای او بشو بعضی الا منقوش مستحکم نخواهد بود و اگر بوده باشد این امور یکدیگر بعضی
از آنها محتاج اند بعضی دیگر قدیم و اینک پس خبر بدهند شما مرا که چگونه خواهد بود حال اثبات
که خداوند بزرگوار در دنیا بقدره و هر چه مرچ و مبرهوت از استکلا لجناب قدس نبوی صلی الله علیه و آله
و حقیقت حق تعالی جلالت عظمت و مهلت خواستند از انجناب در امر خوشان و در صیون از ابی الصلوات
هر ی و واپت شده است که ما بین این سؤال نموده استنا و حضرت امام رضا علیه السلام از قول
تعالی عز و مجد هو الذی خلق السموات و الارض فی سبعة ايام و کان عرشه علی الماء انجناب فرمودند که تعالی
تبارک و تعالی خلق فرموده است عرش من ماء و ملائکه را قبل از آفرینش آسمانها و زمین و بودند
ملائکه که استکلا لم یکن فی ندبه نفثها نحو و بعرض باب بر وجود صانع تعالی پس از آن قرآن داده
عرش خود را بر آب بجهت آنکه اظهار بفرمایند قدره خود را بر ملائکه پس دانستند ملائکه اینک خداوند
غالب بر هر چیزی و راست پس بلند نموده است عرش را بقدره خود و قرار داده است و بالا
سموات خلق نموده است آسمانها و زمین را در شش روز و خدای که خداوند مسئولی بود بر عرش
خود قادر و بود بر اینکه خلق بنیاد همه آنها را در ظرفه عین و لکن خدای سبحان تعالی خلق نموده است
آنها را در شش روز بجهت آنکه ظاهر بنیاد برای ملائکه آنچه را که خلق بینا بدینها بعد از بیست
تا اینکه استکلا بناهند ملائکه مجرد و آنچه عانی میشود بر وجود صانع تعالی دفعه بعد در تعریف و خلق
نه نموده است خداوند داخل عرش را بجهت حاجت او و برای آنکه خداوند غنی و بی نیاز از است از عرش
و اوجیب آنچه خلوق نموده است پس ظاهر شد که دلیل بر بقا مذكور و طریق و رسم خاص ایندگان
حضرت احدی است **در اثبات وجود صانع تعالی** است که ظاهر شد بنا بقا که
ممکن کلی از وجهه انصاف او با ممکنان لا بد است مرا و ذایک مؤثرون و موجب که ایجاد بنیاد و ذوات مؤثر
و مؤثر با نفس است با غیر و اول که نحو موجب خود باشد باطل است زیرا که اگر خود در حال ایجاد
خود وجود داشته و موجود بوده است پس تحصیل حاصل خواهد بود و ان بالبدیهه باطل است
و اگر نباشد و عدم داشته باشد و حال ایجاد خود پس بر آن صحیح است که عدم نیستی نمیشود که باعث وجود
و هستی از برای شیئی بشود زیرا که وجود علم بالنسبه بذات ممکن علی حد سواء است نمیشود که جهت وجود
و ترجیح بر جهت عدم او داشته باشد زیرا که این مستلزم ترجیح بلا مرجح بلکه ترجیح بلا مرجح و این
بعضی در عقل محال است ثانی که مؤثر و غیر او باشد خالی از این نیست که ان غیر را واجب الوجود بالذات
است بنا ممنوع الوجود بذات زیرا که آنچه مفهوم میشود از قسم که ممکن و واجب ممنوع است

فصل اول از تالیفات

بدون نیت محال است که منتهی الوجود ایجاد کننده و مؤثر باشد زیرا که خود هستی ندارد و هستی او
 است بالذات پس چگونه میشود که غیر اعطاء وجود بنیادین متعین شد که ایجاد کننده همه ممکنات
 نخواهد بود چیزی مگر واجب الوجود یا ذات او این برهان منتهی است بدان که حق
 خداوند احدیست جعفر بن محمد صلوات الله علیه بنا چنانچه علی بن ابی حمزه در بحار و نقل خود است
 از هشام ابن محمد که ابوشاگرد و مجتاز از ندیق گفته است که از برای من مسئله ایست که بکبر از برای من
 از کتاب و مولای من و بعضی حضرت شقاق علیه السلام بجهت آنکه من سؤال نمودم از آن مسئله از جماعت علماء
 هیچ نیکو از آنها جوابی ندادند کافی بمن ندادند هشام گفتند است من گفتن با شما که با او برای تو هست
 که خبری من مسئله خودت شاید در نزد من جوابی باشد که تو را در این بنیاد ابوشاگرد گفتند است که در
 دارم اینک ملاقات بنام بان مسئله انبا عبد الله علیه السلام پس من از آن گرفتار او برای او پس داخل
 شد بر آن جناب عرض نمودم ترا حضرت که با اذن مبدی هر ادسوال حضرت شقاق علیه السلام در انداختی
 هر من که با حضرت که چه بدیاری با اینکه از برای تو ضاعی هست حضرت فرمودند که با من نفس شوم
 که خالی نیست از یکی از وجهه با انراست که خود صنعت نمودم و مخلوق کردم نفس خود را و سوال
 آنکه نفس من موجود بوده است آنکه صنعت نمودم نفس خود را و حال آنکه نفس من معدوم بود
 است اگر صنعت نمودم او را و حال آنکه او موجود بوده است پس مستغنی بودم و موجود او را و خلق
 کردن او و صنعت نمودن او و معدوم بود است پس بدستی که تو میذاتی اینک مبدی را خدا
 و صنعت نمی نماید چیزی را پس ثابت شد مستغنی است اینک از برای من ضاعی است ان خدا ای تب
 العالمین است پس برخاست ابوشاگرد و ندیق بخت او را گرفت جوابی نگفتند است **سوال**
 برایشان ضاع شد آنکه ما و نیز اشاده فرمود است جناب شقاق علیه السلام صلوات الله علیه بنا چنانچه علی بن
 الرضا در بحار و نقل نموده است و هشام بر وجهی که داخل شد است بن ابی العویاء ذی یقین بر اشاعت
 پس انجناب فرمود است بن ابی العویاء امضوع انشام غیر مصنوع قال است بموضوع فقال
 له انما قال علی السلام فلو كنت مصنوعا كيف كنت تكون فلم يجز بن ابی العویاء جوابا قام و خرج بهیة
 فرمودند بنا نزد ندیق که ابا تو مصنوع و مخلوق هستی یا غیر مصنوع و مخلوق از ندیق عرض نمود
 که من مصنوع و مخلوق نیستم بن ابی انحضرت فرمودند که اگر مصنوع میبود خال تو بچه مخو و میچه ملو
 بوده است انما میگویند است که جواب انحضرت را میچه منو عرض نماید بر خواست من و رفت از مجلس
 ان مرد و محصل آنچه منقلا و از حدیث شریف است که گفت که چون سؤال نموده است اما از آن زمان

در اثبات صنایع تعالی

که اگر تو مصنوع بودی یا بر غیر از احوال و مقادیر که الان بر کن هستی بودی یا نه دان زنده
 هم نامت نموده است و شکر نموده و متنبه شد که صفات و جمیع صفات مخلوقین است پس مقبره نامت
 در جواب این مختصر و مقصود اینجا بانکه اگر تو را جبهه بنایی لبوی نفس خودت صافی و نفس من
 صفت مخلوقین را و یا این احوال چرا اعتراف بمناهی عالم نداری و میشود که مرجع این دلیل
 یکی از وجوه سابقه باشد چنانچه این دلیل ثابت شده است با حریف خصم مصنوعیت و حدش را
 او را این بمنزله صغری دلیل است چون کبری دلیل یعنی هر ممکن و مصنوع و حادثی ناخالص
 او را از مؤثری صنایع عریف از مسکلات خصم و همه عقلا بوده است هر خصم از علما و
 متکلمین و فادیه روده است لهذا اینجا با کفایت نموده در الامار و بیبا شکر و اثبات مصنوعیت
 خود خصم و امثال را از مصنوعیت بگوید و میشود که مرجع این دلیل بعضی از وجوه است باشد و لکن اکثر
 او را از دل سابقه و لا حقیر بجهت آنکه خود این دلیل مع قطع نظر از اضمحام بعضی از مقدمات
 لازم برهانی است صلیح در از اضمحام حدیثی سزاوار بوده است بدانکه او عارفی **دلیل**
پنجیم بر اثبات صنایع تعالی است که اشاره و بیبا نموده است بنسب از اختصر صفاق علیتها
 و در بعضی از اخیر مستند است به هشام بن محمد که سوال نموده است و دانستی که اگر کنی این
 سوال بنما بد که بچه چهره شناخته چرخ و کار خود را چه بگویم من در جواب و فرموده است که اگر
 از تو سوال نماید دانستی که بچه چهره شناخته خدای خود را پس بگو که شناختم خداوند جل جلاله
 نفس خودم که نزد یک توفیق اشیاء است لبوی من بجهت آنکه باقم من نفس خود را ایضا من بجهت
 و اجزاء من سبک و مرکب ظاهر که متین است صفت و مبتنی است بر اقسام از خطوط و قوس
 و زائده است بعد از نقصان و ناقص است بعد از باره بتحقیق که قرا و داده شده است از برای او
 حواس مختلفه و جوارح متماز از بصر ششم و سماع و ذائقه و لامسه و بنا نهاد شده است
 بر ضعف نقصان و مهافت و استی و ادراک نموده است فهمیده است یکی از آنها را مدتی
 و غایب است از جلیب صنایع لبوی خودش و هم چنین از دفع مضامین محال است و عقول و جوهر که
 مولفی و مرکبی از برای او نباشد و یا اثبات صورتی که مصوگ از برای او نباشد پس دانستم که
 با ما از برای نفس من خالق باشد که خلق بنما و او را مصوگ از برای او نباشد که صورت بداند
 او را که الخالق و مصوگ محال فرما و باشد در جمیع جهات و جامع است لبوی همین دلیل
 سوال نموده است ندقی از اختصر صفاق علیتها که چه دلیل فادی بر منافع عالم انحضرت

فضل القرآن باب اول

فرمودند وجود الافراده و افعال الله و ذلك على ان صانعها صنمها الاثرها فانك اذا نظرت الى الخلق باه
مشبهه بنى علمات له باطنك كنت لو تزلزالي ولو تشاهده بغير دليل و وجوه هذا و هذا و
كذلك لا يمكن ان يكونوا ثرى است كما انها از او صادره چون بناء كه دلالت منكره بر
بناء اگر چه قوساها و انموده باشي **دليل ششم** بر اثبات ضايع نعم است كه عجبى عليه
نفل نموده است بخدا كه سوال كرده شده است از مولا و مقتداى عالميان جناب مبراو منبر
صلوات الله و سلامه عليه **دليل على اثبات الضايع** قال ثلثة اشياء محمول الحال و ضعف الاركان
و نفقض الحتمه بغيره **دليل** بر اوى بر اثبات ضايع تعالى فرموده است كه دليل بر ان سرچهره است
تغيير تطلب احوال و ضعف شدن اركان و برهم خوردن عز و زاده و توضيح استدلال بحدوث
شرها نكه اگر عاقل تا مل بنايد و هر يك از امور ثلثه هر شبه خواهد داشت كه از براى اشياء
و مدبر خواهد بود كه انشا و ندر عالميان خواهد بود بآنكه ملا خطه بنايد و نفقض خود به بنفند
چه كونه موجود شد بعد از عدم و گيهر شد بعد از صغر و قوت یافت بعد از ضعف و ضعف فهم
بعد از قوت و سقم ميشود بعد از صحت و صحت مى نابد بعد از مرض و خوش و ميشود بعد از
عصبه و غضب بنايد بعد از رضا و محزن ميشود بعد از قرح و فرح ميبايد بعد از خزن و محبة
و مودت ميبايد و خود بعد از عداوت و بغض ميبايد بعد از مودت و عزم ميبايد بعد از ايام
و امتناع و ابناء دارد بعد از عزم و ميل هم ميبايد بعد از كراهت و كراهت دارد بعد از ميل
و رغبت ميبايد بعد از خوت و خوف دارد بعد از رغبت و رجا دارد بعد از باس و باس دارد
بعد از رجا و هم چنين ملا خطه بنايد و افاق از قهيرات و تبيلات و تشاء و خوف و
و ضعف مقتضيات هر يك را ملا خطه بنايد و هم چنين دو ساير اشياء البته قاطع خواهد شد
بوجود ضايع و بر آنكه اين تصرفات در عالم و اوقات خارج از تحت مديات و اختيار او است و كونا
مقتضيات منحصرا از ان محمول الحال اشارت به قهيرات و تبيلات احوال نفس و افاق بر طيحي است كه
اشاره بان شده است مراد از ضعف اركان عز و حال كه هر قواى است كه از براى انسان
بعد از گذشتن از حد شبابي شيوخه بهم ميرسد كه ان حد از اول العمر باشد كه جميع اركان
و باطنه انساني را بخمار و تنقص است مراد بنقص فهم و حديث شريف همان مطلبى است
كه خواص مختصم در حد و كرم مفصل بيان فرموده است كه ان **دليل هفتم** بر اثبات
ضايع تعالى چنانچه عجبى عليه از حمد و مجاز و نفل نموده است از جناب صادق م كه ان بزرگوار و

در اثبات صحیح است

که شنبه از بدو عالی مقدار خودم حضرت امام محمد باقر علیه السلام که انچه عرض از بدو خود خطاب به
 الساجدین علیه السلام نقل نموده است که بر خواست من و دو فرزند حضرت امام برادر من صلوات الله
 علیه عرض نمود منجهت آنکه حضرت که با عرض داشت که قال علیه السلام بعضی از شما در بعضی از شما
 است حال بی بین می و غرضت مخالف القضاء علی فعلت ان المذنب غیر بی بین می چیز شد آنچه
 پرو کرد کار خود را اندر دگر می و بدیغی شد غرضها و اراده و به بر هم خوردن همه چون هست
 نمودم خاتل میشود چیزی بین من و بین هم من و چون غرض نمودم بین مخالف باشد و قضاء غرض را
 دانستم که مذکور در اشیا غیر از است و ان خداوند رقیب العالمین است چه بعد از تحقق اراده و
 و هر که در فعلی امری بین مقتضی تحقق آن امر در خارج ثابت و محقق است بر آنکه متبادر و مقدّم
 صدور فعل اخباری تصور و شوق است که منبث است از غرض و داعی و اراده متبادر و هر که
 پس از تحقق این امور از قبیل مقتضی حصول آن فعل و امر محقق خواهد بود و این احوال بنا می شود
 که از فعل تحقق نیاید بلکه بنا میشود که شخص تمام سعی را بنمایند و حصول مقتضی رفع موانع را
 و مع ذلک چون مخالف قضاء و قدر و اراده الهی است با تمام نهم شدن عمل چنانچه حضرت خلیل الرحمن
 در هیچ مورد خود را مستقبل سعی تمام نموده است و انجام دادن آنچه ما مورد شده است از جانب خداوند
 و سعی نادر نموده است و در این اوداج نور دیده خود و چون اراده الله بر خلاف اراده و غرض او بود
 است لهذا منبث شد غرض او و منبث شد اراده او پس ثابت شد که نفس هست فی غیر غرض
 برهان نیست شایع که مذکور بر او و مقتدر اشیا حضرت پروردگار عالم است پس **دلیل ششم**
 در اثبات صانع تمام اتفاق جمیع انبیا و اولیاء و عقلاء و اخبار ایشان بحقیقت وجود مانع خالو هیچ
 توانی از این بالاتر و مستحکم تر نخواهد بود و هم چنانکه توانی و محسوسا معین علم و یقین است
 و امتناع دارد و توطی چنین هم غفیر کند غلط و خطا در آنچه اتفاق نموده اند بر اخبار ارحم
 توانی در غیر محسوسا که از برای او انا و محسوسا باشد مثل اخبار بعد از ان و سخاویت و شجاعت و سخا
 ان پس که جمیع انبیا و اولیاء و عقلاء اتفاق نمایند بر وجود صانع عالم و اینکه همه ممکنات از ان
 وجود واجب الوجود بالذات است همه آنها اخبار بنمایند بر حقیقت صانع تعالی و وحدان و البتة قطع
 حاصل خواهد شد از برای شخص که این حق است و امتناع دارد که این جماعت بجهت شواهد این عقول
 کماله توطی و اتفاق نمایند بر کذب غلط و این دلیل و نه اینست که متبادر است چنانچه بخوبی
 نیست بر عالم بصیر خبر **دلیل ششم** بر اثبات صانع تعالی میسر است ثابت که او همه چیز

فصل اول از باب اول

و آنچه ایشان صوابات الله عليهم ظاهر کرده بدینا متذکره است و در اینها شکاف و
 مرد و فتنه کوذن و شغل القبر بخود و یا مثالیان که البته مجموع صحیحانی که از افتخارات شده اند
 زباده از پانصد هزار مجرات و خوارق عادات است بر هر عاقلی ظاهر است که همه اینها فوق الطاقند
 بشر است پس از ملاحظه این مجرات قطع خواهد بود برای شخص حاصل شد که البته باید خدائی باشد
 که همه اینها را از برای اظهار حقیقت ایشان بردکشان نشان جای کو کند و این دلیل بر دلیل است
 کافیست از برای عوام بلکه از برای اکثر خواص و اثبات حقیقت اصل وجود صانع قه و دلیل
 هم بر اثبات وجود صانع تعالی اختلاف اجناس و انواع و اصناف و اشخاص مصنوعه و اختلا
 مصالح و حکم که در هر یک از آنها ملحوظ شده است اختلاف صور و هیئتها و هر یک از آنها
 بلکه اختلاف افعال و اقسام لغات هر یک از آنها جدا جدا و این دلیل است که باید بر تمام
 همه اینها یک متذکر و متفکر باشد که خارج از آنها باشد و این دلیل قلع کننده بنیای شبهه زندیق
 و متکون صانع تعالی میباشد زیرا که منکر واجب نمیشد مگر طایفه و هر یک که قابلند با اینکه
 آنچه موجود است و عالم میشوند هر یک از کار و ایا م و سنن و کردش چون فلک
 و مکر طایفه طبیعت که جمله از ملاحظه از فلاسفه میباشد که طبیعت ممکنات را مژده و از آنها
 میدانند چه پروا از آنست که مقتضی دهر طبیعت باشد و همه آنها بر تن و واحد باشد و این همه اختلاف
 دو نفس همه اشیاء و اختلاف مصالح و حکم و هر جزئیات از موجودات نمیشود مگر آنکه مدبری
 منقسم در آنها شایع باشد که از برای او علم و قدره باشد بر مثل این احوال پس آنچه نشان این را
 معضدند از دهر طبیعت اگر ثابت نمیشد از برای آنها علم و قدرت پس چه مانع است از آنها را
 از اثبات خالق متعالی چه اینها هر صنعت خالق است اگر معضدند با اینکه دهر طبیعت فاعل این
 اشیاء است بفرع علم و شعور و قدرت و این احوال ثابت است از برای اشیاء آنچه ملحوظ میشود
 در آنها از استحکام و صواب حکم این البته نخواهد بود قائل این قول مگر از اصحاب طایفه جبر
 و از این جهت است که خصم حقایق علیه السلام در حد فاضل و در این ظاهر فرموده است بعد
 از ذکر جمله از احوالات نشان و دید و شنید و از رسم تا حال کبر و افان کان الاهیال باین بمثل هذا
 الشدید ففد یجب ان یکون العبد و اللغز باینان بالخطا و المحال لانها ضد الاهیال و هذا قطع
 عن القول و جعل من قائله لان الاهیال لا یافی بالصواب و التضاد لا یافی بالنظام تعالی الله عما یقول
 المحذون علوا کثیرا یعنی اگر افعال که طبیعت و دهر و شعور باشد جایز باشد و حق و اینکه این

در اثبات صانع عالم

بنامد مثل این تدبیر حکمی که در اصل خلقت نشان ملحوظ است پس باید چنان باشد از برای شخص
 حکیم حکیم فی شعور غایت بصالح آنکه ایشان نباید امر خطاء و محال را چه حکمت شعور خدا عالم
 است که در هر طبیعت شعور باشد و این قولست قضا عتد او و کونیا او هم جاهل خواهد بود
 بجهت آنکه اما لاف و نخوت خواهد بود یا ورنه صواب نظام و منزه است نشان و ندان آنچه ملحدین معتقد
 یا و مینا شدند و در بعض اخبار را آورده شده است که لا تسبوا الذمه لان الله هو الله یعنی لعن و سب
 تنها باشد هر آنچه آنکه در هر خداوند است محتمل است که بعضی از خطایه در هر چون ملحدانند
 بر شناعت قضا عت قول مذکور را خداوند فاعل شد تا بدینکه از برای هر هم ثابت است علم و شعور
 و قدرت و بنا بر این میشود که هر یک معتقد طایفه خاصه از دهر تهر باشد که معتقدند تا به
 صفا خالق تا به الامران است بد هر همدند نرد ایشان از دهر همان خالق بجا میباشد
 و در این هنگام غنائی را ایشان ندارند مگر در دستمیه اطلاق نمودن دهر هر خضر معبود
 انسانی شانند زیرا که اسماء الله توقیفی است و تا اذن اخبر با و معتقد ترسند و اطلاق نمودن
 اسمی برین معبود بجز این نباشد اطلاق هیچ لفظی بر ذات واجب الوجود و لله الاسماء الحسنى
 فادعوه بها فند الذین یجدون باسمائه سجرون ما کافوا بعلون و میشود که مقصود بجد ایشان
 باشد که نامی آنچه تواند و مضامین شان بد ایشان و کعبه از نسبت بد هر پیدا دند و لعین بود
 دهر را پس نمی نمودند از آن زیرا که فاعل ان فعل خداوند است و هر اسطر و از قبل و سابد
 و شرایط است چه فاعل الله جایز شده است بخلق اشیا و صدور و افعال با استناد و نظر ظاهر
 و بعد از تفکر و تامل و اعتناء معلوم میشود که همه آنها مستندند بقدره الله تعالی **و لیل**
یا نسیهم بر اثبات صانع تعالی ضرورت فطرته کافه مصنوعات است یعنی آنکه علم بوجود
 صانع خالق بدیهی است و همه عقول بان مفعول است بلکه همه اشیا و از ذوی العقول و غیر
 ذوی العقول از حیوانات و جمادات و ما بری ما لا بری همه معترفند بوجود صانع تعالی چنانچه
 در قرآن کریم بان اشاره شده است کقولهم انقم ربنا لله بیون و که انکم من ذی السعول و الان
 طوعا و کرها و الین یرجعون یعنی پس یا غیرین خدا را طلب مینماید و حال آنکه ایشان را طاعت
 نمودن از برای خداوند هر چه از اسمانها و زمین است غم و کوه و دریا و بیابانها و دریا و هر چه
 و قولهم و قال لها و لایدری انبیا طوعا و کرها قالنا انبیا و الین یرجعون فرموده است انبیا
 عالم را و مینماید که بیا بید و رجوع غیب و کرانه عرض نمودند انما و مینماید که انما

فضل اول انبیا اول

که الحاقه کنند و انقاد کنند میباشیم و قوله تعالی بَسْجِلْ لَهُ السَّمَوَاتِ السَّبْعَ که از زمین و آسمان
 از شئی الا بسجیح یعنی و لیکن لا یفقهون تسبیحهم آنکه کان حلیما عفو و ایضا تسبیح و تقدیس میباشند
 خداوند از هفت آسمان و زمین و هر چه در آنها موجودند و نیست شئی از موجودات مگر آنکه
 تسبیح تقدیس میباشند و مشغولند بپند خداوند و لیکن شما نمیدانید و نمیفهمید تسبیح کردن اینها
 و قوله تعالی وَالطَّيْرُ مَا فَاَتِ كُلُّ قَدْحٍ صَلَواتٍ و تسبیح یعنی طوطی و دها السبک صفه شده اند و دها السبک
 طهران کردن و همه حیوانات تحقیق که طاهر است خداوند استخوان و تسبیح هر یک هر یک طوطی و دها السبک
 و قوله تعالی وَجَعَلَ لِلدِّينِ فِطْرًا لِلَّهِ الَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ السَّبْعَ علیها یعنی برای آید وجه خود را از برای
 دین اسلام که معرفه و توحید خداوند است اینجا معرفه که خلق نموده است خداوند و معرفه
 بآن فطرت اصلیه و مراد بفطرت اللَّهِ همان فطرت اصلیه است که خلق نمود خداوند و اینها
 همه موجودات را بر نوعی طبعی که جبله همه آنها است از برای قبول نمودن دین خدا که معرفه
 الله و دین اسلام باشد که اگر آنها را و اگر اندک بجاالت خودشان هر آینه مفارقت این مرتبه
 حق را نمیشناسند و اینکه عدول میباشند پس بجهت تقلید اباء و ائمهات و متابعت از دست
 صدقات است مجلی علیه وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ بجا از هر چه است که اینچه تلاوه میباشند و از ایشان
 این است که خداوند عالم را قرار داده است عقول خانی را بر فوسمه و او را در میان خلق نهاد و در
 خلق در وقت مبشای و کوفتن از ایشان که بوم است باسد بر فلک بجمع خلق معرفه و معرفه
 با آنچه کوشد و اگر انکار بنمایند پس از دست خداوند و تکریم صلاح است و در آیه از جناب امام محمد
 باقر علیه السلام نقل نموده است در آیه شریفه الْجَنَابِضُ هر چه فطر هم الله علی المعرفه یعنی
 مفسطور نموده است خداوند ایشان را بر معرفه الله و توحید و خشن امام در دعا علیه السلام از
 امام ظاهر علیه السلام نقل نموده است ما و ات الله علیهم اجمعین بیان نموده که قوله تعالی فِطْرًا لِلَّهِ الَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ السَّبْعَ
 هو لا اله الا الله محمد رسول الله و علی اجمعین و بعد الرحمن بن کثیر از جناب امام علیه السلام
 است انما هو الله بیان نموده است الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ بجا از هر چه است که اینچه تلاوه میباشند و از ایشان
 و با اید جبلت طبعیت محال و قات مجزول مفسطور است بر اذعان و انوار معانی و تعریف و از این
 جهت است که حق تعالی و او است که اگر از ان سؤالاتی که کی از این است با آنها و زمین را از این
 گویند خدا افر بر این است از این جهت است که بیان نموده است تمام انکار و تعجب فرموده است
 از الله شد فاطر السموات و الارض و غیره که در حدیثی است که از پیغمبر اسلام و از ائمه است

در اثبات صانع عالم

مطهره جبلت که نه مصنوعا بمحض مقرر است صانع عالم پس هر وقت از وی توجیه طبعی خدا
 بخواند که آن هویدا خواهد شد و حالت اضطرار و وقوع و انقطاع اسباب که نمیتواند خود را
 نگاهدارد و بنا به مقتضای ذرات نمیشناسد البته اثر استجابت ظاهر خواهد شد چنانچه اثر
 امر محجب الخطا و اذاعه و یکصد التوجه ناطق است آنچه ذکر شد است مجلسی علیه السلام در بیان
 عقل نموده است که هر چه میباید صادق علیه السلام عرض نموده که دلالت بر ظاهر ابروی خدا که خبر کند
 بر من خدا را میباید که خبر کند خبر فرمود که ایا هرگز برکنش سوار شد عرض کرد بلی فرمود ایا کنش تو
 در جایی که کسی نبود بفرماید تو بر کس عرض کرد بلی فرمود ایا در آنحال دل تو علاقه گرفت با بنده
 کسی هست که قدر داند که تو را بخت بد دهد عرض کرد بلی فرمود اندکی که قادر است این دنیا را
 که هیچ کس نیست که بفرماید برسد تو را انگر خداوند قادر و متعال است خبر نقل شده است که بعضی
 از ائمه خشتک سالی غلط شد بگیم رسند و مردم از برای استسقاء بصره رفتند و صلوات
 در نماز نمودند و استجابت ظاهر نشد شخصی گفت در آنوقت بسوی بعضی از کوهها رفتم اهوئی را
 مشاهده کردم که از شدت عطش بسوی من میزد و چون رسیدم او را خشتک دیدم چنان شد
 چند مرتبه بجا از آسمان نظر کردم و سر را حرکت دادم اگاه ابروی پدید آمد بلند شد و انقدر دانا
 که غدر مملوک گردید و ابروی خود را بر سرش زد و بر گردید و من بعضی مؤلفین نقل نموده اند که مکرر دیدم
 شد که حیوانات در سالهای خشک سر بسوی آسمان بلند میکنند و از صبا که نقل کرده اند که گفت
 تا و کوهی را دیدم که بجهت خود را شیب میداد من چون متوجه او شدم بجهت او گذاشتم و بجهت من
 بجهت او را گرفتم چون نظر کردم بجهت او دیدم که من در پد مضطرب شد و روی آسمان کرد چنانکه کوه بالاست
 بجزا و ند عالم قبل شانه میکند تا کوه را میپوشاند من در آن کوه را از اقامدم و بجهت او دست من
 شد و ما در آن مژده را برد و ما را محراب جوید فباض و وضوح و ظهور و مرتبه است که بخواهد
 بحج محفی نیست **و اثبات صانع عالم** بر اثبات صانع تعالی که با این عالم میباید ختم مینماید
 بر این و ادله داله بر وجود صانع تعالی را در اهل دیوهای است که مولای مقربان جناب صبر
 المؤمنین علیه السلام فرموده است در عهد است که مثل اهل المؤمنین علیه السلام عن اثبات صانع
 فقال علیه السلام انما الله على البعير الوثني يدل على الخمر انما الله على المسرفه بكل علو لم يذ
 اللطاف في ركنه فليد الكفاة كفاة لان على اللطيف الخبير قال في وضع الله يستدل عليه بالقول
 تعقله معرفه و بالانكوت ثبت حجه معروفه باللائحه مشهور بالاثبات بغير سوال شده است بجهت

فصل اول از باب اول

در زمین و از جمله نبات خداوندانست که خلق کرده است از برای دفع شما از نشئه شما از وراج و از
 برای نشوونید بوی آنها و قرار دادن است در میان شما و جهت مژده و متولی بدن مستحکم و این
 هر سه نبات و شواهد است از برای قوم متفکرین و متدبرین و غرض است الله الذی جعل لكم
 الانعام لتركوا عنها و غنها تا كلون و لکه فيها منافع و لتبلغوا اهلها حاجت و قد و علیها و
 علی الفلک تجوز و بر یکم ابایه قاعی نبات الله تنکرون بعضه خداوند عالم اینچنان که نیست که مقرر و
 است از برای دفع شما چارچار با نبات و در این که بعضی از آنها را سوار بشوید و بعضی از آنها را بخورید
 و از برای شفاست و آنها منافع بسیار با اینکه سوار بشوید بر آنها و برسد بواسطه اینها چنانچه
 که قصد نموده و بر آن انعام و برگشتنها حل بنما شد بارها و افعال خودشان را و میباید خداوند
 عالم را نبات خود را بشناسد این باب که از نبات خداوندان که در میان شما هستند و غرض است الله یوتی الامور
 حین موتها و الله لومنت منامها منسک الله قضی علیها الموت برسل الاخری و اعمل صحتی و الله
 الا نبات لقوم متفکرین بعضه خداوند عالم بعض منامها بد نفسها را در هنگام موت ایشان و هم چنین قبض
 منامها بد نفسها اینچنانکه نمی میرند و هنگام منام و خواب ایشان پس اهلک منامها بد و نگاه میدارند
 آن نفس را که حکم شده است بر او موت تا در وقتها و بر میگردند و بسوی شما و ارسال منامها بد و
 میکند نفس بگریز که حکم شده است بر او موت بلکه تا قبض شده است و هنگام خواب ایشان تا آن
 اجل که خداوند برای او مقرر فرموده است بد و مستحکم در این مدت کورات هر سه و کالات و اخلاص
 است بر توحید خداوند و کمال قدرت حق تعالی از برای قومیکه تفکر منامها بد را در ذرات که
 احکام قدرت خداوند بر قبض نفوس و وقت خواب ایشان و در وقت موت ایشان که یکی در بزرگوار
 بد منامها بد و بگریز اما که بنامها بد تا در وقتها منامها بد که جبابا قدس الرحمت عظمه و از ابن عباس
 نقل شده است در تفسیر این که در بخی دم نفسی است و روحی پس نفس ادبی اینچنین است که با در
 و غیر است و روح ادبی اینچنین است که با و حرکت نفس کشیدن است پس کو بخوابد و روح منامها
 خداوند نفس را و قبض منامها بد روح او را و اگر بقیه قبض منامها بد نفس و روح او را چنانچه
 و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده است در تفسیر این فرمودند که احکام نیست که بخوابد
 مگر آنکه عروج منامها بد نفس و بقیه است و باقی منامها بد روح او در بدن و میرود بدین روح و
 نفس سیم و انصافی مثل شمع شمس پس اگر آن بدید شما قتالی در قبض ارواح اجابت شما
 روح نفس را و ملحق بنفس خواهد شد یعنی این وقتی است که حکم شده است بر او موت و اگر آن

در اثبات صانع تعالی

در اثبات صانع تعالی

بدیه خداوند گردد و روح و اجابت بنما به نفس روح را در مبدی و در ملحق با و مبدی و باطن
 پس معلوم شد از آنچه ذکر شد از این اخبار و بر این که در هر طریق معرفت الله بلکه تمام طریق آن
 تدبیر و تفکر در ذات الهیه و صنایع و صنایع حضرت پروردگار است که با آن حجت در دفع غواشی و فاساد نفس خوا
 شد و از هر از درکات منافعه ترقی می دهد بدین حیات غایبه و فریاد و ندی چه در دنیا ایمان بر کس فایده است
 مرتبه اول علم الیقین است آن اول مراتب یقین است ان عینات است از اعتقاد و اثبات جهان و مطا
 واقع و آن حاصل میشود از توبه و بخت و استدلالات مانند یقین کردن بر وجود حق و وضعی که
 مشاهده نمون در خان و آنچه ذکر شد در این بنا را از دوازه و دلیل یوهان در اثبات صانع
 تعالی مفید این مرتبه از یقین که علم الیقین است خواهد بود و برای صاحبان عقل و شعور که طالب
 معرفت حق باشند و کسی که این مرتبه از یقین را فاقد باشد پس و فاقد اصل ایمان است و کسی که
 متماکن نباشد و محضیل این مرتبه را بذل نمون و سعی خود که تکلیف و محضیل اعتقاد را خارج
 چنانچه در مقدمه کتاب گذشت این مطلب از فضیلت این مرتبه از یقین انست که چنانچه یقین
 نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که هیچ ادعی نیست مگر آنکه از برای او گناه دنیا است و لیکن
 هر که عقل و تام و یقین او کامل باشد گناهان یا وضعی غیر همانند دنیا که هر گناهی کند پس استوار
 و استغفار میکنند گناه او از مرتبه میشود و فضیلت از برای او باقی همانند که او را داخل بهشت
 میکنند و نیز از آن سبب گناهات هر چه نیست که فرمودند که هر که با وعظا کرده شد نصیب از
 یقین و صبر چه باک او را از آنچه فوت شود او را از دوازه و روز و عینات شب فرمودند یقین تمام
 ایمان است از امام یحیی تا طو حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که هر که فرمودند عمل اند
 نادر و امر و یقین غیر اینست و نزد خدا از عمل دنیا یقین را اخبار و دوازه باب از مدح یقین و
 فضل صاحب یقین دنیا را است الا آنکه در کوان خارج از وضع کتاب است و از برای او عمل و عا
 دیگر است از برای تدوین که یقین قدر و کافیه است بر واضح است که عمل یقین نیست مگر از دو حاکم
 و هوای نفس ملاحظه عادات و روبرو و رسوم ظاهره متعارف بین الناس و اگر حقیقت اینها
 بشکافی نمیدانند مگر شرک مختصر باری آخا زنا الله من ذلك و جمیع المؤمنین مرتبه در یقین
 الیقین است از عین است از مشاهده نمون مطلوب برای العین و دنیا را آنچه چشم بصیرت
 معاینه نمون نشود و مراد یقین الیقین در مقام معاینه نمون مطلوب است بدیه باطن که بمر
 روشن تر است از بدیه ظاهری و آنچه مشاهده از آن شود واضح تر و هوایا تر است از ایشان

فضل اولاد فایز

مرتبه است و اشاره به این است که حضرت خلیل الرحمن علیه السلام است و حضرت اقدس تعالی تعالی
 در مقام است که حضرت ابوالقاسم عرض کرد و بیایم که گفت ای مومنی قال اولکم مومن قال بل لکن الجحیم
 قلبه یعنی عرض کرد اینهم که چهره و کار و اینها من که چگونه زندگانی اموات خداوند فرموده است که ابا
 انان نبأ و رده بر بشارت موات در بوم و شبی عرض کرد بل ای پدر و دگر از من جان و رده ام و لکن سوال
 نمودم که بمن بفمائی از برای اهل بیت اقلب من چه خبر فراموش است که مرتبه اول از قبیل حاصل بوده است
 از برای مثل جناب خلیل الرحمن بلکه مقصود آنحضرت تحصیل مرتبه خاصه از ابا انان بوده است که همین
 بوده باشد و مرتبه ششم حق الیقین است ان عتبات است از مشاهد نمودن مطلوب بنحویکه وظایف
 نباشد همان طالب مطلوب بلکه طالب به بند نفس خود را مکرر شمع از غیبتا مطلوب این غیبت
 مکرر بعد از حصول و نیاید خاصه بین طالب مطلوب که ناخانا اشارات توار مطلوب و بعضی سزا
 دارد نبوی تا لکن او را مستغرق در تجارحت خود خواهد نمود بختی که طالب غیبتی نمی جوید
 مکرر مطلوب و رضا او را چنانچه خلیس علیه السلام در جلد دوم بشار نقل نموده است از حضرت رضا
 علیه السلام که فرمودند انما انفس شخصه مع الخلق و قلبه مع الله لوسهی قلبه عن الله طرفه عن الناس و
 الیه و العارف من ذاب مع الله و کثر سارده و معدن نوره و دلیل رحمة علی خلقه و مطهر نایب و
 فضل و عدل و قد غنی عن الخلق و المراد و الدنيا فلا مؤثر له سوی الله فلا نطق ولا اشاره ولا نفس
 یا الله و الله و من الله و مع الله فهو فی باطن قدس یعنی غار و با الله شوق و بخت و با خلافت
 و قلب و با خداوند است که اگر علم از عین غافل بشود قلب از ذکر خداوند و سارنده از شوق و با
 جاد خواهد نمود و فرمود که غار و امین و ذاب مع خداوند است که این اسرار الهی است و من
 یوفی خداوند است و دلیل رحمة خداوند است بر خلق او و حامل علوم الهی است و ترازو فضل
 و عدل خداوند است و بختی که و نبأ از است از خلق و دنیا و اهل ان و خدایان موفی نیست
 برای و سواي خداوند و حرف نمیزند و شاده نمیزند و با بد و نفس نمیکشد مکرر بجهت خداوند از برای
 و از جانب خداوند با خدا پس او است و در حق قدس الهی اشاره به این معنی فرموده است جناب سید
 الساجد علیه السلام در مناقب تاسع و فرموده است یا من انوار قدس لا یضایع و الله و سبحات
 وجهه لعل و بظرفه شامع یعنی یکبکه انوار قدس او از برای اهلها و سکار و درخشنده است
 جلالت و جبار از برای قلوب غافلین شوق او و در ظاهر است و نیز بهین معنی اشاره فرموده است و
 اعظم پروردگار حضرت سید الموحدان امیر اومنین صلوات الله علیه چنانچه اصنعین بن نبأ نفاذ نموده

در بیان اثبات باطنی

که برخواستن علیها فی ذاتها سؤال نمیشود و عرض کردیم با امیرالمومنین هل است نیک فقال علیه السلام
 وذلک لہ اکن اعبدتہ بالمرہ قال فکف استہ صفہ لنا قال ویا ایہ الذین یؤمنون باللہ لا یؤمنون بالانسان الا بالانسان وذلک
 واثم القلوب یحقی الا بان یعنی با امیرالمومنین آباد یک خدا می خورند و فرمودند ای بر تو ای علی
 نبودم من که عیبات بیا هم و پرستش بکنم خدا می که تدبیر باشم عرض کرد ز غلب که چگونه دیگر خدا
 خود را وصف بفرما از برای ما فرمودند ای بر تو ندیده است خداوند را دیدها می باشد ظاهر و
 و لکن فیہ است و زانملها بحقیقت ایمان و نیز اشاره باین معنی است که فرمودند انما یخاطب لو کشفنا خطا
 ما از دقت بقیست یعنی اگر پرده برداشته شود هر چه زیاده تر نخواهد شد بقیست من یعنی بمنی من
 بقیست که حق البقیست است با فرستادم و نیز اشاره باین معنی است انما یخاطب لو کشفنا خطا
 اما حقیقت باقیست که داخل سد بر انجذاب شخصی از تعویج عرض کرد با انجذاب که ایا چه چیز است
 میبکند انحصار فرمودند که خدا را پرستش منبام عرض کرد که آباد یک خدا می خورند و فرمودند ندیده است
 خداوند را دیده ها می باشد و نظر باینکه می بیند خداوند را قلبها به حقیقت ایمان و با الجملة
 این بعد از این که دانسته مراتب بقیست و ایمان را و اینکه ایمان حاصل نمیشود از برای شخص مکی
 بر سبب بمرتب اول از مراتب بقیست که بدون آن شخص محسوس و در مرتبه کفار خواهد بود پس کلام
 هر دو حد را که سعی اجتهاد خود را مبذول بدارد و بنظر نمورد و آثار و صنایع سنی
 الهی در میان نداشتن شای که بجز ملاحظه بعضی از ادله و آثار تکمیل از برای ایمان تو محسوس
 باشد چه در دنیا است که از برای شخص فی الجملة اطمینان قلب و عقاید حاصل است لکن چون
 مبتلا بوسوسات شیطان نشد و ان لعین را بالمره از خود ما بوسوسه نموده بفریبها می شود که
 بجهت ابتلا شتمسک بدینا با بعضی از مشاغل دست به ظاهر هر از امور کثیره با اشتغال می شود
 غیر از فقر ملتفت به نیست و تکمیل ایمان نمی بیند بلکه اکفا نموده با بجز از با و مشغول می شود
 خدا بوقاست و در کمال تحقیق و تشبیه و نیامد که ناگاه می بیند که در آخر عمر با در هنگام
 موت که شیطان شبهات خود را در غفلت می پرازد و زده و این ایمان ظاهری قشری که موجب
 حکم کردن با سلام ظاهر می و بود و حق دعاء او می نموده اینرا نیز از دست او گرفته ازا و الله
 من ذلک پس متهم و لازم بود و خرافات و دوزخ که سببها بلیغ نیامد و تشبیه و است حکام این کوثر
 که برای او نیست نمی خواهد بود و در عالم آخرت موجب نجات او نیست حصول این مرتبه جلبله و تشبیه
 عظمت از برای مکلف نخواهد شد الا بعد از کمال ممارست فی و مداومت و بنظر نمودن و تفکر

فصل اول فی باب اول

در شواهد و قیوّمیه الهیه که در هر یک از اینها عجایب است از حکم الهیه ملک خطه خواهد نمود بواسطه
 نمودن آنها فاحشا با عقل داخل خواهد شد و قلبها و عقلت خلافت صنعت پروردگار و
 و بان مجده موقر و مؤمن خواهد شد بحقیقت جنابا مقدس الهی و تصدیق خواهد نمود با ذات حق
 او و هر چه تفکر او بیشتر بشود و سوخ انوار در قلب بخت خواهد شد تا آنکه بمقامی خواهد رسید
 که سلطان لعین از وجود این اکبر احمر از دست او مأیوس و بیچاره بجا نکند و خواهد گشت
 و از این حجت است که خداوند عالم و قدر پیش از قرآن پاکتر مکرر و مشدداً امر فرموده است مذکور
 تفکر و کوی عقل تدبیر پس بجهت امثال امثال او ند جلیل تمام مینمایم این دلیل و از دم را
 بد و قائم و دوازده تفکر بجهت تدکوه از برای نفس خویش و کوی از برای مؤمنین که این طریقه خدا
 شناسی در همه ایام و احوالی پیش نهاد خود نموده و بان حجت تکمیل نمایند سر تا به نیجه خود که ایمان و یقین
 بخالق اکبر و تصدیق بحقیقت جنابا بشارت و آنچه در این دنیا و از جانب خداوند است **فصل اول**
 آنکه میان قدر و جود حقین و ایمان خالص بچند اندک که از برای هیچ نفسی بجا نمیخواهد بود
 مگر آنکه کالی و ایمان او باشد و شخص شاکه ضعیف ایمان با ایمان او عمل هیچ خلاف او باشد
 شری بجا او نخواهد داشت و حتمی است که معتقد خواهد بود بعد از الهی شخص مملو ایمان خداوند
 اهل بجا است آنکه هر فوت شود از او عمل بجا از نماز و روزه بلکه با او باشد که او از مصیبت
 و لعن قبل شفاعت و رسید بدست عالمه هبش خواهد بود بلکه هیچ کس نیست در دنیا نیز موقر از
 برای توبه هم خواهد شد که رعایا سوگی از برای او و در بر رخ هم خواهد بود انشاء الله و کفری
 از خضر صفاق علیه السلام که از خضر از ابناء ظاهر خود نقل فرموده است که قال لو ان الله صلی الله
 علیه و آله من مات لم یترک ماله شیبا احب الی الله من ان یدخل الجنة یعنی جنابا قدس بنوعی فرمودند
 که هر کس که بمیرد و بجا و ندرت نبوده باشد داخل بهشت خواهد شد عمل نبوده است یا شد یا نعل
 بد و نیز از آن خبر نقل شده است که من بهشت فرموده است نیز از خضر فرمودند که بتو حجت
 شده است بدانها امت من براتش و خضر صفاق علیه السلام در تفسیر قول تبارک و تعالی هو اهل النار
 و اهل النار فرمودند که خداوند جلیل قسم یاد فرمودند بقرت و جلال خود اینکه عذاب نفرما بد
 توحید خود با تبارک و خضر انما علی التوفی علیه السلام از ابناء ظاهر خود نقل فرمودند که خداوند
 علی اعلا فرموده است انی انا الله لا اله الا انا من اقر لی بالتوحید و خلصه و من دخل حصنی
 من عذابی یعنی منم خدا بیکه نیست خدای مکررات مقدس من که هر کس که اقرار بنمایند از برای من

در بیان تنبیه با حق تعالی

بگو خداوند با اهل بدبختی و جفا ترا و هر کس که داخل حصن و حصنا من شد این است از عذاب
 من و جناب امام رضا علیه السلام در وقت گذشتن از دنیاش و در قتل فرمودند از ابا طاهر بن خو
 صلوات الله علیه که چنانچه ای خدا من نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که سمعت جبرئیل بقول
 سمعت جبرئیل بقول لا اله الا الله حصنه من دخل حصنه من من عذابی عذابا و ان جناب فرمودند
 شتر ظهار و انما من شتر ظهارا یعنی اقرار با امامت من نیز از شرط توحید است نیز از شرط توحید
 نیست عبادت بکثر نماز و روزه بلکه عبادت نیست مگر تفکد و تکرار و عظم حق تعالی اعراض از مذهب
 جناب استبداد نبی صلی الله علیه و آله و عرض کرد یا رسول الله هل الجنة من ثم قال نعم قالوا ثمها قال
 لا اله الا الله يقولها العبد مخلصا لها قال وما اخلاصها قال العمل بما بعثت به في حق وجهها
 یعنی قال هذا ابي و اتی ان احب اهل البیت من حقها قاله ان جهنم لا عظم حقها یعنی عرض کرد
 یا رسول الله انا از برای چیست عرض می فرمودند بل از برای چیست یعنی هست عرض کرد که چه چیز است
 من چیست فرمودند که من چیست همان کلمه لا اله الا الله است که بنده او را از راه اخلاص بگوید عرض
 کرد چه چیز است اخلاص بگوید لا اله الا الله فرمودند که عمل بنما بدینچه من معبودم در حق او
 و در حق اهل بیت من عرض کرد که یا رسول الله غذای تو باد و پدر و مادر من یا احب اهل بیت تو هست
 از حق کلمه لا اله الا الله است فرمودند که احب اهل بیت من ان بزرگترین حق کلمه لا اله الا الله است
 ابن عباس را و جناب یعنی ما صلی الله علیه و آله و آیت کورده است که قال رسول الله صلی الله علیه
 و آله و الذي بعثني بالحق نبيا لا يعبده الله بالنار و محلا ابدان اهل التوحید لا ينفقون و شفقت
 ثم قال سمعتم انهم اذا كان يوم القيمة امر الله تبارك و تعالی بقوم ساء تا عما لهم في ذوال الدنيا الى الناس
 فيقولون يا رب كيف تديننا النار و قل كما فوجدك في ذوال الدنيا و كيف تحرق بالنار و السنتنا و نطقنا
 بتو حديدك في ذوال الدنيا و كيف تحرق قلوبنا و مدغمك على ان لا اله الا الله ام كيف تحرق وجوهنا
 و قد عرفناها لك في التراب و كيف تحرق ابداننا و قد دفنناها بالقاء اليك فيقول الله جل جلاله
 عبادي ساءت اعمالكم في ذوال الدنيا فجزاءكم نار جهنم فيقولون يا رب عفوكم اعظم ام خطيئتنا فيقول
 تبارك و تعالی بل عفوئ فيقولون و همك و سيع ام ذنوبنا فيقول عز وجل بل رحمتي فيقولون اقول
 بتو حديدك اعظم ام ذنوبنا فيقول ثم بل اقراركم بتو حديد اعظم فيقولون يا ربنا قل لينا حفر
 و سعتك انحر و سعتك كل شيء فيقول الله جل جلاله ملائكتي و عزرائيل و جبرائيل و ملائكتي حفرنا
 الى في المقيتر بتو حديدك و ان لا اله غيري و حق على ان لا اصلي بالنار اهل توحيد و خلوا عبادك

فضل اولاد با صلوات

الجنة بجنة جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرموده است قسم بانکه شما که برانکه شما است از منی پشاور و
 خیالی که عذاب نکند خداوند عالم را بشخص شخص موعود را اید و اینکه اهل توحید هر انچه شفاعت میکنند
 این قبول خواهد شد شفاعت ایشان باین فرمودند که در دنیا من خداوند تبارک و تعالی را میبهره
 بقوم که مدیون است عمل ایشان در دنیا بوی اثنی هجتم پس میگوید ان قوم که ایبر و دکار و ما چگون
 چگونه داخل مینمایند و از اثنی و حال آنکه بوی که مادر در دنیا که تو پرستش میبودی هم توحید و
 بکار کنی و چگونه میبوزانی زبانهای را و حال آنکه ناخق بود توحید و بکار کنی ذات مقدس تو
 میبوزانی قلوب را و حال آنکه منعقد شده است و اینکه بنف خدای مکررات مقدس تو با چگون
 میبوزانی و بپای ما را و حال آنکه محاکم الیبد شده است و برای خود دعا که با چگون میبوزانی
 دشمنها ما را و حال آنکه بلند نمودیم آنها را بوی تو بدعا پس میبهره بدحضرت اقدس تعالی که ای بند
 من بدوید است عملهای شما در دنیا پس برای شما اثنی هجتم است پس عرض میکنند ای پروردگار
 عفو تو اعظم است با کما هان ما پس میبهره بد خداوند تبارک و تعالی که عفو من اعظم است پس عرض
 مینمایند که رحمت تو وسیع تر است با کما هان ما پس میبهره بد خدای تعالی که رحمت من وسیع تر است
 پس عرض مینمایند که اقرار ما توحید و بکار کنی تو بزرگ تر است با کما هان ما پس میبهره بد خدای تعالی
 که اقرار شما توحید و بکار کنی من بزرگ تر است پس عرض میکنند که ایبر و دکار و ما که تو ستمیده ما را
 بعفو و رحمت خود که احاطه نموده است هر چیز را پس میبهره بد خداوند جل علا که اهل آنکه رحمت
 و جلال خود که خلق نمودم خلقی را که دوست را باشد بوی من از کسانیکه اقرار کنند باشند بوی
 و بکار کنی من و اینکه بنف خدای غیر ذات مقدس من حق است بوی من که داخل نما بر اهل توحید
 و موعود از بندگان خود را و از اثنی و اهل بیویای بندگان من بشت اود و فضیلت اهل توحید
 این است همین حدیث شریف **فائدة دوم** بدانکه تفکود انا و یوسیه و ما ملک رصنا یح
 الحیه مختلف است با اختلاف اجناس و انواع و اصناف و اشخاص کافه معصومین و افعه در انقضای امانات
 ناو آنها ملحوظند باعتبار ذوات خودشان من خبث الذات و اخری ملحوظند باعتبار غیبا طواری حالات
 و حوادث واقعه بر آنها و ثالثه باعتبار خصوصیات ذاتیه آنها و رابعه باعتبار صفات خاصه در
 و لو با صاف صاحب صفات بان حقا من خبث الاختیار مثل صفات حموه اما حق و با بعضی صفات و
 اهل باطل و خامه باعتبار حکم و مصالح ملحوظه و رابعه و رابعا و هر یک از آنها باعتبار ارات مختلفه در
 جمعه و لا لبست بر وجوه صانع تم و وحد و حکمت باری تع جل شانه مثلا اگر استاء ملحوظ بشود

فصل اول از بنا بیدار

در بحث معراج است که جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله میفرماید که دیدم که ملک الموت را و گفت که رو
 همه من قبض می نمایم مگر روح تو و علی را که خدا قبض میکند و تمام دنیا در نزد من بمنزله و ذره است
 که در دست من باشد و ملاخطه نما در این جهت شریف که قدس تعالی جلالت عظمه که بجا
 است بگذارد با این ملک مقرب او را اند نمود مظهری برای قدس و علیه بر جناب بن و عتاه بلکه بنما
 عتای چنانچه اشاره فرموده است این معنی را عظم پروردگار جناب استبداد و حد بن امیر المومنین
 صلوات الله علیه در دعای صاحب که فرموده است قبا من توحد بالقر و البقاء و قهر عباد الله بالموت و
 القضاء یعنی آنکه منم و مشو حد است بجزت و بقاء و مقهور و مملوک و بناخته است بندگان
 حق را بموت فنا و مثل حضرت مهکابل که موکل را زنی خلاق است از برای او هجده نفر است
 در ذائق عباد با فن حضرت پروردگار و در مثل جناب سرفیل که صاحب صورت است و انتظار میکند
 امر الهی که با و فرمان داده شود او را برای سید صورت علی علیه السلام نقل نموده است از حضرت صادق علیه السلام
 که فرمودند که جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله نشسته بودند در جبریل علیه السلام حاضر بود در وقت آنکه
 که ناگاه چشم جبریل افتاد بطرف صفوات و رنگ او متغیر شد مانند عفران را نظرات عظیم باور
 داد بخوبی که پناه داد نفس خود را بچنان استبداد المومنین پس حضرت نگاه فرمودند و دیدند که کسی نازل
 میشود که مملو ساخت هفتاد و نهمین مشرق و مغرب و چون رسید بحدستان بگانه خانه اینا عرض
 نمود که من رسولی را بنا نهادم و ندا دادم ای نبوی تو که میخواهی پیغمبر باشی یا پادشاه و یا پیغمبر یا پادشاه
 عبد و ضمیر انحضرت اخبرنا فرمودند فقره سال و اوان ملک بر کشت دیو و اینها استبداد بنا نهاد
 فرمودند دیدند که آن ملک پائی است و نازل آمدند نموده است و کذاست اول که داشت پائی چنانچه
 دریم و پائی بگویند استیم بهیتر تر بپایند زمان سپهر نمود طبقات و اوان پس بعد از آن رنگ جبریل
 بر کشت بجای اول و اوضه طیاره دفع شد استبداد بنما فرمودند بجهیل که چهارم منط مبهی و اول
 و چون آنکه تو سقیر شد عرض که با رسول الله ملا مت عفران مرا این ملک اسافل بوده است که حاجب
 پروردگار است نازل شده است از روی که خداوند هلاق نموده است اسافلها و مزبور پس چون
 که از اسافل فرود میاید بندگان فرمود که قیامت برپا شده است از این جهت بوده است غضب لاون من اسافل
 احوال من و چون دیدم که خداوند تو را برگزیده است بسبب نازل شدن این ملک مقرب پس بر کشت
 حالت من لایق بودی حالت اول و مثل روح القدس که خلقی است عظیم از جبریل و مهکابل و
 است همیشه استبداد بنا و با ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرمودند که در

مریبا! بیش بادریغا

است روح القدس! اهل انبیا و اولیاء مکه با سبند نبی صلی الله علیه و آله و سلم و سبب طاهرین او
صلوات الله علیه هم چنین و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که از برای روح القدس هفت
هزار صورت است از برای هر یک هفتاد هزار زبان و هفتاد و بیانی هفتاد هزار لغت است که هر یک از این
سبع مینامد خداوند از هر تسبیح و خلق مینامد خداوند ملکی تا که طهر مینماید و هم چنین تا در
قیامت خلق نفرموده است خداوند خلقی از روح القدس مکه عرس که اعظم از روح القدس است
و اگر بخواند روح القدس که بلغ قیامت که هفتاد و بیانی و هفتاد و بیانی و هفتاد و بیانی و هفتاد و بیانی
و حضرت شاق علیه السلام فرمودند که جمیع ملائکه در روز قیامت و این صکف مینامد و
القدس بنمایند و این صکف خواند قیامت که مقابل مینامد با صفوف همه ملائکه و این است
شده است و قرآن که یوم تقوم الروح و ملائکه صفالا یکلون الامر ان له الرحمن و قال صوابا
و بنسبت قصود و مقام ذکر احوال ملائکه مایه که ملائکه کون و اواره نمونن توحید حضرت
پرو و کار است که هر چه از صنایع سبب الهی عظیم تر و حجه قریش بنا و گاه اهدن با و توانست این
جهت دلالت بر توحید خداوند واضح تر و ظاهر تر و خداوند و از اینها معلوم خواهند شد که
سلسله انبیا سلام الله علیهم اجمعین خصوصا اولو الامر از ایشان اول آنکه توحید پرو و کار
از برای اهل باقی و آیات علیه خضر حق جل و علا مینامد در میان خلق و اعظم و اجل و سرمد
جمیع آنکه توحید و وجود اقدس حضرت خاتم النبیین و ولی اعظم حضرت پیر و دکار حضرت امیر المؤمنین
و اوصیایا صریح صلوات الله علیهم اجمعین مینامد چه ایشانند تمام مظاهر صفات علیه السلام
که کلیه آثار و بویه حضرت پرو و کار مشاهده میشود از افوار مقدسه ایشان بلکه اینچنین رسیده است
از فواید تمام اهل عالم در شغایب از شغایب و فضل ایشان که تقدیر غیر نموده است ایشانند
مصدق و مرجع هر خبر و حکم و میشود که چنین نباشد و حال آنکه خود ولی اعظم حضرت پیر و دکار حجت
سبب الامور و حجتین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که نیست از برای خداوند دعا و امر که بجز
باشد از من نه خبری که اعظم از من باشد و حضرت شاق علیه السلام و تفسیر نه مینماید که عجم مینامد
عن البناء العظیم میفرماید که ملائکه حضرت امیر المؤمنین است قال ع و کان امیر المؤمنین علیه السلام
الله نبأ هو اعظم منه و لقد عرض فضلی علی الامام الماضی باخلافا لسنها یعنی حضرت شاق علیه السلام
فرمودند که بوده است امیر المؤمنین علیه السلام که میفرمودند که نیست خبری و آنچه که اعظم از من باشد
که عرض کرده شد است فضل من بر امتها که نشد با خلافت و انوار و انوار ایشان و ابو جری

فصل اول از باب اول

از جناب امام محمد باقر علیه السلام سؤال نموده است از این شریفه بجناب می‌فرمودند که این را چه رخصت است
 آنکه گفتوا امیرالمؤمنین صلی الله علیه و آله بجناب این است که از من آید باشد و نه خدا را خبر بود که است
 که از من اعظم باشد و جناب بیدار شد و گفت علی بن ابی طالب است که می‌گوید خدا و تو بی‌اعظم و تو بی
 ابطا علی بن ابی طالب می‌فرمود با علی تو بی‌عزت خدا و تو بی‌عزت خدا و تو بی‌عزت خدا و تو بی‌عزت خدا و تو بی
 صراط المستقیم و تو بی‌مثل علی و بی‌مثیل شریف که این جناب بی‌اعظم خالق اکبر است از مشهورات
 مستلزمات حق آنکه عمر و بنی‌الناس که از او خاتم جلاوت و معاندانان و کفار استند
 قضیه و با خود داشته باشد و این منقبت است و نموده است **صَلَّى** هو الیها العظم و ذلك نوح و
 یا یا الله و انقطع الخطاب و چگونه می‌شود که چنین نباشد و حال آنکه آن بزرگوارانند مثلاً اسیر
 پروردگار و عظام مقدسه قاضی یارگاه احدثت چنانچه از جناب سلمان رضی الله عنه نقل شد
 است که بعد از موت عمر بن الخطاب و در عرض نمودم بخدمت مولای مقتدیان امیرالمؤمنین علیه السلام
 که یا امیرالمؤمنین بدو سپید که من همیشه غمخیز بودم از روز وفات سیدنا نبی صلی الله علیه و آله تا
 امروز و حال او را دیدم که قلب مرا مشرب بقرمائی بعضی از کرامات خود که کشف عنور و احزان من
 پس آنحضرت اجابت نمودند و امر فرمودند که دست را که از مال سیدنا نبی صلی الله علیه و آله که در دنیا
 دو خدمت آنروز و حاضر نمودند بکن آنحضرت سوار شدند و دیگر بر اعطاء فرمودند بجناب
 سلمان که سوار شو جناب سلمان می‌گویند که چون از مدینه خارج شدیم پس ناگاه مشاهده نمودیم
 و دیدیم که از برای ما شجره و نیل و پراشتی که بر فراز منبیا پند و هوا پس من بجنب نمودم و استر نمودم
 که این سلمان با مدینه را می‌بینی عرض کردم که اما مدینه را نمی‌بینم و لکن آثار او را می‌بینم پس
 اشاره فرمودند ایوی و استر تا آنکه بلند شدند و هوا و ملک خطره پس نظر نمودم دیدم
 چیزی را از ارض و در این هنگام شنیدم صداهای از تسبیح و تهلل پس عرض نمودم یا امیرالمؤمنین
 الله اکبر یا دوا بجناب بلا در پست که ما و سپیدیم با و فرمودند که این سلمان این صداهای ملک است
 و تسبیح و تهلل اینان است که ما با و سپیدیم پس اینجناب اشاره فرمودند بدو استر
 و اینها می‌نمودند و او که از اینان دو استر بر فراز نمودند بجناب من و واقع شدند بر دوش
 و اینها را بی‌بنا بزرگی که کثیر الا مواج بود که موحیای و بقدر که بود پس استر و نظری نداخت
 بان و ناگاه ساکن شد موحیای و دفعه پس اینجناب فرمودند اما از استر زده می‌رفت بر دوش او
 نازل شدم و زده می‌رفتم و دو استر پشت سر او زده می‌رفتند چون از دوش با بزم رفتیم دیدیم که موحیای

در بیان اثبات حیات

آن در باد و باد بسلام و آمدند پس عرض کردم با سید با امیر المؤمنین با این چه ربانی بودند
که این رب دنیا اینجا بود و با بخت که غرق فرموده است خداوند جان و قیوم و خود را و این را
و همیشه مضطرب است از خوف الهی تا روز قیامت چون نظر نمودم من بسوی او خائف شدم و
و مناکش و الان بوکشت بسوی خالت و لی خود جناب سلمان میگوید از آن دریا که ششم راه
میرسیم در دم دروازها سفید بسیار بلند در میانها هوا که اول و آخر معلوم نبود چون در
شدیم با و پس از دروازه قوت با بخوان بوده است از برای و بانی بود بسیار عظیم پس نزد
شد آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که آن باب مفتوح شد که داخل شدیم پس در میان انبارها
و خانه های منازل بسیار عالی که بر بالای آنها غرفه ها بودند و این نشان جا بود و طریقی
خبر نهی و شهور طریقی از عکس در آن نشان بود اولاد و نبات و هر چه که در وقت خدایند و نیز
خداوند است سلمان پیش خیر علی الله علیه السلام که در ده که آن اولاد و نبات روی و در ند بسوی امیر المؤمنین علیه
و افتادند در کتبنا ای اینجا ای بوسه میدادند و عرض نمودند که با امیر المؤمنین این چه مقام
بود که از ما تموی و رفعت و دانست که بخدمت تو شرفیاب نشدیم پس عرض کردم با امیر المؤمنین
این چه مقامی است فرمودند با سلمان این منازل شعبنا است بعد از موت و غیره چون ند که با سلمان
که نظر بنمای بسوی منزل خود عرض کردم بی این نفر و امر نمودند بیک نفر که در کتب مرا کوته
برد بسوی منزل عالی که بنا نهاده شده بود از با قوت و زبرد و لول و در آن منزل بود هر چه
افس بود پس من چیدم بکانه نادری از موهبا و او آمدیم بخدمت آن حضرت و عرض نمودم که با امیر
اینک منزل من است و من بپوشش نمایم از او پس آنحضرت فرمودند که با سلمان اینک منزل تو است بعد
از موت و این بخت نباست که مباد بسوی او شعبنا مابعد از موت پس مستمع میشوند در او با
فناست و از اینجا منتقل میشوند بسوی محبت اخوت فرمودند که با سلمان بیا بپوش برویم پس آنحضرت
چون ازاده خروج نمودند آنحضرت و اهل از جنت بپوش ما ندیم از باب بسته شد و راه میرسیم آن
میرسیم فرمودند که با سلمان با دوست صید که نشان بدیم تو صاحب تو را عرض کردم بی که ما که
حکایت او ندانم اما من مبین بود و لی بخود ناگاه دیدیم ملائکه غلغلند شد و ناگاه ما و در دم بر
که در کمر و اسلار اهل و بخت بود و اتش بپوش ما ندیم و سودا و خ بنی او و حلق و قاع
انما کشیده بودند آن قش و در و داخل کرده بود تمام میان آن را و ملائکه از پشت سر و میرند
او را که از ده بر و در زبان و بپوش ما ندیم بود از حلق و از شدت عطش چون نزد آن شد بسوی

شماره ۱۰۰

دفاع نمودند

فضل اولیای اهل

ما ان در فرمودند که ایسلان پیشانی او را پس نگاه کردم و دیدم که او شخص ثانی میباشد که غرض
 میکند با امیرالمؤمنین بفرار من پس که من عیطان و معتذب میباشدم انتر و انتر فرمودند که زاید
 بنابد بر او عذاب و اناگاه و دیدم که سلسله از بغیر اقی بر او نباد شد گشیدند و زامان که طایفه
 در کمال لشکر بنجاب فرمودند که ایسلان اینک ز فرست و این است حال او نیست و گو بگذرد و
 و حق که مرده است الی الان مگر آنکه ملائکه میاورند و او در حضور من هر چند میدانند بر من و
 میگویم من که زاید بکنند بر او عذاب و زاید نباد میشود بر او عذاب هم چنین تا روز قیامت
 سلیمان میگوید که بعد از آن خوا شدیم که فرمود با سلیمان بهم بیاید و چشم خود را پس من پوشید چشمم
 خود را فرمودی که باز نا چشم خود را پس من کشورم چشم خود را که ناگاه دیدم خود را در میان من
 حقیقه و زافور و انتر و فرمودند که ایسلان گذشت است از روز هفت ساعت و طواف نمودم
 ما در این روز همه بنایان و صحراها و دریاها و همه دنیا و آنچه در دنیا است تمام شد شد شریف
 و نیست مقصود از ذکر حدیث مجرب بنیاد ذکر فضایل و مناقب ایشان و بلکه مقصود از آن و دلالت
 نمودن بر توحید خداوند است بملا خطه نمودن و مشاهده کردن حالات شریفه و مقامات عالیه
 ایشان زیرا که ذکر فضایل و بیان مناقب ایشان از جمله عقول سایر ممکنات خارج است
 و کافیه را این مطلب آنچه خطیب خواهد می کرد از اجله و اعیان علمای غایبه است که نقل کرده است
 از جمله اعدا از ابرهه اس که رسول خدا فرمودند که اگر همه پیشانی قلم شوند و دریاها هر یک یکسند
 و جنبها محاسب انبیا کاتب شوند فضا ثل علی بن ابیطالب علیه السلام اخسانتوا نیکوترین است
 کما بفضل قراب بجز کافی نیست که تکی بر نکشت صفحه شام و با جمله نیست مقصود در مقام مکرر
 بیان آنکه آنچه در کمال است از ارض و سما و فوق و ما تحت او و هم چنین سایر احوال ممکنات
 از مقربین و غیر مقربین مگر آنکه همه آنها از انبات وجود اقدس حق تعالی و از علامات بکمال او و انانیت
 او و فیض او و حکمت او و پند پر هر چه از ممکنات است وجود پر او پیشتر است پس البته لا اله الا الله
 اندر آنکه و عمدت و حکمت و واضح تر و روشن تر خواهد بود و همین است طریقه معرفت الله که انانیت
 بیست ظاهر بر کمال الله علیهم اجمعین نیز اخبار کثیره و این باب را در شده است علاوه بر آنکه
 حق تعالی سلم مستقل بر آنچه نکرده است در وقت است که جاثلیق که یکی از علمای ضاد فر
 بوده است که در روز وفات سیدنا نبی صلی الله علیه و آله فارو شده است و مدینه که مشاهده
 نماید تا در سال جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله را و با بنجاب بنیان و زاید کو حقیقت او را

در اشباح و صانع کما

مشاهده نماید و چو فرادید شد و عاویس بن شداد از سخن لقای سیدنا امام صلی الله علیه و آله انکار کرد
 ارشاد نمودند و از ایوی آری و در قیامی مخصوصه نمودند و ایشان را مغلوب کرد که نزد
 بود که اناندا را از مدینه بخواند و مرا بین را بحالت اولیه خود که کفر اصلی ایشان باشد
 برگرداند که نگاه جناب سلمان بخود را سینه بخدمت علی اعظم بود و در کما و خسترا میرا لومین
 و کفایت مناجاته جانبدار با بعضی از جناب سائیده که چگونه عالم نصاوت و هر غلبه خود و باطل
 انیمیت بر خوات بر و مسجد قشربا و روند و با ملقب با جماعت و نصاوت و مجتهد انحصار شمر شد
 و از انحصار سولای کینکه نموده و چو با شاقی کافی از انفس و ششیده و نورو لا بتان امام مبین
 کانون صمیم با باقی انجاء عتابش نموده و فیض اسلام و ایمان مشت شدند و بعد با ثانی
 نور مجتهدان فرمود که اخبر عنی الله محمد امیر عرف محمد با الله فقال علی بن ابی طالب علیه السلام
 ما عرفنا الله عز وجل محمد صلی الله علیه و آله و لکن عرفنا محمد با الله عز وجل من خلقه و استدفعه
 من طول و عرض معرفت آنه مدبر مصنوع با استدلال و الهام من و اوده کما الهام الملائکه طاعته
 و عرفهم نفسیه بلا شبهه لا کفایت خبر بد مر که شناختی خدا را تو محمد با شناختی محمد امیر انجاء
 فرمودند که من شناختم خدای عز و جل با علی بن ابی طالب صلی الله علیه و آله و لکن شناختم من محمد را
 جلیل در کما می که خلق کرده است خداوند و عدا و احداث نمود و او را طول و عرض و
 شناختم آنکه محمد صلی الله علیه و آله تدبیر کرده شده و مصنوع است بطریق استدلال و الهام
 از انجاء خداوند چنانچه الهام کرده است خداوند عالم ملائکه و با طاعه خود و شناختا نند ایشان را
 بذات خود و در شب کفایت از جناب سید المومنین علی بن ابی طالب فرمودند اعراف الله
 محاسن علی بن ابی طالب در معرفت شریف فرموده است یعنی حاصل مکتب معرفت الله سبحانه تعالی از برای
 مکلفین بتفکر و انجاء ظاهر فرموده است خداوند برای ایشان از آثار صنعت خود و قدرت خود و
 حکمت خود و یقین خداوند و هدایت و نه بان چهره که ان سال کرده شده است با و رسولان و انبیا
 زیرا که معرفت ایشان بعد از معرفت حق تعالی میباشد و در حد است که منصور و بر خا و مر
 نموده است بخدمت حضرت صادق علیه السلام که من منا طره نمودم قومی را فقلت لهم ان الله اکرم و احل من
 ان يعرف بخلق بل اعلم برفون بالله فقال و حان الله یعنی کفتم از برای ایشان آنکه خداوند
 و احل از آنکه شناخته شود بخلق خود بلکه بنده کان شناخته میشوند بخداوند یعنی چون بنده
 انان و صنع خویش انحصار فرمودند که خدا تو را و حجت فرماید و خست اما محمد باقر علیه السلام

خداوند صیانت نماید بر خدایان و ساجده شود از حق

مضائقنا فبذلک

فرمود ما سزا که الهی الله علی الخلق ان یقرعوا و الحاق علی الله ان یقرعهم و لله علی الخلق اذا قرعهم ان
یقبأوا یعنی نهیست از برای خدا بر خلق اینکه بشناسند خلق خدا را بدو بیان و اعانه حجت بلکه بر
خدا و ندانند از برای خلق اینکه خداوند خود را با ایشان بشناسند با عطا عقل و شعور و امر
نمودن تفکر و تدبیر و دانند و بپرس و اجابت بر خلق بعد از آن که خداوند شناسانند
موجود اینکه قبول معرفت و نیابند و در حدیث است که معصوم علیه السلام فرمودند انما الله و التفتک فی الله
و لکن اذا اودتم ان تنظروا الی غلظه الله فانظروا الی عظم خلقه یعنی بپرسیدها و تفکر و ذات خدا را
و لکن هر وقت که اذله نمودند اینکه نظر بنمایند بسوی عظمت خداوند پس نظر بنمایند بسطت اناست
خداوند و در حدیث است که جناب تبیان نبی صلی الله علیه و آله فرمودند یحضرت امیرالمومنین که ما اول
خلق بودیم که خداوند از تسبیح و تحلیل میگویدیم و چون ملائکه انوار ما را مشاهده نمودند
ما را نور و اعدا کنند مرتبه ما را بزرگ شمرند و ندانند تسبیح خدا را که در پیم تا بداند ما بنده ابراهیم خلق
و حفظ ما از شقا ما بندگان متراست است جناب امام رضا صلوات الله علیه فرمودند و تصنیفیه کتاب
وهو الذی خلق السموات والارضه مشتمل انما مرکان عرشه علی الماء لهیولوا انکم احسن جملة خلق
تبارک و تعالی خلق فرموده است عرش ما و ملائکه را قبل از اسماها و زمینها و وجود ملائکه
که استدلال منتهی بنمایانها خورشان و برتر و بیا بر وجود صانع تعالی پس از آن قرار داد خداوند
عرش خود را بر روی آبنا انکه ظاهر بشود از برای ملائکه قدره خداوند پس دانستند ملائکه که خداوند
بهر چه بزرگوار است پس ازین بلند نموده است خداوند عرش خود را و قرار داد او را فوق اسماها و زمینها
و میدانند ازین خلق فرموده است و زمین را و شش و و خداوند قادر بود بر اینکه خلق بفرمانند همه آنها
در ظرفه العین و لکن خدای تعالی خلق فرموده است و ترا دوش و و ملائکه ظاهر بشود از برای ملائکه آنچه خلق
مبصرها و خداوند در اینجا تا انکه استدلال بنمایند ملائکه مجد را آنچه شاکت مبنود بر حقیقت حق
قدس تعالی و و خداوند و و قدیم او تعالی شانه و کافی است و آنچه ذکر شد قول سبحانه و تعالی
یا تنافی الا فاق و فی انفسهم حتی یلبسین لهم انه الحق یعنی و و دانست که شما هم و و انما بکنیم ما را و بکنیم
و سوا همدان با تداوی خود را که ثابت است و افاق و افضل ایشان تا ظاهر بشود از برای ایشان
حقیقت جناب قادر کریم و اینکه استحقاق الاله الا هو و جناب تبیان نبی صلی الله علیه و آله فرمودند
بنمایان و خطیب خود در صریح بیان فرمودند چنانچه جناب امام رضا علیه السلام از انا ظاهرین خود
مصل فرمودند که انما بکنیم و مسجد کوفه خطبه افتاد فرمود که الحمد لله الذی لا من شیء کان ولا من شیء

در اثبات خداوند

گویند خداوند را نشانه‌های بحدوث الاشياء علی ازلته و بما و منها من التجر علی قدرته و بما اضطررها
 الیه من الغشاء علی و اذ بهی محض است سر خداوند چنانچه آنرا که مستند نیست شیئی از اشياء و هم
 اشياء را بدین ماده از کم عدم صفت بر کس و وجود آورده که استظهار کرده میشود بحدوث
 اشياء برانست خداوند با بجز و کم و نشانه نموده است باین اشياء را از غیر یعنی غیر ذات
 همه اشياء است باین استظهار کرده میشود بحدوث خداوند و باین چه مضطرا ساختن اشياء را
 باین چیز از فناء استظهار کرده میشود بحدوث خداوند و نیز در خطبه دیگر فرمودند اول غیبه الله
 معرفت و اصل معرفت تو حید و نظام تو حید و نفی الصفات عنه حال از تحلل الصفات لثبات الله
 از کل من جمله الصفات مصنوع و نهاده العقول انه جل جلاله صانع الیس بصنوع صنع الله بحدوث
 علیه بالعقول بعقل معرفت و بالفکر نیست محتمل الحلق و لیس علیه کشف عن ربوبیت هوالا
 افرقه فی ازلته لا شریک له فی الهیته و لا تدله فی ربوبیه یعنی اول پرستش خداوند معرفت است
 و اصل معرفت خداوند تو حید خداوند است نظام تو حید خداوند نفی صفات است از خداوند
 و اجل است جناب بقدر تعالی از آنکه حلول بنا بر او از صفات بجهت شهادت دادن عقول بر اینکه
 کسب که حاول کرده است و او صفات او مصنوع است همه عقول شاهدند بر اینکه خداوند
 جل جلاله صانع است و مصنوع صنع خداوند است لای کرده میشود بر خداوند معرفت و بعقل
 استعاره کرده میشود بمعرفت خداوند و بفکر ثابت کرده میشود بحجت خداوند قرار داده است
 خداوند را بر خلق و مصنوعات زاد دل بر حقیقت خود و کشف کرده است با تا و سنیه و صنعت
 خدا بر خود از ربوبیت خود است و اذ بهی از فی اضمار و خطبه دیگر فرمودند الحمد لله الذی
 لا یدر که الشواهد و لا هو الشاهد و لا تراه النواظر و لا یحجب السوا و الدال علی قدره بحدوث و خلقه
 علی وجوده مستشهد بحدوث الاشياء علی ازلته یعنی خداوند را که در لای ممکنه ذات مقدس
 او را شواهد و نمی بیند او را بدیها و حاجب نمیشود او را بر اوها و سوا توها این صفت دارد که در
 کرده است بر تمام خود بحدوث بودن خلق و بحدوث خلق خود دلالت نمودن بر وجود اقدس خود
 و استظهار کرده میشود بحدوث اشياء برانست ذات مقدس او را اضمار و خطبه دیگر فرمودند
 ان فی ما اراد خلقه من الاشياء کلماته بل مثال سبق الیه لا لغوی بل علی غیره خلق ما خلق لیه ابتداء
 ما از ابتداء و انشا ما از انشاء الله علی ما اراد فی التقلید الحق الا ان تعرف بذلك ربوبیه یعنی
 محکم و مقین نموده است خداوند را بحدوث او را که او را که خلق او را از هدا اشياء و بدون مثال و ما و غیر

فضل اولاً فرباً اقل

و ملاله اخل شد بر در خلق آنچه خلق کرده است بیداد فرمود با هر پایش آنچه او داده و نداد و بفرمود
و انشاء فرمود آنچه را که او داده و فرمود انشاء او را بر آنچه او داده و فرموده است از نقابین که انوشیروان
باستند انبکه شناسا خبر شود بر همه آنها که خلق فرموده است بویسته جناب قدس تعالی تمام استکلام
و ذایچه مقصود بود از ذکر نمودن و وفایند و چون شناخته شد و مرتبه بقین و اهل یمن و اوافست
طریق استدلال و نظر را در تحصیل مغرور الله پس اینک شروع مینمایم در آنچه وعده کرده شد است
از و از ده تفکر که اکنون مانده است از توحید مفضل بن عمر با هر بند توضیح و بیان که مناسب
وضع رساله و تقریب نمودن معنای آنها در مقام تکمیل توحید و تثبیت توفیر ایمان و ذکر
اهل توحید **تفکر اول** در تدبیر و نظر نمودن در همین عالم عجیب است چگونه همه را گرد
و تو کتب یافته شده است اجزاء و نظم از او که تا قتل بنای او را از روی نکرد بنظر حاصل هر اینها
نما فت و از امانت دانه و عمارت که بسیار مستحکم شده است بنیان او را آماده شده است و از جمیع آنچه
محتاج است بسو او اهل انخانه و مصالح آن خانه پس انما با بن ارتفاع بمنزله سقف انخانه است و نیز
با انوسعت بمنزله فرش انخانه است چنانچه خدا تعالی فرموده است هو الذی جعل لکم الادر من الارض
و السماء بناء و شانها با بن کثرت که روی هم چیده شده است بمنزله پراغهای آن خانه است و نیز
و قمر بمنزله مشعل فانوس آن خانه و عمارت است جواهرات معانی از طلا و نقره و غیره و زوج و شمعون
بمنزله خزان و ذخایر آن میباشد جمیع حاجات آن خانه معدا است از او و خاک و دوا و اماده
شده است از برای بناء و اهن و صنع شده است از برای صناعات و انواع چوبها و درختها و در
موضوع شده است از برای کشته ها و بنای سفوف و عمارات و افسار سنگها آماده شده است
از برای قوا و بدینا می که از جمله آنها اسباب بخوان میباشد و در میان بخوان معدا شده است
از برای ظریفان بدین فضیله و امثال آن موضوع است از برای و اراج معالجات ایشان و است
حبوب از برای غذا و جمیع مویجات و فواکه معدا است از برای نعم ایشان و اتمام عطف بآیات و بر فی خورشید
و کلن با همین از برای تلذذ ایشان است و تمام ادویه با مزه برای تسبیح و اجماع ایشان است و دوا
چهار با بان مدا و معدا است از برای جلی نمودن و ضایع و افعال و سواران ایشان و انواع اسباب
سایر و جمیع آن موضوع شده است از برای سایر مصالح و منافع ایشان و حساب معدا است از برای
انقضای حق و کج و ساز و ج و امثال آن معدا است از برای تشبیه و استکمال و تزیین سالن ایشان
و کوفتها و صحرها و دوا و معدا شده است از برای مزایع و مرغی حیوانات ایشان پس اینها از عالم

نفاذ کی

در اثبات بار خدا

تفکر

معداست و او هر چیز از ما بختاج البری نوع انسان که آنچه ذکر شد جزء از الان جزء او نخواهد
 بود پس اگر چنانچه شخص داخل بشود در دنیا یا آن که هرگز او را مشاهده نه نموده باشد و بدینند
 در او عمارت غالبه که مشتمل باشد بر جمیع ما بختاج البری همان عمارت و در این هنگام کسی تو
 خبر دهد که این عمارت با این وصف و این مکان بوجود آمده است بخودی خود بدون آنکه کسی
 متکلف شود و هر بنده او را تحفه بخوای خود و نسبت بفتح جنون با او خواهی داد و عقل تو این غیر از او
 قبول نخواهد نمود پس بعد از آنکه محال باشد بنای عمارت عظمی بدون استادان بنایی و واضع جاعلی
 پس چگونه محال نباشد بنای هیچ عمارت عظمی که بنای او عالم افرا کونیه و عرائن او چشمها و گوشها
 جمیع اهل عالم را بر نموده و وضع و هیأت او عتله از امکنه نموده و هر من جالی غیر الله خاشا و کلام
 تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا **تفکر** تا فهمی در آنچه متعلق با او می
 است چون زمین نیز یکی از ارباب عظمی بنا با حدیث است خداوند عالم احقر نموده است بدین
 و نظر نمودن در او و کتوله قم افلا یظنون انی الایمل کف عظیم و الی الارض کف سطح و نیز فرمود
 است یا یتیم الارض المبتدأ احبکما و نیز فرمود است من انا قد انک توی الارض خاشع فاف
 انزلنا علیها الماء فخرق و ذیق الذی احبها لعلی المودنه علی کل شیء قد برین اگر خوب نظر
 و ناظر بجای خواهی یافت در او ارباب و جوی و دره و کثیره غیر متناهی که دلالت کنند است بر
 وجود صانع تعالی پس ملاخطه بنا و بین که چگونه خلق شوند عالم خلق فرموده است زمین را که
 قدر نداده است او را و در نهایت صلیله و خشونت مثل سنگ تا قلیل باشد انتفاع با و بلکه عادم
 الانتفاع باشد زیرا که اگر افرط بنا بدرد او پوستی مثل جرم صلد و سخت شود هر بنده نخواهد
 در او و وسیله شود بنایی و کجای مباد و خراش داده است او را و در غایت تو می سهولت
 این که انشا بشود برای مردم راه رفتن در او و خوابیدن و در او و متفکر باشند از زوایا
 نمودن در او و سهولت شو بر ایشان بنایان عمارات و کسند چاه و مناه و آنها و چه اگر زمین
 بر یکی از دو قسم از صلابه و خوثره خلق میشد ممکن نبود از برای خلق انتفاع با و و چون
 لوجود و هم چنین خلق فرموده است او را و در نهایت لطافت مانند لوله و زانه و مثال آن این که
 اثر نماید در او و فایده سا بر انواع مضبئه می که از عراره ارض ممکن باشد از برای مخلوقات
 در او و ملاخطه بنا و بین که چگونه و وسعت امتداد با و عطا کرده است آنکه ضیق نشود
 از برای عباد امکان و مزروع و مرغی حیوانات و وسیع باشد از برای ایشان دو هم صانع این

فضلنا لانا باقول

از چوبها و صفتها و اخذ نمودن او و بهنگام افشاده که منتشر است در اطراف بلاد و در بعضی مناطق بسیار صفت
که کسی کان نغذای که این بیابانهای خالی را به موطنه که در همه اطراف بلاد واقع است غالی از
منفعت خواهد بود زیرا که اینها همه مادی حیوانی و طیوری و نباتی از مخلوقات خداوند است
که در او مشتمل اند محل چراگاه ایشان است بلکه چه بسا پیشو که مردم محتاج میشوند از برای
تبدیل نمودن مکان خودشان پس میشوند بیوی این اراضی و در اینها و غلات و محصولات بسیار
و اگر نبود سبزه ارض و امتداد و هرگز نبود مردم مثل کسانی که در بعضی بیابانها که بیابانهای
شده باشند که از برای ایشان چاره نباشد در خروج از آن و فقر و محنت بسیار و بین که بگو
خداوند زمین را مرفیع ساخته از برای تقبش عتیا خود و حال آنکه محیط است با و کره ارض از طبع زمین
بیمه سلبت سلبت و غرور و فتن و دایم است با این احوال خداوند عالم بقدر کماله خود او
ظاهر مقرر ساخته که تا صلاحیت داشته از برای تقبش تمام حیوانات برین و عین و نیز تا ملایمتی که
هیکونه خداوند عالم او را خلق فرموده است بخواستند و ممکن که قرار داده شده است زمین و مین و مین
و مستقر برای همه ایشان تا آنکه بتوانند مردم سعی بر تدوین نمایند بجهت صلاح مسا و مسا و مسا
و بتوانند در لذت بنمایند و وقت خوابیدن خودشان چنانچه خداوند عالم فرموده است الله
حبلکم الارض قرار داده و نیز فرموده است الارض فرشتاها فم الما دون حضرت صادق علیه السلام
صفتها که اگر خداوند عالم زمین را خلق میفرمود مضطرب و متزلزل هرگز نبوده است
الحکام برینکه اتفاق و استحکام بناید عبادت با عمل بخواند با صناعته بناید بلکه گوازا نبوده است
تقبش بر تو و زمین چنانچه ملاحظه میشود و حال مردم در وقت نازل شدن ذر و بعضی خوانند
که موجب اضطراب زمین میشود که می بلندی مردم را که چگونه مضطرب و حال و پریشان که قرار
بنمایند از منازل خودشان و نیز تا ملایمت و ملاحظه نما که چگونه خداوند بعضی بنمایند او را مختلف
است پس بعضی را در غایت و خواه و بعضی را در غایت صلوات و خشنود و بعضی را بین زمین و میانها
اختلاف عجاایب و اغراض هم چنین او را مختلف قرار داده است و اشکال و الوان بعضی از آنها را
بعضی قرار داده است بعضی را احمر بعضی را سبز و چنانچه در قرآن مجید است من الجبال جبال
و هر مختلف الوانها و غریب خود و نیز ملاحظه بنمایید و بین چگونه شکافه شده است زمین با تو
و اصناف نباتات چنانچه در قرآن وصف فرموده است زمین را کقول الله و الارض ذات الصدع و
ملاحظه بنمایید که چگونه خداوند طبع او را کریم و با سخاوت قرار داده است که در این و این و این و این

در اثبات وجود تعالی

و هفتصد دان در دنیا میباشد چنانچه خداوند عالم میفرماید بکشتل جنه انبت سبع سنابل في كل سنبلة
جنه و ملاخطه بنا که چگونه ارض مینبت که خالی است از آب کجاء او را اینجا نموده است از انواع
نباتات که از برای آنها است الوان و رنگهای مختلفه و همچنین طعمهای آنها مختلف است چون
انها مختلف چنانچه در قرآن مجید است انهم لم الارض المینة حیثا فاء و نیز فرموده است انکینا
فیها من کل ریح فیه ریح تبصره و ذکری کل عینک منبیه نیز بعضی از اقسام نباتات حاصله از ارض و انوار
بشر قرار داد و بعضی از آنها را قوت بها هم چنانچه در قرآن است کلا و او عوا انعامکم و بعضی از آنها را
سطحاً هم قرار داد و بعضی دیگر از ادم و خورشید و بعضی از انوار و بعضی از اقسام نباتات چون
فواکه و ثمار و از آن ارض قرار داد و لباس عباد خود را از نباتات و نیز کتان و از جنات چون
شجر و صوف و ابریشم و جلود و ددا و اجار و مختلفه قرار داده است که بعضی از آنها را معده
نعمه است از برای نیت عباد و خود چون اقسام و جواهرات و بعضی از آنها را از برای بنیان و عمارت
عالیه ملاخطه بنا منافع کوهها و جبالهای مرتفعه بر روی ارض که آنها را بمنزله میوه و دانه از برای ارض
قرار داده و انواع کثرت از عجایب گشت و در او و دیگر قرار داده شده است چنانچه در قرآن است
الارض یصل الارض بها داء و الجبال و اودا و نیز فرموده است الی الجبال کیف مضیت ملاخطه بنا جبال
از منافع مودعه در آنها را که بلند گردیده شده است که محل سقوط بر آنها و بارانها بشود که آن بر آنها
و از آن باقی بماند از برای تعم عباد و رفع حاجات ایشان و تا اینکه جایگز شود در زیر آنها چشهای
عظیمه و آنها را کبار و تا اینکه در شیب شود در او اقسام نباتات و اود و چنانکه در قرآن است و غلظ
لنواهد شد و تا آنکه ماکو و مسکن باشد از برای انواع و اقسام حیوانات و وحوش و طيور و
سباع و غیره تا که در غلظ و مسکن نخواهند نمود و تا اینکه حاصل شود در او معادن فلزات و سبک
و جواهرات نفیسه و معادن زاج و نمک و غیره فقط و کبریت و نحو آنها و ملاخطه بنا که همه اقسام
معادن طبایع آنها مختلف است و غایب اختلاف با آنکه زمین یک زمین و کوه یک کوه است تا شری
افتاب و همه آنها بر سطح واحد است با این احوال چگونه خداوند حکیم قادر و متعال همه آنها را
یکجک با لقمه خود تربیت مینماید از برای مصالح عباد و نیز ملاخطه بنا و بسین عجایب صانع قادر
حکیم متعال را در این نباتات که حیوانات از آن واقع میشود بر روی زمین و آن در زیر زمین تربیت
یافته میشود و بزرگ میشود و در طرف زمین برای و شکافند میشود هم در طرف اعلا
و هم در طرف اسفل و از طرف اعلا نباتاتی با شجر میباشود که بحسب طبع صعود میکنند بسوی فوق

در اثبات بار تعالی

حسب لهد ذنبنا السماء الدنيا بمصابيح بينه خداوند عالم را بچنان کسی است که خلق و اختراع نموده است هفت آسمان را طبقا سید طبق که بعضی از آنها فوق بعضی قرار گرفته است نمی بینیم
توای انسان در خلق حضرت افریدگار از تفاوت و اختلاف و تناقض از طریق حکمت برای
انسان رجوع بده و مکتوبش بیا و در دله خود را با محی بین خلق طبقات آسمان و فطوره
خلل و عدم استحکام پس نه در دایره و در دایره و بگردان دایره خود را و در دفعه و مکتوب در
نظر بنای که ظاهر شود برای خود نکور نظر چیز دیگر در "ارواح" از داخل بود پس هم نظر
در این بنا فی نظر تو بر مکتوب و خواست خاسته خواهی یافت و او خللی و نقصی و تفاوتی
بمحقق که زینت نموده است آسمان را بمصابیح و چراغها که عبارت است از نجوم و کواکب
شمس و قمر و تفکر و نظر بنما اول در لون در دنیا آسمان که چگونه خداوند عالم در دنیا و در
از جنبه نیز اوفای قرار داده است که نفع به بخشد از برای چشمهای عباد چه اطباء و عبادان
دقت تمام در تجربه دنیا یافتند که اگر کتب ضعیف بصر عارض شده باشد نافع است از برای تقویت
چشم و در با و نظر نمودن بالوان و رنگهای سبز مهمل بسیار که در دایره از اوقات خواهد داشت ملاحظه
تا که خداوند وقت بجهت مصلحت حال عباد چه گونه رنگ آسمان را سبز مهمل بسیار قرار داده است
که نظرناظرین یا آسمانها خسته ملول نشود و مختل الوان دیگر از بیاض و حریت و صفرت
با بنیاد آسمان عارض نشود و ملاحظه و تامل کن در طلوع شمس و غروب آن که اگر طلوع شمس
خداوند قرار نمیداد هر شبه باطل نمیشد امر عالم را نمی توانستند عیاسی بنمایند و معاش
خوشان و ضیق ملبس بر ایشان نصرت در امور خودشان و ابواب ایشان و سر در و در ایشان
بسته نمیشد و طرق تحصیل ذیاعات و اثمار و فواکه و منافع تجارت کلا مسدود و چگونه
میشد که ساعتی بر ایشان خوش بگذر و حال آنکه همه دنیا را ظلمت فری گرفته بود و قاعده
نظرها در منفعت غریب افتاب که اگر غروب و نمیشد هر شبه ابواب احتیاج سکون ابدان
ساکن نمودن خواستار است و چنانچه با بخواب خوش بر روی ایشان بسته میشد چه دنیا میشد
که دنیا را از اشخاص و حیوانات و کتب نمودن هر شبه از ام میگویند و دنیا میشد که این
بگویند که نفوس ایشان میشد و نیز اگر افتاب غروب نمیشد هر شبه زمین میشد که تافش
و استخوانان گذاشته میشد مانند حدیقه حماه و سوخته و خاکستر میشد آنچه در میان بود از
بنات و اشجار و حیوانات بر خداوند حکمت کامله خود از برای او وقت طلوعی قرار داده که آن

فضل وکمال و تالیف

بمنزله مشعل و چراغ باشد که عبا و تنگات را میخ خود بنمایند به مؤنه آن وقت غریب قرار داده که
عباد بواسطه او در منازل مساکن خود اقامه کنند و راحت بنمایند چنانچه در قرآنست هو الذی
جعل الليل نایا و النور مبیا و جعل النما و الشور و اقامت النما و بیتین که اینها و امر منضاکر و
وظائف که باشند چگونه و از اخذ و منفاد و مطیع نموده از برای مصالح خال و قوام او و نیز
ملاحظه نما که در ارتفاع شمس بلندی روز و انقطاع شمس و کوتاهی و وجه مصالح بسیار
تجدید و تغیر نموده که با اقامه شد است فصول اربعه که شتا و صیف و ربیع و خریف باشند
در زمستان و بکود و حرارت شمس یا شیا و نباتات و متولد میشود و در آنها مواد امار و در طبع
تقبل میشود هوا و متولد میشود از او بارها و بارانها و برفها و بحکم مشی بواسطه او ابدان
و حیوانات و در آنها حرکت مینماید و ظاهر میشود مواد بیکه متولد شدند در زمستان پس در
بهار ابدان از ارض نباتات و شکوفه مینماید شیا و گیجان میباشد ابدان حیوانات و در تابستان
و گرمی هوا خنجر بهم میرانند امار و قوا که در ذاتها از ابدان حیوانات تحویل دهنه
قوه مینماید و در وی نه مینماید خشک میشود و بنای عمارات بنا بر احوال سال میشود و در
تابستان هوا معتدل میشود و آبها صیح میشوند و لایا بلند میشود بجهت راحت نفوس و فکر
بنما و نظرها تا ممل بکن و در قوا مدد بکوی که از برای شمس و قمر قرار داده شده است چه بیشتر
و در برج و از ده گانه مهران و مکیال زمان قرار داده است که با و نگاه میدارند عبا و
اوقات و احوال و احوال و چون و احوالات و معاملات خودشان را و با و کامل میشود تا در نیمه
البیان و با و تمام میشود امر عبا و البیان و ملاحظه نما که چگونه تقدیر نموده است بیشتر
در هر روزی عقید و معتین و او را واقف در مکان و احوال قرار داده است بزا که اگر چنین
میشد هر اینها نمیشد شعاع او و منافع او و بیسپای از امکانه و بزا که این کوهها عظمت
و در بوارها و عمارات و احوال و بیسپای و اشیا و مرتفعه حاجت مانع اند از رسیدن شعاع شمس
در بیسپای از آنرا که بلکه قرار داده است بسیار با در اول آنها از مشرق که تابش بنمایند
او آنچه را که در مقابل اوست پس بتدریج بلند خواهد شد و شعاع او که در میانها بد تا آنکه
میشود بسمت مغرب پس تابش مینماید شعاع او را مکنه که مستور بود و اول طلوع از شرق
او تا آنکه باقی بنماند مواضع ارض مگر آنکه اخذ مینماید و بختب خودشان از منفعت
و نظرها تا ممل نماید و قمر که چگونه قرار داده شده است و او از نصف مخصوص از زبانه و نقصان

در اثبات بار تعالی

و طلوع و افول و حاق و خسوف و اوامیران و مکیال از برای معرفت شهرت و قرار داد که همه عباد
استعمال بنمایند و از درختان او قاصد معاملات ذراته بنمایانند و شهرت که قائم فانی و باقی
سند از این همه سببها است و از سببش قرار داد چه سبب در بروج دوازده گانه در دایره
برقذان داده بخلاف شمس که سیر او در تمام بروج دوازده ماه طول خواهد کشید و نیز
ملاحظه نما که چگونه خداوند او را در ظلمت شب بمنزله فانوس از برای اهل عالم قرار داده است
که اگر محتاج بشوند مردم نبوی بعضی از اعمال در ظلمت شب هرگز نمیتوانند انجام دادند و در
نور عباد امور ایشان پس خود بمنزله معونه ایشان از برای معاش عباد و مونس ایشان در
بینای خلق و دل شب و ملاحظه نما که چگونه قرار داده است طلوع او را در بعضی ایالی دون
بعضی با این احوال ناقص قرار داده است ضو او را از ضوء شمس تا آنکه منتشر شوند عباد از برای
معاش خودشان مثل انتشار ایشان در روز که مبادا ناقص بشود و ایشان استقرار و راحت
ایمان که شب برای انقضای موجوده است چنانچه خدای تعالی میفرماید وَالَّذِي جَعَلَ لَكُمُ
الْلَّيْلَ لِيَسْكُنُوا فِيهَا آنها را بمصراع فیه لایات لقوم یحسبوا و نیز فرموده است وَجَعَلْنَا
الْلَّيْلَ لِيَسْكُنُوا فِيهَا و جَعَلْنَا اَبْرَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا اَبْرَ اللَّيْلِ سَكَنًا وَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ حُسْبَانًا
و نیز نظر تامل نماید و همه ستارها که در هر چه شده است ملاحظه نما اختلاف سیر آنها را که بعضی
بعضی نغز بر و مد بر کرده شده است حضرت حاتم علیهم السلام میفرماید که افاضل فکر نماید در نجوم و اخلاص
سیر آنها را که بعضی از آنها هرگز مفارقت نخواهند نمود از مرکز خودشان بلکه همیشه ثابت اند در فلك
و بعضی از آنها سیر نمایند مکرر بر سبیل اجتماع و انضمام و بعضی از آنها مطلق و جدا گشته شده
که انتقال مبتدیانند و در بروج و مفارقت مبتدیانند و سیر و از برای هر یک از این ستارها و کواکب
و سبب است بر نحو اختلاف و تضاد که یکی از آنها حرکت سیر نماید که با فلك الافلاک از مشرق
و بجانب مغرب سیر نمایند و یکی حرکت خاصه خودشان که از مغرب و بمشرق سیر میکنند
مانند مورچه که بر روی سنگ است واقع بشود که اسباب حرکت مبتدیان بر جانب است و مورچه حرکت
میکند بر جانب پست پس نموده است مکرر است بدو حرکت یکی حرکت نقصانیه خود که متوجه پیش
روی خود بجانب چپ میرود و دیگری حرکت قهریه و قهریه که او را میکشد بجانب پست سر خود
و فرموده است افاضل فکر نماید در اینها که ظاهر میشوند در بعضی سببها

فضل اولیای علی

مستور میشوند در بعضی اوقات چون ثوبا و خنجر و شمشیر و سپهر و تاج و کلاه و خنجر و تاج و کلاه
 فرمان و اهل بطول و نمایند و ظاهر شوند نبوده است از برای هر یک علامات و علامات و علامات و علامات
 مردم او را بشناسند و اهدا بیایند با نهاد و امور خودشان مثل اهدا بافتن ایشان لایق
 بهر یک از آنها چه بطول و ثور و خنجر و از برای ایشان علامتی است و امور ایشان و هم چنین
 با حجاب استند از آن و انتفاظی است که با آنها و از آنکه آنها بپند و هم چنین بطول و سپهر و تاج
 و با استند و احتیاج بهر یک مخصوص است از مصالح و هم چنین قرار داده است نباتات و اشیاء و غیره
 صحیح بهر آنکه او بمنزله اعلام است از برای مردم و اهدا بافتن او در بر و صحرای برای بافتن
 طرق و جبهه و چار و دستان و غیره با بخت و نظر مردم پس با نظر خواهند نمود و اهدا خواهند
 یافت با و هر یک و هم چنین که داده دارند و نیز از برای هر یک علامات و علامات و علامات و علامات
 از برای زاعات و عرس نمودن و سفر و رفتن و با اهدا با بخت و در حوادث بسیار که حادث
 میشود در زمانه مختلفه چون بازان و بلاد و کوما و سها و فرموده است که ملاحظه نماید و بین
 که از برای آن سنا و کواکب چون سیر و سنا سرچ بوده است لهذا آنها را در مکان بسیار
 بلند قرار داده که بعد باشند و نظر عباد را بر آنکه اگر نزدیک بودند با بخت ایشان بان غیرت
 سیر شدت صیاه و نور و یک از برای آنهاست هر یک چشمتها و مردم خیر و بی نور میشود و حالت
 اضطراب با ایشان در کمال و که بر وی میافزاید و تدبیر آنچه اگر جمع بنای جماعت مردم را در
 که از هر خنده شود در اوقات و مشغلهها و چراغهای کبر و آنها را زاید و زان بیاورند و در
 در آیه هر یک خبر از خواهد شد چشمتها ایشان و منقلب میشود حالات ایشان و تحمل خواهند
 نمود مشاهده نمودن آنها را و فرموده است که اگر بهر یکی و در آن چیزی که با و آید و میشود بسیار
 که در آن و غیره نباتات و انواع و اقسام منافع و مصالح در او داده شده است بگوید و قائلی که این
 در کمال است بگویند و هم در سینه بدون تدبیر متوجه هر یک از مردم انکاران میکنند و منقطع میشوند
 او را و حال پیدا کنند حد و انرا بدون منافع و تدبیر چگونه میشود گفت که این را بلا علم و بی خبر
 با آنچه را و نشان و مصالح که افغان تمام بشهرت است از آنکه بعضی حکم و مصالح او که او در تدبیر
 و بدون تقدیر مقدس و علم پیوسته و هر من خالق عز و جل حاشا شاک و بنا ما خلقت هذا
 قائلی الله عما بقول الظالمون علوا کبر **تفکر** چنانچه در تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر
 خلقت سنانها و زمینها چنانچه حکم قائلی امر فرموده است بفرمودن در آنها و مدینه فرموده است که

مضارک از باب اول

و نگاه داشته است بقدره کماله خود و در حدیثی مذکور که میسند بسوی حضرت شاق علیه السلام
که انچه را از جنایات من بنوی صلی الله علیه و آله نقل نموده است که این زمین با انچه در او است و نود
و پنج که در او است مانند حلقه است و بیابانی افتاده باشد این هر دو با انچه در آنهاست بر یک
پایه است و زمین سیم مانند حلقه است و بیابانی و هم چنین تا آسمان هفتم و همه اینها در
کلیبی مانند حلقه است که در بیابانی باشد و همه آسمانها و زمینها و انچه در آنهاست بالتسبیح
بغیر غیر الهی مانند حلقه است که در بیابانی افتاده باشد و از جنایات من بنوی صلی الله علیه و آله
سوال نمودند از عرش فرمود که چون خداوند خلق فرموده است عرش را و قرار داد برای او
سیصد و شصت هزار و یک و خلق فرمود و در هر یکی سیصد و شصت هزار ملک که
اگر خداوند از آن بدهد کوچک تر بر آنها را که فرمود همه هفت طبقه منوات و هفت طبقه
اوضه و از هر انچه همه اینها در میان او مانند سنگ ریزه است که در میان دست و پا
پس نگاه حضرت احدیت تعالی شأنه امر فرمود که ای ملک از من حل نما شد عرش مرا اینچنین
نمودند همه آنها را که بلند نمایند عرش الهی را طاقت نیاوردند و قدرت نداشتند که او را حرکت
دهند پس خلق فرمود خداوند بعد هر یکی ملک دیگر را و امر شد که بلند نمایند تا قادر شدند
بر حرکت دادن عرش پس خلق فرمود بعد هر یکی ده ملک دیگر را و امر شد که بلند نمایند باز
قدرت نداشتند بر حرکت دادن عرش پس خلق فرمود بعد هر یک از آن ملکها را و امر شد که
حرکت دهند عرش را باز قادر شدند نگاه امر شد که گداخته شد از عرش من که اسلحه من
از بعد آن خود پس عرش نگاه داشت بقدرت الهی بعد از آن امر شد هشتاد و یک ملک که عرش
مرا حمل نمایند از هشتاد و یک ملک بلنایا تفرع عرض نمودند که ای پروردگار ما این همه خلق
کثیر قادر نبوده بر حرکت دادن عرش تو پس ما هشتاد و یک ملک چگونه خواهیم بلند نمود نگاه
نداشتند که منم خداوند که نزدیک کننده هر بنده و سهل کننده هر شد بدید و آسان کننده هر
بجای دهم هر چه را که میخواهم و حکم مینمایم هر چه را که اراده دارم اینک تعلیم مینمایم شما را
که بگویند و بسبب کلمات آسان و خفیف بشود از برای شما حمل نمودن عرش عرض نمودند که ای
پروردگار ما چه چیز است آن کلمات فرمود خداوند که بگویند بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم صلی الله علی محمد و آله الطاهرین پس کشند آن هشتاد و یک ملک آن کلمات را
نمودند عرش الهی را بر دو شاخه های خودشان و چنان سبک شد از برای ایشان که عرش را بر دو شاخه

افتاد با شرف و این هر یک از
هر دو شاخه صخره زمین
چنان زمین مانند حلقه است
در میان دو زمین و این
طبقه زمین و هر طبقه
مردمان ملک که حامل
نیز مانند حلقه است و بیابان
و آن ملک هفت طبقه زمین
نمودند که ملک بر زمین
تا اینست مانند حلقه است
در میان باقی باشد و این
همه آنها بالتسبیح و در
و در باقی و در هر یک از
شده از طبقه و ملک و در
و کار و مایه و در زمین اول
مانند حلقه است و بیابان
و هر طبقه از زمین آسمان
از آن زمین تا زمین
مکلفه است و بیابان

در اثبات نبوت

مانند موفی شد که بر دوش هر قوی واقع شده باشد انگاه امر شد به ان ملائکه ها که طواف بجای
 بردند عرش الهی خداوند را تسبیح و تهنیت نمایند و جناب پیدایشا حید بن علی علیه السلام
 که ملکی است که اسم او را قاضی بنیل گویند که از برای او هیچ قدر و پیر و پادشاه و پادشاه هر چه در پادشاه
 و پادشاه هر چه در پادشاه و پادشاه هر چه در پادشاه و پادشاه هر چه در پادشاه و پادشاه هر چه در پادشاه
 انگاه خداوند اعطای قوی و بیان بنیل پسر پیر و پادشاه داشت و امر فرمود که طهران که طهران و پیر و پادشاه
 پس پیر و پادشاه بود معتمد اینست هزار سال و نرسید یکی از دکن ارکان عرش با خداوند عالم و پادشاه
 قوه و پیر و پادشاه از ان بنیل پسر پادشاه امر فرمود که طهران بنیاد با طهران و پیر و پادشاه
 دیگر نرسید بجای انگاه و می شد بان ملک که اگر طهران و پیر و پادشاه تا نفع خود با این همه قوه و پیر و
 نخواهی رسید انجاق عرش من پس ان ملک عرض نمود سبحان و بی الا علی پس نظر نما و ما ملکی که
 که همه اهل شوق و ارضین جمع بشوند تا در نخواهند بود بر نگاه داشتن ملک سبکی که در وقت و زمان
 مشغال باشند و می خواهند عمارت و ستون که اعطاء و بنیاد مکرر از ان خداوند و پیر و پادشاه
 عالم جلست عظمت بچه بخونگاه داشت همه طبقات زمین با الهه ثقلیت سنگین همه اسنانها با این
 و زانها است از مخلوقات در این هوای مستون و بد و ناکه از برای او عمارت و ستون و پایه قرار داده
 باشد چنانچه خداوند تعالی میفرماید الله الذی رفع السموات بغیر عمد و نه انهم استوی علی العرش
 بل از برای او عمارت و ستون نیست که ان قدرت قاهر کامله حضرت اقدس تعالی جلست عظمت با شاه
 خالق غیر الله خاشا تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا سبحانک ما خلق هذا باطلا
 لا اله الا انت انک علی کل شیء قدیر و پس از اتمام این تفکر و مطلع شدیم بحديث شریفیکه استبان
 علیه الرحمن و کتاب نوار خود نقل نموده است از حضرت صادق علیه السلام که انحضرت فرمودند که چنانچه
 خداوند تعالی اعلا خلق نمود عرش را نوشته شده است بر او لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر
 المؤمنین و چون خلق فرموده است بر کتابت کرده شده است و عجاایب که لا اله الا الله محمد
 رسول الله علی امیر المؤمنین و چون خلق فرموده است بر کسی نوشته شده است بر قوام او لا اله
 الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و چون خلق فرموده است لوح را نوشته شده در او لا اله
 الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و چون خلق فرموده است بر اهل را نوشته شده است بر اهل
 او لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و چون خلق فرموده است بر اهل را نوشته شده است
 اطراف او لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و چون خلق فرموده است بر اهل را نوشته شده است

فصل اول از بیان احوال

در قطعات و الا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین چون خلق و مورد و کوهها را نوشته شد
است و بنات کوهها لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و چون خلق فرموده است افسان
نوشته شده است بر کلا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و چون خلق فرموده است سقر
نوشته شده است بر کلا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و از خط سباهی که در دند مبین
بود و قمر هفت کتا بنی است که بر دکان نوشته شده است بعد فرمود که اگر یکی از شما بگوید لا اله الا
الا الله محمد رسول الله پس بگوید علی امیر المؤمنین و ملاخطه نما و بین که چگونه خداوند عالم
مستحکم نموده است دکان عالم و قوام او را بحقیقت توحید که همان شهادت ان لا اله الا الله
و محمد رسول الله و علی امیر المؤمنین است اللهم انی اشهدک و کفی بک شهادت ان لا اله الا الله الا
است ات محمد رسول الله و ان علیا امیر المؤمنین و ان الانبیاء من ذلک و حجج علی اصل السموات
و الارضین صلواتک علیهم اجمعین **فکر و تخیل** و نظر نمودن و تأمل کردن
و آنچه واقع در مابین سموات و ارضین است از عظام آیات و بانه که دلالت دارند بر وجود
منافع تعالی و وحدت و عدوت حضرت افریدگار و جلالت عظمت از جمله از آن عناصر و بعد است
که اید است و با دانست هوا است اتش است که در هر یک از آنها عجایب صنعتی است که عقل
و دسترس و ملاحظه نما و بین که این چگونه جسم طبعی بانی محمد و قراداده است از او خلق نموده است
حیوة و هری و وحی و چنانچه خدای تعالی میفرماید و جعلنا من الماء کل شیء حی الا یؤمنون و اخرج
فرموده است انما منافع دوزخین را و احیا نموده است با ارض منته را چنانچه فرموده است و هو
الذی انزل من السماء ماء فاخرجنا به نبات کل شیء و من فرموده و الله انزل من السماء ماء فاخرجنا به نبات
بدون آنها از ذلک آیات توفیق و ملاحظه نما حدیث نبوی را که چون خدا جنس انسان
را با همه چیز بیشتر صبر و بر عیش از هر چیزی اندک تو لذت و نور نمود و او را بخوبی که در دنیا جمیع ما
مناجی البه انسان را از چیزی صبر و دل تو نیست پس او رفع منتهای عیش خود را و با و نظایف بنی
خود را و با و تحسین منتهای وضو و غسل خود را و بسبب از اله منتهای لباس و اسباب خود بدو
ما خود را و با و سقی منتهای نغمه و موسیقی و ذرات خود را و بسبب بنانهاده مینش
اقامت حیاضها را و بناها را بجهت راحت و دفع حوائج ایشان و ملاحظه نما و بین که
چگونه مملو ساخته شده و باها و در جلیها و نهادهای عظام را از اقسام آنها و معد ساخته است را و
فواع نواید از اقسامها و حیوانات بجزیر و معد و لؤلؤ و یاقوت و غیره را که ساخته است را و کشته

مکتبہ اسلامیہ

انقاوم

در سخنان و مفاصل و جوی خوار و بیک

فصل اول از باقل

دیجه آنکه جان و بشو و کشته با امر الهی میجوهر آنکه طلب با باشد از فضل خداوند شاید که شکوینا باشد
 شما خداوند را و ملا خطه و نام کن در امر هواد کیفیت خلقت الطاف او و اینکه خداوند میجوهر
 و احادیث برای تعلیق عباد و واسیبه قرار داد از برای نفوس ایشان چه مرفض کشید از انسان که با
 بر او را داخل شد هواد و کید او تا آنکه بتواند حیوة و آشنه با شد و لا خلسه علم و نیست بر او
 هضم بوده است حضرت صادق علیه السلام فرمود است بفضل که از برای شما و کلام اثر نیست
 هواد که متکلف میشود هواد کیفیت شود هواد بر اندان کلام و مشق و ایوی منامع و گوشهای بنه
 فریغ آدم و مردم با هم تکلم مینماید در حوائج و معاملات خودشان در طولی با و بعضی با بی
 اگر اثر کلام ایشان باقی نماند در هواد چنانچه باقی نماند کتابت و کاغذها هر آینه صواب و
 شد عالم از اثران کلمات و هر آینه مردم در مشقت عظیم مباد و نداد و عین شد هواد و شد
 او بلکه محتاج بود ندیوی بخشد و بدیل نمودن آن هواد و بگوید که تا اسوه شوند از این اندک
 عظیم و احتیاج ایشان بخشد بدو تبدیل هواد بیشتر است از آنچه محتاج بودند بجهت تبدیل
 کاغذها چه کلام و محاورات مردم در امور خودشان بیشتر است از آنچه کتابت کرده میشود پس
 قرار داده است خداوند حکیم علم جل قدس برین هواد از بمنزله کاغذ و قوطان و قی و خفی که
 حل مینماید کلام بمقدار زمانه که دفع حاجت عباد با و حاصل شود و میدان آن بر میگردد
 انهم از احد بد و ثمانه بد و آنکه در او اثری از آن کلام بوده یا شده همین طریق مینماید
 هواد و عین کیفیت مینماید در قطع و فرموده است بمفضل که پس است ترا همین هواد و عین
 غیر و دلالت با آنچه را و شوا مضامین بد و سبب که آن هواد و عین بدان است بسبب آنچه داخل
 میشود در میدان و بدن همین است شوا و مینماید از داخل بسبب آنچه میآید میگذرد آن
 از خارج و بسبب هواد شنیده میشود اصوات و در و در فرموده است بمفضل که اگر بود
 این کثرت تو سعه و هواد نه کلو که محقق میشود مردم از دور و بیجا و از متضاعده و از
 بلکه ما بخرم میشود و آنچه حادث میشود از اینها و محایر و خیاب که حیثیات باشند از اینها و مقبول
 شما و ملا خطه و نام کن در امر الهی و جو و کیفیت خلقت او و خواست که سترشیر
 میشود چگونه خداوند از این خیزن و گستردن و نود است و اجتناب صلیت چوینا که اگر او را
 با و با اینها و متشیر بر آنکه خلق مینماید او را و مثل آنها ارسال مینماید و سبب و آینه عالم
 و آنچه را عالم است بلکه او را بقوی قرار داد که مردم هر وقت محتاج با و بشوند از ظاهر و هویدا

در اثبات صنایع تعالی

بنیاد برای وضع حاجت خویشان چنانچه حکما متعالی بقدر ابدی جلایکم من الشجر الاخصر و اغار
 انتم منه فو قد ورن یعنی خداوند اینچنان گسخت که قرار داد برای شما از شجره و درخت
 سیر قش را پس در نگاه شما از او بقاء وافر و خسته خواهند نمود و نیز فرموده است افرتم انما
 لکم قد ورن ما انتم انما شجرها امر نحن المنشون نحن جعلنا لها مذکوة و متاعا للمقون یعنی با ما بهر
 شما اقل اینچنان برای که مستور گردیده شده است با شما انشاء و خلق نمود بدین شجره و درخت و با ما
 خلق نمودیم آن درخت را آنکه در متاع از برای مقون یعنی معونه و منفعت از برای مسافرین و فرام
 بتدکوه همان تذکوه بودن بنی انش است از برای اقل اقل است بطریقی علیها لرحمة و جمیع البیاء
 در تفسیر شریفه گفته است که قرار داده است خداوند از شجره و طبیعه که خاصش کند انش است
 اقلش شود لذت را پس بپا فرموده است خداوند عالم را اینکه کسب که قادر است بر اینکه قرار داده است
 در درخت اینچنان که در غایت و طوبی است اقلش خانه با آنکه قدرت دارد اقلش مرطوب است
 پس اگر میخواهد انسان و محتاج بشود بسوی اقلش میباید بعضی از آن شجره را بعضی دیگر را بپاورد
 از او اقلش را همان کسی قادر است با خاذه اموات و عرب بگویند که در هر رختی اقلش است کلجی
 گفته است که در هر درختی ظاهر میشود از او اقلش مکرر درخت صنایع ظاهر است که مراد
 الشجر الاخصر و شجره مخصوص باشد که معمر و قدر و فن اغراب الحاصل آنکه اقلش است "فقد است
 فرموده است بپاوه و بحطاب با حار و حدیثا اینکه ظاهر شود از برای مردم در وقت حوائج ایشان
 و با و نفع و طبع بنیاد طعمه خودشان را و با و که بنیاد بدن خودشان را در اوقات باره و معوق
 است از برای ناس و عیوما و خصوا از فقره و اغنیاء و معنای از سفرهای ایشان و کافی است
 در عظم نعمت حق اقلش و نیز در منفعت از برای قاطبه عالم اینکه اگر نبود وجود اقلش هر چه
 و فادان و بشتند از چراغ که مؤمنان ایشانند و فادان شب و با و دفع مینمایند همه حوائج بکار داده
 دارند فصل او را و با یکی شینا و اگر نبود چراغ هر سهره های مردم در طول لیلای صحرایش
 مانند کسانیکه در زویر بود و نوابیاء باشند و هیچ کسی قادر نبود بر نوشتن خطی یا حفظ مطالب
 بخودن کتابی بلکه بیکدیگر فیه خدایات ایشان را که بخواند بشود یکی از ایشان را داده و فادان که
 باشند در بایع مطالب و بایع بایع و از آنجا که پس با بایع بایع اصلاح این مورد صفتی ندانند و
 چنانچه پس بایع بایع و بایع بایع و از آنجا که بایع بایع و بایع بایع و بایع بایع و بایع بایع
 الا ذات الله من تعالی و در سخن و در علم که در آن توحید بر آید و ما را است الله علمیم جمیع البیاء

فضل القول والابواب

میں نے اپنے دل سے کہا

[illegible]

در بیان اثبات نبوت

ان برون و بازان هر جایی که خدا اراده فرموده است و صراط مستقیم را بدان راهی که او اراده فرموده
 و خداوند مقرر فرموده است و بنا بر اینست که در این مرتبه کلمات هر چند غیرت است از برای صاحب اعتبار
 و عقول و نظر هر است که لایق این امور و بر وجهی که خداوند تعالی حکمت تدبیر او و قول بعضی از فلاسفه که بازان
 و برون و بازان نباشند از آنکه نفوذ و صفات و اوصاف و خرافاتی است که هیچ دلیل بر او قائم
 نشده است بلکه بجز استخوانا نیست که بگوید ناقصه خود را با فتنه اند و با جمله ملا خطه نام و نامت
 کن در حق تدبیر بازان و برون که چگونه خداوند تعالی هر یک از این معانی صحیح و اوصاف و بازان
 قرار داد و حضرت صادق علیه السلام میفرماید مفضل بن عمر که گفتی ما و بازان با اینچه متعاقب میشوند
 او را از صحیحه هو که او را و ما را شنیده باشند یکی از این دو را بر این فاسد خواهد شد تا فرمود
 که با اینی بگو که اگر بازان و ما را شنیده باشند هر یک متعاقب خواهند شد نباتات و خضر و نباتات
 مردم منسحق خواهند شد از کثرت رطوبت و هوا جلیس خواهد شد و انواع و اقسام امراض تحقق خواهد
 یافت از اکثریت بازان طرق و راهها مسدود خواهد شد و اگر و ما را شنیده باشند صحه هو را شنیده
 باشد صحه هو را منقطع شود بازان با لمره هر یک از اینها خشک خواهد شد و نباتات محرق
 شوند و میسر و آب چشمها و نه هر فاسد و فاسد و متضرر میگردند مردم با انواع ضرر و هوا خشک
 میشود پس حادث میشود بسبب خشکی هوا و اقسام و بکوی از امراض پس خداوند بجز تدبیر این
 دو را با هم متعاقب ساخت بجهت اعتدال هوا و وضع هر یک از اینها مضرت دیگری تا آنکه اصلاح
 بیابند همه اشیاء و مستقیم شوند و فرمودند نیز بفضل که تا مدت زمان نزول بازان و ما را شنیده
 ندیدیم که نزول او را از سمت بالا قرار داد تا آنکه هر یک از اینها مضرت دیگری را ببلند و پست و همه
 وجهه را وضو و سبب شوند و اگر مباد بازان از غیر حجه مذکوره هر یک خطی نبود از برای مواضع
 غالبه امکان مرتفعه و ممکن نبود از برای مردم دفع عیون و نباتاتهای مرتفعه و صفحات کوه
 و این سبب بود از برای که بودن غلظت و طعام و در میان مردم چه اکثر از اغات مردم از حجه
 آمدن بازان است و در میان آنها و صفحات جبال و ذرات باجاری کثرت است از اینچه ذرات
 میشود بازان پس مقدار فرو شده است نزول بازان از این وجهه ارض بخوبی قطرات که شبیه شش است تا آنکه
 فرو برود در قعر زمین و از اسیر اینجا بدو اگر یک دفعه بسطان میامد هر یک از زمین فرو نمیرفت
 و فاسد میشود و اینچه در زمین است از نباتات و ذرات و اشجار چه آمد بازان با این نحو
 قطع میشود نباتات و ذرات از اینچه در زمین است بلکه خداوند تقدیر و تدبیر فرموده است نزول

فصل اول از بایات

بایات از برفی و عذابا انا انکه دو سیده شود تا نه زدا حیات با حیات با و زمین و فضا تا بیکه تمام بگو
بر کجای رضند و فرمود بعضی از خوانندگان انا است که با و نه و میشود بایان و رفع میشود با و که و در وقت
هو و دفع میشود با و بایه که خاوش میشود از کثافت هوا و با و شسته میشود با و نه نازل میشود بر شجر
و زدا عذابا تا بیکه معرفت بقران است نیز ملاحظه نما و تفکر کن که در امر مخاطب برفی و ضاعت برفی
و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال کرده است که از مخاطب که در یک مکان میباشد و نموند و بزرگو درخت
کثیفی که بر کذا و زدا است که ان بر ما وی میکند برفی و درخت هر وقت که خدا ادا دهد و نموند است
که ادا و ارسال بفرما بدین جهت که او را بر کذا نماید و نیز فرمودند که مخاطب غریبا است بکجا
با ان و اگر نبود سخا بهر منده فاسد میشود با ان هر چه بکجا که بکجا واقع میشود و نیز فرمودند که
برفی سوط و تا با فاعله ملائکه است که در جو میباشد و میزند با و ملائکه سخا با و اصل سخا با سخا
لغز بمنجه جاکو شد است سخا با سخا با میگویند بجهت حیوان و در هوا میخورند و باغ و درخت و کوه و کوه و
و ملائکه ملائکه او را و ملائکه و ملائکه در کفایت سخا با بفرقا خواهد و در بعضی اوقات اجتماع و تراکب
در وقت که و اختلافات و سبب در هوا میباشد و شمالا و شرقا و غربا و اختلافان و ان و تا نه میباشد
و سواد و حمرة و اخری خاک و رنگ بودن و کیفیت متغیر بودن و در هوا با مرالهی چنانچه غذای طایر
فرموده است السحاب المخرق بین السماء والارض لا یات لقوم یعقلون و نیز فرموده است که هو الله
بر یکم البرق خوفا و طمعا و یبثی السحاب الشمال و یسیع الرعد یخبر و الملائکه من خفیه و برسل
الصواعق فیهما یطام من یشاء بینه خدا و ندا میبخشان کسی است که میباشد بایان برفی و از جهت برفی و
نزد لمعان برفی و وقوع ضاعت مهلکه و از جهت بلع و زوال شدن با ان و از آن جهت که خدا
و خلق منقرها و بایانهای سکین بایان و تسبیح و تسبیح میباشد و عذاب خدا و بند و ملائکه
نیز تسبیح میباشد خشبه و خوفا من الله و ارسال میباشد خدا و نده ضاعت و این است که مخاطب
ان ضاعت که اگر خدا خواسته باشد و در خیر است که و عذاب ملک است که و جو میباشد و صبر و
ایضا برفی و تسبیح میباشد خدا و تسبیح را و برفی و تا با نه است که و در میباشد و ان جنان
نبوی صلی الله علیه و آله نظر شده است که ان یستهرق من یستعبد الله و ساعته و بینه
الهم لا تغفلنا عن عبادک ولا تتركنا عن عبادک و عذابنا قبل ان نلک و عذابنا
نموند و عذاب که با و نیز فرموده اند که ملائکه است و ملائکه که موقت میباشد است
ملائک است تا با نه ان اثر را با و مخاطب که کما فی کتابنا خواسته باشد ان است که شنبه

در اثبات قدرت تعالی

میشود و جز نموده آن ملک و فرماندار کونیا و است از برای سخاوت الحاصل آنکه تقدیر و تأمل هر
 وای باد و سخاوت با آن در بر و برق و صاعقه بود و شهابها بر سر این علامت و شواهد است
 بر و بویبت و و کمال نیست و کمال و حکمت جناب قدرتی که هر آنها عبرتند برای موعظه و
 متفکرین در صنایع سبته لقب که هر آنها شاهد و کوا و ناطقند بلا اله الا انت حمد لا شریک
 لك تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیر **فصل هفتم** در نظر نمودن و تأمل
 کردن در اینچه هر چه در این است از انواع نباتات و اثمار و فواکه و حیوانات و اینچه خداوند تعالی
 میفرماید فلینظر الانسان الى طعامه انما صبینا الماء صبینا ثم شققنا الارض شقاً فانبتنا فيها
 حباً و عنباً و قصباً و زیتوناً و نخلاً و حلاً ثم غلبا و فاكهه و ابا متاعا لكم و لا نعاما کم یعنی
 البته باید نظر تمام مایه انسان بسوی طعام خود که میبرد و سبکیه نازل نمودیم بازان و انازل
 نمودیم و بعد از آن شکافیم زمین را بشکافیم پس در اینا بندهم در او حیوانات و اینچه حیوانات
 و عنیت غنیمت که علف و ابله و زیتون و نخل و باغهای محوطه و الوان میوهها و کما
 بجهت متاع و منفعت از برای شما و انعام شما و غیره و هو است هو الذی انزل من السماء ماء
 لکم منه شراب منه شجر فیه تسهبون ینبت لکم به الزرع و النخل و الاعناب من کل
 الثمرات ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون یعنی خداوند عالم اینچنان کسی است که نازل فرموده است
 از آسمان ابله برای دفع شما که از او میاشا میبرد و از او سق و سبزهها پیدا میسازد و اینها خود را
 و در او است مرغی و تعبش انعام شما که میچرا پسند پسند حیوانات خود را و رو شده میشود از برای شما
 پس این از زرع و زیتون و نخل و عنک و از جمیع ثمرات میبرد و سبکیه در اینها کورات هر این
 ایاات کثیر است از برای قومیکه متفکرند و ایاات ربوبیه و شواهد الوهیه حضرت حق جل و علا
 ذکره که بسبب تفکر و دانستن از یاد میشود معرفت یقین ایشان پس تأمل و نظر کن و بین که چگونه
 حبه دانه فاصله در زمین بعضی و سبک و طوبی و زمین و آب بازان با و نفع هم میسازد و بعد از آن
 در طرف زمین از اعلی و اسفل و شکافه میشود و برین مایه ساق شجر نباتات از زمین
 از طرف بالا و شکافه میشود و تحت زمین بجهت فرو رفتن عروق و ریشههای آن شجر نبات بعد
 نموده و ترقی مینماید از طرف که ریشه عروق و مستحکم میشود در زمین و غذای آن شجر نبات
 از عروق متصدا علی میشود بسوی ساق شجر و نباتات و برین آوده میشود از او و کما و شجر
 و انواع کلها و در این حیوانات و فواکه و اثمار و هر یک از آنها مشتملند بر اجسام مختلفه و طبع

و در جمیع المیزان و مقیاس
 قولکم و نیز از آسمان
 من خیال آنها بر کفایت
 که بر وجهیست که نازل
 میشود از جناب شریف
 بحسب استک و بزرگو
 معرفت و حقیقت تمام
 و حبس الحمار و حقیقت
 کثیره از آنها را مشاهده
 نمودیم در صفات جلال
 و معرفت و محطه السماء
 در نور و هائی یعنی
 کند و استی
 مندر

فصل اول از باقل

مختلفه و انواع مختلفه که منتظران باید بگویند آنکه زاده و اصل آن بگویند طبایع سفلیه و نیرنگی
که عبارت از ارض باشد تا شریعتا در هوا و بار و باران و تا اثرات فلکیه و نجومی و همه آنها بر خدای
پس از محال است که این همه اختلافات حاصله از آنها از جهات ششگانه اتحاد و طبایع موثرات و نسبت
و سائر چیزها در آنها مسند نباشد و بی صنع ضائع حکیم و ملاحظه و تامل کن در فصل چهارم که سلیح
مبتدیه خالی از کجاء چگونه یکدفعه همچنان مباد و مایه و مایه شود ظاهر از انواع و اقسام مکلفات و
که در هر یک از اینها و اوزان آنها چندان تفاوتی نیست و نکات خالیه میباشد که همه عقول از آن
خبر و ملاحظه نماید و بخاطر و شکوفه و شقایق نعمان که هر یک از آنها را اگر تامل نماید و این
نعمه لا اله الا الله سامع تو را بخواهد نمود و جناب خداوند علیها قوی و بمفضل که تامل کن کند
و در میدان بعضی از آنها مانند عدس و ماش و یا قلابی اشیاء آنها که در سطح چند مانند کبکها و
خویشها می بیند تا آن کبکها محافظت نماید آنها را از آنها تا هنگام مستحکم شود چنانچه حق تعالی
حفظ نماید و اینها مشبه برای همین جای داده که از آنها در رحم محفوظ ماند و اما کندم و اشیاء از آن
در دنیا پوست صلیح قرار داده و بر کمره در دنیا خوشه و تپهها افزاید مانند نیر که در دنیا
انها را در خوشه بریانند و در خور و اغاث و ساقند نیز فرمودند بمفضل که تامل کن حکیم
حق تعالی را در اینها و در دنیا و اشیاء کجاهاها را که چون آنها حتما چند همیشه بمند و مانند
حیوانات و آنها را در مافی مانند دهان حیوانات نیست سوکت نمیتوانند که در مثل جانوران برای
تخصیل غذا ملحد و بشیر آنها را در زمین مرکوز گردانیده که از زمین غذای خود را بپزند و در
و بشاخها و برگها و میوهها برسانند و زمین مانند مادر تربیت کننده است و در دنیا مانند
دهان اطفال که پستان در دهان میبند و شیر میبند و نیز فرمودند بمفضل که تامل کن در دنیا
برگها که در هر برگه مانند دهان از هجانب کشیده بعضی غلظند و بزرگ ترند که در طول و عرض
برگ کشیده شدند و بعضی رفیق و باریک و میان آنها واقع شدند و بعضی و اینها همه یکدگر
مستقل اند و علت این در کجای بیرون که در دنیا جمیع برگ چنین شده است و نسکه ای غذا و سلطان
دهان و جمیع برگ جایگزین و در دهان کجای قوی بجهت آنست که آن برگ را که دارد که قطع و پاره
شود و نیز فرمودند بمفضل که تفکر کن در هسته و دانه میوهها و برگها و اینها آنست که تمام مقادیر
درخت است که اگر آفتی بان برسد بکاردند تا درخت بگریزد و چنانچه چیزهای فقیه را در دنیا
ضبط میکنند که اگر بکسی آفت برسد بگریزد و باقی باشد و حکم و بگویند که باعتبار صلاح و

در اثبات باقر تعالی

مهور انگاه مباد و دوای منبوجان هر نه میوه های لطیفه انهم مینا شد و قاسد می شد بخضه انها
 منبوجان از بعضی و غن پرین مباد و دوای مصالح بیجا و میسر و نیز فرمود بمفضل که عیب بکن
 در خلقت انار و آنچه را ظاهر هر مباد شده است از انار قدرت کرم غنا و بدو سبکه و دو سب
 ان مانند تلها ی افید که مضک کرده و در جمیع اطراف ان تلها را انها از انصاف کوزانده و سبک بگو
 چکنا منده و گمان میکنی که بدست چیده اند و انها را چنانکه قسمت نموده و هر قبیله را محو و بیجا
 کوزانده فلان لغافه را بلطافه با فستد که عقل در و جرات است و جمیع اقلام را در مینا پوسند
 محکمی دارد پس تدبیر شریف را برین حلق لطیفه است که اگر میان انار تمام دانده کرده و هم بوزان
 غنا یسوی انها بود پس این پدید در مینا دانده قرار داد و مقرر دانده از ان فصیح کوزانده که انرا
 غنا به برانه هر کس دان لغافه برای حفظ دانها لطیف که منایع نشوند بر کوزانها کشته و انرا بوز
 محکم جزوی همه کشیده که ان خات بیان لطافه طر و شاد از افات کسرها و کوزانها و غیر انها محفوظ ماند
 آنچه کفتم اند که بیست از بیستای در حکمتها خلق انار و دانده از ان بیجا است نیز فرمود بمفضل
 که تا مل کن در درخت کد و درخیزه و هندی دانده و خیار و امثال انها چون خالق حکم مقدر فرمود
 که میوه ها بزرگ از انها بود خود را به چنان کوزه که بر کوز من بین کوزه شوند و کوزا نشد
 و درختان دیگر را است بسازند کجا ناب بر داشتن این میوه ها کوزان منها و درند و پیش از رسیدن
 و درخت کجا در هم می شکند پس نظر کن که چگونه مقدر ساخته است که بر کوز من بین کوزه و امثال
 خود را بر کوز من کد از درخت من حامل میوه ها می آن کد و می بلنی یک بوته از کد و درخیزه و چنند
 دانده بروی خواسته و میوه ها بش بر درخت کد داشته مانند کوزه که خواسته باشد و درختان
 بر درخت کد امده باشند و بیستای انی و زاد در دهان کوفه و شبر میکند و نیز فرمود
 بمفضل که نظر کن که این میوه ها در چه وقت می رسند که عین شدت کوزا و سوزانها است
 و درختانها بیستای با مثال انها است اگر انها در زمستان می رسند هر چه مردم از کوزا
 کواهی تناول می نمودند انکه ضرر به انها ایسان می رسد یعنی بینه که نوع از خیار و درختان
 لهم می رسد و مردم امتناع مینمایند از خوردن چنانکه با وضو مانند و عایت عواید میوه
 نکند و نیز فرمود بمفضل که فکر کن در درخت خرما چون ماده دارد که محتاج است که نوزا
 بجهانند برای ان نریا و نریا مانند مردان که از برای بیستن کردن زنان خالق
 شدند تا مل کن خلقت درخت خرما را که چگونه از تار و پود بافته شده مانند جامها که بدست می رسند

در اثبات باقر تعالی
 در اثبات باقر تعالی
 در اثبات باقر تعالی

فضل از انبیا

برای آنکه صلیب محکم شود از برداشتن خوشه های گران که نشکند از یادهاست که می یابند و اینها
 و بران بنای سقفها و پائینها و ستونها بکار روان برد و نیز فرمودند تا مل کن در عواقبها و در به که هر یک
 حکم علم برای امری افونده و خاصیت بختی که در عروق اعماق و مفاسد بدن نفوذ میکند مثلاً
 غلبه سودا و تر بلغم را می کشد و دفع میکند مانند شاه تیره و آفتاب خون و دیگری با دها را دفع میکند
 و دیگری در دها و اشباه آن را تحلیل میسر میکند که این خاصیتها و قوتها را در آن قرار داده است که
 که منقطن یا خنجر مرزبان منقعه های که در آنها قرار داده شده است شاید که در منقعات این کجا
 قرار داد که در وقت هاما منجر بر دو مکانی چند که اینها اینها هم می بینند گمان نماید که شکست و باران
 و احتیاجی بان نیست نه چنین است بلکه غلای و خشی است و در آن اشغالی نیز نگذاشت و چو خشی
 بهر مسافر است و بیانی از آنها و دای امراض ایشان است که فنیانی که پست تر و قد تر و زکات
 بود و پست که بلسان فارس عبارت است از پیر و مانند آن که چه قدر از منقعه ها در آن هاست
 مثل آنکه کاغذ از ایشان می کشند و پادشاهان و رعایایان محتاجند و حضرتان می کشند که
 که هر صنف از مردم بان محتاجند و خلافتها برای ظریفان بکینه غلای می کشند و پیر عیبت بکیر
 مشاهده می نمایند و با بجزله هر موجوداتی از موجودات تا که ملائکه و مشاهد و تافی بعضی و بیشتر
 هر اینها خواهی یافت و او عجایب صنعت پر و دکار و غرائب قدرت حضرت افریدگار را که دلالت
 می نماید بر توحید صانع تعالی و اله معرفتی از برای توانا و متشکو که هر کس ایمان تو جو اید شد
 کجاست آمدن و قبل باشد که **مهر سجد** و در دوختان سیر و نظر هوا و پیا هر روز در مرتبه
 معرفت کوکار نظامی ای که هستی تو پیدا شد خاک صنعتها از تو توانا شد کون و چو
 پراز طوقا و منت و در دل خالک است پراز شوقا و منت لعل الله الترقی و قدس سره ای و بجز
 تو وجود همه پر تو ای بود تو بود همه نیست که هست که نیست غیر تو وضع تو بودن
 چیست صفحه خضر از تو راسته عرصه خیر از تو پیرامنه عیب زل خود شهود از تو توانا
 لوح علم نقش و تجواز تو یافت و وحشی لعل بلخشان ز تو پر تو خود شد درختان ز تو
 نود و ده ظلمت پناه و در بطارمه خیل حدوث قدم خیزد از بحر وجود و پیر و توانا از بکار
 و خنده و مهر و ناله از در صنعت ملک شمع از عس و ملک ملک و قدس سره ای و بجز
 در دنیا خلقت شناسی تا مل و نظر نمودن در عجایب صنع حضرت افریدگار و در این عجوبه و هر که
 از اعظم البخت است چنانچه حق تعالی میفرماید و من انما ان خلقکم من زما تم الا انتم بشیر

در اثبات صانع عالم

تشریف فرموده است سرچشمه آبا نشان فی الافاق و فی انفسهم حق یلقین لهم انه الحق و در مواضع
 عده مذمت نمودن کند و علیه عقل و تدبیر در خلق انفس و امر بلیغ فرموده است بنظر تامل
 در او چنانچه مبرها بدو در قرآن ملاحظه انسان هم خلق خلق من ماء ذائق و جنایا قدس نبوی
 فرمود من عرف نفسه فقد عرف ربه پس از چنانچه مثال نمودن امر مختصرا قدس تمام مینمایم عجایب
 صنعت خلقت انسانی را در کسوف و کوه و در این تفکر بیان مینمایم آنچه متعلق است با هر خلق
 را و بدو وجود او تا حین ظهور او و باین عالم حبسه ظاهر پس میگویم که تامل و نظرنا حسن
 تدبیر خلق عالم جل جلاله را در خلقت انسان که خلق نموده است و را از سلاله و خلاصه از طین
 که عبارت باشد از اطناف طعام و شراب چنانچه حق تعالی مقرر بیده که لقد خلقنا الانسان من
 سلاله من طین یعنی خلق نمودیم ما انسان را از خلاصه زمین و خاک که همان عبات از اعتدال
 ناشیه از ارض است که انسان را و را میجوید و میاشاند و در دنیا و مستحیل میشود و طایفه
 انما عذبه به من و نیز فرموده است سبحان الذی خلق الارواح کلها مما تدبیت الارض و من انفسهم
 و قما لا یسلون یعنی خلق نمودیم همه از او و از او چه رو شده میشود از ارض و در تفسیر علی بن
 ابی هبیم است که مراد بسلاله خلاصه طعام و شراب است طعام مانده از احوال طین است و از
 معنی قوله تعالی من سلاله من طین و حضرت صفی بن فرموده است که نطفه واقع میشود از
 اسما بیوی من بر روی نباتات و اثمار و اشجار پس مردم از آنها میجویدند پس آن جناب میشود
 در میان ایشان و ظاهر است که مراد بوقوع نطفه از اسنان همان نرول اسباب نطفه است نظیر
 قوله تعالی و فی السمار قکما ای سباده ذوق شما و مؤید این معنی است که انجناب ابی کلثوم
 ذکر فرموده است و تفسیر قوله تعالی سبحان الذی خلق الارواح کلها مما تدبیت الارض و بعد از آن
 قرار داده است از ان سلاله ارض ماء مبین پس این اعتبار را و انوار داده است
 در مابین اصلاطیخا و تراشیدن چنانچه حق تعالی مقرر بیده ملاحظه انسان هم خلق
 خلق من ماء ذائق و من بین الصلک الزائج صلیع عبارت است از طهر هر زن و تراشیدن
 عبات از موضع قلاوه زن است با سینه ایشان و بعد از آن که ازاده الهی تعالی کبر بخلق
 انسانی می کند تا او میشود مرد از برای جماع و در چنانچه و نازل میشود و در رحم زنان با امر
 الهی چنانچه جناب باقر علیه السلام مقرر بیده از او الله عز و جل ان یخلق النطفه حوک الرحم

فصل اول از باقی

الجماع و اوحى الى الرعم ان اخلقنا يا ايل ختي بلج ثلك خلقك فضاى بعنى اكو اوده فرما بد خداى عز وجل
 اينكه خلق بنا بد نطفه را كه ناره مبدود مرد از برای جماع و وحى كرده بشود برح كه يكش با ايل
 خود را داخل شود و تو خلق من فضا جاك من خداى تعالى مبدود بدله خلقك من ماء مبدون
 فضلائه فى قرار مكين بعنى ابا خلق نكودم شمار از اب حقير پست پس فرما دادم شمار داد و عمل مكين
 كه مستحكم است محفوظ و بعد از ان غلط و مزوج شده من و مرد و مجتمع شدند و روح جنانچه خدا
 تعالى مبدود بنا انا خلقنا الانسان من نطفه امشاج بعنى بدرستى كه ما خلق نموديم انسان را از نطفه
 مخلوط هم فاضل امشاج جمع شيع و مراد باو مجموع من و مرد و زن است جمع او زن و با شيا انسان را
 اجزا من هه را كه و مرد و زن از حيثيت نطفه و خواص تولد و طعم و كونا كه هر جزء از ان مجموع ماده عصبى
 و اعصابى انشائى خواهد شد و بعد از ان باقى ميانند نطفه در رحم تا مدت چهل روز پس از ان مى كند و بعد از
 انرا علقه بعنى قطعه از خون و علقه نيز مى كند و بعد از ان چهل روز پس از ان مى كند خداوند عالم را
 مضغه بعنى قطعه از گوشت پس مضغه نيز مى كند تا چهل روز در رحم تا آنكه كامل ميشود چنانچه ماه
 خضر صفاق علبه مبدود بنا بد كه نطفه در وقتى واقع شد در رحم بعث مبدود بنا بد علقه و بعد از
 ملكى را كه بر جارد از تربت و خاكى را كه محل دفن ان نطفه است پس بنا و ذود او را در مزوج مبدود
 بان نطفه و بسو ان شاو فرموده است خداى قهار و كتاب خود مبدود بنا خلقنا كه و فيها نصب كره و منها
 نخرجكم تارة اخرى بعنى خلق نموديم از زمين و در ان زمين خود مبدوديم كه قبر و باشد و از ان
 بپرس مبدوديم كه يوم خسر و باشد بقبامنت ليهين معني حمل نمودند بعينه ايجابى را كه خا
 و صبر بچ است را اينكه ماده خلق انشائى از خاك است مثل قول تعالى يا ايها الناس ان كنتم فى ريب
 من البعث فانا خلقناكم من تراب ثم من نطفه و قوله نعم و الله خلقكم من تراب ثم من نطفه و قوله نعم
 هو الذى خلقكم من تراب ثم من نطفه و قوله نعم هو الذى خلقكم من تراب بعينه كذا اندك مبدود بنا
 او ما است كه از تو با خلق شده است لکن حمل پناه اولى بخت ادم و بعينه نداد و ذود را كه سبب ايجاد
 اصل رتب ضلالت است حمل نمودن صبر بچ بخت ادم با اعتبار آنكه او اصل و مصدر رتب نوع
 انسان است خلا ظاهر است پراولى اظهر حمل نمودن با اناست بر عتبه چه ها از خاك خلق شده
 با از خاك محض چون خضر ادم و با از خاك مخلوط بطفه چون ساير بنى نوع ادم سبب ايجاد رتب
 الوحد در او و نقل نموده است حد ثنى را كه باصل مضمون است كه چون اراده الهى تعالى كبر و بخل
 نمون عبك و موفى از شيعنا امير او مبدون علبه مبدود بنا بد ملكى را كه از اب كوثر بر ذود ان را

صدوق عليه السلام در
 سند خود از جابر باقى
 نبوى نقل كرده است
 كه نطفه مرد مبدود بنا
 و غلبه و نطفه زن
 حمل را است و رقيق
 است

در اثبات صانع عالم

بریزد و ز آب کوزه اینجا تنگه مؤمن از او صفا شامد پس شرب مینماید و مؤمن از آن آب نزد ملک
 میشود و اهل خود را پس متکون میشود قطعه از آب کوثر را از این حوض است که دو نعل مینماید
 در قلب طفل و عالم طفولیت در وقتیکه قطعه واقع شد و دوم اسال مینماید خداوند ملک را بسوی
 موضع قبر که نیاورد چهره از خاک قبر و ز روح بنیادین قطعه و حضرت امام محمد باقر علیه
 صبه را بدک قطعه تود و مینماید و شکم زن نامت ند و ز و دوم عرق و مفضل و از برای حق
 خداوند سه قفل قرار داد و قفل در جانب علی رحم و قفل در جانب اسفل رحم و قفل در وسط
 رحم و بعد از آن در روز قطعه قرار میگردد و در قفل اعلا رحم و سه ماه در اینجا مکث مینماید
 و در این وقت است که زنان حال را ایشان منقلب میگردد و مزاج ایشان را عارض میشود
 حالت طوق و نحو آن و سه ماه نیز در قفل وسط رحم مکث مینماید و سه ماه در قفل اسفل رحم
 نیز مکث مینماید و بعد از آن در کوزه شدن عارض میشود و فرا که وضع حمل آن طفل نماید
 چون چنان ماه از مدت حمل آن قطعه گذشتند شد مینماید خداوند ملک مقرر کرد که در وقت
 بستن آن طفل بنیادینا نیز حضرت امام محمد باقر علیه السلام در حدیث دیگر مینماید که بعثت مینماید
 خداوند و ملک را که نلق بنیادین را و حامی بنیادین را و خداوند استیلا را و فرموده است پس از آن
 ملک داخل میشود از دوزخ تا آنکه مینماید روح و می ماند در روح جنه و بقاء در او ملک
 از برای او چشم و گوش و سایر اعضا را بازن خداوند پس خداوند روح میشود بسوی آن
 ملک که بنویسد بر او قضاء و قدر را و شرط بنیادین را از برای من بداند در اینجا مینویسد پس
 از دو ملک عرض نماید که خداوند چهر بنویسم روح میشود بنان دو ملک که بلند نماید سر
 خود را و قطعه نماید پیشانی را در او چون نظر نماید خواهند پس لوحی را که در پیشانی مادر آن طفل
 و ملاخظ نماید که نوشته بر او و صورت آن طفل را جل و مشاف او که شقی است یا سعید است همه
 تقدیرات او را در آن لوح ملاحظه مینماید و بعد مینویسد اینجا زان لوح است و آن کتابت
 قرار میدهند و قبایل و جبهه ها را از طفل که باو نظر مینماید و چون نزدیک شد و مادر
 آن طفل روح مینماید بنیادین را و ندغام بسوی رحم که بکشا باو خود را تا آنکه برین بنیادین خلق من
 بسوی ارض من پس نایم کشوده میشود در آن وقت بعثت مینماید خداوند ملک را که از آن
 زاجراست پس زجر مینماید بدان ملک آن طفل را و صیحه میکشد بر او پس بفرع مینماید طفل را
 که منقلب میشود و میگرداند پاهای او و طرفه بالای که جای سر بود و سر او در جانب اسفل که

فصل اول از انبیا قبل

در پهای او بود تا آنکه اسنان بشود بزوزن را شدند طفل را که پس بشود از آن طفل و طول بکشد
 ابتدا و بزمن پس دفعه دیگران ملانکه او را صبر میزند که نفع میاید و ساقط میشود و در
 زمین در حالیکه جوع کند و گریان باشد و تقصیر علی بن ابی طالب از حضرت اقدس جوی علی بن ابی طالب
 شده است که آنحضرت فرمودند که نطفه را با آب میسور در دم چهل روز همان حالت نطفه و بعد از آن غلظ
 میشود یعنی قطعه خون تا چهل روز و بعد از آن مضغه میشود یعنی پارچه کوچکی تا چهل روز و بعد از آن
 قوام پیدا میاید و برای اعظم و اتحوان و میدان پسوند بر روی عظام و کوفتی میدان پسوند بر روی
 پوست و بعد از آن در سینه میشود بر او میسور و بعد از آن مر میسور و بعد از آن که نبوی اجل او و عل
 رفقا و او اینکه او شقی است یا سعید و جایز بر علی بن ابی طالب و انصاف از عذاب اقدس نبوی و در این
 کوزه که انفس و فرمودند که در وقتیکه طفل واقع بشود در بطن مادر خود پس مگرد و صورت او و
 بر او پیش مادر او را و گران ولد که باشد و اکوانا باشد صورت او و در برابرش که مادر او و فرودست
 او طفل بر صورت او و دست و قوا و بر او لای انوی و همیشه حزن مهور و ناز و شوا و شبهاست نبات
 مادر او و از همه نافع و او داخل میشود غذای آن طفل که مغذی است نباتی مادر او و خود او طعام
 شربت و قتی که مقدور شد اسنان از برای کلاوت طفل و از عجايب حوال طفل در بطن مادر او شد
 که غذای بخورد و از وقت در بدن روح در او تا آنکه نه ماه کامل شود این احوال میباشد
 از برای او فضیلات و عذبه چنانچه در این کتاب است از معجزات و عذبه که فرمودند اهل بیت علیهم السلام
 و از برای ایشان فضیلات میباشد بلکه فاضلند از ایشان عری تر و نافع بسیار در این کتاب
 مثل آنچه مشک ذوی سوال کرد که آیا از برای این مطلب نظیری در دنیا هست و بودند بلی خود
 طفل در شکم مادر خود که نه ماه باقی میباشد میخورند و حال آنکه دفع نمیشود و او و چیزی از فساد
 و اختیاب بسیار و او شد که بعد از انقضاء نطفه تا چهل روز هر که میخواهد تا نباتا بعد از چهل
 روز تا نایب که مر میسور و تصور بر ولد بعد از گذشتن چهل روز میشود و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 السلام سوال نمود از حضرت امیر المؤمنین که چگونه میشود که دل شناختن مبرها ند بگویند و
 خا لوها خود آنحضرت فرمودند ما را متفق حضرت امام حسن علیه السلام که جواب حضرت ابوبکر خضر عقی
 صلوات الله علیه فرمودند ما این سوال نبوی را شناختن طفل با غام و احوال پس اگر مردی
 بشود اهل خود را و نجاعت نماید با و با قلبی کن و بدبختی نظر بر رگهای ساقه پس آن میشود
 نطفه و مبرها و برین میاید و لد که شناختن را و بعد از او و خود او و کوفتی و نطفه و غلظ

فرمود که خضر

ع

در اثبات صانع تعالی

اصطلاح این نظریه واقع میشود بعضی از کما و در دنیا و اگر واقع نشود بعضی از عالمین شباهت هم
 میرسانند با خوال خورشید و خورشید را نمیتواند بفصل که عبرت بگیرد بر نادانان و این چنین در
 درم که محجوبانست و غلطات ثلث یعنی در کما و یکی یعنی تار یکی شکم و تار یکی رحم و تار یکی بچران
 در دماغا لبت که در اینجا ریه نیست و مصلط غلظائی و در دفع از ثلث بلای و نه جلب غرضی میتوان
 برای خود بنیاد و نه دفع ضرری پس چنانکه میشود بسوی او از خون جنین بمقدار که غذای او شود
 و هفت سال غذا با او میرسد تا مختلفش تمام شود و بدن مستحکم شود و پوستش قوت مییابد
 هوا هم برساند و اشراق او کما میسر شود و در دنیا اشراق بیدار و شنائی و اهرم برساند و فرموده بمقتل
 که نذر بنا و غیرت بگیرد و احوال مختلفه طفل در رحم که اگر بخواهد نمیشد بسوی او خون خفگی که غذای او
 بشود هرگز نمیشد طفل در رحم مادر و خنک نمیشد مانند کپا هیکه از آب بیخشتک شود و اگر در هنگام مکالمه
 او در دنیا میداند و از او رحم تنگ بپزد و نمیکند همیشه در رحم مانند نذ که در کور باشد همانند او که
 بعد از ولادت شرفی برای او هم نمیشد تا از کوسنی میبرد با غلظتی میخورد که ملاک بدن او نباشد
 و بدانشان اصلاح نماید با جمله چون شناسا خنقیه الحمله بعضی از احوال مختلفه انسان را پس تا مل
 نام و نظر کن که این مخلوق باین صفت که انواع بدایع و عجایب عکس بکار برده شده است و مختلفه
 او در مکان ضیق بینا تار یکی بدو ناله و اسباب کلفت که در او بکار برده شود با ما میشود که فی دنیا
 مدبر حکیمی بخوبی خود بوجود آمده باشد و حال آنکه او همه عالم را جمیع بشوند که بخواهند خلق بنامند
 بهوضو و بیشتر از که در او صورت بیک نامند و عالم ظاهر حسی و عارفان باشند با خواهر و مصالح
 هر سینه قادر و مخوانند بود بر آن چه برسد با آنکه خلق او بنامند و عالم درم که مستور است و نظری
 ایشان تبارک الله احسن الخالقین لا اله الا هو خالق کل شیء و الجلال لا اله الا هو **تفکر**
م در آنچه متعلق است با انسان و عجایب خلق او و آنچه قرار داده است خالق حکیم
 عالم را و از قوای ظاهر و باطن و ملاحظه و تأمل کن که چگونه خداوند عالم مرکب بنا خدای
 از عالم علوی و سفلی و خلق نموده است سر و دماغا مانند قبه فلک گرد و در دو طرف مثل عرش
 قرار داده و در چشم او از بمنزله شمس قرار داده و در گوش او بمنزله مشرق و مغربند و در صور او
 او از بمنزله جنوب شمال قرار داده و در او روشنایی و بمنزله برق است کلام او بمنزله و عداست و
 و فتن او مانند بکر که آب است فتن او بمنزله طلوع کواکب است فتن او بمنزله طلوع کواکب
 و خواب او بمنزله هبوط کواکب است و فتن او بمنزله اخراق کواکب است و خلق فرمود خداوند از

پس ثبات
 هم میرسانند طفل
 با عمار خود و اگر واقع
 بشود بمرحله
 احوال
 ع

طریقه مانع
 ع

فضل اول انما بقول

و سبب و شش عروق بعد از آن سال که سبب شد و در آن سال خلق فرمود و در آن
 او بیست و چهار فقره بعد از ساعات لیل و نهار و اعتنا او داد و از ده و هشتاد و نه فقره
 ماه و خلق فرمود از برای او هفتصد عصبه خلق فرموده است و او میا و ربه یکی است و ربه
 در دو چشم او که فرو بود و در او تاثیر پیدا کردیم این پنج در گوش او تا آنکه داخل شود و در او
 با نوزده فقره که در پیش او قرار داده بجهت بقای فعل و چهارده فقره نیز بخوشکوار که
 اینها میا و ربه و خلق فرموده است و از حید و نفس و روح پس ملاحظه نمائید که در
 حواس حسیه ظاهر از بصر سمع و ذائقه و لامسه شامه اما بصر پس بین چگونه و از ادراکات
 هر قطعی قرار داده که دیده بان باشد از برای انسان در همه امور و اگر دیده نبود هر شبهه ظلمت
 بینا و اموات تا پیدا میشد چه همه امور محسوس بچشم بهتر و اینها میباشند و پیش روی
 خود را میباید و میا و ربه که در صورت یک و بدو از هم تمیز نمیداد اگر مریض بود که
 میباید حواس را میباید و اگر دشمن بر روی او تفتیش میکند مطلع نمیشد و سباع و درندگان
 با وحله میا و ربه که مطلع نمیشد پس در این حال همه نفوس در معرض هلاک بودند هیچ ضمیمه
 از او متشی نمیشد و کتاب و قرآنی از برای او ممکن نبود بلکه اگر قوه فهمیه و نبوی هر شبهه
 جهل بود که در مکانی فرو گزیده باشد و اما سمع پس اگر قوه سامعه برای او نبود که هر شبهه در
 اصوات غنود و از لذت مخاطبه محاوره و لغات محرم میباید و محاورت و محالست
 با دشمنان بود بلکه اگر در جمعی نشسته بود مانند چهار یا بان متم بکم می فهم لا یفتلون سکوت
 میگوید و در انظار مردم مانند حذر از تعویذ و اعتنا میباید و هم چنین در باقی حواس ظاهر
 چه هر یک از که فاقد بشوند اختلال کثیر میا و ربه و انسان حادث خواهد شد و بین که چنانکه
 خداوند حکیم اینها را مرتب ساخته که هیچ یک از آنها اثره دیگر بر او ندارد نمیکند و نیز ملاحظه نمائید
 و تا مل کن در قوای علویه که خداوند عالم را انسان قرار داده قوه غاذیه و نامیه مولد
 از برای غایزه چهار قوای دیگر قرار داده که معین و خدمتکار او بنده یکی خاذیه که جذب غذا میکند
 بیوسمعه و یکی میا که طعام را نگاه میدارد در معده و غیر آن تا طبیعت فعل خود را در او
 بنا و در سببها ضمیمه که غذا را در معده طبع می نماید و خالص از اجزای غایبه و بعد از آن صفوات
 و شراب را بجمع یک تقسیم مینماید هر عضو را بقدر اندازه و متناهی خال و غذا میباید چهار
 قاضیه که دفع مینماید بقل که در صورت غذا از که بعد از اخذها ضمیمه خالص و باقی همانند که

از منا قلیه شهر آشوب
 نقل شد است که حضرت
 سؤال فرمود از حضرت
 از امر او بطریق مرقوم
 خلق نموده است انسان را
 بدو از رو و کله و دست
 و پاهای هفت استخوان
 سینه و شصت و دو
 و قرار داده است در
 هفت استخوان استخوان

در اثبات تبارک

ذائقه او را میخورد و اگر از انسان دفع میشود و هر یک از این قوای او بیکدیگر تمییز میجوهر این
 انسان در شرف هلاکت - معرض خطر بود چه اگر با ذوق نبودی هر این انسان طلب غذا نمیشد
 که قوام بدن با و حاصل نمیشود و اگر با سکه نبود که هر این طعام در وجود انسانی در ذوق نمیشد
 بلکه بجز اکل غذا بی نیاز میبود و میبود همه آنها و بجز این میبود اگر با ذوق نبود که هر این
 غذا بجز اجزاء بدن نمیپسند و از برای بدن او بدل و تبدیل نمیشد و اگر ذائقه نبودی هر
 قسط غذا انسان را هلاک مینمود و ملاحظه نمائید و تا مایل کنی در امر قلب که چگونه خداوند را
 در این استنبه پنهان نموده و پنهان که معرفت استنبه در ذوق او کشیده و نه ها که پنهان
 حافظ او قرار داده چه قلب لطیف اجزاء بدن انسانی است باند که سده مجروح خواهد شد
 لهذا او را محفوظ داشته یا مورد کوره و فطرها و تا مایل کنی که خلاق عالم حکیم چگونه در خلق
 انسانی در متفکر قرار داده که بجز محلی بجز این است صفا و نفس است که متصل است بشش و دیگر
 متفکر است از برای غذا که مستحق است بهر چه متصل بمعد که موصل غذا است بمعد و بوسه
 حلقوم سرپوشی قرار داده که در هنگام خوردن طعام مانع شود و از آنکه عبودیت
 دیگر نماید که محل صفا و نفس بوده است شش را با درون برای قوای او و قلب را در مرکز
 در حرکت است از برای او و سینه پنهان شده که اگر در قفسه او نام بکشد هر این حرارت قلب تلف
 میماند از اینها و معد را مانند جلد و پوست صلب سخت گردانیده که بتواند طعام را
 طلب و از هم پنهان و بجز او نور و از آن گردانیده بجهت آنکه قبول نماید غذا را صغای لطیف
 و از اینجا تصفیه طعام میشود و غذا را با و حاصل شود و ملاحظه نمائید و تا مایل کنی که
 خانه های متعدده در بدن انسانی را که از برای چشم و اعضاء و کارخانه است علیحد و از برای
 گوش و دماغ و دهن و دندانها و سرفه کردن و سینه و بطن و هر یک از اینها فل اعضا که
 از برای هر یک از اینها عیست علیحد و کارخانه است جداگانه و عمل و اگر قوای مستقره
 داده است از برای هر یک از اینها که در حلی دیگری نداشته باشد و ملاحظه و تا مایل کنی در خلقت
 دندانها که خلاق عالم بعضی آنها را بجز خلق نموده که بتوانند با ر قطع طعام و دندانها را
 بجز مانند سایر قرار داده که غذا را خورد کرده و نور نمایند با لجه در هر یک از اعضا انسانی
 و حکمتها نیست که عقول را و بجز و االه است بلکه در هر چیزی از جزئیات تا نوا که ملاحظه نماید
 هر این عقل میجوهر خواهد شد مثلاً اینها انسانی را ملاحظه نمائی که احقر شایه است

در اثبات بارئیت

نظر انسانی و بین حکمت مصالح او را که خداوند حکیم چنین مقدر فرموده است که همیشه جاندار
باشد در جهان که نماید کام و کلون که اگر این مطلوبیت همیشه بر این دنیا نماند و انسان فاسد و
مستعد این مطلوبیت را غذا هم نشود هرگز غذا را که بپزند و بپختن انسانی فرموده و گوشت که این را
مربوط است برای غذا که انرا بعد مینهند و هم چنین ملاحظه نماید از جزئیات خلقت انسانی که
پیش ازین آنها مگو و ناخن و فضلات انسانی است که در فطر او خور و احتیاجات است که خال آنکه فرشته
مگو و بلند شدن او و در بعضی فضلات او و در ممانع چندین قسم از اقسام در دغا و المها دفع مگو
از بدن انسانی که اگر اینها نبود هرگز در دغا و المها در بدن انسان محسوس میشد و باید که زحمت
با عشا امری کثیر میشد که موجب خلل انسانی میشد پس ملاحظه نماید تا مملو در عجايب خلقت این
در هر که خلقت علم حکیم از حکمت بالقرن خود میسر شود و از خلق و اختراع نمود و اگر بهیچ نقیصه
او جز این بود که اگر با جانی مهربان عقل تواند اعمال عقلیه میداند محقق و وجود او را
خوبتر است و تدبیر و صافی که او را و از آن مکان نقش نماید و حال آنکه چیزی نیست مگر ناز
خطوط و صورت و عرضیه که در آن عمل نقش شده است و اگر این اعمال شده است پس البته مقبول
و وجود مثل نفس ناقله انسانی با الحجه در او بکار برده شده است از حکمتهای بالقرن الهیه نیز از عجايب
بلکه از عاالات که از برای شخص بجهت تیرد و ابات و آثار و جویت و در نفس و افاق مرتبه علم الیقین
که او را مرتبه بقیه است حاصل نشود بلکه از عاالات که اگر منضم نماید تا مملو و تفکر خود را از جمله
نفس و بواسطه حاصل نشود از برای و مرتبه عین الیه بین در مراتب توحید و ایمان و بحقیقت جلال
اقدس تعالی سبحانه لا اله الا انت حمدك لا شريك لك تبارک و تعالی تعالی تعالی تعالی
کبریا **تفکر** در تامل نمودن و تفکر و نظر کردن در این معانی و انچه متعلق با انسان است
در صفات خاصه او که خلقت علم حکیم برای تشریف و تقضیل او بر سایر حیوانات با ولطف و انعام
فرموده چنانچه بان اشاره فرموده است انما توحید خداوند و احاطت جعفر بن محمد علیه السلام
بنیاد انسانی از جمله آنها است که در اصل خلقت او چنانچه تقدیر و تدبیر نموده که بر خداستقامت
و دانسته میتوان نشاند که بتواند کارهای بخوراید که استخوان خود و جل او زد و
همه امور را خود میباشد بنماید که اگر بر روش حیوانات بود و در اندام بود هرگز همه امور خود را
محتاج بغیر خود بود و نمیتوانست که میباشد بنماید هیچ عملی را مانند حیوانات از جمله آنها انسان که
انسان را مخصوص ساخته بچند نوعی خاصه که با و منوط شده است مرهاش معانی انسانی

در اثبات نبوت

مفکوه و آله خافله و حافظه است بر آنکه اگر قوه حافظه از برای او نبود هرگز این خلل و نقص
 بشری میسر نمیداد و در امر ندان و معاملات او بر آنکه چیزی در خاطرش باقی نماند که امر
 چکار بجا آورده است بفرم چه داده است چه از ایشان گرفته است چه از مردم شنیده و چه
 در جواب ایشان گفته و اگر در ذی این هزار دفعه در هر یک از این چندین دفعه تود و منتهی نمید
 که از چه مکانی چه جایی بوده است اگر در تمام عمر خود یک عازم باشد و مذاکره مینمود
 هر اینه نمیشد و انشا از عهد حفظ و نگاه داشتن او برادریم چنین ملاحظه نمود و خدا این صفت
 که فراموشی نباشد که او هم یکی از صفات عظمه الهی است بر انسان چه که خداوند حکیم علم غیب
 فراموشی را با وعظا نمینمود و هر این ممکن نبود هیچ نفسی را تسلی از مصیبت و محنت نفسانیه انشا
 ابتدا منقضی نمیشد و علالت و کینه که با احد کرده باشد اما از قلب و پیرین توفیق و تقیه
 از برای او ظاهر شود و اگر دشمنی از برای او بود نمیشد و انشا بقیه خواست بخت بنام این ملاحظه
 نما و تدبیر یکن که چگونه خلاق عالم در وصفه ضلالت و ادا نشانی قرار داده است که در هر یک
 مصلحت است که عقول را متعجب مینماید و بسبب این و انتظام احوال و امور و حاصل میشود
 تا مل گرفت پس که بقوت شد یکی از این قوای مذکوره چه خللها و امورا نشانی بهم میرسد
 آنکه همه آنها از او فوق شود بلکه کنه که عاقل از همه این صفات با عاقل از بعضی این صفات باشد
 از مردم انشا نبوت خارج است سر و ادا است که اطلاق انشا نبوت بر او نشود و از جمله آنها سخن
 گفتن و تقی حکم نمودن است که با و انعام شده است چنانچه حق تعالی بفرما بد خلق الانسان علی البیان که
 بسبب قیصر نمیکند اینچه در خواطر و خطون نماید و با و بیافکار و خود میکند و بسبب منظم مینماید
 امر معاش را معائنات و اگر شود از برای او قوه سخن گفتن و مکالمه نمودن هر اینه توفیق و مثل حال
 حیوانات عجم که فعل خوا موشی بر السنه ایشان زده شده است نیم و فائده سخن گفتن و تکلم نمودن
 امر نیست ظاهر موهبها که اینچه در کوشود نیست مگر از قبیل توفیق و اضحات و از جمله کتابت کردن
 و نوشتن است که بسبب ضبط خیرهای گذشته میشود از برای حاضران و با و مستقیم میشود
 ضبط علوم و ادب سنن و با و اقامه میشود امر معاملات و محاسبات مردم و بسبب اخبار مینماید
 مسافران احوال خود بسوی اهل وطن خودشان و اگر نبودی امر کتابت هر اینه علوم و مکتوبات
 میشد و از ادب سنن ضایع میماند و امر معاملات بهم میخورد و امر دین مختل میشد چنانچه
 میشد که محتاج شوند بجدی و کثرتی در امر بن خودشان از برای ایشان مقبض ممکن نمیشد

فصل فی اختلاف اشیاء

فصل فی اختلاف اشیاء

و از جمله آنها تعلیم علوم است و هر امری در صفتی مانده و از غایت کردن و بنای فواید بسیار
 نمودن و خباطت کردن و هکذا جمیع صفتیهای متفاوتی بین مردم که در هر یک رسواست علم
 و قواعدیست جداگانه پس با قوه تدبیر و تفکر و نظر در این امور که هر یک از آنها فواید بسیار
 است از برای شیخ نوع انسان کی با ایشان عطا نموده خبری خالق حکیم حاشا تم حاشا هو
 الخالق المتبرک لا اله الا هو و از جمله آنها منع دانستن جمله امور است که دفع بحال ایشان
 نداند مانند دانستن قدرت عمر خودشان و اینکه در چه وقت خواهند مرد بلکه بدانستن آن
 خواهند شد چیرن سبب برای شیخ اعتنائی بامر معاشرت و دست برداشتن از ملامت و توبه و از
 داخل و عیال و عزت از همه اشیاء و باین وصف محال بود انظار امر مهمه انبیاء و ارجح ادم بحکم
 مشاهده میشود از حال جمله از اهل بیاضات که عزت از خلایق نموده در کوهها و رها شده سکون
 نموده بجهت بعضی از دواعی حقه با باطله و از جمله آنها اختلاف الوان و صورتها و امثال اینها
 و همچنین اختلاف لسانها و صداها و اینها چنانچه خلایق تعالی میفرماید و چون این اختلافات
 السنک و الوانکم از خودی که لا اله الا الله العالمین زیرا که اگر نبود اختلاف الوان و لایحه و هفتها
 ایشان هرگز نمیتوانستند بعضی از بعضی بگریزد و اینها در میان صفتها و صفات بسیار است
 با یکدیگر و از دار و ستند مسکند و در میشلد چه همگی نیستند و تابشها نیستند احبب خود را
 و اشیاء را که در میان ایشان زیاد میباشند بلکه بسیار میباشند از قریب و از دور و از میان با
 اجتنابات بلکه لازم میباشد از اشیاء و در میان و در میان و از اشیاء و در میان و از اشیاء
 مصدق و هکذا در اخلاص و در شاهداست بر این مطلب آنچه ملاحظه میشود و اجمال در این
 که شباهت نامه داشته باشند یکدیگر که می بینیم چه قدر در عیال و در مردم و از میان
 ایشان و یکدیگر و معاملات با یکی از آنها بدون دیگر و خصوصا اگر در بلد و از راه شوند که
 غریب باشند اهل آن محل را میخاستند و مانند ایشان با ایشان و مانند یکی و مانند یکی و مانند یکی
 حکمت بالغه خود چنان اختلاف در صورتها و فی نوع انسان قرار داده که هر ایشان با یکدیگر
 کمال امتیاز دارند که هر یک با یکدیگر شبیه نخواهند شد و این بیخلاف است با وجوه و انات که
 تا مثل و تشابه و میان ایشان چیزی با حوال کس مترتب نمیشود مانند طوطی و ماهی و در میان
 و بخوان و با جمیع نعم غیر منزهات و خیرات و فیض و تشریف فرمونی و انسان را بر سایر
 مخلوقات امریست ظاهر هر گویا و در میان و احسان نمون آن از حیطه عقول خارج است و از

در اثبات صانع تعالی

در اثبات صانع تعالی

نعمه الله لا تحصى فان الانسان لظلم ومكنا وچون في الجملة معلوم شد از آنچه بيان كرده شد كه
از كیفیت خلقت انسانی و بعضی از حکم و مصالحی که خالق علیه السلام بر او و در وجه گذارنده انسانی
تمام نموده که از ما برادر و خدا شریف که مجلسی علیه السلام نقل نموده است در مجامع و اول الذکر
صاحب و منشور از بعضی اهل حلیت نقل نموده است که ما فم در نور و در حضرت موسی علیه السلام و در حضرت
حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیهم السلام که خداوند عز و جل میفرماید که ای پسر آدم اقصا نکردی
یا من خلق نمودم ترا و احوال آنکه معدوم بود و قرار دادم ترا پیش هر سقوی و ایجاد نمودم ترا
از خلاصه از خاک و زمین و بعد از آن قرار دادم ترا از طغریه و مکان و محلی ممکن امین محفوظ و بعد
از آن خلق کردم طغریه را حلقه خلق کردم حلقه را مضاعف و خلق کردم مضاعف را عظام و پوستها را
عظام را لحم و بعد از آن ایجاد نمودم ترا خلق دیگر یعنی نفس را طغریه انسانی یا قیاد راست بر همه
اینها غیر من بیکد از خفیف نمودم ثقل و سبکیه ترا و ما در تو که دل تنگ و از تنب نفوذ به تو
بیکد از آن مر نمودم اما از آنکه وسیع بشود و جوارح را که کشاده شود پس وسعت یافت اما و گشتا
شده است جوارح و بعد از آن وحی نمودم ملک موکل با رخام را که بچرخ دنیا و در ترا از شک
مادرت پس خلاص نمودم ملک ترا و بپوشید از جناب خود و رنگهای که بود خلق ضعیف که بتوان
برای تو دندان که قطع و ملحق طعام بنیای پس خالص ساختم از برای تو در سینه ما در پستانه
که نفع بپیشدا از برای تو غیر هر خنکی در فضل تابش و شهر که هر ملائمتی در فصل در مسئل
و خالص ساختم آن شهر در میان پوست و گوشت بخون و قرار دادم در قلب عادت و در وجه
و محبت تو را و در قلب بدرت رحمت مهمل تو را پس بدو و مادرت رحمت تو را کشیدند
و حمل نمودند و در بیت تو که تو را غذا میدادند و خواب میفرستاد تو بخوابی ای پسر آدم
همه اینها بولطف تو موم نه بجهت آنکه تو اهل مستحقان بودی از من و نه بجهت آنکه حاکم
بود در خالق تو که تو استعجابی در قضا نمودن از حاجت بعد از آن نعم نمودم و نبودند
و طعام تو انواع نعمت خود را و فاکه صیف شفاء در زمان هر یک پس چون معرفت
حاصل نمودی که من پروردگار تو و معصیا من نمودی پس را بنگال که معصیت مرا نمودی
بچون مرا بد رستبکه منم و قریب مجیب بخوان مرا بد رستبکه منم غفور رحیم حد دوم آنکه
جانور و عید الله انصافی و ایت نموده است از جناب مقدس نبوی و آله که آن سید کائنات صلوات
الله علیه و آله و ابیاف نمودند کیفیت خلقت بنی نوع آدم تا احوال او را و فرمودند که خداوند

از برای امتیاز این مخلوق
مخلقت انسانی باقی ماند
است در مقام انجیل اسل
و اصل حقیقه انسانی
که تعبیر کرده مقبول از
نفس را طغریه انسانی
دور از دنیا و تعبیر
میشود از او روح
چنانچه حق تعالی میفرماید
سئلوا عن الروح هل
الروح من امر ربهم
حقیقه آن امر است متصرف
بلکه متعدد و طایفه
میشود از آن بیکد
شود با اندازه شریع
مقتدر بر تحقیق از انوار
نورانی که در مسائل
اینه و توحید و بعضی
مسئله جلد و در

ذلك
ع

فصل اول فی الجلال

نسخه

فصل
اول فی الجلال

جل ذکره بیا فرموده است که ما را در حکم کتاب خود فقال عز وجل ولقد خلقنا الانسان من سلاله
من طين ثم جعلناه نطفه في قرار مهكبن ثم خلقنا النطفه علقه فخلقنا العلقه معينه فخلقنا المصنعه
عظما ما فكسونا العظام لحما ثم افشانا ما خلقا اخر فباركنا الله من الخالقين ثم انكم بعد ذلك الانسان
ثم انكم يوم القيمة تبعثون پس جابر بن عبد الله انصاری عرض كرد باز سوال الله اني فرمودی زبیر
خلقنا انسانا فقال ما بود پس چگونه است حال تو بعد از او صبا بعد از تو د و حال و دست پس سوال
صلى الله عليه واله مددگ سكوت فرمود پس زبیر از ان فرمودند كه انجا بر تحقیق كه سوال نمود از امر زبیر كه
كه منحل نمیشود و از ما كرمنا حیض عظیم بدست بیکه انبیاء و اوصیاء حاق كردند شده انداز
نور عظیم خداوند جل ثناؤه و در بقیه قوا داده است خداوند او را ایشان را و اصل را بطریق
ظاهر حفظ فرموده است آنها را مملای كه خود و تركیب فرموده است آنها را بچگونگی خود و خدا داده
انها را بسلام خود پس امر ایشان را جلجل است و از اینكه وصف كردند شود احوال ایشان و حق است انجا بیکه
دانشته شود و زبیر كه ایشانند بنحوم خداوند و از خوا و اعلام خداوند در پیشه او و خلقای
خداوندند بر عتبا او و او را خدا بندد بداد و بیخ خداوندند بر خلق او پس فرمودند انجا بر زبیر كه
علم و غیرین علم است پس كتمان كن او را مكر او برای اهل او **فكره نادره**
و در مامل نمودین و نظر كردید و احوال حیوانات كه ملاحظه احوال ایشان نیز با بیست و اربع
آیات ربوبیه و شواهد الوضیه و تفكر در انها غیر است از برای خدا و اهل بصیرت چنانچه حق
تعالی فرموده است و قرآن مجید و ان لكم فی الاغنام نصيب حصه بدست بیکه از برای شماست در خلف
الانعام و حیوانات كه لتككم بواسطه ان استكلا لهنما سید بر قدر خداوند و عتد و عكس و و نیز
فرموده است و خلقكم و ما بئس من ذاباة آيات لقوم یوقنون حصه در خلق نمودن خداوندند انما
با انچه و شماست از بدایع صنعت عجايب حكمت و در خلق نمودن خداوند هر چیز را كه منفرد
بر خلق و من است از حیوانات بر اختلاف اجناس آنها و اختلاف منافع آنها هر چه و كالات و
است از برای قوم و طائفه كه طلب علم البصیرین میبایند تفكر و تدبر و نیز فرموده است الله الله
جل لكم الاغنام لتكنوا منها مالكون و لكم فيها منافع و لتبغوا علیها حایة و صد و كرم و عظم
وصلی الغنك لتجولن و یربكم آياتة فی آيات الله تنكرون یعنی خداوند انجا بیکه كسی است كه خلق
و افشاء فرموده است از برای نفع شما انعام و حیوانات را بجهت انكه سوار شوید از انها و از انعام
بنحور و بداد برای شماست و ان حیوانات منافع بسیار بجهت انكه برسند شما بر انها حاجت بیکه

فصل اول از باقل

خودشان و نظر تمام کن در خلقت ایل که بچه ضعیف و بی اختیار متاع و مسکن در خاک است و
ملاحظه شده است که خلایق علم حکم در او جمع نمود ما شست و شوی را با خود و کشت
او و در شده میشود از شیر و نفع برده میشود از جلد و اینهم و مو و کوزه و ما سد دارد و کوسه و مانند
انها و صفت و از آنکه او سوار میشود و حمل نمایند بارها را تا آنجا که از باره را نفع حمل نمایند
برگشتا بود و از آنکه او سوار میشود و حمل نمایند بارها را تا آنجا که از باره را نفع حمل نمایند
جمع نموده بخوانم و اکل که این او بیشتر کوشش و زبانه بازی حمل اتقال زمین را و بنوی
ان دامها را که امکان از حیوانات دیگر است قوه برمداد مثل نمون سلفی سازد و از آنکه او
و از آنکه حیوانات که در کفرهای طوایف مانند سفر تیج و امثال آن نمیشود و چون بود بر سر راه ازین
و است و روح او مرکب از قیاس با امکان بیشتر و صبر و بر ستم از سایر حیوانات و اینها بیشتر
حتی آنکه ممکن است که کبر نباید و حال آنکه قطره ای نگاه او نباشد و باشد مدت سه و نه بلکه پنج
روز و زیاده و قناعت و نیز بیشتر است از مرغ و طی و از این جهت است که اگر نام بنماید بهر عالمی
با چیزی که ممکن باشد خوردن از بر خلات سایر حیوانات هر عالمی به اندازه نیاز او است و خوردن و افک
او نیز کمتر است از کثیر از حیوانات و با این احوال تحمل طاقت و از دیگران بیشتر است از قیاس
و اطاعت و با آنکه قوتی که خداوند را و حیوان وضع نموده است همه حیوانات زیاده را نیست
حتی آنکه طاعت بنماید اطفال صفار را بهیچا که نمیشوند و حتی آنکه نتوانسته است که مادر و پدر
بود و فاشتر را و میکشد و از حیوان از عقیده نیز متابعت کرده و متبطل است که آن سوس و اخل است
بود و در سوراخ و منزل خود و امتنان حیوان را نیز که بدو در سر بود و نافع در احوال
خواهند بر کنار و سوراخ آن سوس و این خود را نشتر و بکر آن سوس و این سوس و این سوس
بود و بعضی از حکما گویند نموده است و بلدی که ابله را بجا بود و در مقام او و این
با مایل طویل باشد و در آنجا با یکبار بر عدلی زیاده باشد و این که خداوند را و از این جهت که
بیا باین قرار داد پس ابله گشتی و زیاده ابله که با فتنه بشود و سبب بیا بیدار و نه چنان ستم
قوة صبر بر عدا و نموده باشد و از جناب اقدس نبوی نه و ابله شده است از انشور و فتنه
که ابله از حیوانات عجایب است که با عجب ساقط شده است و از جمله در ازین جهت در و شکر
البته ابله را و ان عجب نیست که این حیوان نیست عظیم و جیم و بی مدافع و مفاد و حمل بنمایان ابله
بسیار و فیل و شکر را و اخذ بنماید و از او سوس پس بهیچیک از این فتنه و فتنه و فتنه

در بیان صنایع تکا

انوشا از هر چه در محل کرده میشود بر پشت و خانه که میباشند و او انسان با ما کول و مشرب
و ملبور و ظرف و متکای خود چنانچه از آنها را اخذ نمایند و خانه خوش و سقوف سایه باند
در پشت او قرار میدهند تا ندانند که خودشان را بل راه میبرد یا این همه حال و افعال را از
جمله است که حقیقتا فرموده اند فلا یظنون انی الابل کیف خلقت بالجملة عجایب خلقت و منافع و مصالح
او بسیار است بلکه اگر خوب ملاحظه نماید در همه عجایب او از سر کوش و دهان و چشم و گردن
و پاها و دستها و سینه و پشت و پهلو و دم هر چه خواهی خواهی مشاهده نموی که بسیار
از حیوانات عالم هستند آنچه از عجایب خلقتی که در او ملاحظه میکنند میشود و نیز ملاحظه نمیکند
کن در عجایب خلقت سایر حیوانات از سباع و درندگان که خلاق حکیم هر یک را بجهت
و بجهت صفت خلق نموده و با ایشان نشانی تدبیر کرده و چنانکه آنها را تحت تشرع و مودعه که باین
متصل است تا مانند غذاهای خود را از این احوال ملاحظه نماید که این حیوانات با آن قوت قلب و بینش
کردار آنها را داده شده است از ترس بیهوش انسان همیشه در فرار و در مکانهای بیست و یک
غیر مسکونه و جزوهای مخفی به مأوی و مسکن میروند و خداوند چنان هبته از ایشان در قلوب
ایشان قرار داده که با وجود اینکه از برای ایشانست مقابله با چند نفر از انسان بمحض آنکه
به بینند انسان را که فی الجمله قابل مذاق و عدالت باشند و از اینها انداخته و صدق علیست
میفرماید بمفضل که اگر خداوند اینها را بمفهوم و قوه و تدبیر و و تپه و فکر که با یکدیگر افتاد
نمانند و در خردی دم هر چه دارند و اندک زمان هر دو مستاصل میگردند و کی از عهده شین و پانگ
و کوان و خوشامتنی و انت بترند و اگر نه آن بود که حق تعالی آنها را عدم العقل و نادان و
از بی ادب تر ساختا فرموده هر چه در دنیا و دنیا خواهانهای دنیا بروی ایشان بر میچسبند و کار برایشان
نسبت میگوید و فرموده تیر بمفضل که ایشان را و تند کان سکر خداوند حکیم علم بر صانعش و نیز
گردانیده که خاسته با انسان را و محاطات از اندیش و شیار بر روی او رود و با لامتن
یا شیخا خانه صاحب خود را میباید و در محبت صاحب خود میرسد و بهر تیر است که جان خود را فدای جان
مال و حیوانات او میکند و در دنیا است و الفنا او بهم میرساند و بجهت که اگر کو سنی و خفا و تعجب
صاحبش بکشد از او بداند و بترد و هر چه سکه را صاحب این خصلها نموده که با شیخا صاحبش
بعبر خداوند و نیز ملاحظه نماید و نامرئی در سایر حیوانات از خوش و ظهور و حیوانات بر تیر و محبت
و اقسام و اصناف و انواع هر یک از آنها که در صفتی بجهت وضع و بجهت کیفیت خلق شده اند چه عجا

فضل اول انبیا قبل

حیوانات را مگر نسبت احسان نمودن آنها و لکن را اختیار مستفاد میشود که آنها احسانا مضاعف حق و
 انتم میباشدند و بگویند عجب یکشخص در دکانها است که این حیوانات با این همه کثرت که در
 شدند در کوفهها و بیابانها از کلههای مرده و بزرگ و وحشی و از دندکان مانند پلنگ و کوه
 و دره و از پرندگان مانند کلاغ و کبک و سگ و گاو و از انواع و اقسام حشرات و من
 مانند مار و موز و چلپا سینه غیر آنها از همه اقوام آنها با این کثرت مرده و جیفه پیدا نمیشود مگر
 بعضی از اوقات که ندیده اتفاق می افتد مانند آنکه سبک سبک می آیند و از راه لاله می کشند
 که جیفه او پیدا میشود و الا نمیشود و جیفه آنها را در دکانها می بینید و خود حضرت حشاک علیه السلام
 میفرماید که چون این حیوانات را در دکانها می بینید و مواضع خفیه پنهان و مخفی میشوند
 و در آنجا می پنهانند و اگر چنین نبود هر سینه صحرایا می آمد و مبتدا از جیفه آنها تا آنکه سوار متعین
 میکردند و طاعت و ویا و خوشیهای بسیار می نمودند و ملاخذه نماز میکردن در جلیله و
 ندیده که در طباع بعضی حیوانات قرار داده که لیسیت محسب از مرعاش خود می نمایند مانند
 و تکه جیفه بدستش نیامده و نیز در دکانها قرار داده می اندازد و شکش آید و میکند بعضی که در
 کتان می کشند که او مرده است پس بطبع اینکه او را بداند و بگوید که این می بینند نگاه رو با فرست
 غنیمت نموده و بجهد و آنرا شکار می نماید و نیز حیوانات که معروف است مانند بای که
 فاجله شباهت دارد بکبوتر و شکار او مکتوبه و مشابه آنها است چون احسان می نماید
 مکن نامد فی و اذاهل و اهل و خود از مرده و در حسن می نماید تا مکن از او مطمئن و غافل
 شود پس نگاه او را شکار میکند و بیایهای خود از او حکم میگیرد و قتل میدهد که مکن
 در حسن شود نگاه او را می بیند و طعمه می بیند و نیز هر چه را ملاخذه نما که خداوند علم حکیم
 چه شعور و حسن تدبیر و عطا فرموده که جمیع می نمایند و از دکانها می کشند و در جمیع نمون غذای
 خود بگذراند و اغانس می نمایند و نقل نموده و غذای طعمه و از انهای طعام را در نیم می نمایند که
 نشود و چون در طوبی با آنها برسان و از غذاها از سوزا خهای منزل خود بپزند می آورند و بافتا
 می پزند تا خشک شود و سوزا خهای خود را در مکانهای بلند می سازند که معبریل و ابلیس
 و غیره از خطرنا و تفکر کن در علفها و اینها حضرت حشاک علیه السلام میفرماید که خداوند ما را
 بگویند بگویند بجهت آنکه مسکن ایشان در اینست محتاج بر راه رفتن نیست بجا می و پناذ و بال حکم
 باو عطا فرموده که در دو پهلوی خود یاب میزند و خداوند خال را باو شش عطا فرموده بجهت آنکه

در اثبات صانع عالم

فرض نمائیم که شیء در دنیا ای جسمش را از فلان حکم پوشانیده که در دنیا بگذرد و اخل شده
مانند حلقه های زنجیر برای آنکه از آنها محفوظ بماند و چون بدینا و وضعی است و این نوع دید
او میشود شاه قوت بر او عطا فرمود که بر وی طبع خود را از مکان دور است میکند و طلب از
میرد و اگر او را چنین شایسته نبود هرگز بر وی خود نمیتوانست برسد و از هفت لبه که در دنیا
او منفذها و سوراخها میباشند که در هاترا از آب پر میکنند و از گوشها بشیرین میکنند و باقی
راحت میباشد چنانچه حیوانات بگردن و نفس کشیدن بر تنم راحت میباشد و غرض بمفضل که
اکنون تفکر کن در دنیا ای مثل ماهی چنانچه در جوف هر ماهی پنجه های بسیار میباشند که از دنیا
او احسان نمیتوان کرد و علت آن کثرت است اکثر احسان حیوان غذای آنها ماهی است ^{کثیر} حیوان
که در دنیا آنها میباشد و در کنار آبها باشند و در کتب میباشد که چون پیدا شوند بر آب
و چون در میان و در قندکان و مرغان همه ماهی میخورند و ماهی نیز ماهی میخورد و در دنیا
حد بر آن بود که این کثرت را بنیان نهند و نیز ملاحظه نما و تفکر کن در خلقت طيور و عجايب صفت
پروردگار و در آنها چنانچه حق تعالی مفرما يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْمُوا لِلَّهِ ذُلًّا و يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْمُوا لِلَّهِ ذُلًّا
الْأَلْفَاقِ فِي ذَلِكِ لَا يَأْتِيَنَّكُمْ مَوْجُوعٌ بَعْضُهُمْ أَمَّا نَظَرُهُمْ أَشَدَّ تَفَكُّرًا نمیکند بسوی طيور که چگونه
خلق فرموده است خداوند عالم آنها را و مستقر نموده است آنها را در هوا که بالا میزند و پایین
میآیند و میگردند و میباشد و دانسته اند که اعتماد بر شیء داشته باشند و امساک نمینمایند آنها را
مگر خداوند قادر حکیم بدو دستیکه در این برای است از برای اهل وجود و لا اله الا الله و لا اله الا الله
جناب مبدء عالمی چه ساقط نشدند آنها بر روز زمین و قمر و آذون خداوند و از برای طيور
مانند آنکه آن طيور در آن شنا و زندیا تعلل و حیرت بوند آن طيور خصوصاً بعضی از آنها که سنگها
الطير ندیده اند و مانند قندکان کوشش جفیر میخورند البته در فضا به عجايب چه آنکه از محال است
بنا حیرت قبل در هوا که معلق باشند و او مدون اعتماد بسوی کسی که در طرف نشان نباشد
و بی جوع و تشنگی از فوقانی که امساک او بنماید و نیز مفرما يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْمُوا لِلَّهِ ذُلًّا
الطير فوقهم صافات و يقضون ما يمشين من الآلات من أن يكل شيء يصبر بعضه أباً تفكروا نظر نمیکند
بسوی طيور که در بالای سر ایشان صف نندکند و در هوا ببالا و خودشان و قبض نمیکند
برو بال خود را بعد از بسط کردن و امساک نمینمایند ایشان را در هوا چیزی موقوف است خداوند
در حق و خضر صافی مفرما بدو بمفضل که تا مل تمام در جسم پر زنده گان و خلقت ایشان بر

فضل القول في ما يجل

که چون حق تعالی مقدر فرمود که در هوا پرواز کنند جسمی را که از او پدید می آید مانند حیوانات می گردند
فصل اول در بیان نوعی باشند و مطلق تر نباشند هر دو در یک کلاسند و از چهار پا که وضع سایر حیوانات
است در ایشان بدو پا اکتفا نموده و از پنج انگشت ایشان چهار انگشت را بر می دارند و برای دفع بود و
سر کردن هر یک از پنج انگشت هر یک را گردانده و سپهرش را با بدن و تنگ گردانده که هوا را
با ساقی بینگازند و حیوانات که سپهر کثیف را میسازند برای شکافتن آب و ذرات است و بال و
او را پاهای دراز حکم که استیج از او باشد و جمیع بدن او را لباس پوشانیده به پر که هوا را داخل
ان پرها بشود و در هوا بماند و چون مقدر فرمود که طعمه خود را از دانه یا گوشت بر کبک که
او را فر بردندان برای و بنا بر پر و مجرایان متعارف صلیب شکلی با و عطا فرموده که طعمه
خود را با آن بر کبک و آن بر چیلان دانه یاره نشود و چون دندان با و نداده و دانه را در فست
گوشت خام می خورد و آنرا احاطت نموده بجهت رفتن آنکه که آید و در آن و قرار داده که نرم می شود
با و غذا می نرم شدنی که در فست باز می شود و بسیار از جاشیدن غذا و بین که دانه آنکو و غیر آن
از دانه اف جوف او می رسد پس از بسیار در جوف و مرغان چنان در معطل می گرد که اثری از آن
باقی نماند و غریب که تفکر کن در چینه دان مرغان و آنچه مقدر ساخته است برای ایشان برای
که مسلک طعام به چینه دان مرغ تنگ ضیق است طعام در آن نفوذ نمی نماید مگر که
اگر مرغ حبه در قلم را می خورد تا حبه اول از او بینک دان برسد هر چه بطول می آید
و کجا می تواند است استفاء طعمه خود را میکند و حال آنکه میباید از دانه را با بداد برین میباید
و در دندان پس حوصله و چینه دان برای و مانند قوری مقدر فرموده که در بدش خوا و نمیشد که
ده دندان هر طعمه که نماید و هر دانه که دستش آید و نه مات مرغی بی بند و بار و تانی آن
دانه را بینک دان که بمشایه معده است اخل کند تا هضم نماید و جزء بدنش و در حقیقت دندان
منعفت می بگویند که بعضی از مرغان محتاج میشوند که طعام از دهان خود بدهان دیگر
خورد و بر نهند و از چینه آن طعام را بر گردانند و نیز احتیاج فرمودند که ای مفضل این نکته را
گوینا کون که در پروبال طایر و در آج ملک خطه میباید که نقاشان در میان او کشیدن
ان بقلم تصور بر با کمال قلدیر بجز تقسیمه نمی روند چه گونه از طبیعت می شود بقلم بر میانند
بدون تدبیر مقدر تعالی الله تعالی لظالمون علوا کبیر

اسان ڇو اڃا تڪڙا ڪم ڪرڻ ۾ ڏاڍا متلاش ڪري رهيا آهيون

در اثبات صنایع تعالی

که عیب و ایراد برای تدبیر و مستفوتین در آثار و بویژه که میان سبب و بار و تکمیل
 نامدایان بجناباقدس تعالی اجلت عظمت غرضشانه و لا اله غیره چه گذشت و مطالب متفکر
 که همه موجودات را در ارض و سما و آنچه در میان آنها و آنچه در میان آنها است همه معترفند بر حق تعالی
 و خدا نیست جناباقدس تعالی چنانچه حق تعالی در قرآن مجید ذکر فرموده است بقرآن تعالی
 ان الله یسبح له من فی السموات و الارض الطیر صافات کل ذل علم صلوة و تسبیح یعنی با تفکر و نظر
 نمی نماید که خدای تعالی را تسبیح و تقدیس نمایند هر چه در آسمانها و زمینها است ظهور در آسمانها
 که صفت نندکان میباشد همه آنها بتحقیق که دانسته شده است صلوة او تسبیح او و غیره
 است لله سبح لهما فی السموات و ما فی الارض من ذیة بعد از برای خداوند خضوع و خشوع
 میباشد ابتدا آنچه در آسمانهاست آنچه در زمین است که حرکت میکنند بر روی زمین و غیر
 فرموده است تسبیح له السموات السبع و الارض من فیهن و ان من شیء الا تسبیح بحمد و لکن لا تفقه
 تسبیحهم یعنی تسبیح و تقدیس میباشد خداوند علیم حکیم زاهد عفت طایفه سموات و آنچه در زمین
 و نیست موجود از موجودات مگر آنکه تسبیح میباشد از پروردگار و جدا و میباشد و لکن شما متفکر
 تسبیح ان اشبار و طیر است و جمیع البیان در تفسیر نه فقره از آیه شریفه گفته است که بعضی شما
 نمیدانند تسبیح این اشبار را بجهت آنکه نظر و تامل نمی نمایند در این اشبار تا عالم بشود که چگونه آنها
 را دانسته اند بر تو حید پروردگار و با جمله مقصود در این تفکر و اثبات کردن است که هر اشبار
 مقرب معترفند بوجدانست جناباقدس تعالی و خضوع و خشوع میباشد از برای پروردگار عالم
 چه این مطلب از واجبات مطالب است و نزد عارف صبیح در سابق نیز اشاره و بیان شده
 فی الجمله و آیات صریحه چنانچه ذکر شد و اخبار کثیره بان ناخلاق است چنانچه جناباقدس تعالی
 علیه السلام فرموده است هر چه بر این حیوانات مبعوثند و تعقل و نخواهند و معترفند و هر چه را که
 معرفت بی پروردگار و معرفت بعبودیت و معرفت انی بلذکو و معرفت بمرحمت پروردگار و خوشنود
 اخبار بان معنی منظر است بلکه مقصود و مقام اشاره بجهت از احوال حیواناتی است که مشرب
 و آیه است از برای نوع مکلفین و طریق معرفتی است از برای ایشان بی پروردگار عالم
 بتفکر و تدبیر و از آنها حاصل میشود بصیرت و معرفت کامله از برای غار فین بالله تعالی جل جلاله
 و علی خطه ان کثاره مقصود و در مؤمنین در قبول نمون معانی را بنده و داخل شدن
 عظمت جلالت جناباقدس تعالی و قلوب الکن فی سبیل الله چنانچه ولی اعلم پروردگار

و در این

فصل اول از باب اول

و باین نام میسرند خواهش بخور از آن زدیم و حال آنکه خلقت او بقدر این است که قوت باز این
 پس بزرگ و متعالی است اینها و ندی که سیمه مینمایند از برای او هر که دنیا سنانها و سنانها
 طوفان و کوفت و بچاک مینمایند از برای تعظیم او و ستودن آنها و از اینها و سنانها بزرگتری آن
 بطاعت از دوری تسلیم و ضعف خوف و هشت حضرت شایسته علی السلام بمقتضای سنانها بزرگتر
 کن بگویم خود بعضی مکن که در دنیا به ضعف خداوند دنیا چه مقدار توانائی با عطا فرموده که چون
 در خلقتش تا آنکه مانند ضعف قوت سنانها باشد چو عکس از آن جمیع شوند و بوی
 شهرها و شهرها را و او تدبیر کوانتیش بر دفع ایشان قادر نیست اگر سلطان از سنانها
 ذی شوکت سوار شود و پیاده لشکر خود را جمع کند که بلاد خود را از شر ملج حاکم نماید
 ایا نیست از دلایل قدرت حضرت حق جل شانه آنکه بفرستد منصفی خلق خود را بنزد
 قوی ترین خلق خود و او بود که دفع او قادر دنیا شد نظر کن باین دو هنگامی که متوجه بر اینست
 میشود چگونه مانند سبیل بر روی زمین حرکت نمکند و کوه و درختها مانند و شهر و قری
 و میانان را فرماید بیکدیگر میرسد از بین آنها تا آنکه نوزادان آب میگیرند و اگر آنها را بدست
 ساختن و سنبه و توالیه و ازین متاوه جمیع خلق عیش را از اعتنا و آرامش خواهند
 بعمل آوردند پس باین استلال کن بود که حضرت حق تعالی که هیچ ممکن از قدرت او برین نیست
 و هیچ باین از توانائی او افزون نیست و ثابت شده است از حضرت سید الشهدا علیه السلام
 والسلام که مکتوب بر بزرگوار و ملج افغانا الله لا اله الا انت ربنا انت و از قهار و از
 از عجب خلقت حضرت افریده کار خلقت محل است بعینه که سنانها باین حضرت افریده از دل
 تعالی شاه در کلام مجید خود فرموده است و او جل را محذی من الجبال یوماد
 من الشجر و منا بفرشون ثم کلی کل الثمرات فاسدکی سبل و تبذلک من کل شجر من یطوئها شجر
 مختلف الوان فیه شفاه للناس ان قد ذلک لا یات لیس و یفکون بعضی و حی مروده است باین
 قوی و مکن عسل اینکه اخذ نماید بیوت خود را از کوهها و از شهرها و از آنچه بنا میکنند انسان از عسل
 و معقوف که وضع کرده شود در آنها عسل پس از آن بخورند از هر شیره پس داخل بشود و هر طرف
 و از آنها پروردگار خود که از برای تو قرار داده شده است و خداوند که طبع و منفاد باشد
 امر پروردگار خود را برین مباد از شکهای او عمل مصطفی خود را که مختلف است از اولاد
 و شفاهم و دلش از برای مردم بدو سپید که در آنچه ذکر شده است هر سینه ابان در دلا بل

این کتاب
 در باب اول
 فصل اول

در اثبات صنایع تعالی

ربوبیت است از برای قومیکه متفکرند و آثار و بویته و صنایع ستمیه حضرت اقدس تعالی جل
 شان که بآن سبب تکمیل کننده میباشد توحید و ایمان بجهت بار تعالی جلالت عظمه و اجماع
 حیوان علاوه بر آنچه در انسان و سایر حیوانات است از اعضا و جوارح و عروق و اعصاب
 است که بآن همه متناظر است از سایر حیوانات و بآن همه مخصوص شده است و امر شریف جلیل
 که اول از آنها اختصاص و بوحی الهام است که باین صفت مخصوص با و بسیار خداوند و مقربین در
 حضرت احدیت جل تعالی شان میباشد و اختصاص او باین شرف از بابت کمال انقیاد و اطاعت او
 مزارع پروردگار و داد و آنچه با او مفرجه است چنانچه بنیاد علاءه بر آنچه را و است از
 کمال فطانت و ذکاوت و استعداد که بآن سبب احتیاج میباشد انسان بر قدر و حکمت خدا
 اقدس تعالی جل شان و در قهرمانان و امر جلیل اختصاص این حیوان است بلفظ خاصه بصورت
 از اقباض خاصه و اعظم حضرت پروردگار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میباشد چه بصورت عیان است
 از امر قوم که حافظ و مدبر آنها است با سادات امور ایشان باشد که قوم را قند و متابعت او
 بنمایند حفظ کرده شود نظام ایشان خداوند عالم از حکمتی الهیه خود از برای هر جایگاه
 مکرر عمل قرار داد سلطان و امیر که همراهم اطاعت او بنمایند و منقاد امر و مینمایند
 و او هم نیز در کمال انصاف و عدل با ایشان رفتار مینماید که او را امر نحل و بعبود مینمایند
 و هیچجا و مکانی که امیر ایشان متوجه بشود نحل نیز متابعت او مینمایند و پناه با و میروند و از
 جا است که حضرت سید المؤمنین علیه السلام میفرماید کنت للمؤمنین بصیرا یبغی انکم مؤمنین
 پناه به من مینمایند چنانچه نحل پناه مینماید و با میر بصیر خود را و این که گفته میشود در
 حق آنحضرت امیر النحل و حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که یا علی انت بصیر
 المؤمنین و المال بصیر الکفار و نیز فرمودند و حق اینجا که یا علی انت سید المسلمین و
 بصیر الدین و در ذرات و این که فرمودند بصیر المؤمنین و مدح شافعی اینست و اما المانی از مخصوص
 این لقب مرفوض است **شعر** قالوا امدهج لا مبر النحل قلت لهم مدحی مدح الوری فی بعض
 ان ادعیه بشرا فالعقل یبغی و اخشی الله من قولى هو الله یبغی چه بسیار است تشبیه و
 فجاء مستی بودند اینجا با امیر النحل و این را نیز ذکر کرده است و وجه مشابهت بین مؤمن و
 نحل با اینکه نحل حاذق و فطن است و ازین رو که است حقیر است و کثیر المنفعت است و سخی و در
 نهاد است پاک است از اقدار و نجاسات و پاک و مباح است اکل او و از کسب غیر نمیرود و مطیع و

فضل اول انما اقول

صفتا دانست بر سلطان خود را و جمیع اینها از صفت مؤمنین است و در قوریه ذکر شده است و در
امه جناب مقدس بنوی منلی الله علیه اله که امت امری و عا مد و سد و حار و مایه و شمع و نبات و
سرمه و ضلعه و در عافیه و بلا تهمه و نظامت هم تمامند و چون فیاطراف لیس و تیل خود را و اول
میوشانند و او ساط ابدان خوشان و صفه صبرند و تمامای خویشان و خواهر صفت میکنند
و در قبال با عذای خود و صفا ایشان و در مسامحه بدی و غذا و ناملت و یون سنا بخل است با بخل
از جمله عجا بیهار از جوان ملک خضر نمون کعبه طایفه و اصفیا و است و مرا حضرت پروردگار
که هیچ وجهی از او جو و تحلی و تنگ و محالند و او در آنچه خدای تعالی با او امر فرموده است
در اخلا نمون بیوت مادی و منزل خود که از اعجاز و انوار و عروج و شمع و نور و نبات و بخل
ملک خضر و قدس در آنها میباید که اکثر ایشان منازل دارند و در قوریه و بعد از آن در
اختیار و بعد از آن در عروج و سقوط که هر روز برای ایشان بنام میکنند و امرشان
ایشان مستقر نشود اعتناء میری و ماکل خود نمی نمایند و بعد از استقرار تمام ایشان
ان وقت را بجزین میزنند از برای چراگاه خود و طبیعت پاکیزه و مریضات از نباتات و کلهها و نبات
و نفا بجزین و نباتات و منازل و میباید چنانچه حقیقتا امر فرموده است که کل بجز کل القرآن هم
چنین آنچه خدای تعالی امر فرموده است از کعبه و نبات و طبیعت و نباتات و کلهها و نبات
نمودن عسل و عود و علم و تنگ و نباتات و نباتات و کلهها و نباتات و کلهها و نباتات
و میریزد که خود را چنانچه اشاره به جمیع آنهاست و در تمام مسکن و نباتات و کلهها و نباتات
و بینه سلوک و نباتات و کلهها و نباتات و کلهها و نباتات و کلهها و نباتات و کلهها و نباتات
و مسطح و منفرد با شمع از جمله عجا بیهار بر حلقه کمال فانی و نباتات و کلهها و نباتات
و بیوت خود را در بکل مسکن و بجزین شکل نباتات و کلهها و نباتات و کلهها و نباتات
این شکل را فهمید و از دو تدر و بجهت بر تدر و کلهها و نباتات و کلهها و نباتات
است شخص با و نمیشود مگر بعد از کمال عمارت و در دین و کلهها و نباتات و کلهها و نباتات
شخص و از آن فن و بعد از آن محتاج است و کشیدن آن شکل مالا و کلهها و نباتات
و بیکار و بخواهد تا بتواند از عهده کشیدن او بجزین و کلهها و نباتات و کلهها و نباتات
است که نباید در او فیه و در ذوا یا از این که ممل و عا و نباتات و کلهها و نباتات
حکیم خبیر چنان فطانت و ذکا و فاطمه فرموده که از این جمله و کلهها و نباتات و کلهها و نباتات

در اینک صنایع دعا

بنا منما پسندید کل مستسید و بکار بردن الامت و اوقات از مسطر و بکار و غیره و با آنکه
 جمیع بیوت آنها کل بشکل واحد است و ایدامتری و مغایرتی در آن بیوت نیست بلکه هر
 بیوت واحد و بشکل واحد اند محال است که یکی از آنها داخل و بیست دیگری بشوند اگر چه
 تا وظیفائی باشد و از جمله خصایص این حیوان حدیثیست که خداوند متعال با وعظایف خود
 است بختی که هر وقت منتهی شد بر کلاه و بزرگ شیری هر این میبندد که کلام ربان از
 عرفت و کلاه کشیده و از آن برای خلق و عمل است و کلام ربان از آنها اقله و سق
 و برقی است که مفید باشد از برای مؤمن و شمع و اگر جمیع غا و اجمع نبات و همه آلات معنی
 از خود این و عین و غیره در چشمها آنها بکار میبرند هر این میبندد که بتوانند با آنچه از
 صفتی بختی میبندد که حدیثیست از آنکه تمام بقدر خود میبندد و از جمله از خصایف
 این حیوان است که تفاوت و طبایع کل که هرگز بزرگ کلاه بدو و بر کفای حق
 نمی بیند و از آن اول منباید و غایتا جنایات و نباتات و سایر اشیا و صنعتی منباید
 حتی آنکه اگر یکی از این حیوانات کو بزرگ میبندد و با نباتاتی واقع بشود که او در شویان
 از اعضا او چون پاها و دستها و پر و بال هر این منباید که داخل منزل خود نشوند
 متوج است از دخول در آن بحکم امر و سلطان که در تحت طاغتا واقع شد بلکه
 اگر میخواهند داخل بشوند امر بتسل او خواهد نمود به فراش و مبر غضب و جانب سلطان
 است که در کباب قلعه که محل عبور است تعاهد نماید هر این از حیوانا تیر که داخل
 قلعه میشوند که میباید از چهره از نباتات داخل آن قلعه شود و اگر در میان قلعه
 یکی از آنها تلف شوند مبتدا و احواء بجرن میباید و در قلعه در اینجا منباید از اینجا
 خود و فضیلت خود از مناز خود بجرن میبندد و نیز از خصایص این حیوان جهندی
 و سستی نمودن در عمل است اوقات خود را بتضییع و احوال باطل منباید بلکه اگر میباید
 آنها بطالی واقع شود از او کلاه میبندد بلکه او را از قلعه حصا خود بجرن میکنند که
 میباید وجود مهمل و مکان را ضیق نماید و عسل را تمام میکند از این جهت است که ولی غطر بودند
 امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده است کونوا فی النار کما لعل فی الطیر و خا لظوا الناس بالنار و لعل
 و املوهم باعالم و قلوبکم فان للامم الکثیره بینه بوده باشند در میان مردم مانند مکن عسل در
 طو و در شهد شکر لسان و معاشرت نمودن با خال و در نهایت و احوال و غلبه بدو و سبک از برای

فضل اولیای باقل

شخص است آنچه که بداند است از حال و از جاه از خفا بهل بر حیوان میانه است بهل موافق
که انواع و اقسام و احوالها خوش الحان و احوال است تکلفان الحان مختلفه میانه بدیده اند که باطل
و امیر خود و بیگانه و زبانی و غیره و در محل مرغی و چراگاه خود منتظر میباشند و هر وقت از آن
هو کردن و معاودت بسوی منزل خویش و از آن صدای ملول و آلات موسیقی بلند میآید که
انها جمع میشوند و معاودت نمایند و سلطان بسیار عظیم آنچه میباید با نسبت بهل میباشند و اگر در
دلفین و برکشتن تعبیر و بجای آورید و اسوار برود و خود میباید و جابجایی تمام بعضی
فرموده که تفکر کن در ممکن عسل و اجتماع آنها و در ساختن عسل و میباید که در اینها عسلهای مسدود
و در قاق و در پر که در اینها عسل در رفته بدست که چو در عسل ان تا مرثیاتی در نهایت لطافت و
عسل است عسل که در دهان و غایت شرف لطافت و منفصل است عسل از آن که مله عسل میکند و در دهان
نازانی و غایت است که خود را از ذائقه نمی تواند کرد چه عسل آموزد بگری بس و این امر بلی است
و در نهایت و ضوئ بر آنکه صواب حکمت را بر صنعت از زبور نیست بلکه از عالم بجمع امور
و مدبر کل عالم است که بقدر که مله خود طبع این حیوان را بر این صنایع غریبه مجبور گردانند و
برای مصالح بی فواید آدم از مستح کرده اند و غیره داشت که با عسل از قی محال است که
از زمین و فم او حاصل میشود از غیر هن او است و جمع و فضله او باشد و ظاهر است که عسل را
از بطون محال است و لایق ندارد بر آنکه از زمین خارج میشود با از زمین لکن آنچه صریح کلام
سیر عالمیان حضرت امیر المومنین است که از زمین خارج میشود چنانچه فرموده است است
الله تبارک و تعالی مطعوم و ملبوس مشروب و مرکوب منکوح و مشهور و مشرف المصطفى
و هو مدینه دنیا و باطن عالم از عجاایب خفا و حضرت امیر از کار خلفه و ذرات چنانچه
و ثابت شده است که خلق الله از آفریدهها اطول من عجلها یعنی خلق کرده است خدا و عالم
و ذافر ذاکه دستها او بلند تر است از ناهای او و مجموع دست پای او مقدار دزد و ذراع
سرف مانند اسب کردن او مانند کردن شتر است و شاخ او مانند شاخ گاو است و جلد او
او مانند پلنگ است و دم او مانند دم آهو و زانوهای او دریا می افتد است بلکه دست
او قرار گرفته است و او مانند تم گاو است و در فارسی را و تعبیر میباید و پلنگ و در
راه و فتن و مولا فیما بر حیوانات است بر آنکه باقی از حیوانات دو وقت راه و فتن و فتن
در سبب نای است و این حیوان مقدمه میباید نای چو در کشتن است و کثیر التو فی تو

در این کتاب

در اثبات صانع تعالی

و در بلاد حبشه و ایالتا انسانان بر خود و دیار خود و بر اشیای سلطان برسم علیه و فرستاده شده است
و حقیر هم نیز مکررا و ذلالت دار الخلافه طهران و زان از منته مشامه نمود و ویسایا عزیز است
هفت و خلقت این حیوان و کائنات و وصف عجایب خلقت او آنچه حضرت صادق علیه السلام بقصه
عمره هوه است که تفکر کن در خلقت زرافه و اختلاف اعضا آن و مشابعت هر عضوی از آن
بجوانی از حیوانات باینکه سرش بسیار کلفت باشد و گردنش بگردن شتر و منقش جسم کار و پوستش
بپوست پلنگ و گوهی از جانداران باینکه از جماعت چند نوع از حیوانان باینکه باده
چنین متولد میشود گفته اند سببش آنست که چون اصناف حیوانات در هر یک بر سر جمیع
چند صنف آنها باین ماهه مقاربت میکند و این حیوان بوجو میابد و هر عضو از آن بجهت
شبهه میگیرد و این سخن از جهالت قائلش ناشی شده است از قلت معرفت او بقدر ^{خالق} خلقت و کمال
شانه زیرا که هیچ صنفی از حیوان با غیر صنف خود جمع نمیشود چنانکه می بینی اسب بر شتر نمی
چمد و شتر بر گاو و حیث نمیشود بلی از حیوانی در شکل با حیوانی شبیه باشد گاهی بر این میگوید
مثل گاو که بر یک میگوید از میان ایشان اسب هم میبرد و گاو را کفند جمع و جفت میشوند از آنها
حیوانی بوجود میآید که آنرا سمع میگویند و حیوانی که از میان آنها هم میبرد اگر چه هر دو حیوانات
دارد اما چنان نیست که مانند زرافه هر عضو از آن بجهت شبیه باشد بلکه مجموع جمیع
از آن و حیوانی شبیه است چنانچه استرم و گوشهاش و میهایش وسط است و میان این اعضای
اسب و زرافه که گوشهاش که او از گوش گاو مزوج گردیده از او این دو حیوانست و این را
بنا که زرافه از این حیوانات مختلفه بوجو نیامد بلکه خلق است از خلقهای غیر حضرت
پروردگار و ادلالت نماید خلق و این بر قدر که ملاحظه باینکه ممکن است از قدر و این
نهیست بدانند که خالق جمیع اصناف حیوانات یکی است اگر چه این اصناف چند حیوان را مدیون
جمع کند میتوان کرد و اعضا حیوان را متفرق میتواند ساخت و خلقت هر چه خواهد میآورد
و آنچه زرافه نماید مسکا هدا میگرداند و اراده نماید قدش از آن غایب نیست و سبب بلند گردن آن
حیوان آنست که منشأ مولد آنرا گاه در پیشهای است که درختهای بسیار بلند میباشد پس
محتاج است بگردن بلند که بدان خوب که از آن درختها بسیار بلند بکشد و از میوههای آن غذا
خورد تا تحصیل مینماید و از جمله اعجاز حلق حضرت افریدگار خلقت ظاهر و پس است چنانچه
ولی اعظم حضرت افریدگار و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی از خطب خود بیان فرموده است

در اثبات صانع تعالی

در اثبات صانع تعالی

که تا مدد و کلام انشود و عالمیان موجب کمال بیشتر است از برای متفکرین در صنایع است چنانچه
 اجماع عقل تعالی شان بر اینست که در هر یک از اینها تسکین شرح همان خطبه شود بقدر وسع و فرا که
 سخنان مجرب است که انشود که انشا الله است مانند قرآن مجید نموده که اخطا نکند و حقیقت را
 شواهد برای کسی که مکرر بلیط و تائید خود انشود و صلوات الله علیه بتدعیه خلق عجبها من حیوان
 و نبات ساکن و ذی حركات اقامه می شود اینها الیقینات علی لطیف صنعتیه و عظیم قدرتهما الله
 له العقول مغفیه بیه و مسئله که در بعضی استماعا و لایله علی قدامت بیخه خلق و اختراع
 نموده است حضرت رب العالمین همه ممکنات را خلق کرد عجب از صاحب روح و حیوة مانند
 انشا و سایر حیوانات و از غیر روح و نبات مانند اوص و سایر از چیزیکه ساکن بالطبع
 مانند زمین و کوهها و از چیزیکه متحرک بالطبع است مانند آب و باد و بخوان و بریا نموده
 از شمع و اخلاصات بروقی و لطیف صنعت بزرگی قدرتی خود را می چید که باین مطیع
 و منقاد شده است از برای حضرت پر کردگار همه عقول و حلاله که مقرر و معترفند بیکانگی
 او و تسلیم کننده اند از برای او و رخصه کشیده است بصدای بیستای بلند و رکوشها مانند
 و انوار بویبت و پرو کمانند او کوبا که همه اشیا را ناطقند بن کولاله الا هو و شاده است
 از نفوذ با آنچه خود را می خست و بده است فی کل شیء له آیه بدل علی تر واحد و صادره از اینها
 صلا و اطباء و الله است که با ارض و خروقی قیامها و و اسی علامها من ذوات اجنه
 مختلفه و هیئات متباینه مضمحل و زمانه التخیل و در خفا با جندها فی عمارق البحر المنسحق و
 المنسحق کونها بعد از آنکه در عجایب و در کجای حقایق مفاصل عجب و منبع تغذیه با افعال
 خلق و بهیو فی السما خفوا و جعله بید و بقاء و قضا علی استلافها فی الاسامیع بطیف قدرتی و
 دقیق صنعتی منها مغسوسه قلوب لول لا یستویا غیر لول ما مغروریه و منها مغروریه لول صانع
 قدرتی و بخلایفها صانع بر بختی از دنیا یعنی سینه حقیقت بر روی دکان و شواهد بر بختی حضرت حق
 جل و علا از چیزیکه که خلق فرموده است از اینها و صورتها طهور اینها بیک سبزه داده است
 ایشان را در سقوط زمین و پاره ها و اسعه اندازده ها بیکد ما بیه و کوه و اقمه شده است
 کوههای از صاحب اجناس پرویا مختلف و هیاتها از منشاء درخشا که ها انها تسطیل و شمع
 در دشته و شمع حضرت حق تعالی و بسط و بختی نموده اند اجنه و روبا خود را و در شکاف
 هوای اسعه و قضا باسطه که به شکامندان هوا را با بخت خود و می انها را در شمع قدرتی و فعال

فضل اول از بنا اول

اینها در تکریم نموده بجانان علم و همه خلقت جو پو شایند و در عجایب خود که ظاهر و مخفی است
 و ظهور یافته و ترکیب هر دو است آنها را در جمیع مقاصد که بعضی اعضا آنها را ترویج میبخشد
 از جمله پیوسته گوشت با جفت منوع شده اند یعنی از آنها بواسطه تنگینی و ضخامت هم خوبان
 کو بلند شوند بجهت شاکه فضا هوا باشد و داخل آنکه سریع باشند بجزکت خوشان در هوا بلکه خوا
 فوموه است که در فضا نماند و سبب آنکه اینجاست که خوردن از زمین و سبب آنکه پس از خورده و منظم
 و مرتب ساختن آنها را با آنها اختلافات در رنگهای مختلفه و الوان متشابه بر روی حکمت یافته
 و قدر قاهر خود پس بعضی از آنها را خلق فرموده است بجهت که در وقت شده است و لون و
 رنگی که مختلط شده است با او رنگ دیگر و پاره دیگر و رنگین و ملون شده است بجهت که طوف
 کردن و برخلاف رنگ و لون سایر اعضا است من اعجازها الطاوس الذی قام فی احکامها
 و فضا لان فی حق تعالی مجاز شرح قصیده ذیل حال مسجده از درج الی الان فی حق
 و در آنه و سبب آنکه مطلقا علی اسرار که در قلع و اری عجز و توبه بختال بالوانه و یخس بر بماند بعضی
 با فضا اما لذتیکه در با و بلا غله از الفصول المغنله احکام من ذلک علی معانیه الاکن بسل علی ضعف است
 و لو کان کرم من یزعم انه یلحق بد معتدتها مدام معتدتها فی حق تعالی فان اشاء تطعم من
 ثم تبخض لامن لغاح فحل سوی الدمع المتبخر لما کان ذلک با عجب من طاعة العرب بینه از
 اعجاز صناع طوبی و مختلف طاوس است که اقامه فرموده است و از پرواز و در عالم انوار و احکام
 نقد بل که توبه که همه خلقت و پرواز و صلاح و مناسبت و پرواز هم چیده است مکنها
 و الوان و از با حسن وجهه از تبتیل و پرواز جناحی که داخل شده است اصل قضیه این بعضی
 در بعضی رنگ و دم و بلند و طولانیست پرواز هم که کشیده میشود و پرواز و در وقتیکه
 مشی بینا بد بوی انی و جفت خود بسط بطن مینماید و رنگ دم خود را و با فضا مباد و از
 از بیچ و تاب و داخل آنکه بلند مینماید و مشی مینماید و از پرواز و از پرواز و مانند شرع و
 بادبان کشنده از این که اصلاح که کرده باشد و از خداوندی **اولی** مراد به قلع بادبان
 کشی است مراد بدارتی مکاری است که مستوی بدارتی است که موضعی است در دیر که عطر است
 از هندبان موضع خی و در دند و الان خرابی خالی از غار قلعت و انا و قلعه از انا و باقی است
 و در زمان قدیم عمل نزول کشتهایا بوده است و مراد بنوی کشی بان و ناخدای است که
 مضطرب امور سفینه است و لطف تشبیه خضر طاوس را در داخل کند کوزه بکشته که بادبان

در اثبات صانع عالم

گشوده شود واضح است بر آنکه اصل مختلف طو و سبها و سبب شئی است بکشی چه
 نذا و نذر و داده است سبب کشتی در دنیا ای که تا بقوانند و هوا شناسد و شوند و خوف و تنهایی
 مانند خرق نمودن و شنا و شدن کشتی در دنیا ای جناح و دم طا و سبب و خالت بسط و انقباض
 مانند همان یاد افلاست که بر سر کشتی کشیده شود بطبعی که ناخدا ای از او امر به جناحه بنا
 پس فرموده است که تکبر و تفاخر موقوف بر دلیل و ان و در تکلفای خود و زاء مبر و بحالت
 حجت کبر میناید بر خود و میگوید بر و ان و زاء خود مانند جهل و خوس بر و کبر و مزاج
 و مجامعت میناید مانند مجامعت خروس و شرابا لات و ناسل و اعشما خود و بیجان میناید
 او مانند شران نور و حواله مینامد مستمع و غنی و غنا و ان از این و کوشد میناید که در ظرف
 خارج انرا ملاحظه نماید بعین بستر نه مانند کینه که حواله نماید خود و کفشار خود ضعیف
 سکند و قول موهون چنانچه توهم بعضی از فلاسفه است که کان کردند که ط و سبب و نطفه او
 باشد چشم او است بمعنی آنکه او سال میکند اشک چشم خود را در اطراف مشرب و بلکان چشم
 خود پس انی او را تا فل و طعم میناید ان اشکها را از او جمعه او نیست حاصل میشود و انکه
 فعل را با او جماعت کند و حاصل نمیشود نتایج و بیخوار و مگوید مع فعل و روح او و
 آنچه توهم نموده است توهم عجیبی از مطاعه غراب که شهوات است و میناید با اهل دنیا باند
 غراب جماعت او برینقا و وجهی نیست بلکه بمطاعه انی است از دگر بعضی حیوانات و میناید با اهل
 است هم چنین مطاعه طا و سبب و اصل و مجرب و هم است تمثال فضیله میناید من قدرت و دنیا
 انبت علیها من هیچ عیبها را در و تمهوسه خالص العقاید ان و فلذا از بر حدان شبهه میناید
 قلت حتی حی من زهره کل ربیع وان شأ هبت بالملابس فهو کوشی الحلال و موس و شمس الی غیر
 وان شاکله یا لحی فهو کفصوصه انان قد نطق باللعین المکمل الهی منی المبرح الحنا
 و بصفی ذنبه و جناحه فیه حقه ضاحکا بحال سربال و احنا بیخ و شاحه بعینه و در فیه نظر بجا و
 نماند کو با می بقی اصل و بدن پرهایی و اما اندشانه انفعه و انچه روئیده شده است
 بر و کو او مانند ابره شمس و قرنها و حجه ضیا و روشنی که کو با از طاری ناله قطع
 از و مر است پس اگر تشبیه نماید پرهایی او را با انواع نباتات و کلها و خضر و بات بر و
 زمین پس بگو که پرها و سبب شده است اکل و شکوفه نباتات و اشجار و در فصل و زهر
 و اگر تشبیه نماید از دالبا پس واقعه پس بگو که او مانند نقشها و نکان نباتات و نقی است که

فصل اول از ذرات اقل

بر روی جامها انداخته شود با مانند بود بماند که عجیب الحس باشد و در جمیع الجواهر نقل شد
است که عصاره این جامه است که اصل رسته او از رنگ مینا پندیده نبات صنفی که در وید
نمیشود مگر در این اصل آن رسته را با الوان مختلفه رنگ مینا پند و بعد با فله مشهور
الوجیه و با حسن اللون و از این جهت است که آنحضرت علیه السلام و تشبیه بلباس مقابله قراد و در
بین جامه منقش با انواع نقوش و بجز بماند که منجاست و وصف مذکور و اگر بخواهی تشبیه
نمائند او را بجلد زبور و آلات پس او مانند تاج مکرر است که ادبم آن از ضمایح نفی
ساخته شود و مرصع شده باشد بجواهر و جواهرات مختلفه از در و با قوت و در و و اما
آن راه مبرده مانند راه و فن متکبران و بحریک و موج مینا و زدن بدم و پروان
پس خنایه سکنه بدینجه فقهه سبب طراوت و حسن لباس خود که ملوک است با الوان و رنگهای
طرح و در از قانادی بصره الی غیره نامشود بصورتها و پسین عن استغاثه و یتهد بصفاق و وجه
لاز قوامه شش کفر اتم الذبکه الحلا سیه قل تجت من نه نوبی اقه صبه سیه خفیه بصره در وقتیکه
نظر نماید بر جامای بصره میبکشد و ناله میزنند و جفا خود که کوب استغاثه مینا پند و خون
اندوه و کوهی به انداز و در حد بد و خود که او را بشکلی فرغ آورده است این بجهت آنست که قوام
و جامهای و دره و یا وید است مانند قوام و جامای خور و هندیه که با رنگ و سبزه است و در و
پای او بلند شده است که خنده چنگ که در عقب پای خور و سرغان است که هبته پای او بظلم
و شمع است که فی مودع العرب تنزع خضره موشاة و مخرج عنقه کالابوق و مغزها الی حبث
کضیع الوسمه البانیة و کثیره ملبسه مرآة ذات صفال و کانه متلفه بمجر اسم الا انه یجمل لکثره ماء
و شده بر بقران الخضران اطره منسجه به یعنی از برای طراوس در موضع کردن و در ستره از موی
شیر است که نقش گوده شده است با انواع نقوش و محل خروج کردن او مانند خروج کردن از بوق است
در هبته و محل موضع ثوب او در زمین تا مکان بطن و شکم او مثل رنگ و سبزه مینا پند است اما
خونراست که کشیده شود بر روی او به مصفاة صیفله شده کوبانیکه دو بر کشیده است و میر
لکن فرق او با میر سبها آنست که رنگ مذکور در طراوس بواسطه شده بر آفتاب لمعان او و از این کان
گوده میشود که رنگ خضر با ت ناظره منبرج شده است رنگ سوار او و مع فنی سمع خط کسند
العلم فی لون الاخوان ایض بقی فهو بلایه صفری سواد ما هنالک با تالق و قل صبیح الا و قد اخذ من
بسط و غلاه بکثرة صفاله و بر بقره بصیر و یا میره و نقره و کالان اهل البوثة لمرق بها الا

فصل اول از انبیا افضل

و هیچ و لا شوم و فیض بینه باهل و موضع شقای و مفضل کوش و خطی کشیده شده است مانند علم بینه
 و حق و باور بیک نامانند مکتوب خط بیک نامانند لطف و زیند و لون انخوان که عینا است از
 کلام خوش عطری که در اطراف و حوالی و برکهای اینها است بیک و روشن شود و وسط او و درون
 و نیک باشد و در میان اطراف معروف است با نوح که انخوان شد با اینها من است بیک از خط
 لطف بیک بیک ان در میان اچیز و ان موضع است از نیک سواد تل و لول و لمان و در خنده که
 دارد و فادانست که در عالم و نکی پیدا بشود مگر آنکه ط و من خطی و ضمیمه از ان نیک در او هست که
 علو و غلیظ و فادق دارد بر ان الوان و رنگها بسبب کثرت صیقل و براقیت و لیمان و تل و لول و در و فو
 جامه و لباس خود پس و مانند شکوفه های نو بهار است که در عالم منتشراست که در سبزه باشد
 با و با و انهای شدیده بهار و تابان باشد بر او اذاب که مفضل تا بستان و قد بخت بر بستان
 دیری من لباسه و سبطه تر و بینه باها اینست من قصه کبر محضات از ان الاعضا ثم بلاحاقا
 حتی بهو که بینه قبل سقوطه با لقا فی سائر الوان و لا یقع فی غیر مکان بینه کاه و حبس و که ط و سافان
 میشود از او پرومال برهنه و عریان میشود از لباس خود پس با قیله میشود اجتمه او و احدی بداند
 شباقه که فاصله خواهد بود بین سقوطه هر یک با دیگر و انکه با لمر نام از ان لباس میشود و در وقت
 رو بیک پروها که کفه همدانها بهیچ واحد رویند خواهد شد بدون فصل و تراخی پس و بخت میشود
 پروها او از قصه حینا حینا مانند ریختن بر کجا از شاخه های و بستان از ان بدایع و فلاح و فو
 منبأ ابتدا انکه حق و مزاج است بینه و مال و ان خود و مثل از خط که عا ان بیدار و بیدار
 شده است بعد پد امر او از ساق و از هیچ لون و رنگ او واقع نمیشود در غیر مکان و از حق و اذ
 تصحیح شعرة من شعرات و صلیح رنگ حمرة و قیمة و قارة حشر و بر جند و حجابا منصفه عین
 فکف فصل الح صفة هذا عبد بن الفضل او تلخ قوا یح العز او انت و و سفا حوالا الوصف
 و انک اجزاء عجا الا و هام ان تذکر و الا لسنن ان تفتحه بینه از فصیح و تخریب تا مل نمانی بیک
 موی از موها نصیران ط و س و رای بینی و زاتاره مانند گل سیرین با نظارت و قارة مانند
 سیراب و اخری مانند صفره طلای خالص پس چگونه میشود که در سبزه شود و بسوی که صف
 و انهمان همه صفا حجابا فکر و نظیر با بیدار بجهت و فراخ و جوة معقول با بتواند نه منظم بستان
 او صیف و فانه و نظم و اصفتن از اصل با بینه و تمام است حال که انل اجزاء ان طار س و انکه
 همان شعرة من حیوان است که جزئی مد ملت به ان در توایم حیرت خفیه که با خواست و با انکه

و اینها با انکه
 با بینه
 مانند

در اثبات برتقا

اهل نظر از اینکه اول الثابتات بر این است و بلیغای اهل لسان اینکه او را بوصف و بیان و کند
 منجان الذي غير العقول عن وصف خالق ملاء العيون و ان كان محمداً و ما يكون و ما لم يكن و ما لم يكن
 الا الس عن تلخيص صفته و قد علمنا عن تارة نعمته و سبحان من اوج قوا ثم الذرة و الهجرات الى
 ما فوقها من خلق المحبتان و الافلاك و اى على نفس من لا يضطر و يسبح بما اوج قبل ترجح الا و جعل
 الحما موعده و الفناء غايته يعني پس منتزه است فخر او و ندیکه مغلوب گردیده شده است عقول از و سنده
 نقون مخلوق ذاکه ظاهر نمود ما شاد و از برای عیون ناظرین تا آنکه او را اثبات نمایند و در حالست که آن
 مخلوق محدود است جهاتی او و عاقل است که ایجاد کرده شده است و ترکیب کرده شده است بالبر
 و عاقل است با آنها از آنکه حاصل و صفات نماید و از احوال و بیان او و ما بند و قدرت است انما انما
 که مستحکم فرموده است قوا ثم ذرات و هیچ از صفات و حیوانات که مودیه ممکن باشد انما انما لا ترقى ذرات
 و از خلق ما هبنا و عباد و فضلها یبایان و قوا و داده است بر خود که بحرکت بنا و در هیچ شطح
 که در روح در او و مبدی شده است مگر آنکه مراد از او و مقدور فرموده و فناء و غایت او گردانند
و از جمله از عجايب خلقت حضرت پروردگار و خلقت خفاش است چنانچه در قرآن مجید
 که او خلق لكم من الطين كهيئة الطير فانفخ فيه من نفث طيرا باذن الله و در تفسیر که مشهور است
 در مباحث عامه و خاصه است که خلق جمع شدند در خدمت حضرت علی بن مریم عم و از او سؤال
 بر وجه مجازله که خلق یکی از برای ما خفاش را و قوا و داده و روح اگر چنانچه راست گوید
 و در دعوی نبوت و رسالت خویش انما انما با احد تموم قل که از حال کل شد و از قوا و داده و
 خفاش و پس از آن نفخ فرمودند و پس ناگاه طیران نمود و مینا است و زمین که اصل توده طیران نفخ
 از انحضرت بود و مخلوق از جناب قدر و تعالی چون مردم و بدندان و معجزه از آن جناب بخند نمودند
 گفتند که آنکه که کوفه پس از آن رفتند بفرجالنوس حکیم و اخیا مودند و از بفضل انحضرت
 المحکم خاق گفت بر ما و امان بنا و ندیکه رسول است از جانب خداوند که گفتند که وجه ملائکه
 کردن خلق خلقت ما شاد از حضرت علی بن مریم آن بود که او عیانی سا بر خلق است بجهت آنکه
 همه اعطای او از خون و گوشت است طیران و پرواز نماید بدو آنکه از برای او مانند سایر پرنده
 و بشر و پرنده باشد بلکه در جناح او از اعصاب و عروق چند نیست که با و طیران مینماید و او حیوان است
 که ولود است یعنی انسانان و حیوانات بجهت این بدیده مانند طیران است که بجهت نمایند از برای
 او پستان و ضرع است که خارج میشود از او لبن و خند مینماید مانند خنده کردن انسان و

در اثبات برتقا

فضل اول از باب اول

سابع

چون می بیند مانند بعضی ثمن در دوزخ روشن که هر چیزی بنور افشاید برای او حقیق و مضییع خواهد بود و از لذت بریدن بضایا بصر این حیوان را حقیق نخواهد بود بلکه ضوئیه از برای او مانند شب ظلمانی خواهد بود که هیچ چیزی را از آن بصر نخواهد نمود و در حدیث است که از حیوانی منقبا حضرت امیر المومنین علیه السلام سوال نمودند که کدام امت از شی چیزیکه در دوزخ قرار نگیرد خلق شدند فرمود که آدم و حواء و کوسفند قریالی است و منبیل و هیچ و عسک و مؤمنی و نامة صالح و عسک و ایچنا بنکه عمل آورده او را عسک می پریم و این طهران نمی یازد خدا و حضرت صادق علیه السلام فرموده است بمفضل که تا مل نما در غراب خلقت شک پره که انرا خداوند متوسط گردانید مشایخ و بندگان و چهارپایان بلکه بچهارپایان نزدیک تر است زیرا که در دوزخ کوش میزند و در دوزخها و کورند و حامله میشوند و فرزند میزاید و شیر میبندد و بول میکند و بچهارپایان راه میبرد و اینها همه خلایق خلقت و صفات طهور است باز برخلاف سایر مضافات و شیئ برت میاید و فویش از خا و نولند و میباشند بعضی از نادان که گمان کرده اند که خفاش را غذای نیست و غذای آن دیم است و این گمان از روی کج باطل است اول آنکه از آن بول و فضله قبل از پیش و از دیم چگونه بولد سر کین متولد میشود و ثانی آنکه خداوند برای آن دندان فرموده اگر خدا اینک محتاج بجاییدن باشد نداشت و هر یک دندان برای وی غایب بود و هیچ حرف از اعضا مید و غایب نیست اما مصالح وجود خفاش پس معرفت حقی آنکه فضله اش در بعضی از اعمال و ادویه داخل میکنند و از اعظم مصالح خلقت هیچ خفاش نیست که ولایت میکند خلایق را بر قدره قاهر حضرت خالق قدر لا یزال و ولی اعظم حضرت افریدگار حضرت امیر المومنین علیه السلام نیز در خطبه دیگر بنافویه است عجايب خلقت خفاش را پس سزاوارها تا که شرح آن خطبه شود در مقام که ملاحظه آن در بده تفکر اهل توحید را از دقایق کلام معجزان سبدا امیر المومنین علیه السلام و ضیایا خاصه حاصل شود در معرفت حضرت افریدگار جلالت عظمته فرمود که الحمد لله الذی انعمت علی الخلق لا وضاع عن کنه معرفت و در دعوت عظیمه العقول فلم یجد منا خا الى بلوغ غایه ملکوتیه هو الله الحق المبين الحق و این مما توفی العیون لم تبلغه العقول بقدر بدنبکون مشایخ و ارتفع علیه الا و هاهم بتقدیر بدکون مثلاً بینه جنس حد و همه انرا در حد مخصوص است مرتبات کبرائی را که عاجز است تمام اوصاف و صفات را حاطه کردن بجای معرفت و بینه آنکه ممکن نیست هیچ مخلوق نمون ذات قدس او را چه اکتفاء بذات امر نیست محال پس نه لفظی بدو راه میاید نه معنای

در اثبات تبار تعالی

فقره اشاره است تا آنچه حق اینجانب بر مؤمنان در خطبه دیگر از حق که کمال توحید الهی و اخلاص له و کمال
 الاخلاص له نفی اوصاف غیری است که صفات آنها غیر الوضوح و متع و دوع نموده است جل
 و عظم کبریا و همه عقول را پس نباید تا آنکه ای نبوی ملکوت عرف سلطان او چه را هستی
 نیست از برای خلوق در طریق معرفت بدات او مگر عجز و قصور از معرفت او و او نیست بیکانه حد
 که حق است حقیق ظاهر مبین و احق با ظهور اقبل است از هر کس که بگوید که می شود چه
 در محسوسات و در ماهیه و در اشتباه و غلطی و در نفس او و در عقده ها و در محلا و
 علم بوجود حق سبحانه نعم زیرا که علم بوجود او و در حق قطعی است از برای صیغه یقین که راه
 شبهه خطا را و مسکود بلکه مطلقا یا تشبیه نبوی کافه ممکنات چه اصل اعتراف بوجود
 حضرت را جلی بوجود یقین فطرت ذاتیه و جبلت صلیه است که ضرورت فطریه ها که
 بحقیقت وجودی و ضایع نعم که از هر اجزای طرق علییه است و شهادت بر این دعوی
 کلام حق سبحانه تعالی که در مقام ردع و انکار و فوج است فی الله شک فاطر السموات و الارض
 پس فرمودند و نباید تا آنکه عقول از برای ذات اقدس حق تعالی و طریقه تا آنکه بوده باشد
 از برای ذات اقدس و شهودی واقع شده است بر او و همین تغلب بر اندازه نایوده باشد از برای
 او مثلی و نظیری خلق الخالق علی غیر تشبیل و لا مشوره مشیر و لا معونه معین فم خلقه با مراد
 از عنه لطاعتی و اجابت له و بدایع و انفاذ فم نیازع یعنی خلق نموده است همه ممکنات را برین
 یعنی مثل و مانند از برای خلق نموده است قبل از ایجاد که خداوند نیای خلق را بران گذاشت
 باشد همانند نیاء که اول صورتی از برای نیاء و عمارت در ظرف ذهن با چارچ خوار می شد
 و پس از آن بر طبقان صورت نیاء عمل می کرد و بلکه ایجاد نمود هر را از صفحه عدم بدو آنکه
 ماده و معنی از برای او باشد قبل از خلقت و محتاج نبود در خلق خود بمشورت مشیر که
 با او شوکت نماید و نه محتاج بمعین که او را اغایت نماید پس تمام و کامل شد خلق او با مراد و
 نمود از برای طاعت او پس اجابت نمود او را و اطوعا و کرها بدو و نه خاصه حیا و لوقفا
 و مطیع شد او را بدو و نه منازعه و نه لطف و شعیه و عیایب خلقه را از او تا منتهی مضحک
 فی هذه الحفایب التي یقبضها البیاض الباسط لكل شیء و یبسطها الظلام القابض لكل شیء
 و کیف عشتت عینها عن ان تستمد من الشمس المضيئة نور الھندی فی مدامها و ضل
 بعلانیة برفان الشمس الى معانها و در معانها بکلی ضیا بها عن المضيئ فی سموات اشرقها و اکتها

فصل اول از نایب

و کما منها عن الذنایب بلج امتلا منها یصیر ارجلهم از لظایف و قافیه صنع خضر افندیگان
 چهرت که اراسته کرده اشک نموده است فاد از مشکلات حکمت بالتمه خود و دایره خفاشها و شب
 پروهای که متعین و جلیق بینا بدو از روشنای و شبها که باسط و دها کنند هر چه نیست که شب
 و نور فاد باشد و بکند و دها مکنند و اظلمت شب که قابض و خای هر ذره و دح است مانع
 افشای از کادها و سفلها ای ایشان چه کوه پرده کشیده است چشما ی خفاش از آنکه استعدا
 یجوزیند از فتاب شبها بختند نور بر که هدامت بیابان و حجت و در عدا هب مورد و طریقه مشا
 خود و صنوع شده است از دلالت برهان فادای از آنکه رسد بیوی و عفات و مغالاة اشفا حات
 حق و از طعمه اغذیه که لازم و معاش هر ذره و دح است باز داشته کنند و از انبای سبیل لالو
 لعان و خوافها و ابای و در اشرف خود که محل ضیاء و تابش شمس است مکتوب و ماخلست و د
 و در هلیزهای ساکن او که منع کرده شده است رفتن در محل ظهور و تابش فادای و سدل الحظ
 بالنها و علی اخلاقها و جاعله اللیل سراجا تستدل به فی التماس و از آنها فلا بد و امضاها است اظلم
 و لا تمنع من الحق چه لغت و جبهه فاد المقتضی تنافها و عدت و اضاح فادها و دخل و اشراف
 نورها علی الضیای و جوارها اطیقت لا یفان علی نایبها و تبلغت بما اکتسبت من العاش فی ظلم لیلها
 پس آن خفاش بر هم میندازد پلکان چشما ی خود را در نهادر و باقیها ای جفا خود و قوام مینهند
 ظلمت شب را چراغ و فاد و فاد خود که در ظلمت شب خارج میشوند از مسکن خود و بطلت لیل
 طلبت و خود مینمایند در اطراف هوا و زمین پس شب ظلمانی بمنزله نور فادای است از برای
 پس مانع نمیشود شدت ظلمت شب بصفا او را و متنوع نمیشود از سیر و وزن بر روی و ریشها پس
 ظلمت و تاریکی اول شب بادل شب بلکه تمام شب و سیر و حرکت است از برای طلب عاش خود پس چون
 ناگاه شمس از افق خود طلوع نموده و صبح ظلمت شب از سر خود دور انداخت و نبود خود همچنان
 روشن نموده و اشراف او تابیده شده است بر در و دیوار ضیای که دایره و جاف نور است بر
 خفاش که ناظر است بر فادای فادای فادای که کداسه خواهد شد پلکان خفاش بر چشما و محل تقی
 ابی بیکان خود و اکتفا و قناعت مینماید در تمام روز با فادای خود است از معاش و در ظلمت شب
 فنیحان من جعل اللیل فادای و معاشا و النها و مکتوا و قرا و جعل لها ابغی من لحنها تخرج بها عند
 الی اطراف کانهما شظا بالاذان غیر ذات و دیش و لا مضی الا انک ترفی مواضع الترفی بینة علی
 لها جناحان بر قافیه شفا و لم یغلظ فنیحان پس منزله انما و ندیکه قواد و است شب ظلمانی

در اثبات خدا تعالی

از برای او مانند نهادن و روشن نهادن و روشن دانستن و از برای او مانند شب ظلماتی که ساکن و مستقر
 شود در مثل خود بر آنست که حال او بر خلاف و عکس سایر حیوانات است و عوارض او از او است
 برای او اجزای و اعضاء و اعضاء او از او است و بر خلاف سایر حیوانات چه آنکه ایشان از او است که
 بر مقصود ایشان ظاهر است که هواداخل را آنها میشود که بان سبب طریقت میباشند بخلاف
 اینچنان که اجزای او نه بر او است نه قصبه بلکه از او است و عروق و رگهاست که میسند بواسطه او
 بسوی هواد و در وقتیکه محتاج میشود به پران و خون گویند که اجزای او مانند شفا با او از او است و
 است که قصبه و ریش و پری از برای او نیست مگر آنکه مواضع عروق و رگهای آن ظاهر است
 هویدا نه چندان دقیق و نازک است که از طریقت خون منشق و تقطیع کرده شود و نه چندان غلیظ
 است که تقبل باشد پس در حال طریقت و ولادها لا صق لها الا حی ایها یقیع از او وقت و بخت
 از او تقصیر و تفاوتهاست که از او است و بحمد الله تعالی و بفرمان مذهب عیسی مصالح نفسیه
 الباری لکل شیء علی غیر مثال خلاص غیر یعنی از جمله از خصایص این حیوان است که مولود و بچه
 خود را بعد از ولادت از او جدا نمینماید بلکه همیشه از مولود ملحق بان میباشد چه در حال طریقت
 و چه در غیر آن بلیند میسند و هو با مولود خود در واقع میسند و بر زمین با مولود خود و آبی از او غفلت
 نمینماید آنکه شدید شود ارکان مولود و قابل بشود از برای طریقت و خون و تحصیل شایستگی
 که استقلال بیست از برای او در طریق زندگی حاصل بشود پس وقت او را در احوال خواهد
 نمود پس منزه است از آنکه او ندیده که خالق هر شیء است بلا مثال و از بعضی اهل لغت نقل شده
 که گفته است که خفاش از جنس طيور نیست بزرگتر از او است با او از برای سایر حیوانات از
 حجت آنکه از برای او و گوشت است مثل سایر و ذوات و ندان و خصیتین است مانند سایر حیوانات
 و با آنکه احوال بعضی میسند مانند زنان و خنده میسند بدینسانند انسان و بول میسند و شیر
 میدهد بطفل خود و حال آنکه پری از برای او نیست پس او ملحق بدو میخورد و بوی طبع
 و کامیابی آنچه مد گوشت و خطبه شریفه از برای تذکر و تدبیر اهل معرفت پس اولی آنکه ختم نماید
 رشته کلام را بدو و بعد شریفه از احوالات طيور که مرتبط بمقام باشد حدیث اول است که
 سید جابر بن نفیل نقل نموده است که خطاف نشان داد حضرت آدم را حیوانا آنکه تلافی نمود
 آن دو برزگوار در محله غرقه پس عتاب فرمود خداوند خطاف را بر جمع کردن او بین کسانی که
 خداوند تفریق فرموده خطاف عرض کرده بود خداوند ابا نفرموده و من کل شیء خلقنا و

فصل اول فی باب اول

لعلمكم نذكرونا بغير حق التوحيد بل بدستیکه من چون دیدم هر صفتی را صفا فخلوتمن تو را
 ذوجنود ندیدم ادر از منظر او اده کوردم که ادم نهر با تواز و عین باشد بجهه غیث و رحمان
 ذات اقدس تو بپس فرمود خداوند جلجل عفو و موم از فیج مثل فوجین قول نو و قرار ادم تو را
 و رجوار ذوقه ادم و در امان اثنا حدیث ویم جللی علیه الرقة فعل نموده است که سؤا کرد
 شده است از حضرت سید الشهدا علیه السلام و حال صغیر بنحنا با از صو حیوانات چه شرط امام
 است که عالم را باشد بجمع لغات همه اصوات حیوانات پس انحصار فرمودند که نشد و رفتیکه صحیح
 نیست میگوید که اینم عیش بنا هر چه میخواهی که آخر تو مرگ است باز در صبح خود میگوید که
 با عالم الحقیقات و با کاشفا البلیات و طایس میگوید که استبد و مولای من ظلم نمودم نفس خود
 و مغرور شدم بزینت خود پس بنا هر چه را و در آج میگوید که غدا می مستقر مستولی است بر عالم
 خود و خورس میگوید که خدا را اشتقا اموش نمیکند که خدا را در دنیا چه در بانک خود میگوید
 یا اله الحق انت الحق و قولك الحق یا الله یا حق و عاشق در بانک خود میگوید یا جان او ردم بخا
 و در وزیر او شاهین در بانک خود میگوید سبحان الله حقا حقا و هد هد در بانک خود میگوید
 که چه قدر شقی است کینه که مشغول است بصیبت خداوند قدری در بانک خود میگوید یا عالم الترح
 الجنوی یا الله ربی و در بانک خود میگوید یا الله سلا اله سوان یا الله و کجاست در بانک خود میگوید
 استغفر الله ما یبطل الله و یبطل در بانک خود میگوید لا اله الا الله حقا حقا و غا غا در بانک
 خود میگوید یا اله یا احد یا احد یا احد یا احد و سوتی که قسم خا صی از بانک شاهین است در
 یا نك خود میگوید لا اله الا الله محمد و اله خیر الله و شفین که قسم از کونرا است در بانک خود
 میگوید لا قوه الا بالله العلی العظیم و غا غا در بانک خود میگوید لا معبود الا الله و غا غا
 قراش بنما بد سوره حمد را و میگوید ای قبول کننده قوتی توبه کنندگان یا الله لا اله الا الله
 و زافه در صبح خود میگوید لا اله الا الله و بعد کوفند در صوت خود میگوید کافینست
 مرگ برای موعظا سدد در ذکر خود میگوید یا مر خدا و ندیدم انهم و کاف و در صوت خود میگوید
 مهلا مهلا ای پسر ادم توبین بگ کی هستی که می بیند و دیده نمیشود و او مستغلا و ندیدم و
 قبل در صوت خود میگوید غنی نیست از مرگ قوه و خبله و یلنک در صوت خود میگوید یا غنی
 با جبار یا متکبر یا الله و استی و سهیل خود میگوید سبحان ربنا سبحان و در بانک خود
 میگوید و بل است بل از برای کما کننده مصرع من ربنا نك خود میگوید کافینست و مسکینست

در اثبات خداوند تعالی

از برای این که می دانستیم که در صفت خود منبکوبند چنانچه الله و نعم الوکیل چنانچه الله پس از آن فرمود
 که خلق تقریر و است خداوند چنانچه می آید که از برای آن ذکر و تسبیحی است که با وجود منبکوب
 برود و کار خود را و بعد از آن تلاوت فرمود این را و از آن منبکوبه و لا تسبیح بیکه و لکن لا نفهم
 تسبیح و در اینجا هم منبکوب هم کلام در اثبات اصل وجود و اما تسبیح شروع منبکوب هم در
 فصول باب نوحنا از صفات ثبوتیه و سلطیه قبل از شروع در مقصود مقدم میدانیم امور را
 که متعلق بمقام است امر اول آنکه اثبات صفات ثبوتیه جناب اقدس تعالی باعتبار دلالت
 لفظیه بر چند قسم اند چنانچه اثباتها و صفات بار دلت دارند بر ذات مقدس و بعد از آنکه اعتبار امر
 و اضافه در او اعتبار و ملحوظ شو با آنکه ملحوظ شده است و آن لفظ اعتبار امر و اضافه قسم اول
 چون لفظ الله که اسم است از برای ذات موصوفه بجمع کمال و جمال و جلالت و بویژه حق تعالی که او
 واجب الوجود بالذات است و قریب باین اسم مقدس است لفظ حق که اطلاق شود بر ذات اقدس
 تعالی از جهت بودن او واجب الوجود بالذات چه او حق است ثابت استقامت است واجب الوجود
 که غیر قابل است عدم و فنا و از این است حق بلکه احوال کل و قسم ثانی نیز بر چند وجه مقصود
 زیرا که نامعتبر است و اضافه فقط چون خالق و ذائق و مخوان چه اینها اسم و صفات از برای
 حق تعالی باعتبار اضافه آن بخلاق و مرنوق و باعتبار است و باعتبار سلب غیرها و وجودها
 و غنی و قدیم و مخوان چه املاک و احد بر ذات اقدس تعالی باعتبار نفی شریک و نظیر و بدل است
 اطلاق غنی باعتبار نفی حاجت است اطلاق قدیم باعتبار نفی عدم سابق و لاحق است و باعتبار
 در او اضافه و سلب معا چون لفظ حق که اسم است از برای ذات مدرك ذاتی که ملحوظ نمیشود با او
 انا و وجود و اسم که اسم است از برای ذات باعتبار وسعت علم و وفوت نیست چیزی را و اهر
 دویم آنکه لفظ علم و قدرت و ارادت و مشیت جنیه و مانندانها که نسبت اقدس تعالی را در طس
 مثل آنکه گفته شود اراده الله یا مشیه الله و امثال آن پس اینرا بجهت اصلاح متکلمین صفت الله
 نامند و الفاظ عالم و قادر و مری و حی و سميع و بصیر خوانند آنها را و اسماء الله گویند امر است
 آنکه صفات ثبوتیه جناب اقدس تعالی را از قبیل صفات ذاتیه اند با از قبیل صفات فعلیه و غرق بین
 این و لذو وجه است و بعد از آنکه آنچه از صفات است که منتهی است ثبات آن صفت خداوند
 در حق باری تعالی چون عالم و قادر و حی پس اینرا صفات ذاتیه گویند چه نفی آن صفات نیست
 مگر نفی ذات پس معقول نیست که گفته شود که قادر و نیست جناب اقدس تعالی باعتبار قادر و قادر

در اثبات صانع عالم

که مرجع جمیع آنها که صفت شده اند ان قادر و عالم و حیو است اینکه خصوص جمله آنها را
 بالاستقلال متصرف شدند مانند منبع و بصیر هر یک و مدد و تدبیر و از آن بخوان و محشر
 است که در ضمن بعضی از آنها در بر عالم است از بعضی از حکما مثلا سخر با طوایف دیگر مثلا
 ذکر منبع و بصیر را آنکه مرجع هر دو آنها علم است چه مراد باین است و صفت است که خداوند تعالی
 عالم است با همه بدین است از بصیر و آنچه شریف است از معهود و بدو آنکه برای او الهی است
 از منبع و بصیر بجهت تدبیر بعضی از فلاسفه است که منکرند علم خداوند را بجز نبات و منکرند که حیوان
 ان باشد که اکثر اعمال عباد که مقرر تکلیف الهی است از قبیل مسووعا و بصیر است این دو صفت
 از مطلق علم تخصیص بدین گرفته بودند که در جوار ایشان از معاصی تر عیب ایشان بظاهر
 بوده باشد و نیز تخصیص دادن منکر را بدین که با آنکه مرجع ان بعد و شاست به مراد مبتکر بود
 جنابا قدس صلا بنا بر بعضی اعتبار چنانچه تفصیل ان خواهد شد در محل خود است که
 قادر است بر ایجاد کردن کلام و جسمی را در محلی مانند رخ و بخوان بجهت است که بساط
 بهشت نایام و تکالیف حق و انزال کنی و چنانچه الهی است و در این ضمن نیز اشاره
 بر قیاسا علم خواهد بود که قابل اند بکلام نفسی انرا مقدم میدانند و نیز تخصیص دادن صفت
 بدین که با آنکه مرجع ان بقدره است بجهت تدبیر و کفایت که نکند به مقتضای تدبیر و از اول نسبت کند به قدرت
 با نبیا و رسل میدادند و هکذا باقی صفات چون دانسته شد انموده کرد پس شروع میبایم باصل
 مقصود که بنا بر فضول باب توحید است پس میگوئیم که **فصل اول** در اثبات صفات توحید
 کماله جنابا قدس تعالی است **اول** از صفات توحید و بیان آنکه علما تعالی قادر است
 بخوار کردن سه صفت است **مبحث اول** در اثبات اصل قدرت ان ثابت است بوجوه
 از اول و بر اینها دلایل اول بر قدرت واجب همان حد و اشیا و امکان اوست چه عالم که عباد ان
 ما سئو الله است چه از عجز ذات و عادات بجهت اتصال ایشان بصفت حد و امکان لا بد است
 او را از مؤثری و موجب که قادر باشد بر ایجاد و بربا نمودن آنها پس ان موجب و مؤثر که
 اگر ذاتا اجبارا وجود است پس ثابت است مدعی که اوست قادر و تعالی که همه ما سئو الله از صفات
 جوار است اگر غیره باشد پس نقل کلام خواهیم نمود بالنسبه لبوی و چه در هر ان اجزاء حالات
 و مصنف است بصفت مکان و حدوث و محتاج است لبوی مؤثر و مؤبد است که علت وجود
 او باشد و هکذا پس باور و لازم خواهد آمد با شلسل و بطلان هر دو لازم از احتیاج و اتمام

در اثبات صانع عالم
 در اثبات صانع عالم
 در اثبات صانع عالم

فصل فی بیان احوال

اولی است چنانچه محقق بنویسند اول باب توحید و اصل توحید را بنا بر اینست که
 تمام است که اصل مذکور یعنی توانائی داشتن و نداشتن از حق است اگر خداوند تعالی را در دنیا
 و توانائی و قوه نداشته باشد هر چه منتصف خواهد بود بصفت عجز و نقص می شود تا آنکه باطن
 قدرت و عجز و این صفات با هم در باطن او بود و بالذات هیچ صفات باطنیه جناب قدس هم از صفات
 کمالیه اقدس تعالی است که عین ذات او باشد و عجز و نقص که از خود می آید است و امکنات مشایخ
 ذاتی از او بالکلیه بجز ذات اقدس نمی آید و الا لازم خواهد آمد صفات اجبیه صفت حاکم و این صفت
 است اجتماع هکذا و قدیم و احدثی و احکام این عالم را که انسان است لیل و نهار که اگر خداوند تعالی
 را این صفات و افعال خود محتاج خواهد بود به عین که افعال نماید و از وضع حاجت و بکنده این
 معنی اگر واجب او بخواهد باشد که از او بخواهد بخواهد و آن باطل است بطلی که بعد محقق خواهد
 شد اقسام قسم و اگر ممکن باشد محتاج خواهد بود بواجب او وجود و اصل وجود خود موجود باشد
 تا اینکه افعال نبیند و واجب او وجود را در اصل ایجاد خود و این بالبدیهه باطل است پس
 آنکه خداوند تعالی اعطاء قدرت و توانائی نمود در بدنه کان خود و از عالم است که فاعل خودی است
 معطی خود باشد پس لیل که مفقود غیر قادر بر چیزی و عاجز مضطر از حرکت واقع نمیشود از او مشی و
 حاکم و نخواهد شد از او فعل و افعال و الا هر چه جای خواهد بود از برای ما طهارت لبوی است یا فساد
 الی طهارت و جای خواهد بود از او که مبصر و مستور و مأمور و سميع و بیک چنانچه این امور از عالم
 و خارج از معقولات هم چنین اعطاء نمونند و در وقت توانائی بغير تاخیر ذاتی معطی انرا هم از
 محالات و خارج از معقولات لیل بچشم تا ممل نمونند و نصیر کم زده را باطن با هم و متوجه و بوی
 حضرت اقدس تعالی چنانچه در فصل سابق از مسئله توحید بیان نمودیم که افعال اعتدال و حسن و اجمال
 طرق توحید همان تدبیر و تفکر نمودن در صنایع سببه الهیه است نظریه تا ممل کردن در شواهد
 و آثار و بویته جناب با در متعالی که صفت افاق و نفوذ از آن ملو است بخوبی که عالیه بگیری
 نظر کرده شود که ذاتی باشد از وجوه عذبه بر قدر و قاهره حضرت حق جل و علا و کمالش و
 ربوبیه جناب اقدس تعالی چنانچه جناب سید الموحید امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
 بویته الاثنین و الله اکبر العلم العلم الذی له فی کل شئ من غراب فطر و عجايب صنعته اینه بینه
 توجیه ربوبیه و علی کل نوع من غوامض قدره و حسن تدبیر و دلیل واضح و شاهد عدل و قضا
 له بالوحدانیه و در بعض از خطبه خود نیز می فرماید که لا استعجیل عقول المتفکرین بحججه لان من کانت

در این باب

در این باب

در این باب

در این باب

در اثبات صفات نبوت و نبوت خداوند تعالی

والارض فطرته وما فيها من وما بينهن وهو الصانع لمن لا مدفع لقدرة وخصر اما مدعاه عليه
 الاذ الخب والثناء ووجوبه مكاتبه فتح بيزيد بخلاف که سوال نمود از ان خصص از بعض مسائل
 توحید فرمودند اللهم الله الملم على عباده الحمد وناظرهم على بوسنة الدال على وجوده وبعثت
 خلقه على اذنبه المستشهد باثباته على قدره پس اگر کسی خواهد که مقبل الى الله شود و کمال معرفت
 یقین در مرحله توحید تحصیل نماید به بالا استمراد که باطن نما و خود نما بد فکر و نظر و تاء و یاد و
 حسنا یع سینه الهیه که با آن عجمه انا فانا اذ نبار و تکبیل تا به حقیقت سرطانه نجات خود را که توحید
 حضرت پروردگار است و این مرحله نه مرحله الهیست که کسی تواند ضبط و احاطه نماید بلیها از
 بلکه محمول است بطرنا ظاهره من فکرین که هر کس بقدر استعداد و قابلیت فهم خود بعد از
 اعمال نظر و فکر خطی و مضامین خواهد بود برای در مرحله علم و یقین و آنچه مناسب است وضع نماید
 است که مختصر از بابا باشد و اذ الله بطرنا شناسی فکر کرده شود تا آنکه خود ناظر متلیه
 شد از عقب مطلب رفته باشد و لهذا میگوئیم که نظر نما و تامل کن و بین که چگونه حضرت اقدس
 اظها و قد تجود نموده در هدا فاق و انفس از ما دنات و معجزات که طوعا و کرهاها انهم استلم
 و خضوع و خشوع و انقاد را در پیش نهاده اند و با لکینه معهود و مغلوب شده اند و امر مختصر
 افریدگار را که ممکن نیست برای احدی تعریف بل و تقلید و رضاع و هبنا اینکه مشیت حضرت
 اقدس نعم بان قرار یافته بود در احوال وضع ایشان و اینک نظر نما و باطل و احوال موجودات که همه
 نوع انسانیت که با آن همه و فور عقل و تبحر حال است از برای او که تواند تصرف نماید و نفوذ
 خود با آنکه تغییر هدا و ضاع کارخانه ها را که خداوند عالم در و ملک بدین و مرتبه احسن با آنکه
 قبل از این علمها با آنکه تبدیل نماید و از او را از محلی دیگر با آنکه تعبیر هدا مثلا موضع سمع را به سماع
 ان با آنکه اگر طولی القامه است و از کوه تا به انداز و در او و در او بر عکس آن چهره یکد با آنکه
 در غیر خود نماید از او را فاقه پس معهود و مغلوبه کافه کائنات تصرف و تسلط حضرت
 افریدگار را ایشانرا بخوبی که خارج از قدره و احسان ایشان است از شواهد عظامه دلیل محکم
 است که مال و کاشف است از قدره حق جل و علا و چنانچه جناب علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود
 والثناء فرمودند انما الله البديع المبدئ القادر القاهر لوقب على عباده المبت على خلقه الله
 ثم خضع كل شيء لملكته وذل كل شيء لعرته واستسلم كل شيء لقدرة ونواضع كل شيء لسلطانته و
 عظمتهم و انان تو بنده خدا و ند خدمت جعفر بن محمد صلوات الله علیه ناد زجواب ابن ابی العوام عید

فضله و بزرگوارى

و آنکه سؤال نمود از انکه که چرا عجب شد خستۀ قهرمانان را از خلق خود فرمودند و جواب داد که
 حاصل فرموده اینست که خستۀ قهرمانان است که چگونه عجز شد از تو که بیکه از اثر و اظهار نمودند و تو
 در نفس تو از کتب عظمه خود با وجود آوردن و غلبه نمودن و بدان عدم و کبر و تو خود را
 بعد از کسر و قوت تو عظمه نمود و بعد از ضعف و ضعیف ساخت تو را بعد از قوت و مقیم نمود
 تو را بعد از صحت و ایستادگی و غایت عظمه نمود و بعد از مرض و در ضلالت نمود و بعد از
 و قلب نمود تو را با حواله چنگ از خستۀ بد از بعضی از دغبت بعد از کراختۀ از دنیا بعد
 از آن سر که اگر تا اقل نماید و عجزی که چنان اظهار نمود در نفس تو از آثار قدره خود انجنان
 نمود بر آنکه مهران خان از عجز تو داشت که با لغزش و خواهی نشد که از برای تو خاف
 قادر و توانا و که خایب تو نخواهد بود و چگونه میشود که غایب از تو باشد و حال آنکه خالی
 نیست از مآل اندکی و آثار کثرت خستۀ حق جل و علا و نیز نظر کامل کن در ملکوتی ملک
 اعلیٰ که چگونه همه مملکت را پیچید و او را پیش از نفوس قدسیه کواکب بنیاد و نجوم ظاهره و
 و خفیه و انبیا و در پیش انداخته و بالمره از خودی خود گذشته و جلالت سلطنت و جلالت
 خستۀ افریدگار بجا آنکه خستۀ ملوک و اطاعت و تذلل و خشوع را در کردن نهاده چنانچه
 فرموده است خستۀ حق جل و علا در وصف ملا علی ^{علیه السلام} لا یجسوا الله ما اهرم و یفعلون ما یؤمرین
 و خستۀ سید الشاهین در وصف جلالت آنها فرمودند و لا یعلمون عن قسطنطنیه و لا
 یقطعهم عن قطیف و هم یعلمون انفسهم و لا یروون انظر الیک النواکی الا عنای
 الذین قد طالت رغبتهم فیما الذین و المتواضعون دون عظمک و جلالت کبریا با به در بعضی
 اخبار از جنابا و در نقل شده است که حق تعالی ذات ملک که چند نیست که همیشه است و اندک
 و خستۀ الهی سر خود را با لا مینماید تا نفع شود و اینک ملا خطه تا و تا مل کردن و مملکت که چگونه
 خستۀ حق جل و علا بعد از خود را و اینها نهاده چنانچه فرموده است ثم استحوٰ الى السماء و هی
 فقال لها و لا ارضی انک اطوار و کما قالنا انک اطامین و فرموده اینها فو که سبعا ستاد او و بعد
 سراجا و قاجا و نیز فرموده است امر تو که یخلق الله سبع مملکت طباقا و جعل القمر بین تو و جعل
 الشمس سراجا و نیز فرموده است من انا به ان تقوم السماء و الارض بامر و نیز فرموده است الله الله
 رفع السموات بعد تو و فقام استحوٰ علی العرش و سخر الشمس القمر کل بحری لاجل ممتی و نیز فرموده
 و لقد خلقنا فوقکم سبع طرائق و ما کنّا عن الخاق غافلین و نیز فرموده است سخر کلک اللیل

فصل در بیان از باب اول

بران قرار یافته که آن کرمه موت و فناء و اعدام همه موجودات است از ماد تا نبات و غیره و آنکه طایفه
 و کرمها خواهند که در واقع شدند و آنرا از آن ممکن می نماید تا آنکه الموتی که از این طایفه می باشد
 بهیون و هو الفاهر فوق عباده ایی القلبنه و القلبنه و در فقره و غما است که الحمد لله الذی فقهه فی
 ارفع فقهه بهیون بالقلبنه و القلبنه و حضرت سید الموحّد امیر المؤمنین علیه السلام در وصایا
 میفرماید ما من قومه بالقر و البقاء و قهر عباده بالموت و الفناء و نیز در خطبه که حضرت سید
 الشهداء علیه السلام از آنحضرت نقل نموده اند فرموده است که الحمد لله الذی کلام من شیء کان ولا
 من شیء کون ما کان المستشهد بحدوث الاشياء علی زبینه و بما من العبر علی عکبه و بما اضمحل
 من الفناء علی و امة یبینه بحدوث و حدوث موجودات لیل و کاشف اند بر این بود که حضرت
 و کرم و فناء و کرمه که کائنات لیل و کاشف اند بر قدرت و دوام قادر متعال پس بگویند است موت
 عجب اظهار قدرت و کائنات که خلقت عالم را از اجزای و کائنات است در تمام ماسوا الله که مقبل و
 مدبر و خاضع و متکبر طوعا و کرها متخلف و متدلل و تسلیم خواهند شد از همه جفتم از هر یک
 و آنکه نظم و قاعده که در این عالم است که حضرت حق جل و علا از این عالم مکررین می خواندند
 مرسلین و ائمه ظاهرین صوات الله علیهم اجمعین خبر نموده از معجزات ائمه هدی ما انداختن کلنگها
 شکر بعباده و شکافتن و مرده و زنده نمودن و امانت نمودن و دست نبرد نمودن و نیز
 سلطنت که اهل تمدن بدان فریخته و فریخته است و هوا و بون سیرادن و سلسله بزه تبیح کنند
 و شوق العمره نمودن و با کتاب کلمه و وزن و جواب شنیدن و اذنا با ذائق خود بر کسین بجهت اداء
 صلوة عصری شکر ببالای غیره تلاوت قرآن و وقت و نومان دادن بنقش شهر و پیر و پادشاه
 نمون و مشق و هکذا امثال آن که کبر و ذمارها از نقلان پیر و زده است کوشها و اهل عالم را که
 هر یک از اینها خارج از طاقت بشر است بلکه بسیار از آن خارج از عقولنا مقصود است که هر اهل عالم
 و اب و شاهدند بر قدرت قاهره حضرت افریدگار و یقین ظاهر اعد بر این که ان کسب که این موجودات
 از طاقت بشری جاری نهی است بر کسین بن خلق کثیر از منجمین و کلین افسانجاء عقل و قضا
 که آنها هیچ بالقه و وسایط اند بین حق و خالق البتة و اقوی احکم و اقدر از جمیع کائنات خواهد
 بود بلکه نیست حول و قوف و قدرتی مکرر فیضی از جوار و چون با این مقام کشید کلام بر این
 است که ذکر شود یکی از معجزات و اعیان حضرت افریدگار سید الموحّد امیر المؤمنین علیه السلام
 باشد از برای صدور و موت که در لیل و نوبت باشد و خطبه میفرماید از منظم قدرت قاهره حضرت حق

و عباد الله عباد الله

در بیان صفات نبوت

برآمدند تا هر حضرت حق جل و علا از بابت قاعده و عار مبتدا فرماید لکن الله و می چیه دفعه کار را
از مسئله فوج بدینا شد که اکثر و از اعظم امارت نبوت به حضرت امیر مهادک داشت خداوند را
ایته نبی که اعظم از آن حضرت باشد مضافا آنکه برای حقیر و این مقام در جمله تر که بود و نقل
آن به بلا خطه آنکه ذکر امان آن نسبت بمسئله اما منطوق و جوع نمودم با سخا و مشورت
با کلام مجید و این باب چون استاده نمودم این نامه بنظر انداخته و بعد بهم الله یا بدیهم و بنحیر
علیهم و شفقت صد و قوم مؤمنین و بدین هیئت قلوبم و مناسبتا به با آنچه مقصود است بر فراز
خبر یعنی فقه اهد بود و با جمله تکلم نمودن انبیا بر کشتن آن از برای انحضرت صلوات الله علیه
با مر حضرت پیر زکار از هجرات مشهوره انجانیست که غامه و خاصه بطرف بسپا نقل کرده اند یعنی آنکه
بعضی از اهل حدیث نقل نموده اند که در این باب قریب بسپا وایت از هکذا غامه نقل کرده شده است
و از دو اما در خاصه نیز مرتب بعد مذکور نقل شده است بلکه آنچه مستفاد میشود از روایات
عاقه خاصه نیست که در ستم برای انجانبان نیزه نوبت واقع شده است این خبر که از متعصبین
علما عامه است و صواعق صحره قبول نموده است و در ضمن برای انحضرت و این شهر شویا راجع
از علما عامه که من جمله آنها خطیب خوانده می است که از احباب علما عامه است و از جماعتی از اصحاب
نقل نموده است از جناب سکن و ابابره و ابن عباس که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله مکه را فتح نمود
و مهنای فتنه بپوزان شدند و فرمودند ما علی بر خیزد و در کرامت خود را در نزد خدای تعالی
نما و چون ماه با طلوع کند با و سخن کوی میگوید علی برخواست کف سلام بر تو باد ای بنده سر
کننده و طاعت پر ز کار خو افتاب رجواب گفت علیک السلام ای برادر رسول خدا و وصی
و تحه خدا و ند بر خلق او پس علی علیه السلام بپیش خود را قرار و رسول خدا صلی الله علیه و آله سر و آفرین
و از زمین بر می داشت و دست بر روی او می انداخت و میفرمود بر خیز ای حبیب من که همه اهل اینا خاندان
از کرب خود بگویند و از در و میاهات نمود هکذا انما یو خا ملان عرش را بعد از آن فرمود حمد کنم
خداوند که مرا مقضیل نماید بر سنا بر میخیزان و تا پید کرد مرا بوسی من سبدا و شبعا بعد از آن این
امیر را خواند و له اسم من فی السموات و الارض طوعا الا پر و شیخ مفید علیه رتبه در کتاب اشک
از ام سیمه و اثما بدت عین و جا بر عید که الله الانضائی ابو سعید الخدری و جمعی از اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و آله و اواب کوده اند که در کج رسول خدا صلی الله علیه و آله در منزل
بودند پس بود و علیه السلام در تحت انحضرت بود که جبرئیل عز و جل فرمود و چون بنیست و می بر و مستوفی

مضار و فایز

شد علی علیه السلام که فرمود و سر خود را بر نداشت تا افتاب غروب نمود و اما یومین علی علیه السلام شکست
 و رفت و نانی نشسته و در کعبه و بجوینا نماز با ناء و اشاره بجای آورد و چون وجه منجلی شد با ناء
 المؤمنین علیه السلام فرمود غایب که خدا افتاب را برای تو برگرداند تا نماز بخور و ابتداء با شربط بنما
 او که امیر المؤمنین از قبل عالمین قد شمس باطلید و اناب بر کشت تا موضع نماز حضرت سید
 فی الجنا بجا آورد و در افتاب تا مل غروب کرد اسماء گوید بخلا سو کند که در وقت غروب
 از وی زبان شنید و مانند از او آه که در وجودی کشند و در کزابت شهر است و است که حضرت
 در سون غلام و الهام فرمود بجای بن ثابت که این قضیه را بنظم در آورده و حنا این چند بیت
 انشاء نموده و گفت لا یقبل التوبة من ثائب الا یحب ای طالب اخری سوا الله بل صهر
 و الصهر لا یبدل بالضا حب یا قوم من مثل علی قد ردت علی الله من ثائب و انتم
 تقضیل بن معمر فرمود که شما امامت خواهد کرد و در این مقام اخلاصا بهم فله الذی استحق
 بر کشتا که بجم چند خود شد از نداء بنما و یقید انکسار ادا کرد و با کشتن بود و فرمود
 که از او داشت میگردانید پس رجوع بنمایم اصل مقصد خویش **در بحث ششم** بر انبیا
 قدس حق تعالی همان حضرت و فطرته است که مذکور شد و مسئله اول از فصل نوحیه
 آنکه مهنا پنجه قرار با اصل وجود صانع عالم از خطایا سه فقه و مسو است و اما این سه
 از ذوق العقول و غیر وی العقول و علویات و سفلیات و در مجموع ما با ذوق و بینش
 انها مقدر معترفند بمقتضی فطرته اصلیه و جبلت فیه آتیه خود را ندیده و سقا در فقه او از این جهت
 که حضرت حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که اگر از کافران سوال نمائی که مناق فی شیه است اسمائها
 و زمینها و اهله را بگویند که خدا از چه است پس سئلهم من خلق السموات و الارض ليقولن انه و
 ذروه او حضرت شاق علی بن فضل کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کل شیء
 یولد علی الفطرة یعنی بر معرفت با اینکه خدای تعالی خالق اوست پس همین است معنی قول رسول
 سئلهم من خلق السموات و الارض ليقولن الله الخدیث و از این جهت اسباب در دقت و تضرع
 و فزع و انقطاع اسباب و جبه اند بچنانکه بآیات با سغانه آیه مهنا بنما در روح مهناست چنانچه
 فرموده است قل انکم انکم عذاب الله و انکم الساعا غل الله ندعون انکم صلاتین بل ناء
 تدعون فیکشف ما تدعون البذر تسم و یسنون ما تسمون یعنی بگو ابرو که بطایفه مسکین
 که گویند بپند که آمده باشد شما را عذاب الهی و در دنیا با آنکه اقامه بشود قیامت با غیر خدا را

نوحیه

در صفات نبوت

مجبورند اگر راست گویند شما نیز چنین است بلکه در چنین وقت خداوند را خواهد خواند و با او
استغاثه خواهد نمود و او کشف کربان شما خواهد نمود اگر مشتبه و متعلق گرفته باشد و
دور از این است که شخصی بمحض شوق علیه عرض کرد یا بن رسول الله راه نائی کن مرا بسوی
خدا تا من که چه چیز است هر که بداند کندگان با من بسپارد جزل میکنند و مرا سرگردان ساختند
پس حضرت فرمود ای بنده خدا ایا هرگز سوار گشتی گردیده عرض کرد بل فرمود ایا گشته و نشسته
در وقتیکه گشته دیگر نبود تو را بجات دهد و شناساوری بود که بفراپ تو برسد عرض کرد بلی عرض
دادا تو گفت ایا قلب تو نعلت گرفت با اینکه چیزی هست که قادر است بر اینکه ترا بجات دهد از
موضع هلاک عرض کرد بل فرمودان کسیکه قادر است بر اینکه بجات دهد تو را در چنین وضع
که هیچ فریادی برای تو نیست غیر او همان است خداوند قادر و متعالی است کمال با پرورد
و ذات است که توجه و انقطاع همه اشیا بسوی حضرت افریدگار در مقام اضطرار و تنگدستی
که با و مدد میجوید در ملاصق از ممالک و دوطایق فیض فطرت اصلیه و توجیه طبیعی خود
پس اگر نه است که حضرت و بلکه از اینها منقاد هر ملکات و معطی هر حاجات و فائد بر هر مملکت
میدانند هر آنکه مقول نخواهد بود که در چنین حالات و مقامات از همه اشیا چشم
پوشیده و در کجایان خفا تا قدس او در دوا و استغاثه جویند و تضرع و جزع و دیار کام
مدرس نمایند بلکه بمقتضی قوله تع و ان من شی الا بسبح بحمد و لکن لا نفقهون تسبیحهم آنکه
کافه کائنات همین شوق و همین طو رند که کلام بیان و اعتدال بقول تسبیح و تقدیس حضرت
اخرید کارند و نیست معنی تسبیح و تقدیس الا تزیین نمودن ذات اقدس تع را از هر چیزیکه غیر
مناست با جلال و کبریا فی ذات اقدس جوید و کدام تقصیر بالاتر است از عجز و عدم قدرت
که الهی با الله نسبت داده شود و خدا اقدس حضرت افریدگار تعالی الله عما یقول الظالمون ظوا کبر
پس ظاهر شد از این دلیل که همه اشیا بمقتضی فطرت اصلیه بالذات و الضمیه مدع عن و غیر
باینکه او متعالی و نه سحول و قوه مکر با و ولا اله الا هو **لعل** حضرت متعالی و نه سحول
اصل ملل و مخل از او باز خدا و این ازام او لوالعزم و سائر اینها و نه سحول و همه قوه
که قائلند بوجود خدا تعالی که جمیع آنها متفق القول و متفق الکلام اند در اصل قدرت حضرت
اخرید کار و هیچ خلافی در میانها این مذا هیات و این تمایز شد و اصل قدر تو خدا تعالی
بلکه اعتقاد بان ضرر نیست و جمیع ملل و مخل و این دلیل قطعی است بر مدعوی هو المطلب

در اثبات صفا ثبوت

تشیخ

تشیخ

تشیخ

و اینست که ما خبایع انبیا و مرسلین و اصحاب ایشان بر مکتب حضرت افریدگار و اینک
 اوست که در معنای و اینکه هیچ ممکن از تحت قدرت و خارج نیست نخواهد بود چه از علالات
 که بر حد کثرت از او و الا بیضا و صافیا عقول کامله که صد و بیست چها و هزار و پنهان
 با او صفا ایشان تا بر آنکه از برای هر پنهانی و از ده او صفا خواهد بود که عدد ایشان از
 الا لا وقت متجاوز خواهد بود قواطع توافق نماید بر کذب امر که بر خلاف واقع است و این
 نیز برهان نیست قاطع بر حقیقت مطلوب و هو المقصود **لعلهم** اثبات کثیر ذال بر مقتضی
 مثل قوله تم اعلم ان الله على كل شئ قدير وقوله تم وهو على كل شئ قدير وقوله تم وكان
 قويا عزيزا وقوله تم انه كان علما قديرا وقوله تم وكان الله على كل شئ قديرا وقوله تم وكان
 كان الله بجهنم من شئ في السموات والارض ان كان علما قديرا وقوله تم وهو ليس الذي خلق
 السموات والارض بقادر على ان يخلق مثلهم بوجه هو خلقنا العالم انما امره ان اراد شئ ان يقول
 له كن فيكون ومثاله ان اذ ابات كه مشكوا استقرت مبين انان و این نیز دلیل قطعی است
 مدعی هو المطلوب **لعلهم** اثبات متواتر که از خبا ما قدس نبوی ص و اهل بیت علیهم
 اوصاوات الله علیهم اجمعین رسیده است و این باب چه ذکر همه آنها خارج از وضع کتاب است
 الا آنکه از ابای یمن و تبرک بعضی از آنها تا که اده خل در مضمون بخند که خواهند نمود حضرت صاحب
 علیه السلام فرموده است که چو موی عمر از علی علیه السلام صعد نمود بخواب طورو و مناجات کرده بود یا
 حضرت افریدگار عرض نمود که ای پسر ز کار من بنما من خراش خود را پس ندا رسید از جانب
 الارباب که ای پسر نیست خراش من مگر آنکه هر قست که اراده نمایم چهره را از ان احوال کن بگو
 و انما ان حضرت فرمودند که نشسته بودم و ندا بخلق او پس او مشرک است هر کسی که انکار
 نماید که از ابی و کافراست علی علیه السلام در بخار نقل کرده است که شخصی میگوید از حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کرده است که ما بجز و کار تو حاصل است یا همو ان حضرت فرمودند که
 بروید کار من عزیز و جلیل است حل منما بدهر شیء بمقدور خود و هیچ چیز حل نمی نماید و این
 پس عرض نمود میگوید پس کجا است معنی قوله تم بجل عرش باب بومد ثاب یعنی حل منما بد
 عرش پسر ز کار را دارد از روز هشت نفر از ملائکه فرمودند ای پسر می دانی آنکه از برای حل
 است آنچه در اسم آنها و آنچه در زمین است و آنچه در میان آنهاست و آنچه در تحت الثری است
 پس هر چیزی بر تو شری است و هر وی قدر و قدرت حق تعالی حاصل هر چیزی را و در و

فصلی در بیان ایل

بنام عیسی که حضرت شاق علیه السلام فرمودند که حضرت اندرس قه و احداست احکام الفاتحین
 با خلق خود و باین وصف نمود ذات مقدس خود را و او هر شیئی بخاطر است الا شرافه الا عالم
 و القدره و هشام نرحم نقل نموده است از جناب شاق علیه السلام که درند بقی از انحضرت سؤال نموده است
 از قوله تعالی الرحمن الرحیم المشرق لیتوفی انحضرت فرموده است و سئوالی است بر عرش خود مبنا بن است از خلق خود
 و عرش حامل نیست خدای عز و جل را و نه آنکه عرش خاویست خدا را و لکن میگوئیم که خداوند جل
 عرش است مسک عرش است خدای عز و جل غیر محتاج است بسوی مکان و نه محتاج است
 بخلق بلکه خلق محتاج اند بسوی او پس سؤال نمود که چه فرق است میان آنکه دستها را بلند نماید
 بسوی آسمان و میان آنکه دستها را بلند نماید از آبروی زمین مرئوسه فرق نیست میان هر دو بلکه علم
 و احاطه و قدرت حق تعالی در جمیع علی التواء است و لکن حق تعالی امر فرموده است و الباء و عیا
 خود را که بلند نمایند دستهای خود را بسوی آسمان و جاسع عرش بجهت آنکه خداوند را بشارت
 بدیق فرماید و برای عیسا خود پس ما تا بتم یا بنجر خدای عز و جل امر فرموده است و پیشتر از آن
 خبر داده است سلیمان بن مهران سؤال نموده است از جناب شاق علیه السلام از نفس فرموده است و
 التواء مطو بات بهینه فرموده است انما بالهین الید و الید القدره و بالقوه يقول عز و جل و التواء
 مطو بات بقدره و قوته سبحانه و تعالی بما یشرکون و محمد بن عجبک سؤال نموده است از
 حضرت رضا علیه السلام از نفس فرموده است ما مفعولان استجد لما خلقت بیگ استکبرت فرمودند
 پس بقدره و قوت و عیسی علیه السلام در بحار نقل نموده است که داخل شد او شاکر و بشارت زنده
 بر حضرت شاق علیه السلام و عرض کرد یا انحضرت که دلالت کامل بسوی معبود من بر انحضرت فرمودند بنشین
 بر این انجناب میداند که غلام صغیر بیضه در دست آورد و باری میکند و مؤمنان غلام
 که بیضه را بیاورد بچند مدت انحضرت پس فرمودند که ای بچها این حصای است مستور که از برای
 او جلد است غلط و در تحت او جلد نیست و فوق و در تحت جلد و فوق طلائی است و بشک و
 نقره است بشک که تر طلائی آن مزوج میشود و بنقره است و نه نقره آن بطلائی است بشک
 یا باکان مینائی که از برای او خالق باشد که تدبیر کنند او باشد پس او شاکر و بشارت زنده
 خود را بر بشارت خود تا مل نمود و دانست که اینچنین انحضرت فرمودند خارج است از قلوب همه
 ممکنات و عاجز است از صنع همه موجودات بلکه لا بد است از برای او صانع خالق
 که چنین او را بید قدرت خود نگاه داشته باشد پس عرض نمود بچند مدت انجناب که استهلاک

اجتناب

فصل فی بیان اول

موجود در طبقه و اعدا و در زمان واحد و تفقد بعضی بر بعضی و تاخیر بعضی از بعضی دیگر مقبول
 نخواهد بود بائشای همه آنها در علمه مشتمل که ذات فاعل باشد چه شخص من کو و حق
 ترجیح بلا ترجیح بلکه ترجیح بلا مرجع خواهد بود چنانچه گفته شد این لا و باطل است چرا که آن
 خلاف حق و عینا نیست چه صیغیم در خارج که طبقات موجودات مترتبند بعضی بر بعضی دیگر
 و تاخیر و تقدم آنها حتی است امری که خلاف حق و وجودا باطل است بالضرره و دلیل
 چنانکه اگر چنانچه حضرت افریقا فاعل یا لا یخلفا باشد بلکه فاعل یا لا یخلفا یا لا یخلفا
 باشد هرگز غلط خواهد بود تغییر تبدیل و تصرف در موجودات و فناء و اعدا آنها چه همه
 آنها قائم بذات فاعل من حیث هو ذات و در ذات فاعل که بالضرره تغییر تبدیل و فناء و اعدا
 واء ندارد پس معلوم و نیز چنین خواهد بود و این بضرره عقل و شرع و بالحق و الوجوب باطل
 و باطل است چه تغییر تبدیل و فناء و اعدا اشیا حتی است و این دلیل قطعی است بر بطلان
 ملزوم چنانچه ظاهر است **دلیل پنجم** آیات کثیره و آیه در این باب مثل قوله تع
 ان یثاب بن حکم و یات الخلق حدید و ما ذلک علی الله یغیر و قوله تع انما قولنا لئن اذنا
 ن نقول له کن میگویند و قوله تع ان الله یفعل ما یرید و قوله تع ان الله یحکم ما یرید و قوله تع ان
 یثاب بن حکم ایها الناس و آیات باخرین و قوله تع یحیی الله ما یشاء و یثبت ما یشاء و مثال آن از
 آیات صریحه بر مدعی **دلیل ششم** اخبار متواتره و آیه در این باب از جناب قدس
 ربوبی و اهل بیت ظاهرین و صلوات الله علیهم اجمعین و ان یثاب الله لا انکدر مقام
 انفسنا منبها تم بعضی که داخل و استیقام است و محمد بن مسلم از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده است
 انکدر انکدر ای که خداوند انداخته و میگویند که است پیغمبری را مگر آنکه خدا منبها و غمزه است
 فصلی که آنرا فراموشی است خلع انداد و شریک است آنکه خداوند تقدیر میکند
 و این که اندوه داشته باشد و مؤخر منبها و در چیزها که نخواهد و آرزو داشته باشد و
 آرزو آید این همه که آن حضرت هم وارد شده است که پیغمبری میخواستند است عکرا آنکه
 خداوند انداد او انداخته و غمزه است و فی چیز که انی ملاء است مشبه که آرزو الله است
 سجود و توبه و طاعت و ذکر و آیت بکرا از محمد بن مسلم از انجناب آنکه ان سه چیز انرا یغیر و
 و نایب انداد و این که خداوند محو منبها در هر چیز که آرزو یناید و اثبات منبها در هر چیز
 آید و استدلالات فرمودند انحضرت بقوله تع یحیی الله ما یشاء و یثبت و در حدیث منبها

فصل در بیان احوال

چهارم

در بیان احوال

لکن انقدر ملاحظه کرد که هر قدر مدعی است که این شهرها یکی اند و او را حکما از حکما فلاسف
 مائل نشدند اند با اینکه خداوند متعالی قاعدا بالاضطرار است قادر مختار **مبحث ثالث** در بیان
 قدرت مختصرا فرمود که هیچ ممکنی از تحت قدرت او بیرون نیست چنان نیست که در باره بر اینچه آمد
 لشک نتواند افرید بلکه اگر بخواند اضعا اینچه افریده شده است از اسماء و معنی و اینچه راها است
 از خلق با ایجاد میتوان کرد و اگر بخواند جمیع اشیا را معدوم بکند میتوان کرد پس حاصل مدعی آنکه
 هر چه مقصور خواهد بود در عالم و خلق از امکان من حيث هو امکان قابل است که او متعلق ندرد
 و اراده الهی کرد و دلیل بر این مدعی نیز وجودی است از برای این عقلیه و نقلیه **دلیل اول**
 در مقام تحقق وجود مقصود و عدم مانع اما وجود مقصود بالتشبه بیاات قدس تعالی زیرا که
 اینچه مقصود قادر و بوزن و توانایی داشته است همان ذات اقدس تعالی میباشد که نسبت با بوی
 جمیع علی السواء است بجهت تجرد بودن ذات اقدس تعالی از هر چه که فرض شود از زمان و مکان
 و جهت و هر چه تصور شود خداوند متعالی را خواهد بود و از برای احدی از افراد ممکنات
 خصوصیت یا ذات اقدس تعالی نخواهد بود که بان جهته و متعلق قدرت مختصرا افرید کار شود و غیر او
 نشود و اما وجود متوقف بالتشبه بلیقو مقدور زیرا که مقصود بودن شی متعلق قدرت حق تعالی
 و اینکه او مقدور باشد از برای مختصرا افرید کار نیست مگر امکان از این شی و امکان امری است
 بن جمیع که همه اشیا از برای سائر کلیات و مجردات و مادرات و علویات و سعلیات است بطبع و احاطه
 از حیث مکان نیست از برای تا بل بودن آنکه متعلق قدرت واقع بشوند من حیث کونه امکانا و اما
 عدم مانع بالتشبه بلیقو از تعالی امری است از شی و اما بالتشبه بلیقو مقدور زیرا که امکان
 من حیث مکان نیست بالذات لایق و مقصور نخواهد بود که بان جهته نشاید که متعلق قدرت مختصرا
 افرید کار واقع شود پس بعد از ثبوت مقصود و عدم مانع ثابت خواهد بود وجود قدرت مختصرا و
 بالتشبه جمیع افراد ممکنات از حیث نبات و کلیات و مجردات و مادرات و علویات و سعلیات و سکه مانع
 از ضائق قدرت بشری امری که بیرون از این است که نشاید شود مانند عدم قابلیت محال لایق و اما
 قبیح چه آنکه خداوند متعالی است از آنکه ضل مبع از او متجاوز شود و مثل عضو و کف و اعضا
 با بجهت عدم مصلحت و صدور از فعل جبرافعال مختصرا افرید کار هر بر طبق حکم و اما
 پس فعل خلاف مصلحت و حکم از او متجاوز نخواهد شد لکن کلاما و از این حجت خارج است و اینچه
 نزاع است چه اینچه مقصود در محل نواح است آنستکه قدرت مختصرا افرید کار نمودن در کائنات

در اثبات صفات نبوت برائیت حق تعالی

هر چنانچه که فرض شود از حیث امکانیت تا ثلثین بحدی که منع آن مستلزم این می شود که در محل کلام
چنانچه ظاهر خواهد شد و نیز آنچه مذکور شد از حیث مقتضای احتیاط و احتیاط از هر یک از منافات مذکور
با حیل استیفاء بلکه مقتضای آنست که خداوند تعالی را در استبراه شری و بر هر چیز مع الاستیفاء و الا
ولکن حیل استیفاء هر وقت و از آنجا که بمنزله الذوات و ذات بیجهت مصالح و حکمی است که حشر اعدا
تعالی را خلط آنها را فرمود ما است **در اثبات نبوت** آنکه منع عتو قدس تعالی و نفی آن در
در بعضی نقص و از راه استیفاء التنبیه بذات اقدس تعالی چه آنکه فرق نیست بین آنکه نفی قدرت
کلیه شود یا لم و نفی آن در محله شود چنانچه در موتی نفی قدرت و لو فی محله نیز موجب غیر و نقص
خواهد بود و همان مورد و این منافات است و واجب الوجود بذات که کامل الذات انسان و جمیع
جملات چنانچه ظاهر خواهد شد **در اثبات نبوت** آنکه کثرت و آوده در قرآن که صریح و ظاهراً
در عتو و عتو کفر و قتل است که الله علی کل شیء قدیر و قوله تعالی و الله علی کل شیء قدير و قوله
ان الله یحکم ما یرید و قوله تعالی و کان الله علی کل شیء مقبلاً و قوله تعالی و ما کان الله لیهفیم من شیء
فی السموات و الارض انما کان علماً قدیراً و قوله تعالی و لیس الذی خلق السموات و الارض
بقادر علی ان یخلق مثلاً من بل هو الخلاق المبین اما امر اذا اراد شیء ان یقول له کن فیکون و
امثال ان از انات کثیر صریحاً ظاهر و ذلک که خداوند متعال قادر است بر هر چیزی که اراده کند
داشتن باشد که ایجاد و خلق او بفرمانند کفر و الله ما فی کل شیء و قوله تعالی و الله عالم الغیوب
و قوله تعالی و الله خالق کل شیء و هو علی کل شیء وکیل و کماله مقابل السموات و الارض و قوله تعالی و الخلق
الامر انما و ان الله یحکم ما یرید و اما ان در قرآن مجید مستحون و علو است و نفی و حج و بلای
در اثبات چهارم اخبار متواتره صریحاً ظاهر و مدتی که از بناب قدس تعالی و اهل
بیت ظاهر بر او رسیده است و مقام چنانچه حضرت متقی علیه السلام فرموده است بعد از آنکه
فی الربوبیه العظمی الا لکنه الکبر لا یكون الشئ الا من شئ الا الله و لا یقل الشئ من جوهره
جوهره الا الله و لا یقل الشئ من جوهره الا الله یعنی در علم ربوبیه و ارحمته تکریم
و اینجا نمیکند چنانچه از شئی باشد و معدوم است باشد که مکورات اقدس تعالی و نقل فی غایت
اعلی شئی را از جوهری نبوی جوهری بگویم مکورات و نقل نمیکند چنانچه از جوهری بگویم
احد مکورات اقدس تعالی و در حدیثی بگویند انما یخالف قوم و ند بر زار که آن الله تبارک و تعالی
خالق من خلقه و خلقه خالق من خلقه و کلاً وقع علیه اسم شئی ما خلا الله عز وجل فهو مخلوق و الله خالق

فصل در بیان افعال

ما پیش از این در بیان افعال
و اشیاء و امثال آن
و اینها که
ک

و در بیان افعال و اشیاء و امثال آن
و اینها که
ک

عبرتها صفاً ثوبه جلا

و اینچه سؤال کردی نخواهد شد یعنی محل قابلیت از ندارد و این در نفس محال است و حقیقتی
 از برای او نیست در شب نیست تا آنکه متعلق قدرت حضرت باشد کار واقع شود پس بقدر دخول
 او است در قدرت زیرا که این در حد نفس مرید نیست ممکن و غیر داخل در رجوع وجود نظیر
 عدم دخول شریک باری و رجوع امکان و وجود پس بعلق نکرستن قدرت خویشانی بشریک
 باری بجهت منع بودن شریک باری است در حد نفس چنانچه ظاهر و هویدا است و لکن در نظر
 نقل کرده است که مردی آمد بخداوند حضرت خضرت علی علیه السلام و عرض کرد که ابا فاد را دست پروردگار
 توانی که فرار دهد همه آسمانها و زمین و آنچه در آنها است و بیضه آنحضرت فرمودند بلی در
 کوچه که از بیضه هم فرار داد و بجهت که فرار داده است خداوند همه آنها را در چشم تو و حال آنکه
 چشم تو کوچکتر از بیضه است بجهت آنکه اگر یکشانی چشم خود را مینویسم آسمان و زمین و مایه
 آن در و زوا که بخواد خداوند هر این را بگوید و خواهد نمود و تو را از همه آنها و حدت محمد بن یحیی
 که از نجاعه از احباب آنحضرت صادق علیه السلام نقل شده است فریب بهمین مصنون که
 عید الله بصلواتند بفرموده هشتاد و یکم و گفت با و که ابا از برای تو پروردگار است
 هشتاد گفت بلی بعد سؤال نمود که ابا فاد را دست هشتاد گفت بلی فاد را دست فاد بعد سؤال نمود
 که ابا فاد را دست که کل دنیا را در بیضه فرار دهد نه بیضه بزرگ شود نه دنیا کوچک هشتاد گفت
 مرا مهلت بده در جواب آن بیضا با و گفت که تا یکسال تو را مهلت دادم چون بیرون رفتی
 هشتاد پس سوار شد هشتاد بر مرکب خود و رفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام و از آن دخول خواست
 و داخل شد بعد از آنکه در عرض کرد باین سؤال الله بصلوات از من چنین مطلبه سؤال نمود
 که انعامی نیست در جواب او مگر بخداوند و بیو پس آنحضرت فرمودند که از چه سؤال کردی عرض
 کرده بود که چنین و چنان سؤال کرده بود پس آنحضرت فرمودند هشتاد که چه قدر حواس خدا
 برای تو خلق کرده است عرض کردی پنج حواس خلق فرموده است پس آنحضرت فرمودند که کدام
 اصغر است از مثلاً این پنج حواس عرض کرد که ناظره که بصیر و چشم من است پس آنحضرت فرمودند که
 ناظره تو بچه اندان است عرض کرد بعد از آنکه ناظره از آن فرمودند که نظر کن پیش روی و با
 سر خود را و جریده را با آنچه عرض کرد که منی بنم آسمان و زمین و خانه ها و صخره ها و حیوانات و اینها
 پس آنحضرت فرمودند بدو پس آنکه آن کسی که فاد را دست اینک داخل بنا بد اینچه را که در دست در
 عد سر ناظره از آن نیز فاد را دست اینک داخل بنا بد اینها از آن در بیضه نه دنیا کوچک نبود

فضل و یم از با قبل

این فرموده

و عین

و در بیان جلد بیست و نهم

فوق بیستم روز شد پس هشام خود را بر روی سینه پای مبارک آنحضرت نهاد و دست
 داده عرض نمود که کاشکینا این رسول الله و برکشید بشو منزل خود که فرمای آن خدا الله
 و بهشتا بنزل هشام و با و گفت که من امدم که بنو سلاهی کرده باشم تا نکه طلب جویم
 مسئله امد باشم پس هشام فرموده بود که اگر جواب مسئله را میخواهی حاضر است جواب آن پس
 جواب مسئله را گفت با و بگو بکه حضرت حاضران با و تعلیم فرمودند پس بهشتا منزل هشام برگشت
 امد و با و خبر دادند که هشام بخدمت حضرت رفته و آنحضرت با و تعلیم فرمودند پس عبدالله
 در بهشتا خود طلعت آنحضرت مشرق شد و اذن دخول خواست داخل شد بر آنحضرت و
 عرض کرد که مراد کالت لکن بر معبود من آنحضرت فرمودند چنانچه اسم تو پس عبدالله و
 بیرون رفت از خدمت آنحضرت و خبر داد آنحضرت را با اسم خود پس اصحاب عبدالله را و گفتند
 که چرا اجتنان کردی با اسم خود عبدالله گفت که اگر من بگویم اسم خود را هر بنده آنحضرت بمن مضحک
 فرمود که کیست آنکس که تو صدا و هوس پس آنوقت من عاجز میشدم از جواب آنسر و پس اصحاب
 او گفتند که برو بخدمت آنحضرت که دلالت کند تو را بمعبود تو و از اسم تو سوال نماید پس عبدالله
 دو بار مشرف شد بخدمت آنحضرت و عرض کرد که دلالت نماید بمعبود من و از اسم من
 سوال مفرمای پس آنحضرت فرمودند که بلبش که ناگاه یکی از اطفال کوچه را آنحضرت حاضر شد
 و بیضه در دست او بود که با و بازی می نمود فرمودند با آن طفل که بیا و از آن بیضه را پس آنحضرت
 گرفتند آن بیضه را و فرمودند با و بهشتا این بیضه حصان است مشهور از برای او است جلد بیست
 و یک کتب فوق و در مختار جلد رفق طلا بیست و یک و بقره است آب شد که تر طلای
 آن شده آن مزوج میشود بقره آن سنگ آن و من بقره آب شده آن مزوج میشود بطلای آب شده
 آن یا با بیضی که از برای این مدبری باشد که صانع او باشد پس عبدالله سر خود را با پستان آن
 و کوفتا قل عوده عرض کرد یا شهدان لا اله الا الله و احد لا شریک له و شهدان عی
 صد و در سوره و انما اعلم و حج من الله علی خلفه و انا نائب بما کنت فیه و اخر این حدیث را
 بحث اول این فضل ذکر نمودیم بجهت اثبات اصل قدر حق نعم در این مقام تمام آنرا ذکر نمودیم
 و ظاهر این دو حدیث شریف الحمله منافق دارد با آنچه حضرت امیر المومنین و جناب علی علیه
 السلام فرمودند که چنین طلب نخواهد شد و عقل فطری نیز چنین حکم نموده است چنانچه در
 لهذا اصحاب ما و بل نمودند این دو حدیث را و شایسته بود که این دو حدیث را در دو نا و مل

در باب اثبات نبوت حق تعالی

تاویل اول آنکه ادخال کبر در صغیر با یقین هر دو بحال خود بدو نحو مضمون میشود یکی بنوعی نیست
 و دیگری بنحوی طلب با انطباق نیست و ادخال بنحوی نیست اگر چه محال و ممنوع است ولیکن ادخال
 بنحوی انطباق نیست طلبنا مریست ممکن و آفر بنحویست از اجزاء تحقق و از این جهت منظره فرموده است
 بعد سر و مقصود است که نادراست که ادخال صغیر در کبر بهر نهایی بنحوی طلب و انطباق نیست که
 بنحوی از اجزاء تحقق است و مثل حد سه که اقل و اکثر از بیضا است چگونه او موصوف بنحوی خواهد
 شد اگر چه مفروض منع است خدای تعالی از حد دیگر که تحقق بنحوی نیست باشد تا و قبل و بعد آنکه
 سائل در هر دو روایت چون معانی بود پس اگر انجذاب مبهم بود که آنچه سؤال نمودند متعلق
 قدرش نخواهد شد هر چند متعلق مبهم بود بهرین قدری قدرش حقیق پس حضرت جواب فرمودند
 که فی الجمله متشابه را سؤال او باشد که او متعلق قدرش واقع نشود الزاماً للحکم ما علم انحضرت
 که سائل فرق بینما بدین وجود ظنی با وجود عینی یا آنکه آنچه انحضرت فرمودند مفیده بود
 برای ایمان و اسلام سائل متذکر دلیل بنحوی اجتناب اصحاب بر عموم قدرش حقیق بلکه حضرت و در
 مذاهب اهل بیت ظاهرین متهم و مخالفه را به مسئله در میان مذاهب اثنی عشریه نیست مگر
 حکما از این فرق نه بلکه اکثر عامه بقر موافق اند با شیعه در مسئله عموم قدرش اگر چه شونیه و
 جبابیهان در میان عامه مخالفین کرده اند الا آنکه قول ایشان و خلاف ایشان قابل مریض
 نیست بلکه مهم در مقام همان نقل قول حکمایست و بیان دلیل و مطلب ایشان که بیتی و در
 آنچه وارد است بر ایشان در این مقام تا آنکه ناظرین بنحوی بر صواب سداد باشند ثم پس
 بالله و معشکا بحیل و لایة عجل الله فرجه منکونیم که مخالف در مسئله جماعه مبنا شدند از حکما متقدمین
 و متأخرین اگر چه کلام قدما از ایشان الحش است از متأخرین چه متأخرین از ایشان کاتر خواستند
 بکون از توجیه و تاویل صحیح بنما بند کلام قدما و اصحاب فرزدا الا آنکه هر نهائیه را مذهب را در خلا
 واقع و کفایت کان پس حاصل کلام ایشان در این باب بدینکه مضبوط حوائشان نموده با ششم در
 بیان مطلب ایشان و آنچه حق علم است عظام انرا کورد با ششم است که این طایفه مدعی اند که فاعل
 مستقل که واحد از جمیع جهات باشد بنحوی که معقول شود در او کثرت اجزاء و نه کثرت وجود و نه
 غیر آن مگر بنسب که صادر شود از او در مرتبه واحد مکر معلول واحد و ممکن نیست که صادر شود
 از او زیاده از یک شیء چون خداوند بنا دارند و نعم احدی الذات و لیسبطن کل جماعت کثرت
 بطبیع وجه و او راه ندارد پس ممکن نیست که از حضرت او یکبار صادر شود در مرتبه واحد غیر از

در کتب
 معتبره

مضامین و غیرتہیلتہ

بل معلول واحد بکه ان عقل اول است که او را صادر است و چون عقل اول صادر شد پس
 او کثرت پیدا شود پس بسبب لزوم بالعرض نیز بطریق مذکور با ذات بعضی محمول بالذات همان
 خالق و هویت عقل اول است و لکن این برای لوازم و جهات است که لازم آنست که محمول
 بالذات و بالعرض خواهند بود و ان لوازم و جهات شش است که هر یک از اینها میشود علیحد
 موردی را که اول و الا محاله مانع است از وجودی که این دو مفهوم ذات عقل اول است و بصیرت
 مصداق بل چیزی میباشد و بحسب مفهوم دو شیء متغایرند و دو امر دیگر بمال او است و با
 بذات خود و ان مکان است و بفعل ذات خود و دو امر دیگر از ان امور مستفاد است و او را
 بعقل خود و ان وجوب غیر نیست و بفعل او امر علت خود را و شک نیست که ان دو مایه گوناگون
 است مراد ما باس بذات خود پس متعارف شود از عقل اول بواسطه ان احوال دو امر دیگر که
 یکی عقل ثانی باشد و در ویم فلک اول و لکن چون عقل امثال است از فلک پس با بیدار شدن
 اشرف متعارف شود و در ویم بواسطه ان در ویم از عقل اول بلا غلطه حال او بعقل خود که نمیشود
 اول باشد که ذات باری تعالی است صادر شود و اشرف که عقل ثانی باشد و نیز از عقل اول بلا
 حال او بذات خود و در عقل ذات خود که انرا است صادر شود و در ویم که فلک اول باشد و ان
 امور و جهات و احوال که لوازم عقل اول است که هر چه وجود و انضالی و خارج نداشتند بلکه از عقل
 لوازم ما هستند که لازم وجود و هویت عقل اول بدانند که امور نفس الامریه میباشد که جهات
 علت و افضا با مثال این امور مختلف نموند شش پس میتوان که انرا مورد واسطه از ان جهت
 معلولات یکشمار میشوند و چون لوازم معلول اولند و امور عرضیه اند از برای جهات اول پس متعارف
 بمحال علیحد نمیشوند تا مسئلیم خود و کثرت باشد از مبدا اول که واحد حقیقی من جمیع الجهات
 است و بهمین خاص و زنیف همان در شود از عقل ثانی فلک ثانی و عقل ثانی فلک ثالث و عقل
 رابع فلک رابع و عقل خاص رابع فلک خاص رابع و عقل شاس و از عقل سادس فلک سادس
 و عقل سابع و از عقل سابع فلک سابع و عقل ثامن و از عقل ثامن فلک ثامن و عقل ثانیع
 از عقل ثانیع فلک ثانیع و عقل عاشر و از عقل عاشر یونع از ان معاد و انشغال و انشغال و انشغال
 و انشغال و انشغال و مرکبات و این حاصل مدتها ایشان در مقام که شمع من ساخشد بر اصل
 خود نشانی که الواحد لا یصدر من الا الواحد کبقینه خلقنا اثنا و یزید اثنا و اما دلیل بر انست
 که ممکن نیست آنکه از بسبب الحقیقه متعارف شود و لا معلول واحد چنانچه بعضی میگویند و انرا

کتابخانه اشراف
ادبیات و تاریخ
شرقاستان
دومالی
۹۰

در اثبات صفات نبوت بر حقیقت

از اجل آن فضلی ایشان از مینال خواهند ملا اسم چل که معرفت بعلوم و فضل و تقوی است آنست
 که علت موجب مفعول را بد و واجبست بر آنرا که از برای او خصوصیتی باشد یا مفعول خود
 که آن خصوصیت با مفعول دیگر نداشته باشد و الا صدق در آن مفعول از او اول نخواهد
 بود از صدق مفعول دیگر از او پس در هر صورت که باید خصوصیتی از برای آن علت باشد
 یا مفعول خاص خود که این خصوصیت در مفعول دیگر نباشد پس اگر آن علت امر واحد باشد
 که بسط من کل همه باشد نمیتواند معنی باشد آن حدان خصوصیت زیرا که آن خصوصیت نه خاص
 از ذات است نه جزء ذات و بلکه همین ذات است که بسط من کل همه است و اگر معنی شود خصوصیت
 پس هر چه لازم خواهد ملا اگر آن خصوصیت جزء او باشد و از حدان خصوصیت مفعول نخواهد
 بود بقدر مفعول و خواهند ملا اسم چل مذکور درها شین این مطلب ذکر کرده است که بر بنا
 قاطع و بیان ساطع از برای این مطلب عالی آنست که واجب است که یکنا سبب ذاتی باشد میان
 علت مفعول و آنست که سبب نباشد میان اثر و مؤثر یعنی آنکه علت شی من جث هو شی
 است علت الوجود من جث هو وجود وجود است و علت عدم من جث هو عدم عدم است پس
 علی هذا باید بفهم داشتند که شی که اثر واحد بما هو واحد من سبب تا واحد و کثیر من جث هو
 کثیر من سبب تا واحد ندارد و از اینجا ظاهر خواهد شد که صد و کثیر من جث هو کثیر از حد
 من جث هو واحد من سبب تا کثیر واحد است من جث هو واحد این مصوی نفرموده و بیانی است
 از برای مطلب ایشان در مقام و لکن این اصل و دلیل و نیز بینه مذکور که منفرج بر این اصل
 باطل است جدا و نیست مگر استحقاق و منجلی که در از هان فاصره رسوخ کرده است پس بحول
 الله و قوته جواب منگویم از همه اینها بوجوه علی بنده لکن اینجا ذکر شد که حضرت را بنده کار و
 من جمیع الجملات است و بسط الحقیقه است و احدی الذات است کل ای است حق و صین و حق
 از کل حق و غیر آن شرکست اعادنا الله من ذلك و اما اینجا ذکر شد که مگر نیست که از علت
 بسط و واحد من کل همه صفت نبود الا مفعول واحد پس این باطل است بوجوه بسیار اما اول
 بواسطه آنکه آن علت واحد احد الذات واحد من کل همه اگر محبط بجمع مفعولات باشد با علل
 و الا حاطه و القدر و الاشراف و السلطنة بجهت اینکه جمیع آن مفعولات در نزد او از جث هو
 و حاطه علی حد سواء و هیچ واحد با شند پس منع مینا بتم که ممکن نباشد از او مکرر صدق و مفعول
 واحد بلکه همین عین نزاع است و دلیل و برهانی بر آن اقامه نکردید مگر همین وجه است که

صفت
 علت ذاتی که در خصوصیت
 جث هو است و در سبب
 ذاتی لازم خواهد
 آمد

در جواب

فصل در بیان طلب

ذکر شده است که علت واحد مناسبست نداند مگر با معلول واحد و اینکه لابد است میان
 علت معلول و بین مؤثر و اثر یک وجه تناسبی و سببیت که بان جهتان معلول مباد شود
 از غیر خود چه بطلان و خواست این کلام در عبارت صریح و ظاهر است و سببیت مباد ذات واجب
 و میان معلول او که ممکن باشد منع و امر نیست غیر معلول و نفوذ بان هیچ وجهی از
 همیشه و نمود بلکه نیست بجا آن دو مگر کمال مباحث چنانچه معینا بطلب است ظاهر
 واجب و ممکن و منع که در اشهر اینکه نقابل بین واجب ممکن نقابل مضاد است در قضیه
 لا غیر و آنکه بعضی نیز از آن سخن گفتند و سببیت است با مبدء الوجودین امیر المؤمنین از آن معلول
 و حضرت معتمد در دعای خود فرمودند اللهم انزلنا من السماء من غير خلق و حضرت امام
 رضا علیه السلام علی ابائه الف محنة و ثناء در خطبه که در شهر و مجید حضرت شافعی در کار میخانه
 میفرماید که خلق الله الخلق علی بینه و بینهم و مباحثه باهم معارفه انقیادهم تا آنکه فرموده است
 فانه حقیقت و گفته بفرموده بینه و بین خلق و نیز فرموده است در همین خطبه که بجهت الجواهر
 عرفان لا جوهر و بحدود بین الاشياء عرفان لا استدلال و بمقادیر بین الامور عرفان لا
 وزن که و حاصل آنکه حقیقت و سببیت و تناسب بین واجب ممکن امر نیست غیر معلول و نیز هاتوا
 و نقل قائم است بطلان آن و تأیید آنکه آنچه ذکر شده است؛ اینکه علت موجد مبدء معلول آن
 بسبب الحقیقت باشد چون ذات باری هم ممکن نیست که متناهی شود از او غیره از اول واحد و
 لازم خواهد آمد با انکشاف ذات و ظاهر یکسان پس این نیز در باب تضاد و بطلان نیست زیرا که
 قابلیت واجب الوجود را میثبات و بینه مکرر و ابداع و مبتدع و امر که مثال آنها یکچیز است
 که آن عبارت از فعل واجب بقم باشد و فعل قائم بذات اقدس بقم است از قبیل قائم صلوات
 و تحقق چنانچه حضرت شافعی در کلام مجید خود فرموده است يُنْزِلُ الْبَارِئُ الْغُيُوبَ السَّمَاءِ
وَالْأَرْضِ بِأَبْرَةٍ وَحَقِّقْ صَافِقُ در دعای خود فرموده است كل شيء سواك قام بأمرك و قد جازان
جناب موسى جعفر علیهما السلام نقل کرده است که این حضرت فرموده اند که کل شیء سواک خلق
 و اما تکرار الاشياء بارادته و مشیت من خبر کلام و در ذکر نفس لا سطر باستان و نیز از حضرت
 صادق نقل کرده است که فرموده است که خالق کرده است خداوند مشیت را قبل از اشياء
 و بعد خلق نموده است ایشان را بمشیت و نیز از این حضرت نقل نموده است که مؤمنین عمرانی چون
 بالارفت بسط طور و مناخات نمود با بر و در کار خود و عمرانی بود که ای بر و در کار و من

در اثبات صفات نبوت بر حقیقت

بمن توان خود را فرموده است که اما خدای را در شناسان اولی که میگویند پس صد و در فعل از
 خداوند بار آورده است معنی اراده الله همان احداث شی و ایجاد و بگویند و است که غیر بدو نیست که
 از برای او هیچ چیز نیست و فساد و نیز زردی چنانچه حضرت موسی بر جعفر فرموده است و حدیث است
 و این بر خلاف اراده مخلوق است که اینجاست که اراده خالق از هر چه و نیز در و صند
 همه آنها تابست در اراده مخلوق و کافی است را بچیز ذکر شد فو که نعم در خلف حضرت علی بن
 مرتضیٰ هنگامیکه عرض نموده است جناب من بر دستانی بگوشی وید و لم یسعی بشیر قال کذلک الله
 بخلق ما یشاء اذ افغی مرا انما یقول له کن فیکون و نیز فرموده است ان مثل علی علیه السلام کمل
 دم خلف من تراب تم قال کن فیکون حاصل آنکه همه معلول و همه شایسته و همه مخلوق هستند بفعل
 و اراده حضرت اقدس نعم میباشند فعل قائم بذات حضرت جوی جل و علما که خداوند بندگان
 و توانای خود بفعل ما یشاء و بچند ما بر بد و بعد از آن که ثابت شد که فاعلیت واجب الوجود
 را شایسته بار آورده و اخبار است که ان فعل ما بر حق باشد نه بذات ما بر حق لازم نخواهد آمد
 بعد و کثرت در ذات واجب نعم و نیز یک ذات اگر صناد را اول و متعدد و باشد و انما آنکه
 اگر فاعلیت واجب الوجود را شایسته را بذات باشد نه بفعل یعنی ذات اقدس نعم علت نامه صدور
 یا شده نه فعل و هر چه لازم خواهد آمد که خداوند فاعل بالاجاب باشد نه فاعل بالاختیار
 زیرا که مختلف ما بالذات از ذات محالست و از محققات خصم است که مختلف مغلول از علت نامه
 امر است منفع و غیر معقول پس بعد از این که علت نامه صناد اول که عقل اول باشد همان ذات
 اقدس نعم است بنا بر اعتقاد خصم که صریح دلیل مذکور است پس مختلف بن مغلول از ان علت نامه
 نیز غیر معقول خواهد بود و این منافی است با اختیار واجب نعم که بفعل ما یشاء و بچند ما بر بد
 که منفق علیه عقل و شرع و این بخلاف آنست که علت نامه را فاعل واجب نعم بدانیم زیرا که در این
 صورت لازم نخواهد آمد که حقیقت فاعل بالاجاب باشد بلکه معنی ان عین فاعل بالاختیار است
 چنانچه ذکر شد در جواب سابق که صریح ایهات و اخبار متعدد بود و از باها اینکه اگر فاعلیت را
 الوجود را شایسته را بذات باشد نه بفعل یعنی علت نامه صدور و شایسته ذات اقدس نعم باشد هر چه
 لازم خواهد آمد بعد و فاعل ما و قدم ممکنات و از این شایسته را که شایسته با صناد را اول که عقل
 اولست بنا بر اعتقاد خصم مغلول ذات اقدس نعم میباشد و هم چنانکه مطلق عدم سابقا و لاحقا
 و موهوما امتناع دارد در حق علت نامه که ذات اقدس نعم است هم چنین امتناع دارد در حق معلول

باشد

بچند ما یشاء

جواب

فضلہ و عہدہ نیا بقل

فرمودند الحمد لله الذي كان قبل ان يكون وكان اذ لم يكن شيء لم يخلق منه ما خلق فكان ان لا يكون
فرموده استم بزل عالما فادرا ثم اراد وحشيت موسى بن جعفر عليه السلام يد جواب ابن عبيد بن شوال
فرمودند انما يجنبك بعلمهم بما بين يديهم فرمودند هو الامم الذي لا شيء قبله والامر الذي لا شيء بعده
وهو القديم وما سواه مخلوق محدث نعم عن صفات مخلوقين علوا كبيرا ونيزا در كتاب بوخيد
نقل کرده است انما يجنبك که فرمودند و كان الله جابلا لخصوه خادته بل خلقه فخره ما للكن لم بزل
له المدين انشاء ما شاء حين شاء بمشيئته وقد نرى وحشيت صفات فرمودند بعين صفات قالوا
فلم بزل واحدا كانا لا شيء معه بل احدثه لا اعراض في خلق خلقا مسبقا مختلفا باهر من محدود
وحشيت جوابم در كتابه سبط بن مهران فرمودند باينا الذي كان قبل كل شيء ثم خلق كل شيء وقد
كتاب جناح از حضرت امام علي السقي: نقل نموده است که سائل عرض کرد عجز من ان يجنبك انما اجنبك
اذلي است: فرموده است حق با خداوند پس ازان خداوند خلق فرموده است انما اجنبك با اذله خود
اخبار فرمودند بزل خود را ساجد را و با انکه است او و با خداوند بودند خلق با اين اجنبك بود
جواب فرمودند بزل الله موجودا پس ازان ايجاد فرموده است هر چه بيا که اراده خداوند و با
گرفت وحشيت بعلمنا لتعلم عرض نمودند عجز من ان يجنبك انما اجنبك بعلمنا عرض ما بين
شما اگر مرحق نما است بدان ثابت با شمس نا خداوند را ملاقات ما بين بان عقايد فرمودند بگو عرض
کرد که معتمد که بايخ خداي نعم واحداست نفس كنه شئ بجنم بينه سنوت وجود هر عرض
بيند بلکه محتملها اجسام است مقصوده بنورا است خلق كنده همه اعراض و جواهر عرض
و پروردگار و اشياء است ما لك هر شئ است جاعل محدث هر شئ است انما اجنبك
فرمودند که با ابا القاسم خدا و الله دين الله الذي ارشاه لبياء فابث عليه ثبتك الله باللو
الثابت في الجوده الدنيا والاخرة و در تفسير نام حسن عسکري در کتاب جناح نقل نموده است
که طاهر در هر چه آمدند بخدمت جناب اقدس بنوي صلي الله عليه واله و انما اجنبك اجنبك فرموده است
با ايشان و عبادله با حسن نموده است با ايشان و فرموده است که چه باعث شده است شما را که
فائيد بارتبنا شيئا نا انکه بعد از تسليم بشان بحدوث همه استبا فرمودند لا شكر والله لقد
و تمام حدیث در فصل اول و خدا را در نموده است مقصود بنور خداوند نمودن اخبار است و اينها
نيز که اخبار در اين باب بحدی نه که ممکن است اخبار امر مکرر مکرر بلکه مراد بيا نمودن مذهب
اهل بيت ظاهر است سلوات الله عليهم جميعا و حاصل جميع انکه هي انما بالصراحه والظن

در اینها صفاتی بود که از ایشان

والمطابقه لا التزام ولا لحدارند بر مجتهد و حدود اشیا بمقتضا اشیا بود و لکن لا لحدارند
بر آنکه کان الله و دیگر معنی غیر من اینهاست حدود زمان نیست که گفته شود که زمان و زمان
در بحث فلك محد و الجہات است بلکه مقصود آنکه مفاد اول از عقل نقل است که بحسب وجود
خارجی اشیا بودند و آنکه حضرت اعراب کار معنی است مدانی و احکام موجودات غیر از بود
است نه بالاصالة نه بالعرض و این مطلب از خودی عقل است مفاد دلیل مذکور که اسم اول
برهان گذاشته اند است که بحسب وجود خارجی مقولان خصوصاً صاعداً و اول که عقل اول باشد
عبر منقل است از علت تا مخرج که ذات باری بقم باشد و نیست تقدم علت مر معلول اما مکمل نیست
و بعضی حدیث اشیا همان بودند آنها است از مرتبه علت نه بحسب وجود خارجی و بعضی همین
تقدم اعتباری را کافی میدانند در حدود اشیا و نقل این از بدیهیات عقل و مشرعین
معلوم شد و بعد هم زیاد و صغیر پیدا خواهد کرد چنانچه بنیاد محققان داده که هر کس که
پایان و جبر است است که مستحق بودند و از این برهان لا بقا است علی و اما که در سنان عقلی هم
و فواید علیت بر دشته و آنچه از آبا سیکه دلالت دارد بر خلاف آن که اگر او را بجای عقل اول
در کلام مجید زبانه از هزار آفات خواهد بود بر خلاف مدعیان ایشان میگوید و اخبار دارد
و عجايب سید المرسلین و ما هیل بیت ظاهرنا و صلوات الله علیهم اجمعین و هم چنین خط
منقول از ایشان و در عتب ما و ان اذان که اگر جمع شود مجتهد خواهد شد همه اینها
تا فایده و توضیحاتی که باید کرد و دفع دهد و الا باطلی نماید و انکه صحیح کرده شود
شیخ فلا سغه تا پس مؤد است از فاعل که الواحد لا یصل من الا الواحد که منسبتان از این
فاعل نیست مگر استثنای و مجتهد و خاصاً اینکه آنچه ذکر شد از جهات و صاعداً و اول که عقل اول
باشد از اشیاء ذات ثلثه که تجلی شش ام خواهد بود اگر او وجودی بر نفس الامر باشد پس با چنان
اضطرارها از مضار و منفعتی بنا بر فاعل خصم که الواحد لا یصل من الا الواحد و اگر من
منفعتی باشد لازم خواهد آمد منفعتی فاعل و اگر مبطلی باشد پس باطل خواهد شد و بهر
آنچه تا پس شد از اصل و فاعل که الواحد لا یصل من الا الواحد و اگر این مورد ستره شود
اعتباری بر محضه باشند پس چه خبر دارد که این اعتبارات بر مثل سائل اعتبارات باشد
سلو و اصناف که نسبت پیدا اول که ذات اقدس بقم باشد می دهند که با اعتباری صعد
از برای مورد منفعتی خواهد بود و این لزوم آمدن منفعت و کثرت در ذات مایه بقم ملد

فصل فی بیان احوال

نشدند و کثرت در ذات تاریقی بقدریکه بقدر و کثرت عداثا است مندر و مؤثر و ذات واجب
اضافه استا حنیس بقدریکه اندک هم چون سمیع با عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع
با عینا مفید و ذات پس اختلاف نسبت بقدر و ان با عینا اختلاف نسبت و بقدر و ان است
و الا پس در همان عالم است سمیع همان عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع
در امور سلیمه مثل بنی جنم و مرکز کینه جوهر و عرض که این امور معقده و اسلیمه با بنیان
واجب بقدر و ان عدم بقدر و ان و سادسا با نکه ایچ ذکر شد و این دلیل که این امور اعتبارا بر
نفس الامر بر بی حد و نفسا بل جعل نیستند بلکه محمول همان هویت عقل و است و این امور
مبیل لازم ما عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع
شیخ اشراق ذکر کرده است که ان الله ما جعل الشمس منضما بل جعل الشمس بعض محمول تا
شمس است و شمشیت بلکه و ثابت است از برای شمس با عرض کلی است باطل بنظر طر
چنانچه فرموده است ان الله عز و جل خلق السموات طباقا و جعل القمر من نور و ان الشمس
سراجا چه نور و انبت من و سراجیت شمس از قبیل لازم و وجود است مثل شمشیت که خداوند
نعم بصیر و فرموده است که او معلق جعل الی است با الاصله و برتر فرموده است و جعلنا الیلیل
لباسا و النهار مبصرا و برتر فرموده است و جعلنا الیلیل و النهار طباقا و انزلنا الیلیل و النهار
آیه النهار مبصرا و چه مبصر و عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع
شده است حضرت عیسی و فرموده است کلماتی بنوعی با و ما کم ما و فی معاینه منو و کلماتی
و در عقل الشریع از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده است که فرموده و لا نفع صوتی فی و هم الا و قد
حسبنا الله عز و جل علیها خلفا لئلا یقول فانی هل یفقد الله عز و جل علی ان یخلق صوتا کذا و کذا
و نیز در کتاب مویجید نقل کرده است از حضرت عیسی و فرموده است کلماتی و مع عینا سمع و عینا سمع
و عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع
خلا الله عز و جل الا ما عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع
که در عقل اول فرض شده است با بر محقق خصم که اینها امور اعتبارا بر نفس الامر تیر اند که منشأ
در خارج دارند پس می شود که عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع
شده است و عقل اول عقل ناعا با عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع
که این امور اعتبارا بر کفر با بلد که سبب باشند از برای صدور کثیر از عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع و عینا سمع

در بیان صفات و نبی و خفایا

اول
که عقل باشد زاده از یک عقل و یک فلك صنادد شود با ضغای و مضاعف از باب تعدد این
اعتبارات منفرد و مرکب و ترکیب هم نبی مختلف خواهد شد باعتبار مختلفه انسانی و ثانی
و در نای و هکذا مثلاً این عقل اول بعقل خود منفرد باید مصداق برای امری باشد باعتبار
نفقل و مرعلت خود را باید مصداق برای امر دیگر باشد باعتبار ملاحظه حال خود که امکان
ناشد باید مصداق برای امر دیگر باشد و باعتبار نفقل و مرعات خود را باید مصداق برای
امری باشد هم چنین باعتبار ترکیب هر یک با دیگر فی ثانی و ثانیاً و هکذا باید مصداق باشد
از برای امور کثیره چنانچه همین اعتبارات ترکیبیه را ملزم شدند محققین از ایشان چون
شوارب و دیگران بالتسبیح بسوی عقل عاشر که عقل مغالطه گویند تا وافی شود بر این کثرت اعتبارات
او مر کثرت و تعدد دیگر معلولان او را سازند بسا بطوریکه از بعضی بآن که در محفل فلك
است و نبی جلاله ایشان معلما شدند بلا حظه هم اعتبارات ترکیبیه و مغالطه از بالتسبیح بعقل ثانی
فلك البروج تا آنکه وفای نماید کثرت این اعتبارات اینچنین کثرت تعدد را که در معلولات است
از کواکب و اینچنین مختلفه الفاظ هر چه بر تیب عقول که مذکور در دایره است کافی نخواهد بود و محقق
این همه کثرت را در فلك ثواب پس اگر چه اعتبارات کا نیستند و اینچنین ذکر شد پس در همه مراتب
کافی خواهد بود و الا پس فایده و ملاحظه این اعتبارات نخواهد بود و قابل نخواهند بود
که سبب باشند از برای تعدد و کثرت از صنادد اول که عقل اول است اینچنین در ملاحظه او انسان
عقول چه در این هنگام لازم خواهد آمد که حد طولیه عقول الی بد غیر منتهی می باشند ملزم
شدن باین از خوف آنست که خود ختم از منکرین این وجه نیست تا منتهی آنکه بر تیب مذکور باطل است
بوجهی که محققین از ایشان که خود را مشرعه از حکما میدانند چون صاحب شوارب و دیگران
که از فلك اول تعبیر می نمایند بعرض و او را نیز فلك طلس و فلك الا فلك می نامند پس اگر مراد فلك
اول عرش الهی باشد چگونه و فقی خواهد داد اینچنین ثابت شد است بشیخ از عرش الهی و کیفیت
خلقت و تکرار مختلفه از انواع و الوان و طبقات و فوائدها آنچه در او است از جنات و حکمت
چنین معلول باین همه تکرار از صنادد اول بروز خواهد نمود و هل هذا الا الهات و ما سعا
با اینچنین بعضی براد کردند باینکه نسبت فلك ثواب که فلك ثانی باشد با اینچه در او است آنکه
مختلفه الفاظ و المتکثره الجواهر معلول قرار دادن از برای عقل ثانی و هم چنین معلول بود
اینچنین در عالمی و سراسر است از بسا بطوریکه آن عضو نیز بالتسبیح بعقل عاشر که عمل مغالطه

و اینچنین

و اینچنین

فصل در انزاج

انزاج

مستقیم خواهد بود و کثرت آنها در آن در میندازد عقل و انی نخواهد بود و سویی ما مختارها از این
 و صاحب متوارف و عزیزان از هر چه آنرا از این جواب بکشند که میگوید و من خود را عباد این و دین
 و من میندازد عقل بعد از خطره بکشد از دواج که هر یک از آن اعیان را بدین بکری و آنرا با سید کثرت
 بهر کثرت معلولات را لکن ما هم جواب را بر اینست بعضی گویند در خود صناد اول که عقل اول
 باشد که ایشان را صاحب این جوابان نخواهد بود منظر و عاشر اینکه از وضع دلیل هر یک از
 این دلیل همان شافعی در خلاف اینست که از برای هر چه میفرستند و صحت و فساد دلیل مذکور
 چنانچه عقل میفرماید و در میان حکیم مطالبه نمود از شیخ رئیس نه تنها را میبندد عا که هر چه
 الواحد لا یصله من الا الواحد شیخ در جواب او نوشته که اگر از احد چنانچه میگوید از برای او و از برای
 مثل الف میگوید از خواهد آمد که شیخ احد معتقد باشد از برای الف از برای فالبس با اندان
 اجتماع الف قبضین خواهد بود و بر او میفرماید و او که بعضی صند و الف صند و الف صند
 لا الف عقیب و انما فریادی که از اعظم روشا فریاد است و منبذ ما یخط جواب شیخ را که
 است گفته است بچندین است از کسب که عمر خود را صرف نموده است و همیشه منافع حکمت باشد
 او را حفظ تا بد از خطا و ذلل و در مثل چنین مطلب عالی اعراس یکسان استعمال تا آنکه واقع شود
 در عقلت و خطای که صفت از آن خدای منجا باشد بیخون مناجات این کلام بشمار میآید که در یاد
 است در خطا اعدا شده است و بلیا بر این منجم و کثرت و آنچه مناجات مهم است از اعدا شده است که
 مقام عباد این در سخن گفتن از اراء هر چه در مدینه حفظ نمود و من این شیخ جلیل و بزرگوار
 و از وی معاذ من نموده است همین کلام را که الواحد لا یصله من الا الواحد با سید امر واحد که
 است که سید میگوید از او اشیا کثیره است اینک گفته میشود هذا الله و البس بقرین است
 که شرف احد وصف کرده میگوید با شیا کثیره مثل آنکه گفته میشود که هذا الله جل و فاعلم و کلام
 است که قول میکند با شیا کثیره و مثل قول میفرماید جوهر سواد و سکت و شوقان را پس اینچنین ذکر شد
 که واحد نمیتواند که صادر شود از او و یاد او واحد پس باید سلب شده از او و امر او مدد موضوع
 نشود مگر بوصف واحد و قبول یکسان و احد را و این با لیلیه نه باطل است شیخین فاعلم که
 الواحد لا یصله من الا الواحد نیز باطل است و جواب را از او در شوالی بود و همیشه رجوع آن بسوی
 تعدیل کفایت اعیان است در صدق قضای مد کون لکن ظاهر اینست که برادر درین وجه است
 ایشان بقرینا که از تعدیل اعتقاد قابل است برای کفایت درین دو صند فضا یا مد کون پس

و جفا نیویں پر حصہ

همه صفات کافی خواهد بود و میشود که پس بعد از احادیثی در مبدأ و آل نیز اعتبار نمود و بدین
لایزم آمدن کثرت و غلظت در مبدأ و آل کافی خواهد بود پس در هر جا بر سبب و احادیث و نقل
در آن نمیتوانست و بر همان عقل بدو عو خضم قابل تشخیص نخواهد بود و مفروض کلام خصوصاً سلب
و اضافاتی که نسبت داده میشود و واجب رقم مثل آنکه گفته میشود یا نه پس هیچ و لا جوهر و لا عرض
و امر رقم قادر و مختار و مرید و سمیع و بصیر و امثال آن از اثبات حصر و صفات الهی که نسبت داده
میشود بجهت تمام آنها از قبیل ملا خطه اعتبار است بوجهی بعد از آنکه سننم بقدر و کثرت ذات باری
چنانچه بیان آن فی الجمله سبب ذکر بابت که مرجع آن با اختلافات آنرا است بجهت آنکه واحد حقیقی که بجهت
بهره استیلا است اگر از برای او آثار متعدد باشد پس میشود که نسبت آن آثار داده شود هر یک
بوجهی و لحاظی چنانچه مجلس علمای ائمه در جلد دوم بحار نقل کرده که در ذی بنوعی عرض نمود بحدیث
امام رضا که خبر بدیده مرا از قول خود که میگویند اینک خداوند لطیف و سمیع و بصیر است و عظیم
و حکیم است اینها میشود سمیع مگر گوش و بصیر مگر بصر و لطیف مگر بعل و حکیم مگر بصیرت
پس آنحضرت فرمود ند که خداوند عالم سمیع است اینها آنکه محقق نیست بر او اصوات خلق و آنچه
مابین عرض است اینها اثری از ذات و بالاضرار آن چیز و در بابها و وجه در صحنها و مشتمل
شود بر لغات و سخنان همه آنها پس در این هنگام میگوئیم که خداوند بسیار است و سمیع است
بچاره و گوش و میگوئیم که خداوند عالم بصیر است بچاره که خداوند عالم میبیند اثر در
سبها و در شب ظلمات بر روی سنگ سیاه نا و میبیند حرکت عودن مورچه و در و دل شب
در ظلمات و میبیند مضامین و منافع آن و او میبیند اثر همه غله و فراخ و سنبل او را پس در این
میگوئیم که حضرت شادس رقم بصیر است بر مثل بصر خلق پس آنرا در ذی بنوعی بنحواست از حدیث آنحضرت
آنکه داخل شد بشرها سلام بدست ایشان زکوار و اخیا سعید در آنحضرت در این مقام نقل شد
است ما بین حدیث شریفی که فرمود و در مقام شاهد که اختلاف نسبت با اختلافات آنرا
مصرف نیست بوحده واحد حقیقی که محبط همه اشیا است بالعلم و القدر و الاشراف و الا
و شرا و عوفاً مثلاً و نسبت نسبت دادن امثال این صفات بجناب مقدس رقم و عقل هم نیز باقی
آن ندارد چنانچه واضح شد و از جمله اختلافات خود شایسته در محمل کلام چنانچه در سوار نقل
نموده است است که جمله از ایشان شنیدیم نمودند فاصل و فاصله مذکور و در آنرا احد لا یصل
منه الا الواحد و گفتند که اینها اصل و در کثرت و کثرت از واحد حقیقی که فاعل بالاجاب باشد

فصل فیما فی باب اول

جواب

استحکام اگران قاعداً بالاختیار باشد پس جایز است لا اوسع و کثیر و خایه شریک و کذا و غیره
و نفی و ضرورت و اجتماع و انقضا اهل عقول قائم است بر اینکه لا مؤثره ایجاد و توجیه ذات الاله
بجانب و نفی و آنچه مفاد بلکه میر می این قاعده در هر جا نیست بخود ندیدیم که مؤثر و معلول
اجزای علت متوسط است مؤثر و معلول هر یک علی علی که در بین عقول باشد بر آنکه هر یک از آنها
علت نام و قائم الاثرند و معلول خود و اینکه که منسوب به باری تعالی است همان صراط اول است
که عقل اول باشد که علت نام و همان ذات باری تعالی است باقی افعول و لا که در دعا و امر و خلق
مستحق است منسوب به جهات صناد اول و آنچه در بحث داشت که تخلف آن معلول از افعال
نام خود که نام الاثرند و افاده وجود محال خواهد بود چنانچه از ضعفیات خصم است و
و آنچه است که آنچه ذکر نمودند در این مقام منافی و مباین است با اینست که در معلول و جهت از
استحکام اشیا است و اوست و در این همه شیع مؤثر است شیخ ابوالبرکات هندو است حکما با اینکه
ایشان نسبت داده اند معلول را آنچه را بشو علت متوسط و متوسط را بشو علل با آنکه واجب
است که همه آنها را نسبت دهند و واجب است و جواب از او گفتند که این حرف بیشتر بما تشبه لغفته است
ذیر که هر منقول اند بر اینکه لا مؤثره لا وجود الا الله لکن موم مسامحه و سنا هله مؤثرند در مقام
تعلیم و تعلم که استاد دادند هر معلول را با جمالی خود از علت و بر جنبه بعضی از شیخ است که این جواب
و چه است که کلام مدعیه منحصراً این دلیل است از همه و مناد و اینکه این دلیل منافیه است
با آنچه ثابت شده از شیخ و عقل از قواعد و توجیه مؤثر و اعتقادات و روشا اهل فن و بطریق
دلیل و قاعده مذکور ندارد و از این همه است که اخوند ملا عبدالحق از آقای مفتی حضرت و
فضیل خود تسلیم نمود بر اد مذکور و اینجا چه در شواذی است که گفته است که آنچه مستفاد
میشود و این مقام از مقدمه میقد است که جایز است که در شواذی عقل اول که مناد اول
است عقل ثانی و ثالث اول با هم در مرتبه واحد بر سبیل استقلال بدو دانسته مسند است
بشود مبدأ اول و این منافیه است با آنچه ناسب شده است در علوم و اجتهاد و آنچه مناط توحید است
که هر چیزی مسند به واجب الوجود است لکن از آن جواب گفته است که همین وجه باعث شده است
که موم اعتقاد بخدا در معلول اول نمودند یعنی آن معلول اول که عقل باشد باعث و جوهر
و عقل او مبدأ اول و اگر واجب الوجود باشد صفا خواهد شد عقل ثانی پس معلول
صناد اول مسند به واجب الوجود است به عقل مستفاد و شفو پیش بر فطن خبر که این جواب

در اثبات صفات حق تعالی

باطل است دفع ابراهیم خواهد نمود اول آنرا که نسبت معلول عقل اول بواجب الوجود مثل اینست
عقل اجتهادی عباد است بسوی واجب تعالی چنانچه صریح اینست که از برای عقول و نفوس
بجز نیایش استاده و اجتناب و مشورت است که بفرمان او اندک اندک از او بخواهند سؤال نمود
از او که آیا از برای اقل نفوس طافه خواهد بود یا نه جواب گفت با و که تو با این حقارت و صغر
جسم و قلت کلا لا درای بعضی طافه خواهی بود پس چگونه میشود که از برای اقلان با این عظمت و
جلالت نفوس طافه نباشد و در گوهرش را درین بخوند ملا عبد الرزاق صریحاً ذکر کرده است
که ارادت و سابط مطابق با اراده الهی است چه وسابط اگر از تجرد اند چون عقول و نفوس
قلکیه پس اراده اثبات آنحال عقلی صرف و بی مزاج است مخالفت در این تصور نمیشود و اگر
از مادیات است مانند طبایع عنصریه از حیالات و عبرات پس آنهاست و اراده اجتهادی نه دارند
بلکه فاعل بالطبع هستند از آنکه پس بعد از آنکه ثابت شد که از برای عقول و اقلان اراده اجتهادی
است و فاعل بالاجتهاد ماستند افعال اجتهادی عباد پس هر معلول مستند خواهد بود به علت
خود مستقلاً مانند صلواتی که فاعل بالاستقلال و اندک طبایع عقل و شریعت که بهر
قدر از جنبه عقل عباد اند و اندک اندک میشود که عقل عباد منسوب بعباد است بواسطه عبادت
پس نسبت افعال واجب نعم را بسوی جناب الهی نعم بلکه آنچه از معلولان که منسوب بحضرت
افزونند که اراده است عالم امر و خلق غیر از افعال عباد همه وسابط ملحق به درگاه از جهت آنکه
اند که جمیع آنهاست و فاعل از برای قدرتی هستند اراده حق تعالی و همه آنها فاعلند و فعل حضرت اولی
کار جل جلاله و ثابتاً باینکه این جواب بیایم بدان خصم و در پیشگاه در مقلد فرموده است
مستقیم نخواهد بود در قائل اول و ما بعد آن از قائل زبیر که فلان و الا صار پیدا شد از عقل
اول ذات خود را که امکان نیست باشد بعباده معلول و حال خود را با آن همه خاصه که امکان نیست
باشد سبب علت نام است از برای صلواتی که فلان و الا از عقل اول و ظاهر آنست که ملا خطه این همه
ربطی ندارند بجهت علت خود که واجب نعم باشد تا گفته شود که فلان اول نیز مستند است بمبدأ اول
با عبادت ملا خطه بجهت پس اجتناب جهات فائده بخشیدن از برای دفع ابراهیم بواجب الکران بلکه ابراهیم
است چنانچه ظاهر هویدا است ثانی عشر که باین عدد بهیچون تمام میبایم بطلان این دلیل و فاعله
و اگر این جواباتم وجوه است درین داهل صبر و دانش و کسانیکه مستقیمین بشری خاتم النبیین
و صلواتی کنند اهل بیت طاهرین او بند صلوات الله علیه بر جمیع این مبکوتیم که این شریفی که

جوابی است

در اثبات صفا نبوت و نبوت علی

آن و لکن استظهار نمود صلاحتهم الملوک از برای حکما و در این مقام و فدا و یون و وارعد لا یطهر
 منہ و ملخص کلام او آنکه صادر اول لا بد است از اینکه واحد باشد لا غیر بر آنکه دو و ثبت بحقوق
 نباید مگر آنکه امری باشد که فاصل و مجتاز و نباشد از این جهت دو و ثبت هر یک بکری و
 معلوم شود و فاصل و مجتاز نباشد از این جهت دو و نباشد از این جهت دو و نباشد از این جهت دو و
 دو و نباشد از این جهت دو و نباشد از این جهت دو و نباشد از این جهت دو و نباشد از این جهت دو و
 بر این من نمودن دو و نباشد از این جهت دو و نباشد از این جهت دو و نباشد از این جهت دو و
 پس لازم می آید شش چیز و هم چنین هر قدر که تعدد بیشتر میشود احتیاج باینکه الیها نباشد
 میگردد و مجزئ میشود و کثرت الیها لا نهایی و لازم می آید بر این که مورد بحث نباشد که
 شش است و شش با لیدیه باطل و ممنوع و غیر معقول است این دلیل معلوم شد که
 را که اولاً خداوند ایجاد فرموده است یکی باید و بیش از یکی نباشد و این معنی بحقیق عیناً حکماً
 است که گفته اند که الواحد لا یصل منه الا الواحد و این کل نیست حق و بیش هر چند که فائزین
 از اسناد لال در سنت و واضح بر آن متفوره اند و بر این سبب به مسئله از مشبهات بلکه متکرات
 طلبه این همان شده است چونکه خود قوی ادراک از ادراکات و اشخاص صاحب ادراک میباید
 و شش ادراک نیز باین آسان نباشد و ندانند و بعد کسب که از اهل فساد و کجاست نباشد
 بحال شک و شبهه ندارد چونکه در سنت و واضح قریب الله الهدایه و الدلالة و بعد از آن است
 مؤید به امری با بنطلب به دلیل مزجیه که جناب صادق استلال بان فرمودند و جواب زید بن
 یزید است واجب و آنکه منتهی است و واجب الوجود و قال عثم قلن ملک ان دعیت ایشان
 و زجیه ما بین ما بین بگوینا ایشان فساتن العزیزه لانا بدینا قیما معها قلن ملک قلن فادعیت ایشان

در اثبات صفا نبوت

از ملک ما بین ما بین بگوینا ایشان فساتن العزیزه لانا بدینا قیما معها قلن ملک قلن فادعیت ایشان
 از ملک ما بین ما بین بگوینا ایشان فساتن العزیزه لانا بدینا قیما معها قلن ملک قلن فادعیت ایشان
 از ملک ما بین ما بین بگوینا ایشان فساتن العزیزه لانا بدینا قیما معها قلن ملک قلن فادعیت ایشان
 از ملک ما بین ما بین بگوینا ایشان فساتن العزیزه لانا بدینا قیما معها قلن ملک قلن فادعیت ایشان
 از ملک ما بین ما بین بگوینا ایشان فساتن العزیزه لانا بدینا قیما معها قلن ملک قلن فادعیت ایشان
 از ملک ما بین ما بین بگوینا ایشان فساتن العزیزه لانا بدینا قیما معها قلن ملک قلن فادعیت ایشان
 از ملک ما بین ما بین بگوینا ایشان فساتن العزیزه لانا بدینا قیما معها قلن ملک قلن فادعیت ایشان
 از ملک ما بین ما بین بگوینا ایشان فساتن العزیزه لانا بدینا قیما معها قلن ملک قلن فادعیت ایشان
 از ملک ما بین ما بین بگوینا ایشان فساتن العزیزه لانا بدینا قیما معها قلن ملک قلن فادعیت ایشان
 از ملک ما بین ما بین بگوینا ایشان فساتن العزیزه لانا بدینا قیما معها قلن ملک قلن فادعیت ایشان

در اثبات صفا نبوت

فصل دوم از ابواب

باشند لایق و نمودند را شایسته نمودند حدیث واجب است موافق و منوط است به موضوع و شرط
 که همه آنها بجمع اند در مقام اثبات حدیث حقیقت و اختلاف یکی از آن بود منتهی میشود موضوع
 حکم عقلی و با انضمام موضوع فائده ندارد و استدلال با وجود مقام وحدت عقل که عالم اسکان است
 و اما نمود معنی در دلیل منجز پس آنست که اولاً باید آن دو واجعه را در امریکه منزه شده است مانند
 هر باشد در جهان دیدن جنس و نوع او و سه او ثانیاً آنکه باید باصل و متمیز پس آن دو امر و جزو را
 نه عدی زیرا که لا نامیز پس لا اعلام و ثالثاً آنکه باید آن فاصل منقطع باشد یکی از آن دو امر و اگر
 از آن منقطع است اصل باشد نیز بموجب عقل و نخواهد بود و رابعاً آنکه باید آن فاصل و متمیز
 دو حقیقتی یکی از آن دو باشد سرسخت زائد و امرهای از آن و الا لازم خواهد آمد احتیاج عقل
 او را بقسمة دیگر که نمید و علت نباشد از برای تحقق او و حاسماً باینکه آن فاصل صحیح نباشد
 انفکاک او را یکی از آنها که متصرف باشند الا لازم خواهد آمد نیز احتیاج او بمید دیگر
 اجتماع این مورد تمام خواهد بود اجتماع به دلیل و منجز زیرا که فاصل و متمیز کوی پس از آن دو چیزند
 و موجود بدانند است پس آن واحد است اصل فاصل و منجز خواهد بود و امر واحد پس آن دو واجعه
 مانند آن منجز و فاصل سرسخت خواهد شد اگر لازم را از سوی تحقق لازم خواهد آمد و اگر لازم
 شود به هیچ وجهی پس آنکه ملته که بآن ملته مرسته است با آنست او را در دو فاصل و دو متمیز و خود
 ما به خود و شرطی که در اینها اشتراک نمود پس آن دو وجهی امر و جزو را تا به اصل و حقیقت
 اینها از آن ملته ما شایسته پس اینها است پس لازم خواهد آمد که ما را با الاها باشد و اگر
 اگر یکی از آن بود معنی منتهی است با استدلال متساوی در حدیث و منوط و به قسمة باشند بلکه
 از این منضمات پس از جمیع الیهات با آنکه فاصل و متمیز را باید با استدلال و با آنکه امر عقلی باشد و
 با آنکه ما بقیع الانفکاک باشد پس تمام خواهد بود دلیل منجز در جمیع انضمام موضوع حکم عقلی
 و در مثال مبتدئ شود بقید دیگری مثل آنکه منتهی نیستیم باید تعیین آن را پس به باد و رعایت
 بجهت انضمام و صوری منکر عقل حکم خواهد نمود یعنی آن و حاصل آنکه حکم عقلی در مقام بعد
 محقق است نسبت مکرر وجود فاصل ثالث که بعد از حفظ آن لازم می آید محقق کردن آن را لا باقیه
 صحیح است با اجتماع بود و شرطی که ذکر شد در موضوع حکم عقلی چنانچه امر هر یک منضم است در
 مقام اثبات وحدت واجب ثم چنانچه باید دانست که منتهی آن در مقام اثبات وحدت و ثبات
 نفس موضوع حکم عقلی و مبتدئ آن موضوع دیگر پس لازم خواهد آمد مدد او شایسته از محذور و ملکه

نظر آنکه عقل حکم میکند بجهت ضرورت
 تشبیه و علل و اما
 و حکم میکند بجهت
 که ضارب اگر
 موضوع حکم
 عقل

در اثبات صفات شریعتیه حقیقه

و عقل هم حکم نمیکند بقضای آن زیرا که فرض میکنیم صد و دوازدهمین متمایزین متضادین از واجبیت
 در دفعه واحد بخوبی که هیچ اشتراکی نباشد بین آن دو بحسب جنس و نوع و وصف و هکذا در
 اختلاف سایر وجود و شریط و الحاصل آنکه ^{در بعضی} فرجه تمام بخواند بود منک با و الا در مقام اشیاء
 وحدت واجب بقیمت بیجهت اجتماع وجود و شریط موضوع حکم عقل در این مقام و از این جهت است که حکما
 و منکر این منک استندال با وجودند و اثبات حدت و منقوض و نشاند در عین مقام
 نیز بیجهت عقلان ایشان از استندال با وجود در عین مقام مذکور بلکه بیجهت عدم تمامیت آن در عین مورد
 مذکور و اما آنچه ذکر نموده است که حکم عقلی قابل تخصیص نیست چنانچه اصولیین ذکر کرده اند
 حق است چنین لکن همان اصولیین تحقیق نموده اند که جریان حکم عقل منوط است بقاء موضوع حکم
 عقل و عدم تغیر و تبدل آن بموضوع دیگر و اما مع تبدل موضوع فلا اشکال عندهم بآنکه حکم
 العقلی و هذا المطلب بعد از آنکه چنانچه علی المیزان من اهل الاصول فضل عن له شان ^{در الاصول}
 یلذ لك الکلام من کاشف عن عدم اطلاع به بالاصول علی ما هو یبغی عن عدم اطلاع
 باسرا علم الکلام چنانچه خلط علیه را استندال بدلیل فرجه و نیز لازم آید که مذکور نشود
 بعد از آنکه دلیل مذکور را تمام بنده اند در همه مقامات و آنکه حکم عقل مذکور قابل تخصیص
 بخواند بود آنکه چنانچه بنا شد از برای حکایت که صد در بشود از او و امر بلکه لازم است که صد
 بشود از هر فاعلی عقل واحد و امر واحد و انت خیر این هذا الکلام ما بعضک به الشکلی بلکه حکما کی
 فالتکلیف بان الواحد لا یصل منه الا الواحد لم یفوت هویة للخصایم ایازا و احد و الا کثیر من کل
 واحد من العفول العشرة بالترتیب الذی ذکر و انما یقول بذلک الواجب لزوم التعدد و کثرة
 غیر بقیمت با عنفا هم الکاسد پس ظاهر هویدا شد بطلان کلام فالبین بان الواحد لا یصل منه
 الا الواحد و اینکه واجب بقیمت ممکن نیست که صد و بشود از او ابتدا غیر از امر واحد بقیمت الله عن ذلک
 علوا کیرا مرتبه ایشان شود ببعضی از دلالتی که از برای حکما است و مثل چنین مقام مع اجزاء
 لکن بر سبیل ملخص اختصاع عموم نفع آن از برای ناظر و آنکه دفع عن رتمام حجت با استدلال
 برای خصم هم نیز پس میگوئیم سنعبنا بالله و لیت که استندال نمودند حکما بر اثبات عقول عشرة
 بوجودات و اهد و اسخانات کثیره که احسن از وجوب و انما آن استندال همان وجه اول است
 که ذکر شد مع جوابان حتی آنکه اکثر از محققین ایشان چون اخوند ملا عبدا لوزان در شواذ و فی
 و امثال این منقوض نشدند الا همان وجه را بیجهت مثبت بر همان آن در نزد ایشان و کفکان پس

در اثبات صفات حق تعالی

و با بال صبر بر عقل و لا یقین ندارد و یقین یکی از مذکورات و برهان فایده شده است بر اینکه حرکات آنها
از روی اراده است نه از روی طبع و بشیر و بینش از برای عقل با هر دو طرفه می باشد که عوده اند و از اول
و صد می بیند بلکه کلمات هو لا و در این باب نیست مگر تجرطن و یقین و استحقاق که لا یقین من الخویشا
بلکه آنچه از شرع میسر نباشد است همان نکند بل بگوید است که منعیدند باین میگردانند و از اول
و اهرم خود نیست و اما عجیب شریع پس آنچه وارد شده است از باب اخبار بالصلح احدها و الظهور دلالت
دارد بر اینکه حرکات فلك و نجوم هر از روی طبع و با بشیر است که هر آنها مستخرجند با مرخصت از دیده کا
و ذالک کما یقین بغیر از العزیز العلیم قوله نعم الله الذی رفع السموات بغير عمد و نهانم سنوی علی
العرش و سخر الشمس و القمر کل بغیر از اجل مستحق بدین الامور بفضل الایات لعلکم یفقهون و بکم یفقهون
بعض حقیقت اینها که بدینست که بلند عوده است اسماءها را بدین سنون و عمارتیکه بقطر ذرا و در یک
پس اسبلا بافته بر عرش خود و مستغرق بود شمس و قمر را که هر یک از اینها جاریند با مرخصت از دیده کا
تا اجل و زمان معین معهود که بوم نشو و است که اینصفت دارد که حکما بقم تدبیر میباید و نور و بقیص
دهنده ای است شاید که شما بمانا هر دو کار خود موفق شوید و ایمان با و بیاید و دید از روی صفا و بشیر
و بتبر میفرماید که من انما ان تقوم السماء و الارض باسره یعنی در جمله از ایات و بویست بر حضرت حق جل
و عل است که قائم است سموات و ارضین با مرخصت از دیده کا و هر آنها جاریند بید قدرت
از و بتبر میفرماید خلق السموات و الارض بالبحر بکوزا للبل علی النهار و بکوزا للنهار علی اللیل و سخر
الشمس و القمر کل ببحر لاجل ستمی الا هو العزیز العلیم یعنی حقیقت خلق فرموده است اسماءها و از
و بحرف و صدق که اینصفت دارد داخل میباید لیل و نهار و نهار و لیل و سخر فرموده است
و نهار که هر آنها از سموات و ارضین و لیل و نهار و شمس و قمر جاریند با مرخصت از دیده کا و
تا اجل مستحق و زمان معهود که بوم نشو و است که اینصفت دارد که حکما بقم تدبیر میباید و نور و بقیص
و او است عفار بکرمیچیل عینا بید بر عفوین خدای و بتبر میفرماید و سخر لکم اللیل و النهار و القمر
و الشمس و النجوم مستخران باسره ان فی ذلک لایات لقوم یفقهون یعنی جناب اند من نعم مستخر فرموده است
از برای منافع شما لیل و نهار را و شمس و قمر و نجوم جمیع آنها مستخرجند با مرخصت از دیده کا و بید
که حضرت از دیده کا و بتبر میفرماید و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیع اسماء ان فی ذلک
لایات لقوم یفقهون یعنی حضرت از دیده کا و سخر فرموده است اسماءها و از
و آنچه در زمین است جمیع مستخران از جمله اهر و در کار بدینست که در این مذکور است

و این مذکورات
ایات و شواهد است
از برای فهم و کرم
هر چه کاران و ایمان
و صدق
ع

در اثبات صفات نبوت حقیقا

باب مجاز در ادوا شعار دست با چینه کشد گفته اسنکه احتمال مذکور و بجز من مذکور مینائی است
 سبائی اکثر امانت و اختیار وارده در احوال کواکب و افلاک و سیارات و حرکات آنها و اشاراتی که
 شیخ مؤوده اسناد بعض اخبار و آیات از قبیل مجازات و اسناداتی اسنکه شایع است در
 کلام بلغا بلکه در اکثر محاورات ایشان زیرا که ایشان خطاب مینمایند جارا را با خطاب عفا
 و عرض ایشان تفهیم غیر اسنکه چنانچه در همین خطاب چنین است هم چنین خطاب شهر
 و دواع او و خطاب بیت و مخاطب را بهایا حقیقتی خدای تم اسنکه عرض اظهار نعمت حق تعالی
 شکر نعمت او اسنکه ندیدم احدی از متکلمین را از حرف مسلمین که قابل بان شوید مکر بعض
 متاخرین که مغلطه فلاسفه اند سید و نفعی علیه الرحمه در کتاب عرب و در دروغ مؤوده اسنکه
 دلالت دارد بر موصوفه و محرم بر اینکه فلان آنچه در او اسنکه انتمش و فر و بجوم غیر می کند
 بنفس خود نشان بلکه محرمه ایشان خدای تم اسنکه منصرف اسنکه را مینمایند با اختیار و اراده خود
 و بنزد موصوفه دیگر مؤوده اسنکه که خالق نیست و مینمایند در ارتفاع جهوه از فلان آنچه
 در او اسناد کواکب زیرا که همه آنها مستحضرند و نیز کرده شده با امر خدای تم و این معلوم اسنکه
 از بن رسول الله صلی الله علیه و آله بالتصرون انهمی کلامه الشریف علامه علیه الرحمه در کتاب
 منتهی فرموده اسنکه هر کسی که اعتقاد نماید بر حرکات نفسانیه بمرکات فلکیه و انضالات
 کواکب را پس شکی نخواهد بود که او کافر اسنکه شهادت علیه الرحمه فرموده اسنکه در فواعده هر کسی
 که اعتقاد نماید در کواکب که آنها مدبرند از برای این عالم پس شکی نخواهد بود که او کافر اسنکه
 شیخ بنائی علیه الرحمه فرموده اسنکه آنچه کان نمودند بجهونا را در بناط بعض حوادث سفلیه با جو
 علویه با بنکه آنها را علت مؤثره بدانند در این حوادث بالاستغفال و با بالاشترال پس این جانب
 نخواهد بود از برای احدی از مسلمین اعتقاد با و و علم بجهونیکه مبنی بر اینست کفر اسنکه و مخفی نماند
 بر اینکه آنچه مذکور شد از کلام شیخ در ضمن کلام علامه مجلسی علیه الرحمه مجری احتمال و بجهونیکه
 بود چنانچه در باب علما اسناد ابداء احتمالات در ادله ظاهره و اینه فیضی بان نمودند در این
 کلام مذکور مبنی اسنکه بر عفا بدخفه و ففظن و ثابنا با بنکه ایندلیل مبنی اسنکه بجهونیکه
 ابرام علویه و ان باطلست جدا چنانچه خواهد آمد در مسئله قدم و حدوث که لا محجر الا الله حقا
 و نعم و اینکه بجهونیکه محض از خواص واجب تم اسنکه ما سوی الله با از احسانند و با از اعراض بنیکه
 افلاک و اجرام علویه را لاجبا لطیفه و تابیند فانه غیر از انک و ثابنا این دلیل اسنکه بر عدم اجرام

هات

جواب

جواب

در تباين ثبوت جبر و حقايق

باشد زیرا که حاوی عظم و قوی است بحسب جود از محوی و از محال است که معلل شود اعظم و اقوی
یا خف و اصغر و اقل بحسب جود و چون ثابت شد که علت موجب جسم محال است که امر جبر باشد
بکلی منعین نخواهد بود که آن علت باید امری باشد و از اجتناب آن وان با واجب است با عقل و اول
که موجب اجساد واجب هم باشد پس محال و ممنوع خواهد بود زیرا که آن موجب نکثر واجب هم است
پس منعین است نه آنکه موجب اجسام و علت او عقل است غیره و المطلوب و جواب از این دلیل
اولا اینکه این دلیل منتهی است به این که خلاف معنی جان و از تمنع آن ثابت است و آن باطل است
جدا بحسب عقل و هم بحسب شیخ اما بحسب عقل این بجهت این که گویند در همین دلیل که از محال است
اختلاف مثلا از من در حکم بر فرض تسلیم لازم بین این که اگر کمالی منع باشد لذا نه پس
عدم آن نیز واجب لذا نه خواهد بود و آن منافست با وجوب لازم او که محوی باشد زیرا که
محوی واجب است بوجوب غیر ممکن است لذا نه چون سایر ممکنات و چون اختلاف مثلا از
در حکم است پس محال پس باید عدم خلاف نیز واجب باشد بوجوب خبری ممکن لذا نه باشد
چون لازم او که محوی باشد پس بقتضا همین دلیل مذکور خلاف ممکن لذا نه خواهد بود نه منع
بالذات و اما بحسب شیخ پس بجهت این که وارد شده است از اخبار قطعه متواتره از اینکه بین هر
سوی شهادت یک یا ضد سال و فصل است که در هر سمانی ساکنند خلق کثیر از ملک که مشغول
اند به پیچ و تنزیه حلقه چنانچه سیدنا نبی صلی الله علیه و آله فرمودند بایه در که پیشت و رستم
موضع ادب اصابع مکران که در او ملک کبک که مفاده است جسم خود را بسجود حق چنانچه جل و
و نیز فرمودند است و ربابی در که پیشت هفت طیفه سموات و رجب که پیست مکر مثل حلقه در دنیا
و سبع واجتا در این باب کفایت خلقت سموات و آنچه در آنها است از بیت معبود و حجب و
سر ذات و غرض و کرم و تفاسیل سفارها و طول آنها اکثر از آنست که احصا کرده شود در
امثال این کتب من اراد الاطلاع علیها فلیراجع الی کتب الاجتباء البقیه علیه جفیفه الحال و مفصل
در مقام همان مجری بقیه است جمله فلیند که و ثابا باینکه آنچه مفراست در نزد حکما در لزوم
تقدم علت بر معلول همان لزوم تقدم زبوی است که علت من حیث کونها علت باید تقدم
بر معلول باشد بالذات و بالربط و اما تقدم بحسب جود خارجی لازم نخواهد بود بلکه جانی
است در نزد ایشان معتبر است مساوت و مفارقت معلول با علت در مرتبه وجود خارجی از قبیل
حرکت بد و متعاقب چنانچه ملزم اند باین محاذ تقدم در عین معلول ذات باری است در

و جواب

و جواب

و نفس الامر

مقدمه بر فایده

جواب

در

نزد ایشان بلکه مسلمند این خوان مقدم در مطلق یا سویی الله تعالی بالعبثه بذات واجب
 و این حرف اگر چه فاسد و باطل است چنانچه به صریح مؤیدیم متبادر از ادواج و دلیل اولی آنست
 در مسئله مقدم و محذوف ظاهر نیز خواهد معلوم شد اما تم لکن کفایت در جواب دلیل مذکور
 خواهد نمود بقتضای الحصر چنانچه ظاهر و هویداست زیرا که در این مقام هر سه شخص علی
 که بگوید که هر ضرر دارد که حکم وجود محوری موجب احوال و جانم حاد است که مقدم است بر
 بالذات و بحسب بند و لکن مساوی و مقید معارضه دارد و وجود واجب و نفس اماره
 با حق و از قبیل حرکت بد و مضاعف و از قبیل مقدم و آیه الله تعالی بالعبثه نبوی ع قول و از قبیل مقدم
 ع قول بعضی از آنها بالعبثه نبوی ع و دیگر و اسأل ان که بنای طریقه خصم است بر آن که هر
 ان باطل است در عرف اهل شرع و ثالثا باینکه تمام ایشان دلیل مبنی است بر تمام بودن اولی
 که اتم و استبرهان ایشان است در مقام اولی که موجب اجسام و علت شایسته شود که واجب تمام
 زیرا که لازم خواهد آمد تکرر واجب و برین واضح شد بطول آن و عدم تمامیت آن بر وجهی که
 بلکه بد و زنده و غیر از او جواب داده بفاصله که مقدم شد بر آن و درین مسئله عود ندارد
 اثبات عقول بر وجهی که ضعیف و افسوس خیز که همه آنها مبنی میباشند بر تمامیت دلیل اولی که نفس
 آنها و جوابیان آن سوجب قبول باید اما فلسفه بلکه اولی بمقام ضرورت عنان کلام است نبوی ع
 مناسب بمقام است و از آنست که بنای علی در امثال این مسائل بر یکبیر نمودن فائزین بطلان
 قواعد شرع است الا آنکه بنای حقیقی بر زبان نمودن مطالبی است لکن وجهی بدین معنیست
 فعل نمودن کلام جمله اولی است اینها پس مذهب است عنوان الله علیه لم یزاد علی جملة
 در چهار معانی ذکر کثیر از آیات اخبار در باب حذو و حال و وجوب از اسناد لازم در آن
 باب فرموده است که در این باب ما چنان در بعضی شد مردم بمطالع کتب فلا فقه و احادیث
 از خوض در کتابت سنته و اخبار ائمه الهیه زیاده بعد عهد ایشان سپیده است از مجهول و اثبات
 صلوات الله علیهم اجمعین و محتاط شدن حفاظ شرعی بمصطلحات فلا سند و دلیل عود ندارد
 ماسرین و بیثبات مضلکین و غفلت و احوال این بان وجهی دارد سنا خیم در این باب کثیر از آیات
 اخبار و بلکه قریب مشک و ادبها و نسبتا مقاصد و مباحثه و فتنه که قطع و منع نماید شهادت و جود
 شکوک مضلین را اما آنکه تشدید کرده شود فواید این واجب ناب کرده شوم سنا و العالم
 را چنانچه دعوت کرده شده است انجاء استیلا المرسلین صلی الله علیه و آله انا ظاهر من البلیغ

در اثبات صفا بوسیله حقیقتها

فی الحقیقه قلبهم العالم علمه والا فبعلیه لعنة الله واللعنة لک واللعنة لک واللعنة لک وجبت وبنی محلیه علمه را تجربه در
 باری صفا ذات خود فرموده است که بسیار از مردم در زمان ما نزل نمودند تا اهل بیت را و
 مسیبت شدند با دای خودشان و از آن میل است که باینکه سالانشند مسائل حکما را از این
 صفتها و اصلها و بعضی و بعضی و لا کتاب بلکه اعتمادی نمایند بر عقل فاسد و ادای کاسد خود و
 تاویل بینا پیدا بچیز مخصوص هر چه کرده اند شده است و از این جهت صلوات الله علیهم اگر موافق با دای
 فاسده ایشان نباشد با آنکه اینچنین دلایل و شبهاتی که مقتضای او میشود نمیبینند ظن است و نه حقیقت
 بلکه پیش از حکما را پیش از مکر مثل اینچنین و تا عنکبوت پس بعضی ایشان معروفند بایشان و بعضی بایشان
 و این طایفه بجهت حسن ظن ایشان بودند که اگر اعتقاد بدین و مدنهی ندارند تا آنکه فرموده است
 که خداوند عالم را علی الاختیار است مجبور نیست در افعال خود و امر تقم علی کل شیء و هر که
 او را و او خلق بیکدیگر بر اینیکه خلق نماید آفات مثالی بنی عالم را هر چه خلق خواهد نمود همه را
 را بدون مانع و ممانعت از آن نمونیکه حکما گمان نمودند که خداوند خلق مینماید با شهادت مکریمه
 قدیمه است خداوند فی جی تا آنکه فرموده است بعد از جمله از کلام که قول بضم عالم و بعقول و بعضی
 قدیمه چنانچه حکما میگویند که از اینجمله است بخاری علیه السلام از خود را و از بعد از جمله از کلام در
 بعضی باید که باجملة این عقول عشره در زمین طایفه حوامی میباشد مگر در مکان مده و ماده
 و این معونات اینچنانیکه مدح کرده بشود خداوند تمام مخلوق فرمودن از کسب دادند او را و با مردمی
 بخشنی که محققان از ایشان معترف شدند بعدم تمامه دلیل را که اقامه نمودند بر اینکه دعوی نمودند
 که الواحد لا یجد منه الا الواحد و حال آنکه ادله عظیمه و نفیته از کتاب است نه ندای مینا باینکه علی
 صوت خود میکند باین طایفه و اینیکه موثری نیست در ایجاد موجودات الا الله سبحانه و تعالی و این طایفه
 اشتراک جویند باینکه محسوسات نمودند از برای حقیقت شریک واحد که او را فاعل شریف
 و اسم او را هر من میگویند و این اصطلاح ایشان عباد است از شیطان و فاعل خیر و در نزد
 ایشان بود است که باینکه ایشان عبادان واجب تقم است فدا باینکه کل الخیر اما طایفه
 مشرکین و بنی رشتا مشرک را خداوند را با اعتقاد خودشان شفعا میدادند چنانچه در
 است که ما بعد ازهم الا بفریوننا الی الله زلفی و هم چنین سایر طوائف گفتار که خداوند بنا دل
 و نعم را معقول و افعال خود نمیدادند و این طایفه از حکما که مدعی شدند با آنکه مراد از آن
 ایشان بمفاهمی سینه است که محتاج باریک از اینها میباشد در مقام معرفت بلکه اینها

در اثبات صفات نبوت

ثابت نمودند مگر این حدیث عالم را ظاهر شد باینکه حق تعالی او را در آن وقت باجاء فرمودند
عالم را بدان که جواب داد از حکما باینکه ذات اقدس بتم لازم ال کمال است عاده نمی نماید اثبات
ایشان را بر آنکه صدق است که حق بتم کامل ال کمال است و مباحث است لکن کمال او همین کمال مخصوص
باشد تا آنجا که بگویم که تمام شود و غیر از مقام او منع است چه این کمال از صفات نبوت حق بتم خواهد بود
کمال مخصوص برای همان انفرادی غالی است بوی خود را زل پس زل زکالات دانسته حق بتم است
چنانچه در حدیث پیشتر که کانا الله و له بکر مع شئی انفق کلمه الشریف قدس الله روحه اللطیف قدس
اجاد وانی با مقول المراد و غیره رجاء دیگر از کشکول در مقام طعن و تکرار این طعن میگوید

البکره بعلم بجای حق نشین از علم حقیقی بود سرگرم بجهت پویانده دل هر روز حکایت
ناکی نشانه شفا طبله و رکاب شرف در طبله نایچند زبکینان مشا بوسه و یون بوشا
ناکی نه از شفا طبله نه ماند کاسه طبله سوزان و من فرموده سوزان سوزان و من
سوزان جو که در دست نشانه اف بایه در جفا در راه طرب و زدن با نان شربت انوش
نایچند و نشانه طبله دین با پس طبله با پی رسو کردن ما پیش برها بوش و طبله
علیه که سطلان زان مبدل که در پیش طبله نایچند غائب پیدایی خشت کاشن زرم چینه
اندر پان کینا شاد پیشه کباب خدا داده در و بشرب و بوش طوق نرد و بطرب و بوش
در هر روز علم و فروع اصول شرف با از خدا و رسول شاز کورد و سهر پمانه در ده بهمانی دیو
اگر چه اصحاب سخنان در میان این طایفه زیاد کنند لکن اقتضا در همین قدر داد کلمات ایشان در
مقام کافیه از برای اهل بصیرت و دانش پیران است اولی در مقام آنکه ختم نامه کلام در فقه
و ایچله از اخبار ما شور از اهل پنا طهارت صلوات الله علیه هم جمعین در کتبنا باجا و اول مخلوق
که ان نور بجانب خاتم النبیین صلوات الله علیه که اهل بیت طاہرین و مبنا شد و اما کلام در
کتابت خلقت نابی و وجودان و بان بخوبی که ثابت شده است با بابت و اخبار و علم شد پس تحقیق
جمله آنها در رسول اول بعد از مباحث بکر محتاج با عاده نخواهد بود مجلسی علیه السلام از اخبار
از کتابا و سبیل از ائمه علیهم السلام نقل کرده است که گفتند اندم از جناب علی بن الحسین زین العابدین
که میفرمود بدست من که حقیق جمیل شانه خانی فرموده است عجل و علی بن زید نفع از ما طاهرین
از ولد علی بن ایه طایب صلوات الله علیه هم جمعین از نور عظم خود که عبادت میفرمودند و بودند
خود را امیل از خلق نمودن همه مخلوقات که در پیش من نبود و شد پس من بود و حق از این بدکاران

این کلام از کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است

ایشان انبیا و اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله هستند و در کانی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل است که این جناب فرمودند که اول چیزی که خداوند خلق فرموده است محمد و حضرت ظاهر و باطن صلوات الله علیهم است و بعد از ایشان شیعیان نوروی بودند و در نزد حضرت اقدس بقم که عتبات پروردگار میهن بود و نیز در چهار نقل کرده است از آیه حمزة تا ۱۴ از حضرت باقر علیه السلام که آن حضرت نقل فرموده است این حضرت امیر المؤمنین که فرموده است بعد از من که خدا بشارت و نجات داد است و غیره است و بعد از این پس حکم فرموده است بکلمه پس کرده است آن کلمه نه و پس از آن خلق فرموده است از این نور محمد صلی الله علیه و آله را و خلق فرموده است از آن نور و نیز از ذریه مراد بعد از آن تکلم فرموده است بکلمه دیگر پس کرده است روح و بعد از آن فرموده است خداوندان و حواریان و نور و فرموده است از نور و بعد از آن ناپس ما به روح الله و کلمات و هدیه مادر و سایر خضر بود و در بینیکه نه شخصی بود و نه فری و نه شیعی بود و نه در کفر و نه خلق و بعد از این میفرمودیم خداوندان و نقل پس و محمد و شیعیان و میفرمودیم قبل از آنکه خلق شود و نیز در کتب نقل نموده است از جناب شافعی که فرمودند بمقتضی که ای محمد و شیعیان مادر من پروردگار خود نبود و در نزد او جبرائیل احدی و رسالت خضر که شیعیان و نقل پس و نقل پس پروردگار میفرمودیم و حال آنکه بود ملک مرتبه و نه ذی و شیعیان و بعد از آن خلق فرموده است خداوندان و این فرموده است و خلق ایشان خلق ما شاکف شافعی از سلا و نه که حضرت ایشان پس شیعیان ساخت خداوند علم بجبرائیل این مخلوقات و احکام آنها را بوسیله او نیز در چهار از کتب نایب الجناب از جناب جعفری از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده است که این جناب فرموده اند که این جناب نبوده است خداوند تقم که چهره عیسی را و بود معلومی و نه مجهولی و اول چنین بکه ابتدا فرمود از خلقت خدا و آن بود که خلق فرموده است محمد صلی الله علیه و آله را و خلق فرموده است اهل بیت را با او از نور عظم خود که ما را حفظ بودیم و اظلمه خضر این بدی الله و حال آنکه نه صفاتی بود و نه از صفی و نه مکانی و نه لیلی و نه نهاری و نه شبی و نه فری که شیعیان و نقل پس و محمد میفرمودیم خداوندان و بعد از آن خلق فرموده است خدای تقم مکافات و نوشتن بر مکان لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و وصیه به آنکه و بعضی نیز بعد از آن خلق فرموده است عیسی را و نوشتن بر سر ذات عرش این جناب بر مکان نوشته شده است بعد از آن خلق فرموده است سموات را و نوشتن بر اطراف او این جناب بر عرش نوشته شده است و بعد از آن خلق فرموده است زمین را و نوشتن بر آن این جناب بر سموات نوشته شده است و بعد از آن خلق فرموده است ملک را و بعد از

محسن و حسین پروردگار خود را در صفای فواید از حق حسین مزار احمد را در دعوت نمودن ایشان را بسیار از اسرار الهی را می بیند و در مدح

مور

فضل دُومہا زنا بقل

[illegible]

در اثبات حقانیت حق تعالی

ناده هزار سال و بعد از آن امر شد که داخل شود در حجاب هببت داخل شد و می گفت سبحان
 غنی لا یقصر فی هزار سال بعد از آن امر شد که داخل شود در حجاب جبروت داخل شد و می گفت
 سبحان الکرم لا یکره هشت هزار سال و بعد از آن امر شد که داخل شود در حجاب جبروت
 داخل شد و می گفت سبحان رب العرش العظیم هفت هزار سال و بعد از آن امر شد که داخل شود
 حجاب ذات داخل شد و می گفت سبحان رب الارضین عا یصغون شش هزار سال و بعد از آن امر شد
 که داخل شود در حجاب کبریا داخل شد و می گفت سبحان الاعظم پنج هزار سال و بعد از
 آن امر شد که داخل شود در حجاب عزت داخل شد و می گفت سبحان العظیم الکریم چهار هزار سال
 و بعد از آن امر شد که داخل شود در حجاب صفات داخل شد و می گفت سبحان ذی الملک الملک
 سه هزار سال و بعد از آن امر شد که داخل شود در حجاب سعادت داخل شد و می گفت سبحان
 من لا یزول الا شتاد لا یزول و هزار سال و بعد از آن امر شد که داخل شود در حجاب شفاعت
 داخل شد و می گفت سبحان الله و بحمد سبحان الله العظیم هزار سال و بعد از آن حضرت زکریا
 المؤمنین فرموده است که پس از آن خلق فرموده است خدا و ملائکه نور محمد صلی الله علیه و آله
 بیست و نای از نور و در هر نای غلوی بوده است که عالم یزداد و احدی غیر از خدای تعالی
 فرمود بنور اقدس بنوی صلی الله علیه و آله که نازل شود در بحر عربت پس نازل شد از نور در آن
 دریا و بعد در بحر صبر و بعد در بحر خشوع و بعد در بحر تواضع و بعد در بحر رضا و بعد در بحر
 وفا و بعد در بحر علم و بعد در بحر تقوی و بعد در بحر خشنودی و بعد در بحر نایب و بعد در بحر عمل و
 بعد در بحر نیر و بعد در بحر همت و بعد در بحر صیانت و بعد در بحر حیاء تا آنکه نطفه بود در آن
 این دریاها پس چون خارج شد از این دریاها فرمود خدای تعالی بآب جوی و آب سرد و سلی و آب اول
 مخلوقه و آب اخر و سلی انشا الله تعالی یوم المحشر پس افتاد از نور و فیما بین حق تعالی و بعد از آن برخواست
 و در پنجم شد از آن نور فطره که عدد آن صد و بیست و چهار هزار فطره بود پس خلق فرمود
 خداوند آن نور فطره از آن نور پیغمبر از پیغمبر از او چون کامل شد از آن نور پیغمبران طواف نمودند
 در اطراف نور اقدس بنوی تا شد طواف و گشت حجاج در اطراف خانه کعبه و تسبیح می نمودند و حضرت
 افریقا را و می گفتند سبحان من هو عالم لا یجمل سبحان من هو حلیم لا یجمل سبحان من هو غنی
 لا یقصر پس نداء فرمود خداوند ایشان را که معشایا سپیدم که من گفتم پس مبادرت نمود و نور و نجات
 اقدس بنوی و عرض نمود که انت الله لا اله الا انت و حلیم لا یجمل سبحان من هو حلیم لا یجمل سبحان من هو غنی

در اثبات صفات بی شمار تعالی

ارض کل آن بود و شملک است ملک بر دو صفت است صفت بر دو صفت است بفروردی
 حود است که ماهی باشد حود بر دو آب بر دو هوا و هوا بر دوی ظلمت پس منقطع است
 علم خلا بر آن مانت ظلمت الحدیث و آنچه در این اخبار است منافاتی ندارد با اخبار دیگر که
 شده است باینکه اول ما خلق الله هو العالم و اما او غیر از ملک چه باشد محمولند بر اولی صفت
 آنچه در این اخبار است باینکه صفت بر دو صفت است که اول ما خلق الله هو و جابجا نیست
 صلی الله علیه و آله و اهل بیت ظاهرند بر او باینکه حقیقتی در اخبار نیست و این
 جمع و درین بران ثابت است پس منافاتی در این اخبار نیست چنانچه ظاهر است اهل بصیرت
 از صفات بی شمار درین است که خدای بی شمار و نام عالم است باینکه علم بی شمار صفات که
 اقدس است باینکه خداوند متعال عالم است بر معلوم و غیر معلوم و علم او بی شمار
 پیش از وجود آنها تفاوت ندارد و با علم او با آن است تا بعد از وجود آنها دراز پیدا نشود
 ابتدا لا بد بر سر است همتا است و با علم او با آن است تا بعد از وجود آنها دراز پیدا نشود
 و ادله عقلیه و نقلیه دلیل اول همان است که است باینکه بی شمار است چنانچه ممکن است وجود
 ما و بند علم آنها و جمع کالاتها منتهی باینجا که واجب الوجود است که بی شمار است و با علم او
 همتا از او باشد و با منتهی شود محال است که است با الله جل جلاله باشد دلیل دیگر اخبار
 و اجماع است باینکه اخبار صانع نعم در مخلوقات خود دلیل است بر علم حق باینکه با آنها که
 حقیقت محض است پس ثابت شد در مرتبه قدرت و اما آنکه هر چنانچه عالم است بر آنکه فعل او
 مختار نیست مگر از وی قصد او از آن بودی شئی بدون علم بآن شئی دلیل بر آنست که بی شمار
 و اجابا الوجود است از صفات بی شمار که او دلیل است بر علم و احاطه حق بجمع بی شمار
 بجز بی شمار است پس چهارم احکام و اتقان مضافات چه خداوند عالم آنها را از
 حکمت و مصلحت افزوده است و در بعضی موده است و آنها را که حقیقت و عاقل جل جلاله را که هر
 عاقل در او چنانچه که گفته ام نام نماید و غایب صفت است حضرت زاینده که از مخلوقات
 و افاض و سبب اجمالی نماید و آنها را هر سبب طالع خواهد بود بوجوب با صفات صانع آنها بکار علم
 بلکه احسن و اچل و اکل طریق و جود چنانچه مکرر اشاره شده است همین وجه است که مایل و نظر
 کرده شود در آثار ربوبیت و شواهد الوهیه حضرت حق جل و علا آنکه استلال کرده شود باین
 بر وجود واجب نام و صفات کماله حضرت افریدگار از علم و قدرت و سایر صفات حضرت حق جل

ضمیمه این کتاب است
 در اثبات بی شمار
 در اثبات بی شمار
 در اثبات بی شمار
 در اثبات بی شمار

فصل فی اثبات اول

و علما که عین ذات و محض معرفت الله بقا باین طبع که ندید و تفکر است و در او ربوبیت حق تعالی
انقراض یافته و در مرحله ایست که که تواند ضبط و احاطه نماید بپایان بلکه این محول است بطرف
ماخیزین و متفکرین که مدح فرموده است حق تعالی ایشان را در قرآن مجید بگوید نعم ان فی خلوق
السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار لآیات لا یحصى الا لایاب الدین بدکرون الله فیما و
معدودا و علی خویم و متفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلف هذا باطلا پس سند
مفودن از خلوق نفس و افان بر علم حقیق همان ملاحظ نمودن نکات در فایده حلیله و اسرار
خفیه ایست که خداوند عالم در بعضی قرار داده است و در کافیه کائنات که بواسطه ندیدن
و تفکر در آنها منکشف میشود از برای شخص حکیم و دانا و متفکر و متصالح مصنوعات که باین جهت علم
در بعضی حاصل میشود از برای شخص بآنکه صنایع او کامل نام و تمام کامل است از علم و حکمت و محال
است حد و دین افغان محکم نموده از کسب که فایده علم و حکمت نیست بلکه حاصل خواهد شد
باز دایره نظر و فایده را باینها هر مراتب ایشان از عالم البقین و عین البقین و حق البقین لکن فایده
مراتب شخاص چنانچه واضح و هویدا است و از دلائل خاصه علم حقیق است علومین که حق تعالی
منتشر بنا خند در میان عالم اخوان اهل صنایع و اهل از آن علم علما است که دلیل است بر علم
حقیق شخاص جل و علا و اهل از آن علم ملایکه و علوم انبیا و مرسلین است که دلیل و اثبات است بر علم
حقیق شخاص جل و علا است اهل اکمل و اعظم از همه اینها علوم حاصله ایست که حق سبحانه و تعالی
نموده است و در این حقیق خود بخود اهل بیت ظاهرین و سلوات الله علیهم اجمعین که
ایشان از خلق علم و معانی حکمت مخزن است و خود فرار داد که از این همه بزرگتر از اعظم بآیات ربوبیت
حق سبحان جل و علا میباشد بلکه این صفت علم از احضار شرف و صفات کماله ایشانست صلوات
الله علیهم اجمعین که بفرموده و تدبیر و عنایم واصله با ایشان حاصل میشود از برای شخص و فایده
عظیمتری از آنها آنکه موجب ارباب و پیغمبر تمام است ایشان شخص شخاص لایق و در سبب بودن
سبحانه جل و علا بمصنوع علم و حکمت چه عدم ایشان از اهل و اشرف و صفات کماله ایشان
و باین جهت و اعظم بآیات ربوبیت حق سبحانه و تعالی خواهد بود چه خداوند ربنا و این نیست که اعظم
از ایشان باشد صلوات الله علیهم اجمعین پس علم ایشان بزرگتر از اعظم بآیات الهیه خواهد بود و ندید
نکه ندید و تفکر در آنها یعنی و علوم و احصایان و موجدان و دانا و معرفت ایشان است چه
در این صفات کماله صفت با لایزال علم نخواهد بود و لکن مشروط بر آنکه مندرج در آنها باشد

نماید با پنجه و سید است از اجتناب کثیره متوازه از ایشان در باب حیرت مجتهد و استخوان از مصلحت
 امر خود قرار ندهد چنانچه متصکمان شدند بعضی از سفله و اهل ریت غفنان این اختیار است
 اصول کافی فی بحار و مخصوص کتاب صبا ائمه رجا که تمام کتاب اخبار است که وار شده است در
 علوم ایشان صلوات الله علیه لم جمعین و از جمله انا است در این باب تدبیر و تفکر در خصوص
 حکم و خواص و فوائد بیک حق سبحانه و تعالی و بعد مقرر است در خصوص خلق انشا الله
 انکه شیخ طبرسی علیه الرحمه ذکر کرده است که بعد از اهل علم تعداد مقرر اند در دانش و اندیشه
 هزار خاصیت بعد از آن گفته است که مجهولان فاعاد و خواص ائمه پیشتر است از معلومات
 ما پس پنجه تدبیر در انا را در فاعاد نشود چنانچه معرفت کامل نخواهد شد چنانچه ظاهر است و بصیرت
 و خداوند بنا را در تعالی باین چهار دلیل اشاره فرموده است در قرآن مجید بقوله تعالی لا یعلم من
 خلق دهر الا طیفه لکن چه در دلیل اسناد و اخبار است فاعاد میشود از لفظ من خلق و دلیل
 اول احکام از لفظ طیفه خبر لیل پنج آنکه علم که معنی آن دانش و متکشف بودن همه اشیا است
 در نزد خداوند متعالی که بر پایه او از صفات کامل است صفتان جمیع است که صفت بفضل است پس
 آنحضرت واجب الوجود فاعاد این کمال باشد لکن با الله متصف خواهد بود بجهل و آنوقت
 جمیع نقایص صفات و ان منافیست واجب الوجود با ذات که کامل باشد لکن در دلیل ششم
 آنکه اگر حضرت تفرید کار فاعاد این کمال باشد هر چه محتاج خواهد بود در امر بدن موجود
 بسوی دلیل و راه نمائی که او را دلالت نماید بر کیفیت خلقت پشاه از منافع و مصالح و مضر
 آنها نا انکه منقول و منظم شود خلقت آنها و این باطلست بدو وجه اول آنکه احتیاج واجب است
 به راه نمائی غیر از این و بجز نفی دیگر نیست غیر از جهل و ان منافیست با واجب الوجود بود
 با ذات دوم آنکه این هادی با واجب است با ممکن و هر دو باطلست چرا که واجب باشد لازم
 خواهد آمد فاعاد فاعاد و ان باطلست اگر ممکن باشد لازم خواهد آمد فاعاد و بر نفس خود
 زیرا که ممکن محتاج است به واجب الوجود در اصل وجود خود که او را از کم عدم بوجود آورد
 باشد پس لازم خواهد آمد که این ممکن قبل از وجود خود موجود باشد تا راه نمائی نماید حقیقت
 را در اصل وجود خلقت خود و این باطلست باطل است لیل هفتم همان صورت فطره است
 که منقول شد در فضول سابقه از توحید بمعنی آنکه چنانچه اقرار با اصل وجود صانع نعم و
 قدرت حقیقت از فطریات کافیه قصود غایت و همه اشیا بان مفسود و نادر ذی العقول ان

در این باب

در این باب

در این باب

در این باب

فصل در بیان افعال

حالات و صفات و محركات ماديات هم چنین همه آنها مفرق و منفردند بمقتضای فطرنا صلیه
و جبلت ذاتیه منوریه بلکه او استیلا بهما استیلا و محقق بنسب او و جبر از حیوان و اوصاف
ایچند در میانها است و او است مطلق و غیر از خواص و بواطن و علایق و اشکار و از اینجا است
که هر استیلا و محقق و توحید و استغناء بندگانه کبریا او دارد و عرض حوائج و کشف غایب
و کربا و نیاز و کاه او و بنمایند و بالطبع همه ایشان را کوازیند و کوازیان بود که خضر و رتالان
و عالم و جبر و مانا بهر چیز میدهند هر این معقول بود و توحید و تفرع و استیلا و رتالان
فدین و جلال او کرده شود در چنین حالات و غامضات و شهادت ایچند ذکر شده است
فوله سبحانه و تعالی ان من شیء الا بسبح بحمدی و لكن لا تفقهون تسبیحی چه مقتضای این تسبیح
آنست که کائنات مشغول بتسبیح و تهنیت خضر و رتالان کار و تسبیح منیع و تهنیت
مکرر تر از تسبیح و تهنیت فدی و از هر چیزی که غیر از این است بجلالت کبریا و تفرع و جبر
و علایق و کلام مقتضای این است که علایق و تسبیح دارد و بدات کبریا او و تالی الف
عالم و تالی الف عالم و علو کبریا و دلیل مشتمل بر تالی الف اهل ملل و تالی الف ارباب مذاهب و ادیان
ام و اولوا العزم و سایر اینها و تسبیح بلکه هر قریه که فالتسبیح بوجود و صانع بقدر که جمیع اینها مشغول
القول و متفق الکلام اند در اصل علم و حکمت خضر و رتالان و هیچ خلاف در میان اینها نیست
و ادیان بهیمنان در اصل علم و حکمت خالق متعال بلکه اعتقاد بان ضرورت است در جمیع ملل
و تالی الف دلیل قطعی بر مدعی و هو المطلوب دلیل هم اخبار جمیع اینها و تسبیح و اوصاف
ایشان صلوات الله علیهم اجمعین مع قطع نظر از اتفاق ام بر علم خضر و رتالان و اینها که او
جنیه و عیسای و شیوا و عیسی است همه کائنات با علم و الا نشان و الا ملاحظه از اعمالان است
که این عدد کثیر از اوله الابد و صانع عاقل کامله که در سایه بین حق و خلقتند بر آنکه توان
و توافق نمایند بر آنکه علایق و تالی الف خلاق حق باشد و این نیز برها پیش فاطم و طهار
بر حسب مطلوب کفی بر شهادت و دلیل و دلیل و ابیات کثیره و تالی الف مطلوبه و الا ملاحظه از
کوله نعم ان الله سبک کل شیء علیهم فوله نعم ان الله کان علیها فذیر و فوله نعم و کان الله علیها حاکم
و فوله نعم الا بعلم من خلق و فوله اللطیف الخبیر و فوله نعم و الله یعلم و انهم لا یعلمون و فوله نعم
و اعلوا ان الله سمیع علیهم فوله نعم و ما تفعلوا من چیزی فان الله بهر علیهم و فوله نعم و اعلوا ان الله
یعلم سرهم و عیونهم و ان الله علام الغیوب و فوله نعم و الله یعلم ما تکب کل نفس و فوله نعم و

و تسبیح

و تسبیح

و تسبیح

و تسبیح

و تسبیح

در مقام تبیین حقیقتها

اعلم بما فی نفوسکم و قولکم و در بیان علم بنی آدم السموات و الارض و قوله نعم ان الله عالم غیب
 السموات و الارض انه علم بما فی السموات و الارض ان اربابا که شیوه است قرآن مبین از آن که
 همه را دانند بالقرآن و انظروا بر این که خداوند متعال و بقرآن عالم است جمیع اشیا از جزئیات
 و کلیات و هیچ امری خارج نیست از علم او و این نیز دلیل قطعیست بر مدعیان برای شخص موحّد
 در هو المطلوبه دلیل بازدهم خصوص جناب سوانه که از جناب اقدس بوی صلی الله علیه و آله
 و آله و علیها السلام و صلوات الله علیهم جمیع در سبب ادیان باب که زیاده از حد توانی بلکه اضمنا
 توانی است عنقریب جلالت و ولایت او را خواهد نمود دلیل دوازدهم خصوص ضرورت
 از بیست صلوات الله علیه بلکه ضرورت دین اسلام تا قطع نظر از آنچه گذشت است از انفا
 و تم و از باب بعد ما هیست ملکی یعنی آنکه ضرورت مذکور دین بر او قائم شده است که خداوند
 بنماز و نعم و در ازل عالم است هر معلومی و نفس در علم او نیست و علم او باشتیاق پیش از وجود
 آنها تفاوت ندارد با علم او با آنها و بعد از وجود آنها و در ازل مبدأ است از چیزی و باید الا با دهم
 در صد جمیع اشیا مانند ذات هو و نظرات در با و عدد و مثالی کوهها و براند درختان
 و در ملک سیایان و نفس کشیدن هر نفسی و حتی در نزد علم او هویدا و منکشفند و ازل و علم
 او چنانچه جمیع است بخلق که در موجود هم چنین جمیع است بخلق او بعد و مانند فدا
 حقیقت چنانچه جمیع است بخلق که نشود موجود جمیع است که بخلق که نشود بعد از چنانچه
 خداوند جل ذکره در ازل قادر است بهر اشیا و با عدم وجود و تحقق چیزی که موجودات هم
 چنین حضرت حق جل و علا در ازل یعنی در نزد ذات اقدس بق منکشفند بهر اشیا مثل اوست و
 و تحقق اشیا چنانچه مضمون دعا عدله است کان علما قبل ایجاد العلم و العکس و این حضرت
 دین اسلام قائم شده است بر آن همین قدر است که مکلف باید معتمد باشد اجمالا که خدا
 عالم در ازل عالم است بهر اشیا و هر چیزی که در نزد ذات او منکشفند چه کلی و چه جزئی
 و چه معدوم و چه موجود یعنی در نزد ذات او بین موجود و بین معدوم در حقیقت
 بخلق علم با و اما گفته بخلق علم او باشتیاق حضور او با چنانچه کیفیت خواهد بود
 بخلق علم او با وجودات و هم چنین بعد و مانند پس تکلم در این امور معنای نیست تکلم عین
 در کیفیت ذات حقیقت و ان امر اینکه بضوآن محال و منتهی عن است تکلم در آن مقام و انجا
 کثیره مستغنیه هم نیز در این باب وارد شدن است که حاصل معنای آنها است که انا انی

در بیان حقیقتها

در بیان حقیقتها

فصل در مقدمات ایقل

الکلام الی الله فاسکوا و در بعضی دیگر چنین است که ان الی بک المنی فی ذلک فاسکوا و در بعضی دیگر چنین است
 فاسکوا و در بعضی دیگر چنین است که من نظریه الله کفیه هو هالمسود و در بعضی دیگر چنین است
 که ان الناس لا یزال لهم النطق حتی لا ینکلموا فی الله فاسکوا من ذلک فقولوا لا اله الا الله الخ
 بلکه معصود و در مقام همان میرد نفی حمل است از ذات مقدس بقم چنانچه در دنیا از کتاب خود
 صدوق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل نموده است که آنحضرت فرمودند که ان الله بئرا له
 و تقم کان ولا شیء غیره نور الظلام غیره و خدا را آند ب غیره و عالمنا لا یجمل غیره و خبنا لاموت
 غیره و کذلک هو الیوم و کذلک الی الابد یعنی با و سبب که خدا بقم بوده است که نبوده است
 غیره ذات مقدس او نبوده است که ظلم را و او را ندارد و خداوند است که کذب و دود و داو واهی
 با بد عالم است که حمل را و نیست حق است که موند فتاد را و او را ندارد و الیوم چنین است
 همیشه چنین خواهد بود و را بد لا باد بد و ما که نبینیم و انقلای و افزای و کبھی در عالم
 و حاصل آنکه ضرورت این اسلام و مذهب اهل بیت است تا نام در علم ذاتی حضرت حو جل
 و علما است که حمل را ذات مقدس او را ندارد و همه ایشان در ذات مقدس او را دارند و باید
 هو بد و ظاهر متکشف است چه قبل از وجود ایشان و چه بعد از وجود ایشان هیچ اسی تر در حقیقت
 محقق نیست چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرمودند را و آخر تجدی مفصل که مشهور و مجرب است
 چنانچه در جلد دوم بحار است نقل شده است که اجتناب فرمودند اما منی علیما لانه لا یجمل
 من الاسباب لا تخفی علیه خافیه فی الارض و لا فی السماء علم ما یکون و ما لا یکون و ما لو کان کفیه
 و لم یضف علیما یعنی غیره و علم با کما ان الخلق من غیره یعلمون بها فهدا ما اراد من قوله علم غیره
 جل عن الصفات و من غیره نفس عن افعال خلعه فهدا هو الحق و لو لا ذلک ما فصل بینه و بین
 خلقه سبحانه و تعالی است اسما و یغیر است و صبر است و حین که ناپسده شده است حقیقت بر علم
 بجهت آنکه مجهول نیست تر از او شیئی از ایشان و مخفی نیست بر او خافیه تر در زمین و نه در آسمان
 و عالم است آنچه را که خواهد بود و آید و عالم است آنچه را که معدوم است و بود و بنا مده است
 و آنچه را که اگر بود با چه مخفی بود خود خواهد داشت و صفت عجیبنا شتم خداوند را بر علم بقا که
 بصفتنا مده خود عالم را با ایشان چنانچه علم در خاق یعنی صفتنا مده است که بسبب آن عالم ایشان
 است بلکه علم او عین ذات مقدس او است و ایه معنی است که اراده شده است از قوله تقم علم
 پس عزیر است خداوندی که چنانچه اوصاف است منزه است ذات مقدس او از افعال خلق خود

در اثبات شفا بقیه حضرت

این است برادر علم که ذکر شد و اگر بود آنچه ذکر شد هر چه فضل و غنی بود بین او و بین خلق او
 و اینها با بعضی اصح و ظاهر از آنچه ذکر شد باز که از چند منوات است چنانچه اندک خواهد آمد و
 آنکه ثابت شده است با آنکه عقلیه نقلیه و بعضی در مذهب دین اسلام که حمل راه ندارد و در ذات
 اقدس حقیق و اولی است کامل بالذات و محیط بهر اشیا با العلم و العز و در نزد ذات او و حق نیست
 شیئی از اشیا از او و با آنکه در این مسئله نیست از غایتی که در حقش چنانچه ذکر خواهیم
 نمود و از خاصه کمی مخالف نموده در این مقام مگر طایفه کشفیه و حاصل آنکه علما اسلام گاه
 اگر چه حکمای ایشان خلاف دارند در کیفیت علم واجب بقم که بجز خواست حصول نیست با حضور
 و امثال آن الا آنکه در اصل بقوت علم باری تمام احدی مخالف نموده و آنکه بعضی سنیان را
 بحکم که جمله از ایشان نفی میباید علم حقیق را بجز نبی است لکن صاحب کوفه را خوانند ملا عبد
 الرزاق انکار میباید و میگوید این سنیان اصلی ندارد و کیفیت کان مخالف صریح در مسئله
 طایفه کشفیه میباشند و در میان این طایفه کسی که فایده باشد از برای لغرض و سخن گفتن با او
 با مطلق بودن کلام او درین همه اصناف آن طایفه همان عالم نبیل و فاضل جلیل شیخ زاهد عالم
 شیخ احمد فلسطینی است پس از او بر ما لازم است که توضیح مدعای او بنمایم و صریح کلیات را
 که دال بر مطلوب مدعای او میباشد نقل بنمایم و ادراک دال بر مدعای او است از عقل و نقل و
 نمائیم تا بحسب علم و فاعل علیه حجابی بهر حق نگردد و باینکه مطلب این نیز هر چه متشبه شده باشد
 بعد از آن و اوست بنمایم چنانچه وضاد او را پیش میگویم مستعین بالله و همستکا بجهل و البته عقل
 و هر چه است که حاصل مدعای او چنانچه صریح است از کلیات و ظاهر اکثر بلکه ظاهر جمیع کلیات است
 آنست که حقیق بعلم ذاتی خود علم ندارد و ما سوا ذات خود را شایسته عالم است ما سوا الله
 و ما را شایسته بعد از ایجاد و محقق انها بعلم فعلی خود که علم حادث باشد و منکر است علم حق
 بمکان قبل از ایجاد و قبل از کون و محقق آن ممکنات و بیانات دیگر آنکه حق تمام و ازل علم ندارد
 بشی از ممکنات زیرا که ممکنات موجود در ازل نیستند بلکه حق تمام و ازل عالم است بذات خود و
 معلومی ان برای حقیق علم از ذات حق و عالم است ممکنات بعد کون و محقق او بعلم فعلی خود که علم حادث
 باشد و هر اشیا را عالم است بعلم فعلی و عالم بذات خود است بعلم ذاتی و راه نظر او چنانچه فیض
 ان خواهد ذکر شد آنست که مطابق و معارف و مرتبط و واقع بر معلوم باشد و این شرط محقق
 نخواهد شد در علم بقم مگر بعد محقق معلوم وجود دارد و خارج پس باین چون ممکنات و

خالف کشفیه

این است برادر علم که ذکر شد و اگر بود آنچه ذکر شد هر چه فضل و غنی بود بین او و بین خلق او
 و اینها با بعضی اصح و ظاهر از آنچه ذکر شد باز که از چند منوات است چنانچه اندک خواهد آمد و
 آنکه ثابت شده است با آنکه عقلیه نقلیه و بعضی در مذهب دین اسلام که حمل راه ندارد و در ذات
 اقدس حقیق و اولی است کامل بالذات و محیط بهر اشیا با العلم و العز و در نزد ذات او و حق نیست
 شیئی از اشیا از او و با آنکه در این مسئله نیست از غایتی که در حقش چنانچه ذکر خواهیم
 نمود و از خاصه کمی مخالف نموده در این مقام مگر طایفه کشفیه و حاصل آنکه علما اسلام گاه
 اگر چه حکمای ایشان خلاف دارند در کیفیت علم واجب بقم که بجز خواست حصول نیست با حضور
 و امثال آن الا آنکه در اصل بقوت علم باری تمام احدی مخالف نموده و آنکه بعضی سنیان را
 بحکم که جمله از ایشان نفی میباید علم حقیق را بجز نبی است لکن صاحب کوفه را خوانند ملا عبد
 الرزاق انکار میباید و میگوید این سنیان اصلی ندارد و کیفیت کان مخالف صریح در مسئله
 طایفه کشفیه میباشند و در میان این طایفه کسی که فایده باشد از برای لغرض و سخن گفتن با او
 با مطلق بودن کلام او درین همه اصناف آن طایفه همان عالم نبیل و فاضل جلیل شیخ زاهد عالم
 شیخ احمد فلسطینی است پس از او بر ما لازم است که توضیح مدعای او بنمایم و صریح کلیات را
 که دال بر مطلوب مدعای او میباشد نقل بنمایم و ادراک دال بر مدعای او است از عقل و نقل و
 نمائیم تا بحسب علم و فاعل علیه حجابی بهر حق نگردد و باینکه مطلب این نیز هر چه متشبه شده باشد
 بعد از آن و اوست بنمایم چنانچه وضاد او را پیش میگویم مستعین بالله و همستکا بجهل و البته عقل
 و هر چه است که حاصل مدعای او چنانچه صریح است از کلیات و ظاهر اکثر بلکه ظاهر جمیع کلیات است
 آنست که حقیق بعلم ذاتی خود علم ندارد و ما سوا ذات خود را شایسته عالم است ما سوا الله
 و ما را شایسته بعد از ایجاد و محقق انها بعلم فعلی خود که علم حادث باشد و منکر است علم حق
 بمکان قبل از ایجاد و قبل از کون و محقق آن ممکنات و بیانات دیگر آنکه حق تمام و ازل علم ندارد
 بشی از ممکنات زیرا که ممکنات موجود در ازل نیستند بلکه حق تمام و ازل عالم است بذات خود و
 معلومی ان برای حقیق علم از ذات حق و عالم است ممکنات بعد کون و محقق او بعلم فعلی خود که علم حادث
 باشد و هر اشیا را عالم است بعلم فعلی و عالم بذات خود است بعلم ذاتی و راه نظر او چنانچه فیض
 ان خواهد ذکر شد آنست که مطابق و معارف و مرتبط و واقع بر معلوم باشد و این شرط محقق
 نخواهد شد در علم بقم مگر بعد محقق معلوم وجود دارد و خارج پس باین چون ممکنات و

این است برادر علم که ذکر شد و اگر بود آنچه ذکر شد هر چه فضل و غنی بود بین او و بین خلق او
 و اینها با بعضی اصح و ظاهر از آنچه ذکر شد باز که از چند منوات است چنانچه اندک خواهد آمد و
 آنکه ثابت شده است با آنکه عقلیه نقلیه و بعضی در مذهب دین اسلام که حمل راه ندارد و در ذات
 اقدس حقیق و اولی است کامل بالذات و محیط بهر اشیا با العلم و العز و در نزد ذات او و حق نیست
 شیئی از اشیا از او و با آنکه در این مسئله نیست از غایتی که در حقش چنانچه ذکر خواهیم
 نمود و از خاصه کمی مخالف نموده در این مقام مگر طایفه کشفیه و حاصل آنکه علما اسلام گاه
 اگر چه حکمای ایشان خلاف دارند در کیفیت علم واجب بقم که بجز خواست حصول نیست با حضور
 و امثال آن الا آنکه در اصل بقوت علم باری تمام احدی مخالف نموده و آنکه بعضی سنیان را
 بحکم که جمله از ایشان نفی میباید علم حقیق را بجز نبی است لکن صاحب کوفه را خوانند ملا عبد
 الرزاق انکار میباید و میگوید این سنیان اصلی ندارد و کیفیت کان مخالف صریح در مسئله
 طایفه کشفیه میباشند و در میان این طایفه کسی که فایده باشد از برای لغرض و سخن گفتن با او
 با مطلق بودن کلام او درین همه اصناف آن طایفه همان عالم نبیل و فاضل جلیل شیخ زاهد عالم
 شیخ احمد فلسطینی است پس از او بر ما لازم است که توضیح مدعای او بنمایم و صریح کلیات را
 که دال بر مطلوب مدعای او میباشد نقل بنمایم و ادراک دال بر مدعای او است از عقل و نقل و
 نمائیم تا بحسب علم و فاعل علیه حجابی بهر حق نگردد و باینکه مطلب این نیز هر چه متشبه شده باشد
 بعد از آن و اوست بنمایم چنانچه وضاد او را پیش میگویم مستعین بالله و همستکا بجهل و البته عقل
 و هر چه است که حاصل مدعای او چنانچه صریح است از کلیات و ظاهر اکثر بلکه ظاهر جمیع کلیات است
 آنست که حقیق بعلم ذاتی خود علم ندارد و ما سوا ذات خود را شایسته عالم است ما سوا الله
 و ما را شایسته بعد از ایجاد و محقق انها بعلم فعلی خود که علم حادث باشد و منکر است علم حق
 بمکان قبل از ایجاد و قبل از کون و محقق آن ممکنات و بیانات دیگر آنکه حق تمام و ازل علم ندارد
 بشی از ممکنات زیرا که ممکنات موجود در ازل نیستند بلکه حق تمام و ازل عالم است بذات خود و
 معلومی ان برای حقیق علم از ذات حق و عالم است ممکنات بعد کون و محقق او بعلم فعلی خود که علم حادث
 باشد و هر اشیا را عالم است بعلم فعلی و عالم بذات خود است بعلم ذاتی و راه نظر او چنانچه فیض
 ان خواهد ذکر شد آنست که مطابق و معارف و مرتبط و واقع بر معلوم باشد و این شرط محقق
 نخواهد شد در علم بقم مگر بعد محقق معلوم وجود دارد و خارج پس باین چون ممکنات و

هکله قیما نیا بقدر

کتاب فی الحقیقه

دیه قیما نیا بقدر
اذا نکر بکونی ذات
حق تمام الی اشیا و
اول ذیل کما اشیا
موجود شوند
در ذیل
ع

حوادث موجود در ازل نیستند پس نمیشود که متعلق بکبر علم ذات حق بقم یعنی از ممکنه و ازل
و الا لازم خواهد آمد علم موجودات که محقق در ازل باشند با اشکاف ذات واجب بقم بصفت
که اضران و ارتباط و وقوع و انطباق و برآوردن آنها در صفت حاد باشند و در شمع غریبه و در مجامع
بمعنی عمده است. آنچه ذکر شد از مراد آوردن ما چه گفته است بعد از ذکر کردن بقم یعنی از تمام علم
مطلق. این خود فذاته شیخ علم بحسب لامع و با آن بقول انتر عز وجل قاله نظای الاذل الا
البسته الاذل یعنی ذات مقدس حق تعالی علم محض است که همان ذاتش و معلوم نیستند
حق بقم در ازل تا ذات حق تمام باشد و ازل نیز در شمع غریبه بقدران نقل خلاف حکایه
که بقیت علم گفته است که الحاصل ان الحق ان العلم عن المعلوم فی الحادث و العلم به و اما
الحادث فمذکرات له مرایب کثیره الی ان قال فقله بدانم هو ذاته و علمه بما سواه هو ما سواه و کما لا یح
علیه بقم فی ذاته یعنی که حق و منبسط است که علم عن معلوم است و حادث و فذاته و اما علم
حادث پس از برای آن مرایب بسیار است که گفته است پس علم حق بقم بذات خود همان عین ذات حق
است علم حق بقم با سوا ذات خارج از ذات است یعنی علم حادث است چنانچه بابت نمیشود و اما
ذات حق بقم از حوادث و اشیاء ممکنات و ذات واجب بقم هم چنین حق بقم نیز علم ندارد و بحوادث و
بن گفته است در شمع غریبه در شمع کلام ملاستد در بحث علم که علم بدانند الی هو خصوص ذاته
لا یثوب بعینه شیئی من الاشیاء و ذکره اشاعه را و گفته است العلم المتعلق بالمعلومات المرتبط
بها المطلق لما لا یصح ان یزاد به الذات لانها لا متعلق بالمعلومات ولا ترتبط بها ولا یطابقها العلم
الذی یصح تعلقه بما سوى الله و یرتبط به و یطابقه الذی لا یزید بغيره شغال زده فی الارض
ولا فی السماء هو العلم بالحادث و هو الکتاب الالهی کما قال الله بقم علیه ما عند ربی فی کتابه بعینه
ولا یثنی و اما الذی هو الذات فلا یصح ان یمتنع بالتمکات و لا یرتبط بها و لا یطابقها لان الذات
لا یمتنع بالتمکات و لا یرتبط بها و لا یطابقها و لا یلزم من قولنا هذا انتر بقم عن عالمها الا انها
له یکن موجوده فی الذات و اما هی موجوده خارج الذات بخارج الذات هو الامکان و العلم الی
محیط بها و قد تقدم انه لا یستحیل تعلق العلم بالشیء الا ان یکن موجوده فی الذات کما یصح ان یعلم
بها بالذات و قولنا لا یمتنع العلم بالذات و اما الذات انما یصح ان یمتنع بالموضوع
یعنی علمه که متعلق بمعلومات است مرتبط است با معلومات و مطابق مران معلوما نیست
نست که داده کرده شود با علم ذات ذیل که علم ذیل متعلق بتمکیر بمعلومات و مرتبط نیست

معلوم و مطابق با او پیشود بی علم اینجا که صحیح است غلطی او بما شوالله و مرتبط با او است
 و مطابق با او است اینجا علی که غایب نیست مثلاً ذره در زمین و نیز در آسمان آن علم است
 است که آن کتب لطیفه باشد چنانچه خداوند فرموده است که علمها عند ربی فی کتاب لا یصلح
 الا فیسره و اما علم اینجا که از ذات باری تعالی است پس صحیح نیست اینکه غلطی بکیر بممکنات و
 مرتبط با و نخواهد شد و مطابق با و نخواهد شد و لازم نمی آید از قول ما اینجا ذکر شد اینکه خدا
 تعالی عالم بممکنات نیست پس اگر ممکنات موجود در ذات یعنی در ازل که دانست نیست پس نخواهد
 بود بلکه آنها موجودند در خارج ذات و خارج ذات امکانست و خداوند عالم است با آنها
 بعلم مکانی که حادث است و علم مکانی محیط با شئ است نه علم ذاتی زیرا که محال است غلطی
 گرفتن علم بلا شئ و معدوم صرف پس در وقتی که ممکنات موجود ازل بنا شدند صحیح هم
 نخواهد بود که خداوند تعالی عالم با آنها باشد بعلم ذاتی و غلطی نکرده باشد علم خداوند بممکنات
 در ازل بجهت سالیب با تنقلاً موضوع است نه اگر ممکنات در ازل موجود نیستند و معدوم
 صرفند و از شرط علم محقق معلوم است تا آنکه علم غلطی با و بکیر و مطابق با او باشد پس
 آنچه در ازل موجود است همان ذات باری تعالی است خداوند علم دارد بذات خود زیرا که علم عین
 ذات و مطابق با ذات است و نیز گفته است در شرح عرشیه در همین مبحث در نزد قول آن
 ملا صدرا که علمه بجمع الاشیاء حقیقه واحد و مع وحدته علم بکل شئ لا یغادر بصیغه ولا
 کینه الخ رد کرده است و را که القول بانه نعم عالم بها فی الازل بل من منزه وجودها فی الازل هم
 سبحانه و هو اجل من ان یكون معرفه فی الازل غیره فان العلم فی الازل المعلوم لا مکان فالیق
 ان یقول هو عالم بها فی الازل فیحین یقول انه عالم فی الازل بها فی الحدوث و یكون العلم
 هو وقوع العلم ای تعلفه الحادث علی المعلوم و جعل المعلوم کما قال الصادق علیه السلام اول ما احدث الله
 وکان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم یعنی قول باینکه خدای تعالی عالم است با شئ در ازل لازم
 دارد وجود شئ را در ازل با حق سبحانه و خداوند اجل از آنست که بوده باشد با او در ازل غیر
 از زیرا که علم در ازلست معلوم را مکان پس جایز نیست که گفته شود که خداوند تعالی عالم با شئ
 است در ازل بلکه واجبست که گفته شود اینکه خداوند عالم است و ازل بذات خود و عالم
 با شئ است در حدوث و در این هنگام میباشد معنی علم همان وقوع علم حادث و غلطی
 علم حادث بر معلوم در هنگامیکه محقق موجود شود معلوم چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرموده است

فصل در بیان احوال و احوال

که چون مخلوق را ایجاد فرموده است ایشان را دستاویز و جو و محفوظ شده است و افع شد علم
معلوم چنانکه میگوید که تو هم نمای از قول او و در این عبادت که گفته است بچنان بقول آن
عالم فی الازل بها فی الحدوث با اینکه او مقدر و معترض است با اینکه خداوند بقم عالم و پهلایا
درازل به علم از آن خود زبیر که او را صریحاً نفی کرده است که حق بقم عالم را شایسته باشد و در
چنانچه صریحاً صمد کلام او است و مقام و تائید با اینکه ذیل همین کلام او نیز صریحاً است
در نفی علم از او و ایشان را با حاکمیت بیون قوله فی الامام روح بکون العلم هو الویجوع و ثالثاً
با اینکه این گفتار این سخن را که اینجا گفته است معنی لا يجوز ان يقول هو عالم بها فی الازل و غیر
بقول آن عالم فی الازل بها فی الحدوث مکرراً در کلمات خود میگوید و فی الجملة در بد و نظر
کسی که دلایل المعرفه باشد موهم است که صاحب این کلام انکار نمینماید که خداوند بدان عالم
بنا را در ازل ان ممکنات پس تا بجهنم رفیع ایشان را میگوید که این فوهم باطل است اما او را بجهنم
ایمیزد که نشان از این قطعیه در صدر ذیل همین کلام او که نقل شد و تائید آنکه خود صریحاً
همین کلام و معنی خود را بجا بدید که بگوید که بحال فوهم در او و خواص بود چنانچه معترض آن
شده است در شرح رساله علیه علیه خوند قبض در شرح قول او که گفته است ان الله سبحانه
بالموجودات کما هی فی الازل هم چنین در شرح قول او ان سبحان من ادرك الاشياء فی الازل
کرده است و او را با اینکه صحیح نیست که بگوید حق تعالی عالم و مدبر را شایسته است و از ان فاذا
العباده عن ذلک فعل عالم فی الازل بها فی الحدوث فان المعقولاته فی عالم فی الازل و لا علم
فلما احدها الا شیء کان عالماً بها یعنی که بگوید که حق تعالی از ان پس بگوید که حق تعالی
است و از ان استیاد در حدوث اما بمعنی اینکه حق تعالی عالم است و از ان و معلومی از برای
بنویس چون ایجاد نمود ایشان را از ان شیء پس گرفته است خداوند عالم را با شایسته بعلم فعل یعنی
عبادت مذکور با این تعلیقات صحیح خواهد بود و مراد از انیمات مذکور در هر جایی که
میگوید در اثبات کلمات خود مقصودش همین معنی میباشد که خود برای او نمود که با بدان نقد
که خود گرفته است و کلام او در همه جا بشود و الحمد لله که شبهه زعبادت او نماند بلکه خود
رفع شبهه را برای مقصود خود از برای قاصدین نموده و نیز در شرح عرشیه گفته است در
قول خود ملا صدق که علیه بالموجودات عالم اسبطاً علی وجه اعلی و ام و در کرده است و او را
و گفته است که مذمبنا بیعالمند هیتاد انما انما فی الازل الذی هو نمانه و لیس بعلم ذلک

فضلہ و ہدایہ نسلہ

[illegible]

کتاب تصانیف شیخ حنفی

فی الازل غیر ذات نام لا بعلم فان کان لا بعلم شیئا موجودا غیره نعم کان قلنا وان کان بعلم شیئا محلی
 غیره وجب علیه علمه لنفسه بخلاف ما علم منها لیس عن العین یعنی من سوال منکم بود اگر ابا خداوند
 در ازل عالم بود بچیزی غیر ذات خود یا عالم نبود بچیزی غیر ذات خود پس اگر عالم نبود بچیزی غیر
 از ذات مقدس خود پس انقول ما خواهد بود و اگر عالم است چیزی غیر ذات خود را پس لازم
 بر خداوند که عالم باشد بخلاف و غیر نفس خود را غیر خود و نیز گفته است در شرح عرش شریف
 نزد قول اخوند ملا صدق صفاته نعم عین ذاتنا الخ بعد از ضمیمه تفویض مولا که هو نعم عالم بهائی الا
 باطل از البس شئی منها فی الازل لیکون عالما به وقوله نعم عالم فی الازل بهائی الحدوث صحیح لان
 ذاته و معلوماته حوادث و فعلیه ناچین و حدوث امکنه حدودها و ازمنه وجودها یعنی میگویند
 ما که قول نویابینکه حق نعم عالم است با شئ در ازل باطلست زیرا که نیست چیزی از اشیاء در ازل
 تا آنکه خداوند نعم عالم را و با شئ را اگر بگوید که حقیقت ذات او در ازل است و چون ایجاد کرد اشیاء را
 عالم را و شده است حدوث بعلم فعلی صحیح زیرا که عالم ذات او است معلومات او حوادث اند پس
 خداوند عالم میشود اشیاء او در هنگام وجود و تحقق آنها هر یک در مکان حدوث خود و هر یک
 در زمان وجود خود حقیقتی بود که در سابق بقول خود به معنی همین کلام او را که قولک هو نعم عالم
 فی الازل بهائی الحدوث صحیح بنفیس جری بچیزیکه خود نموده است مراد خود را از این کلام و در این کلام
 نیز شریح خودیم بهمان نحو بگوید خود شرح و بنفیس نمود و تقبل که در همین کلام است که علمه ذاته و
 معلوماته حوادث صحیح است در همان بنفیس بگوید خود بیان نموده است نیز و باین همان بنفیس را
 نقل میکنیم که احدی توهم خلاف مراد او ننماید چه گفته است فان اردت العبارة عن ذلك فعل عام
 فی الازل بهائی الحدوث فان المعنی ان نعم عالم فی الازل و لا معلوم قلنا احداثها لا من شئی کان عالما
 بها یعنی اگر نخواهی که بچیز صحیح بیانی از این پس بگو که حقیقت عالم است در ازل با شئ در حدوث
 یعنی اینکه حقیقت عالم است در ازل و معلومی از برای او نبود و چون ایجاد نمود اشیاء را از لاشئ پس کرد
 است خداوند نعم عالم را با شئ بعلم فعلی خود یعنی عیان مذکوره با این تقدیر است صحیح خواهد
 بود و مراد از عبارة مذکوره در هر جایی که بگوید ذاتا کلمات خود مقصودش همین بنفیس
 است که خود برای آن نموده که باید این تقدیری که خود کرده است در کلام انجا بشود غافل از این
 میباشد و نیز گفته است در شرح عرش شریف در نزد قول اخوند ملا صدق در نقل اختلاف فلا سفرد
 که هست علم واجب نعم فلو قبل بان علم الله القدر لا یشعلو بالممكن الا بعد وجوده لکان حقا

فضل قدمها في اقل

وهذا هو مذهب الحق وقد تقدم حديثا صادق عليه السلام كان الله تعالى عز وجل والعلو اتم
ولا معلوم فلما احدثنا الاشياء وكان العلوم وقع العلم منه على المعلوم وهذا لما كان
فيه لا في شيء وهو نسبة الوقوع والتعلق وما اشبهها الى تقديم وهو يمنع لان ذلك
من صفات الممكنات فلا بد لنا من التأويل وهو ان العلم هو الشئ بن علو المعلوم واما الوقوع
والتعلق والمطابقة وما اشبهها فالمراد به العلم اتحاد الشئ بالعلو فلما كان في حقيقة
انها فضل التقديم نسبية فقبل وقوع على المعلوم اي تعلق اثر فعله بالمعلوم وهو معنى
فعل شرا في تعلق علم الوجب ثم بالمكن حين وجوده يعني اكر كنهه شود بانكده علم الله
التقديم تعلق منكبه به يمكن مكنه مكنه ان قول حق خواهد بود وانراست هان
مذهب حق چنانچه مقدم شده بدست حضرت شقاق كه فرمودند كان الله ربنا عز وجل العلم
ذاته ولا معلوم مخرج وابن كلام اشكال ندارد مكرور يكجه كه ان نسبت وقوع وتعلق واما
واقتران باشد بالنسبة نسبي قدیم كه ذات واجب تعلق ياشد وان متنع امت پونا چاره كه
دراينجا ناويل بينايم ويگويم كه مراد بن علميكه در آخر جمله است نه وقوع العلم على المعلوم علم خاصا
كه مطابق با معلوم است و چون اين علم خاص در حقيقت اثر تعلق قدیم است كه ذات ياشد ان
حجه اين علم نسبت قدیم داده ميشود بجان ابن كنهه ميشود وقوع على المعلوم يعني تعلق كونه
الفضل او معلوم و اين علم خاص را معنى فيل اشراق شيئا بر تعلق علم واجب تعلق يامكن در حق و حق
و تحقق و خواهد بود قبل از نزول تحقق ممكن و در شرح رساله عليه كه بر او حق فوض توشه
و در نزول قول او لا يعلم من خلق كنهه امت فلا يقال انه يعلم الممكن بما هو مكنون لا المكنون
بما هو ممكن لان علمه لم لا يكون على خلاف معلوم ففي الاول ثبت شيئا و محال ان يثبت شيئا
فيعلم انها لثبت شيئا وان وجودها محال بجهة ان الله سبحانه لا يعلم هناك شيئا الا ذاته خاصه
ولا يعلم غير و يعلم الاشياء في امه بها اي علمه يعني كنهه مفسود انكده خداوند بانه علم
مكن بان مخوف كه ايجاد كرده شده است بزكه نميشود كه خداوند علم امت بجهت ايجاد
كرده شده است بان مخوف كه ايجاد كرده شده است بزكه نميشود كه خداوند علم امت بجهت ايجاد
اشياء موجود نبود و مثالها بكنهه يافت بشود شيئا در اول بجهت انكه حق هم غالو نسبت
چيز بزمكر ذات خود و خاصه و غالو نسبت غير از خود و انما هو الله و سوا الله اشياء را در
امكانات بخوبان مخوف كه امكانات بران نموند هر چند در مكان و از من و وجود خود و غير
رساله و در نزول قول او لا يعلم من خلق كه اصل علمه بالاشياء و كنهه نفسه از لفظ كنهه است كه قرآن مجيد عليه السلام

بر اثبات تنافیه تحقیقا

اعتبار وجود مایل کان عالما قبل کونهما تعلیم بها بعد کونهما متفادال کثیر من العالمین لکن
قول الصادق یعنی هذا كما ذكرنا سراد واذكره لأن لان قوله كان الله عز وجل ربنا واصل
ذاته واما احداثا لا شيئا وكان المعلوم وضع العلم منه على المعلوم فهذا الكلام صريح بانه نعم
عالم ولا شك فيه ولكن علمه لم يتعلق به ولو غير لانه خبر بان العلم اما وضع منه نعم على المعلوم
بعد حدوثه وليس لان يقول ان كلامه لما حكم على الله نعم بالجهل بالاشياء قبل خلقها لانه
اقول ليس هذا كل شيء بل هو كلام امامنا الصادق يعني مبكوبين من كره علميا مبكوبين كره معنويين
در علم خداوند باسوی الله اعتقاد وجود آنها بلکه حقیقت عالم است با آنها قبل وجودها حاشا
علم داشتن حق نعم با آنها بعد وجود آنها واصل است که خداوند نعم عالمه را بشد در حال عدم وجود
آنها اگر چه علمنا هم چه مبكوبين لکن قول حضرت صادق یعنی مينا بيند قول علماء واذن لکن حضرت
مبهم ما بد کان الله ربنا و العلم ذایه و لا معلوم الخ یعنی بود پروردگار ما و علم عین ذاتا و
و معلومی از برای حققت نبود غیر از ذاتا و چون ابعاد بنود اشیا را پس واقع شد علم و باقی
بعد از کون و تحقق اشیا و بنویس که بگویم که این قول و این علم حکم نجهل و مسئلیم صحیح است
نعم است و نیست جهل است بذات قبل از خلق بنود اشیا اگر من مبكوبين قول و این علم
من نیست بلکه ان کلام امامان و حضرت صادق و مشایخ است و بنویس که این مسئله در کلام خود
جنس ان الله سبحانه عالمه بالموجودات کلها فی الازل گفته است اول هو عز وجل فی ذاته الذي
هو الازل عالمه و لا یعنی بعلمه فی الازل بشیئا و اما علی ذاته فهو عالمه لان الازل و لا معلوم له فی الازل
غیره و اما ما سواه فهو معلوم له فی الحدیث یعنی مبكوبين که خداوند عز وجل در ذات خود اینچنان
ذات که از است عالمه است و ضد نداده بعلم او در ازل شیئی ناید بر ذاتا و پس عالمه است و ازل
و معلومی نیست از برای او در ازل و از ذاتا و اما ما سوی الله پس او معلوم است از برای خدا
نعم در حدیث یعنی دامکان بعد از تحقق پس حاصل مدعا او در کلمات هر چه که خود ذکر کرد
است که قلبی از ان را نقل نمود هر که خواهد مطلع شود بر همه آنها رجوع نماید بشرح عریضه
که برود از خود ماله است که نوشته است بشرح رساله علمیه که برود از خود بنویسند است
حقیقت حال را در معلوم شود و انکه حقیقت علم نداده ما سوی الله بعلم ذاتی خود بلکه عالمه
با شیاو علم و علی خود بعد از کون و تحقق آنها هر یک در زمان وجود و امتنع شده و خود چنان
بر نصیر بجا که خود کرده است و دانسته الاثا و هم ذکر خواهیم نمود که علم علم خود را بدو

فصل فی بیان زناجیل

تجدید از محققان ایشان بر آنکه از شرط علم مطابق و از بناط و افتران و وقوع و این شروط محقق نمیشود
 الا بعد وجود معلوم و محقق اولیٰ هذا در علم فعلی حادث بتفاوتی بزرگ شده است چنانکه گفته
 است در ابتدا شرح رساله و اما العلم فی حقه سبحانه رقم فثمان احدهما العلم الذلّه و هو نفس الذلّه
 و قد ثبت بالذلیل العقلی انّه بذاته عالم و لا معلوم و ثانیها العلم الحادث و له مراتب متعدده
 و کله خارج عن اعلاها العلم الامکانی و هو العلم الامکانی الراجح الامکانی و بعده العلم الکوئی و بعده
 العلم العینی و بعده العلم الجوهری و بعده العلم الطولی و بعده العلم المانی و بعده العلم المبیانی و
 بعده العلم العقلی یعنی علم در حق سبحانه و رقم دوم است یکی از آن دو علم ذلّه است که در بعضی ذات
 او است ثابت شدید بل اینکه او بذات خود عالم است معلومی بشنا از برای او سوائی ذات و علم
 علم حادث از برای این قسم از علم را بنی است متعدده و هر یک از مراتب خارجی میباشد مندرج در حق و علم
 آن مراتب علم امکانی است یعنی علم امکانی راجع و بعد از او گوئی است و بعد از او علم عینی است تا آخر
 مراتب که ذکر شد و مراد از علم امکانی که اعلا مراتب علم حادث است آن کلی امکان همه ممکنات است
 یعنی کلیه چنانچه خود ذکر کرده است در بیان مطلب خود در شرح عشره و در شرح رساله علیه
 که هذا العلم له مراتب اعلا العلم الامکانی المتعلق با ممکنات جمیع الاشیا با مکان و بما یکون مثل
 امکان زید و جده سبحانه ارجح کلی غیر منها فی الافراد مثلا ممکن ان یخلق زید او عمر او
 خیر من او طیر او ارضا او سما او ملک او منبیا او شیطانا او جبالا او نارا او ماء و هكذا یعنی این
 عام حادث از برای او مرتب است اعلا این علم امکانی است که متعلق با ممکنات همه است تا آنکه
 از ممکنات و بما یکون مثل امکان زید را ایجاد نموده است حقیق بر وجه کلیت که غیر منها فی الافراد
 است یعنی محتمل امکانیت او را مثل آنکه ممکن بود این کلی را خلق بجز ما بدین تابع بر چنانچه
 با ارض یا بماء یا ملک یا بنی یا شیطان یا جبال یا نار یا ماء و هكذا ممکنات خزانة الخلق
 لا یفنی نفق منها کف شیء و منها ایجاد کل شیء و منها امداد کل شیء و هی علم الامکانی و هو علی طبق
 مشبه الامکانیه لا یکون شیء منها از ادل علی الامکان و لا یکون شیء من الامکانات تا مداعله
 فالمشبه اول الاکبر الاول و الا ممکنات حواء یعنی ممکنات خزانة الخلق اینست که فانی نمیشود هر چه
 انفاق کرده شود از آن خزانة هر چه میگرداند که زید و دان خزانة است ایجاد هر شیء از او است
 اعداد هر شیء و او است علم امکانی و او بر طبق مشبه است که شیء از آن مشیت نماند و ندارد بر امکان
 نیز زاید و مشیت نیست بلکه بر طبق مشیت است پس مشیت غیر از ادل اکبر است و امکانات بمنزله

و اینها از آن امکانات است

در اثبات شفا بقوت باری تعالی

در اثبات شفا بقوت باری تعالی

حواشی بر این کتاب است و غیره در شرح و مسائل علمیه و وضع نمود علم مکاتیل بقول خود و المادیه بنده
 العلم الواقع علی المعلوم ليس هو الذات لا نفع على شئ وانما المادیه بهذا الواقع هو ظهور الاول
 وظهر و مثاله الشمس فانها مشرقه وان لم يوجد شئ كشف مخرج ميرة ولا ميرة لعدم
 وجود كشف لغيرها فانها اذا وجد الكشف استندت باشرافها ولا يقال انها تضيء اذا لم يوجد
 المستضيء بغيره مراد بان علم واقع بر معلوم نیست ذات حقیقہ زیرا که ذات واقع بر شئی نخواهد شد
 بلکه مراد بان همان ظهور اول است که فعل حقیقہ باشد مثال آن چون شمس است زیرا که شمس
 حد نفسها مشرق نیست اگر چه یافت نشود امر کشفی که مستقیق بشود بان شمس پس انفس در این هنگام
 مینور است مستنیر در مقابل او نیست چون محقق شد در مثال شمس امر کشفی آن نور نیست
 خواهد شد ان شئی بچشم گفته نمیشود که ان شمس مصی است حال آنکه در مقابل او مستنیر
 بنیادش علم مکاتیل بمنزله اشراق شمس است بالتسبیح و بنوی امر کشفی که در مقابل واقع خواهد
 شد پس تا محقق نشود در مقابل او وجودات اشیا واقع نخواهد شد بان اشراق که علم فعلی باشد
 بر او و چون هر یک از اشیا را جمع خواهد شد بان اشراق که علم ضلی باشد بر او و چون هر یک
 از اشیا را در برابر وجودات و محقق شد اندک در مراتب وجود و از منتهی خود
 خود واقع خواهد شد بان علم ظاهر و محقق نشود وجودات اشیا علم نخواهد بود زیرا که ان
 شرط علم وجود معلوم است تا صحیح باشد اذن و نظایق و درین احوال و فروع بر او و نیز گفته است
 در جواب ما لا یضد اذ اخرج کتب جوامع الکلم بقول خود فلما خلق العلم فی الاشياء ضاع عالمنا
 و سمي به هذا هو العلم الاشارة الى ان هذا الکلام حق لان هذا العلم الاشارة الى بحدی بحدی
 المعلوم و بر نفع بار نفعه لا نفع نفس المعلوم بمعنى انه لو لم یخرج ولم یجد شئ لم یکن عالما لا
 هذا نفس المعلوم یعنی چون خداوند عالم خلق نمود علم او را شیا گردیده است عالم او یا شیا بسبب
 همین علم فعلی خود و نامیده شده است عالم بسبب العلم و این همان اشراقی حادث است و این کلام
 حق است زیرا که این علم اشراقی حادث نمیشود بحدوث معلوم و مرتفع نمیشود معلوم زیرا که
 او نفس معلوم است بمعنی آنکه خداوند اخرج و جعل من خود علم حادث عالم و عیشدا شیا بر او
 که علم نفس معلوم است خداوند نفس معلوم نخواهد بود و حاصل کلام او در عالم مکاتیل که او را
 سر این علم است آنست که خداوند علم عالمشیا بن علم استانی محض اشیاء است و این سبیل
 کلیه چنانچه سفوف کرانیه عالم بخصوص وجودات اشیا علی النحو التفصیل و البقیه به

فصل فی بیان مذاہب اربعہ

این علم نمیشود مگر بعد از تحقق وحدت اشیا تا در یکجا قرار داد مکان وجود و از منزه حله و خود زیرا که این علم مکاره بمنزله اشراش شمس است از برای شمس مستفیض شمس کشتی در مثال او باشد مستفیض را بشراش خواهد شد و هم چنین از شرط علم تطابق و افتراق و ارتباط و وقوع آن و نامعلوم محقق و موجود در خارج نشود در علم حادث بر او واقع نخواهد شد و هم چنین بیا صفات حقیق که مرجع آن بعلوم است چون سمیع بصیر و امثال آن چه سمیع یعنی علم داشتن بمثل است بصیر علم داشتن بمبصر است و از شرط این علم نیز افتراق و تطابق و ارتباط و وقوع آن و ناممکن نیست مگر بعد از تحقق سموع و مبصر و نمیشود مراد بسمیع و مبصر ذات حقیق باشد زیرا که حقیق مفاد و واقع بر حوادث نمیشود پس باید مراد باین دو وصف و امثال آن همان علم حادث فعلی باشد و هم چنین است قدرت چنانچه گفته است در شرح عرشیه و اذا ادب ان تصور هذا فنضرب لك مثلا وهو انك سمع حقیقه و لم يكن احد ينكلم فسمع كلامه فاذا وجد المسموع فعلق السمع به و وقع عليه وهذا التعلق والوقوع لم يكن قبل المسموع لانه قسمة و اضفا بوجود وجوده و بفعل يفعله بعقل اگر اراده داشته باشد اینكه تصور نماید كه قبل این علم اشراش را پس از برای تو مثالی میآورم كه بان سبب معتبره شوی در معرفت الله نعم و ان مثال آنست كه اگر كسی در روزی حاضر نباشد كه كلام از او بشنوی سمیع خواهی بود حقیقه الا آنكه تا مسموع موجود نشود سمع باو تعلق نخواهد گرفت چون محقق شد مسموع سمع تعلق باو خواهد گرفت و واقع بر او خواهد شد و این تعلق و وقوع بود ماست مثل از مسموع زیرا که ان نسبت و اضافه بافت میشود بوجود مسموع و فاعله میشود بفعل مسموع و هم چنین علم فعلی حادث بمبصرات و مسموعات حاصل است شانا قبل از وجود مبصرات و مسموعات الا آنكه تعلق این علم بمسموع و مبصر مشروط بمحقق آن است هر يك در مکان وجود خود و از منزه حله و خود و این علم اشراش حادث است بعد از معلوم مذکور و مرفوع است بار تفاع او و نیز گفته است در شرح سنا مثال هذا انك وحدك في مكان لكن في غيرك وانت سمیع لاسموع و بصیر لامبصر فانت حاضر عندك و يندفع البصر منك علت و تكلم فوقع السمع منك على المسموع و ليس الواقع منك من البصر و السمع ما كان عندك قبل ذلك فاما ان يند عندك فانت عالم بوجوده لكونه حاصل عندك حاصلا لك لان علمك بوجوده و حصول ادراكك او وجوده و حصول فانت قدر له وجود بدئك و بفعل منك او بنفس وجوده لا سبيل الى الاوّل لانك كنت و ذاك موجوده و لم تدر

در اثبات صفات نبوت باری تعالی

وجود زید قبل از مانی ابله و بصر که موجود بود بشعره قبل از مانی ابله و لا سیب الی الی الثانی لایز
 یازم مندر آن کوه مدد که صد و عن فعلت که لو کان کک للزم انک بمکمل الایندر که اذا خصرت
 بغیر حجاب مندر و لا منک لان الفعل لا خیار من الفاعل لان لفاجل ان شاء فعل وان لا یثام
 بفعل مع اناله فقد علی لک اما اذا اردنا لا نراه یجبه عن بصرک باعناض العین او بالافاشان
 علیه و ما اشبهه بالعلیه فی ذلك هو الوجه الثالث وهو انک ندرك وجوده بنفس وجوده ولو لم یکن
 حضور لم یکن عالم به یعنی مثال ابن علم علی السنکه مثلا نو در مکان باشد غیر بوی که در امکان باشد
 پس بوسیله خواهی بود شانا و بحسب القوة و حال انکه مستوع نیست بصری ستانا و بالقوة و حال انکه
 بصری نیست پس چون حاضر شود در نزد نو زید و افع شد بصر از نو بصر او و چون تکلم نمود پس و افع
 شد سمع از نو بصر سمع و نیست بصر و افع شد و سمع و بصر از نو فعل از حضور زید در نزد نو
 آنچه در نزد نو بود قبل از آمدن زید از قوه و شایسته پس ما دام که زید در نزد نو است پس بوی
 عالمی بوجود و بجهت کون و حضور او در نزد نو زیرا که علم بوجود او و حضور او را که در دست
 مر وجود او و حضور او را پس خالی از این نیست با ادراک مسمی بوجود او را بذات خودت با بفعل
 خودت با بنفس وجود و حضور او را بهی بوی اول نداری زیرا که ذات نو بود قبل از حضور او که
 بنود وجود زید و افعلا قبل از آمدن او بحضور نو و بصر نو نیز موجود بود و حال انکه بوسیله
 بوی فعل قبل از آمدن او بحضور نو را بهی نیست برای بوی وجه تا که بفعل خود عالم بهی شود
 زیرا که لازم خواهد آمد که ادراک نمودن نو زید را صادر باشد بفعل نو و اگر چنین باشد پس باید
 نوافاد را باشد که ادراک او نمائی با خبثا خودت در وقت حضور او در نزد نو و حال انکه حجاب
 ممانو او نباشد با انکه عنض عین نکرده باشد پس که فعل اختیار می از فاعل السنکه اگر بخواد
 بجا آورد او را اگر بخواد ترک او نماید با انکه نوافاد را باین پنشنه در مقام یعنی بعد از حضور او با
 عدم حجاب عین قادر نیست بر عدم ادراک زید با قادی بران با وجود حجاب و با عنض عین
 و لکن در این صورت حضور منتفی خواهد شد که شرط علم و ادراک است پس مختص است که راه ادراک
 همان کون و محقق و حضور او باشد در نزد نو و اگر بنود حضور او در نزد نو هرگز بوی عالم با و می
 شدی هم چنین است علم فعلی یعنی علم مکلف و ادراک مکلف که فرج سمع و بصر است مختص خواهد
 شد بعد از تحقق و کون اشیا هر یک در مرتبه وجود و از منته حد و خود و این عالم حادث میشود
 بعد از معلوم و مرتفع میشود با ارتفاع او و این علم اول مرتبه علم مکلف و اعلامی و بصر علم حادث

در اثبات صفات تبارک و تعالی

از علم گونه علم غیبی است که آن علم بمحقق عین اشیا در خارج باشد چنانچه در شرح هر شبهه گفته است
و علم سجانه یا الاشیا علی اشکام اعلاه علم بها عین ایجادها و له نعم علم بوجودها و نفس تلك الاشیا
و له علم بجهتها و هو نفس تلك الاشیا و له علم باحوالها و هو نفس تلك الاشیا و له علم بحالها و هو نفس تلك الاشیا
فلم استعلائی آن علم حادث علم خداوند است یا شیا نفس ایجاد اشیا و از برای خداوند است علم
بوجود اشیا که نفس همان وجود است و از برای او است علم بجهت اشیا که همان نفس است
و از برای او است علم باحوال اشیا که نفس همان احوال است و خداوند نعم بعلم و فعلی خود عالم بجهت اشیا
لکن هر یک از این وجود و از منزه خود و از هر یک که علم حادث علم نخواهد بود مگر بعد از حضور
محقق و وجود معلوم فاصح باشد تطابق و تعلق و اثران و ارتباط و معلوم خصوصاً بنا بر اینکه
علم عین معلوم است و ممکن و واجب چنانچه بنای محقق شیخ مذکور بر همین مطلب است مثلاً
از برای اثر یعنی شئ از وجود که اعلای آن مراتب وجود مکانی و است که بعد از تحقق امکان است و
خداوند نعم عالم باو شد بهین ایجاد مکانی او بعلم امکان خود که اعلای مراتب علم حادث است
و از برای بند بر مرتبه است از وجود در مرتبه گویند و محقق وجود او و مجرد کوی و شمع و شعله
که موجود در کباب مبین و لوح محفوظ است خداوند نیز عالم است بعلم فعلی خود که علم کونی باشد
با این مرتبه از وجود و بعد از تحقق و حضور او با این هم و از برای بد وجود است مثلاً در عوالم
دیگر از عالم در او مثال آن که در هر مرتبه از وجودات و خداوند نعم عالم بوجودات او خواهد
بود بعد از تحقق و حضور او در آن مرتبه و از برای بد وجود است و ظرف خارج زمنا که وجود او
در عالم ظاهر باشد و خداوند نیز عالم است بوجود او و مطلب او در همین مرتبه بعد از تحقق و
حضور او قبل از این مرتبه بلکه خداوند نعم عالم است هر شئی را در مرتبه وجود و از منزه خود و
خود که این علم حادث مرتفع میشود با ارتفاع معلوم حادث میشود بحدوث معلوم چنانچه
خود صریح کرده است و راوی جامع الکلمات در جواب علامه رضا فلتا خلق العلم الاشیاء
عالم و ستمی بر هذا هو العلم الاشراف الحادث وهذا الکلام حق لان هذا العلم الاشراف بحدوث
بحدوث المعلومات و بر نفع با ارتفاع لا ترفع نفس المعلومات معنی آنرا که بحدوث و له بحدوث شئ با این
عالم لان هذا نفس المعلومات پس چون خلق فرمود خداوند علم را در اشیا گردیده است عالم با آن
اشیا و از این جهت تعبیر کرده شده است بجام و این همان علم اشراف حادث است با این کلام خوانست
زیرا که این علم اشراف حادث میشود بحدوث و اشیا معلومه مرتفع میشود با ارتفاع زیرا که او نفس

فصل در بیان احوال

معلوم است یعنی آنکه اگر خداوند بخواهد اختراع بنماید و معلوم را در حضور و محقق می نماید معلوم
 را بهر خداوند تمام عالم را و همیشه در آن که این علم نفس معلوم نیست که گفته است در شرح شهادت است
 بقوله وهذا العلم بجميع مراتبه علم حصوله یعنی آنکه حاصل للظاهر کل قسم منقسم و اینها قال آن
 قلت آنکه جمیع مراتب علم حصوله کل حاضر و غایب و عند عز وجل حصوله و نفس و لک العلم بعضی
 علم جمیع مراتب خود حصوله است یعنی حاصل است برای عالم یا هر قسم از او در مرتبه او و اگر بخواند
 پس بگویند این علم جمیع اشیاء خود علم حصوله است که هر یک حاضر است در مرتبه خود و در حق و علم حصول
 که او نفس این علم است یعنی کون او وجود او در مرتبه خود و در حق و علم حصول او وجود
 او است از برای حق و دانستن مرتبه و نیز گفته است در جمیع الکلام و مسائل حسیه در جواب سید
 خراسانی که از او سؤال نموده است از معنی علم حادث اقول معنی علم حادث آنکه پیش از علم حادث
 الاشیاء و حفظ صفات آنها یعنی آنکه بوجد فی ملک العلم و ضبط حدودها و اینها حق بوجد هر یک از اینها
 حادث است که ثابت است در حق و در ملک و ضبط اشیاء و حفظ صفات آنها معنی آنکه خداوند
 ایجاد می نماید بر ملک خود علم با اشیاء و ضبط حدود و از در حق ایجاد کردن اشیاء و حاصل ملک
 جبار است یعنی آنکه خداوند عز وجل قبل از ایجاد ممکنات بذات اقدس خود عالم نیست و نبود
 و نخواهد بود از لا و لا بد با سوی الله و سایر اشیاء بعد از کون و محقق اشیاء با علم فعلی خود که همان
 عین ایجاد اشیاء باشد هر یک در مرتبه خود و از مرتبه وجود خود چنانچه صریح همه کلمات فاضله
 او صریح است که اینها و است عز من العز و نقل کلمات او توضیح معصود او است که بر احکام
 اهل معرفت و غیر از مشبه نشود اصل مقدمات او و نیز گفته است در حق چنانچه شیخ در این مقام آنچه ذکر
 نموده بین علم و سایر صفات کماله از جمیع بصیر و قادر و امثال آن چنانچه صریح کلمات فاضله و صریح
 دلیل است و خواهد بود و معصود در مقام نبی مکرر اظهار نموده کلمات و اعلای کلام فاضله
 و عصبیت در مقام توحید و تاج و عناد و این مرحله اشع و افضح از همه فباح است و خداوند
 شرف مجید و ملج فرمود حضورنا اهل المؤمنین و اهل بدی طاهیرین را بقوله نعم لا یما فون لونه لا یمنه
 خوف و او هر ندارد از ملائکه و ملائکه را که در مقام معرفت حق و اطاعت بندگی او و جلال
 سبیل الشهادت و در پیوم عاشورا و در حق مجاهده با اشیاء فرموده که العاد و الامن دخول النار
 یعنی قبول نمودن عار و ننگ غیر و سزاوار است از آتش غضب جبار و چون دانست این مطلب پس نیز
 بدان که تخریب و برهانی که فاصل حق باشد نیست مگر عقل سلیم و کتاب حضرت ایزد کار و مشتمل بر

باید از وجود و فی بدیهه علم که هو حصول و حصول و حصول

الحمد لله رب العالمین

مختار و اهل بیت اطهار و صلوات الله علیهم اجمعین و باین سه حضرت ائمه زید کا رتنام حجت محمود بن قاسم
 خلافت من شاء قلبا خذ من شافیه کچون دانسته شد اینه طلبش کلام است بر سر مهمل منقلد
 بدین سبب ابرار آنکه عناد و کجای و عصیت بیکاری گذاشته و سواد بر بالی بنی نبوی عالم اکابرین
 بر کتاری بگذارد ناخوار برای و از نهاده حجاب منکشف گردیده شود و اضاب عالم نابا از نهاده
 طلوع نمایدان و قهر کن داند تا تکلیف خود را باینچ ماده ساخته است برای و حضرتنا قهر گارد
 بوم هزاره فانا لله وانا الیه الرجوع و چون دانسته آنچه ذکر شد پس بیک شروع مینماید و در اول
 که اقامه نموده است جناب پیشین مذکور از برای مدعا خود و ان سر من است لیل اول دلیل عقولیت
 که اقامه نموده بر مدعا خود و توضیح آن بخوبی که نصیحه نموده است آنکه علم لایق باید است معلوم
 از اینکه مطابق باشد با معلوم خود و مقارن و مرتبط و واقع بر معلوم شود و خود در نزد او است
 که علم عین معلوم است هم در واجب هم در ممکن پس بنابر این علم نخواهد بود مگر بعد از تحقیق
 معلوم با اجتماع شریوط اربعه که ظایق و اقران و ارتباط و وقوع باشد و در این همکام اگر بگویم
 که حق تعالی عالم است با سوا فی ذات خود و در این مستلزم لغت و لغت است و ان بالبدیهه
 است و هم چنین لازم خواهد آمد وقوع ذات و اقران و ارتباط و همکام و هر یک از اینها
 حد و تاسست خداوند متعال است از صفات ممکنات پس بنابر این محالست که خداوند عالم با سوا فی
 باشد بذات اقدس خود بلکه عالم است با سوا فی فعل خود که او نیز امر است حادث و ممکن و واجب
 فعلی و ارتباط و وقوع و اقران و امثال ان بالنبی نبوی بن علی حادث و محدودی نیز لازم
 نخواهد آمد نه از لغت ذاتی که انرا بر این علم حادث است و نه از صفات ذات اقدس
 صفات حادثه زیرا که ذات حق عالم نیست با سوا فی ذات خود از ممکنات تا منصف شود بصفت
 و چون علی التحقیق در نزد جناب پیشین علم عین معلوم است هم در واجب هم در ممکن پس بنابر این
 هم در ممکن پس لازمست که تعلو که حق علم فعلی حادث باشد با اقران و ارتباط و وقوع او معلوم
 بعد از کون و تحقق و ثبوت اشیا باشد و لکن هر یک در مرتبه حدود و از منزه و جو خود چنانچه
 ظاهر شد نفر مذکور از صریح کلمات سابقه و که نقل نمودیم در مقام و خود نصیحه با و نموده است
 در مقام استدلال و در چندین مواضع و ما اکتفا مینماییم بقول کلام را و آنچه ذکر کرده است را بنده
 شرح رساله علیه بر رد اخوند بنص بقول خود متقول العلماء بالحق لا یجزموا ان يكون مطابقا للعلم
 او غیر مطابق او مقترنا بالمعلوم او غیر معترن به او و انفا علی المعلوم او غیر واقع علیه فان كان ظاهرا

این را خواهد بود و چون در این
 از آن خواهد بود و چون در این

للمعلوم وانت من يدبر العلم الذي هو ذاته لمن ملك ان يقول ان ذاته مطابق لك لا قلب من جملته للمعلوم
 فخرج عليها ما يجري عليك نعم الله عن ذلك علوا كبيرا فان قلت ان غير مطابق لم ملك ليس علميا بل لا علم
 لا يجوز ان يكون غير مطابق للمعلوم مثل ان يكون المعلوم طويلا والعلم قصيرا وما اشبه ذلك فان قلت
 انه مقرر بالمعلوم وانت من يدبر العلم الذي هو ذاته لمن ملك ان يكون ذاته مقرر فيك فلهذا لا دليل
 على ان الاقران شاهد بالحدوث فان الاقران والاقران لا يكون الا بين الحاديين وان قلت ان
 غير مقرر بالمعلوم لمن ملك ان ليس علميا بل لا شيء الا لا يعقل العلم بالشيء الا معتبرا بالعلم
 والا لم يكن علميا وان قلت ان واقع على المعلوم وانت من يدبر العلم الذي هو ذاته لمن ملك ان يقول
 ان ذاته نعم واقع عليك هذا ظاهر البطلان في علم داشتن بشي خالي از اين نسبت با مطابق موعود
 است با غير مطابق موعود واما مقرر موعود مست با غير مقرر موعود واما واقع موعود مست
 با غير واقع موعود پس اگر مطابق موعود باشد و فواده داشته باشد بان علم ذات حقيق را
 علم ذات را لازم خواهد آمد فواده بكونه كه ذات حق مطابق موعود مست باشد زيرا كه نوهم بكي از
 معلومات حقيقه پس چنان خواهد شد بر ذات حق اينچه جاري موعود مست باشد و اگر بكونه كه ان علم
 غير مطابق مست بالمعلوم پس لازم خواهد آمد كه آن علم مست باشد بلكه چنانچه نخواهد بود كه علم غير
 بالمعلوم مست باشد مثل انكه معلوم طويل باشد و علم مضمر بالمعلوم اسود باشد و علم ابصر و مست
 ان و اگر بكونه كه علم مقرر موعود مست فواده داري با و علم اينچه كه او ذات ماري مست باشد
 لازم يابد بر بكونه ذات حق مقرر موعود مست فواده باشد و اقران شاهد بر حد و قاست و اقران و اقران
 مست باشد مكرين حادثين و اگر بكونه كه ان غير مقرر موعود مست لازم خواهد آمد كه ان علم مست
 زيرا كه معقول نخواهد بود علم بشي مكرين مقرر موعود مست باشد و لا علم ان شي نخواهد بود و
 اگر بكونه كه ان علم واقع بر معلوم است پس لازم خواهد آمد بر بكونه ذات حق واقع بر موعود و ان مست
 البطلان است دليل دوم بر مدعا او قران مجيد است كه فواده اقران مستحق للفظ والمعنى مست
 در اثبات مدعا او اول ان در او بر رسوم بودن است كه حقيقه مي فرمايد و يعبدون من دون
 الله ما لا يعترفون و يقولون هو لا شفعا و اعند الله قال يثبتون الله بالا يعلم في المل
 والارض سبحانه و نعم عما يشركون و بر رسوم خداست كه حقيقه مي فرمايد و جعلوا لله شركا
 فلهم موهوم يثبتون بالا يعلم الا بعين ام. * * * من القول چه مصفون اين و ابر آن است كه كنان
 عبادت موعود ندا صانع را و ميكنند كه اينها شفعاء ما ميباشند و نزي خداوند و قرار دادند

فکر اثبات صفات و تسمیه بارگاه

اینها را مشرب از برای حقیقت خداوند فرمود و بپیدا بیند آصلی الله علیه و آله که بگوید ایشان که با اجز
 میدهند شما خداوند را بچیز یعنی شریکی که خداوند علم ندارد بآن شرکاء و اسماءها و زمین با آنکه
 میگویند بظاهر قول که حقیقتی ندارد یعنی مجاز و لغو و باطل را مخلوق مینماید و مقتضای استدلال
 بد و این است که خداوند نعم نسبت داد نفی علم از این ذات قدس خود را بکس و بکس با وی که بمنز
 الوجود است فرموده است که ذات احدیت عالم نیست ممتنع الوجود که شریک باشد و این چنان
 است و هر ممتنع الوجود که محال باشد مخلوق و وجود او از واجبات و بدیهیات است که وجود
 ممکنات و ازل مرئوس محال و ممتنع زیرا که ممکنات حادثند و قدیم پس چنانچه صحیح چنانچه است
 که نسبت نفی علم داده شود بذات قدس نعم در شریک باری که ممتنع الوجود است چنانچه خداوند خود
 نفی علم نموده است از خود در شریک باری همچنین چنانچه صحیح است که نفی علم ذات کرده شود
 غیر شریک باری از هر چیز که ممتنع الوجود باشد و خداوند نعم عالم نخواهد بود باسما و محال و امر
 بممتنع و محال معلوم و مضبوط نخواهد شد و مضبوط نمود خود شیخ باین دلیل بعد از ذکر نمودن
 دلیل منقذ را بقول خود مع آنکه نعم لا یعلم المحال الذی یختلج جاهلون معلوما و منصوبا قال الله
 تعالی من یستوفهم ان یثبوتوا بالاعلام فی الارض ام بظواهر من العقول فاجزایه نعم لا یعلم له شریک فی الارض
 و فی السموات و فی الارض و فی السموات و فی الارض و فی السموات و فی الارض و فی السموات و فی الارض
 من کل مناسوه فی الازل محال کوجود شریک باری فلما جازان لا یعلم له شریک ان لا یعلم فی الارض
 چیز یعنی با آنکه حقیقت عالم نیست محال اینچنانکه اگر کان مینماید و از جاهلون معلوم و مشهور
 چنانچه فرموده است نام ثبتونه بما لا یعلم انهم پس اجزاء خود حقیقت باینکه علم ندارد ذات مقدس
 او باینکه مشرب یکی باشد از برای او و هم چنین در اینها نیز فرموده است که علم ندارد خداوند باینکه
 از برای او شریکی باشد و وجودش از مناسوی الله از ممکنات و ازل محال و ممتنع است مانند
 حقیر باری پس هم چنانکه جازان است باینکه خداوند عالم نباشد باری که ممتنع الوجود
 هم چنین جازان است که عالم نباشد و ازل غیر از ذات خود از ممکنات و ازل ممتنع و وجود
 و ازل و دلیل سیم بر مدعا او و وحد باری است که از جناب متناهی نقل شده است هر چه بپیدا
 واحد بدون زیاده و حد پیش اول است که ما جملو پر از علی بن نعمان با علی بن ابراهیم با خداوند
 نسخه از محمد بن خالد طباطبائی از صفوان از ابن مسکان از ابی بصیر از حضرت امام جعفر صادق نقل
 کرده است که انجذاب فرموده است کان الله عز وجل ربنا و العالم فانه و لا معلوم و لا ممتنع و لا تیره

فی الازل

فصل در بیان احوال

سموع والبصر ذاته ولا مبصر فلما احدث الاشياء وكان المعلوم وقع العلم منه على المعلوم والسمع
على المسموع والبصر على المبصر والقدره على المقدور قال قلت فلم يزل الله متكلما قال انما الكلام
محدثه للبست بالذات كان الله عز وجل ولا متكلما بغيره بسند لا انك حضر وضايقه فموندنا في
بود حضرت با خبر بدكار و علم ذات مقدس واست و حال انك معلوم اذ باري حقيقه نبود كه باو عالم
باشد و منع ذات او بود و حال انك سموع نبود كه خداوند شكوابا و با شد و بصر ذات حقيقه بود
و مبصر نبود كه خداوند بصير و بشيا با شد با و قدرت ذات حقيقه است كه مفكر و نبود كه خدا
قادر باشد مراد ايش چون ايجاد نمود خلايق ممكنه ترا و محقق شد وجود اشياء پس انوقت واقع شد علم
حقيقه بر معلوم و سمع بر مسموع و بصر بر مبصر قدرت بر مقدور پس لا اله الا الله و حديد با بركه علم
و ساير صفات همان ذات حقيقه است معلوم اذ باري حق نعم نبود و بعد از ايجاد اشياء واقع شد
علم بر معلوم عيني شود كه مراد باین علم واقع بر معلوم ذات حقيقه باشد و هم چنین سمع و بصر و اشياء
ان زير كه علم ذات كه حقايق ذات حقيقه باشد عيني شود كه واقع بر شئ شود و جناب شيخ در همه كتاب
خود و مستكشايان حدیث از باری اشياء مطلوب خود را اكفا مبینا بهم فیقل موضع واضح است از او
در مقام بجهت توضیح و تشبیه استدلال از جانب او باین حدیث مینا بخیر در شرح رساله علمیه كه نه است
بعد از نقل همین حدیث باینكه قوله العلم ذاته صریح بان هذا العلم الذي هو ذاته كان ولا معلوم
وهذا هو الذات جل وعلا فلا يكون هو الواقع على المعلوم وقوله فلما وجد المعلوم وقع العلم منه
على المعلوم المراد بهذا العلم الواقع للبس هو الاول الذي هو الذات لان الذات لا تقع على شئ يعبر قول
المخبرون كه علم ذات حقيقه است چه صریح است باینكه این علم انچه است كه او ذات حقيقه است بوده است و
معلوم اذ باری او بود و مراد باین علم همان ذات حقيقه است جل وعلا پس این علم كه ذات حقیق باشد
واقع نمیشود بر معلوم و قول بجناب اجركه فرموده است پس چون یافت شد معلوم و تحقق یافت
واقع شد علم از حضرت پروردگار بر معلوم مراد از حضرت باین علم واقع عام حادث است من علم اولی كه
ذات باری نعم باشد زیرا كه ذات واقع بر شئ نخواهد بود و دریم حدیث است واحدی است كه میكسند
نقل شده است از كليني عليه السلام في تفسيره بسند يذون زياده از انچه بعد بنقل شده است كه
از سعد بن محمد بن عيسى عن اسمعيل بن سهل الداهقان انهما دبرا عن ابن حزم عن ابي بصير قال سئل
استنا انما قال سئلنا با عبد الله فقلت له برب الله بعام قال ان يكون بعام ولا معلوم قال قلت
علم برب الله بسمع قال برب الله سموع قال قلت فلم يزل الله متكلما قال ان يكون ذلك لا

کتاب فیاضات فی تفسیر بارکات

قال ثم قال واما بزل الله علما جميعا بصير فان علامة جميعه بصير و بغير سوال کردم از اجنباب که همیشه
 خداوند بتم عالم است با شتا و فرمودند که از یکجا خداوند بتم عالم بود و حال آنکه معلومی بود که آن
 برای از سوال کردم که همیشه حضرت با حق سمیع بود فرمودند که از یکجا سمیع بود و حال آنکه معلوم
 نبود و عرض نمودم که همیشه حقیقت بصیر نبود فرمودند که از یکجا بصیر بود و حال آنکه معلوم نبود بعد
 اجنباب فرمودند که خداوند همیشه علیم سمیع و بصیر است فان علامه است سمیع است و بصیر
 و جناب شیخ در شرح سائر علمیه بعد از نقل حدیث گفته است فانظر في طرحة هذا الحديث الشرف
 بما ذكره لك فانما يكون يعلم لانه لما يكون اذا وجد المعلوم لا يوجد المعلوم لا يوجد المعلوم لا يوجد
 وكل ذلك من آثار عن الذات نعم و اینست گویند علما جميعا بصير معقولان و انما علامه لا یخبر لانه يعلم
 شتا و لا شی غیره قبل الخلق یعنی نظرها بر احوال بعد از شتا و بقیه را بقیه من بیان نمودم از برای
 توازن آنکه مؤذن عالم حقیقت را بجزئی از ممکنات زیرا که حضرت صادق علیه السلام فرموده است نه
 این حدیث با اینکه خداوند بتم عالم باشد بممكنات زیرا که خداوند بتم عالم و با شتا پیشتر از هر
 و محقق شود معلوم و لکن معلوم محقق نخواهد شد مگر بفعل حضرت و فعل حضرت ضارخا است این
 فان حضرت بلکه اینان فرموده است اجنباب که خداوند بتم علیم و سمیع و بصیر است بعضی گفته اند که
 او علامه است نه بعضی گفته اند که علامه عالم را بجزیره بود و حال آنکه جبریه غیر از ذات حق بتم قبل از ایجاد
 خلق نبوده است جبر کو بیک مقام ادله جناب شیخ بر مدعا خود همین سه دلیل است که بیک دلیل
 عقلی و دلیلی از قرآن و حدیث که نقل شده است از حضرت صادق علیه السلام و حضرت فضل بن محمد
 او را جبر از این ادله بیافتم بر مدعا او که ما نقل نمائیم بلکه این سه دلیل منتهی و تکراری است از برای
 صاحب این مذهب که بتواند تکلم با او بجا آید در مثل چنین مقام دیگر هیچ ابوابی و تقریر و مستند
 است چنانچه ظاهر خواهد شد از پیش چون واضح نمودیم برای نمودن غا و مذهب جناب شیخ
 در اصل اصل مسائل فوجد که صفات کمالیه حضرت باشد و ادله او را نیز بدان واضح نقل نمودیم
 برای نو که شبهه برای احدى نافی نمائند است پس دو بیان نیز عود میدهد هم همان اصل مدعا
 و مذهب را با اجمالا با مذهب غیر از علما را بجهت توضیح مراد و رفع اشتباه از کتب که احضار
 شبهه در حق او و بر دین میگویم ما که مدعا علما اسلام کافرا از اصحاب ائمه و فضیلتها و مستکبران
 و اصولیین و اخباریین و حکماء مشرعه از شیعه جمیعاً است که حضرت عالم است منکشف است
 در نزد ذات او و از او ابتدا جمیع اشتباهات از غیرات و کلیات و موجودات و معدودات و ثابتات و

در اثبات صفات نبوت و نبوتیاری

معلوم است که این علم الاشیان با اثر موجودی و حیوانی حاصل می شود و کفایت می نماید که آن علم بوجود نفس آفرین
 آن نبی را می داند و کفایت می کند لایزال امور و روحانی و لطیفه فان قالوا فانهم الان مضنون من حصول علم
 غیر و صفاتی که آنرا غیر معلوم می دانند و کذا من جهة دارام العقل معرفت کنه و لا ظاهر و هو
 من جهة اخرى از بین کل فیز این استدلال لایزال الشافیه مفهوم من جهة کالواضح لا یختفی علی احد و هو
 من جهة کالغایب لا بد که احدی از الحدیث بینه اینجا می فرمودند بمقتضی که حق اینچنانی که طلب کرده
 میشود معرفت و از اثباتها می خواهد فهمید و اول آنکه نظر کرده شود یا آنکه حقیقت موجود است
 یا آنکه موجود نیست و معلوم آنکه شناخته شود حقیقت یا آنکه با چه چیز است حقیقت و آنکه در اویم
 سیم آنست که شناخته شود حقیقت یا آنکه با چه چیز است حقیقت یا آنکه در اویم چهارم آنست که شناخته
 شود که آیا چه سبب میسر علت خداوند اقدس چنین خواهد بود و نیست این وجود را بعد از چه چیزی
 ممکن باشد خداوند را از معرفت حضرتنا فریبکار مگر همان قسم اولی که عیثات یا شد از اینست که حقیقت
 موجود است پس دیگر نه ای از این طلب می شود و در معرفت حقیقت و اگر بگوئیم که چه چیز است
 و چه چیز است پس میخواست پس آن منع خواهد بود که عالم شود و بیکند و کمال معرفت با و و اما
 منم آنچه که با چه سبب میسر علت ذات حقیقت چنین است پس ساخط است از صفه یاری تم زبانی که آنرا
 علت از برای هر شیئی و چیز می علت از برای او نخواهد شد پس نیست علم انشا بوجود حقیقت و اینکه
 حق تم موجود است سبب باشد و موجب آن شود که اشان عالم شود بیکند ذات اقدس تم چنانچه علم
 داشتن اشان بوجود نفس نخواهد بود و اینکه حقیقت نفس و کیفیت نفس را عالم شود و هم چنین است
 جمیع امورد و خاصیه لطیفه و اگر بگویند که شما وصف نمودید حقیقت را از حضور علم و صفی که کانه غیر
 معلوم باشد پس گفته میشود در جواب او که حقیقت چنین است از جهت آنکه مفصود معرفت که حق تعالی
 و احاطه نمودن بر حضرت حق جل و علا باشد و خداوند ذات اقدس از جهت دیگر از برای هر چیز نیست اکثر
 استدلال کرده شود و وجود حقیقت بدلیل شافیه پس خداوند ذات اقدس از این جهت کالواضح لا یختفی علی
 احد است و از جهت دیگر کالغایب لا بد که احدی از اینچنانی فرموده است در همین مقام بمقتضی
 فان قالوا کیف یکلف لهذا الضمیف معرفه العقل لللطیف لا یحیط به قبل لم یاکلف لعیاد
 من ذلک ما لم یطهر من بلوغ و هو ان یوقوا به و یفقدوا عند امره و یهتدوا به و یکلّفوا الاحاطه به غیر
 فان قالوا و لیس قد ضمه فقول هو العجز عن الحکم الجواز الکریم قبل لم کل هذه صفات اشر و لیس
 صفات احاطه فانما تعلم انهم حکیم و لا یحیط بکماله و کذا من جهة وجود و سایر صفات از جهت

مصل اول از نایب اقل

اگر بگویند که چگونه تکلیف کرده شده است عبد ضعیف و عجز واجب بتم و واجب اطمینان حال است
 احاطه نخواهد نمود ذات واجب بتم و این جواب گفته خواهد شد که بدینست که عینا تکلیف کرده شده
 در مقام معرفت حقیقت بقدر وسع و طاق ایشان آن قدر که بتوانند بر سندان قدرت از معرفت
 و او ان است که علم و یقین و اعتقاد بجانم ثابت است با شند اما لا یوجد واجب بتم و واقف شوند
 در نورانی و اطاعت او و تکلیف کرده نشدند با احاطه نمودند بیکه صفت او پس اگر بگویند که با انرا
 که ما وصف نمائیم حقیقت را با اینکه او است عجز و وجود و کفر گفته میشود در جواب او که هر این صفات
 صفات او را بحدیقت میبایست که مکلف علم و یقین و اعتقاد بجانم داشته باشد که حقیقت موصوفه
 بصفات کما لست نیستند این اوصاف او صفات احاطه بیکه حضور حق جل و علا است پس بدینست که ما علم
 داریم اما با اینکه حقیقت حکیم است احاطه ندارد بیکه این صفت که عین ذات او است و هم چنین قدر و
 جوار و سایر صفات حقیقت پس ظاهر شد از این دو فقره از حدیث که احاطه و اکتفاء بذات حقیقت
 است محال و منع چنانچه منقض عقل و نقل و سایر اینهاست بلکه آنچه لازم است بر مکلف آنست
 که بخیل معرفت الله با جمالا از روی دلایل و براین و آیات و افعاله در انفس و افعال و احوال و
 آثار و قدر و قدری خدای تعالی بدست حق و این معرفت با جمالی که حضرت زین العابدین علیه السلام در مرتبه ادب است
 کما لوضح لا یحقی علما حد است چنانچه حضرت زین العابدین علیه السلام در حدیث شریف بیان فرمودند و همین مطلب
 نیز از ضرورت ذات فطریه جمیع خلایقست که ان یکی از وجوه ادله فوئید است که در فصل اول از مثلاً
 توحید بیان از انمودیم و حضرت زین العابدین علیه السلام در شان اشاره بان نموده است بقرآن انا لله و الله
 فاطر السموات و الارض یعنی انا در وجود او زین العابدین علیه السلام کارشکی خواهد بود که این صفت دارد و کار او خلق
 است اما از من و هم چنین است کلام در هر صفات کماله حقیقت که صفات ذات حق جل و علا است
 و چون بتم قدر و توحید و هویدا شد بپایان مولا و مقتدا نوح جعفر بن محمد الصمد و توحید
 الهی این است که شروع مینماید در جواب جناب شیخ و این که این ادله و این دعا و این اسامی که او چنانچه
 در این رکن اعظم از مسائل توحید بر خلاف حق و خلاف سدا است حکم عقل و عقل از فلان و
 اجتناب اهل بیت سیدنا نام صلی الله علیه و آله و صفی و زین الدین اسلام و مدد هب اهل بیت سیدنا نام
 است بر خلاف ان چنانچه ظاهر خواهد شد انتم و اما اولاً پس اینچه ناسپس نموده است از حکم عقل
 که علم باید عین معلوم باشد و عام علم نخواهد بود مگر بعد از کون و بخت معلوم چنانچه صریح
 شده و نبود و اینکه باید با نظر باینکه علم باید با معلوم مثل آنکه اگر علم طولی باشد معلوم هم مثل

در حدیث شریف
 حضرت زین العابدین علیه السلام
 فرمودند

او طولی باشد منضم و اگر علم ابیض باشد معلوم هم مثل او ابیض باشد نه سفید و امثال ذلك
 خود منضم با او نمود و این که علم لا یتد است مغنن و واقع بر معلوم باشد و الا علم نخواهد بود و هر چه اینها
 منتهی است بجهل و غشای معرفت ایشان اجمالاً بوجود واجب الوجود زیرا که سؤال میبایم از تو که علم
 تو بوجود واجب الوجود بر سبیل اجمال چنانچه بیان از افرموده است حضرت عیسی علیه السلام در حدیثی که
 از تو جلد مفضل علم است یا غیر علم اگر بگویم که غیر علم است پس لازم خواهد آمد بود انکار نمودن تو
 صانع عالم را و اینکه ایمان و اقرار و اعتقاد نداشته باشی بوجود حضرت افریدگار و اگر بگویم که اقرار
 و اعتقاد دارم بوجود اقدس و اینجا لا پس میگوئیم که اعتقاد بتو چنانچه صانع نعم همان ضد تو چنانچه
 موافق با واقع است که علم اجمالی باشد بوجود حضرت حق جل و علا که وجود و بعین ذات او است و در
 این هنگام میگوئیم که این علم تو بعین وجود واجب نعم است یا غیر او و مطابق با وجود او است یا غیر مطابق
 مغنن یا او است یا غیر مغنن واقع بر او است یا غیر واقع بر او اگر بگویم که علم تو بعین واجب الوجود است
 چنانچه بنیای یحیی بران گذاشته پس جاری خواهد بود بر ذات واجب نعم اینچه جاریست بر علم تو
 از صفات مکان و حدوث و بقا پس و اگر بگویم که علم تو غیر وجود واجب است پس ثابت شد خلاف
 اینچه گفته اند اینکه علم باید بعین معلوم باشد و اگر بگویم که این علم نیست با سائیس عود خواهد نمود
 اول که منکر باشی بوجود واجب نعم را که اول دین است معرفت او و نیز میگوئیم که این علم تو مطابق با
 وجود واجب نعم است یا غیر مطابق با او و اگر بگویم که مطابق با وجود واجب است پس لازم خواهد آمد
 تو را که خاریستایی بوجود واجب نعم اینچه جاری بر علم نیست از صفات مکان و حدوث و بقا پس
 و اگر بگویم که علم تو غیر مطابق با وجود واجب نعم است پس ثابت شد خلاف اینچه گفته اند که علم باید
 مطابق با معلوم باشد و اگر بگویم که این علم نیست با سائیس عود خواهد نمود و اول که منکر باشی
 وجود واجب نعم را که اول واجبات معرفه او است اجمالاً و نیز میگوئیم که این علم تو مغنن است چنانچه
 واجب نعم یا غیر مغنن است یا او و اگر بگویم که مغنن است با وجود واجب نعم پس لازم خواهد آمد بود
 که بگویم که علم حادث تو مغنن یا فایده نام است و حال آنکه افتران از شواهد حدوث است نعم الله عن
 ذلك علواً کبیراً و اگر بگویم که علم تو غیر مغنن است با وجود واجب نعم پس ثابت شد خلاف اینچه گفته
 اند اینکه علم باید مغنن یا معلوم باشد و اگر بگویم که این علم نیست با سائیس عود خواهد نمود و محمد
 اول که منکر باشی اصل وجود واجب نعم را و نیز میگوئیم که این علم تو واقع بر وجود واجب الوجود است
 یا غیر واقع بر او و اگر بگویم که علم تو واقع بر ذات واجب نعم است پس ان ظاهر البطلان است زیرا که

چنانچه واضح بر ذات اقدس هم نخواهد بود و اگر بگویند که چنانچه بر او است پس ثابت خلاف آنچه گفته اند
 اینکه علم باید واضح بر معلوم شود و اگر بگویند که این علم نیست اساسا پس عود خواهد نمود و اول که منکر
 وجود حق جل و علا باشد و اگر بگویند که واجب است که همین ذات او است علم بر او ندارم بلکه در اینجا هم
 قائل می شوم بوجود حادث فعلی و او را متعلق علم خود قرار میدهم پس میگویند که در این صورت جناب
 منکر واجب الوجود خواهد شد زیرا که وجود حادث فعلی حادث است مخلوق است مثل نور و حقیقتی
 ضریحها فی الله شایع طر التماوت والارض و حتی رصاصا و مدد پست و جبهه مقفل که سیوف ذکرنا
 فرموده است ذات حقیقت را بر منتهای جاهالت باید منعقد شد بر جمع این کلام نو که علم و اعتقاد بوجوب
 فعلی حادث لازم نه بذات حق بسوی خدا تراشیدن است از برای خود و این حرف قائل بشعوه نخواهد
 بود و فطرته هم ممکنات و ضرورت هم مذاهبات و ادیان و ملل بر خلاف آنست و نیز منقض خواهد
 بود مانند لیل عقلی بعلوم بوجوب وجود سبدا بنیان زیرا که از تو سوال میکنم که علم تو بوجوب اقدس و همین
 وجود او است یا غیر وجود او و اگر بگویند عین وجود او است پس لازم خواهد آمد تو را که قائل شوی یا نه
 علم تو که قائم بجنس است یا غیر از آن یا باشد و اول ما خلق الله باشد و افضل از همه ممکنات
 باشد چه چیز که جایز بوجوب اقدس او است یا بر علم تو نیز خواهد بود زیرا که علم تو عین حق
 او است پس اگر چنین مضان بگویند جواب میگویم که مختاری هر چه بفرمائی و اگر بگویند که غیر وجود
 او است پس ثابت شد خلاف آنچه گفته اند از آنکه علم باید عین معلوم باشد و اگر بگویند که این علم نیست
 اساسا پس لازم خواهد آمد تو را که منکر اصل وجود اقدس خاتم النبیین نباشی که در قبلا اصول دین است
 و نیز میگویند که این علم تو بوجوب خاتم النبیین مقرر است یا او را غیر مقرر یا او است اگر بگویند افتران
 دارد علم قائم بجنس تو بوجوب خاتم النبیین پس لازم خواهد آمد تو را که بجز برای که مراد با فتران و افتران
 که خودت بیان نمودی همان افتران و تضال بحسب مناسبت و این بالبدیهه در این تقصام مستفی است
 و اگر بگویند که غیر مقرر است پس ثابت شد خلاف آنچه گفته اند که من شرط علم آنست که مقرر معلوم باشد
 و اگر بگویند که این علم نیست اساسا لازم خواهد آمد تو را که منکر شوی بوجوب اقدس نبوی صلی الله علیه
 و آله و هم چنین منقض است این دلیل عقلی بر بوجوب وجود سبدا و اصل دینیت ظاهرین و صلوات
 الله علیهم اجمعین بلکه منقض است علم بنسب وجودات الا انکه ما اینجا طریقه را است از بیان مؤذنین
 تا انکه ظاهر هر دو با است از برای مظاهر بکلام و نیز منقض است این دلیل عقلی بر بوجوب اعباد
 مملوع شمس در ذات حق منقض خود و هم چنین علم ما بوجوب و در زمانست زیرا که بنابر تحقیق جناب

و اما در این باب که میگوید
که علم با وجود معلوم
مستلزم است

شیخ علم خواهد بود مگر بعد از کون و تحقق معلوم و آنکه ان علم باید عین معلوم باشد مفسرین
مطابق و واضح بر معلوم شود پس در این هنگام سوال مینماییم از نوکر علم نو بر دفعه پنجم است یا غیر
علم اگر بگوئیم که جنس علم است پس منکر خواهی شد معاد را که یکی از ارکان اصول دین است و اگر بگوئیم که
علم است پس میگوئیم که علم نوعی شخص و ذو موعود قبل از وجود معلوم است یا بعد از وجود معلوم است
و اگر بگوئیم که قبل از وجود معلوم است پس ثابت شد خلاف آنچه گفته از اینکه علم علم نخواهد بود مگر
بعد از تحقق معلوم و اینکه باید واقع و مفسرین با معلوم باشد زیرا که از وجود فیما بین چگونگی علم
مفسرین و مطابق و واقع بر مقدم خواهد شد و اگر بگوئیم که علم من قبیل است بعد از کون و تحقق فیما
است پس بخاری آنچه بفرموده و نیز اگر چه صافی و نیز اخیرید هلا لجم که خداوند عالم بعد از زده
جواب خلق خواهد فرمود که از برای او هزار داس و هزار چشم خواهد بود و چه در این هنگام میگوئیم
که این علم نو بر این معلوم معهود نو که امام مبین نو بر اخیر داده است بعد از زده و در وقت از کون و
او معلوم است یا بعد از کون و تحقق او و اما مطابق و مفسرین و واقع بر او است یا نه اگر بگوئیم که قبل از
کون و تحقق او علم باو داری پس ثابت شد خلاف آنچه گفته که علم علم نخواهد بود مگر بعد از تحقق معلوم
از آنکه معلوم نو تحقق او بعد از زده و در خواهد بود و آنچه متعلق علم نو واقع شده است معلوم است
و نیز در این صورت چگونگی علم نو مفسرین بر امر معلوم خواهد شد و اگر بگوئیم که علم باو تحقق نخواهد
شد مگر بعد از کون و تحقق معلوم در مکان وجود و از منتهی حد و در خود که بعد از زده و در زمان باشد پس
لازم خواهد آمد نو اگر ننگد پس کرده باشد بخبر خدا و منصوص بر ادراک این خبر است و نه از ادراک
مثال و ثابتهای جواب حلی باینکه علم بقی هیچ شرطی از برای او نخواهد بود مگر بشرط بلکه شرط گفتن
ان هر غیر شایع است بلکه این شرط هم محقق نفس موضوع است چنانچه ظاهر است بر اهل بصیرت و آن
آنست که علم باید مخالف با واقع خود نباشد اگر چه مخالف با واقع خود باشد هر این لازم خواهد
آمد که جهل باشد بلکه جهل مرکب و بعضی از صور مثل آنکه در وسط نهاده و اعتقاد ثابت جانم
داشته باشد که نصف مثل است بجهنم و در بعضی از اسباب مانند حبس و ظلم و محن بلکه علم اعم است
از این خبر چنانچه پیش ذکر نموده است چه بسیار از علما است که این شرطی که او ذکر نموده است در الفا
معقول نخواهد بود چنانچه در جواب اول دانسته شد جمله از آنها و بعد هم نیز اشاره بجملة کثیره از
ان خواهد شد بلکه محقق آنست که علم اعمین معلوم دانستن و متفهم با معلوم دانستن نیز عینیت
امر است غیر معقول چه ما بالحق و الوحدان ملا حظ مینماییم که علم و معلوم دو امر و دو موجود

فصل در بیان احوال

میباشند متغایر از هم چون علم ما بوجود ساجه علم ما امر است قائم بنفس ما و معلوم که وجود سماء و
 تحقیق آنست منقوض است بخود سماء و احدهما بر بنطید دیگری نخواهد بود مگر آن حضرت نقلی احدهما را
 و اگر چنانچه از دو عین هم باشند پس باید بوجود احدهما نیز موجود شود و با سماء احدهما دیگری منقوض
 شود بخلاف الحاق اتحاد و العینیه را بن بر خلاف حق و وجدان است چه بسیار میشود که علم منقوض شود
 بدوین معلوم چنانچه در مثال مذکور میشود که شخص بجهت نشینا و یا نوم و یا عشم و یا سکران منقوض
 شود از او علم بوجود سماء و حال آنکه معلوم کرد وجود سماء باشد ثابت محقق است بلکه این معلوم کرد
 سماء باشد محقق بود قبل از وجود عالم و علم او نیز بنا میشود که علم باقی باشد با انتفاء معلوم چنان
 علم بکفیه و اعمه در بوم قبل و با علم بخصوص و فایع خاصه قبل از ده سال چهر معلوم بود که کفیات
 خاصه است منصرف و منقوضی است با نقصان زمان و اثری از آن باقی نیست و حال آنکه بواجم علم بنام
 نفیصل آن داری بخلافش اگر علم نوعین معلوم باشد پس باید باقی باشد با سماء احدهما منقوض شود دیگر
 و حال آنکه حسن نگذشت از اینها باید و از این قبل است علم ما بجهت فایع خاصه من لدن ادم الی نما منا
 لهذا که اعین معلوم منصرف و منقوض میباشد بجهت آنکه اثری از آنها نمینماید باشد بلکه هر زمانه
 و معدوم شدند قبل از علم و عالم از امثال اهل این از منزه و مانع از آنها بلکه عینیت علم با معلوم غیر
 معقول و غیر متغایر است بالکلیه و بوی معلومها معدوم چون علم بمغایر ما بمعلقها چهر معدوم نزد
 از برای او خواهد بود و فعل و صورته از برای او و بختل صورت زبری معدوم منافی با دعوی عینیت
 علم است با معلوم نا آنکه صورت و هویره ربط بواقع معلوم ندارد بلکه مجرد و هم اعتنائی است
 که بنا میشود که مخالف با صورته و اعمه معلومست بلکه مطابقه بین آن دو دنیا قبل و بعد از
 بود چنانچه ظاهر بلکه هر چه معنی و بختل است با الحاق ثابت شد که علم و معلوم دو امر و دو
 متغایر از هم میباشد پس میگویند که عینیت اتحاد حقیقی است که اشاره بان نمودیم که آن عینیت است
 صبر و ششین امر و احدا و آن از عالم است که است چهر منقوض بن بعد از اتحادها و هر دو آن باقی و بر فرا
 اند بجا آن اول خودشان که موجود بن متغایر از هم میباشد پس از اتحاد نیست نه عینیت و اگر غیر
 بجا خود که هر دو آن معدوم صرفند بعد از اتحاد پس نیز اتحادی نخواهد بود بلکه اعدام آن دو
 وجود امر الثانی است که غیر آن دو موجود اول است و اگر معدوم شود یکی از آن دو با بقاء دیگری پس نیز
 اتحادی نخواهد بود زیرا که معدوم منقوض یا موجود نخواهد شد با صحیح باشد صدف اتحادها و اما اتحاد
 مجازی پس آن امر است منقوض و معقول و آن بسره هم حاصل میشود یکی با بقاء و یکی بقاء و نفی ظفر

و در اینها هم متغایر است

دو امر و دو شیء
 با اتحاد حقیقی آنحالانی
 است چنانچه در
 حقیق و مجازی اتحادها

در اثبات صفات حق تعالی

بدم و انقلایم بعلیه و انقلایم بعلیه بضمعه و در حق استحال چون صبر و غیره و این دو قسم از صفات
 مجازی خارج از محل کلام است و سومی بمشابهت یعنی اگر دو شیء شباهت فائز بین ایشان باشد در بعضی
 از صفات و یا بحسب صورت عرفا میگویند که این عین و وجودی با هو است مجازا چنانچه بنای قیاسات
 را مقرر در کلام صفات را بعلی و اهل لغت و عرف هر بر آنست که مشابهت شیء با مثل مشایق یا ان شیء مبدل اند
 و این غیر از اتحاد مجازی در محل کلام مضبوط است و مرجع اتحاد و شبهه نیست علم با معلوم یا بعضی بوی
 چیزی است که بعضی از قضا از حکما فلاسفه معتقد بنیاسند در علم و سبکوند که علم مساوی با معلوم
 یعنی صورت حاصله است در ذهن که مشایق و مساوی با معلوم است بحسب صورت و همچنین مقام آنکه خدا
 بین حکما و متکلمین که با مشایق مساوی با معلوم است با آنکه اضافی است بین عالم و معلوم و با آنکه
 صفت نفسانیه است که ضرورت تصور است از برای عالم که بوجدان خود دارد که مسمی بد شخص و را
 مانند فروع غصبت جوع خلاف نمودند علماء ادران جمله از قضا از حکما فلاسفه قائل شدند با اینکه
 علم مشایق با معلوم است یعنی صورت نیست مساوی با معلوم و بعضی قائل شدند بقول ثانی و محققین این
 اصحاب با ثلثه بیقول ثالث و مختار نیز همین قول است یعنی علم که بعضی است نفسانیه که ضرورتی الحصول
 بعرف بالوجدان کالجموع و الا که حاصل است برای عالم عند حصول اسباب علم چه استیسا علم مختلف
 است نازده بصورتی است چون علم با وجود است و اما است در ذهن عالم که از اعلم حصول نمیکوند و سومی
 شئی است چون علم بصورت تمام در صورت مفروضه چیز علم بوجود است بواسطه حصول صورت و است
 در ذهن عالم و اما علم بصورت سبب این بجهت حضور او است در نزد عالم نیز بواسطه صورت غیری و الا
 لازم خواهد آمد تسلسل و این قسم از علم اعلم حصول نمیکوند و از این تمیز است علم نفس بصورت
 در ذهن و علم نفس بقوی مد که خود که بوجدان حاصل است امثال آن و ثالثه حصول آن بوجدان
 چون علم بحال است ناز و با علم بحدوث ناز و با علم بطاقت و سومی بدن و با علم بجموع و عطش و حر
 هم و فروع و امثال آن که حاصل بوجدان است که در بعضی حصول صورت شئی در عقل ندارد و اما بلکه بخبر
 عالم را بنما است بوجدان خود و یا بغير حصول است بجزیه چون علم بجهل مطارنه اوقات الحضور
 مع اجتماع استیسا عاده و حاتم و سادس و الفان الخارجیه و الا داخله و با جمله علم که بقیت نیست
 بنسبتی که ضرورت الحصول است از برای صاحبان عند حصول اسباب علم از این جهت ذکر شد در مقام
 پس علم نه اضافی است بین غام و معلوم و نه مخصوص حصول صورت شئی در نظر عقل و اگر علم همان
 حصول صورت شئی باشد در عقل هر این خارج خواهد شد اکثر علوم بلکه ظاهر است که علم از علم جدا

در اثبات صفات حق تعالی

فضل و قیادت با اقبال

به پنجان خواهد نمود و شاهد است برای بعضی از علم آنچه حصر ضایع فرموده است و در فائز
 توحید مفضل که مشهور در باب اول الجمله است چه انتخاب فرمودند که نصف علما بعضی غریبه بعلوم کماله
 لایق و غیره بعلوم بها بعضی ما و نصف متباین خلاقند در نصف علم بعضی آنکه از برای او صفه هفتاد و نه
 و غیره با باشد که زائد بر آن و باشد چنانچه از برای خلق غریبه و صفه هفتاد و نه است که بعضی از علمای
 شوند با ششاد چه حدیث مشریفی بحث در آنکه علم در حکمت صفه هفتاد و نه است که بعضی از علمای
 علما و همیله و نادان بعضی علم و با الجمله از علما نه حکمت خبر از علما و اباب مذا هفتاد و نه علم از این
 معلوم نداشتند بلکه ظاهر شد حقیقت آن بر آنکه حقیقت علم با معلوم امر است غیر معقول با الجمله
 و اما از حکما فلاسفه علم استوار و متان با معلوم نداشتند و لکن در علم حصول و این ربطه به حقیقت
 علم با معلوم نداد و چه این از محال است که قابل به رفقه نخواهد بود و لعل بر و جناب شیخ بعضی از این
 صحنه محل نزاع با شد که بعضی از علما از فلاسفه فائل بان شدند که علم را مساوی با معلوم میدانند
 که او بخلاف اسم از این معلوم گذاشته بعد از شاطیه این بعضی از علم اگر چه عمل جدا هستند بین علما
 آنکه این قول بر خلاف صورتی خلاف تحقیق است چنانچه فی الجمله اشاره بان شده است بعد نیز هم بشنا
 ان خواهد شد بلکه در این مقام خلاف دیگری نیز هست بین علما از متکلمین و حکما که از این بعضی از افاضا
 از اصولیتین هم نیز منصرف شدند که تشریحی از برای آن نخواهد بود با اینچه جناب شیخ ذکر نموده است
 از دعوی حقیقت علم با معلوم و حاصل این خلاف آنست که معلوم با لذات در علم حصولی اما صورتی
 است با ذات الصون بعضی فائل شده اند با آنکه معلوم با ذات صون است ذات الصون معلوم مستوی
 صون چه اینچه ابتدا معلوم است و در ذل عالم در علم حصولی همان نفس صورت است ذات الصون معلوم
 از برای خواهد شد بعد از علم بصورت و بعضی فائل شدند که معلوم با ذات ذات الصون است نه بلکه
 صورت مجزئه شر است و الا است از برای ذات الصون چنانچه کسی که ناظر بر این است مقتضای
 همان ملا حظه نفس خود است و شر است و چگونه که آلات خود در ملا حظه نمودن کیفیت شر است بلکه نظیر
 بشر است نمی نماید مگر بالیق هم چنین صورت در علم حصولی آنکه تفاوت است از برای ذات الصون و معلوم
 با لذات همان ذات الصون خواهد بود لا غیر و این نزاع در علم حصولی جاری نخواهد بود بلکه کلا منقو
 القول و منقو الکلامه اند که معلوم با ذات در علم حصولی همان شئی است که در مسئله اول فائل است
 با آنکه علم کتبش است صورتی الحصول میشود در این مسئله فائل شود و بهر یک از قولین و لکن در بعضی
 هر یک که فائل است باینکه علم اضافی بر عالم و معلوم است و این سکنه قابل است از برای او اختیار

فصل حیو و نماز و اقبال

باشد و صورت حاصله در ذهن نباشد چون علم بعد و مانت چه معلوم شود از برای او نخواهد
 بود و چون علم بعضی نفس و با علم بوجود نباتات چون خوف و جون و اله و عطش و جوع و امثال آن و بیشتر
 که صورت حاصله باشد و علم اصلا نباشد چون تصور و تصدیق و نفی و شک و مظنون و موهوم
 بلکه در جمیع آنها نیز چنانچه اشاره شد از این همه اشک محققین از حکما و متکلمین و اصولیین نقل
 گرفته اند علم مقابل محال با این وجه مذکور که قدما از حکما قائل شدند بلکه بعضی گفتند که علم با
 وجود و نیست محال بخلاف نیست بلکه از وجود نباتات و بعضی او را بیشتر معروف نمودند و بعضی
 او را اضافی بین عالم و معنوی میدانند محققین ما گفتند که علم محتاج بخدای نیست بلکه از صفات نفیست
 است که معلوم بوجود آن است از برای هر کس نباشد سائر وجود نباتات حاصل میشود از برای شخص
 در نزد حصول و حضور و الخیر و الخیر و الباقی و امثال آن پس معلوم شد از
 آنچه میان عوام اینک بقیس میزنند علم مقابل محال دارد و مقام بصورت حاصله در ذهن که معنی
 تصور است با اصطلاح اهل متزلزل و شبهه نیست که گفته شده است از علماء و حکما که در همه کثرت
 استنباط ایشان با اصطلاح اهل متزلزل و شبهه نیست که گفته شده است از علماء و حکما که در همه کثرت
 بقیس میزنند و گویند که یکی از معانی علم است چه علم استعمال شده است و معانی متعدده از
 تصور و تصدیق و سطر و ادراک اعم از تصور و تصدیق و ملکه و عنوان و شبهه ایشان نیز ناچاره
 بجامه استنباط معلوم شد از این میان مذکور که علم چنین معلوم نیست بلکه بکثرت نفسانیه است که
 آنصف چنین عالم است و واجبیم و زائد بر عالم است در ممکنات چون سائر احوال ممکنات بل علم را
 تمام بذات مفقود پس شبهه نیست و اتحاد علم و عالم و معلوم و علم کلام و بحث و شاک گفتگو
 و چون و چرا نیست فاذا انتهى الکلام الى الله فامسکوا و هم چنین شبهه نیست که علم واجبیم بماسو
 الله بعلم الخیر و میباشد چنانچه ضرورت و بر اسلام و مذاهب اهل بنی سیدنا نام است اگر چه
 علم و عالم متحدند الا آنکه معلوم خبر علم است چنانچه واضح خواهد بود خود خلافاً باینکه شیخ که منکر
 علم ذاتی حق است بماسوی الله و اینکه علم لا بدایا بدین معلوم نباشد بجهت برهان عقلی که اقامه نمود
 است بر آن و الحمد لله که واضح شد بر یومین و منشأ این کلام و غیر معلوم نمودیم فساد این دلیل عقلی
 او را بنقص و حل بما لا ینزید علیه و اما تقسیم علم بمحصول و حضور و کیفیت بقول آن علماء و مانت و حق
 پس در واجبیم چون عقل گفتگوی کلام نیست از او ساکت ضامینیم بلکه معتقدیم بجمالی و بصفتان
 کالیه حق تمام همان نحو اعتقاد جمالی و راصل وجود حقیق داریم باینکه در حقیقت در یومین

در اثبات صفات نبوت و نبوت خدا

مفضل بیان نموده است حدیث را می دانم داشته اند لکن این امور را در علم ممکنات ضعیف می شود نمود و انکار علم حصول نمودن و مانع نمودن از نقل علم بعد از وفات وجهی ندارد چنانچه در علمش نیز می آید و بر بعضی عارف هم محقق می شود و ثالثا باینکه ممکنات نمودن و باینکه نبوت خداوند را عیان شدن بدلیل عقل است که معلوم شد حال او زیرا که اسباب شهرت را در مقام فی الجمله ولو بدو از افعال کلام فلما از حکماء و اصطلاح اهل این محقق بود آنچه که جانشین بود بعد از نبوت می نمودن اهل زمانه که علم بخبر تصور شامل ظنات و وهیات و شکات و جهالتان هم هست لکن اسناد لایبقران نمودن از برای کسی که مطلع است بکفایت اسناد لایبان تا عدم وقوع و بعد از آن در نهایت عجب است زیرا که از آن است آنکه از برای هر آن محکی است متشابه ناسخی است و منسوخ و یا لحاظ است ظاهر و باهر جا که است از برای مکلفین مشک و در اصول و فروع همان نفس فرائد و حکام و ظواهر بیکر اسنادی در ظهور او باشد و اگر متشابه لایبقران باشد و یا مختلف لنفس باشد و یا آنکه متشابه باشد یا باطل باشد واضح است که مشک با وجوب نبوت از برای احدی در حکمی از احکام مکرر یا از معصومین در صورتی که اهل است شخص در عنوان مؤلف علم است که من مشر لفران بایه فضل که او فلیتدو مفعول فی التار چون می بیند اینچنین ذکر شد پس می گویم که از برای و بایه مشر بیه سر نفسی نمودند و نفسی از علم عامه است بلکه از خاصه هم نقل نمودند و نفسی است از معصومین معلوان الله علیه نفسی نقل از سخنان است که یکی از ائمه علماء عامه است چه نفسی نموده است و قوله قل انشئوا الله یا الایعلم فی السموات و الارض و هم حیران این را نقل و اقل سمواتهم نبوتی را لا یعلم فی الارض و بظاهر من القول باینکه حقیق امر نموده است سید انباء را که بگوید بکفار و مشرکین بر سبیل الزام که اما جز سید هندی خداوند است و باینکه که عالم نیست خداوندان شرکاء در اسماءها و نه در زمین و حال آنکه خداوند عالم بهر معلومتی و این نفسی را بر آنست که ضمیر را لا یعلم راجع باشد بوی خداوند و عاید وصول بخدق باشد و بنا بر این نفسی است نهاده می شود نفی علم بوی حقیق بحسب الظاهر و نفسی و وجهی است که بعضی از افاضه نقل نمودند باینکه معنی آنست که ابا شام جز سید هندی خداوند را بشیر یکی که اکثر با علم ندارد با اینچنین در اسماءها و زمینها است یعنی اکثر با علم بیکم لا یعلم است بنا بر این نفسی و ضمیر را لا یعلم که ضمیر فاعل باشد راجع بموصول و مفعول در کلام خداوند فی الارض لا یعلم الشرکاء فی السموات و این معنی از معنی اول هم بحسب لفظ همج معنی فاعل لفظین همج آنکه ضمیر فاعل را لا یعلم راجع خواهد بود باو بر مرجع که موصول باشد بخلاف آنکه راجع شود بلفظ الله زیرا که در این صورت

فصل در بیان احوال

مرجع ضمیر نا علی ایضا خواهد بود و اما بحسب معنی پس بجهت موافقت با مذکور با این معنی مراد باد
 و آورده دیگر در مذکور است نام که ایشان قادر بر امری نیستند بلکه اها ايجادی چندند که بعضی
 ندانند چنانچه فرموده است صنعهم ایشرون ما لا یخلو شیئا و هم یخلفون و ان ندعوهم الی الهدی
لا یبتغوا که سؤل علیکم ادعوا غوهم ام انهم صامنون و ان ندعوهم الی الهدی لا یسمعون الخ و هر چند
صد انرا و این نیز مؤید است این وجه را و ان قوله نعم و یعبدون من دون الله ما لا یبصرهم و لا یسمعون
 و بنا بر این تغییر که ظاهر در این است پس نیز هیچ وجه دلالت را بجهت جناب شیخ منبکوبند ندارد زیرا
 که نفی علم در این صورت حسب داده شدن است بشیریک شیخ نرسو حقیقت و بر فرض تسلیم آنکه
 نفس ثانی ظاهر در این از نفس اول نیست پس لا اقل من الشایع و تعارض و تکافؤ و تغییر پس
 این در این حکام متشابه الله که خواهد بود و با این وصف چگونه مقصود است احتجاج باقر متشابه
 الله که از برای اثبات چنین مدعائی که اصل و اساس اصول دین است و نفس است پس است که امام مینا
 فرموده است الغی کانت فی ربش یعبدون و لا صنما و یقولون انما یعبدهم لیس یقربوا الی الله زلی
فانا لا نقدر علی عبادته الله و قد لا یعلمهم قفلا لعل لهم ان یتقوا الله بما لا یعلم ای لیس موضع حرقا
 مکان حرقای لیس له شریک بدیع از جناب امام حسن عسکری نقل کرده است که الجناب فرمودند
 که هر پیش بود که عبثان منکرند اصنام را و میگویند که ما عبثان و نمیکنیم اصنام را بجهت نفرت
 جستن بسوی خداوند زیرا که ما قایل نیستیم از برای عبادت خداوند و قدرت بر عبثان خداوند
 نداریم پس حقیقت در عوده است ایشان را و فرمودند بگوای پیغمبر بکرین باین بشر کین که با شما خبر میداد
 خداوند را بشیریک که لا یعلم است یعنی لیس وجود یعنی وجودی از برای او نیست حقیقت از برای او
 نخواهد بود بلکه مجرد باطل است که مکان باطل گذاشته شدن است ای لیس له شریک ایجاد نیست
 از برای خداوند شریکی موجود نا انکه عبثان کرده شود آن شریک و فرستاده است بر این تغییر که الجناب
 فرمودند چنانچه مذکور است و در بل نیز اجیم که از قوله تعالی بظاهر من القول حیر مغفلان با نقایض
 است که این حرف شما اجازت بدوین حقیقت را باطل است که اصلا و اصیبت ندارد و تقابل بین کلا
 چنانچه مفقوضی است فیهام و لغظ ام است آن است که مرد بلا یعلم همان لا وجود له و لا حقیقت له است
 و خود با جناب زهیین حدیث اشاره باین فرمودند بقوله وضع حرفا مکان حرفی صیرج تغییر آن
 است که از برای خدا شریکی موجود نخواهد بود نه آنکه مراد نیست نفی علم باشد بخداوند قدس پس
 ملاحظه نما صیرج تغییر اینجا را که لا یعلم را تغییر عوده است بلیس که از برای نفی وجود است و لغظ

بشیریک

در اثبات صفات توحید

بعضی فرمودند و بعضی دیگر برای خداوند و بنوعی از اخطای انکار آنجناب این تفسیر را بقول ائمه اربعین
 بعد یعنی پیش از برای حق تعالی میگویند که تا عبادت کرده شود و با این احوال عبادت از تصور
 عالم خارج نمودن باینکه مذکور آن از برای چنین مطلب عظیمی است و بهر حال و بهر حال و بهر حال و بهر حال
 او را تفسیر فرموده است و منافات آنرا با این دو امر معارضند بقوله نعم لو كان فيهما الهة الا الله لفسد
 و حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند باینکه این امر و غیر آن از برای ثبات علم حقیق بمنتهای و غیر موجود
 زیرا که حقیقتی از احوال فرموده است باینکه اگر متعدد در می باشد اله هر چند فاسد می باشد آسان و در بین
 و اختیار حقیقتی با صنایع تعدد اله معین است باینکه حقیقت عالم است بعد متممات و آنکه جمیع
 نسبت بقی علم بسوی حقیقتی بالتباینه الی شریک الی بیان و آن در نقل اجتناب من فریب خواهد
 آمد فانتظر و ابعاً آنکه آنچه عرض است مؤدیه است و در وادیه و در وادیه که از جناب صفات و نقل کرد
 است امر او عجز از احتجاج باینکه در دلیل عقل است که گذشت عبادت اول است که در کانی در وجود
 صد و بیست و نه نقل شده است پسند و احداً جلیوین علی غایت از علی بن ابی حمزه از محمد بن خالد الطائی
 از صفوان از ابن مسکان از ابی بصیر قال سمعت ابا عبد الله يقول لم یزل الله عز وجل ربنا و العالم
 و لا معلوم و الشیخ ذاته و لا مستخرج و البصر ذاته و لا مبصر و الفکر ذاته و لا مفکر و فلتنا احدث
 الا نبینا و کان المسلم و رفع العلم منه علی المعلوم و الشیخ علی المجموع و البصر علی المبصر و الفکر
 علی الفکر و قال قلت فلیکن الله متکلیماً قال ان الکلام صفة محدثة لیسنا بالزبیر کان الله عز وجل
 و لا متکلم و وجه استدلال بحدیث شریفی از برای مدعیان این شیخ در سابق بیان نمودیم در این مقام
 میگویند که کلام مادر این حدیث تازه در سند او است و ساری در دلالت او اما در سند پیر اعتدالی
 بنیان برای او هیچ پسند نیست که سلسله سند او متفق است بر محمد بن خالد الطائی و احدی از اصحاب
 فوشقی او نموندند و کسی هم متعرض نمیشود و او هم نشاند است بلکه او مجهول الحال است و اعتدالی
 پسند او نیست اما در دلالتش میگویند که در این حدیث دلالتی نیست از برای مدعیان او زیرا که قول
 امیر الله عز وجل ربنا و العلم ذاته و لا متکلم ظاهر است و آنکه علم حقیق عین ذات و است و
 حقیق عالم بود و ازل و وجود نداشته معلوم و ازل زیرا که لفظ الا از برای نفی حقیقتی نیست
 و جو است یعنی وجود معلوم و ازل نبوده است و البته امر خیر است زیرا که معلوم ماباری تمام
 و در ازل مفرد و مختص بود و این فقره که الله تا ابد و مدام است که علم ذات حقیق است و
 معلوم از برای او نیست و وصف معلوم نیست هم چنین در حدیث غیر دلالت دارد باینکه خداوند

در اثبات

مضارک و مایهات

ظاهراً بهر شیئی است و از دل چهره اینجانب بر موه است اما کلام صغیر محدثه لبیب از لایه حیران کلام
 ظاهر است و اینکه صفاته نقد مرز علم و قدرت و بخوان از صفات و لایه حقیقت مبیان شده
 محدثه و اما قوله فلما احدثنا الاشياء و كان معلوم وقع العلم منه على المعلوم في الجملة اشعاری برای
 او است و اینکه مراد باین علی که واقع بر معلوم است علم حادث است اگر ادا کرده شود از لفظ و وقع
 معنی سقوط و لکن محتمل است بر این که معنی وقع علی را سنو علی یا شد نظیر قوله نعم الرحمن علی العرش
 استوای احوط بر این معنی حدیث هم چهره خواهد شد که خداوند را زل غایب است بهر شیئی و علم غیر
 ذات او است و وجود از برای معلوم نیست و زل بلکه علم خداوند آنها را زل بر وجه غیبی و آن
 سیو جدا معلوم تا بعد از آن پس چون ایجاد شود حقیقت اشیا را و محقق شد و برای آنها وجود در
 خارج اسپند او احوط کرده علم ذاتی حقیقت آنها را بر وجه حضور و اشاره خارج نظیر قوله نعم ان ربکم
 الله الذی خلق السموات والارض فی سبعة ایام ثم اسوی علی العرش و حاصل آنکه لا بد است از این
 از حدیث یکموی از تصرف در او با جعل علم بر ابعلم حادث و باقی گذاردن لفظ و وقع بمعنی لغوی خود که سقط
 باشد و با جعل مؤذن علم بر معنی علم ذاتی و جعل لفظ و وقع بر اسپند او احوط و شایسته است که محل ثانی
 اظهر از محل اول است زیرا که لفظ و وقع اگر چه بصیغه یفعل معنی سقط آمده است لکن مواد استغناء لایه
 در خصوص جسام باین است چون قوله نعم لا اتمم بمواقع الخ و ای شایسته الخ و قوله نعم و رفعت اوف
 الطور و نظائر و افعل بهم در حکایت بنو اسرائیل چون اتمم شاع میوندند از قبول کردن احکام تورات
 بلند نمود حقیقت کوه طور را بر بالای سر ایشان بقدر لشکرگاه ایشان که مقدار فرسخ در فرسخ بود
 است پس کمان میوند بنی اسرائیل که کوه طور را فطخواهد شد بر سر ایشان و فطلم موفقه الطاهر
 ای مسطره و اما استعمال او در غیر جسام باین است تا بعد و نادراستغناء است بر معنی استحل
 این لفظ در حدیثی بر او اسپند او احوط بر سر صد و در ذیل حدیث در این مقام حدیث بیشتر
 است بر وجه جناب شیخ نه بر مدتها و مضایفاً آنکه حدیثی که حل شود بر مدتها او فطراستغناء لایه
 بود با احتیاط متواتر بلکه اکثر تواتر چنانچه خواهد آمد مدتی بر فطراستغناء لایه و در حدیث
 چنانچه خواهد آمد و این در و از برای این خارج فطیره مبیان شد بر محل این فقره حدیث با چهره بیان
 نمودیم و اما حدیثی و تم آنکه در کتاب توحید نقل شده است دیگر کسی از اصحاب حدیث و جمله
 اخبار او را نقل نکردند و این حدیث غیر ما نیست حدیثی است و وحدت سید که از معلمان
 محمد بن عبید از اسما عیسیٰ سهل الله تعالی او حماد بن عیسیٰ قال سئل ابا عبد الله ع فقلنا لم یزل الله

در اثبات صفات ثبوتیه خودی

بسم الله الرحمن الرحیم
 می‌دانم که این تعلیم و لا معلوم قال قلت قلتم فی الله بجمع قال فی بکون ذلك لا مسموع قال قلت قلتم
 فی بکون قال فی بکون ذلك لا مسموع قال ثم قال لم یزل الله علیما جمیعاً بصیراً ذات علماً من سبب
 بصیرة کلام در این حدیث ما بصیرت را که ظاهر آنست که حدیثی است بهیچ متشابهی دلالت نمی‌کند که صد
 حدیث ظاهر در حق علم است و در ذیل او که قوله لم یزل الله علیما الخ ظاهر آنست در خداوند و بعد
 از تکافؤ و تضاد من این دو ظاهر خواهد بود حدیثی در متشابهات و دلیل و مجاز برای کج
 نخواهد شد متنافاً آنکه مضمون صدور آن مخالف با ضرورت من هیئت اختیارات مؤثر را پیش خواهد
 بود پس ناچار است که در این احوال جرح بنمایم تا آنکه او را حمل نمایم بر اینکه مراد سائل از علم علم بر وجه خصوص
 با آنکه معلوم حاضر موجود باشد و از این پس بقی فرموده است از جناب علم بر وجه مخصوصی که بعد
 از آن اثبات فرموده است علم حقیق را لکن من را وجود معلوم و از این جمله علی وجه البینه و آنست که
 بعد از آنکه ما را بصیرت پس این حدیثی ضعیف از حدیثی است که در او حدیثی است که در او حدیثی است
 مجهول الحال بود که مدح و ذم از او مرسی است لکن در او حدیثی است که اسماء علی بن ابی طالب علیه السلام
 اتفاق نموده است که علمای رجال بر ضعف و با این احوال چگونگی می‌شود که اعتماد نموده باین حدیث
 ضعیف و رفع از احکام فقہیه فضل از منک با این دو در مثل چنین مسئله از کلامی که اصل
 اساس اصول دین است و عجز از جناب شیخ که در مقام احتجاج باین دو حدیث ضعیف که از برای هر
 بنشیند مگر یکسند ضعیف چنانچه واضح شد نیست صحت حدیثی که از برای طهارت و اگر بگویند
 که نسبت به آنکه او مطلع شد با شد بر اجزاء دیگری با بضمیمه کرد دیگران مطلع شدن باشند بر
 او جواب می‌گویند که او را کتب اخبار مضبوط و محکم خبرنا و احتیاج حدیثی غیر معلوم و مبین است
 و اگر غیر از این و غیر ضعیف حدیثی بگویی در بین بود جناب شیخ او را بود بنقل او در مقام احتجاج
 و نقل نکردن او غیر از این دو حدیثی اقوی شاهد نیست بر اینچیز ذکر شد و تا اینجا ما اینکه اینچیز را
 نموده‌یم در این باب ظفر بناییم با این اخبار کثیره و اگر بخواست می‌گویند پس بنقل ما بعضی از
 آنها را ناظر بنماییم در سند و دلالت او که چه نحو و چه کیفیت است جواب می‌گویند که این اساس
 و این دعوی که نقل نموده‌یم از جناب شیخ مردود است با جناب مؤثر که از آثار طهارت و اهل بیت است
 ابله صلی الله علیه و آله همین رسیده است بلکه برای این با دهان حمل نموده است که همه آنها با تصریح
 دلالت دارند که خداوند نعم در ازل عالم را شایسته قبل کون و ایجاد است و در کتاب خود
 از عبد الله بن محمد بن اسحاق بن عمار بن بشیر از حضرت رضا ع قال سئل عن العلم الله الشیء

فصل دوم از تالیف

الذی لم یکن ان لو کان کشف کان بکون او لا یعلم انما بکون فقال ان الله قد صفا العالم بالاشیاء قبل
 کون الاشیاء قال عز وجل لا اله الا هو ولقد افترى باطنهم لکاذبون فقد علم عز وجل
 ولورده والاعاد والمما هو اعنه فلم یزل الله عز وجل علمه سابقا لباقی الاشیاء قبل ان یخلقها اختارک
 ربنا نعم علوا کثیرا خلق الاشیاء وعلیهما سابقا کما شاء کذلک انزل ربنا علینا سمیعا مبصرا یعنی
 سؤال نمودیم از ان سرور که ما را خداوند نعم عالم است چنین برآورد که موجود نشد است هنوز و مگر آنکه
 موجود شود چگونه خواهد بود و یا آنکه حقیقت عالم نیست چنین برآورد که وجود و کون و تحقق او
 اینجا بر سرودند بدینکه حقیقت عالم باشیاء است قبل از وجود و تحقق اشیا و حضرت اهری بکار
 در فران سهراب حکایت اهل جهنم را بعد از عقی کردن اهل جهنم که کاش میخواستیم بدینا و نکند پ
 پروردگار می نمودیم داخل در مؤمنین میشدیم که اگر میخواستند بدینا هر چند رجوع می نمودند بک
 اصلی خود و با هیچ خدای نمی از او می فرمود و اینکه ایشان هر چند از کاذبین و دروغ گویند پس میگویند
 که حقیقت علم داشت و عالم بود باین حکایت اهل جهنم که انکون و تحقق او که اختیار بان فرموده است
 در فران پس همیشه در اول علم حقیقت سابق بود مرهراشیاء و بعد از آن خود قبل از آنکه خلق میفرمایا
 حق نعم اشیا را بنیاد کرد و ربنا و نعم علوا کثیرا خلق فرمود اشیا را و عالم حقیقت بان اشیا سابق بر ان
 اشیا بود چنانچه خواستار است الان و در اول پروردگار ما عالم است و سمیع است بصیر و نظیر
 و تأمل نماید در حدیث شریف که اینجا بر سر خود بصیر می و نکارد و مبنا لغیر نموده است و جواب سائل
 که اصل سؤالش عین محل نزاع جناب شیخ است با سایر علما اسلام و جواب مختصر بر سبیل تکرار
 و مبنا لغیر که حقیقت علم خدایم خود عالم فاعل اشیا است قبل از کون و تحقق اشیا و در مجاز از توحید
 صدوق نیست خود از صفوان بن مسکان قال سألت ابا عبد الله عن الله بنیاد و نعم ان کان
 بعلم المکان قبل ان یخلق المکان ام علمه عندنا فاعلم و بعد ما خالفه فقال نعم الله بل لم یزل عالما
 بالمکان قبل ان یکنی کلمه به بعد ما کونه و کذلک علمه بجمیع الاشیاء کعلمه بالمکان یعنی سؤال نمودیم ان
 حضور صراف از خدایم که با حقیقت عالم بود بمکان قبل از آنکه خلق میفرماید بمکان را و با آنکه
 حقیقت عالم نشد بمکان چنانچه ایجاد و خلق بمکان قبل از خلق بمکان پس اینجا بر سر خود نعم الله بآنکه
 حقیقت در اول عالم بود بمکان قبل از ایجاد نمودن مکان مثل علم حقیقت بمکان بعد از ایجاد مکان
 بدون بغیر در علم حقیقت و هم چنین است علم حقیقت بجمیع اشیا در اول ما ند علم و بمکان پس بنی
 تأمل نماید در صریح اخبار و این باب آنچه ذکر شد بعد از آنکه اهد شد از صریح احادیث کلام سائل در تعیین

در اثبات صفات حق تعالی

و وجود و تحقق و پس بجهت آنکه اگر کافر است خارج شده است از فواید حفظ زیرا که مستحکم
 از این سخن سنن است انکار ذات حق تعالی است نظرها و تأمل کن که چگونه نام فواید حفظ و صفات بجهت حق تعالی
 است که هر که منکر شود علم ذات حق تعالی را قبل از کون وجود انشائی فواید حفظ صحیح است اما با بیان
 اثباته الذین مسلمون الله علیهم جمعین در کافی نقل کرده است از حضرت ضاع در دنیا اسماء الله تعالی که
 اینجا فرموده است اما شئی الله تعالی با علم به علم حادث علم به الاشياء استغنان به علی حفظ ما
 پیش از آنکه امر که انما لو بانا علما الخلق انما سمعوا بالعلم علم حادث از کافران و اهل جهل و باطل
 العلم بالاشياء فاعادوا الى الجهل و انما سمی الله عالما لانه لا یجهل شیئا یعنی اینست که غیر از اینست که
 نامیده شده است حق تعالی علم اما به علم حادث که عالم بشیء است علم حادث از اشیا را که استغنان
 بجهت سبب بر حفظ اینست و میباید از امور استیجاب نیز که بر بینیم علما خلق که نامیده میشوند
 بعلم بواسطه علم حادث زیرا که بودند ایشان در اصل جاهل و فاقد علم و حادث شد علم در ایشان
 و پس با شد که علم بالاشياء از ایشان جدا خواهد شد و بان عود می نمایند بسبب جهل و علم حق تعالی
 بالاشياء مثل خلق نیست که علم او علم حادث باشد و اینست که غیر از اینست که حق تعالی نامیده شده است
 بعلم بجهت آنکه حمل در ذات احدی نداشته و بداند و بداند اقدس خود عالم به جمیع اشیا میباشد از کافران
 و ابد و پیش از کافری در هر پیش از اینست که علم بالاشياء است و اما الخیر فالذی لا یفتر
 عنه شیء لیس الخیر و الاغنیاء بالاشياء فقبل الخیر و الاغنیاء علما لولاها ما علم لان من كان
 كذلك كان جاهلا والله لم یزل خیرا بما یخلق یعنی خیر است آنکه پیش از حق تعالی باشد از او امری پیش
 از اشیا و نباشد علم او از روی خیر و اختیار باشد تا آنکه معین باشد از خیر و اختیار علی که او
 بیرون دو عالم معین باشد ایشان را که هر کس که چنین باشد جاهل خواهد بود با ذات و خداوند
 از خیر و علم بود هر چیز که خلق به غیر از اینست که علم بالاشياء فاعادوا الى الجهل و انما سمی الله عالما
 خطبه مشهور از جناب امیر المومنین که از غایت و خاصه از دست و نقل عودند با خطبه را و سبب
 از مسائل بوجه و دست و خطبه بیان فرمودند و از فقرات این خطبه است که فرمودند و کل
 عالم من بعد حمل تعلم والله لم یجهل و لم یعلم خاطر بالاشياء علما قبل کونها عالم بر دو بگو عالم
 علم به امثال آن بگو تمام کلمه بعد کونها یعنی هر عالمی پس از حمل خود متعلم شد خدای تعالی حمل در ذات
 اقدس و راه ندارد و متعلم از چیزی نشده است اما علم فرموده به اشیا از همه علم قبل از کون و وجود
 و محقق اشیا پس با داشته است علم حق تعالی بسبب ایجاد عودن اشیا بلکه علم حق تعالی بان اشیا

فضل و عبادت ائمه ائمه

و غایر حق تعالی در یوحنا بدین خود نقل نموده است از یوشنا از این شانم قال سئل ابا عبد الله
 عما یكون اليوم ثم لم یکن فی علم الله قال لا من قال هذا فاقترأ الله قلت را بئس ما کان وما هو کان الی
 یوم الفیضه البسی فی علم الله قال بلی ان یخلق الخلق یعنی سوال نمودم از حضرت صفیانی که ابا ما میشود که البوم
 امری و شیئی موجود باشد که آن در علم حقیقت ما باشد یعنی حقیقت عالم بیان باشد مثل از کون و یخفون
 و البوم پس اینجا خبر نمودند که این نمی شود و این معنیست خداوند تعالی عالم پیوده است به این اشیاء
 مثل از وجود او و کسب که فانی شود و اعتقاد داشته باشد اینجا که سوال نمودی پس او را دلیل و
 بصر ما بد حقیقت و بعد عرض نمودم که ابا هر چه بود و هر چه بعد خواهد شد ناد و زمانه که بوی خود
 نیامده است البوم در علم حقیقت خواهد بود اینجا خبر نمودند بلی ههنا بعد در علم حقیقت بود مثل از اینجا
 نمودن خلاق و در تجار بدین خود از این سئوالات از حضرت صفیانی که اینجا خبر نمودند ان الله بعد
 ما شاء و یؤخر فکل امر یبدل الله فهو فی علمه قبل ان یصنعه لیس شیء یبدل الله الا وفلکان فی علم الله
 الله لا یبدل و من جعل یعنی بد و سپین که حقیقت معلوم مبدلده هر چه را که اراده می فرماید و مؤخری
 دارد هر چه را که اراده فرماید پس هر امری را که اراده بفرماید آن امر را حقیقت پس در علم خداوند است
 قبل از اینکه ایجاد داده از آن فرماید نیست که چیزی را ابتدا بفرماید حق تعالی مگر آنکه خداوند تعالی عالم
 بیان بوده است و زایل و بد و سپین که حقیقت بقا میفرماید چیزی را از جهل و ناقل ندارد هر یک از
 این اینجا که هر یک از این چه فلت صلیح ظهور دارند در محل نزاع طرفین و اینکه ائمه معصومین
 الله علیهم اجمعین میمانند و ناگدید و اصرار دارند و این که حقیقت عالم همه اشیاء است قبل از کون
 و ایجاد اشیاء و آنکه حقیقت همه عالم اشیاء بود و اول و البوم بن چیز است و در ابتدا لا ابداع بن چیز
 بود بد و ناگدید غیر در علم او واقع شدن باشد و مقصود حقیر این کلام کسالت نکردن ظاهر
 باشد نمودن در این اخبار کثیره که تا بدیده ضرورت من هب سادات و مولای خود را و بدایه واضح بود
 طریقه حقیر را که این همه کول شیطان نموده باشد و اصل بدین خود و یا بجزیره بود و بیان بر سر
 مطلب خود که ذکر اخبار اهل بیت ظاهرین باشد و در کافیه بسند خود نقل نموده است از یوشنا از این
 قال قلت لابی عبد الله علیهم السلام و مشبهه ما مختلفان او متفقان فقال العلم لیس هو المشبهه الا ان
 ناک نفول ما فعل کذا انما و لا نفول ما فعل کذا ان علم الله و علم الله ساین المشبهه یعنی عرض نمودم
 خداوند صفیانی که ابا علم خدا و مشبهه حقیقت شیء واحدند بحسب شیئی که متفقین باشند با دوا
 و در معنی دارند که مختلفین باشند پس اینجا خبر نمودند که علم حق تعالی خبر از مشبهه و اراده حق تعالی

در اثبات صفات بی شائبه

می باشد با معنی بقی و کرم بگوئیم که چنین فعل را خواهم نمود انتم اگر خدا بخواد و میگوئیم که چنین فعل را خواهم نمود ان علم الله بلکه علم حقیق ما شایسته و قبل از اراده حقیق است چه حقیق در دزل عالم بهر اشیا است بتدریج که پسند خود نقل کرده است از اینها ششم جعفر قال کتب عندی جعفر الثالث فمشله رجل فقال اجزئ عن الرب بنار له نعم لاسما وصفات فی کتابه واسماء وصفاته هو فقال ابو جعفر ان لهذا الکلام وجهین ان کنت بقول هو ای سر و عدد و کفر فقال الله ان کنت بقول هذا الصفات والاسماء لمزل فان لمزل لمزل بمعنی فان قلت لمزل عندی علیه وهو مستحقها فم ان کنت بقول لمزل ضمیرها و هی آیهها و نطق حروفها غنا الله ان بکون مع شئی بل کما قال الله ولا خلق ثم خلقها و سبیل بینه و بین خلفه بضر عون بها الیه و یصل و نه ان یخیر بودیم من در خدمت حضرت امام محمد تقی که سوال نمود از اینجناب شخصی عرض نمود که هر چند به من از حدای بنار له و نعم که با از برای او اسماء و صفات نیست و کتاب او با اسماء و صفات از عین حقیق می باشد با نرس اینجناب فرمودند که بدر سبب که این کلام که سوال نمودی و وجه اسما که بگوئیم که اسماء و صفات عین حقیق میباشد پسند با بختی که چنانچه این اسماء و صفات مشبه و فکرتند با اختلاف معانی که با این سبب که در منعکد خواهد بود ذات حقیق معالی الله عن ذلك معانی است از این وجه و اگر بگوئیم که این اسماء و صفات از لم میباشد پس این کلام نیز احوال دارد و معنی او و وجه پس اگر بگوئیم که این اسماء و صفات در ازل عند علم حقیق بود بمعنی آنکه خدا پیش از ازل عالم با این اسماء و حروف بود که بعد خواهد از او بود پس این کلام خواست خداوند مستحق خواهد بود و در ازل عالم بهر اشیا بود و اگر بگوئیم که در ازل صور و هیئات و قطعات حروف و موج بود معانی الله اینکه بوده باشد با او چیزی غیر از او بلکه بوده است خدا پیش و خلقی را او نبود پس از ان خلق فرمود خداوند ان اسماء و حروف را بجهت آنکه و سبیل باشد بین او و بین خلق او تا تفرع نمایند خلق و بسوی حقیق ما این اسماء و صفات حقیق نمایند بان و در کافی نیستند دیگر غیر ان است که در سابق نقل نمودیم نقل کردیم از محمد بن یحیی ان ابی عبد الله محمد بن مسلم از حضرت باقر که اینجناب فرمودند که ان الله لا یخلق شیئ غیره و لم یزل عالما بما یكون فله یه قبل کونه کلمه به بعد کونه یعنی بود حقیق و نبود با او چیزی غیر از ذات مفید او و در ازل عالم بود هر چیزی که موجود خواهد شد الی ابد الابد و علم حقیق با ان قبل از کون و وجود و محقق و مثل علم او است بهمان چیز بعد از کون و محقق او و بنابر این در علم او میباشد و در کافی نیست خود نقل نموده است از محمد بن حمزه قال کتب الی الرجل است

عندك

خبر

فصل فی بیان احوال

ان موالید اختلاف فی العلم فقال بعضهم لم یزل الله عالما قبل فعل الاشياء وقال بعضهم لا یقول الله
 عالما لان معنی یعلم یعقل فان ابیننا العلم فقد ابیننا فی الاول معنی شیء فان راى بعضنا جعلنى الله فذلك
 ان فاعلى من ذلک ما اوقف علیه ولا يجوز فکک بحظه عم لم یزل الله نعم عالما بشاؤله ونعم یفنی کما بین
 مؤدوم و یوشم یعلم جناب موشی جعفری سوال مؤدوم اذا جناب یسک موالیدان فواضلا فمؤدوم
 در علم حقیق یمن بعضا از ایشان گفتند که خدای نعم عالم بوده در ازل بهر اشیا قبل از ایجاد اشیا
 و بعضی از ایشان گفتند که ما نمیکویم که حقیق عالم بود با شیا پس از آنکه مشا اعلیٰ یعلم یعقل است یعنی
 حقیق یعلم و ایجاد عالم میشود با شیا و انیز که اگر ما ثابت بنماییم علم از برای حقیق با شیا پس از آن
 مؤدوم که در ازل چیزی خواهد بود با حقیق پس اگر مصلح بداند جعلنى الله فذلك که تعلیم بقدر
 دین باب مرا از این مسئله چیزی بلکه من بر سر راهیسم و از ایجاد و فنا بهم بیان و نه با بند پس اینجا
 فرج و جویا و یوشم بحظه شریف میبارد خود که خدای نعم در ازل عالم است بطریق شیا و متنی و متنی
 است خداوندان نقایص صفات در یوشم بسند خود از ابان الاخر قال فذلک للشیء ان جمیع
 اجزای عن الله بناؤد و نعم لم یزل سمیعا بصیرا علیما قدير قادرا قال نعم یعنی سوال مؤدوم از حضرت
 صادق که خبر بدین را از خدا بشنم که در ازل صبیح و بصیر و عالم و قادر است فرمودند بلی خود در
 ازل چنین است و در اینجا جلال بسند خود و این کرده است هشام بن الحکم ان رسول الله بن الصادق
 فقال لم یزل صانع العالم عالما بالاحداث الذی احدثها قبل ان یحدثها قال لم یزل یعلم خلق یعنی
 سوال کرده است بدین معنی از حضرت صادق که گفتند که آیا صانع عالم در ازل عالم بود بحدوثات
 اینجا نیز که احداث ایجاد نمودها را قبل از آنکه ایجاد بفرماید بدان شیا را پس اینجا خبر فرمودند که حق
 نعم در ازل عالم بود بهر اشیا و بعد از آن خلق فرمود اشیا را و در اول دعای صبیح لا یسر لک منس و
 بعد عن ملاحظه العیون و علم با کان قبل ان یكون یعنی و راست حقیق از ملاحظه عیون و ابصار
 و عالم بهر اشیا است قبل از کون و وجود و یحتمل ان اشیا و در دعای بعد بفرماید و کان علیما
 قبل ایجاد العلم و العلة یعنی بود حقیق که عالم بود بهر اشیا قبل از ایجاد کردن علم و علة که لوح شفو
 باشد که حقیق از موسوم بعلم مؤدوم باب ایجاد چنانچه بیان آن خواهد آمد و قبل از ایجاد که در
 علم و اصل و مانده اشیا که ما باشد چنانچه بفرماید و جعلنا من الماء کل شیء حی یعنی فرمودیم و خلق
 مؤدوم از آب هر شیء و چنانکه مراد بعله حقیق فرمودیم و یحتمل ان باشد که هر خلق را با از اشعه و فاضل
 طیفش و خلق فرموده است که از سعادت وجود عقل و اهل حق و اهل ایمان باشند و با از اظلال و علی

بناؤد و نعم لم یزل سمیعا بصیرا علیما قدير قادرا قال نعم یعنی سوال مؤدوم از حضرت
 صادق که خبر بدین را از خدا بشنم که در ازل صبیح و بصیر و عالم و قادر است فرمودند بلی خود در
 ازل چنین است و در اینجا جلال بسند خود و این کرده است هشام بن الحکم ان رسول الله بن الصادق
 فقال لم یزل صانع العالم عالما بالاحداث الذی احدثها قبل ان یحدثها قال لم یزل یعلم خلق یعنی
 سوال کرده است بدین معنی از حضرت صادق که گفتند که آیا صانع عالم در ازل عالم بود بحدوثات
 اینجا نیز که احداث ایجاد نمودها را قبل از آنکه ایجاد بفرماید بدان شیا را پس اینجا خبر فرمودند که حق
 نعم در ازل عالم بود بهر اشیا و بعد از آن خلق فرمود اشیا را و در اول دعای صبیح لا یسر لک منس و
 بعد عن ملاحظه العیون و علم با کان قبل ان یكون یعنی و راست حقیق از ملاحظه عیون و ابصار
 و عالم بهر اشیا است قبل از کون و وجود و یحتمل ان اشیا و در دعای بعد بفرماید و کان علیما
 قبل ایجاد العلم و العلة یعنی بود حقیق که عالم بود بهر اشیا قبل از ایجاد کردن علم و علة که لوح شفو
 باشد که حقیق از موسوم بعلم مؤدوم باب ایجاد چنانچه بیان آن خواهد آمد و قبل از ایجاد که در
 علم و اصل و مانده اشیا که ما باشد چنانچه بفرماید و جعلنا من الماء کل شیء حی یعنی فرمودیم و خلق
 مؤدوم از آب هر شیء و چنانکه مراد بعله حقیق فرمودیم و یحتمل ان باشد که هر خلق را با از اشعه و فاضل
 طیفش و خلق فرموده است که از سعادت وجود عقل و اهل حق و اهل ایمان باشند و با از اظلال و علی

فصل فی بیان احوال
 ان موالید اختلاف فی العلم فقال بعضهم لم یزل الله عالما قبل فعل الاشياء وقال بعضهم لا یقول الله
 عالما لان معنی یعلم یعقل فان ابیننا العلم فقد ابیننا فی الاول معنی شیء فان راى بعضنا جعلنى الله فذلك
 ان فاعلى من ذلک ما اوقف علیه ولا يجوز فکک بحظه عم لم یزل الله نعم عالما بشاؤله ونعم یفنی کما بین
 مؤدوم و یوشم یعلم جناب موشی جعفری سوال مؤدوم اذا جناب یسک موالیدان فواضلا فمؤدوم
 در علم حقیق یمن بعضا از ایشان گفتند که خدای نعم عالم بوده در ازل بهر اشیا قبل از ایجاد اشیا
 و بعضی از ایشان گفتند که ما نمیکویم که حقیق عالم بود با شیا پس از آنکه مشا اعلیٰ یعلم یعقل است یعنی
 حقیق یعلم و ایجاد عالم میشود با شیا و انیز که اگر ما ثابت بنماییم علم از برای حقیق با شیا پس از آن
 مؤدوم که در ازل چیزی خواهد بود با حقیق پس اگر مصلح بداند جعلنى الله فذلك که تعلیم بقدر
 دین باب مرا از این مسئله چیزی بلکه من بر سر راهیسم و از ایجاد و فنا بهم بیان و نه با بند پس اینجا
 فرج و جویا و یوشم بحظه شریف میبارد خود که خدای نعم در ازل عالم است بطریق شیا و متنی و متنی
 است خداوندان نقایص صفات در یوشم بسند خود از ابان الاخر قال فذلک للشیء ان جمیع

فصل اول از ابواب

صد بچون و اهل بیت عصمت و جلال داریم و همیشه کذبین گفتار و کذب بیای بندند و هم چنین فرمود
 انسان الناس اوله و ابائ لکذب علینا کان الله افترض علیهم و لا یدرینهم غیره یعنی بدو سببیکه در
 هر صفت شلند بدو و غ لیث بر ما را گوینا انکه خدای واجب بگوید است بر ایشان از هر چیزی و بکن
 بخوانند است از ایشان و نیز فرموده است لکل مناجس یکذب علی یعنی از برای هر مناجس از ما امر گفتی
 که دروغ میبندند انکس بر ما پس لازم است بر هر موجد تابع دین خدای و ملازم و منفاد اهل بیت
 سیدنا طحطا اینکے مبلغ نماید در ناد و آرد از ایشان و صحیح و سقیم از ازم غیر بدید پس با بجز
 ملا حظہ کردن یک خبر حاصل و با اعتبار که بحیث لا ک موافق است بر قول بعض اهل زمانه و حق
 جهم بن صفوان علی اللعنہ و امثال آن و بحسب سند راوی از در عداد همین مکذبین است چنانچه
 شد باید دست برداشتن از همه اخبار صحیح و منوان هم بحسب لفظ و هم بحسب معنی و هم چنین از ظواهر
 اباب فرای و ضرورت مذہب بر این اخبار خواهد آمد و با انکه چہ سنین این قول و سبب از اهل بیت
 اهل بیتان باشد که مردم از قبول نمائند آنچه را که از اخبار امدوی و غیر فرض قبول نمودن مشرق کرد
 اهل نقل و اصول دین و ضعف العقولند یا میثودان بخوار و امثال اهل بصیرت و علما را بجز
 در مذہب ملت گویند که غیر از رسوله فاضل ان مترجم دیگر خواهد بخشید و با الله المستعان و الله
 الخا که و سادس طوا هر اباب بسیار که زیاده از آنست که ضلالت کرده شود در کتاب رساله چنانچه
 قم و هو بکل شیء علم و قوله نعم و اعلم ان الله بکل شیء علیم و قوله نعم ذلك لعلو ان الله بعلم ما فی السموات
 و ما فی الارض و ان الله بکل شیء علیم و قوله نعم و ربک اعلم فی السموات و الارض و قوله نعم فل لئی
 بالله شہیدا و قوله نعم عالم الغیب استفاده و قوله نعم و کا ان الله علی کل شیء شہیدا و قوله نعم والله بعلم
 ما فی قلوبکم و کان الله علما حکما و قوله نعم ان الله کان علی کل شیء شہیدا و قوله نعم ان الله علیم خیر
 و قوله نعم فل لعلو ان الله بدینکم و الله بعلم ما فی السموات و ما فی الارض و الله بکل شیء علیم و امثال
 ان از اباب که مستحودست قرآن مجید از ان که ظاهر الدلائل مبیا شند که خدای بقم بذات مقتدر و خدای
 بهر چیز است و اینکه حمل در ذات قدس و راه ندارد بلکه این صفت علم از صفات کالیه حقیقتها است
 که صفت ذات و است بغير و نقص و تبدل در علم و نیست نخواهد بود نعم الله عما بقول الظالمون
 علوا کبر و اگر بحث نمائے و اعتراض بفرمائے که فاعل استدلال است که اولاد مقام استدلال نماید
 مقدم داشتن اباب فرای را بر اخبار و عکس ان نمودن بجز انکه مقدم داشتن اخبار را بر اباب در مقام
 استدلال خلاف فاعله اهل نظر است جواب است فرمودی کلی است صفت و لکن خلاف این فاعله

در این باب

از و جهات

در اثبات مانع تعالی

از دو جهت است یکی آنکه اجتناب اهل بیت و خصوص سر بچه ایشان متبیین قرآن مجید است و علم قرآن در
 قرآن ایشانست و بعد از فهمیدن اجتناب سر بچه ایشان که زین سدا و بل نمودن ظواهر را بآن فرموده
 بجهت بعضی از اخبار خود و آنکه معصوم قرآن این جناب است و سلب آنکه از بعضی از نقلین کتاب
 الله و عشره و آن مشکوایها فلن یضلوا ابدا که از مقلده بعد از اطلاق آن بجهت ذکر شد از کتب نقلین است
 نه در هر طریقی مستقیمه را که اعلام هدایت او چون شمس ^{در وسط} السماء ظاهر و هویدا است و بجهت ذکر آنکه بجهت
 کرده شود و بدینکه در سنن او بل زدن باین خصوص سر بچه را از اینجانب سر بچه است و او بل نمودن
 زینبای جابوزجده در لفظ عشره و در قاری می مثل است که اگر بگویند پیدا شده است و او بل کرده
 شود یا اینکه بدین زدن پیدا شده است و حاصل این خصوص سر بچه مقتضای اصل قابل او بل نیست
 نا آنکه او بل کرده شود با موراث و یکبار زده نا آنکه خود جناب شیخ مفسر است یا اینکه ظواهر هر ^{سنت} حدیث
 اگر چه بعضی صریح باشد و با بیدان ظواهر را اخذ نمود و او بل نباید نمود چنانچه در رد اخوندی
 صحت در باب ازاله که ما با حقیقت فاعله بقصد است یا فاعله بعنایه و الوضاحت گفته است و هو فاعله
 بالاجتناب و الاجتناب الذی مشرق صاحب الشریعه معناه انشاء فعل و ان شاء الله لان هذا هو
 بهر من سأل الکلمین فحیث امر الله عز وجل بالتبلیغ اوحی السیر ما ارسلنا من رسول الا بلسان حق
 و لوی هم هم من معنی الاجتناب الا هذا فان کان معناه غیر هذا فای بلغ رسالتی و غیره حقیقت فاعله
 بالاجتناب است و اجتناب اجتنابی که صاحب شریع بپا فرموده است یعنی جناب قدس نبوی معنی آن
 آنست که اگر میخواهد بجا آورد آن فعل را و اگر نخواهد بجا آورد آن ترک نماید زیرا که این معنای او بکلی
 میهمند از لفظ اجتناب و آن جناب نیز ما مود شده است که بتبلیغ رسالت نماید بلیک اقوم خود
 چنانچه حقیقت میهمند باید که ما هیچ رسوله و بعینه را نفرستیم مگر بلیک اقوم او و بعد از آنکه
 قوم نفهمند از معنی اجتناب مگر همان معنی ظاهر را که ذکر شد که او میداند و استبانت ایشان بلکه از برای
 او معنی دیگری نباشد غیر از آنچه میداند و استبانت قوم هر اینست لازم خواهد آمد که اجتناب بتبلیغ رسالت
 خود نکرده باشد و نیز آیه فرموده است یا خوند فیض در شرح سآله علیه بقوله فیجعلون علی الحدیث
 اسفله اسفله اعلاه یعنی بپایین طایفه آنست که اعلا حدیث را بر گردانند با سفل حدیث اسفل از نا
 بر مبر گردانند با اعلا حدیث پس ظاهر شد از این دو کلام که جناب شیخ نیز موافق است سر ساجر علمایان
 که خط ظواهر را بآن جناب و با بیدان او بل نمودن و اینکه محکمین ما مودند یا خوند ظاهران و اینکه مراد
 و مدال این ظواهر همان است که مشعار و فاس میهمند و اگر مضمون از این ظواهر معنی دیگر

و ناویل و اهلانا تندی

فضل اولا زبیا قل

باشد عین از اینچنان سبب منتهی لازم نخواهد آمد که جناب سیدالمرسب را در پیشگاه رشتا نه ذکر کرد
باشد و اینکه حدیث شده از ایشان را بنا بهاء و اسفل تواتر بمقتضای هویت خود و چون دانسته اند
ذکر شد پس لازم است بر جناب شیخ افراز واء ازین بخواه ارباب مد کون و مثالی از اخبار و کبر طایفه
در این که حقیقت بدان فاسد من خود عالم است بجهل ایشان و اینکه چون بفرمان الله بکلمات علم نیستند
او مگر آنچه هم در چندند از معنی ذکر و اگر نه باین امر و امثال آن از ارباب و اخباری بگریزند
باشد عین از اینچنان سبب منتهی لازم نخواهد آمد که سبب غیرت سلیغ و رسالت خود فکریه باشد پس باین
بسیوط و ارباب و طوایف را دانسته و ماضی و صریح بجهل منتهی که زیاد از حد توان بود فکریه
انها را بالاعتبار اندر دین و مطلوب پس آنها را بدانند و با و بپل نخواهند بود چنانچه ذکر شد و اینکه ناویل
در آنها مثل ناویل کردن و بداند است باینکه مراد است که پدید زن و بداند است باینکه کلام و
چیز ناویل است از دنیا و کلام است و لکن باینکه احوال جناب شیخ چون چنان ندیده از این
صریح ماضی که ناویل است ناویل کشوده از برای هنر آنها بنا و پلای که اعلای همه آنها را اسفل عوده
و اسفل آنها را اعلای عوده و بالمرع آنها را سفلت عوده و باین سفلت بدندان هنرها را منهدم
عوده و شما از سفلت باری من ساخته و در حق این نقیض نیامد کرداید و با عین خود چنانچه ذکر نمود
کلام از راکانه ملزم شد که جناب سیدالمرسب سلیغ و رسالت خود را ندیده و این کلام خود
اوداد و ناویل است باین خصوص بقول شما باینکه نا شاهد صدق باشند و اینچنین ذکر نمودیم و از این جمله
اینچنین در شرح ساله علمیه است و زود قول اخوندیض که عین کرده است بطنیه مشهور جناب پیر
المؤمنین کرد در سابق نقل نمودیم که اینچنان غیر نمودند احاطا با اشیا علیا قبل کونها فلم یزید بکونها
علما علمیه را قبل ان یکنونها اکلمیه را بعد کونها یعنی حقیقت احاطه فرموده است بجهل ایشان از حیث
قبل از کون و محققان ایشان پس زبانه است بسبب کون و محققان ایشان علم حقیقت بلکه علم حقیقت
قبل از اینکه ایجاد بقدر ایدان اشیا را مثل همان علم ندانند و بدان اشیا بعد از ایجاد و خلف اشیا
یعنی بقیه نیست در علم حقیقت بلکه علم او عین ذات او است و همیشه حقیقت عالم را بشناسند قبل از ایجاد
ایشان که معدوم بودند و بعد از ایجاد آنها که موجودند تفاوتی در علم حقیقت با آنها نیست محقق نیست
احد صراحت کلام اندر و که حقیقت درازن عالم را بشناسند و آنکه موجود باشند اشیا و با آنکه
معدوم باشند حاصل نیست و بجهل و ایجاد اشیا نیست و در علم حقیقت حتی آنکه خود جناد بشیخ بین
قول دارد صراحت کلام مذکور را الا آنکه ناویل است باینکه بنا و بپل خود و میگوید مراد است که آنها

فصل اول از فایده

سایر اخبار بجهت قابل تاویل نیست خصوصاً آنکه مستمع فی الجمله اهل بصیرت و معرفت باشد لکن
 جناب شیخ تاویل آن عوذه بقول خود قوله علم می عنده یعنی ملک و قول دیگر فی علمه ای ملک است
 هود و ایا ای خصوصاً بید و اینها لایحه ممکنه حدودها و اوقات وجودها کلیه مقامه و مستحقها
 ای مالکها و هذا العلم هودا انما معلوم کل فی نفسه یعنی قول اینجا نیست که علم یعنی انما و حروف
 ملک حقیقتش مبتدا و هم چنین قول اینجا نیست که هو میخفتها یعنی مالک انانیتا و حروف مبتدا باشند حاصل
 مقصود اینست که انانیتا و حروف در ملک حقیقتش مبتدا باشند که آن ملک همان ذات انانیتا و حروف
 و حروف مبتدا انانیتا و حروف حاضرند بذات خود نیستند در نزد حقیقت لکن هر یک در زمان وجود خود
 و هر یک در مکان حدود خود و هر یک در مقام خود بعد از وجود و بنحویه معلوم حقیقتش مبتدا
 و این علم همان عبادت است از ذات معلوم در رتبه وجود خود و هم چنین جمیع اخبار بجهت معرفت و معرفت
 میرسانند باده از حد توانا است همین تاویلات باری که غیر حقیقتی و مبتدا بد که قابل نفی نخواهد بود
 و بعد از اینکه اسرار حقایق با این مقام از قضا عهده شناسان رسیدند پس مناسب است که خواننده شود
 آنچه بر او بکار خوانده شد شعر و کلام بدین صیقل و لیلی لا نقرهم بذاکا اذا انجست
 الدموع فی خدود بختی من یکی متن بناکی و هبل ای قول الصبح لیل ای علی التاخر من عن الهباء
 و سابعاً یا بنکه مؤلف خداوند عالم در ازل عالم نیست یا مبتدا بلکه عالم است یا مبتدا بعلم فعلی خود که
 حادث است بعد از کون وجود و بنحویه اشیا محال است با ضرورت منزه بلکه محال است با ضرورت و
 دین است و احداث سلبی قائل باین قول نشد است که هم بن صفوان از عامه و اصحاب و باین قول
 را علامه مجلسی میفرماید که نسبت به الحسین البکر نیز دادند و هم چنین نسبت به شام بن حکم نیز دادند
 لکن قبل از این گفتار که حق را که تشیع نباشد و لکن در افوار انعامه سپید خراش علی بن ابی طالب
 مخصوص نسبت بقول او در میان مسلمین بمان اصحاب هم بن صفوان چنانچه میفرماید هم چنین
 احتجاج هم بن صفوان الشریک و قالوا ان الله لا یعلم الشیء قبل وقوعه و علمه حادث لا فی محل یعنی فایده
 باین قول اصحاب تابعین هم بن صفوان فرمود می باشند و فائل شد خدا ایشان را بنکه حقیقتش عالم
 بچیزش مثل از کون وجود و وقوع او و علم او حادث است لکن محلی از برای علم او نیست خود حقا
 شیخ نیز در میان مسلمین نقل این قول از هم بن صفوان عوذه چنانچه گفته است در شرح عشره در مقام
 بعد از احوال فلا سفر و منها انتم لم یکن فیما لم یزل عالماً اصلاً و انما احد و لیس فی علمه علم به الاشیاء و
 نسبت هذا القول بعض المتأخرین هم بن صفوان یعنی از جمله از افوال است که حقیقت در ازل عالم بچیزش

و قول اینجا که در عوذه انانیتا و حروف در ملک حقیقتش مبتدا

یا بنکه

در نباتات و اشیاء

بیشتر اصلا و این است غیر این نیست که ایجاد نمودن برای خود علم خاص که بواسطه آن عالم شده است
اشیا را و نسبت داده شدن اشیا این قول بجوین هم من صفوان حقیر گویند چنانچه سید خراسانی نقل کرده
است از مذاهب صاحب جمیع صفوان چنانچه ظاهر عبادات و اشیا و نسبت میان قول او و قول اجناب
شیخ مکرانکه جناب شیخ علی انبرای علم حادث او را میدهند و غیر این برای آن مرایفی قائل است چنانچه
تفصیل آن کند، ششصد و شصت و شصت کلام او و صفوان یعنی عمل آن علم حادث را شکل است و مرایفی نیز
از انبرای آن پناهنده است اما آنچه خود جناب شیخ از او نقل کرده است در همین کلام پس فرزان خود
بود که صفوان مکرانست علم ذات را سا که حفظ اصلا العبادات بالله متصف بعلم نیست حتی آنکه علم
بذات اقدس خود نیز ندارد و محال است قول جناب شیخ که او فائز باشد باینکه حفظ بعلم ذات خود عالم بذات
مقدس خود باشد. لکن ماله با سوا ذات نیست مگر بعلم حادث فعلی و فریاد بیکانکه صفوان میگوید
که حفظ بعلم حادث خود عالم با شیا است قبل از وقوع آنها و چنانچه شیخ میگوید که عالم است حفظ
بعلم حادث خود بعد از وقوع اشیا و فریاد پس قول او و قول صفوان بنابر نظر هر یک خود او بر
دو وجه خواهد بود و بنابر نظر هر یک از این قول صفوان از این فریاد بیکانکه است و با جمله بنابر
مسئله این خصوصاً در میان اشیا عشره کسی قائل باشد بقول شدن است نه از اصحاب ائمه و دران علمای اشیا
عشره بلکه علمای عامه هم بر غیر از صفوان قائل این نشد است اگر چه نسبت باینکه الحسن بن بحر داده
شد لکن معلوم نشد است بلکه ضرورت مذاهب بلکه ضرورت این است که حفظ از او باید بعلم
ذات خود عالم است جمیع اشیا از کلیات و جزئیات و ماکان و ما بکون و ما لیکن جمیعاً بدون
آنکه تغییر در علم حفظ واقع بشود نعم الله تعالی بقول الظالمون علواً کثیراً باینکه در میان مذاهب فلاسفه
و جمیع حکما خلاف عظیمی است در علم حفظ و لکن آنها خارج از دایره اسلام میباشد و خلاف آنها
ضرورت غوی ضرورت مذاهب و چنانچه ضرورت بنابر سادات چنانچه ظاهر و هویدا است بحسب علم
الرحم در جلد دوم جار کنند است که تمام عالم از من ضرورت با لذت هب گویند نعم عالم از او باید جمیع
الاشیا کلیات و جزئیات آنها من غیر تغییر در علم تقم و خالفه ذلك جمهور الحكماء فنقول العلم بالجزئیات
عنه تقم و لعلنا العلامه في العلم مذاهب غير متبعض منها انه تقم لا بعلم شيا اصلا و منها انه لا بعلم
سواه و بعلم ذاته و ذهب بعضهم الى العكس و منها انه لا بعلم جميع ما سواه و ان علم بعضهم و منها انه لا بعلم
الاشياء الا بعد وقوعها و ثبت لا يغير الى ابى الحسن البصري و هشام بن الحكم كما ورد في الاختصاص
و لعله كان مذاهب قبل اخبات الحق و اشد منه على التناقض بين بعض كلماته و جميع هذه المذاهب كثر في

و في بعض النسخ في خبر
الدين

الباطله

فصل اول از فایده

تخالف لغوی و عقلی و الیقین و حد دلالت بر این الفاظ علی نفیها و علم فی ذلك شبهه لیس هذا موضع ذکرها و بیان سخاها یعنی بدانکه از ضروریات مذکوره اثباتیست که حقیقت عالم است و از دل و ابد بعالم از خود بیگانه است و کلیت و یقینات بدون آنکه بعضی در علم حقیقت واقع نشود و مخالفت نمودن جهت حکم و این طلبیست که بعضی نمودند ایشان که حقیقت عالم غیر ثابت باشد و از برای قد ما فلا یفید در علم حقیقت مذکور عجز است چه بعضی از آنها فائز شدند باینکه حقیقت عالم فی ثبوت اصل او بعضی از گفته اند که بعضی عالم است و بعضی بعضی از آنها گفتند که عالم نیست بجز هر مکر بعد از کون و وقوع او و قول اخیر نیست دره شده است بسوی ایه الحسین بقدر هشام بن حکم چنانچه از بعضی از اخبار مستفاد میشود نسبت من کور شاید هشام فائل بود و ان قبل از این که کون او مذکور شد و یا آنکه برناقلین مشتمل شده باشند بر جمیع این غذا هی باطله که بعضی است که مخالف با ضروری عقل و دینی است و ادله و بر این نظیر نفی می نمایند از احوال اخیر گویند که قول اخیر همان مذکور است که محققا او فائل این قول میباشد و اما ایه الحسین هشام اگر چه نسبت داده شده است و قول اول بایشان و لکن اصل نیست مد کون محقق نیست هم چنین نسبت نفی علم بقرینات بسوی عموم حکما این ثابت است چنانچه در ابتدا مسئله اشاره بان نمودیم و نیز تجلی علی علیه السلام در کتاب نفی الیقین که مختصر باب طریقه اشعری در مسائل و فوجدان غیر از اصول بن بیان مینماید و میگوید که خداوند عالم عالم است بر هر مخلوقی و بعضی در علم او نیست علم او با شئی پیش از وجود آنها تفاوت ندارد با علم او بعد از وجود آنها و در اول مبدأ نشینانچه در ابتدا یادی هم رسد و جمیع شئیها مانند در آن هوا و فطرات در با و عدد مثال گوشتها ای بر بلند درخت و در یک بنایان و نقشها جا نوران نزد علم او هویدا است بقرین عباد محض که نوشته است در او عباد شیعه را محض که معروف و نسبت بجمیع چنین گفته است و علم تمام عالم بجمیع الاشیاء جزئیات آنها و کلیات آنها و ان علمه بما کان و بما یكون علی وجه احدی لا یغیر علمه بالشیء بعد ايجاد و انه لا یغیر عن علمه مثقال ذر فی الارض ولا فی السماء ولا یلین بل لا یجوز ان یفکر فی کفیه علمه من حصوله و لا فی سایر صفات که تمامش را و یقینا فانه مرجع الی التفرک فی ذاته ثم وقد نهی عن التفرک منه فی اخبار کثیره یعنی حقیقت عالم است بجمیع اشیا از غیر ثابت ان اشیا و کلیات ان و این که حقیقت بما کان و بما یكون بر یک یقین است که بعضی در علم او نیست هم در آن از ذات محض بر او نخواهد بود در زمین و نه در آسمان و این که جابر بن سبیغ گفت نمودن در کفیه علم حقیقت که حصول است با حضور هم چنین در مابقی از صفات کمالیه حقیقت که صفات ذات است

و بعضی از آنها فائز شدند که علم ندارد بهما سو احوال و عالم است بذات خود و بعضی از آنها عکس قول گفته اند

در اثبات نبوت خدا تعالی

نباده از آن قدر با اینکه مکلفان انسان آنکه در او نماید از کفایت آن صفات زیرا که هر چه آن نبوت
 نفع کند در دانستن و تکلم در آن مهم و ضروری است و راستی کثیره ماثون از اینها صلوات الله علیه
 و بالجمله عرض از نقل کلمات ابن عوامض در بحال اهل بیت نبوت و نقاد و بصیر در همه مذاهی که ملت
 آنست که واحدی نباشد و اینچنین ذکر شد از ضرورت مدعیان این بلکه سبب جزائری علیه از آنست که
 و نیز باید که انفاق همه شرایع از امت هر پیغمبری است که حقیقت علم ذاتی خود عالم است به هر شیئی آن
 واجبات و ممکنات و مشغولات و بر کلیات و جزئیات کلی و بر جزئیات و بر وجهی و مخالف نیست و مسئله
 ممکن بعضی از دهریتم و بعضی از فلاسفه سفر بلکه خود جناب شیخ ترمذی فرموده که قول از مخالفان
 قول همه علماء است الا آنکه مخالف با ضرورت مدعیان این است باید بجهت صلاح ممالک بخوبی چنان
 در شرح رساله علیه در نزد قول خود بعضی که علم سبب آنست که صفه نبوتی که گفته است او
 که بعضی علم را لا شئ اعین وجودها بل کان عالماً بها قبل کونها کلمه یا بعد کونها فقد قال اکثر
 العلماء بذلك لکن قول الصادق عینی مدعیان این که اینها را از کمال آن قولی که کان است
 دنیا و العلم ذاته و لا معلوم فلما احدثت الاشياء و کان المعلوم وضع العلم منه علی المعلوم الخ یعنی
 نبوت علم حقیقت باشد اینکه اشیا موجود باشند تا حقیقت عالم با آنها باشد بلکه حقیقت عالم ثابت
 میباشد همیشه قبل از وجود اشیا و چه بعد از وجود آنها و فرقی نیست در علم او با شیا قبل از وجود
 آنها و بعد از وجود آنها و علماء اکثر ایشان قائل باین شدند و همین معنی اختیار کردند و لکن همیشه
 حصر صفاتی را در ایشان نمیاید حقیقت میگوید که حدیث مذکور را مفضل بیان نمودیم و واضح است
 بر او که بعد از انحصار از سند او حدیث مذکور مطابق با اخباری است که از اهل بیت ظاهر است
 رسیده و مصنفون هم آنها را دانسته علماء اثنا عشری بلکه کافر علماء آنرا میگویند و اینکه واضح شد
 است بر جناب شیخ و چه لا نه حدیث مذکور چنانچه بر بصیر عارف منصف محقق نخواهد بود و بالجمله
 اشکالی نیست باینکه اینچنین علماء فرمودند بر طبق ضرورت دین و مدعیان اخبار و مؤثره مانده است
 چنانچه همه آنها را واضح بود و لکن حقیقت میگوید باینکه اینچنین علماء فرمودند که از ضرورت دین است
 اعتقاد باینکه حقیقت صفتی که از خود عالم است را زایل نماید بهر اشیا از موجودات و معدومات
 و ممکنات و ممکنات و واجبات و کلیات و جزئیات و جمیع ماکان و مایکون و مالا یکون بل و آنکه
 ضروری و علم حقیقت واضح نبود اگر چه خواست صد مشت تمام کلام و کلام نام است لکن اگر کسی
 که همین مطلب از ضرورت باین فطرت کافر کا شئت البتة و هم حق خواهند بود و باینکه از هر دو من

فصل اول از مباحث اول

بسم الله الرحمن الرحيم

اول اصل همین مسئله علم می‌دانیم پس رجوع نمائیم به خودی و هویدا شود الحمد لله علی ما هدا تا و ندید و
 تا ما با اینکه قول مذکور یک جناب شیخ اخبار کرده است بحق قول یا آنکه حق نعم بذات اقدس خود
 عالم بشی از اشیا نخواهد بود بلکه عالم است با اشیا بعلم صلی حادث و لکن بعد از کون و وجود و
 اشیا صریح نیست در بجهل ذات اندر امر به کار بلکه مستلزم بجهل حقیقت است و علم فعلی
 نیز اما اول بجهل صریح باینکه خود فاعل کرده است که خفتن در آن علم ندارد بنا بر سوی الله و سایر
 اشیا بلکه عالم است هر چه را بعلم فعلی خود زیر که وجود ممکنات و دلائل متعین است خداوند عالم
 بمنوعات نخواهد بود و از این محذور که اسفند کرده بود بقوله نعم انشئونا الله عیال بعلم خود
 نعم نسبت فی علم بوجود ذات بالکشفه و شریک باری که منع است و همین کلام و امکراد و مقام اشیا
 میگوید و ما هم نیز در سائیل از او نقل می‌دانیم و صراحت کلمات خود را در نسبت عدم علم بحق نعم
 است عا رابر نفس و ابرار و دیگر که آنها الشیخ دیگر کدام جهل است که نسبت بذات مقتضی حقیقت ندارد
 و پس بود و در نسبت جهل بجهل با آنچه از جنات و اهل بیت نفس خود داده که از نسبت بجهل نیست
 انشاء که خداوند نعم خود نیز فی علم از خود کرده است و این مد کون و حال آنکه این مد کون و کلام
 بر آنچه خواستار ندارد و حق و عسکری بر خلاف آنچه نو گفته فرموده است و نفی هر یک از اینها
 شریقه فرموده و منسوب به سبب و که از علما عامه است که باری خود نسبت فران فرموده است و علما خاصه
 نفی بر خلاف آن نقل فرموده اند و الله اکرم مضمود فطیله و مستبر از شایسته حسن عسکری
 اولی است از سبب و اگر مضمود محقق است پس محقق از اهل بیت اطهار می‌دانند که خداوند
 نعم عالم است به همه اشیا و در معنی حقیقت عالم است بعدم و امتناع آنها از آنکه علم ندارد وجود
 آنها که نمی‌گویند و حال آنکه حقیقت در کلام بجهل خود میفرماید لو کان فیها اله الا الله لمسند و
 و حشر امام رضا علیه السلام بیان همین امر و اسناد لای همین امر فرموده است در عالم بودن حقیقت بمنوعات
 بودن شریک باری چنانچه در بعضی مواضع ذکر می‌دانیم و الا آن نیز می‌گویند که اخبار حقیقت در این
 شریقه با متناع شریک باری از چه حجه است با حقیقت عالم بود با متناع و عدم شریک باری و مان
 اجتناب فرموده عالم باین بوده است که بگویند که عالم باین بوده است اخبار از آن کرده است چنانچه
 امام هم فرموده است پس ثابت شد نفی مدتها و که حقیقت علم ندارد بمنوعات و اگر می‌گوید عالم باین
 بوده است پس لازم می‌آید بجهل حقیقت نعم الله عما بقول لظالمون علوا کبیرا و تا ما با اینکه این
 کون که حقیقت بذات مقتضی خود علم ندارد بجهل از ممکنات بلکه عالم است با آنها با علم فعلی خود نیز

در صفات و بیانات تعالی

باطل و معطل است برادر سوال بنمایم از تو که این علم فعلی حادث از ممکنات و مخلوقات و حوادث است
 یا خارج از آنها است اگر بگوئی که خارج از ممکنات است علم است پس لازم میاید بر تو قبولی که
 قدامت بر آن که تو منتهی محلی است که علم مد کو خارج از آن است اگر بگوئی که از ممکنات و مخلوقات
 حوادث است پس میگوئیم که یا حق بعم عالم است علم داشتن این ممکنات قبل از کون وجود
 او و یا عالم باین نبوی اگر بگوئی که علم باین ممکنات ندانست پس لازم میاید که ملته یا پیش
 بجهل حق نعم چنانچه از مختار و مد هب تو میباشند و اگر بگوئی که عالم باین نبوی قبل از کون وجود
 او پس سوال میکنیم از تو که علم حق باین ممکنات با علم ذاتی حق نعم است که عین ذات و است یا
 بعلم فعلی حادث و اگر بگوئی که عالم با وجود بعلم ذاتی پس خلاف مقتضای خواهد بود که حق نعم عالم
 بما سوای ذات خود از ممکنات و اگر بگوئی که عالم با وجود بعلم فعلی دیگر پس نقل کلام بنمایم در آن
 علم ضلیم دیگر و از تو سوال بنمایم که یا حق بعم عالم بان علم فعلی خود خواهد بود قبل از کون وجود
 و تحقیق او و یا عالم با و ندارد و اگر بگوئی که عالم با و دانست نخواهد بود پس لازم میاید بر تو بجهل
 حق نعم چنانچه مختار و مد هب تو میباشند و اگر بگوئی که عالم با و است بعلم ذاتی پس خلاف مقتضای
 نخواهد بود و اگر بگوئی که عالم است با و بعلم فعلی دیگر پس نقل کلام بنمایم بسوی آن و هم اگر این
 لازم خواهد آمد بر تو دور و یا بتسلسل و یا آنکه ملته و شوی یا زنی بودن علم فعلی حادث که متو
 بعد قدامت خواهد بود بوجه دیگر و ثالثا باینکه بجهل میگوئی که حق نعم عالم با و است بعلم فعلی
 و لکن بعد از کون وجود و تحقیق هر یک در مکان وجود و از منحد و خود چنانچه صریح کلمات
 و صریح حد که نبودن باطل و معطل است برادر که لازم این کلام آنست که خداوند بقدم عالم نباشد
 بعد و مان و مستقبل و بنحو خصوصیات و تمیزات و اشیاء و زمان و جو و امکان حدوث و ان
 دلیل تو بر این ذکر نمودی از مدعای خود آنست که علم چون عین معلوم است از شرط این علم اقل
 معلوم است بعلم و ارتباط و نظایق و وقوع بر معلوم پس علم علم نخواهد بود مگر بعد از وجود
 تحقق هر یک در زمان وجود و امکان حدوث و خود چنانچه تفصیل آنرا از صریح کلمات و نقل خود
 پس علی هذا لازم خواهد آمد بر او که حق نعم عالم هیچیک از معلومات نخواهد بنا شد مگر بعد از کون
 وجود و تحقیق او در زمان وجود و مکان حدوث و لازم این کلمات و بر دلیل آنست که
 عالم نباشد باین علم فعلی خود بجهت عین معلومات و مستقبلات از امور البیه مثل وجهت اعمط
 و در قیامت تفصیل آن در روز و تفصیل کیفیت آن که از برای حل این خواهد بود در

فصل اول از ایات قرآن

و بعد از این واضح خواهد شد تا بدانکه اولاً در قرآن مجید و اخبار شریفه و عقل قطعی و برهان
جوی صادق و بنده بی خطا این کلام است تعالی الله سبحانه و تعالی بقول الظالمون علواً کبروا و اگر
باینکه در نزد حق تعالی حال و مانده و مستقبل و همه امانت علی هیچ است و انبیا صادقین و خود چنان
در این صریح بیان نموده است و کلمات خود در نظار و استنباط و حال هر دو نزد او فرقی ندارد و
راست است ختم حال ماضی استنباط علی هیچ است و استنباط علی هیچ است و لکن این کلام بطریق دیگر و مستقیم نخواهد
بود زیرا که استواء از منته در نزد حق تعالی با القیاس و علم ذاتی حق تعالی که عنایت ذات و استکلامی است
و عقل و شرح هر دو توافق دارند بر حقیقت و ما را بجهل الله و بیگانه است و صفیاء صلوات الله علیه
اجمعین غیر از این اعتقاد نیست و نخواهد بود و لکن جناب شیخ منکر است علم ذاتی حق تعالی را
و میگوید که حق تعالی علم ذاتی خود علم ندارد و چیزی از ممکنات بلکه عالم باها است و علم فعلی خود که
حادث است مخلوق و بعد از اینکه این علم امریست حادث مخلوق پس حال او مثل سایر موجودات است
مخلوقات است که نبوده است و حال است و استواء از منته با القیاس و نبوی امر حادث بلکه او هم نبوده
سایر موجودات از برای او زمان سابق و لاحق و مستقبل خواهد بود و هر مرتبه از زمان که در حق
شود چه زمان موهوم و چه زمان در حق و چه زمان سود و چه زمان حادث و از آن حال عقلیه است
عدم تقا و از منته با القیاس و نبوی امر حادث بلکه این نیز که گفته است که در نزد حق تعالی استنباط و
استنباط نمی باشد و همه از منته در نزد علم او علی السواء است و استنباط تقاضا شهود است که در میان
او و ما است و ما استنباط هر چه طلب حاصل شود و امر مظاہر و شافعه در آنچه اختیار نموده است
از انکار نمودن علم ذاتی حق تعالی که وضوح بنا بدین مقتضیست و اما او که خود بیان نموده
و تصریح بیان نموده است مکرر و او مشق است و ادبی است با علم خود که این سخن نیست مگر مجرد الفا
شبهه در نظر نصیرین و لکن بر اهل بصیرت و عارفین باشد که این شبهه نخواهد شد و تا سماعاً با اینکه
سرادین علم ضلیه حادث که مصلحت کلام خود قرار دادی و با و اسبیل سایر عقود پس از مراد با و
عبار و باشد از لوح محفوظ و کتاب بیبر چنانچه مقتضی این و بنا را دارنده در این باب است
از لفظ و عندنا کتاب محفوظ و قول حق و کتاب طو و ریه متشور و قول حق بل هو قرآن مجید و
لوح محفوظ و امثال ذلك از این چون قول حق و القلم و ما بطرون و انشیا و ارده در تفسیر این
ایات چنانچه در تفسیر علی بن ابی حمزه است و سند است و چنانچه صادق و قال ان الله خلق الله القلم فقال
له اكتب فكتب ما کان و ما هو کائن الی یوم القیامه یعنی و آنچه بیکه خلق من حق است و خلق فم بوده است

شیخ

در صفت نبی و اوصیای

پس فرمود بفرم که بنویس پس نوشت فلم یجمع ما کان وما هو کائن و انما و ز فقامت حیدر بگو نیز از
الجناب سید است که فرموده است بدو رسیده خداوند غایب فرموده است فلم را از شیخه که در حین است
که اسم آن شیخه خلایق است پس از آن امر فرموده است پس از آن هرهای بیشتر که مرکب ملایم شود پس از
جامد شده است و اما لکن سفید تر از زرد و شیرین تر از شکر بود پس از آن امر فرموده است
فلما که بنویس عرض کرد که این مرد کلام چه بنویسم امر شد که بنویس آنچه واضح خواهد شد و از
فقامت پس نوشت فلم در و دروغی که است بیاضا بود از فضله مصطفی نواز باغون پس بچید از لایق
و حرار داد و از در و کن عرش پس از آن مهر زده شده است بر دهن فلم که تکلم نماید و بعد از آن تکلم
نخواهد نمود با ابدان لوح است کتاب مسطور و در حدیث دیگر نیز از الجناب رتفسیر قوله تعالی
بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ فرموده است که لوح محفوظ از برای او در و طرف است طریقه بر عرش
است در طرف دیگر چهره اسرافیل پس چون تکلم فرمود با حضرت فرید که او ایجاد کلام فرماید بوسیله
پس زده میشود آن لوح بر بچین اسرافیل پس نظر نمائید اسرافیل در لوح پیر و حی بنما اید با آن چیز که
در لوح است بسوی جبرئیل و بالجمله اخبار و بیای در این باب دارد شده است که مبین و موضح
معنی لوح و کلام است و نیز هر یک از اخبار و متفق المضمونند که آنچه در لوح و کتاب نوشته شده
است بامروءی نمی که فلم نوشته همان احوال خلایق است و از فقامت و آنچه متعلق بر غیر است از احوال
بعد از فقامت چیزی نوشته نشده است در لوح بلکه فلم جفت شده است با آنچه نوشته شده است
و بعد از این ابدان تکلم نخواهد بود و مستثنا از همین اخبار و غیر آن از اخبار و از و در باب کتب
خلقت این که فلم اوله اخلق الله اصنافه خواهد بود نه حقیقه زیرا که همین اخبار دلاله دارد
بر سابق بودن خلقت نسبت بر فلم و اینکه فلم خلق شده است از شیخ محبت و بالجمله که مراد او از علم
فعلی حادث همان کتاب مبین و لوح محفوظ و امثال است چنانچه مستثنا از این اخبار است و در
کلام او نیز در بعضی از مقامات اشاره بلکه بصرح بان نموده است پس اشکالی ندارد که این مطلب
مژ می فائده از برای او نمی بخشد و در مکتب او اگر چه خدا است که اینها شنیده گرفته شده است
مجاز و تشریف و نسبت این علم بفرموده داده میشود من باب الحجاز چنانچه گفته میشود عرش الله و
بیت الله و بنی الله من باب التشریف و لکن این فائده از برای مدعا او ندارد با ابدان اما اولاً پس چنانچه
دلاله کردن همین لوح و کتاب بر آنکه حق تعالی عالم بود بجمع ممکنات و احوال خلایق و
از حقیق علم ذاتی خود اینها نموده این علم فعلی حادث را که مشتمل است بر احوال جمیع خلایق ندارد و

فصل اول از انبیا قبل

فما منّا ابنا الله ابر علم فعلی حادث که عباد از کتاب لوح محفوظ است بحسب خلیفت بر این مثال است
 از خلائق پیشای چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باین ازا میفرمود باید در کیفیت خلقت بنده است
 صلی الله علیه و آله و نریختنم او را در جایها و غواصی نمودن آنحضرت در دریاها بلکه خود حدیث
 مذکور از این جناب شیخ نیز ناقل آن بسیار شد و بعد از آن که مسلم الطریقین است و در این مثل شریفین
 میفرماید که خلقت لوح محفوظ و کتاب برین مخرج است از خلقت انبیا و اولیائی که از نور سید انبیا صلی
 علیه و آله خلق شده اند و همچنین مؤخر است از خلقت اب و عرش و کرسی بلکه لوح را خلق نمود و کرسی
 فرموده است و از مسلم الطریقین است که اولی الخلق الله نور آمدن جناب بنوی صلی الله علیه و آله میباشد
 و هیچ خلقی و حادثی و مخلوقی مقدم بر او نیست نبود در دنیا و اینجا پس بنا بر این لازم خواهد آمد بر
 جناب شیخ که ملزم شود باینکه خود را ایجاد فرموده است بر خلق کثیر از انبیا و عرش و کرسی و مثال آن
 و حال آنکه عالم بانها نبوده است نه قبل از اینجا و نه بعد از اینجا و نه از اینجا و نه از آنجا و نه از خود
 که علم ندارد بمکان و حوادث چنانچه عباد او است و علم فعلی او که اینجا شده است تا آنکه بعلم فعلی
 خود که عباد از کتاب لوح محفوظ باشد عالم شود باین حوادث و متعاقب بر کتاب لوح و تا انبیا باینکه ابر
 هر جنابیکه وارد شده است در تفسیر لوح و علم و کتاب مضفی المعنوی شد باینکه لفظ علم نوشته و کتاب
 و بر لوح همان احوال و کیفیات خلایق است و در مقام و در اینجا منتهی شده است علم کتاب چنانچه
 ظاهر این اخبار است و بنا بر این لازم خواهد آمد بر جناب شیخ که ملزم شود باینکه خود را اعیان عالم
 نخواهد بود باینکه واضع بعد القیام است از احوال خلایق و نیز که علم ذاتی حق تعالی که متعلق بمکان و
 حوادث است نخواهد بود و علم حادث او که جناب از کتاب لوح محفوظ باشد نا اینجا منتهی شده است و بیک
 راه علی بن ابی طالب و باینکه نخواهد ماند مگر آنکه بگوید که حق تعالی در آنوقت علم فعلی دیگر خواهد ایجاد
 نمود و با و مطلع خواهد شد احوال عباد فیما بین چون کلام با اینها میسر میسوزد غنای هر چه بگوید
 و از مسلم اینها هم بر فرضی است که حادثا و بعلم فعلی حادث عباد است از کتاب لوح محفوظ و اگر مراد او
 بعلم فعلی حادث غیر از آنچه ذکر شد مورد بگری باشد چنانچه خود تصریح با و نموده است و از برای او
 قائل شده است چنانچه ذکر کرده است و شرح سال علی علیه و آله و علم ان مراتب هذا العلم منتهی به
 مراتب العلوم ما اعلاها العلم الامکانی و بعد العلم الکونی و بعد العلم الجوهری و بعد العلم الهی و بعد
 العلم المائی و بعد العلم النادی و بعد العلم الظل و بعد العلم اود و بعد علم شریک و بعد العلم
 له مراتب اعلاها العلم الامکانی و دون هذه من مراتب العلم الامکانی الکونی ثم العلم العقلی ثم

در کشفات شریفات

العلم الرشحی ای الرفیق ثم العلم النفسی الصو الجویة و هو اللوح المحض ثم العلم الطبعا ای العلم فی
 البناء ثم العلم الهیولانی ثم العلم البرزخی ثم العلم الجسمانی و یقولون ان العلم انما یوجد فی الارواح و ذکر
 بنوده است نیست مگر غیر از این و اصطلاحات که در حق آنها را تراشیده که هیچ حکم عقلی و فاعلی را با
 قریه و نه جلد از احادیث اهل بیت ظاهر بر او دلالت ندارد و بخلاف آن از برای ما حجة قاطعه علم
 این مسجود قرار ندارد مگر آنکه اینچنانکه الان بهم بافته اند عقول بشری است که حکما بخیال یافتند بآن
 سبب که از کائنات مسائل فوجید را که قدرتی غنی است منکر شدند و در اسلام را مضحک ساختند و
 با اینچنانکه فاسد و همچنین از برای علم که ذکر نموده است و نیز چنانکه الانست که او یافته و در آن
 و کن دیگر از اعظم ارکان مسائل فوجید را که بوده که آن مسئله علم را از حق تعالی باشد که بالمره از آنکه
 شد و اساسی در قیاسان چه شده است بخلاف اساسی که سبب اینها و سبب اوصاف و اهل بیت این
 ایشان صلوات الله علیهم جمعین در علم فوجید خضع بیان فرموده چنانچه همه آنها بر تو واضح و هویدا
 شد کاشمیری و سبط السیما و عاشر باینکه قول باینکه حق تعالی علم ندارد یعنی از ممکنات علم ذاتی خود
 بلکه عالم است اینها با علم فعلی خود لکن بعد از کون وجود و تحقق ممکنات منافست با اینچنانکه می
 خفیه بر آنست که خصیصه را فاعلا الاختیار و فاعلا بالقصد و الاراده میداند و باینکه جمیع افعال و
 بخلق از روی حکمت و مصلحت است و خود جناب شیخ نیز از جمله کسانیست که رد میکنند حکما را که
 باینکه حق تعالی فاعلا لاختیار و الرضا است فاعلا بالقصد و الاراده میداند چنانچه توضیح آنرا در
 اراده خواهیم نمود و از بدیهه این اولی است که محال است قصد بشوئی کرده شود از روی جمیع
 بد و نعلم و اطلاع باینکه و نیز محال است ایجاد نمودن چیزی بر وفق مصلحت و حکمت عقلی و فاعلا
 علم و اطلاع بان شی و بعد از آنکه ثابت باشد باینکه این عقلیه نقلیه که حق تعالی فاعلا مختار و فاعلا
 بالقصد و الاختیار است پس چگونه مقصود خواهد بود قول باینکه حق تعالی عالم بشی نخواهد بود مگر
 بعد از کون وجود و تحقق آن شی و نیز که لازم قول باینکه حق تعالی فاعلا بالقصد و الاختیار است علم
 حاشی حق تعالی است بر هر چیزی که قصد و اراده خواهد بود و همچنین لازم قول باینکه همه افعال حق
 از روی حکمت و مصلحت است بتر عالم بودن حق تعالی بمصالح و مفاسد که میزند و اشتبا قبل از اینها
 و خلقت اشیا پس بعد از ثبوت این دو مطلب بضرورت عقل و شرع چگونه میبشود گفت که حق تعالی
 عالم با اشتبا و ممکنات نخواهد بود مگر بعد از کون وجود و تحقق اشیا و اهل هذا الا الهاف و اینها
 و حاد بعشر آنکه قول باینکه حق تعالی علم ذاتی خود ندارد و بما سواي ذات خود از ممکنات بلکه عالم بمکه

و هیچ

و هیچ

فصل اول از باطل

مضمون

در بیان باطل

و اینکه لازم نیست در عالم بودن حق بکمالات در ازل وجود آنها در ازل بلکه حق بقدر عالم با آنها
 بعلم ذاتی خود پیش از وجود آنها بدون تغییر و علم مطلق واضح شود و همچنین قادر است بداند
 خود همه اشیا قبل از وجود آنها چنانچه صریح عطاء عدله است که کان خود را قبل وجود بالقوه و بعد
 و کان علما مثل ایجاد العلم و القله و همچنین عالم است بخصوص مسووعا و مبضرا امیل از وجوه آنها و
 اینکه آنچه شرط است در اینها ممکن از مقابل و توسط شفاف امثال آن بیرون در علم ذاتی
 و شرط ندارد بلکه بشرط در حق ممکن است و از این جهت است که اینها معوم در حق انسان متع
 است چه مقابل و توسط شفاف و معوم راه ندارد پس در هم اینکه مقضیه این قول و دلیل علاوه
 از آنچه ذکر شد که مستلزم انکار صفا کمالی حق است که قائل آن ملزم باشد باضافه ذات
 حق تعالی با الله بقا بصفتها زیرا که صند علم جهل است و ضد قد و توانائی غیر است ضد
 سمع و بصیرت و اعلمی است و صند اخبیا اینجا است چه اسطه در بین این صفا یا التنبیه بدان صفتها
 راه ندارد نا آنکه گفته شود که بین علم و جهل ظن و وهم و شک نزد و اسطه خواهد بود پس در
 ذات علم لازم ندارد انصاف و ایجاد با الله بهیچ بل که طمان باشد با شاک چه نسبت ظن و وهم
 نزد بدان حق تعالی غلط و سخافتی است که خصم نیز متکثر است چنانچه خود نصیر معنوه است آن
 در جواب مع الکلام در رساله فطیبه در جواب شیخ احمد فطیبه که آن الجهل له اطلاق احدیها براد
 بر صند العلم و ثابتهما براد بر صند العقل یعنی جهل در باب معرفه الله و اصول عقاید از برای ازل
 اطلاق است یکی جهل در مقابل علم است و ثالثه بین آن دو نیست که واسطه باشد در میان
 دیگر یکی جهل در مقابل عقل است بالجملة شبهه نیست که مقضیه این تحقیق و دلیل و اساسی که خدا
 بشیخ در مقام ناسپس عوده است لازم دارد ملزم شد جناب ایشان باضافه ذات بقا بصفتها
 در ازل از جهل و غیر اینجا بر خصم و اعلمی بطلان این کلام و خرافات و سخافات آن جهل نیست که خود
 ان منصوب نمیشود چه کو نیز چنین بنا شود حال آنکه بطلان این دعوی از ضرورت با فطرته کافه کائنات
 است چنانچه حق تعالی بفرماید و ان من شئ الا یسبح بحمد الله و ان وجود ان از جادان و نباتا
 و بهوان و ارضین و آنچه در آنها است مگر آنکه مشغول بپیشی بخیر حضرت امریه کارند و نه
 بسبح آنها مخلصه و اما کنیز حضرت افرید که از جمیع تقاضی صفات و نیست معنی هر کون ایشان
 مگر ثناء و تحمید و پرستش نمودن پروردگار را بلکه اصفا و کامل بودن ذات اقدس را و انجم
 جهلها و کلام نفس و از آنکه پیشتر و ناصرترا باشد از غیر و جهل و ایجاد اصم و اعلمی که

در صفاتی نبویه با بر تعالی است

بالله احد از ممکنان او دار و داشت باشد البته بدانند حضرت افریدیا کار نماز الله عشا
 بقول الظالمون علوا کبر چنانچه هم انکه مقتضی این قول و دلیل او از اینکه ربناط و تعلق و نسب
 و انتساب بدان شخص متمنع و محال بجمع اسماء نه مضایقه و تضاد و نه عینا و نه حقیقه و نه مجازا چنانچه بعضی
 دلیل و کلمات او است آنکه جایز و صحیح نباشد پسندادن اسماء الله الحسنة را بسوی ذات مقدسه
 او و این هزار یک اسمی که هر اخبار و ادعیه ما نوره رسیده است که حاوی همه آنها است عشا
 جوشن کبیر که خود حق تعالی جل و وضع نموده است همه آنها را از برای این "در آنها را بدانند
 خود و امر نمود عباد خود را که این اسماء و صفات را پیش و بر سنان نمایند دانند مقدس و را
 همه آنها را بامره العباد بالله عاظم و باطل نباشد و همچنین لازم خواهد آمد علم حق استناد
 عبادت و دعائی و ذکرهای خطایی را نسبت بدان ناموس و زیر آنکه ذات بیضا احد المعبود مرتب و مشغول
 بچیز نخواهد بود و واضح نمیشود بر او اسمی و صفیه و ذکرهای خطای چنانچه مقتضی طریقه و مذهب
 او است بلکه باید مرجع همه این اسماء حسنه و ادکار و عبادات و خطایات بترجمه و محلول و ممکن
 باشد مثل خود این الفاظ تا آنکه صحیح باشد تعلق و خطاب و انتساب بلکه علاوه از آنچه
 ذکر شد از اینکه دلیل و برهان او در مقام مستلزم این امور است خود نیز ضریح با و نمود
 است در کلمات خود چنانچه در جواب مع الکلم در و در ظاهر تیر در جواب ملاحظه کنه است
 بعد از اینکه سوال نموده است از او که آیا میشود نسبت دادن علم با شیء را بذات حق بر سبیل محال
 تا آنکه راجع شود به علم امکانی و صحیح باشد نسبت و تعلق و ارتباط جواب گفته است بقول خود
 فان العلم الذي هو الله وليس الاطريق في التلخيص هو ان كتاب الحجاز يقول العلم بتعلقه لا ان كان
 اردت بالعلم الذات الحق نعم كما لا يجوز كون شيء كذا لان لا يجوز ان يقول بعلاقة لان ذات الله
 لا ينسب اليها التعلق لا حقيقة ولا مجازا يعني يدرك شيئا كما يدرك علم ذاتي همان ذات است و نسبت
 طریق مجازا در آنچه ذکر نمود از نسبت دادن علم با شیء را بدان شخص مرتب شدن مجازا تا آنکه
 راجع شود به علم حاد و صحیح باشد تعلق زیرا که هر وقت که اراده کرده شود به علم ذاتی ذات حق
 نعم چنانچه جایز نیست که شیء در ذات باشد همچنین جایز نیست تاویل علم ذات را به علم حادث
 بجهت صف نسبت دادن علم با شیء بدان حق زیرا که ذات حق نسبت داده نمیشود بسوی و تعلق نسبت
 و با ارتباط شیء با و نه بر سبیل حقیقه و نه بر سبیل مجاز پس نظر نماید در صراحت کلام او با آنچه
 نموده است که نسبت علم که یکی از اسماء حسنه و صفات الله نعم است صحیح نیست که نسبت داده شود

و جمل

در قرآن
بنیت

فضل اولاد نایب دل

بدان حق تعالی که خشنود و نه عجز از او نیز گفته است و شرح و تفسیر قوله و مقدم بر امام طلبه
 بعد از اینکه در حق خود است ظاهر صفت خود را که الله را با اینکه در این صفت خود را بعد از خود نشان
 مقدم بر او در این صفت خود را و در صفت خود را و در عبادان و او را واسطه میان او
 بین عباد و خود و بین معبود و میگویند که فاصله بین ما و بین خستیم زیاد باشد ما غیر سیم بخیر میگویند
 شیخ کامل که او بعد از سید است ما بواسطه او بعد از او هستیم سید بانه سبحانه لا یشیر شی و لا یخیر
 کف هو فی سر و علانیه و انما بدل حل نفسیه بایهت المدلول و ذلك لا یكون الا باسمائه وصفاته
 و هم اسمائه وصفاته و الذات لا یمكن الفصل الیها و الارادة لها اسماء وصفاتها و علیها
 النفس لایم امام کل شیء لله نعم عباد و ذکر و غیرها الا ان ندعوه و حده باسمائه و هم تلك
 الاسماء الی ان قال یخبرنا انما بعد از ما بمشائنا امام عباد نشان و ذکرنا و دعائنا انا نعبد الله و حده
 علی نحو عبادانهم و بما عبد و بغیر بما عرفوه و بصفه بما وصفوه و ندعوه نعم باسمائه وصفاته و
 معاینه و معنی ذلك نامثلا اذ قلنا یا رحیم فایمانند عمو معبودا و وصف نفسیه بر همه طاعت و خلقها
 و استغفارها و ملاحظه و هم تلك الرحمة العلیا و لا یزیدها الرحمة الیه فی ذاته لان تلك الاعیاده لها اول
 کف لا نهی هو بلا اعتیاد لا کثرة و لا مضایفه فلا نفع علیه العباد و لا نفعیه الا شاره و انما الرحمة
 الیه معنی من معانی اسمائه احدتها و تعبد بها خلقه فقول یا رحیم یا جواد یا غفور و هكذا
 سایر اسمائه و هم نعم فقه این قوله نعم و الله الاسماء الحسنی انهم هم الاسماء الحسنی و قولی فی
 قولیه فدعوه بها فقول یا رحیم یا جواد یا غفور و هكذا و یدیه انهم تلك الرحمة المحمده و هذا
 الا شانه فقولت هذه المعانی المحمده یعنی حق نعم شایسته بکنیت و شایسته شیخ و خواهد بود
 در سر و علانیه و اینست غیر از اینست که دلالت بر اینست که دلالت بر نفس و ذات مقدسه خود و پیشتر که گفته
 کرده شود لیست مدلول و این دلالت نمیشد مگر با اسماء و صفات حق نعم و محمد و آل محمد صلی الله
 علیه و آله اسماء و صفات خداوند است و ان خستیم مگر باینست که قصد شیعی و کرده شود و با
 بشود که اراده ذات بشود مگر با اسماء و صفات خداوند است و ان خستیم مگر باینست که قصد شیعی و کرده شود و با
 الله علیه و آله امام و پیش روی هر شیعی و حق تعالی است و عبادان و ذکر و غیران مگر آنکه خواند شود
 با اسماء خود و این نشان اسماء الله نعم این اسماء الله کانا اینکه گفته است بعد از چند سطر
 که ما احمر و مقصود ما بمقدم داشتن اسماء و در پیش روی عبادان ما و ذکرها و دعاها آنست که
 ما عبادان بنما یتم خدای نعم یا یخیر عبادان ایشان نعم و وصف بنما یتم خدای نعم یا یخیر عبادان ایشان

در اثبات صفات نبوت

او و عیسا ان است که مثلا اگر بگوئیم پیر مرد است که میخواهد مبعوث را که صفه حق و حق
خود را بر حجت حاد نه که خلق فرموده و از او ایشانند همین وجه حاد نه و از ادعای ما اینست که
حق نه زیرا که ذات مقدسه عبادتی از برای او نیست که بپستی نیش بر آید و او است ذات
بخت بدون اعتیاد که در حد و معیار بر او واقع نمیشود و او بختا و در اشاره و صلوات
در حجت حاد نه که معنی از عیسا است او است ایجاد نموده و خلق را متعبد با و ساخته پس میگوئی که
با کریم و با رحیم و با عفو و همچنین باقی اسماء او پس ان اسماء همان محمد و ال محمد صلی الله
علیه و آله میباشند و مراد من در قول خدا اینست و الله ال اسماء الحسنی است که ایشانند ان اسماء
حسنی و مراد من در قول خدا اینست فادعوه بها فنقول با کریم با رحیم با عفو با عفو و هکذا
مراد من است که ایشانند ان وجه حاد نه و این اسماء لفظیته منقسمند با معانی محمد نه که
حقا بنی محمد و ال محمد صلی الله علیه و آله را باشند و حاصل مراد او اینست که چون ذات حق تعالی
بر او واقع نمیشود و ضلالتان نمیشود نمود پس لا بد است که از عبادان و ان کار واقع شود بر
امر حادنی که ان صفت عیسا و ال محمد صلی الله علیه و آله را باشد عیسا اسماء لفظیته که با الله و با
رحیم و با عفو و الخ اسماء شان از برای عیسا بنی محمد و ال محمد و ایشانند معانی این الفاظ و حقا بنی
ایشان اسماء شان از برای ختم که این الفاظ و ادکا اسم اسمند یعنی اسمند از برای ان حقا بنی
و ان حقا بنی در حقیقه اسماء الله میباشند پس بنا بر این فرق مینمایم قول او و قول صوفیه
است که صوفیه در مقام عبادان و ادکار مقدم میدارند صوت و صفت شمع صوفی را
و توحید با و دارند در مقام عبادان بلکه مقصود بعبادت و توحید الهی و قصد و حقا بنی
محمد و ال محمد صلی الله علیه و آله میباشند که اول حاد و ضلالت حق تعالی میباشد و هم عیسا
و دعای او کار و انظیر عبادان است از حقا بنی ایشان و ان حقا بنی مقصود بعبادت و صریح تر
از این کلام من گویند که نموده است در شرح پاره در نزد قولهم و ادکارا التوحید الخ
بقول خود و حجت لا یمكن ان يدعی بینه لعدم امکان ذلك یغنی ان یلعی بالاسماء الحسنی
فانحصر العبادة الیه فی فعله یا برضو العبودیة الیه فی خصاله یا بفعلهم و بهم لا ان التقدیر
والعبد والیکبر والتهلیل والتخصی والتسویج والتسبیح و جمیع الطاعات و انواع
العبادات و کذلک العبودیة کل ذلک اسماء و معانیها تلك الذوات المقدسة و الحقا بنی
الالهیة الیه خالصا لله نفسه و خلق خالصا لها و هی اسماء الحسنی و امثالها علیها و غیر الیه

و اما حقا بنی عیسا بنی محمد و ال محمد و ایشانند معانی این الفاظ و حقا بنی ایشان اسماء شان از برای ختم که این الفاظ و ادکا اسم اسمند یعنی اسمند از برای ان حقا بنی و ان حقا بنی در حقیقه اسماء الله میباشند پس بنا بر این فرق مینمایم قول او و قول صوفیه است که صوفیه در مقام عبادان و ادکار مقدم میدارند صوت و صفت شمع صوفی را و توحید با و دارند در مقام عبادان بلکه مقصود بعبادت و توحید الهی و قصد و حقا بنی محمد و ال محمد صلی الله علیه و آله میباشند که اول حاد و ضلالت حق تعالی میباشد و هم عیسا و دعای او کار و انظیر عبادان است از حقا بنی ایشان و ان حقا بنی مقصود بعبادت و صریح تر از این کلام من گویند که نموده است در شرح پاره در نزد قولهم و ادکارا التوحید الخ بقول خود و حجت لا یمكن ان يدعی بینه لعدم امکان ذلك یغنی ان یلعی بالاسماء الحسنی فانحصر العبادة الیه فی فعله یا برضو العبودیة الیه فی خصاله یا بفعلهم و بهم لا ان التقدیر والعهبد والیکبر والتهلیل والتخصی والتسویج والتسبیح و جمیع الطاعات و انواع العبادات و کذلک العبودیة کل ذلک اسماء و معانیها تلك الذوات المقدسة و الحقا بنی الالهیة الیه خالصا لله نفسه و خلق خالصا لها و هی اسماء الحسنی و امثالها علیها و غیر الیه

فضل و لازما یقود

لا یخفی و هو الیخضر جواهر عبادہ ان بدعوہ بہا قال نعم و الله الاسماء الحسنیہ فادعوہ بہا یعنی چون ممکن نیست اینکہ خوانند شود خویشم بدان مقدس خود و بدیشو کہ بخوانند خدا را بصلوات دعا و ذکر و عبادت بجهت عدم امکان ارتباط طحادث تعلیم پس معتین است اینکہ خوانند شود خداوند با سماء حسنیہ کہ آن محمد و آل محمد اند پس منحصر نیست عبادت در حق ایشان و بایشان زیرا کہ تسبیح تقدیس و تحمید و تکیب و تہلیل مخصوص و خشوع و رکوع و سجود و جمیع الطاعات و انواع العبادات و همچنین عبودیت ہما آنها اسماء اند و متعاضدات ہما ہن در ذات مقدسہ خدا الہیہ اند کہ خداوند ذات ایشان صلوات اللہ علیہم را خلق فرمود از برای خود و خلایق را خلق فرمود از برای ایشان پس سبحان اللہ و الحمد للہ و لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر الفاظی میباشد کہ متعاضدات ہما ذات مقدسہ محمد و آل محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و ہمعین ہوا فی اینجہ ذکر شد و نیز کفہ است در ہین مقام بعد از کلام مذکور و لما کان لا یجوز ان یقع علی اللہ شیء ولا یقلع و لا معنی و جیان بکون ما یمکن ان یعرف من صفات الایثار صفاتہ الیستلک علیہ فکان الاسم المعنوی اولی من اللفظی لا مکان اصدا را الایثار الدالہ علیہ عنہ و کان الاسم المعنوی محتاج الی معرفتہ لثوق معرفتہ اللہ علی معرفتہ و کان مما یمکن الاسم اللفظی ان یمیز بعض وجوہہ جازا لاطلاق الایثار اللفظی علیہ و لما کان نواعہم اسماء الحسنیہ و جیل نکلون الاسماء اللفظیہ الظاہرہ اسماء اللہ المعنویۃ الباطنیۃ و المعنویۃ الباطنیۃ اسمائہ نعم یعنی چون جائز نیست بر اینکہ واقع شود و تفسیر دادہ شود بخداوند چیزی نہ لفظا و نہ معنی پس و احیث بر اینکہ اینجہ ممکن است کہ خدا استیضہ شود با و مستعمل بر الایثار صفاتہ الحق با استدنا انکہ استدلال کردہ شود بان چیزی خداوند بخود چون اسم معنوی بالانراست از اسم لفظی از حیثیت امکان صدق الایثار از او و معرفتہ از اسم معنوی نیز توفیق دارد بر اسم لفظی نیز تا ما لم یختلفہ پس جائز است اطلاق نمودن ہما بر این الفاظ را کہ اسم لفظی باشد بر ان اسم معنوی چون محمد و آل محمد صلی اللہ علیہم لجمعین اسماء حسنیہ حق نعم میباشد و احیث اینکہ بودہ باشد بر این اسماء لفظیہ ظاہرہ اسماء الباطنیۃ باطنیۃ کہ ان اسماء معنویۃ باطنیۃ حقیقتہ اسماء اللہ میباشد کہ ان عبارت باشد از صفات حق نورانیہ محمد و آل محمد صلوات اللہ علیہم و نیز در جوامع الکلم در وسالہ رشیدیہ در جواب علامہ رشید کہ سوال نمود از او کہ چہ کونہ واقع میشود بر محمد و آل محمد اسماء حسنیہ گفتہ است کہ اما فی الاسماء المذکورہ علیہم فلان تلك الاسماء فی ظلال علی معنی ہو عنوان الحق سبحانہ تحقنا

فضل و لذایق اقل

بود بنفوس مقدسه ایشان چه لازم خواهد آمد که معنی باک نصیب که سستی آید صلی الله علیه
 و آله در صاوة خود میفرمودند مرجع آن بآی ای عباد الله بالله خواهد بود و هم خطاب
 با الله و بارجم و رحمن و با کریم و با ارحم الراحمین که میفرمودند این مخاطبان همان نفس
 مقدسه خود بود و نیز لازم خواهد آمد که انجانب مع اهل بیت ظاهر و باطن در مدح و ثناء
 بسبب سال دعوت خلائق می نمودند بسبب عباد بنفوس خدا می نمودند و حال آنکه حق تعالی
 فرموده است و ما کان لنبین ان یؤتی الکتاب الحکم و البتة ثم یقول للناس کونوا عبادا لی
 من دون الله یعنی نبوده است نیستند برای احدی از نبین که خدا انیم با و اعطا کتاب حکم و
 نبوت کرده باشد پس از نبین که رسول است بگویدان برای مردم که بوده باشد شما عبادان
 برای من و عبادان را بنامید بد و خدا انیم و نیز فرموده است در قرآن کریم و من یذکر اسم
 اقلی الله فذلک الخیر به جهنم و کذلک الخیر من الظالمین یعنی اگر کسی بگویدان از ایشان که اسم الله شما
 پس جزا خواهم داد با و جهنم را و چنین جزا خواهم داد ظالمین و شما کاران را و حضرت حق تعالی
 علیه السلام فرموده است که هر چه نصو شود با دنی و همام پس مخلوق و مردود بسوی خداست
 و شکی و شبهه نیست که محمداً و آل محمد با نقایع عباد و علماء و با صفی و السید الهان
 دائره ممکن و حادث بیرون نخواهند بود بلکه هم احوال و احوال و احوال ایشان ظاهر
 و باطن و صور یا معنوی یا مخلوق و حادث شد و مخلوق و حادث را معنوی خود فرمودند و اینجا
 نمودن اسماء حسنی و صفی الله تعالی و از کار و عبادان و خطایان را بسوی خداست و سبب عمل
 ال محمد صلاوات الله علیه نیست مگر خواندن و عبادان نمودن مخلوق و حادث و ملتزم شدن
 به خدا اله و پاداه از آنچه نسبت داده شده است اینجا عیسای مریم و در کتابی از حضرت صادق
 علیه السلام نقل کرده است که اینجا هر مؤمن که من عبد الله بالتوهم فقد کفر و من عبد الاسم
 دون المعنی فقد کفر و من عبد الاسم و المعنی فقد شریک من عبد المعنی باقیاع الاسماء علیه
 فقد علیه علیه و نظیره لسان فی سائر و علائقه فاولئک اصحابا با المؤمنین علیه السلام یعنی
 هر کسی که عبادت نماید خدا را بنوهم پس تحقیق که کافر شده است زیرا که هر چه با دنی و همام
 بمنزله داده شود پس و مخلوق است و عبادت مخلوق کفر است و کسی که عبادت نماید اله را
 بدون معنی یعنی لفظ الله را مثلاً پس او کافر شده است زیرا که لفظ الله نیز مخلوق و حادث
 است و عبادت مخلوق کفر است و کسی که عبادت نماید لفظ الله و معنی آنرا که ذات حق تعالی

در اثبات ذاتی تعالی است

پیرا و مشرک است بر آنکه شرک نموی لفظ الله را که مخلوق است با ذاتی او نیست که خالق است و عباد
 و آن شرک است که بگویند عبادت نماید عین را که ذات بارشیم باشد عزم و بند خود را در عباد
 بر این فرادیده که چنان ذات ختم نماید در سر علایق بر این گروه خوانست که اصحاب امیر
 المؤمنین علیه السلام میباشد و نیز در کتاب کافی از حضرت امام محمد باقر نقل کرده است که
 اینها بفرمودن از من عبد الاسم و من المستحق بالاسماء فقد شرک و کفر و محمد و لم یسجد شیئا بل
 الله الواحد الاحد الصمد المستحق هذه الاسماء یعنی بدو سست که هر کس بگوید عبادت نماید اسم مثل
 اسم الله و بخوان بدون ذات حقتم که مستحق این اسماء است پس بختی که او شرک و کافر شد
 محمد انکار نموی خدای را و عبادت نمود ذات مقدس را بلکه عبادت بنمای خدای واحد احد
 که مستحق این اسماء شده است این واضح است که حق تعالی این اسماء را خود جعل و وضع نموده که
 خدای او را با این اسماء و الفاظ بر شش نماید چنانچه در کافیه از حضرت جواد علیه السلام روایت
 نموده است که اینها بفرمودند که حق تعالی خلق فرمود این اسماء و صفات را تا آنکه وسیله باشد
 او و مبادی خلق او که بنده کمال خداست یعنی بنمایند با این اسماء و صفات که گاه در سر او و چنانچه
 نمایند حضرت افرید کارد را و خداوند علی احلا در حجاب و از این اسماء و صفات
 بسوی ذات مقدس خود و در آخر سوره حشر میفرماید هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب
 الشهادة هو الرحمن الرحیم هو الله الذی لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن
 العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء
 الحسنه سبح له ما فی السموات والارض وهو العزيز الحكيم و از بدیهیها اولیاست که انساب
 اسماء و صفات را بنمایند برای ختم بر سبیل تحقیق واقع چه اینها یا صفات کمال انداز بر الله
 حق تعالی موضوع این اوصاف است یا غیبا فعل و اطلاق آنها بر حق تعالی نخواهد بود مگر بر
 سبیل مجاز ذکر در واقع حجت دارد و سبیل نیست ذات غیر چون قوله تعالی و ما و منی از رب و
 لکن الله رمی بر آنکه ختم نیستی را داد بدین مقدس خود علی سبیل الواقع و الحقیقه و حق
 و لکن الله رمی و تصور فعل و رمی را که مجاز است نیستند و اینها اندک نبوی صلی الله علیه
 و آله و از این جهت بود که سبیل بن شیب نیز از این انتخاب نموده و فرمود و ما ربنا ذکر و منی لکن
 الله رمی و فری نیست و این جهت بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله هم بن سار و موجود ذات
 از اینها و مملکت و سایر خلق و ختم و اکتا نموده است و اصلاع سلطنت و عظمت و ربوبیت

که عین ذات و با صفا
 فعلی ختم میباشد
 ختم حقیقتی

فصل اول از باب اول

خود را با حاکم از ممکنات و ربوبیت حق بمخصوص است بدان اقدس و او را برای او شریک نخواهد
بود و در ذات و در صفات و در افعال و در عبادات و توحید چنانکه مخصوص است
بدان احدیة او و نحو اینها با اهل بیت ظاهر و با و هم و خود ندانند جعلوا الماء با نوب البه و قول
فی حقنا ما شئتم یعنی فرار بدید از برای ما بر و و کار دیگر ما رجوع با و تا بی و تسبیح و تبت
بما ندید و بگویند از فضائل ما آنچه را که میخواهند و حضرت صادق علیه السلام فرمود بیعت شما
که لا اله الا الله ما فوض الله الی احد من خلقه لا الی رسول الله ولا الی الاممة یعنی نه شما بخدای که
تفویض فرموده است خدا و نه اوضاع ربوبیت و سلطنت الهیه بسوی احد از خلائق نه بسوی
رسول الله و نه بسوی ائمه علیهم السلام و نیز حضرت امام رضا علیه السلام فرموده است در روز بدر علیه السلام
من نعم ان الله عز وجل فوض امر الخلق و الرزق الی الخیمة فقد قال بالقویض و القائل بالقویض
مشرک یعنی کسی که بگوید بکنایه که خدا بفرمود عز وجل تفویض نمود امر خلقت موجودات و رزق
البشر لیسوی جمعهای خود پس بگویند که قائل شد بتفویض او مشرک است و نیز فرموده است انما
بیاسر خادم ان الله فوض الی نبی و مرید بنده فقال ما انکم الرسول لخذوه و ما انهم عن
فاتهم و اما الخلق و الرزق فلا ثم قال ان الله عز وجل انا لکل شیء و هو یقول نعم الذی خلقکم
ثم و ذکم ثم یبیکم هل من شرکائکم من یفعل منکم من شیء سبحا و نعمها لیسر کون
یعنی بد رسیده که چون نعم تفویض و اکتدار نمود امر بدین خود را به پیغمبر خود و فرمود آنچه پیغمبر خود
است پس انرا اخذ بنما شد و آنچه نهی فرموده است انجناب شما را از ان پس شما قبول می و اینها
و اما خلقت موجودات و رزق ایشان را پس حق تعالی اکتدار نمود بر پیغمبر صلی الله علیه و اله پس اینها
فرمود که حق تعالی عز وجل خالق همه اشیا است و در قرآن فرموده است که خالق و رازق و مبدی و
محیی شما خدای تبارک و تعالی است و با شرکائی که شما از برای حق تعالی فائل شد بد که انی هستند
که این کارها را بنمایند و یا رزق بدهند و یا احیا و امانت بنمایند احد را سبحا و نعمها لیسر کون
و در عینیه طوسی بقل شد است که جمیع اعز از مفوض و غیران متنازع نموندند در مسئله تفویض
و کامل بن ابیهم را می رساندند بسوی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام تا انکه از انجناب سوال بنمایند
از این مسئله پس کامل رفت بخدمت انجناب و سلام نموده و نشست بسوی و گاهی که پرده بران
او بر شد بود پس ناگاه با دان پرده را بلند نموده چشم کامل افتاد بچوای که کوبان ما ننهد
تا بان بوده و فریب چنان سال و بخوان سن مبارک انجناب صلوای الله علیه و اله پس بخوان

از این کتاب

در اثبات باری تعالی است

فرمود که یا کامل بن ابراهیم بودی و انعام او افتاده پس در اختیار عرض نمود و بپندارند
 من فرمود که مگر تا آنکه سوال بنمائی از مقاله مفوضه دروغ گشتند مفوضه و ننگ پندارند
 خدا و رسول او را بلکه فلوسنا ائمه عظمی را بنمایند و از او الهی پس اگر خدا بخواند
 امری را ما هم نیز میخواهیم آن امر را خداوند در فرمان مجید فرموده است که ائمه علیهم السلام
 میخواهند چیزی را که میخواهند یا که خدا میخواستند یا شد پس از آن پرده برکشید ببال خود و
 من قادر نبودم بر کشف نمودن پرده و سر و نیز در همان عین طوسی نقل نموده است
 میاد که اگر انجذاب صاحب الامر علیه السلام فرجه بیرون آمد است که آن حجتی را بر کار درود
 که ان الله تقم خلق الاجل و قسم الارزاق لانه لم یحکم لخال فحکم لیس کثیره شیء و هو
 البصیر فاما الائمة فاتهم یسئلون الله تقم فخلق و یسئلونه فی رزق الیها بالمستلهم واعطاهما
 لکمهم بینه بد و استیکم حقیق خلق فرموده است اجسام را و تقسیم نمود از رزق را نیز که حق تعالی
 نه جسم است و نه حلول نموده است در جسمی نیست مثل او شیء و او است بمعصی و اما الائمة
 پس بد و سبب که ایشان سوال بنمایند حقیق را پس خلق بنمایند حق تقم را پس رزق میدهد
 بعد از جواب سوال که ان حقیق نموده اند و بجهت عظیم نمودن حق تقم در حق ایشان و در داده
 صادق و عرض نموده است که هر چه از او لا عبد سبأ فاعل شده است بقوی پس انجذاب
 چه چیز است نفوذ عرض نمود که فاعل است این که حق تقم خلق نمود و علی صلاوات الله علیه
 و او کار نمود امر خلاق را بسوا ایشان پس خلق بنمایند و بزرگواری و رزق میدهد
 و اما نه بنمایند و اجتناب بنمایند خلاق را پس انجذاب فرمود و رزق و کذب گفتار است علی الله
 اگر با و بخورد پس فرانه کن این پرده را بر او که در رؤیه عدل است ام جعلوا لله شرکاء خلغوا
 کلکة فلتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء و هو الواحد الفها ریفه با فراداد و در علم
 کفار و مشرکین از برای خداوند شرکائی که خلق بنمایند ان شرکاء مثل خلق فرمودن خداوند
 پس مشبه شده است امر خلقت بر ایشان بگوای بچیز که خدا و احد احد خالق هر شیء میشود
 و او است واحد آنها را که میگوید که چون ندیدم امر را که فاعل بقوی بود و خواهم
 آن این پرده که حضرت فرمود که بر او بخوان پس گوید بله من او سنکی انداخته شد که قادر بر حکم
 نبود و بالجملة پس قول باینکه چنان نیست اطلاق اسماء الله تقم و صفاته الحسنه که نسبت داده
 شود بسوا حق تقم بر سبیل خفیه و نه بر سبیل غیاث چنانچه صریح کلمات و مقصود دلیل و است

چون
 حق
 تعالی

فضل و لازما قبل

مقام کلام نیست باطل و محقق که نفوذ با نواصب و احباب سودا هم نیز نخواهند نمود فضلا
 عن غیرهم بلکه نسبتها را بر غیر حق تعالی دادن و اطلاق بر غیر نمودن خصوص در مقام نسبت خطا
 و ذکر و عبادان غلط و خطا و کفر صریح است و اگر در غیر اینها مافات اطلاق شود بعضی از آنها
 با نسبت داده شود بسوی مخلوق چه نسبت خلق و رزق بسوی ملکه یا انبیاء و با سایر ممکنات چون
 سما و ارض و سایر ایشان نیست مگر بر سبیل مجاز و نسبت شیء با سبب و الا ان ما ستدوله تعمد
 ما را میباید در صحت و لکن الله دخی ما ننشد انما لتو بیع البقل و ما ننشد نسبت خلق بسوی
 حضرت علی علیه کفوله تعمد و از خلق الطیر یا دنی و شکی نیست که اعم ظاهرین صلوات الله علیه
 اجمعین از برای ایشان است و لا ینبئ طلفه که حق تعالی فراداد از برای ایشان و از اجاری و
 سلخند رکافه کاشان و نواد داد در نزد ایشان هفتاد و دو واسم اعظم الهی اینکه بعضی نسبت
 در کافه کاشان با مراد از خداوندی خصوص در مقام اعجاز که در ندرت با مراد الهی منقلب است
 لیکن و سما و اراض و دنیا و آخرت را بدینا و لکنهم لا یبشرون الا ان یشاء الله
 چنانچه حضرت حق تعالی عمل الله فرجه نموند که فلونیا او علیه لمشیة الله و اراده الهیه پس اگر
 خدا نخواهد امر را پس ما هم نیز میخواهیم انرا و هم لا یستفونون بالاسول و بامر یعلمون و انما یعمل
 کلام نیست بلکه محل کلام آنست که اطلاق این اسماء و صفات نسبت دادن آنها بجنوب هم بر سبیل
 و واقع است و اطلاق بر بعضی از آنها در بعضی مقامات بر سبیل مجاز و نسبت شیء
 با سبب و الیه است و یا آنکه اطلاق و نسبت دادن آنها بجنس جمیع جانها بود نه بر سبیل
 و نه بر سبیل مجاز زیرا که این اسماء و صفات مخلوق و حادث اند و نسبت و ادب با طاعت بعد از
 غیر جانها نیست پس باید نسبت داده شود و اطلاق کرده شود این اسماء و صفات بخلق و حادثی که
 فضل حق تعالی باشد که ان عباد و شش خلق محمد و آل محمد که خدای یونور انبیا الشان معانی
 این اسماء و اند پس مراد بیا الله و یا رحیم و یا رحمن و یا حمید و یا خالق و یا یار و ان هان حقیقت
 ایشان است صلوات الله علیه لم جمیع در جمیع مقامات از خطایات و عبادات و ادکار و
 امثال ان ما مکتوبیم آنچه مخصوص قرآن و من هیا اهل بیت سیدنا امام علیه الله علیه و آله و
 است فاطمه هان قسم اول است و جناب شیخ مدعی است ششم ثانی را و ما مکتوبیم که این دعوی
 او فاسد است بوجه کثیر اما اولاً پس بجهت آنکه این حرفها دعای باطل و بدون دلیل
 زیرا که عقل قطعی و مخصوص قرآنی و اخبار ان مؤثران و ادعیه ما ثورات از ائمّه ظاهرین

فاذا شاء شئنا غیره و انما
 ما اعظم ظاهر نظر است
 برای مشیت

در حقايق نبوت و ابرار

صلوات الله عليهم اجمعين و ضرورت مذهب دين اسلام خاكند بر خلاف آنچه او ميگويد مرجع
 كلام او بحسب واقع استغفار بابت محمد و آل محمد صلى الله عليه و آله و در بويت و از هر كن شسته
 است اين كلام و سخن او بلكه ذات حق تعالي و تفضل ذات زيرا كه دليل او در مقام همان عقد حقيقي
 و ارتباط حادث است بقديم پس ميگويم كه با حقيقت محمد و آل محمد حادث اند با قديم و اگر بگويد كه
 قديم بيش از زم خواهد آمد بر او نعمت قدماء و شرك و اگر بگويد كه حادث است پس ميگويم كه حقايق
 نميشود نسبت داد بقديم و نميشود گفت كه خلق نموشد حقيقت محمد و آل محمد را و بيا كه خلق نموشد
 فعل است حادث و انرا نسبت دادن بقديم امر بغير چارچاپه صحيح و دعوى و دليل و استدلال
 پس لازم خواهد آمد بر او كه قائل شود باینكه حقيقت محمد و آل محمد صلى الله عليه و آله موجود
 شدند با نفسهم بدون استحقاق ایشان بشو كمال و ان و نفسا و اشياء مستند بایشان
 ميباشند و اين كلام نسبت معينه مكر شك و تفضل ذات و اگر بگويد كه حقيقت محمد و آل محمد
 صلى الله عليه و آله مستند بایشانند بسو فعل حق تعالي و فعل امر نسبت حادث و مخلوق و صحيح
 نسبت دادن محمد و آل محمد را كه مخلوق و حادث اند بسو فعل واجب تعالي كه او هم بغير مخلوق و حادث
 است كه آن عبادت باشد از اراده الهيه و اول فعل صادر از واجب تعالي پس ميگويم كه اين كلام
 بنا بر فاعل فو باطل است براكه اراده الهيه كه اول فعل واجب تعالي است و واجب است با حادث
 است با قديم و اگر بگويم كه قديم است پس لازم خواهد آمد بر او نعمت قدماء و اگر بگويم كه حقايق
 است چنانچه حق است كه اراده واجب تعالي از صفات فعلي است مصطفیان و خود جناب شيخ هم
 در باب زاده هيمن و قائل است در ميمنا بل حكما و الايتانچه در باب انشاء الله خواهد آمد بر او
 ميگويم كه بعد از اينكه اراده حق تعالي مخلوق و حادث است و اول فعل صادر از حق تعالي است بر
 فو لازم خواهد آمد كه بگوئي عدم حقه نسبت و ارتباط هيمن زاده كه اول فعل واجب تعالي است
 بسو حق تعالي زيرا كه نسبت حادث بقديم و ارتباط ان بواجب تعالي عجزا بر است و اطلاق و نسبت
 و ارتباط صحيح نخواهد بود نه حقيقه و نه مجاز و اگر بگوئي كه ملتزم هشتم در انتمنا بحت
 اطلاق و جواز نسبت پس بر كشته بعد از مضايح و فضا سكه شمارا از آنچه گفته كه صحيح نسبت نسبت
 دادن و اطلاق نمودن حادث بر قديم و افراز و اعتراف نمودن بعد از كس بسيار و انكه آنچه
 بخلق نمود و الف كرو را زنده كان خدا را اضلال نمود بان ان باطل و عاقل است بالجماع
 پس دعوى كند كور با كه عقل قطعي و نصوفران و همد اهل دين صلوات الله عليهم اجمعين و انرا

فضل اول از باقی

اخبار و آثار ایشان حاکم بر خلافان و همه آنها نیک بودند این دعوی باطله و چنانچه بزرگواران را بر نوع معلوم نمونیم و بعد هم نیز بر تو معلوم خواهد شد و مع ذلک این دعوی و خطابه خود را
 مستند ساخته بسو اخبار و ما آنچه تفتیش نمودیم در این باب چیزی نیافتم و چیزی هم در اخبار
 مزبوره است که نسبت خلق و روزی و امانه و احسان ایشان نیست داده شود علی الاطلاق
 بل در خطبه البیان بعضی از این الفاظ مذکور است و لکن این خطبه را اخباری با نقل نه و نقل
 و گفته اند که این خطبه را بعضی از علایق و موضوع نموده اند و آنرا نسبت دادند بحضرت امیرالمؤمنین
 و اصل ناقص این خطبه هم نیز بعضی از عامه میباشند خود چنان شیخ نیز شیخ کرده است بعد
 اعتقاد او چنانچه در شرح زیاده و در مقام نقل بعضی از اخبار و بعضی بگوید که من در خصوص
 ائمه من خاص کرده ام و حضرت حجة عجل الله وجهه هر یک از آنها را در بلد خاص قرار داده است
 آنها را از این بلدان متفرقه حدیثی در این باب ندیده ام مگر در خطبه البیان و آن اعتباری ندارد
 و اصل عبارت چنان شیخ در شرح زیاده اینست: لم احصل من احد من اهل البيت الا في خطبة البیان
 و هي كما نرى في نسخة من انبلی طلبه مذکور حدیثی مکرر در خطبه البیان و آن خطبه اعتباری
 ندارد و چه لفظ کما نری در عبارت مصنفین اشاره است بعدم اعتبار و عقد صحیح دلیل است
 و نیز در جمیع الکلام از اسوال نمودند از خطبه البیان که باصح دارد این خطبه بانه در جواب
 آن گفته است که بکار نراند علامه مجلسی نقل کرده است که خطبه البیان را بعضی از اهل
 که عام را شنیدند نقل نمودند اگر چه مضامین آن زیاده غریب ندارد لکن من ندیدم در نوشته
 آنرا که متفق المصنوع و با مضامین باشند بلکه اختلاف شیخ این خطبه در ظاهر کثرت است
 کا فیه از حد اعتبار این خطبه همان اختلاف شیخ او و اینکه ناقل او بعضی از علایق و بعضی از عامه را
 میباشند چنانچه همه آنها را خود چنان شیخ مفر و معتقد است این احوال چه حجة و دلیل خواهد شد
 این خطبه از برای احدی باید و بعضی از اخبار وارد شده است که فرموده من و الله الاسماء الحسنی و
 بعضی از آن زیاده وارد شده است که السلام علی اسم الله الرضوی لکن این دو عبارت مجملند علی
 الظاهر دلالت بر مضمون و ندرند بلکه زیاده یا بنفعی است چنانچه خود معصوم فرموده است
 حضرت صادق علیه السلام بدارد کثیره نزال عن النسلوة فی کتاب الله و منی الزکوة و منی حلاله
 و منی الاباء و منی البیت و عدونا فی کتاب الله الفحشاء و المنکر و البغی و الخمر و المیسر لکن آن
 شتمانی که بر او گفته است اسما با حسن الاسماء و لجهتها الیه و منی ضدنا و اعداؤنا فی کتابه

مکرمات شریفه باب اول

فی افضل الاسماء الیه و این حدیث را چون جناب شیخ بنی نقل نموده است در شرح عرشیه حاصل معنی حدیث شریف اینست که این جناب فرمودند که حق تعالی در کتاب محمد بنی فرمود از ما بصلوة و زکوة و ما ینم وجهه الله و یتنزل اخلا و یتداعی العافیة کریمه بشود در کتاب الله بنفش او منکر و غیر منکر تا آنکه فرمودند که حق تعالی اسمی را در کتاب خود ذکر نموده و کتاب را برده از آنها با فضل الاسماء که عبارت از صلاوة و زکوة و امثال آن باشد و محبوب و سلخند نرادر نزد خود پس نظر تمام را بر کن که چگونه این جناب بصریح نموده است در این حدیث شریف که حق تعالی بکافی که فهم از اینجا را نماند نصیر می نمودن از اسماء بعضی از احسن الاسماء که عبارت از صلاوة و زکوة و امثال آن باشد خود

جناب شیخ بعد از نقل این حدیث گفته است که علم ان اسماء هم مشتق من اسماء الله و هی الاسماء الحسنة و اسماء اعلام اسماء التوحید کما فی هذا الحدیث یعنی بدانکه اسماء ایشان صلوات الله علیهم مشتق شده است از اسماء خداوند که ان اسماء حسنة حضرت با شده و اسماء اعدای ایشان اسماء سوئی است چنانچه در این چند است و باینصورت احادیث بسیار از این روایت شده است که حق تعالی اشتقاق نموده و جدا فرموده از اسم خود اسماء مبارکه ایشان را و اسم مبارک سیدنا صلی الله علیه و آله که جدا باشد مشتق و جدا نموده از اسم خود که محمداً باشد و حق تعالی محمداً است و این جناب محمداً و مشتق و جدا نموده اسم مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را از اسم خود که علی است و حق تعالی علی است این جناب علی است و همچنین الخ و محمد است که مراد با اسماء حسنة که در حدیث شریف و امثال آن وارد شده است که حق اسماء الله الحسنة که با به باشد از آنکه چنانچه اسم اعظم حق تعالی و همچنین اسماء الله الحسنة و صفی الله تعالی سبیل نشان برای سبب دعوت اگر کسی خداوند را بخواند یا بنامها و همچنین اسماء مبارکه ایشان نیز سبیل نشان برای سبب دعوت اگر کسی متوسل شود باین اسماء و خدا ینعم را بخواند یا باین اسماء صلوات الله علیهم چنانچه اولوا العزم از انبیا چون نوح و ادم و ابراهیم و غیر ایشان در شداد به متوسل با اسماء حسنة صلوات الله علیهم میشدند و در میان ایشان به خدا جا به به رسید و محمد است که مراد آن باشد که چنانچه در حدیث حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با و مرجمه است که با سلمان انا انک کتب اسمی علی العرش فاستقر علی السموات فقامت یعنی ایسمان منم از چنان کسی که نوشته شده است اسم من بر عرش پس فرار گرفت عرش الهی تا آن اسم و نوشته شده است بر همه اوان بر برپا شده است اسم آنها از بزرگان اسم و محمد است که مراد آن باشد که چون نفس انسانی

اسماء الله الحسنة و این حدیث را چون جناب شیخ بنی نقل نموده است در شرح عرشیه حاصل معنی حدیث شریف اینست که این جناب فرمودند که حق تعالی در کتاب محمد بنی فرمود از ما بصلوة و زکوة و ما ینم وجهه الله و یتنزل اخلا و یتداعی العافیة کریمه بشود در کتاب الله بنفش او منکر و غیر منکر تا آنکه فرمودند که حق تعالی اسمی را در کتاب خود ذکر نموده و کتاب را برده از آنها با فضل الاسماء که عبارت از صلاوة و زکوة و امثال آن باشد و محبوب و سلخند نرادر نزد خود پس نظر تمام را بر کن که چگونه این جناب بصریح نموده است در این حدیث شریف که حق تعالی بکافی که فهم از اینجا را نماند نصیر می نمودن از اسماء بعضی از احسن الاسماء که عبارت از صلاوة و زکوة و امثال آن باشد خود

فضل اول از باب اول

انسان کامل آیه و علامت است از برای لایست نمودن بسوی واجب چه جملا تا در بومین و شواهد
و یتنات الوهیت جار نشده است و باید که مظهر ایشان از معجزات باهر آن که در دست غبار ایشان
جاری نشده است بلکه آیه و علامتی از برای لایست نمودن بر حق تعالی نخواهد بود که اعظم از ایشان
باشد چنانچه در تفسیر عیم پیشاء لون عن النبأ العظیم رسیده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمودند که نیست خدا اینی که از من اکبر باشد و نه خدا را غیر من کی است که از من اعظم باشد یا خدا
پس این را که از ان تمام حالات و بکلیه شرا بشر وجود خودشان از قیام و قعود و حرکات و سکنات
و تکلم و سکوت و نوم و بقیه و یمنع اجراء و اعضا و جوارح داعی الی الله اند و خداوند خالق
بسوی عبودیت پس این اعتبار ایشان اسعد از برای خداست یعنی علامت و مظهر اند از برای خداوند
پروردگار یعنی من کورین ایشان اسماء الله و چون بپند که از نور پروردگار از مظهر است
و داعی اند خدا بسوی خداوند که خداوند و بعد از خود است در اصل و جبر ایشان است
که غیر ایشان اعطاء نموده است ایشان را دلیل بسوی خود اذن نموده است و ایشان را این وجه
پس اسماء الله تعالی بر دو قسم خواهد بود یک قسم از آنها که معنی مستقیم است و ثقیل صحتی و اینها
چون لفظ یا الله و یا رحمن و یا رحیم و سایر اسماء حسنه که اطلاق میشود بر ذات فعلیه حق تعالی
بر سبیل خفیه و جانی نیست اطلاق کثیر از آنها را بر غیر حق تعالی اصلا و بعضی از آنها اگر جایز باشد
الطلاق نمودن پس زیاب مجاز و التشریف است یا بوضع ثانوی این قسم از اسماء الله و اسماء العظیمه
و اسماء مکتوبه مینامند و قسم دیگر از اسماء الله که علامت و مظهر اند از برای خداوند که جزئی آن
در همه ممکنات متحقق است از باب آنچه محقق شده است در محل خود که در کلی کل شیء که آیه نازل
علی انه واحد و لکن کلی و عظام و تمام این قسم از دلالت و آیه و سهم مخصوص است بسوی اهل بیت
که از این جهت نام دارند ایشان از جمیع خلایق یا اینکه نام کرده شوند یا اسماء الله و چون پس
ایشان اسماء الله و چون که اند یعنی من کورنه آنکه لفظ یا الله اسم است از برای ایشان و خفیه
ایشان اسم است از برای خدا یعنی چنانچه خصم مدعی این مقال است و بنا بر این معنی که کورنه
ایشان اسماء الله و چون بپند علی سبیل الخفیه و لا یحار و یختم است که هر از ان باشد که چون
محمد و آل محمد علیهم الصلوٰه والسلام متخلفند بل خداوند و خداوند از خود و رافت و رحمت
علم و حلم و عفو و کریم و خلاق و سایر صفات کمالیه امکان و جامع اند جمیع مراتب کمال عبودیت
از خضوع و خشوع و اطاعت و انقیاد و تسلیم و محبت و شوق و خلوص و فناء و قربان و قربان

کتاب صفات نبوت

جوهر کشفی که گویند و در دایره بان العبد لا يزال یقرب لی بالتواضع کون معصداً لله
 سمع به و صبره الذی یصبر به و یحسب ان کما فیها ان یأبى ان یخیر بمؤمن ما یشاء یؤد الحجة
 من از قبیل شنبه مثل و نظیر پس از این چهار جایز است که گفته شود در حق ایشان و بحمد الله و عن
 و بید الله و جنب الله و امثال ان از باب شریف و بجا از پس عمل احوال این ذکر شد جایز خواهد بود
 نسبت دادن بعضی از اسماء الله را بسوی ایشان از باب ثانی و اما در مرتبه ذریه که گفتیم که الله
 رحیمی بطریق مذکور و اینها را پنج مرتبه میگویند و علم حجت نسبت اسماء است و عام بجا
 اطلاق صفات الله بر خود سبحان الله و علانیه تسبیح حقیقی بر سبیل مجاز و نیز احتمال مآکور
 ربط ندارد بچهار فاعلیت که حتمی است و اما مثال مقامات فند بر و بالجهل حدیثی که
 علیه السلام بفرمانی که مراد بیان کبابه است و بجا از ایشان در حیل ایشان نرسیده باشد
 هم این احتمال است که بعضی از آنها را خود ختم نیز ذکر نموده یا میشود که از باب رجم العیوب
 دلیل از برای امری قرار داد و با بجا بر است از برای احدی از اهل علم که آن نفوه بنمایند
 و او را دلیل از برای مدح خود قرار دادند و مسئله از مسائل شرعیة فضلاء در چنین
 مسئله از نو حجتی که منقرع است بر او و هذه الحاد و وجود و اگر اقامه توحید الهی و شنیدن
 در جناب قدس نبوی صلی الله علیه و آله را با بد چنین نمود پس علی الاسلام و التسلیم فان الله
 و اتا الیه الرجوع و ثابنا باینکه اینها را عام بنمایند که مراد اسماء الحسنه و صفات الله تعالی
 محمد و آل محمد است و جایز نیست اطلاق و نسبت دادن آنها را به خاص ختم بر و اگر این الفاظ
 حادث و مخلوق و ممکن میباشد و نسبت آنها بواجبه غیر صحیح است و بر سبیل حقیقه و نه
 بر سبیل مجاز این دعوی باطل و غاطل و فاسد است و شبیهاری را اسماء الحسنه و صفات الله تعالی
 و آنها بسیارند از اینجمله است لفظ الله که این از اسم خاص ختم است و احدی از مسلمین بلکه هر که
 قائم باشد است جلاله و تمجید بر نفوده است اطلاق آنرا بر غیر ذان حق نعم بلکه مراد با و ذان
 بحد غیب حشر حق سبحانه و تعالی میباشد و اما این احوال جناب شیخ علاء از آنچه گذشت که
 مقتضی دلیل و صریح کلمات و آنست که مراد بجمع اسماء الحسنه همان صفات محمد و آل محمد اند و صریح
 نموده است در شرح زیاده در لفظ الله که مراد با و امیر المؤمنین علیه السلام است و در آیه شریفه
 الا الى الله نصیرم و مراد از آنفسر نموده که ای الی علی و نظیر مود و این تفصیل نسبت با تمام
 نیز داده و بر توحیحی نسبت بطلان این کلام و سنی او را اصل و اینکه نفوه با این کلام خارج

نسخه

فصل اول از تالیل قول

از طرف اهل بیت علم السلام است و در این باب مخصوصه بشما و بر ائمه است بمصو
صلوات الله علیه چنانچه در این آیه میآید که تبارک و تعالی ما را امام مقرر فرموده و حال حضرت اصل و نسب
وارد آن معصومه را برای یونان میبایم که بر تو معلوم شود که چگونه این نسبت کاذبه را با ما
معصومه داده و چگونه منقلب نموده و صد و بیست و شش زاد در نفسی و چه گونه از این منقلب
ساخته و در آخر سوره شوری حق تعالی منقرها بدو آنکه لهذا حق تعالی صراط مستقیم امام مقرر
نمود این آیه را بعد از بقول خود بعد از قوله نعم الحق تعالی مستقیم یعنی آنکه لسان امر بولا یعنی علی و
آنها و حلی هو الصراط المستقیم یعنی ای پیغمبر کرم بدو سینه که او را بر لب امر میبایم میفرماید و
علیه و پیغمبری مردم را بشک و لایق بختاب و علی مصلوات مستقیم و راه راست خدا میبایم
و بعد از آن حق تعالی نفسی فرمود صراط را بقوله نعم صراط الله الذی له ما فی السموات و ما فی الارض
امام مقرر فرمود این فقره را از این بقوله نعم علیا علیه السلام ان جعل جنان علیا ما فی السموات
و ما فی الارض من شیء مما انتم یقولون یعنی هر چه بصرایط من کورد در صد آیه و در این آیه حضرت شامیه
علیه السلام است که خداوند عالم اینجاست از ان کفان علم خود فرار داد بر آنچه در آسمانها و زمین
و اجتناب و این و حقیقت خود فرار داد و بعد از آن حق تعالی فرمود در آخر آیه که الا الی الله نعصر
یعنی شیو حق تعالی رجوع مینماید ما و در این آیه و در ثبات و مالک نیست و این و غیر حق تعالی
چنانچه در آخر سوره انفطار منقرها بدو آنکه لا مالک بقدر نفس شینا و الامر یومئذ لله و معصوم
در نفسی الا الی الله نعصر الا ما و فرموده است که قرآن در در افتاده است و بعد از این که یافتند
آن قرآن را بدو فلک که هر از قرآن میوشد است که همین آیه که قوله نعم الا الی الله نعصر الا ما و
داده از این فلک در نفسی و در ثبات و در نظر ما و در این فلک در این فلک در این فلک در این فلک
شیخ در این آیه شریفه و معصوم در در مقام از این آیه و در وسط آیه و در نفسی و
است صراط را بعد از آنکه این صراط مستقیم خداوند عالم است و حق تعالی نیز نفسی صراط را فرمود
در همین آیه و فرموده است که صراط الله الذی له ما فی السموات و ما فی الارض و اجتناب شیخ
من کورد و منقلب نموده و او را وصل نموده با آخر آیه که قوله نعم الا الی الله نعصر الا ما و
از لحاظ الله اراده نمود مختار امیر المؤمنین را و امام مقرر فرمود که حق تعالی را نفسی نموده و بعد از آن
نموده که قرآن حق تعالی و بر امام معصوم داد و داشته و نفسی قرآن نموده با پیغمبر خود
و نیز عجیب است که هر چه بقتضی نموده باشد و امر را و مشتبه شده باشد و نفسی من کورد

یعنی الا الی الله نعصر
الایه

در صفاتی حق تعالی است

از بضای الدنیا نقل نموده و چون مراد بجهنم کباب صائر الدنیا را بدین که صد و پنجاه
 حدیث و تفسیر را منقلب نموده و آنچه در کباب دین کو و نقل شده است بهر آنست که ذکر شود
 عن ابي حمزة الثمالی عن ابي جعفر ع فی قول الله تبارک و تعالی و ما فی السموات
 و ما فی الارض من شیء یعنی علیهم انهم جعلوا ذنوبهم علی ما فی السموات و ما فی الارض و انهم علیهم
 الا ان الله ضل الامور و برزوا و اوضح است که تفسیر و این حدیث صحیح است که مراد بصلوات الله علیهم
 المؤمنین ع و امام ع تفسیر نموده اند الا ان الله ضل الامور و ارجع علی علیه الصلوة و السلام بلکه
 تفسیر صراط الله نموده است باینکه مراد بصلوات الله یعنی علیهم المؤمنین ع و اگر بگویند که مراد
 دین است پس چندان یکتا ندارد زیرا که در حق و یاد و جمیع کبیره است که یا با با خلق الیکم
 و حسنا علیکم و نیز در بعضی از اخبار وارد شده است که در وفیات هر مای با اهل زمانه
 او را حاضر می نمایند و بعضی از امور را پیش از خلق تم و رجوع می نمایند و اولی از زمان چنانچه در احادیث
 انحصار صادر و علیه السلام نقل شده است که انجمن فرمودند که در روز قیامت هر یک
 موکل می باشد ما را بچنانچه می شناسد ما را و اخبار را به نفس خود یا فریب یا به نفس خود و چنانچه است جواب به
 این کلام تمام است و سخن پیش از این است که کثیر از سیدان کار نمودن از امر و آنکه مکابر باشد
 و لکن محل نزاع و شجر امر نیست غیر از آنچه ذکر نمودی و گویند این امر از نو ناشی شده است و سخن
 تو حقیقه مطلبی است که محل کلام و نزاع است که ما می گوئیم که چنانچه نیست اطلاق نموده اند و این
 وصفا الله تم و بر غیر حقیقت از ممکنات بر سبیل حقیقت و اگر در بعضی از آنها نسبت داده شود
 شیوی بعضی از ممکنات چونما آنکه و انبیا پس بر سبیل مجاز و نسبت به شی و استیالات است
 و چنانچه شیخ مدعی است که اطلاق این اسماء و صفات و نسبت آنها بر حق تعالی بر سبیل
 حقیقت نه بر سبیل مجاز بلکه مراد باینها اخصافی بود از این محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله است و
 هر جائی از قرآن که لفظ الله یا رحمن یا رحیم یا قائل هو الله احد و یا ایاک نعبد و یا ان و یم الله
 الذی خلق السموات و الارض و یا ضحی و خطای نسبت داده شود بچنانچه بقیم پس مراد بان محمد است
 محمد اند و یا مراد بان امیر المؤمنین است از آن جمله لفظ الله که مراد با و حضرت امیر المؤمنین است
 چنانچه بهر مد کوره و تفسیر آن نموده و انرا نسبت با امام معصوم و نیز داده و حال آنکه در حدیث
 است چنانچه در حدیث نقل نموده است از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که اینچنانچه فرمودند الله
 اعظم اسم من اسماء الله عز و جل لا ینبی بعده شیء غیر یعنی لفظ الله اعظم اسمی سنا از اسماء الله

فصل اول از فایده

کسرا و از بخور اهدا بود که ششمی کرده شود و اطلاق کرده شود بحیثیات مقدس و ویتزد در کمال
 فوجید در تقبیل به بنا که ریا السموات و الارض و ما بینهما فعیله و اضطرار لعیاده هل یعلم
 له سمیا فقل نموده است از حضرت امیر المؤمنین که انحصار فرمودند تا و بله هل یعلم احدا اسم الله
 غیر الله چه جو سخنان و هم در مقام انکار که مقام اذان استقام است بیان فرموده است که اطلاق
 اسم الله نشاء بر غیر ذات مقدس او فاحفظ ذلك فتنه بری و پند و بالجملة از جمله ازان اسمها
 و صفاتها که جایز نیست اطلاق نمودن آن بر غیر ذات حق لفظ الرحمن است که این صفت خاصه است
 که اطلاق بر غیر خدا بیهم معقول نیست بشود چنانچه خود و ختم بر جمیع الکلام در رساله فطیبه
 جواب شیخ احمد قطبی مقرر و معروف شده و نصیر هم نموده است بل چنانچه این دو لفظ مبارک نزد
 اندس هم چیست سئل عنهما و چه اختصاص لفظ الله و الرحمن به هم احوال و غیره الاخصا ان الله
 اسم لذات نصف بصفاته القدوس السبحان و الباقی و اما مثال ذلك به صفاته الاضافه کما
 و الفناء و السمیع بصفاته الخالق و الرزاق و المدبّر فالذات الباقیه لهذه المراتبه هو المستحق
 و اما الرحمن فهو اسم لذات نصف بصفاته الاضافه و بصفاته الخالق و لهذا استحق بر جماعته علی
 عرشه فاعطی کل شیء من حقه و ساد الی کل مخلوق و زمره من استعبد به ان فی النوعین من الصفات
 هو الرحمن الخ بقیه سؤال شده است از او که چه چیز است و یا اختصاص لفظ الله و لفظ الرحمن که اطلاق
 بر غیر خدا بیهم نمیشود و مخصوصند این دو لفظ فیما بینهم بکفته است وجه اختصاص است که
 لفظ الله اسم است از برای ذاتی که منصف است بصفتهما قدوس سبحان و العلی و شرفان
 و منصف است بصفتهما الاضافه مثل علم و قدرت و سمیع و بصفتهما خالق و رزاق و مدبّر
 پس ذاتی که جمیع مراتب را در بر میگیرد و مستحق است لایله و اما در بین هر دو اسم است از برای ذاتی که منصف
 باشد بصفتهما اضافیه و بصفتهما خالق و از این جهت اندک هر دو هم منفر و منجس و لایله و در جماعته
 خود بر عرش و اعطا میفرماید به هر شیئی چنانچه خواهد و از او هر شیئی بسوی هر مخلوقی در ذوات و الیه که بکنند
 منصف شده است این دو نوع از صفات لایله و الرحمن است پس هر لفظی که بگوید خود بصیرت
 نموده بلخصه این دو لفظ بذات با و بیهم و اینکه جایز نیست اطلاق آن بر غیر ذات با و بیهم
 اقرار نموده است باضافه حق تعالی بر صفات و صفات نسبت آنها بخود که اگر چه این کلام او منافی
 با آنچه در مقامات دیگر زبانه از حد و وضع نصیر نموده الا انکه مقصود استقامت بکلام خود از جمیع
 است بر ازان و اقرار نمودن او بحدیقه نسبت و اطلاق این دو لفظ بر غیر ذات با و بیهم و مقصود

در صفاتی نبوت است

نه بود با و استیم منافق کهن والا اگر حقیر بخواد ما نشا و نشا کلام او و از برای خود کو نما
 هر از این جناح بکین دو فایز است لکن غیر شرف از اوست و از اینجه است لفظ لم یولد و از اینجه است
 و عده لا شریک له و از اینجه است قدیم و از لم یولد و از اینجه است لفظ لم یولد و از اینجه است
 که نفقه بنماهد باطلان سرمد و قدیم و از لم یولد و از اینجه است لفظ لم یولد و از اینجه است
 و عدم حقیت نسبت اطلاق آنها بر ذات باری تم نه حقیت و نه بخار و اثبات اینکه عدم حقیت اطلاق اسماء
 حقین و صفات و صفات الله و عدم حقیت نسبت مخاطبان و عبادان و دعاء و اذکار و شجاعت باغزید کار و لکن
 مراد با آنها حقیت محمد و افعال محمد صلی الله علیه و اله است سنلزم شرک در عبادانست بلکه عین شرک است زیرا
 که همان بونی برانده ایشان اصل اصل عالم امکان و اشرف ممکن هستند عبادان مکاف کائنات امکان
 عین شرک و کفر است و از اینجه است طلب سنلزم استا مشرک و کفر است نفوس قدسیه ایشان مشرک
 الله علیهم و از اینجه است قول باینکه ایشان در عبادان و طاعات و مخاطبان مضدانوار حق و میبشوند
 و عبادان و پرستش میبشوند نفوس قدسیه خودشان ازینکه بض کلام مقدم او است که فضیلت
 بجهت غیبت امر نیست مشع و اسم وصف و ربط و انشای با و غیر خایز و غلط است بلکه لا اله الا الله مرجع آن
 بشود تا و فی باشد که از عقل حقیم است که هم حقیت محمد و افعال محمد باشد و حال آنکه حقیم مدح آن
 بزرگوار امرایهود است و حقیت بن صفة عبودیت از اشرف و انحصار و کمال ایشان است حق آنکه
 حقیم امر مقدم داشت بر سال و در نشد کینه میشود که ایشان محمد عبده و سوله و در نشد
 بنمردان محمدان الذی سر می عبیده لیلان من المجدد الامام الی المسجل المضر و در حق شخصی امیر المؤمنین علیه
 السلام وارد شده است که ایشان علیا عبده و لکن سوله که وصف عبودیت ایشان مقدم داشت
 و بر سر نه لکن که جامع جمیع کالات که عبادت ایشان من بودن انجذاب بر جناب سید المرسلین
 در جمیع اوصاف محجور و قضایا و شرافت انجذاب بلکه رسیدن ایشان بمقام عالیه که حقیم بر ایشان
 مقرر فرموده که از روی اطلاق افعال و عبودیت حقیم که جمیع عوامل از بد ایجاد انوار مقدم است ایشان
 الی انقضای عالم چنانچه خود نیز جمیع بانیان نموده است کدام امر از این شمع و افق که تنقص بگوید که خبر
 سید المرسلین صلی الله علیه و اله و فیکه میفرمود الیک تنبذ و الیک تسعین مقصود بمطابق حقیت و این
 معنی انجذاب بود که مرجع آن بابای عید و ابای سفین است با آنکه بگوید که انجذاب بر و کمال انقاد
 سر لجنه گذاشته عرض میگوید مثلاً رب لا تکلک الی نفسی مراد بمطابق همان حقیت مقدم خودش بود
 و تصریح بنفس مقدم خود نمیشود و با آنکه بگوید که حقش علی مرتضی صلوات الله علیه و فیکه در حقیت

نبوت است

انجذاب

نموده

فصل اول از باطل

يا فاضل الحاجات عن من يتوكل الله اني استلكت سوا الخاضع منه كل خاضع مردمان همان خضيه مقل بونه
 بوده و با آنکه بگوید که چنانچه استلک علی السلام در زمین عرض در جانب چپ کوه البساده و در شش
 مبارک خود را بلند نموده در حالیکه اشک از دیدگان او جاری بود مانند دوش و مشک و بیکد بلند
 عرض میکرد یا اسمع السامعین و یا ابصر الناظرین و یا اسرع الخاسین و یا ارحم الراحمین مراد اینها
 صلوات الله علیه صفت خود و با حقیقت جد و پدید بر کوارانتختی بوده و لا حول و لا قوة الا بالله نعم
 الله عما يقول الظالمون علوا کبیر و خامسا بآنکه نسبت خلق و ذوق و اجزا و اما نه و سایر افعال اینها
 بان بزرگواران دادن اگر من با حقیقت و استقلال است که باید حقیقت اینها نسبت داده شود بآن
 بزرگواران علی سبیل الحقیقه و الواقع و عدم صحت نسبتان نسبت حق نعم نه حقیقه و نه مجاز اینها
 کلمات و دلیل او بود در مقام این بر تو واضح شد که این کلام شرک و کفر نیست که احد از مسلمان فتوه
 بان نتوانند نمود و این همان حرف جماعه این یهودان است که گفته اند که خداوند از خلق و کار و خلق اسوء
 شده است بیک شغلی و شانی و کاری بعد از ایجاد از برای او نیست و خداوند در دین جماعه فرمود
 است که فالت اليه و بيا لله مغلوله غلت ایدهم و لغوا عما قالوا بلکه این سخن بمراتب بدتر است نسبت
 به بود زیرا که ایشان افلا نسبت ایجاد کافه خلق را بسوی حشمت دادند بر خلاف این قول که این را هم نمیکند
 است و اگر مراد صحت نسبت این امور است با ایشان از باب مجاز نیز و البته و الا سیاق بینه محمد و آل محمد
 است از برای مقل حق نعم میباشند مانند ارض و سما و شمس و قمر و ستاره کان و ملک که چنانچه در تورات
 و فی السماء و زمین و فکم و ما توعدون یعنی اینها در ذی شهادت است و آسمان است و چون نسبت خلق بچند
 اسرافیل و ذوق بچند میکائیل و نسبت افعال بچند عزرائیل و سایر ملک که در و کلین آمده و با دو
 امثال آن بر میگویم که شان محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله اهل و ارفع از آن است که این امور نسبت داده
 شود با ایشان زیرا که این امور از قبیل فرشتی و مبر غیبه و البته است که شان خدام و چاکران ایشان
 و هم ملکه و سایر خلق این خدام و عبده بودند درگاه انبیا و کواستند و خدای نعم آن بزرگواران را ولی
 کائنات نموده و افعال ملک و انبیاء و ارضین و سموات و آنچه در آنها است که از برای ایشان است بصرف در
 آنها بامر و اذن مختص از برای کار و هیچ ملک علی نمینا بند و حرکت نمینا باند و فصرتی نمیکند مگر با اذن
 و هم مؤمنان و انواع هر خبری و برکات که در همه عوالم محقق شده با آنها اهد شده آنها را حق نعم آن
 مقدس ایشان خلق فرموده و همه عوالم بسبب وجود اظهر ایشان برپا شده است و ایشانند اعدا و
 جتنی که در وصف ایشان وارد شده است که بالعدل قانت النور و الارضین و اگر العباد بالله فاعل

در صفاتی نبوت

شوند عالم و عالمیان در صفاتی نبوت و وجود ظاهر ایشان هر چند بشری و حیوانی و کلبه انهم باشد خواهد شد
 و همه موجودات ذرات عدیه را خواهند پیشه گرفت و ایشانند خرم علم الهی و ایشانند علم عالم کلام
 و ازین و ایشانند هادی و راهگشای طایفه ملئکه و انبیاء مرسلین و ایشانند که ولایت مطلقه ایشانند
 حق تعالی جاری سلطنت بر کافه کائنات و ایشانند مقصود از خلافت و ایشانند صاحب امر بخدا و ایشانند
 محرم از حق تعالی و دیگران که اهل زاد و مقام خطی و بضیعی خواهند بود و هر خود ایشان را و مقصود
 در مقام نه اظهار منافع است بر آنکه مباح ایشانند خدای عالم باشند و نه انبیاء مرسلین و کافه ملئکه
 معزین عاجز اند از ذکر و صاف و نقل فضائل ایشان و هر چه بخواهند بگویند بشری از الف کفر
 عشری از فضائل و منافع ایشانند نخواهند رسید چگونگی میشود که ممکن باشد حق معرفت ایشان و حال آنکه
 سید انبیاء صلی الله علیه و آله فرمودند که لا یعرفک الله الا الله و اما لا یعرفق الا الله و انت ولا یعرف
 الله الا انا و انت یفهم که با علی شناختن تو را که غیر از خدا نیست و من و من استاخت کسی غیر از خدا نیست
 و تو و خدا را شناختن کسی غیر از حق و تو چه خوش گفته است غایب در مقام گفته است نبی بوق مطلق
 شناختن تو را که غیر از حق حق را شناختن کسی غیر از حق حق من را شناختن کسی غیر از حق حق
 گویند میشود که کوی تعالی بناید معرفت ازین بگویند که امان و صانع عالمه لاف النجی و التشاء
 در هر دو وجه اول در مسجد جامع و نموده اش که قد و قدرت امام از ان اجل و شان از ان اعظم
 و مکان از ان اعلی و جایبان امام از ان منیع تر و هر دو قدر یکسان از ان بعید تر است که هر دو
 نافضه خود بیان رسانند یا با از مختلفه خود از ادراک کنند تا آنکه امام آئین خدا است و از هر یک کان
 او و سخن او است بر بندگان و خلیفه او است بر بندگان و وداعی او است بسوی خدا امام ان کی است
 پاک است از ذنوب و مبرا است از عیب و مخصوص است به علم و موسوم است بحکم و تیر نظام است به سلطنت
 مایه عزت و احترام و متاعین را غضب و دنا و کافران را مایه هلاک امام بکانه در هر است که احکام
 بمقام او میرسد و هیچ عالمی او را معادول نمود و او را بدل نیابد و مانند مثل و نظیری یافت نمود
 خصوص است بنام فضل و ادب بدون کسب طلب بلکه از جانب خداوند و نه فضل بخشیده پس بکسب بکنه
 معرفت امام و سلب اختیار امام او را ممکن شود و بهمان بهمان عقولها هم در ان کراه و پریشان و نحوها
 همه سرگردان و جبرین و دبدبها از مشاهده او عاجز و کورن و عظام و ادراک ذاتش طفل ایشان
 و حکما در فهم صفاتش سرگشته و جبرین دست خود اهل خود از رسیدن بکشفش نارسا و زبان خطبا از وصفا
 جلالش نارسا و آباء و مدح بجالالتش بتهال و شمر آدرن برین صفات کمال ادب و ابله و اعدا و وصف

فصل اول از ایات قرآن

شای از شوقش عاجز و نا توان و در پناه این فضیله از ضلالتش بافتور و امان چگونگی امام را توان
 ستود و منف کفشتن بان از نمود و با پیش از امر و فریبند و با کینه بجای و نشیند و امرها منتهی بتمام
 توان یافت و چگونه توان یافت و در کجا پیدا توان کرد و حال آنکه مقام او بالا تر است از آنکه دست او زود
 با و در سدر شان او که تراستان از آنکه سنا پیش سنا بند او را ستم پس که تواند که چنین کسیر که بر بند و
 هنوز کما این مرتبه پی بر ندهد چنین کسیر که در کجا بیابد با امکان دارد یک در غیر ال محمد یافت شود و حدیث
 شریف طویل است و محل عاجز ذکر شد و در الخ و حدیث شریف فرمودند و صلی الله علی محمد و آله و سلم
 لبسها اکثر منها به در سید حدیث شریف اللهم صل علی محمد و آل محمد بعدد علمک و مشهور علمک صلوات و نهها
 و العن عدلها و امر عجیبی قطع در مقام آنکه هند الجبل الحلیل با یک کلمات شرک و الحادان که بر کفر
 ان بر تو واضح شده است که التمس من وسط السماء مدعی است بر نبی و نبیایان بر کبر که من با یک کلمات عاقل شده
 بخیر معرفت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین و هر کس که قائل با یک کلمات نشود پس و منکر ضلالت و
 مقامات ایشان است صلوات الله علیهم و بر تو غنی نیست که اسامی که او در مقام چیده است و واضح
 او را که ملک خفیه منافی نیست مگر نسبت شرک و کفر الیهاد با الله باین بر رکواران و این ظلمی است که احد
 از طوائفه سلیمان معاندین و غیر ایشان نیست باین بر رکواران بنمودند و همه دشمنان ایشان اینچنین
 توانستند از ظلم وجود حق ایشان کوتاهی ننمودند و با هم این احوال توانستند که اینگونه خرافات و بی
 ادبی و ظلم را در حق ایشان اجرا بدارند و ما میگوئیم که ما بحمد الله هم و بیکت سادات و موالی خود ما
 صلوات الله علیهم اجمعین منکم باین الحادان و کفران بنشویم و از راه نسبت بسادات و موالی خود نمائند
 و حکومت مقامات ایشان را نمایندیم بلکه معتقدیم باین صریح از صریح ایشان چنانچه در همین حدیث شریف
 امام معصوم بیان فرموده و رجاء اندازیم که همین عجز ما از معرفت ایشان همین معرفت ما با سادات
 حق ایشان چنانچه عجز از معرفت حضرت آخرای کار همان معرفت خداوند متعال است و عجز از اداء شکر از
 متعال همان اداء شکر حق است باین است چگونه میشود که کسی نتواند خود را در مقام معرفت ایشان
 در پناه آورد و حال آنکه حدیث بن عبث از جمله احادیث مشهور علیه بین عامه و خاصه است چنانکه خطبه
 خواند می که از اعیان و اعظم علماء عالم است پسند خود نقل نموده است از ابن عباس که رسول خدا
 صلی الله علیه و آله فرموده است که اگر همه پیش ما فام شوند و همه در پناه ما که گردند و پیش ما است
 کاتب هر این فضائل علوی را طالب علم را احصا نتوانست کرد و در روانه خاصه چنین است که ابو
 عباس گفته است که منم باین کتب که جان پیش عباس در دست او است که اگر همه در پناه ما که گردند

در بیان
در بیان
در بیان

و وصف را از مطلق علم جدا نموده و علامت ذکر فرمودند: آنکه داخل در خبر ایشان نباشد معاصر
و داخل در غیب ایشان نباشد بطاعت و یا تخلف و یا تمکاد و مقام و وجهی است اول آنکه حق تعالی
مقتضی خود عالم بمبصر است و مستوعا و علم او باها خوف و بویها تملد و بلکه عالم باها است قبل از
انها و در ازل عالم است با آنچه مخفی خواهد شد از مبصر است و مستوعا و در ابد و بیع و بصیرت بعد از
چنانچه سمع و بصیرت موجودات و در نزد علم او زنی نیست بین موجودات و معدومات و قیوم آنکه حق
سمع و بصیرت نیست بغیر چارحه التسمیع بصیرت کوش و چشم و غیر آن از آلات ذری که اگر از برای او التسمیع
هر اینها لازم خواهد آمد و از احتیاج و وحدت و ترکیب بنجم و امثال آن و صفات نقض و امکان و غیر
بطلان این مطالب انشاء الله معلوم خواهد شد در باب صفات سلطیه و جبریه کلام در مقام همان
اول است پس میگوئیم دلیل بر اینکه حق تعالی مستوعا و مبصر است بدانکه همان وجهی است از ادله عظیمه
و قاطعه که در اثبات مطلق علم گذشت است و در این مقام نیز توضیح از اینها میبخشد و نسبت آنکه در
باشد از برای موحدین با اشاره بسوی بعضی از نکات در خصوص مقام دلیل اول بر اثبات این دو صفت
همان استناد مستوعا و مبصر است بسوی حق تعالی که همه اینها از اثر صنع و وجود او پدید و جمیع کلمات
که منصوب میشود در آنها صفتی بدان اعدل و است که یک وجود همه اینها از او منتهی بخدا و است
از محالات در عقول عدم علم او و حیل او بسوی آنها نعم الله علی ذلک علو اکبر دلیل دوم بر اثبات این
دو صفت از برای حق تعالی اختیار و اجابت نعم است در آنها یعنی آنکه اختیار و صانع نعم در آنها دلیل
بر علم حق تعالی با آنها نیز که فعل فاعل مختار نمیشد مگر از روی قصد و اراده و از محالات در عقول
است قصد و اراده نمیتواند بدون علم بآن شیء دلیل سیم بر اثبات این دو صفت از برای حق تعالی
این در خطاب و اجابت الوجود است از جمیع صفات امکانیه و نسبت بجزئی بسوی جمیع اشیا علی السواء است
از جهت علم و احاطه با شیا و از جمله آن اشیا است جمله مستوعا و مبصر این بجز حق تعالی از جمیع صفات
امکانیه نیز دلیل است بر علم او بمستوعا و مبصر او هو المطلوب کیل چهارم بر اثبات این دو صفت
از برای حق تعالی احکام و انتظام اینها مستوعا و مبصر است بر همه اینها و حق تعالی از کم عدم مبصر
وجود آورده است از روی حکمت و مصلحت و در بعضی موارد است در آنها نکات خفیه و در بعضی جلیه
که همه عقول در او حیران و اگر کسی تا مل نماید در خصوص اشیا حکم و مصالح مودعه در آنها هر اینها
خواهد شد بوجوب اینها صانع آنها بکمال علم و حکمت بلکه این وجه از اهل و احوال طرفی نخواهد شد
که از طرفیه انبیا و ائمه هدا است صلوات الله علیهم اجمعین در اثبات معرفه الله و اثبات صفات

کما له حق نعم که عین ذاتش با بن معنی که بتامل و تدبر و تفکر نمودن در کائنات مسطور و مبشر و محفل
 نمودن است از رخصته ثابته در آنجا حاصل میشود برای مؤمنان از این بین و کمال معرفت بوجو حق نعم
 و اینکه او است نصف صفا کمال و کامل بالذات است از جمیع جهات پس او را تامل غایت نظر کن بگویند و
 قوه که ساهمه باین صوره باشد که حق نعم آنرا ایجاد نموده در اغلب کائنات از انسان و غیر آن و بین که علم حکم
 خیر و شر که نسبت از اخلق نموده و چه قدر از خواص و مصالح و حکمها نیست که در او و در پیرامون خود چه مست
 قوه است که حامل آن روحی است که تعلق دارد آن روح بیک عزمی که آن را بر در گزیده کوثر است
 که آن پرده در فکر کوثر واقع است و نفس انسانی بسبب قوه ادراک مینماید جمیع اصوات و صلها را
 و حق نعم از برای آن در بدن انسانی کارخانه ایجاد فرار داده و اوضاع خاصه در او پیچیده که بر آن
 اوضاع و اسباب بنواند نفس انسانی در آن اصوات بنماید و اصل خود صوت هم کیفیت است که حادثه
 شود در هوا و موج هوا که بسبب آن بهم خوردن و چسبیدن بهم از روی عنف و یا از جدا شدن و
 است بهم پس بعد از حصول آن موج در هوا اصوات حادث میشود در هوا و آنکه آن موج مستمر میشود و
 که در کوثر است که آنرا هوا را کد و اینستاده میگویند و از اینجا منتهی میشود بصالح که آن پرده ثمائی کوثر
 است که مفر و نش است و از آن پرده مشغول میشود بان عزمی و رکی که در آن پرده است که حامل آن روح
 و قوه است که نفس ادنی و غیر آن بسبب قوه ادراک مینماید اصوات و صلها را و نیز تامل کن در
 قوه باین صوره که آنهم قوه ایست که حامل آن روحی است که تعلق دارد آن روح بدو عزمی و رکی که هر یک
 آنها بحرف و مینامی مینماید که آن دو در یک در پیشانی و مغ و واقع شده است که جمیع نور بن میگویند
 و آن دو در یک و عزمی از هم جدا میشوند که یکی از آنها اینجا بنماید و قوه و است و بگری و اینجا بنماید و چنانچه
 شده است که نفس بسبب این قوه مذکور ادراک مینماید همه رنگها و در بین آنها و جمیع اشیا ملونه
 و غیر ملونه از مبشر و حق نعم از برای او در بدن انسانی و غیر آن بنر کارخانه علیحد و اوضاع جدا گانه
 حیل نموده که بر آن اوضاع و اسباب بنواند ادراک نماید تمام مبشر را بما هو علیها و حضرت صادق علیه
 الصلوٰه و السلام فرموده بمفضل که نظر کن بمفضل بسوی آن حواس که مخصوص شده است با آنها انسان
 در خلقت خود و شرف یافته با آنها و غیر خود چگونه دیده ها را در سر و فرار داده است که مانند چراغها
 که در بالای مناره برافروزند تا فواید همه اشیا را ملاحظه نماید و دیده را در اعتدال باین نور
 نداده مانند دستها و پاها که آنها باین رسد یاد زوال اعمال بان جوارح علی در آنها حادث
 شود و در اعتدال وسط بدن قرار نداده مانند شکم و پشت که دشوار باشد بکار فرمودن آن در بدن

فصل اول از تالیف

استیلا چون هیچ موضعی از برای این حاشیه مناسب تر از سر بود در اینجا قرار داد که از هر اعضا یکند
 تر است و از اوصاف غیر که در این محسوسات کانه و ادراک نماید و از آن هیچ یک از محسوسات از او بود
 بشود پس چشم را از یکدیگر نگاهدارد تا بداند اگر بدیدیم که رنگها را بدیدیم و بگویم که رنگها را بدیدیم و بگویم
 از برای ادراک صداها از یکدیگر که اگر صدای شو و گوش بپوشد که بشنود از یکدیگر صدای قطع بود و همچنین است
 سایر حواس اگر محسوسات میشوند و حواس نبودند خلق آنها را بدیدیم و از آن جانب نیز چنین است اگر بدیدیم
 میوه و صاحب آن که بدیدیم شود نمیگوید که را فایده بود و اگر گوش بشنود و شنیدیم میوه گوش فایده بود
 پس نظر کن که چگونه هر چیز را برای چیزی از یکدیگر و برای هر حاشیه محسوسات و مفرضات
 و انصاف در هر چیزی از یکدیگر داده که متوسط باشند با حاشیه محسوسه که احساس بدون آنها
 حاصل نمیشود مانند و شوق هوا برای بدیدن و مشتاق اگر دوستی نباشد و تنگدیده ظاهر میشود
 و بدیدیم ادراک آن نمیکند و اگر هوا نباشد که صدای بسیار مانند سامعه و از صدای آن نمیکند و با
 حتی خواهد ماند بر کسی که هیچ باشد نظر شود و بگوید فکرش را مانند آنچه من وصف کردم از
 حسیه حواس و محسوسات که هر یک را بدیدیم مطابق و موافق است و آنچه احساس حواس بر آنها موقوف
 هر چه است آنکه نباشد مگر از روی قصد و تقلید از خداوند لطیف و خیر تفکر کن اینم فصل در حال که
 که ناپیدا است چه خللها در امور او بهم میرسد زیرا که پیش خود را نمیداند و پیش روی خود را نمیبیند
 و بپایان نگاه افرا نمیکند و صورتیک و بداند نیز نمیداند و اگر بر کوهی مشرف شود و از آن نمیبیند
 کرد و اگر دشمن بر روی مشرب کشد مشاع نمیبیند و خود هیچ صنعتی از او نمیشناسد و نمیبیند
 و زرافه و بخارت و زردی حتی آنکه اگر نمیشناسد و نمیبیند و با شد و این بهتر از بیاد و سنگی خواهد بود
 که افتاده باشد و هیچ کس که سامعه نداند بسیار می را امور او و محسوسات است زیرا که از لذت غذا
 و حلاوت و نعمت در لای و الحان و احراق محروم است و در محاور و کار مردم بسیار دشوار
 و لذتک میشود از مکالمه او و نمیشنود از اخبار و احادیث مردم سخنی که با حاضر نسبت نمایند بایان
 و زندگانی اندر دکان و کسی که عقل ندارد مانند چها پاناز است بلکه بسیاری از مصالح را
 چها پاناز نمیداند و بدو امکان نمیدانند پانامی بدین که چگونه اعضا و جوارح و عقل و حواس و اعضا
 انسان هر چه را و از او راست از فندان خلق با حوالان راه میسازد همه آنها در خلقت انسان
 حاصل است اینها همه دلیل است بر آنکه نفی و تدبیر علم خیر از خدا شده است تمام شده حدیث
 الحق کافی است حدیث سیر از برای موحیدین و اهل معرفت را آنچه مضمون مقام است از معرفت حق

در اثبات صفات نبوت

حل و علو معرفت آنکه ذات مقدس و کامل نام و تمام کمال است از علم و حکمت و باینکه علم فیضی است
 است پس شد بر نفس همین در قوه که سامعه باحواس است آنچه از مصالح و حکمتها باینکه منفع بر او است
 اثبات میشود بر دو وصف برای حق تعالی و آنکه او است علم به همه منظر او اینست که او است علم به همه منظر او
 فضلا از اینکه شخص تدبیر و فکر نماید در نفس مبصر او سموعا و اذنه در انفس و افق که اصل ایجاد
 و خلقت این و جاریه و در قوه از برای آنها شده است چنانچه در این حدیث مشریف مذکور شده است دلیل
 یتم بر اثبات این دو وصف از برای حق تعالی آنست که علم بمشروع و مبصر او و مبصر او که مشاغل دانش و انکشاف یافتن
 در نزد ذات حق تعالی از صفات کمالیه است و صفات اربعه است که صفات نقص است پس اگر خضر واجب الوجود
 فاند این کمال باشد العباد بالله هرگز نمیتوانستند بهر چه بود و ان مالا یزین از نقایص صفات است
 که ممکن باشد اهل یان را حق بخواند حق که استناد بر صفت نقص باور داده شود و چگونه جایز است نسبت آن
 بدان خضر واجب الوجود که کامل و بالذات و تمام کمال است لیکل ششم بر اثبات این دو وصف از برای حق تعالی
 امری که کار آنست که اگر حق تعالی عالم بمشروع و مبصر او نباشد و فاند این دو علم خاص باشد هرگز لازم
 خواهد آمد احتیاج او در از بین این موجودات خاصه که سموعا و مبصر او باشد بشود دلیل و اقامه
 که هدایت و دلالت نماید خضر واجب الوجود را بر کیفیت خلقت آنها با آنچه در آنها است از مصالح
 و منافع و مضار نا آنکه منطبق و منظم شود امر خلقت آنها چه خلق آنها با حسن نظام ممکن نخواهد بود پس
 علم بانها و احتیاج حق تعالی و دانستن باینکه او باطل است بدو وجه اول آنکه احتیاج بهادی عجز و نقص که
 است غیر از صفت جمل و ان منافات است با واجب الوجود بالذات و ویم آنکه ان هادی با واجب است با ممکن
 و هر دو این فاسد است زیرا که اگر واجب باشد لازم خواهد آمد مدقق شدن او باطل است و اگر ممکن
 باشد لازم خواهد آمد تقدم او بر نفس خود زیرا که ممکن محتاج است به واجب الوجود در اصل و وجود خود
 که او را از کم عدم بصورت وجود آورده باشد پس لازم خواهد آمد که ان ممکن قبل از وجود خود وجود
 شود تا راه تمامی حق تعالی نماید در اصل خلقت وجود خود و آنچه در او است از مصالح و ان باطل و باطل
 است دلیل هفتم بر اثبات این دو وصف از برای حق تعالی آنست که جمیع اهل ملل و اهل از ارباب مذاهب و ادیان
 بلکه هر فرقه که فاعل اند وجود صانع حق که جمیع آنها متفق القول و متفق الکلام بر اثبات این دو وصف
 از برای حق تعالی و اینست که او است بصیر علم به همه مبصر او و مبصر او و علم به همه سموعا و هیچ خلایق در دنیا
 همه اینها را بداند بان بینا شد و آنچه نسبت دادند بسوی بعضی از مدعیان از حکماء که آنها منکرند علم
 حق تعالی را بجزئیات این نسبت ثابت نشده است و این خلاف از ایشان محقق نشد چنانچه در سابق

در اثبات نبوت

در اثبات نبوت

در اثبات نبوت

در صفات نبوت پرست

ائمه هدا صلوات الله عليهم معلوم شود تا آنکه کسی از عباد الله کول را زمان در بر و شیطان این را از او
 ممانعت نخورده باشند و در آخر توحید مقصد این را بنیاد اهل بیت از حضرت صادق علیه السلام نقل شد
 در جواب سائل که سؤال کرده بود از اینجا را از معنی سمیع و بصیر عالم فرمودند انما الیقینی تبارک و تعالی
 الاسماء لانه لا یخفی علیه شیء مما یدرک من شئ صغیر و کبیر و ذوق و حلیل و لا ینصف بصیر یحیط بر کل
 کما یخلق و انما سمی سمیعاً لانه ما یكون من یخفی ثلثه الا هو و البصر لا ینصف الا هو و سائر اسماء
 الخفی و یدیب الی الصفاء و خفایان الطیر فی الهوا و لا یخفی علیه خافیه و لا شیء مما یدرک
 الاسماع و الابصار و ما لا یدرک الاسماع و الابصار اهل من ذلک و ذوق و ماصغر و ما کبیر و لم یقل
 سمیعاً بصیراً کما سمع المفعول من الخلق یعنی اینست غیر از نیست که نامیده شده است خدا تعالی این اسماء
 بجهت آنکه مخفی نیست ذات مقدس او و چیزی را زهرامری که در آن کرده شود از صغیر و کبیر و ذوق و
 حلیل و وصف نمائیم حق تعالی را بصیر و بصیر بطریق عین مانند بخوفی و خداوند دانم نامیده شده است
 سمیع زیرا که نمیشود که در غیر حق تعالی باشد مگر آنکه حق تعالی ثالث است تا آنکه فرمود که حق تبارک و تعالی
 بخوی و راه رفتن بود چه بر در و سنگ و حر که ظهور در در و هو و مخفی نیست بر حق تعالی خافیه و زمان
 چیزها باشد که ادراک نمینماید بر او و کوشها و حیثها و آنچه ادراک نمینماید بر او و اسماع و ابصار هر چه باشد
 از حلیل و ذوق و صغیر و کبیر و نمیکویم که حق تعالی سمیع و بصیر است بخار صغر مثل سمیع و بصیر که مفعول
 در حق خداست و در کاتی آن هشام بر حکم و این فرموده است که زنده یعنی عرض نمود بخداوند حضرت
 صادق علیه السلام گفتوا انه سمیع بصیر فقال هو سمیع بصیر و غیره و بصیر یعنی که بل سمیع
 بنصفه بصیر بنصفه و لیس قولی انه سمیع بنفسه و بصیر بنصفه نه مثنی و القدر شیء اخر و لکن اگر در حق تعالی
 و البصر عن نفسی و لیس مرجع فی ذلک الا انه التبع البصر العالم الخیر لا یخلف الا الذات و لا یخلف الا الخیر
 یعنی عرض نمود بخداوند اینست که ایامه کوئی آنکه حق تعالی سمیع و بصیر است فرمود که حق تعالی سمیع است بصیر
 سمیع تعجب خارجه و بصیر است غیر از بلکه سمیع است بدان مقدس خود و بصیر است بنفس خود بدون آنکه
 از برای خارجه باشد و نیست قول من که حق تعالی سمیع است بنفسه و بصیر است بنفسه بلکه سمیع و بصیر
 است و نفس او شود بگو و لکن من را داده نمودم که نور البصائر و بیان عباد را از برای توانا نمودم و
 مرجع قول من مگر بسوی آنکه ذات مقدس حق تعالی سمیع است بصیر است عالم است بصیر بیدر آن خداوند دانم
 و بدون اختلافی بلکه این دو صفت عین ذات مقدس او میباشد و تیرد و تبارکی است و حق تعالی
 هاشم نقل کرده است که شخصی سؤال نمود از حضرت صادق علیه السلام فقال کیف یسمی اینها سمیعاً

اینجا

سمیع

فصل اول از باقی

فقال لا تلتصق عليه ما يدرك بالاسماع ولم يصفه بالسمع المعقول في الراس كذلك سمعنا بصيرا
 لا تلتصق عليه ما يدرك بالابصار من لون او شخص وغير ذلك ولم يصفه بصير لحظ العين بغير ثواب
 ثم قد انجذب وعرض كرد كه چگونگی منتهای پروردگار عالمیان را با اینکه او بیغی است فرمودند که
 انك حق نعم غفر نبيك او هر چيز كه اذراك كره ملبس و بكوشها و وصف غي غايتم و از السمع معقود
 انساني يعني سمع است بغير جاذبه و همچنين منتهای پروردگار بصيرت را كه غي غيست برا و هر چيز كه اذراك
 كره ملبس و بچشمها از لون و شخص غير از وصف منتهای پروردگار بصيرت كه لحظه عين و طر في بصير باشد
 و در توحيد و امالي مستند خود را بنموده است و ابا ان كه ثلث الصادق عليه السلام جعفر بن محمد
 اخبر عن الله تبارك و تعز لم يزل سمعها بصيرا فلما نادى قال نعم فقلتم ان رجلا ينحل و الا انكم اهله
 يقول ان الله تبارك و تعز لم يزل سمعها سمع و بصير بصير و علما اعلم و نادى فقلتم ان رجلا ينحل و الا انكم اهله
 من قال انك و ان بغيره و مشرك و ليس في ولا ينحل على شي ان الله تبارك و تعز ان علامه سمع بصير
 فادرك بعد موعود بخبر صادق عليه السلام كه يا محضر اخبرني كاد و ان لم يسمع و بصير عالم فاما
 بوده است فرمودند بل حق تعز در از چنين بزم است بعد عرض كردم كه شخص خود را از دست و
 مواليان شما اهل بيت مسلمانند و ميگويد كه خدايكم سمع است سمع و بصير سمع و بصير سمع
 و فادرك بعد از پرس و عرض بشما نذر كوار و فرمود كه هر كسي كه فاعل شود ما چاه كشته و شدين
 ما و يا شديرا و مشرك است و نيست طاهر و لا يمتا اهل بيت بلد سوي كه حق تعز ان علامه سمع بصير
 بصير فادركه است يعني ان فادرك حق تعز ما هم است است و شوا است سمع است سمع است و بيا ان
 بهر چيزي كه در دن ملبس و توانا است همه اشيا و نيز در توحيد است خود از حسن بن خالد روايه
 كرده است كه شنيدم از محضر امام رضا عليه السلام كه يفرمودم ان الله تبارك و تعز عالم فادرك
 حبا فلما سمعها بصير فقلتم ان رسول الله ان فادركه است و ان فادركه است و ان فادركه است
 و عبا بجوه و فادركه است و سمعها سمع و بصير بصير فقال من قال انك و ان به فقد اخذ من الله
 اله اخرى و ليس من ولا ينحل على شي ان الله تبارك و تعز لم يزل سمعها سمع و بصير بصير
 يقول المشهور علوا كبيرا و شرح محمد بن شريف ما استدلوا به استكه محتاج لشرح نحو اهد بود بيم از
 صفا بونيه كماله حضرت حق جل و علا مدرك است و اين صفت ثانيا سنا زيراي حق تعز نص فرمان
 و مضمون وارده از اهل بيت است و نام همي انكه حق تعز شده است و فرمان مجيد ان فادركه است
 با بر صفت و فرموده است انك لا بصيرا و هو يدرك الا بصيرا و هو اللطيف الخبير و مرجع اين صفت

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلاه على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و بعد

المشكور

[Signature]

در این مکالمه عرض می شود که این دو
بعضی از آن در آن نمودن متضاد
و بلکه جبرئیل است که در این
مکان گفته می شود

۱۳۵۲/۱۲/۱۳

فصل اول از انزای اقل

مبغضاتی اموات را خطاب میدهند که ای مردم مکر ایمان بنیاورده و ضلالتی ندارم ای آنچه سؤال نمودی عرض کرد بلی ای پروردگار ایمان بان دارم چنانچه از روی استدلال و برهان و فکر دارم و از کفر و کفر علیهم بنزه شاهد تمام که موجب اطمینان قلب من شود که فو فی مرتبه اول باشد چه ترو و خواطر دنیا ملبس شود که در مرتبه اول که علم و یقین از روی استدلال و برهان نظری پیدا بدینجا فو فی مرتبه ثانی که مثل شود برای همین که ترو و خواطر و وساوس و سخط و اوهام و خیالات که راه بینا بدین فو فی مرتبه که اخلاص و ایمان و هم از طبع که مختلف الاجناس باشند و آنها را قطعه قطعه بنما و همه آنها را با هم مخلوط بنما زایش و پراکنش و ادبها آنها و بعد از آن مژده هر حق از انبیا ان طوبی و غنای به هم را بر تو کو کوی ان کوها و ان عشره اجیل بوده است پیغمبر کوه بوده است و بعد از آن بخوان از طوبی و زاکر و امر ما و ان ما و ان ما مایا بند تو را ان طوبی و انبیا بنما بند در حالیکه سعی کننده کاندیسوی فو و بنی مبغض ما بدین نظر الی آثار رحمة الله که فی محبة الارض بعد موهنا ان ذلك لمحبة المونی و هو علی کل شیء یعنی نظر نما بسوی آثار رحمت حق و بین که چگونه حق تمام احیا از زمینها بدین نباتات و اشجار و غیر از و نظاره و طراوت بعد از اینکه ان از من موات و خشک و پائیس بوده است بدین سبب که حق تعالی هر این نباتات اموات بنما بدین رحمت همین طریق یعنی بعد از اینکه همه ایشان خاک و چوب سید شده و او است قادر بر هر چیزی و نیز میفرماید و نیز من السماء ماء فنجی به الارض بعد موهنا ان فی ذلك لآیات لقوم یعلمون پس حق تعالی از انبیا بدین آسمان اموات و باران را و احیا میفرماید نباتات و نیز بعد از اینکه موات و خشک و پائیس شده بود بدین سبب که در ملائطه این امر آیات و دلالتی انسان برای معرفت حق تعالی از برای و احیا عیب که غافل و اهل نظر گردانند و نیز میفرماید و فی فی الصور فمصرق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله ثم فی جنبه اخری فاذا هم مقام بنظر و بنی و سید ملبس شود در صورت پس میباید آنچه در آسمانها است و آنچه در زمین انسان شدت صبح که بیرون میاید از صور پس از آن و سید ملبس شود ان صورت و دفعه دیگر پس ناگهان همه خلافتی با بن صبح تا بنه دفعه بر میخیزند از خواب و میباشان در حالیکه همه آنها احیا و نظر کنند کاندیس و منتظرند که بچه امر میباشند و چه روحی ایشان بجا آورده میشود و با لیل پس علی لیل نمون حال الان و کینست حو و احیا موجودات که حق تعالی و ملائطه حسن تدبیر یک از آنها اعطا حیوة نموده و چه فدا ان حکمت و مصالح و اسباب الان بقدرت کامله خود برای ان تدبیر داده هر این برای شخص کامل و خدا مراتب عالی از یقین حاصل خواهد شد در مقام معرفت حق تعالی از برای کار در امان ایمان بحقیقت

در صفات نبوت است

ذات مقدس او و اینکه او است صاحب صفات کمالیه از علم و قدرت و جوده و انکه او است کامل با ذات و
 تمام کمال و اینک مال خطه نام او نام کامل کن در کیفیت بقا و جوده موجودا که چگونگی خلقت حکیم و حتی قدیم
 حلیت عظمه و تقم شانه در حلقه آدمی و غیر آن از حیوانان متفکرا فرار داده که عقل بیرون حد است و نقص
 ایشان باشد و از متصل شش گردانیده و شش را لایق از برای فواید و فلیت فرار داده که نقص
 در حرکت است و از برای آن سینه و از برای تنبیه است که اگر در پیغمبر ارام بگیرد هر اینها طلبا زنده حیات
 که از خانه خواهد شد و قطع جود میشود و سبب خواهد بود در این وقت از برای موت و از تمام
 جوده و این از سبب فریب است از برای جوده و بقا آدمی و غیر آن و اما استیلا بعدی آن بر حلیت
 دارد در بقا و جوده ایشان تمام موجودا از ارض و سما و آنچه در آنها است از انواع نباتات
 و منافع حاصله در ارض و از عناصر رزق و بر و سما و اینها و افلاک و شمس و قمر و از این و غیر
 که حفظ خلقت امتثال آن که خداوند حتی قدیم همه آنها را بقدرت کامله و حکمت بالغه خود از
 استیلا فرار داده از برای جوده و زنده گانی و تعلیم بی نوع آدم و غیر آن پس چگونه میشود که حاصل
 از برای شخص موجودی برست کمال یقین و تمام ایمان بند بر و تفکر در آنها با اینکه موجود خالق آنها
 که معطی جوده و بقا همه استیلا است حتی بدانند است که جوده او عین ذات او است و موصو است آن مقدس
 او یکا از صفات که عین ذات است دلیل بر اینهم اتفاق جمیع ارباب مذهب ادیان از ارباب ملل و دین و اقصا
 جمیع انبیاء و اوصیاء علیهم السلام بلکه صورت در در جمیع ارباب مذهب ادیان بلکه صورت در فطرته کافه
 کائنات و هر کفر و معرّف است بوجود صانع تقم با اندازه استعداد ذات و فواید خودشان جمیع آنها
 بلیان واحد مفر و معرّفند بجوده حق سبحانه و تقم و اینکه ذات مقدس او حتی بدانند است و جوده آن
 صفات کامله حضرت حق جل و علا است و این دلیل بر کمال تقم بر مدعا و هو المطلوب دلیل ششم قرآن
 مجید است که ناطق است باضافه حق تقم بصفه کماله جوده که خود حضرت افریده کار ننوده است فانه
 مقدس خود را باین صفت مژده است الله لا اله الا هو الی القیوم و نیز فرموده است در سوره مزیم
 الله لا اله الا هو الی القیوم و نیز فرموده است و توکل علی الی الذی لا یمن و یستعجیل و نیز
 فرموده است در سوره مؤمن هو الی الله لا اله الا هو فادعوه مخلصین له الذین الحیل لله ربهم
 العالمین و نیز فرموده است در سوره مزیم و عنت الوجوه الی القیوم و امثال آن از آیات ذالیه بر مطلق
 و کفی به دلیل و شاهد و دلیل همهم اخبار و انا و منوالان و ادعیه از کافران و اهل انبیاست
 امام صلی الله علیه و آله در انصاف حق سبحانه و تقم بصفه جوده چون قولیم و الله نور لا ظلام فیهِ

در صفات نبوت است

در صفات نبوت است

در صفات نبوت است

فصل اول از فوائد قل

و اینک انکار می

در صفات نبوت است

از آنها او هر از بدین عنایت گویند و محرم بخلاف نیست که هم بافته اند و بر طبق آن شیوه بنامند و نصوصی باشد
 و اخبار و آثار و احوال و غیره از خود صفا مند بلکه نیست طریقه ایشان مگر شکی با خدا بودن و لغزش کردن
 سنه سید المرسلین صلی الله علیه و آله و از نیست مگر عدم معرفت ایشان بحقیقت کلام ایشان و معرفت نداشتن
 بحق مژله و غیره علیه لکن بعلم معرفت حقیقت کلام ایشان پس از محالات است که حاصل شود از برای موجد
 بالله و بما اجاب بنبیته کمال جرم و بغیر اینها فرموده اند از اصول دین و باطن چون ثابت شده است
 باین که قطعه چون حق سبحانه و تعالی پس از شعل بن صفت دان و انتم عرفان و است صفا کماله دیگر
 از آنلی و قدیم بودن حق سبحانه و تعالی است و دائم و ابدی و سرمدی بودن ذات مقدس و است و حق
 این صفات ذاتیه حق جل و علا همان بشو جوهر ذاتیه حضرت امیریه که داشت یعنی چون ثابت شده است با
 قطعه که ذات مقدس و حق ندان است و عدم و مومن و فاعا مطلقا هیچ سا بقا و چه لاحقا در حق ندان
 مقدس و ممنوع و محال است پس ثابت خواهد بود ازلی بودن و قدیم بودن حضرت حق جل و علا ازلی
 که معنی آن دو صفت است که عدم و فاعا سابق بر او امتناع دارد و از برای ذات مقدس و ابدی
 در وجود حق اهدی و همیشه بوده است و معنی ابدی است که عدم و فاعا لاحق بر او محال است
 و ابلی و انتهای نمیشاید و همیشه خواهد بود و معنی سرمدی است که از برای او ابتدائی و انتهای
 نخواهد بود و عدم سابق و لاحق بر او محال است پس در لیل اول و ثبوت این چهار صفت کماله از برای
 حق تعالی شود جوهر ذاتیه حق نعم است یعنی چون حضرت امیریه که از حق ندان است و عدم سابق
 و لاحقا در سابق قدس و ممنوع و غیره معقول است پس لازم دارد ثبوت این صفت جوهر صفات
 کماله دیگر که نیز از قدیم و ازلی و سرمدی بودن حق سبحانه و علا است و هو المطلوب لیل دوم
 آنکه از لیل و ابلی و سرمدی است صفا کماله عدم آن از صفات صفات است و ان منافی است با واجب
 الوجود با لذات کمال و کمال نام است و هو المطلوب لیل سیم آنکه حق سبحانه و تعالی منصف نباشد
 باین صفت کماله از لیل لازم خواهد آمد انصاف ذات مقدس و یضد و نقض این صفت یعنی اگر قدیم
 نباشد لازم خواهد آمد که حادث باشد و اگر ازلی نباشد لازم خواهد آمد که از برای وجود او
 ابتدائی باشد چون سابق بر حوادث و اگر ابدی نباشد پس لازم دارد که از برای وجود او انتهای باشد
 و عبارت دیگری لازم خواهد آمد جوهر عدم و فاعا سابق بر او سابقا و لاحقا و مستلزم است محدود
 حق سبحانه و تعالی را و در این هنگام محتاج خواهد بود به توضیح دیگر که سبب وجود و بقا او
 باشد و ان علیه محمد خالی از آن نیست که با واجب است و با ممنوع است یا ممکن پس اگر واجب باشد

و اینها از بدین عنایت گویند و محرم بخلاف نیست که هم بافته اند و بر طبق آن شیوه بنامند و نصوصی باشد و اخبار و آثار و احوال و غیره از خود صفا مند بلکه نیست طریقه ایشان مگر شکی با خدا بودن و لغزش کردن

کماله ازلی

کماله ابدی

کماله سرمدی

فضل اول از باب اول

لازم خواهد آمد که در تمام آن باطل است اگر متنع باشد پس از آنکه است که عدم صورت و نبش و مطا
 مؤثر و شئی باشد و اگر ممکن باشد پس نقل کلام در او متنع نیست بآید و خواهد بود با تسلسل و آن باطل
 است بفضیله که بیان کرده شد و لیکن چهارم آنکه اگر حق سبحانه و تعالی متصف با کالات نباشد هر چه
 لازم خواهد آمد اینجا نیست بجهل ذات و غیر ذات زیرا که در این هنگام وجود او و علم او و ندانند
 و انبیا او و حیوان او و جمیع ما مستند به غیر او خواهد بود و چنانچه اصل وجود اقدس او در این هنگام
 و ازلی و ابدی نخواهد بود چنانچه صفات کمالیه او که غیر ذات او است چون علم و قدرت و قهر و غیره
 و متعین و غیر متعین و از اختیار و حیوة و سمع و بصر و غیره و ازلی نخواهد بود بلکه حادث و نبود
 شد خواهد بود یعنی آنکه وجود و علم و قدرت و حیوة و از غیر مستند به غیر او خواهد بود و قائل خواهد
 بود هر مرتب کالات و از علم و قدرت و حیوة و نبش وجود و کالات او مکرر وجود و کالات غلبی و نبشی که
 انهم بغير اعتبار آن علم خواهد بود پس علم او مستند به غیر او خواهد بود و قدرت او و مستوفی و نبشی
 و حیوة او مستند به قدرت و نبشی از برای او نباشد و لکن فاعل لا یجابی باشد و این باطل است
 که ثابت شد باید که قطعه علم ذاتی او و قدرت ذاتی او و حیوة ذاتی او و نبش ذاتی او مستند به کالات ذاتی او
 کالات است و حق ذاتی است پس مستلزم خواهد بود ثبوت این کالات از علم و قدرت و حیوة و نبش و مستند
 و از نبش و ابدیت و سمدیت حق تعالی و هو المطلوب لبل یتم آنکه اگر کار باشد بر حق تعالی عدم و انقطاع
 وجود و ابتدائی از برای وجود او باشد در جانب ذل و انتهائی از برای وجود او باشد در جانب علو و اینها
 مختلف خواهد بود احوال و صفات او و در این هنگام لازم خواهد آمد انفعال و تغییر را و اینکه در این
 مقدس و عمل حوادث باشد و آن باطل است زیرا که تغییر ذات و انفعال امر نیست و متنع و محال پس بطور
 لازم ثابت مطلوبی که قدام و در اتم و ازلیت و ابدیت ذات مقدس او باشد فهو المذموم و آیه شریفه
 انفاذ جمیع ملیتین از باب اول و نقل بلکه ضرورت در نزد ما از باب اول اینها که حق سبحانه و تعالی
 انتهائی از برای وجود او نیست که ذات حق او متعین شود در جانب ذل و نه در جانب علو و احکام
 این از باب اول اینها که مختلفه باینها اختلاف فایده که واقع در دنیا ایشان است خلاف حق تعالی و انصاف
 حق سبحانه و تعالی این صفت که دیموسیت و سمدیت حق جل و علا و هما اینها متوقف القول و متوقف الکلام اند
 باینکه حق سبحانه و تعالی ابتدائی از برای وجود او در جانب ذل و انتهائی از برای وجود او در جانب علو
 و او است ثابت نام غیر منقطع الوجود و از لا و هو المطلوب لبل یتم که هر چه از حق تعالی
 و خطب ادعیه مأثوره از سید انام و اهل بیت طاهرین و صلوات الله علیهم اجمعین و در جمیع

فصل اول

باب اول

فصل اول

فصل اول

در صفات نبوت است

از این امر غیر نقل نموده است که سؤال کرده شده است از حضرت صادق علیه السلام از قولی که فرموده است که اول و الا
فرمودند الا اول لا عن اول قبله ولا عن یسیر و الا عن نهائیه کما یعرف عن صفات الخلق و
لکن ندیم اول اخیر بزل و الا بزال یعنی از حدیثی است که او را سؤال و قبل از او نیست و ابتدائی
از برای وجود او نیست و آخر که نهائی از برای او نیست چنانچه نقل کرده میشود ابتدائی و انتهائی از برای
خلق و لکن خضع قدیمش و الا است خواستیم: الا است از برای است حضرت امام المؤمنین علیه السلام
در جواب چیزی از اجبار فرمودند که آن در قبل انبیا بلامیل و بکون بعد العبد بعد لا غایه
ولا مشهور لغایه یعنی بوده است و در گذار من قبل از هر شیئی و قبل از انبیا پسوی و نیست یعنی
مقدس و عری از زمان است و او است بعد از هر شیئی و بعد از او چیزی نیست ابتدائی و انتهائی
از برای او نیست و نیز فرمودند در بعضی از خطبه خود الحمد لله الدال علی وجوده بخلقه و بحادث خلقه
علی الارض و نیز فرمودند در خطبه دیگر الحمد لله خالق العباد و ساطع المهاد للبرکات و لیسر ابتداء و لا
انزیه انتقضا هو الا اول لم یزل و الباقی بلا اجل یعنی جمیع مخصوص مرز ان که با نیست که خالق عباد است
و پس و بسط کنند زمین است نیستان برای او و الا و ابتداء و نه از برای او و انتقضا و او است
اول که ابتدائی از برای او نیست و از برای او نیست با نیست که وقت و زمان و حکم از برای او نیست
در خطبه دیگر فرمودند الحمد لله الذی یوحد بضع الاشیا الی قوله الحمد الواحد الاحد الدائم بقوله
ولا امد و لا ذوال و لا نقاد و کذلک لم یزل و لا یزال یعنی جمیع مخصوص خداوند نیست که صفات است
بضع اشیا و واحد است و دائم است که حکم و امد و زوالی و فانی از برای او نیست چنان
خداوند که از برای او است ابتدائی و نیز فرمودند در خطبه دیگر الذی لم یزل و لا یزال و خدا بنا از انبیا
قبل الله و هر و بعد صوفی و الامور و بالجملة اخبار و آثار و ادعیه و او را داد و خطبه و در نه از انتقضا
و اهل بیت ظاهرین و صلوات الله علیهم اجمعین بمضمون آنچه ذکر شد اکثر من از بصره است و کان
است و آنچه ذکر شد مضمون دعای عبدالله که در السنه شعبان است و تفسیر فریضه و در آن
عالم ابدی موجود سر مرتکب الخ و بالجملة چون ثابت شد صفت قدم و دیومیت و ازلیت و ابدیت
و سرمدیت از برای حق تعالی پس مناسبتی که نیست کرده شود در مقام نبوی خلافتی که واضح است چنان
هل حق اجمع ملاهی ملل با بعضی از طوائف حکماء و صوفیه که ابتدا بعضی از شیهاد نمودند که آن
شیهاد سبب شد از برای تشکیل فاصوبین پس لازم السنه که او نقل از خلافت و انما یوم و شیهاد
نرا نیز با وضع بیان ذکریم انما و اجوبه از این که ما هو خدایان انما که با آن دیده که میشود شیهاد

فصل اول زبائیل

در بیان حقایق و معانی
و تفسیر کلمات و عبارات

و قلع کرده شود اصل بنیان شکاک مشکبکین مضلین پس من الله التوفیق والهدایة و بولسیرة عمل الله
فرجه الاخصاص منکونیم که توضیح کلام در مراد و سه مقام است مقام اول در بیان نقل خلاف سخن
اصل محل نزاع بدان بدک الله نعم بعد از اتفاق هر دو باب عقول بر قدم و دیمو متبذ و از لیت غو شیخ
و تم خلافت بین بعضی از حکما و سایر علماء بانکه جائز که ما سوی الله است حادث بالذات و فعل
زما نیست چنانچه بعضی حکما بر آنست و بانکه جمیع ما سوی الله حادث بالذات و حادث بالزمان است یعنی
جمیع ما سوی الله از برای وجود ایشان ابتدا نیست که حادث نموده است و زما برین بعد از آن که
معنی قدم در نزد حکما آنست که مستند بشی نباشد و منتهی بهیچ شیئی نشود و معنی حادث در نزد ایشان
آنست که شیئی مستند بشی و منتهی بشی نباشد پس معنی قدم حق تعالی آن باشد که ذات مقدس او مستند
و منتهی بهیچ شیئی نباشد و معنی حادث در نزد ایشان همان عبارت رشت از استثنای و انتهای او و شیئی
علیه خود خواه انشی حادث بالزمان باشد مانند حوادث زمانیه و خواه حادث بالذات باشد
نفوس و مجردات که بر آنها مستندند لذات باو نیست و معلول ذات است بواسطه باطل و واسطه و محال است
تخلف معلول از علل و معنی حادث آنها همان عبارت رشت از نبودن معلول و مرثیه علت یعنی معدوم بودن
آنها در مرثیه علت خود که دانست که در این صورت مبتدعیم خاصه که عبارت باشد از همان بنسبت و علت
ایشان در مرثیه علت پس ما سوی الله جمیعاً حادث بالذات و علیم بالزمان است چون نفوس و مجردات و
بعضی دیگر حادث بالذات و الزمان معاً چون زمانا چنانچه مذهب فلاطون و بعضی دیگر آن
حکم است و اما قدیم در نزد مشکبکین و سایر علماء آنست که از برای وجود او ابتدائی نباشد و لیت
و ابتدائی از برای و فرض شود پس معنی قدم بودن حق تعالی آنست که در جمیع ازل از برای وجود او
ابتدائی نیست و همیشه بوده است و معنی حادث در نزد ایشان آنست که شیئی نباشد شده است و لیت
و ابتدائی از برای وجود او باشد خواه قبل از حادث زمان موهوم باشد یا زمان دهری عرض شود
یا زمان سمری پس عالم که ما سوی الله است در نزد ایشان هم حادث بالذات و هم حادث الزمان
است و زمان در نزد ایشان اعم است از زمان حادث و زمان موهوم و زمان دهری و زمان
سمری چنانچه اصطلاحاً ایشان است در این مقام پس از لیت و عدم ابتدا وجود در نزد ایشان مخصوص
است بذات واجب و محلی علیه الرحمة و سما عالم در مقام نقل احوال در محل کلام مبهمه باید که
خلافی نیست و مبنا سلبی بلکه جمیع ارباب ملل و محل در آنکه ما سوی الله کل حادث اند یعنی آنکه
برای وجود او ابتدائی نیست بلکه حدوث ما سوی الله یعنی مذکور از ضرورت و زیادتی است و از سببها

چنانچه مذهب سبط و فلاطون را باینکه او را ابتدائی نباشد و لیت و ابتدائی از برای وجود او باشد خواه قبل از حادث زمان موهوم باشد یا زمان دهری عرض شود یا زمان سمری پس عالم که ما سوی الله است در نزد ایشان هم حادث بالذات و هم حادث الزمان است و زمان در نزد ایشان اعم است از زمان حادث و زمان موهوم و زمان دهری و زمان سمری چنانچه اصطلاحاً ایشان است در این مقام پس از لیت و عدم ابتدا وجود در نزد ایشان مخصوص است بذات واجب و محلی علیه الرحمة و سما عالم در مقام نقل احوال در محل کلام مبهمه باید که

فضل اول از نام اول

و نیز فرموده است در کتاب نهج المرام فی علم الکلام که ایشان نمود ما ند مسلمین کافر بر حق خدایم
 خدا بنوع و غیره و اما متوجهیم که با اینکه قدیم هو الله نعم است لا غیر تا آنکه فرمود
 در مقام نقل احوال که قول اول آنست که عالم محدث الذات و الصفات ازین عهد مسلمین و غیر ایشان
 از او بابت مل و مذا هست بعضی از اندما از حکما و قول دریم آنست که عالم قدیم الذات و الصفات
 و این قول از سطو و جاعلان مناخین چون قول فی نفس و شیخ زبیل بی صلوات برین است که فاش
 که می توانند پس بذاتها و صفاتها مکرر گانند و اوضاع آنها که قدیم است بوجهها لا یستحقها و
 محقق وانی در کتاب بنوعی که از کشف است که اهل ملایک متفقند بر حدوث عالم مکرر بعضی از
 و اما فلا سفیدر مشهوران است که ایشان متفقند بر قدم عالم و بعد از آن گفته است که فاشند اهل
 ملایک با اینکه عالم یعنی ماسوی الله و صفات عالم از جوهر و اعراض حادثا بعدی کانی است بعد
 آن لم یکن به بعد پس ضمیمه نه معنی آنکه حادث بالذات اند یعنی آنکه وجود ایشان مناخ از قدما
 است چنانچه فلا سفیدر میگویند و معتقدند با اینکه عقول و اجرام فلکیه و نفوس آنها قدیمند و حاکما
 و اوضاع آنها نیز قدیمند پس بدلیل وقوع و تخرید و شرح عقاید معتدیه گفته است که میباد را و حدوث
 وجود بعد از آن لم یکن است بعد از زمانه و حدوث و شذائی مجرب اصطلاحی است از فلا سفیدر چنانچه
 از سطو و اتباع او است که گمان کردند قدیم عقول و نفوس فلکیه را و شیخ بهائی علیه الرحمه در جواب
 از کثورتیست او است پس شیخ زبیل و غیر از حکما که من هیل ایشان از این عالم و قدم آنست چنانچه
 نقل فرمودیم کلام او را و از مسئله قدیمت پس حاصل نقل اختلاف در مقام آنکه فاطمیه اهل حق از هیچ
 ادب بعد از مل از مسلمین و غیران متفق العقول و متفق الکلام اند که عالم که عبارت از ماسوی است
 بجمع اجزائه و صفاته حادث است یعنی آنکه کائن بعد از آن لم یکن است و کائن الله و لم یکن معشوق و معشوق
 حق هم ایجاد و احداث نموده است بعد از آنکه موجود در خارج نبود ند بعد از ضمیمه که از برای و اندما
 و ازین در وجود است و آنکه ازینست و قدم مخصوص بذات بار نعم است با اینکه عالم در نزد همه ایشان
 حادث بالذات و حادث الزمان بمعنی مذکور است و زمان در نزد ایشان اعم از زمان حادث در
 موهوم و زمان در زمان مرید است بلکه تعبیر از زمان مجرب اصلاح و صنوع عبارتند و مقصود
 آنست که حق هم ابداع و احداث و ایجاد داشته نموده است در خارج بعد از عدم وجود آنها بعد ازین
 حقیقه چنانچه معنوی اخبار و منواته است که کائن الله و لم یکن معشوقی ثم احداث الاشياء و احداث
 این مسئله جاعلان از حکما میباشند از متقدمین چون از سطو و اتباع او و مناخین چون فی نفس و شیخ

از قدما و بعد از آن

و اینست که از قدما و بعد از آن

در صفاتی نبوت الهی تعالی

در تبیین و اثبات از حکما مشایخ و مفسران اشرافین که اینها فائزند باینکه ما سوی الله حادث
 بالذات و عدمیم بحسب معانیست و مراد ایشان از حدوث بالذات حیاتی ظاهر شد که نقل نمودن حقیقه
 از علماء از حکما و غیر ایشان احوال و معتقدا ایشان را در مقام همان و چو معلول است بعد از مرتبه علت
 و عدم و نیستی آنها در مرتبه علت بحسب بند و عدم انفکاک از علت بحسب جوید خارج و از این جهت است
 که فاعل شد ند ما باینکه اشیا قدیم زمان پسندیم که فرض شود از زمان حادث و هووم و زمان قدیم
 و مرید و امثال اینها باینکه صریح ادله ایشان است در مقام حیاتی عتیقه که در خواهد شد پس
 ایشان بقصد زمانی عالم همان عدم انفکاک معلول است از علت که ذات با نیت باشد در مرحله و چو
 خارجی و مراد ایشان بحدوث ذاتی عالم همان عدم و نیستی معلول است در مرتبه علت حیاتی و واضح شد
 از کلمات ناقلین احوال و بعد از در مقام اشیا و ادله ایشان بر این مدعی نیز باید و وضوح خواهد بود
 انشاء الله و بالکلیه چون واضح شد بر نحو تخریر محل نزاع و خلاط طریق پس اینک شروع مینمایم در تبیین
 و استدلال ایشان در محل کلام پس میگوئیم مقام ثانی در اینجا جات باشد لا انا ایشان بر مقدم عالم
 و ان وجهی است از شبهات شیعه اولی آنکه ذات واجب بقا آنکه در اول محقق است جمیع شرایط تا غیر را
 در اول از برای عالم لازم خواهد آمد ندیم از که عالم باشد و ضرورتی را که خلف عالم از معلول منتزع
 و محال است و بنا بر ثانی بوقت خواهد داشت وجود تاثر که عالم باشد بشرط حادثی پس در این صورت نقل
 کلام چنانکه بگوئیم بشرط و میگوئیم که ذات واجب بقا عالم فاعله فاعله است از برای او در اول و فوق بر
 شرط دیگری نخواهد بود بلکه و بنا بر اولی نیز لازم خواهد آمد ندیم شرط مذکور و بنا بر ثانی و فوق
 خواهد بود بر تحقق شرط حادثی دیگر و هکذا پس لازم خواهد آمد متسلسل و ان باطل است پس ثابت
 خواهد شد قدم عالم و هو المطلوب و این شبهه ایشان اظهر و احیل شبهه ایشان است در مقام کسب
 ملتزم شدند تقدم عالم زمانا و حدثان دانا به معنای که در تفریع محل نزاع مذکور شد اما چو
 از این شبهه پس وجهی نیست و لا اینچنین جواب داده اند بدان بعضی از متکلمین با احتیاط شوقانی به بنده
 حق نعم در اول منسجم نبوده است جمیع شرایط تاثر را بلکه و چو عالم که ما سوی الله است و موقوف
 بر شرط حادثی که ان تمام قطعه از زمان است که موقوف علیها عالم است که تسبیح مرتبط خواهد بود
 حادث قدیم و لازم نمائیم قدم چنانچه از عالم قدیم زمان و غیر ان زیرا که زمان امر اعتباری است
 است که وجود ناقل از برای او نخواهد بود بلکه مجرد اعتباری است و چو بشرط متفرع نخواهد بود
 از امر موجود ممکن نا آنکه لازم شود قدم این امر ممکن و چو متفرع مندر است بلکه این امر اعتباری و غیر

فما فی ذلک من
 منکر و معجز
 و غیره

و بنا بر این که

فضل اول از باب اول

از بقاء الله و اگر گفته شود که زمان همان مقدار است و فلان مقدار از آن
 پس این کلام منوع است بلکه معلوم است با السببانه که قبل از حرکت فلان نیز باشد و این خواهد بود و غیر
 از زمان حادث از زمان دهر و زمان سرمد و این زمان و هووم اگر چه امر و همی است و لکن این و همی
 نفس الامر است که هیچ استغشا شود از برای او و موجوده در خارج نه معنی آنکه فاعل را شیا باشد
 بلکه هیچ است که حق تعالی او را مدخلی داده باشد از برای آن امور و این جواب اگر چه فاعل چند باشد است الا
 فاعل شبهه مذکور و بیاساید و جز از نفس اندر برای حکما و این جواب نیز که ایشان نیز ملزمند و این
 اعتبار و به النسبه بسوی صادر اول که عقل اول باشد مع مابعدان از معقول و نیز ملزمند عقل این
 امر اعتباری و حرکت و زمان که آن دو را معی ربط حادث بقدم منبذ اند و ملزمند و اینکه
 این امور اعتباری و بهیچ از امور و اعتبار الامر تیر اند که صلاحتی را ند برای آنکه منشأ شوند از برای
 خارجیه الا آنکه بنا بر طرفه ایشان لازم خواهد آمد بعد قداما بالقی و ذه و السببانه چنانچه تفصیل
 این کلام را مقدم داشتیم در بحث ایشان دو مسئله مذکور تا رجوع الیه اینجا از آنکه اینچنین ملزمند
 با و در مقام بیضوا و مشکلین که یک زمان متعذر بر انتزاع متعذرند بقاء الله و او را موقوف علیه
 قرار دادند فی الحقیقه که در این موقوف چنانچه لازم نخواهد آمد از آنکه قداما و غیر از آنکه در آنکه
 این امر اعتباری بسوی حقیقه مثل سایر اعتباراتی است که او که وجود آنها مدخل است لاشی
 الاعتبار که آنها را طریق از مشکلین و حکما نسبت میدهند بسوی حقیق و عقل و علاوه از اینجه بیان کرد
 ظاهر باشد از برای تو بطلان کلام صاحب کوه المراد که در این جواب نموده است باین که این زمان و هو
 متعذر اگر چه اعتباری و هم است که متعذر از ذات با و یتم است پس حق تعالی اجل از آنست که منشأ شود
 از برای او را نیز اعتباری اگر امری حاصل است پس لازم خواهد آمد قدم چنانچه از عالم و لو همین زمان منشأ
 موهوم که آن بیخلافی مدحاً متکلمین است و این خوف و شکی از مثل و تعجب است با آنکه خود را از جا
 میجستند و علم و فضل و تدبیر بدانند نیز که همین ایراد او را و است بر خود سرکار و با جمیع وجه چنان
 کنند و در حق مشاهد قدس و عقربا اشاره مینمایم باینجه و او را است و او را اینجه اختیار کرده است
 دو مسئله قدم و حدود عالم که محل بحث است و فشا کلام او در جواب و تیم از شبهه مذکور
 و این جواب و با سوا است و ان بشی است و شریه حق تعالی از زمان و مابینا چنانچه مقتضی عقل
 و شرح است بر آنکه زمان حقیقه بحد شی و تقطع شی و تقصیر شی است و تقصیر و تجرد و تقصیر
 از خود ثانی است و حال است و چنانچه اینها بی حق تعالی چنانچه حق تعالی است از مکان و مکان ثانی است

جوابی از کلام

در صفاتی نبی و پیغمبر

منزه است از زمان و زمانیان و نیست نسبت به زمان و نیست مکان و مکانیان و نبی
 و الجمله چه زمان نبی از اجزای عالم است و یکی از مخلوقات و حوادث است و مانند سایر صفاتی نبی است که
 منفی است از حق تعالی و آنچه نسبت داده میشود از زمان نبی و حق تعالی بجز صفاتی نبی و حق تعالی چون قوله تعالی
 هو فی شان و قوله تعالی خلق السموات و الارض فی ستة ايام و نحو ذلك که این نسبت بجز صفاتی نبی عامه و خاصه
 چه بضم و بجر و حق تعالی از زمان صلب است که محتاج بلطف و مچاست و بالجمله دلالت دارد بر اینکه ذکر شده
 از ترس بر حق تعالی از زمان علاوه از آنچه ذکر شد از حکم عقل اخبار متواتره و خطبه متعوله از اهل عصمت
 صلوات الله علیهم و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده است در کلام خود الذی لیس له وقت
 محدود و لا احوال محدود و در کلام دیگر فرموده است لا تضخیه الا وفات و در کلام دیگر فرموده است
 ما اختلف علیه در فحش مختلفه الحال و غیر فرموده است لا تضخیه الا وفات تا آنکه فرمود بجز صفاتی نبی
 ان لا وفات لها و غیر فرموده است سبق الا وفات کونه و الا ابتدا از له کف بجز صفاتی نبی و غیر فرموده
 است لا یقال له متی و لا یضرب له امد و غیر فرموده است انه یعرف بعد فناء الدنیا و هذه الامتیحه کما کان
 قبل ابتداءها بلا وقت و لا مکان و لا احسن و لا زمان و خطبه متعوله از اجتماع شکی نیست با مثال اینجند
 و حضرت صادق علیه السلام فرمودند ان الله تبارک و تعالی لا یوصف بزمان و لا مکان و لا احسن و لا زمان
 بل هو خالق الزمان و المكان و الحکیم و السکون ثم الله تعالی یقول الظالمون علوا کثیرا و حضرت موسی علیه السلام
 علیه السلام فرمودند ان الله تبارک و تعالی لم یزل بلا زمان و لا مکان و هو الا ان کما کان و در خبر دیگر فرموده
 است ان الله لا یوصف بمکان و لا بجز صفاتی نبی و بالجمله اخبار با این معنی اکثر از آن بجز صفاتی نبی
 داده شده است نیز نبی و اکثر از محققین از حکما که ایشان هم فائدت باستحاله عرض زمان از نبی و حق تعالی
 نعم و از ارسطو و شیخ ریس در شفا و فارابی در فصوص و شیخ اشراق و علامه شیرازی و فخر الدین
 الرازی و محقق و ابی نیز نقل نموده اند که مصرح اند باستحاله عرض زمان از نبی و الجمله و محقق
 طوسی فرموده است در نقد محصل با متناع اطلاق تقدم مکانی و تقدم زمانی بر حق تعالی بلکه از
 برای یاد یقین نقدی است خارج از فقهین اگر چه و هم عاجز است از فهم آنچه ثابت شد این مقدمه
 بمقتضی عقل و شرع که حق جل و علاقتراست از زمان و زمانیان پس میگوئیم در جواب که ما احتیاج
 مینماییم شق اول را باینکه حق تعالی در ازل مستجمع جمیع شرایط نایب است و لکن لزوم تخلف معلول از علته
 نامة و فی محال است که علت و معلول یکلهما او احدهما از زمانیان باشند پس محال است که باعث شود
 علت نامة در زمانی و محقق نشود با او معلول او در همان زمان و اگر چه در خارج از زمانیان باشند

فصل اول از باب قول

و با علة متعارف زمان باشد پس متعارف نخواهد بود و مختلف کردن معلول از علت زیرا که قبل از مخلوق عالم
 زمان که یکی از اجزاء عالم است نیز چون باقی زمان با آن معدوم نمی بود و ماست و کان الله و لم یکن معشر
 و این نظیر مکان نیست که اگر در مثنی یا هم از مکان باشد پس متعارف نخواهد شد و در مکان اجتماع
 و اقتران و ملائمته مثال آن و اما اگر هر دو آن مکان نباشند و با احدیها مکانی نباشد پس
 است متعارف اجتماع و اقتران و ملائمته و بخوان در اینها و این تصور آن نامعوم بشود از انقضای زمان
 و مکان و الا واجبیم مفقود است از امثال این امور و نیز سببوی کثره و عظمت حلال بود
 کبر باین اوج عقل عالمی و نه ذهن ذاهیه پس جمیع اشیا چیز زمان و چیز غیر زمان از برای وجود آنها
 و اولی هست که قبل از او معدوم صرف بودند و مانند اشیا از طبیعت ماضیه یا مثلاً و حقیقه که هر یک
 ناسند به بنی عقول و هیچ چیز نیست و همی که زمان موهومی باشد چنانچه بعضی از متکلمین ملتزم شده
 باطل و عاقل است بلکه همه اشیا قبل از وجود آنها معدوم صرف بودند یعنی کان الله و لم یکن معشر
 زمان و نیز غیر زمان و لفظ قبل در مقام نیز از صیغی عبارت است و این جوابی بر مضمون موعده است خواه
 علیه الرحمه در میگردید بقول خود بان الخلف عن العلة النامة اما تسجل اذا امکن وجود ظرفی که
 تحقق معلول فی کل زمانها مع ذلك تخص وجود المعلول بالاحیة منها من غیرها و فی اجزاء العلة و سایر
 اینجاها با التنبه الى الوقتی و هنا لیس کن لك الوقت من جملة اجزاء العالم فلا وقت قبل حدوث العالم
 حتی یستل من حدوث ذلك الوقت و هنا لیس کن لك الوقت و ان لم یقع المعلول فی تلك الحدود و بنی مختلف از علت نامه حال آنکه
 در وقتیکه ممکن و محقق شود و زمان که ممکن باشد تحقق معلول در هر یک از آن در زمان و با این
 احوال مخصوص شود و وجود معلول بزمان اخیر بدو و نه که تفاوتی باشد در علة نامه و باید در اجزاء
 و شرایط آن بالتنبه بان در زمان و محل کلام از این قبیل نیست زیرا که وقت نیز از جمله اجزاء عالم
 و قبل از حدوث عالم و وقتی زمانی نخواهد بود تا آنکه سؤال کرده شود از حدوث آن و اینکه گفته
 شود که چرا واقع نشده است معلول در این زمان و وقت زمان آخر و فدا جاد وانی بماتوق المراد
 جوابی است بر آن شبهه و مذکور آنکه در طرف علة کذا و اما حجتی باشد بر حجتی متعارف و ناشر نخواهد بود
 بلکه آنچه در حقیقت علة است تمام کمال و نام کامل است کن مکان وجود معلول و تحقق آن در آن نیز
 از او معین در وجود معلول است و ممکن بحسب ماضیه اما بنی خود غیر قابل است و وجود دائمی
 در طرف ماضیه بلکه لا بد است هر دو را از ابتدائیت وجود پس نقص از جانب معلول است نه از جهت ناشر
 فاعل چه قابلیت محل نیز از شرایط وجود معلول است و ما هیست ممکن من حیث کونه نمکاً اما لا یصل الیه

این
 جمله
 در
 این
 باب
 است

فصل فیما یزید بالقل

من غیر ایندء و هو المطلوب و جواب چه نام از شبهه من کو و بانکه عالم که عبارت از آسمان و ارض است
 مستند است به اراده حق تعالی جل جلاله پس آنچه علت است از برای وجود و تحقق عالم که اراده الله است که مخلوق
 الله مستند اند به اراده واجب که انهم نیز فعل حضرت حق جل و علا است چنانچه عنقریب نشاء الله خواهد معلوم
 شد مفضل و اراده حق تعالی مستند است بدان واجب و قائم است از حق تعالی بر سبیل پیام صدق و لازم بمبدأ
 ملک چنانچه از عالم حق تعالی را که تائید شده است باینکه قطعه که حضرت حق جل و علا فاعل مختار است بفرمانه
 فعل از ایشان و بعد از آن بخواصی از برای حق تعالی در خلق عالم و بانکه عالم مستند است به اراده او و بانکه اراده
 قائم است بدان واجب علی سبیل پیام صدق و مضمون خواهد بود حدش عالم مگر بر حق تعالی زمانه
 و انکه آن عبادان لم یکن اذ لم یخلقوا اراده نه محدثه الا علی هذا النحو الوجوه بالنسبه الى نفس الاراده چنانچه مضاف
 اینجا مستفیضه است که خلق الله الاشیاء بالمشیة و خلق المشیة بنفسها بفرمانه حق تعالی محتاج نخواهد بود
 به اراده دیگر و الا لازم خواهد آمد تسلسل بلکه اراده او قائم است بدان واجب و بخواص صدق چنانچه مقتضی کونه
 فاعل مختار است به بعد از حق تعالی است هو المطلوب بشبهه تائید از برای حکما که ان سبب قائم شد تائید عالم انست
 که عالم که عبارت از آسمان و ارض است و مضاف است به مقتضای امکان و امکانیت و بجز از ان است بفرمان ممکن خواهد بود
 زیرا که اگر متعین باشد امکان در ان هرگز لازم نخواهد آمد انتقال الحاله و نقالی ممکن متعین متعین ممکن از ان
 عقلیه است و چنانچه ثابت شد امکان و بوجه ممکن در ان و حق تعالی قادر است کامل بالذات است و تائید از برای
 محض است و ایجاد عالم انفرقه است که بوجه وجود و غرض عیوض و متعین مضمون و بخواص احوال ان بوجه
 بمقتضی اورد و مقتضی که موجد باشد عالم در ان و هو المطلوب و جواب از این شبهه و لا ینع مقتضی اولی از برای
 امکان و بوجه معلوم که ما سئل الله است در ان از منشا است از ممکنات انکه لازم آمد انتقال بحال بلکه غیر
 امکان و امکانیت نیست مگر انکه از برای او فرض شود و بخواص ذاتی و انشا او بصفه قائم و بهر ممتنع انتقال
 محال است پس قضیه نقل منعکس و وارد بر خضم است چنانچه ظاهر و هو بدان شده است از بوجه مقتضی در
 شبهه اولی و ثانیاً بانکه من عیضه تائید بانکه حق تعالی قادر و کامل بالذات است که مقتضی ان باشد که از ان مقتضی
 راه ندارد بالنسبه بدان مقتضی حق تعالی و همچنین در وصف امکانی حضرت حق جل و علا پس ان کلام نیست بوجه
 و لکن لازم نخواهد آمد از ان و بخواص ایجاد عالم در ان زیرا که جایز است که موقوف باشد بوجه عالم بشرطی که ان
 اراده الله است که اشیا مستند به اراده او و انکه فاعل مختار است که ان شاء فعل و ان شاء انوار و از ان
 در ان غلق بکفر و بخواص ایجاد عالم در ان و اگر مقتضی ان باشد که ذات حق تعالی کامل بالذات است و علة تامه است
 از برای خلق اشیا و تخلف علة از معلول از منشا است پس مرجع این شبهه بشبهه اولیه است که

چنانچه

چنانچه

چنانچه

در بیان صفات ثبوتیه ذاتیه جوهری و علای

مذکور شد با تمام اجوبه آن بود بکنکار آن لغو و بطول بلاطراخ خواهد بود چنانچه ظاهر و هویدا است شبهه ثالثه
 آنکه فعل جوهری نیست آنکه معلوم باشد بعد از آنکه کرده شود زیرا که هر صفتی که از برای جوهری خواهد بود و فعلی که
 تمام ازین الاعمال از ضمایا مفعول است بعد از اینکه عدم صرفی را برای آن ندیده پس اینجا عالم که فعل جوهری
 در بعضی از احوال عدم و در بعضی از احوال وجود دارد از فعل در بعضی احوال اولی خواهد بود
 از عدم و در بعضی بکرانان بلکه عدم و فعل اگر واجب خواهد بود در جمیع احوال و اگر منع است
 امتناع دارد در جمیع احوال پس لازم خواهد آمد با عدم فعل و یا عدم فعل را مرتبه و ثانی که باطل است الا نشان
 قطعی الاول که عدم عالم باشد و هو الطولی و جویا از این شبهه و لا بد از ذکر شد با آنکه عدم صرفی نیست از برای او
 نخواهد بود و نه لا تمام ازین الاعمال کلا مذهب است انحصار این قضیه از ضمایا مفعول است که لا عبره لها
 و از پیش از این شبهه لا اصل لها است بلکه اکثر حکما و متکلمین بر آنند که اعتدال برای و تمام ازین صفات
 او را لا اعتبار است و مانند بعضی از وجود کثیره و از انجمله است قول ایشان با اینکه طلوع الشمس غروب الشمس
 امریست منفیه و حال آنکه ان عدم است فعلا و هم چنین است اراده نمودن نفوس از آن عدمه را و کراهت
 ایشان از عدم معدوم را و همچنین تمام ازین مفردات و غیر مفردات و مثال آن و ثانی با آنکه آنچه ذکر شد از اینکه
 اینجا عالم در بعضی از احوال و در بعضی از احوال است باطل است بعد از آنکه مرجع موجود است که آن اولی
 حق و باطل است که غلو گرفته است اینجا عالم بعد از عدم صریح بعد از حقیقه لازم میباشد و از این جهت
 ظاهر شد سابقا و ثانی با آنکه شبهه مذکور مسکن است اینجا با ضرورتی که را در احوال خود آن
 سابقا فاعل یا اینجا حق و چنانچه ثابت شد با و له قطعه از مسکن اطراف است با اینکه جوهری و عاقل و فاعل
 است فاعل یا اینجا و از آنجا با آنکه شبهه مذکور و مشتمل بر الود و دانسته و حدوث ذاتی عالم را خصم هم قرار
 است و مفعول است بعد از آن داننا و آنکه معلول که حیث از اینها سویی الله است عدم مطلق است و غیره علت
 ما بقول به الخصم الجواب عن شبهه فحی ای بقول به فاعل و مقام ثالث در استدلال بر حدوث عالم که ما سئوال الله
 بغيره متنازع بغيره از برای ما سئوال الله وجود نیست پس بدانی بعد از آنکه بغيره حقیقه که جوهری هم از اینجا
 مباح نموده است و عند ضرر که کان الله و لم یکن معه شیء و ان ثانی است بوجه کثیره از ادله عقلیه و نقلیه
 دلیل اول بر حدوث عالم همان ضمایا عالم است بقیه مکان چه ما همین ممکن نیست و هو ممکن است که هر یک از
 طرفین را که وجود عدم است علی السواء باشد که هیچیک از وجود عدم ترجیح نداشته باشد بر دیگری و حد
 ذاته و الا لازم خواهد آمد ترجیح بل مرجع و هر دو آن را عاقلان عقلیه است و از این جهت است که امکان
 هو امکان و در حدیثه محتاج بشیء مؤثر است و هر یک از وجود عدم و این است مع کلام اکثر حکما و متکلمین

شبهه ثالثه

ثالثه
 اقبالی

جای

جای

جای

الافعال
 فیما لا یستلزم
 فیما لا یستلزم
 فیما لا یستلزم
 فیما لا یستلزم

فصل فی بیان ابدال

که علت حاجه اثر بسوثرهان چنانچه مکانیت است تغییر پذیر و فضا مغنی ممکن اخذ کرد بدیده شده است بسبب
 او بعد از آن عمل صرف و این غیر لازم است با حدوث چه مغنی حدث ثبوت چه مغنی حدث نیست مگر چون
 بعد کونه معدوم و هو المطلوب حقیقتا برهان اربع است بسوثر صغر و کبر و شکل اول که ان عینا است
 اینکه العالم ممکن و کل ممکن حادث فاعلا حادث و اما صغر یعنی عالم که عینا انما هو الله است ممکن است بر
 الاثنا و صغر و تراظر بین چه حضم هم نیز قابل است انصافا عالم بصفت امکا بالید اذه و الصغر و اما کبر
 که کل ممکن حادث پس اولاً بیجه ایچه ذکر شد که در فضا مغنی ممکن اخذ کرد بدیده شده است بسبب و معدوم
 و انزل بکنیم کان لریج و ثابنا یا اینکه ان ریج اگر ثابت است حال بیجو عالم لیر لازم خواهد آمد تحصیل حاصل
 استغناء عالم ان و ثرا از بدیهه یا هیاه در نزد طریق است اگر ثابت است ان ریج و ثور در فضا حدث متغیر عالم
 وجود او پس ثابت خواهد شد مطلوب که حدث عالم باشد از لاغنی الحدث الا الوجود بعد کونه معدوم
 هو المذموم بل و تم بر حدث عالم است که اصحا اما متکلیس متغیر و شد و لکن تمامیت او موقوف
 بر ذکر مفید که عبارت باشد از اینکه عالم که ما سو الله است مختص است در اجزاء و اعراض و از این جهت است
 که نهیم موقوف ند ممکن موجود را یا اینکه او یا صغر در مکان است یعنی حاصل در مکان نیست که ممکن است
 شود بسو او یا شان هست پس ان جوهرها بر کبر من الجواهر نشو یا احوال در مکان است پس و غیر
 خواهد بود و غیر محض بل ماده و لاماده و غیر از جمیع جواهر مخصوص بدانند و پنجم و ایچه حکما مدعی اند از مجرد
 بودن عقول خصوص قابل شد ند فیدم انها کلا مینسب لاطا ایچه عقول مغنی و زبانی که ایشان فاعلند
 دلیل بر یونانها نداریم بلکه ثابت بودیم مسئله فاعل بطلان دعوی ایشان را اینگونه که لازم بر علی بن
 الهی خواصه علیه الرحمه در مجری بضعف نموده است عقل مغنی که در لسان حکما را و فرمود که اهل حق
 عقل مدخوله و انما علم است بعد که نموی و بضعف نموده است تمامیه اد که ایشان را و ایچه ماده مسئله
 بنیای نمودیم غشا و کما یستفاد بر لایطالین من بلکه بنیای امتناع او نیز نمویم بنحویکه لازم بر علی بن
 ایچه از شرع رسیده است و حقیقت عقل معکات و یثوب و جوان و ان بر بنحویست که اصحابنا انکله
 فاعلند که اتم از اجزاء عالم است و انجما انیتا است چه حاصل معکات ان در شرع است که عقل نورانی
 روحا که ادراک مینداید با نفس علوم ضروری و نظیره را و در اینجا کبره کلین و غیر ان رفا نیست نموند
 انصاف صا و علیه السلام که انحصار فرموده اند که ان الله خلق العقل و هو اول ما خلق من الرقعات من غیر
 العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل فقبل فخلق من ان نور الهی و همچنین اقبال و ادبا
 ان شاهد صیحت با اینکه عقل از احیاء الطیفه است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده است که لا خلوق

و ان العالم انما هو الله است ممکن است بر الاثنا و صغر و تراظر بین چه حضم هم نیز قابل است انصافا عالم بصفت امکا بالید اذه و الصغر و اما کبر

دلیل ثالث

و در بنیای نمودیم غشا و کما یستفاد بر لایطالین من بلکه بنیای امتناع او نیز نمویم بنحویکه لازم بر علی بن

فصل ویم از باب اول

فهم منطاب و کاهش که از او غیر کرده میشود بناطه و دست خنجر و شمشیر و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
 محض امیر المؤمنین که شناسان این نفس را محض فرمودند که کلام نفس را زاده کردی که بشناسی عرض کرد
 که اینست و کلام را با غیر یک نفس واحد نفس خواهد بود و ندان که یک نفس است و آن نفس است و آن نفس است
 در بیم حسیه حیوانیه است بناطه و دست خنجر و شمشیر و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
 فوی و در خاصیت است که از زاده و نقصان باشد و بشناسان از کید است و از برای حسیه حیوانیه
 پنج فوی است که آن سمع و بصر و شمع و ذوق و لمس است. و خاصیت است که از رضا و غضب است و
 اینها از فلی است و از برای بناطه و دست خنجر و شمشیر و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
 اینها از برای و نیست از برای او و در خاصیت است که از زاهد و حکمت است و در کتاب لطایح از هشتاد
 این حکم نقل شده است که زید بقی سؤال نموده است از حضرت صادق علیه السلام که خبر ده مرا از سراج که در در و شب که
 خواوش میشود در چه مکان است نور و ضیاء او چه میشود نوران فرمود اینها که هر چه نوران و عود
 می نماید پس عرض نمود از زید بقی که انسان هم تیره بین منم است و در فواید که میرد در روح او و باید
 عود نخواهد نمود و چون این نور و وضو سراج در وقت خواوش باطل میشود که ابد عود از برای او نیست
 پس اینجاب فرمودند که فاسد روح سراج باطل و فاسد مع الفار و است بر آنکه نار کائن و تاب در
 احیاء است چون از این و چون بعضی از آنها حاضر میشود بعضی دیگر ساطع خواهد شد از و نار
 و انبساط کرده میشود از آن احیاء سراج که از برای وضو و نور و است چه نار تابان است و احیاء و نور
 آن روانه است که عود نخواهد نمود و این بر خلاف روح است زیرا که روح نهی جسم لطیف و ذوقی است که
 پوشانیده شده است در احیاء کشف بلکه او تابانست و منزه است از سائر احوال خواهد بود و در عین آنکه
 جواد نقل شده است که در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شریف فرمود که معجل الحرام میشود و با اینجاب
 امام حسن و زین العابدین علیهما السلام فارسی حقیقی علیه السلام که ناگاه داخل شد و مسجد شخصی خوش مشرب
 و خوش لباس سلام کرد بر آن جناب و سؤال نمود از اینجاب سائلی را که از جملة اعمال است که خبر
 مرا از آنکه شخص در وقت نوم در چه مکان است روح او و بگوید خواهد بود روح در هنگام خواب
 پس اینجاب سلف شد و بعد از آنکه امام محمد بن فضال علیه السلام حاضر شد و فرمود که اینجاب را که جواب این را بگو
 پس حضرت امام حسن و زین العابدین علیه السلام سؤال نمود از امام رضا علیه السلام که بگوید در وقت روح او
 پس بعد از آنکه روح انسان منقلب است و از آن باده منقلب است و از آن باده منقلب است و از آن باده منقلب است
 آن از برای حفظ و پیدا شدن پس اگر از آن دهد و حق میر کشن روح حیوان آن پس جان منما بدن روح

و از برای تأمین پنج فوی
 که آن ماسک و حاد و
 هاضم و زامه و مریز
 و در خاصیت است

فصل فی بیان احوال

خل الروح من امر بی حی و قیوم اذن ندارد چنانکه استبداد بنی صلی الله علیه و آله که بنی حقیقت و دایم را بد
از برای ناس بلکه همین مذکور و واجب الا کد روح از امر حشر او بدکار است و حشر امیر المؤمنین و قوه آسمین
عرف نفسه فقد عرفنا به چه این سر در کلام معجز بنی خود اشاره فرموده است با منافع فهمیدن که
و حقیقت آن و مقصود و نه ما همان محض بطلان و تحوّل است که فائزند به حشر بودن نفس و علم آن بر
که ایچا فامه نموند از ادله و بر این بر مجرد بودن نفس در دنیا و اهل سنت هیچیک از آنها دلالت ندارد
بر اینکه نفوس از مجرد ذات محضند بلکه ایچا استفاد منسوب از این وجوه اعتبایه که ذکر نمود بر اثبات
مدعا خود و همچنین از ادله شرعی از ایهان و اخبار آنکه نفس روح مخلوق از اجسام است که بعضی
منبیا شدند و این مسلم است اما اینکه مخلوق از اجسام الطیفه باینه نورانیته هم منبیا شدند پس آن دحو
بلا برهان نیست که فامه دلیل بر او شده است بلکه ادله ظاهرند که نفس روح از اجسام الطیفه نورانیته
ملکوتیه اند بر سبیل اجمال و حقیقت آن و کیفیت مخلوقان باین هم نیز از برای احدی مخفی نشده است بلکه
واضح و حقیقت آنرا نمیداند الا الله سبحانه و تعالی و من انعم علیهم الصلوة و السلام و اما احوال علما در نفس
و روح از اینها آنکه هر کسی بطن خود و چیزهای مشغول نموده است از وجوه اعتبایه و غیر آن پس در دنیا غافل
و مشتت است شیخ بهائی علیه الرحمه چنانچه فولد را و نقل نموده است و سید جزایری بعد از نقل کلام
شیخ احوال بسیار بر او نقل نموده است که شیخ منقرض و شده است و نیز از برای احوال بسیار را بنیاد
نقل نموده است شیخ فاضل رجبی علی بن بوذرجمهری رساله در اینها نوشته است فولد در مسئله نقل
نموده است بالجمله پس فائزین بقوه فاعله که روح از اجسام الطیفه باینه است بسیار اند از جمله است شیخ
مفید علیه الرحمه و سید مرتضی علم الهدی قدس سره و قبل از آن شیخ صدوق علیه الرحمه نیز فائز شده
بجهت این و اگر اصحاب از متکلمین نیز اخبار این فولد را نموند و سید جزایری علیه الرحمه نقل نموده است
که شیخ مفید را و اثر امر فائز بنو میر و نفس روح چنانچه مدعی حکماء است بعد از ارض نمودن این فولد
و قوه که ظاهر شد برای که لا مجرد فی الوجوه الا الله سبحانه و تعالی و فخر از برای بعد از نقل احوال بسیار
و بعضی از وجوهها اعتبایه گفته است که فائزین باینکه روح از اجسام است و مختلف شدند و آنکه
گفته است که بعضی از ایشان گفته اند که روح عباد است از اجسام نورانیته سماویه و طیفه الجوه علی
صواعق الشمس و بالتحمل و تبدل و نفی نخواهد بود و چون بدینگونه شود و تمام شد استعدا آن چنانچه
نعم منعم را بد فاذ اسوین و نفی نیز من روحی نفوذ خواهد نمود از اجسام شریفه و اما الهیه و غیر
اعضا بدن مانند ماء و رو در جرم و عمارتند و من همست و جسم همست بعد گفته است که این

در بیان صفات ثبوتیه جوهر و علایق

و اینک هیفوی قولش بر اینست که واجبست تا ملعودن و دذم نمودن و دان زیر اگر این قول شکی است
است بر اینچه را که وارد شده است و کتب الهیه از لخواه جوهر و جوهر علیه الرحمن و بر اینچه از تفصیل
افعال و جوهر غیبه و جمله از ارباب و اخبار و قوه است که ما ادله فائزین بنجر و نفس و فرض تمامیه
انها و اعراض عین از مفاسد انها لا یندرند مگر آنکه نفس روح از اجزای و حواس ظاهر و غیضاتی بدن
نخواهد بود و اما آنکه نفس از اجزای الطیفه ملکوتیه هم نخواهد بود پس دلیل شاهد بر آن اقامه شد
ملکه تحقیق در آن است که ان نفس از اجسام لطیفه ملکوتیه میباشد استقامت و استقامت است
از اخبار که بعضی از انها را ذکر نموده و شیخ فاضل علی بن یونس عاملی که سنو ذکر یافت و میل نموده
است و این قول و ناپید نموده است از جمله از اخبار که دلالت دارد بر اینچه حقیقی بصفت بنجر
خبر فتح بن یزید از حضرت رضاء که فرموده است انسان واحدی است لا راهد فی المعنی و الله جل جلاله
هو واحد لا واحد غیره و لا اختلاف بینهم و لا تفاوت و لا زیاده و لا نقصان و اما الانسان المخلوق
المصنوع المولف من اجزای مختلفه و جواهر شیئی غیره با الاجتماع شیئی واحد و غیره نفس جوهر در حلاله
طولی میزوند و لکنه قدیم فی ذاته و ما استووا الزمان و سحر علی الله الواحد لا متغیر و لا متوهم باقل
و اکثره فهو مخلوق و الی خالق که در جمله از خطیب آمده از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
و ان سبب نقصان بنجر و بدلتان فاسد و حشر پروردگار و سبب اجزای علیه الرحمن بعد از نقل احوال و قوه
است که انفسا است که روح اگر چه غیض و بر ما مستو است لکن اینچه اشاره شده است بنجر و ان
از کتب و اخبار است که جسمی است لطیف که شایع و بدلتان بعد از ان استقامت نموده است بر آن جمله
از اخبار و شواهد که بعضی از آن ذکر شده است و با الجماله اینچه مستقامت شود از کثیر از علما و حکما
و غیر آن که از نفس و روح تغییر بینا بیند بجوهر مجرد و متوهم نیست که مراد ایشان همان جوهر مجرد نیست که
حکما فائزین بر آنکه اکثر ایشان همین ارباب و اخبار مذکور و داد و کتب خود نقل نموده و طواهر این
معبر و حجه میباشد بلکه نقل ایشان همین اخبار و ادله است بر اینکه مراد ایشان بجوهر مجرد همان
جسم نورانی ملکوتیست که از جوهر مجرد گفته اند با غیبه بنجر و او از اجزای کثیفه غیضیه بلکه در جمیع
ایشان نیز شاهد است بر این مفصو حقیقی اینچه در کلام شیخ با علی علیه الرحمن است که گفته است که در
جوهر نیست بنجر از ماده جسمانیست و عوارض جسمانیست که از برای او و عوارض است بدست ثقل و ثقل
و موث همان قطع این ثقل است چه ظاهر کلام او که بنجر از ماده جسمانیست و عوارض و عوارض جسمانیست
روح از اجزای کثیفه غیضیه و از عوارض اجزای کثیفه نخواهد بود بلکه از اجزای نورانیست ملکوتیه هم

و اینچه از اخبار و شواهد است که بعضی از آن ذکر شده است و با الجماله اینچه مستقامت شود از کثیر از علما و حکما

فضل و پیرایہ باب اول

نخواهد بود و بعد از این قول را بسوی اکثر علماء و همچنین استغاده ملتوی از کلام و جعلی و انی علیه
الرحمة در معراج الشفاء که گفته اند بدانکه هر که از وی جزا فریده شده است یکی از اینها: نگاهداری
او از عالم حبس آید و اصل آن مرتکب از غفلت و در دیگری نفس که از ارواح مینامند که از وی
مجرد از عالم ملکوت و از حبس فرشته گشته و از سنگ مجرمانند و بعد از آن در فضل عا گفته است که
ادعی بر سایر حیوانات همان نفس است که از جنس ملکوتی است و بیک امر شایع دارد به حکم مرتکبان بر آن
نفس از در چه تغییر او را از نفس بچهره مجرد و بعد از آن از او حبس فرشته است و ملکوتی دانسته که نفس
ملکوتی مخلوق از اجسام الطیفه نورانی و خصوصاً مفااید نمودن را با اجسام عنصری فریده و قطعی است که در
بچهره مجرد در کلمات حق و از عالم اخلاق و غیر ایشان از عالم آریا بین همان مجرد بودن نفس است از
اجزای اجسام کثیفه عنصری که بد مخلوق از آن میباشد بالجمیع پس با بنفله ظاهر شد از برای نو که عالم
که عینان از ما شوق الله است و آنها با از اجسام اندک با از اعراض اجسام بود و قسم است یکی اجسام
نورانی ملکوتی که در کلمات علمی شش از منکلبین از عالم اخلاق و اهل دیانت از او تغییر کرده
شود بچهره دیگری اجسام کثیفه عنصری و اینکه مجرد محض از جمیع اجسام مخصوص بچهره از بد که دانسته
لا غیر و این مقدمه گفته اند پس حفظ نما از آنکه در مسائل این بنیتر متفق خواهی شد بدان پس چون
تأیید شده مقدمه کوره پس اینک شروع مینمایم در تفسیر دلیل دوم از برای حدیث عالم و پیش از این
است که اگر عالم حادث نباشد هرگز این عالم نخواهد آمد از لایه و دویم متعلق عالم و نالی که از آن نون عالم
باطل است پس مقدمه که حادث نبودن عالم باشد غیر باطل است و اما ملازمه پس ظاهر است چه واسطه
نخواهد بود میباید حدیث و قدم پس اگر عالم حادث نباشد لابد از آن خواهد بود چه قسم ثالث در بین
نخواهد بود و اما بطلان ثانی پس بچهره آنکه عالم با از اجسام است با از اعراض چنانچه معلوم شد و
و اما اجسام پس بامتیاز است با سایر چه جسم لابد است مرا و از آن محل و مکان پس اگر ثالث از آن مکان
موضوع خواهد بود سکون و اگر منتقل شود از او موضوع خواهد بود بچهره حرکت و سکون از خود
که لابد است و نیز چه حرکت عینا است از وجود و حصول در مکانی پس مسبو و خواهد بود در مکان اول
و سکون عینا است از حصول و تحقق ثالث در مکان اول پس مسبو خواهد بود بمکان و همچنین سکون
عینا است از عدم انتقال ثانی از مکان پس در میان همه و ما خود شده است تقدم مکان با بلکه
مسبو زمان تا هم خواهند بود و اما اعراض پس اولی بحدیث است از اجسام اعراض و نفوذ خود
نیاز است با اجسام که منصف است بحدیث و محتاج بسبب حدیث اولی به حدیث است پس چون ثالث

در بیان صفات این شیء مجزئ و عالا

حد و ثلث است و اگر فرض کنیم که عالم اگر حادث نباشد همه اینها در خود خواهد بود و چه ناله که واسطه
بین آن دو باشد نخواهد بود و این هنگام میگویم که حال از این نیست که محقق است این عالم را
موضوع شده است بصفی عدم شیئی از این حوادث لانرا که محقق نخواهد بود و باقی از این حوادث
و بنا بر اول لازم خواهد آمد اجتماع شدن بعضی اجتماع ممکن و ممکن در شیئی واحد آن حال است پس
ثانی لازم خواهد آمد آنکه لازم از ملزوم چند عالم هستی لازم مرید است است حوادث غیر
از عالم است و محال بودن آنکه لازم از ملزوم اولی است و چنانچه باشد بطلان نالی که
از این عالم باشد پس بطال آن ممکن نیست ظاهر است هو المطلوب و میشود تفریع از این دلیل را بوجه اخر
که مرجع آن بشو شکل اول می شود و البته منطقی است که عالم مبتدئ و کل غیر حادث فاعلا عالم حادث
و این برعکس دلیل اول در مقام است چه دلیل اول که عیناً بود آنکه عالم ممکن و کل ممکن حادث فاعلا
حادث و شکی از ضرورت البیون بود و اثبات کبری محتاج بدلیل بود چنانچه ذکر شد و لکن شکل مذکور
در این دلیل کبری از ضرورت البیون است غیر محتاج بدلیل بلکه آنچه محتاج باین است صحت این شکل است
که همان اثبات نمودن تغییر عالم باشد پس در این هنگام گفته میشود که عالم یا از اجتماع است یا از اغراض
الی اخر آنچه ذکر شد در تفریع بر وجه اول از این دلیل پس این شیء شخصی و بدیهه کبری پس نتیجه آن
ضرورت البیون که حادث عالم باشد هو المطلوب پس بدیهه بر حثت عالم آنکه اگر عالم قدیم باشد هرگز
محال خواهد بود مجموعی و معلولیت عالم و محال است فرض شود از برای او علت و حده چه عله شئی
یا افاضه خواهد بود و اصل وجود معلول را با افاضه مینماید یا بقاء معلول و استمرار وجود او اگر
فرض شود عدم عالم پس جمیع اوقات وجود او بقاء است و استمرار وجود او خواهد بود و ممکن نخواهد
بود که فرض مانی نبود که آن زمان ایجاد و زوال افاضه اصل وجود او باشد و آن باطل است جدا
چه احتیاج عالم بشو مؤثر در اصل وجود خود از سبب بلکه بلا هر همه عقول است و این لازم خواهد
آمد استغناء عالم از مؤثر و عله احتیاج او بشو علت و سبب عله موجد و نه عله مبیغیه ماحول
پس نتیجه آنچه ذکر شد که جمیع اوقات وجود او اوقات بقاء او خواهد بود و لا غیر و اما مبیغیه پس نتیجه آنکه
بشو و مزج بشو عله موجد است چه عله ایجاد محقق نشو واصل الحیا حاصل نشود محال است
اصل محقق بقاء و عله او پس بقاء عله موجد منشی خواهد شد عله مبیغیه آن باطل است دلیل چنانچه
بر حد و ثلث عالم همان صنوعیت اشیا است از برای حق تعالی چه اشیا هم جنس و چه اشیا از دیگران و فعل
و بند و صانع و فاعل و حیث کونه صانع و فاعل و لا بد است از تقدم او بر صنع فعل خود و این حکم

لا بد

لا بد

فصل چهارم در باب افعال

تا نبیند از برای صانع و فاعل بیدار است عقلیه اگر صانع و فاعل مقدر بر صنع و فعل خود نباشد نظر این
 ان شیء فعل او وضع او نخواهد بود و محتاج صانع و فاعل نخواهد شد در این هنگام میگوئیم که امر محال
 از این نیست باینکه مصنوع و مؤخر از صانع و فاعل است و رجوع و یا آنکه حصتا با صانع است در جمیع
 اوقات خود و در هر حال باطل است بعد از آنکه در این دو صورت اصل وجود و تحقق مصنوع مستغنی از صانع
 و فاعل است چه ^{موجود و رجوع و یا اثرات} چون فعل موجب تحصیل حاصل و خارج از مقتضای بالذات
 پس معین است اولاً و هو المطلوب لیلیم بعد از عالم فلف و لغز الحضر افریده کار است چه فیه
 که عبارت از انشاء الله است و مقدر از غرض خود میل است در این هنگام میگوئیم که امر محالی از این
 نیست باینکه این مقدر ذات و خواست و رجوع از قادر و غایت بقدر حقیقت که حادث شد باینجا نمون خود
 همه آنها را از رو اختیار و یا آنکه مقدر بر قادر و مختار و در رجوع و یا حصتا با قادر و مختار و در جمیع
 وجود خود مختار بگری میبخشد مفعول خواهد بود و در فرض اخیر باطل است بعد از آنکه اولاً لازم خواهد
 آمد تحصیل حاصل چه فلف و لغز نخواهد گرفت باینجا امر و رجوع بر آنکه اصل وجود و غنی است از
 فلف و لغز با و توانا باینکه اگر مقدر بر قادر باشد در رجوع و یا لازم خواهد آمد تقدم اثر بر مؤثر و تقدم
 معلول بر علت و ان بدیهی البطلان است و اگر حصتا با او باشد در جمیع اوقات و رجوع و یا لازم خواهد آمد
 حق و آنکه این مقدر ذات و خواست و رجوع و یا در این مقام شود بدو اختیار و ان هم نیز بدیهی البطلان است پس معین
 بود امر اول و هو المطلوب لیلیم ششم بعد از عالم اکت که اگر عالم فلف باشد و ابتدائی اثر و رجوع
 نباشد هر چه لازم خواهد آمد بر خصم هنگام معالجه بنا بر عدم نفس و چه از اجزای عالم است نفوس
 و اگر فلف باشد هر چه لازم خواهد بود از او و یا اما از لایر میجه آنکه ابتدائی عاقل برای رجوع و یا
 نباشد هر چه لازم خواهد آمد بر خصم نخواهد بود چنانچه مدعا حاصل است اما ابتدا پس میجه آنکه از
 حمله فو اعلم مسئله در نزد خصم است که ما بلیث فله امتنع علیه یعنی هر چه بکتاب شده است بلیث
 و در پیوسته و هر چه بکتاب و فلف و لغز و محال منسوخ خواهد بود و نیز از سبب احضام است که حشر جمیع
 نفوس غیر منشاء هیله بد است و از این نیز منشاء هیله چه حشر جمیع نخواهد شد الا با حشر غیر منشاء
 و امکان غیر منشاء هیله این باطل است بعد از آنکه منشاء هیله چنانچه در سابق معلوم شد که احضام از خود ناست
 احضام از انبیا این سه مقدر که مقدر اول غیر منشاء هیله بود در نفوس ناست چنانچه من هیله دستور
 جمیع تابعین او است که قائلند باینکه احضام نفوس نیست غیر منشاء مقدر دوم آنکه در حشر جمیع نخواهد

بعد از تحقیق که حادثه
 است فعل او و یا آنکه مقدر
 صانع است و رجوع

باینجا

باینجا

در باب صفات نبوت خاتم النبیین

نفس غیر متناهی بل جسد و امکان غیر متناهی و مفقود است چنانچه امکان از ابعاد متناهیله ندیده می شود و
 نفوس که بدست مراد از الزام بلکه از دل و امر با آنکه فاعل شود بینای نفس متناهی چنانچه این
 ثابت خواهد شد بعد از عالم و دنیا نفس و اولی و لایحه با آنکه فاعل شود یا متناهی است یا متناهی
 چه قول بعد از نفس با حشر چنانکه امتناع الاجتماع است من المعلوم اینکه انکام متناهی است و چه
 و باطل است بجز در شیخ دین اسلام پس معین خواهد بود امر و دل و اولی و لایحه با آنکه فاعل شود یا متناهی
 حشر چنانکه حق است عالم الجسد و نفس مجرد و حاصل مقامها مافلا کما علیه بعضی الاکار و هو کما فی
 نیز که دلیل عقلی بر حق است بر این وجه ندارد و ظاهر شرع از آیات و اخبار و آورده در این مقام
 است بخلاف آن چه آنکه خرد بنفوس مجرد در نزد مشاعر و حکما همان تعبیر است از ملک و اولی و لایحه
 و حال آنکه حق بنفوس مفرها بدیوم بطوری است که کمال التخیل و قوله نعم و الله و اطویان همیشه قوله نعم
 اذ السماء انفطرت و اذ السماء انشقت و قوله نعم یوم یقوم الروح و الملك صفا و فاعله نعم و لایحه
 صفا صفا و اما لایحه با آنکه حشر چنانکه حق است و لایحه با آنکه حشر چنانکه حق است و لایحه با آنکه حشر
 حشر خواهند شد در یوم حشر و لایحه با آنکه حشر چنانکه حق است و لایحه با آنکه حشر چنانکه حق است
 اینها و او را در ظل عرش الهی و لایحه با آنکه حشر چنانکه حق است و لایحه با آنکه حشر چنانکه حق است
 و آورده در این باب که با تصریح و الظهور و لایحه با آنکه حشر چنانکه حق است و لایحه با آنکه حشر
 انخلقنا من مبل و ام یک شیئا یعنی یا ملئقنا من مبل و لایحه با آنکه حشر چنانکه حق است و لایحه با آنکه حشر
 قبل و حال آنکه حشر چنانکه حق است و لایحه با آنکه حشر چنانکه حق است و لایحه با آنکه حشر
 علی هر چه وجود آورده و یا خلقت اصطفی که حقیقه انسانیته باشد که تعبیر بشود از او بنفس
 انسانیت پس باید چه این است بر حشر نفس و لایحه با آنکه حشر چنانکه حق است و لایحه با آنکه حشر
 انی علی الانسان حین فی الذل و لایحه با آنکه حشر چنانکه حق است و لایحه با آنکه حشر
 است و لایحه با آنکه حشر چنانکه حق است و لایحه با آنکه حشر چنانکه حق است و لایحه با آنکه حشر
 ان خضر با فیرم و خضر صانی و نقل نموده است که فرمودند و نفسی من ملک کوره که کان مذکور فی العلم و
 بکن مذکور فی الخلق یعنی حق بنفوس عالم بود در رازل و لایحه با آنکه حشر چنانکه حق است و لایحه با آنکه حشر
 بلکه معدم حشر بوده است و لایحه با آنکه حشر چنانکه حق است و لایحه با آنکه حشر چنانکه حق است
 انسانیت و اینکه انسان موجب عیدان لم یکن است و چون قوله نعم هو الفانی است و جعل الک التبع
 و الاصل و الاصله فلیلا ما شکروا حق بنفوس است و لایحه با آنکه حشر چنانکه حق است و لایحه با آنکه حشر

در باب صفات نبوت

5

از انحصار

فصل چهارم از باب اول

از اخبار وارده از اوصیای اطهار و معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در این باب که ایضا می شود و در سنه
 اوایل سوره که از انبیا کسوف ضلالت و جمیع آنها و اختراجه المؤمنین در خطبه و خود فرمودند الحمد لله الذی
 علی وجوده بخلفه و محقق خلقه علی ازلیت بنده محض و بخل او ندانسته که دلالت فرموده است بر ذات مقدس
 خود بخلاف خود که همه از انوار قدس او پندار تا بر پی برده ملتسوس و مؤثر و فی کل شیء له امیر ندانند علی الله
 واحد مجید و خالق و استکمال کرده مایشور بر ازلیت قدم و در بومیت ذات مقدس او و در خطبه دیگر
 فرمودند الذی علی قدره محقق خلقه الی قوله مستند شد محقق الاشیا علی ازلیت بنده بعد بل است مرقوم و
 در بومیتنا و حدیث خلق او و استسما فرموده است حق تعالی بحدیث بودن همه اشیا بر ازلی بودن ذات مقدس
 خود و در خطبه دیگر فرموده است که الحمد لله الذی لا من شیء کان و لا من شیء کون ما کان مستند شد محقق
 الاشیا علی ازلیت بنده محض و مر خداوند است که مستند شد بقی نیست تمامه و مان از برای او و نخواهد
 بود که منزه از جمیع نقایص صفات و غیر از جمیع الایم امکان و خلق و ایجاد و تکیه بر خود است سبب از این
 مثال سابق و استسما فرموده است مجید و ثانی بر ازلی تعلیم بودن ذات مقدس خود و در خطبه
 دیگر فرموده الحمد لله المدام علی سباده حمد و فاطمه علی معرفه ربوبیت الذی علی وجوده خلقه و محقق
 خلقه علی ازلی الی قوله لا امد لکونه و لا غایه لبقائه بنده محض و ذات حق تعالی که کار نیست که الهام کند
 است بر بنده کان خود را و مطلق ساخته است ایشان را بر معرفه ربوبیت خود و دلالت فرموده است بر
 ازلی بودن قدم خود و در خطبه دیگر فرموده است الحمد لله الذی لا یموت و لا یتغیر عجائب الی قوله
 انقرضا اراد خلقه من الاشیا کلها لا یزال سوا الیه لا یعوب خلقه علی خلقه ما خلق لده اند ما انا
 انید الله و انشأ ما اراد انشاء علی ما اراد من المقتضی لبعرفه و ابد لک ربوبیت بنده محض و از این
 است که خود و تمام از برای او نیست عجایب صفت او منقض نیست و محکم فرموده است آنچه که اراده فرمود
 خلق کردن او را از اشیا جمیع از اخلق فرمود و منشا مضاف و تمامه که سبقت گرفته باشد بر
 و ایضا او و نه آنکه در هیچ وجهی داخل شده باشد بر او در خلقش آنچه را که خلق فرموده است و نه
 خود انید الله فرموده است را ایجاد نمودن آنچه را که اراده فرمود خلق نمودن او را و انشاء و اختراع فرمود
 است آنچه را که اراده فرمود انشاء او را بر آنچه اراده فرموده است از خلقش و انشأ ما انا که مشاخصه
 شود بحد و در خلق او ربوبیت ذات مقدس او و اینکه نیست خلقی مگر ذات مقدس او و در خطبه
 دیگر فرمودند الحمد لله الذی لا یبلغ مدح الملائکون الی قوله انشاء الخلق انشاء و انید الله
 الی قوله عالمها مایل انید الله محققا و انها و انها بنده محض و از این مثال مقدس انشأ ما انا که

و فرموده است انشاء ما انا و منشاء
 منشاء خود و ایجاد نمودن
 خلق خود از اشیا جمیع از انوار

در بیان صفات و ثبوت خدایت حق تعالی

غیر سده مدتها و زانها تاکنون تا آنکه فرمود ایجاد فرمود خلق را ایجاد نمودنی و ابتدا فرموده است
 او را ابتدا کردنی حال کوئی که خواهم عالم با آن خلق تو فیصل از اینجا او و محیط بود بحد و منتهی و
 استیلا شهادتانی در کتاب نوار خود و این عوده امین از حضرت امیر المؤمنین که اینجا و نمود که
 کان الله ولا شیء معه فاول ما خلق نور حبیب محمد و الله قبل ان یخدا و و محیط بود بحد و خلق الماء
 والعرش والكرسى والسموات والارض واللوح والقلم والحجۃ والنبأ والملائكة وادم وحواء الى الخ
 الحمد یعنی بوده است حق تعالی که بنوعه اشیا و شئی از مخلوقات پس از این چیز بیکه خلق فرموده است که او را
 از کم عمل بعرضه و خود را ورده است و نور حبیب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بوده است و قبل
 از خلقت آدم و عرش و کرسی و سماء و ارض و لوح قلم و حیث و ناز و ملک و ادم و حواء حدیث شریف
 مفصل است در آخر مسئله فکده نقل نمویم او را فلیرجع الیها و بالجملة اخینا و خطیب صفوة ازان
 جنات صلوات الله در باب حدیث عالم و آنکه عالم موجود بعد از آنکه است میگوید است که نقل تمام آن
 محتاج بکتاب علیحد است این رسالت را اینجا پیش از آنکه نیست از اینجا نقل شد کما یستدل به
 بصیر در فواید است و خود نقل نموده است که هر که آمد بسوی حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه
 عرض کرد یا بن رسول الله وصفه منی پروردگار خود را اینجا فرمودند الحمد لله
 الذی لم یکن له اول و لم یکن له اخر و منشا الی قوله نعم مکان بدیسیا بدیسیا ابتداء ما ابتدع و ابتدا
 ما ابتداء و ضلما اراد و اراد ما اشراد ذلکم الله رب العالمین یعنی حد مخصوص ذات مقدس حضرت
 افرید که رسید که قدم از آن است که ابتدا و وجود از برای و نیست آید و سر حد است که آن
 از برای و جو و نیست تا آنکه فرمود که خلق فرموده است خلائی را و بوده است حق تعالی ابتدا آکنده و خیر
 استیلا ابتدا فرمود اینجا را که خیر است و اینجا و نمود اینجا را که ابتدا فرمود اینجا و خلقت او و اینجا و
 اینجا را که اراده فرمود اینجا را که زیاد نمود این است پروردگار عالمیان و حضرت سید الشهداء علیه السلام
 نقل فرموده است از حضرت امیر المؤمنین که فرموده است الحمد لله الذی لا یمنع شیء کان المستشهد محمد
 الاشیاء علی از لیه و بما ربه هابه من العجز علی قدره و بما اضطرها الیه من الفناء و علی و امه الی قوله
 کفی بانفان الصنع لها ایز و یحدث لفظ علیها فانه بعد حد مخصوص ذات مقدس میانه که بخواهد
 در از بد و زایشها او بسوی شئی که استشهدا فرموده است بحدیثی برای آنی بودن و قدریم بود
 ذات مقدس خود و اینجا علامت گذاشت آنها را از عجز بر قدر خود و اینجا مضطر ساخت آنها را از
 قنای برد و ام ذات مقدس خود تا آنکه فرمود کافیت محکم بودن صنع او مرا اینجا را از برای آنکه آیت

لایق

در آیه و قوله

فصل هفتم از باب اول

و دلیل باشد از برای وجود او و کفایت صیانتها بعد و شایسته از برای دلان کردن بر قدم و اول
بودن ذات اقدس و در دعای غیر که پیش و پیش ازین خالق است از اینها نقل نموده اند که فرمود
الحمد لله الذي ليس لقضائه دافع ولا لعطائه مانع ولا كصنع صانع وهو الخوارق الواسع فطر اجناس
المنافع وانقر بحكمة الصنائع الى قوله اللهم اني ارجو انك لا تبتلي بغيرك فقرا بانك ربي
وان عليك مردي ابتدا في بعتك قبل ان اكون شيئا منك ورايحه حمد مخصوص از حضرت پروردگار
که نیست از برای قضای او دافع و نه از برای عطا او مانع و نیست مثل صنع او صنع صانع و او است خوار
واسع و خلوق و اختراع فرموده است همه اجناس خلاق را بصنعت عجایب متقن و محکم فرموده است بحکمت
بالعنه خود همه صنایع را تا آنکه فرموده را خدا یا پدر سبب که را عین سبب و نعمت ها در قدام پروردگار
و کردگی نو و افرامتها هم که نوئی پروردگار من را بیکه رجوع و باز گشتن بسبب تو خواهد بود ابتدا
فرموده مرا بعت خود و خلقت خود و هستی و تمام نعمت خود را بمن عطا فرموده قبل از آنکه بوجه شام
من شوی و حق و حضرت علی بن الحسین سید الشاهدين صلوات الله علیه زد عا و محمد فرموده است الحمد لله
الاول بلا اول كان قبله الى قوله ابداع فبداهه الخلق ابتدا عا و لغزهم علی مشبهه اخراجا بعت
حد مخصوص ذات کبریا باینکه این صنعت ارد که قدیم و ازلی است که قبل از او نبوده است لکن تا آنکه
فرمود که اینجا در وقتیکه خود خلایق را ایجاد کردی و اختراع و احداث نمود ایشان را بر طبقه اول
خود اختراع فرمودی و در دعای غیر فرموده است انما الله لا اله الا انت الذي انشأت الاشياء
من غير منخ و صورت ما صورته من غير مثال و ابتدأت المبدع بالاختفاء الى قوله انت الذي
ابتدع و اخترع و استحدث و ابتدع و احسن صنع ما صنع يعني نوئی اینجا خداوند بیکه انشا و ایجاد
فرموده همه چیزها را و مخلوقات را بدون آنکه پیروی کرده باشد با حکم قبل از آن تا آنکه فرمود نوئی
اینجا خداوند بیکه استیلا فرموده است ارا و صوب دادی همه انها را بدون ماده و مثال که از احداث
افسار کرده باشد و اختراع و خلق فرموده همه چیزها را و مخلوقات را بدون آنکه پیروی کرده باشد با حکم
قبل از آن تا آنکه فرمود نوئی اینجا خداوند که ابتدا فرموده و اختراع و ایجاد نمود و احداث و ابتداء
و مخترع خشنه استیلاء را و بیکه فرموده صنعا بخر را که صنع آن فرموده و در کتاب پانص الحاشیه ابتدا
خود از جا بر جفتی نقل نموده است که حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه فرموده که باجا بر کان الله
ولا شيء غيره فاول ما ابتدع من خلق خلقه ان خلق محمدا و خلقنا اهل البيت معه من نور عظمته يعني
جا بر بوده است خدا نیعم و حال آنکه چیزی نبود غیر ذات مقدس او و او را چیزی بیکه ابتدا نمود از خلق

در صفاتی حق تعالی

که خلق فرموده است محمد را و خلق فرموده اهل بیت با اینجنا از نور عظمی خود و در کافی بسند خود از
 جابر جعفی نقل کرده است از اینجنا که فرموده با جابر ان الله اول ما خلق خلق محمد و عنده الهداه المهدیین و
 در کتاب طحان بسند خود از جابر جعفی روا نموده است که اینجنا فرمودند ان الله تبارک و تعالی کان و لم یکن
 غیره یعنی حق تعالی بود و رازل و چیز بی با و نبوده است و رازل و در نوحه بسند خود از محمد بن مسلم نقل
 نموده است که اینجنا فرموده است کان الله و لا شیه غیره و لم یزل الله عالما و در علل بسند خود از ابی
 اسحق لیثی نقل نموده است که حضرت باقر فرموده است ان الله تبارک و تعالی لم یزل عالما خلق الاشیاء لامین
 و من نعم ان الله عز و جل خلق الاشیاء من شیء فقد کفر لانه لو کان ذلك الشیء الذی خلق منه الاشیاء
 قد بیا معنی از لیه کان ذلك الی الخلق الله عز و جل الاشیاء کما الامن شیء یعنی بد رسیده حق تعالی
 همایه رازل عالم اشیا بود قبل از خلق اشیا خلق فرموده است همه اشیا را بدون ماده و مقد و اگر کسی بگوید
 نما بود و اعتقاد داشته باشد که حق تعالی خلق اشیا فرموده است از شیء و ماده پس بگویند کافر باشند زیرا که
 این شیء اینجنا می که خلق فرموده حق تعالی از اشیا را اگر قدم باشد و ثابت باشد رازل با حق تعالی هرگز نباید لازم
 خواهد آمد از او بودن و قدم بودن ان شیء و ان حال ان شیء از لیه قدم محض و ذات محض است و از آنکه
 است و شایسته موجودات همه حادث شد بلکه خلق فرموده حق تعالی اشیا را از لا شیء و همه را از کم عدم محض
 بر عینه و تجو آورده است و نیز در نوحه بسند خود از جابر جعفی نقل کرده است که عالمی از علماء شام
 آمد بخبر من اینجنا و عرض کرد که استلک ما اول الخلق الله عز و جل خلقه قال ان الله عز و جل اوله کان و لا
 شیء معه و ان حالنا و لا مخلوق ما اول الخلق الله عز و جل خلقه من خلقه الشیء الذی جمیع الاشیاء منه و همه الماء فقال
 الشاکره انهم من شیء اول من یؤمن فقال لا الخلق الله عز و جل خلقه من شیء لای یکن له انقطاع ابدا و لم یزل الله اذ
 و معه شیء و لکن کان الله و لا شیء معه فخلق الله الذی جمیع الاشیاء منه هو الماء یعنی سؤال این عالمیان
 توانا و چیزیکه خلق فرموده است و راجع بقا از خلق خود فرموده است و جواب سائل بد رسیده حق
 تعالی و علل ذکره بوده است و رازل و چیز نبویا او در رازل عجز از ذات عظمی او و شایسته و چیزیکه خلق
 فرموده است که جمیع اشیا را از او خلق نمود از ان است پس سائل سؤال نمود که او را خلقه که از لیه
 او را خلق نمود از شیء یا از لا شیء پس اینجنا فرموده که اگر حق تعالی مخلوق بود از شیء یا از لا شیء
 انقطاعی از برای انشی نبود و چنانچه رازل و لازم میامد که ثابت باشد با حق تعالی و در رازل و نصف شود
 انشی نصف از لیه و لکن حق تعالی بود و چیز با او نبویا او را خلق پس از او خلق فرموده است پس از ان جابری
 جمیع اشیا فرموده است و در نوحه بسند خود نقل نموده است از عبد الله بن جبر ان حضرت امام جعفر

عمر و کا

که اینجنا فرمود

حصہ خفیل و ملا

که اینجا فرمودند الحمد لله الذي كان قبل ان يكون كون بل كان اوله كما استلزم بكونه يكون حله شانه بل كونه
الاشياء قبل كونها مكاشفات كما كانت كما كانت بعد حد مخصوص وان كرد كارينك بوده است پیش از آنكه احدی وجودی
داشتند باشد بلکه بوده است و از آنكه احدی او را موجودی ساختند است بلکه وجودی او این است قبل شانه
بلکه بفرموده اینجا است و اینها را بعد از وجود و زوده است پیش از آنكه از برای آنها وجود بوده باشد
عبدالزابطا موجودی شد تا چنانچه حق تعالی اراده فرمود و وجودی آنها را و نیز در حق تعالی نیست و حق تعالی از عبد الله بن مسعود
و نقل نموده است في الرواية العظمى الاطية الكبر لا يكون انشئ الا الله ولا يتقبل الشئ من الوجود الى العدم
الا الله يعني ان رتبة عظمی و علو از الوهیت کبری ختم است که احدی اینها را خلق نهد و حق تعالی از آنکه
و معلوم شد رتبة وجودی آنها و در احدی مگر حق تعالی ذکر و نیز نقل اینها را احدی شئی موجود را
بسوی عدم و فاما مگر حضرت پروردگار چنانچه شریکی از برای حق تعالی نخواست و احدی بود و در ایجاد حق تعالی از آنکه
وجود و در اعدام حق تعالی ایشان از وجودی بسوی عدم و نیز در وجودی بنده خود نقل نموده است که ابن ابی القوام
و نقلی عرض فرمود منصفه صانده که ما الدلیل علی حدوث الاشياء فقال انی ما وجدته شيئا صغيرا ولا
كبير الا اذا صم اليه مثله صار اكبر في ذلك والواشغال عن الحالة الاولى ولو كان ظاهرا ما زال ولا
حال لان الذي يزول ويحول يجوز ان يوجد بطل فيكون بوجوده بعد من خوله الحدث وفي كونه
دخول في العدم ولن يمتنع صفة الازد والعدم في شئ واحد فقال عبد الكريم بن عبد الله بن النضر
والزمانين ما ذكرت واسند ذلك على حد ثقات فلو بقيت الاشياء على صفها من اين كان لانها ليست
على حد و منها فقال لعالم انما استكمل على هذا العالم المصنوع ولو وضعنا احوالها ما استكملنا
شئ اقل على الحدث من دفننا اياه و وضعنا غيره ولكن احببك من حيث عدت ان نؤمننا ونقول ان الاشياء
لو دامت على صفها لكان في الوهم انه من غير شئ الى مثله كان اكبر في جوار النقص على غير وجه من العدم
كما ان في تفسير دخول في الحدث ذلك و ان شئ با عبد الكريم فانقطع و حرمي بغير عرض خود اين را العوجا بغير
الشر و كبره ليد اداي بحدوث اجساما الجبابرة و قد ذكر من ينافي في راي عالم شئ صغير و كبره را
مكر انكه اكر منضم كد بده بسوء او مثل او هر اينه خواهد بگذرد و در حالت از برای او و زال
و انشأ الى خواهد بود از حالت اول بسوی حالت ثابته و اگر فایده باشد هر اينه را با خواهد شد از حال
خود و بغير بديل در او را خواهد یافت زيرا که آنچه را با عايش و بغير بديلها بجا است آنكه حق
شود و باطل شود پس بواسطه وجود و بعد از عدم داخل در حلقه خواهد شد و اگر داخل در عدم
از هم باشد هر اينه لازم خواهد آمد اجتماع صفات بحدوث و قدم بجمع نخواهند شد در شئ واحد

فصل فی اثبات اول قیل

و حال آنکه منصف شود شیء واحد صفت عدم و عدم پس سائر عرض نمود تسلیم نمود آنچه را که فرمود
در حالتی که زمان که استدل نمود بر وحدت اجسام و لکن اگر بانی بماند اثبات برسانت نمود در بعضی
خود پس از آنکه استدل منصفاتی بر وحدت اجسام نمود و آنچه که ما تکلم میکنیم در این عالم مصدق است
منصفی که در وضع بنایم این عالم را و آنچه از عالم دیگر وضع میکنیم چنانچه فرض نمود که هر سبب هیچ چیز را که
بر وحدت او نبود از آنچه ما از او برداشتم و خیر و نامکان او گذاشتیم چه این ممکن نخواهد بود مگر
وجود بعد از عدم و این دلیل است بر وحدت او و لکن ما جوابی ندادیم که چنانچه تو قادر بودی که
الزام کردن ما و غلطی نمودن ما و میگوئیم آنکه این اثبات موجوده در این عالم مفروض است که اگر اعمار
صغر خود بانی باشد چنانچه فرض نمودی هر سبب هیچ عطف و ذهن جان نخواهد بود که اگر ضم بنائی که
بیست و شش مثلاً او را هر سبب دیگر داد که از آنچه بود پدید رتبه انفس را و لازم خواهد آمد مخرج او
از قدم چنانچه بنفس غیر او داخل در حد خواهد شد و نیت از برای نوعی آنچه و گویند کلام دیگر
و جوابی نخواهد بود پس کرد بدین بابی که موافق با عقل و منفعل و در احتجاج نیست خود فعلی توانست
حکم کند ندی ملامت حضرت صفای عرض نمود که منی تو خلق الله الاشیاء قال نعم من لا شئ قال
نکبت بجهنم من لا شئ شئ قال نعم ان الاشیاء لا شئ اما ان تكون خلقت من شئ او من غیر شئ فان کان
خلقت من شئ کان معه فان ذلك الشئ قدیم الا یكون حدیثا و لا یضغ و لا ینغیر و لا یخلو ذلك
الشئ من ان یكون جوهر واحد و لونا واحد فمن این جاءت هذه الالوان المختلفة و الجواهر الکثیره
الوجودیه فی هذا العالم و من این جاء الموت ان كان الشئ الذی انشأ منه الاشیاء حی و من این جاء الجواهر
ان كان ذلك الشئ میتا و لا یحوز ان یكون من حی و میت قدیم ام یزل الالات الحی لا یجئ منه متب و هو
لم یزل حی و لا یحوز ایضا ان یكون الميت قدیم ام یزل بما نسبوا من الموت لان الميت لا قدره له فلا یقال
من این قالوا ان الاشیاء ازلیه قال نعم هذه ملة القوم محمد و امیر الاشیاء فکذبوا القرآن و مقالهم
والانبیاء و ما انبأوا عنه و متوکلیم ساطر الا ولین و وضعوا لانفسهم دینا برایهم و استخسارهم
یعنی آنچه چنانچه خلق فرمود حق تعالی اشیاء را بختا فرمودند که حق تعالی خلق اشیاء فرمود از لا شئ و عدم محض
نمود که چگونه میشود که خلق شود شیء از لا شئ بختا فرمودند که استلخالی از ان نیست که با مخلوقان
شئ میباشند و با مخلوقان از لا شئ نیز که خلق شدند از شئ پس هر سبب این شئ قدیم خواهد بود و چه نیکی
قدیم شد حادث نخواهد شد و فانی و منغیر نخواهد شد پس این شئ قدیم با جوهر واحد است و بالذات
و اهل پس در این هنگام از کجا خواهد که رسید این همه الوان مختلفه و در و بی افسا جواهر این موجود

در صفاتی نبوت خاتم النبیین

در این عالم و اگر این شیئی که از او مشتاق خلق شده است می باشد پس مومن را که خواهد هر سبب و اکو می
 باشد پس چو از کجا بهم خواهد رسید و جانی نیست که می و مبت هر دو قدم باشد زیرا که حق ندیم
 همیشه می خواهد بود و مومن از او می خواهد حاصل شد و مبت هم قدم می خواهد شد زیرا که مبت پیام
 و فدائی از برای او می خواهد بود پس سائر اعضا نمود که پس از کجا مردم قائم شدند قدم و از کتب عالم
 فرمودند که این مقاله و کهنار قوم پیش که انکار نمودند بر استیارات و نکند پس سائر پیما نمودند و
 نکند پس نمودند آنچه را که انبیاء از جانب حق تعالی آنجا نمودند و کتب نازل بر ایشان را شنید نمودند
 با ساطر اولین و وضع و اخراج نمودند از برای نفوس خود پی برای استحقاق خود ستان و پند خود
 بست خود از عبد الله بن جبرئیل نموده است که شخصی صاقر فرمود که الحمد لله الذی کان اذ لم یکن
 شیئی غیره و کون الاشیاء کانت طا کونها یعنی حمل خصی کرد کار نیست که نموده است در از و چیزی نشو
 است غیر ذات حق سر و ایضا نموده است از این بعضی وجود آمدند چنانچه ایضا نمودند از او در کائنات
 بست خود نقل نمود از اینجا که فرمودند ان الله کان لا کانت شایء الا کون و ان کان و خلق نور الانوار
 الذی نور من الانوار و اجری من نور الذی نور من الانوار و هو الذی نور من الانوار و خلق من نور
 علیا فلم یزال نور من اولین اذ لا شیئی کون قبلها فلم یزال یخبر بان طاهر من مطهرین فی الاصل الطاهر من
 اخرنا فی اظهر طاهرین فی عبد الله و ایه طاهر علیا لم یکن فی عبده استحقاق در از که بشو و می باشد
 پس از آن خلق فرمود کون و مکان را میقتضی فرمود نور انوار ایضا که از او منشأ شده است همه انوار و
 کجای ساختند را و از نور و نور ان نور نیست که خلق شده است از او محمد صلی الله علیه و آله و علی که
 قبل از آن نور و می بود است یعنی ان نور با یک اول و می بود که چون بقا او را از کم عدم هر صفت خود
 آورده است و همیشه در و نور جاری بود و طاهر من مطهرین در سائر طاهران آنکه جدا شدند
 در اظهر طاهرین که عبد الله و ایه طاهرین بودند در دعای اخر غیر فرموده است و ان الله الحمد قبل ان
 تخلق شیئا من خلقک و علی بن ابی طالب خلقک یعنی از برای شمس و سناش پیش از آنکه
 بفرماید شیئی از خلق خود را و از برای شمس و سناش بر است ایضا خلق فرمود الی اخر انفسا خلق نور و غیره
 فی المصباح الشریعۃ ان الله کان قبل الکل و المکان و الزمان و احدث الکل و احدث الله عنده سوا ما
 از داد ما حادثه علما و لا یفصل بقاءه بلکه عز سلطان نه می آورد علیک تا یفصل هذا الاصل فلا یفصل
 وجود باطنک لذت نوری بر کانه عن ربی فهو مع المائتین و در پیش منی رفیع را حه بر جد شایان
 بعد از آن بکن و نیزه لا یار در بر از نیست علم تعالی که کانت قبل الابد و قد استلین فقره بر طائفه شیخی

فصل فی بیان اول

که مستحق کسب و نبی باشند چه آنها علم قبل از انجیا را مستحق نبیانی که شد در بحث علم با ربهم و در
کافی بسند خود از رفع الله عبد الله بن هاشم نقل کرده است که نوشتم بختا موسی جعفر و سؤال نمودم
از او آخر از توحید حضرت افریقا را پس بختا نوشت لبو من خطه بیا که خود که الحمد لله الم علم
عشاء حمد و فاطر هم علم معترف بوقیة الدال علم وجوده بخلفه و بحدت خلقه علی از که الی قوله لا
امد لکونه ولا خایه لثبانه الی قوله خالق اذ لا مخلوق و رب اذ لا مربوب کذا که یوصف بتا و
موق ما یصفه الوصفون یعنی حمد مخصوص خداوند است که الهام گفته است بر عیال خود و حمد بتا و
خود را و مفسر سالخه است ایشان را بر معرفه و اعتقاد بر بیتی خود که دلالت فرموده است بر
ذات مقدس خود بر خلق خود و دلالت فرموده است بحد و شغل خود بر از است و در بموجب خود
و آمد و بندائی از برای وجود مقدس او نیست نهاییه و غایتی از برای بقا او نخواهد بود و خود را
مقدس را و که مخلوق با او نباشد و پروردگاری بود که مربوبی با او نباشد و چه این وصف کرده میشود
پروردگار ما و او است موق اینچه وصف نمائید و را و اصف و در توحید بسند خود از ابن ابی عمیر
نقل کرده است که حضرت موسی جعفر فرموده است هو الاول الذی لا شئ قبله و الاخر الذی لا شئ بعد
و هو القدم و ما سواه مخلوق محدث نعم عن شفا الخو فین علو اکیل یعنی ذات مقدس حضرت افریقا
اول انجیا است که چیزی قبل از او نبوده است و آخر انجیا نیست که چیزی بعد از آن نخواهد بود و او است
و از او ما سوا او هر چه هست مخلوق حادث بعد از آن که بکن و مقرر است چون جل و علو از صفات مخلوق
علو اکبر و در مع بسند خود نقل نموده است از حضرت موسی جعفر که فرموده است کنش اذ لم کن شئ الی
قوله ثم کون فی وحدک کما کنت وحدک علمت ما کان قبل ان یکون یعنی بودی تو که شئ نبوی از خلق تو تا
آنکه فرمودی باقی بمائی و احد که احدی با تو نبوده است و عالم بودی ما کان را قبل از آن که بکن و در توحید
و عین بسند خود نقل نموده است از حضرت امام رضا که عن صاعرض بن یحیی عن ابی جابر که اخبر عن
الکائن الاول و عجم خلق قال ثم سالت فافهم اما الواحد فلم یزل واحدا کما اما لا شئ معه بلا حد
ولا اعراض و کذا که ثم خلق خلفا میسر عجم خلقا باعراض وحد و مختلفه الی قوله ان الله المستب
الواحد الکائن الاول لم یزل واحدا لا شئ معه یعنی خدایه را از کائنات اول که محدث بتا است و از انچه خلق
نموده است انحضرت فرمودند حال که سؤال نمودم پس بختا ما اذ انتم مقدس چون تم پس در اول واحد است
و نبوه است که چیزی با او نبوده است از خلق او و وحد و اعراض از برای ذات تم نیست نخواهد بود
از آن خلق فرموده است خلق مختلج مختلف باعراض وحد مختلفه تا آنکه فرموده است کما کان اول

در بیان صفات موسی جعفر علیه السلام

در بیان صفایون خرمیه چون عیلا

[illegible]

در صفاتی و تبه فعلیه و غیره

که از برای ایشان ابتدائی هستند و بگویند که اشیا بحدی واقع و نفس الامر و در نظر خارج معینند و در
در و بگویند سبب و مقام بل کان الله و لم یکن معه شیء بمقتضی الامر الواقع ثم خلق الاشیا الخیر و اما و ابتدای
مثل خواص علیه الرحمه و غیر ما و علامه اخوند ملا صدق چنانچه تصریح نموده است خود ملا صدق در
که نتایج افکار او باشد در عفا بیک قدر است بگوید خود العالم کما اخذت مافی اذ کما فی مسبو و
بعد از تمام و نیز انکار نموده است وجود عقل را بجمعی که حکما فاعلمت گفته اند و اما العقل فلم یثبت وجود
عندنا و الله کلمه بنکر و در شیخ بهاء و علامه مجلسی و محقق و آقا و مثال ان ارعنا و حکما یفینا اصبر
از کی و اعلم از اخوند مذکورند همه ایشان مصرحتند باینکه عالم حادثه الدائم و قدیم بالزمان اما مشایخ
و اینکه قول باینکه عالم حادث بالذات و قدیم بالزمان کفر صریح و شرک و الحاد است چنانچه مقتضی شد
ذکر آن و نیز آنچه ذکر نموده است که در احادیث و ائمه معصومین صلوات الله علیه هم اجماعی تصریحی نیست باینکه
عالم حادث بالذات است بل حادث بالزمان ظاهر است که چنانچه خود اطلاق برای او نموده است باینکه
و ارشد است از اهل بیت عصمت صلوات الله علیه هم اجماعی چه کلام دلیل لفظی است که صریح باشد ان
کلام سید ابی طالب علیه السلام که فرموده است یا علی ان الله تبارک و تعالی کان و لا شیء معه اثبتا نفی صریح
فرموده است باینکه شیء معین نداشته باشد در و بگویند از آن مقدس حق افریده گاو نیز فرموده است و
جوابجا بر ارضای که قلت لرسول الله اول شیء خلق الله نعم ما هو فعالم خود نیست یا جابجا باینکه
تصریح فرموده است باینکه ابتدا و بگویند اشیا نور مقدس نجس بوده است نیز کدام حدیث صریح فرموده
شد از این حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده است که کان الله و لا معه شیء تا و لما خلق نور ربوبه چه باینکه
نفی صریح فرموده است باینکه چیزی از مخلوق معین داشته باشند در و بگویند از آن و اجماعی و ایشان خود
ابتدا باینکه و بگویند برای ایشان که آن نور مقدس سید کاشان است صلی الله علیه و آله و همچنین آنچه نقل
ممودیم از احادیث صحیح صریح بر مدعی از هر یک از ائمه معصومین صلوات الله علیه هم اجماعی که صریح همه
انها بحدی است باینکه مدکور در محل نزاع امریست که موقوف و اهدی و انکار نمون آنها و باید دانست و باید
کشودن بسو آنها و ما مضمونند شیم از نقل نمون همه از ارا که زبانه افروخته و از است نیز آنچه
نقل شد که بجهت الحاد و نقلات مشارالیه من شاء فلما اخذ من شاء فلیست و نیز آنچه منافیه نموده اند
از ادله عقلیه که متکلمین منعرض او شدند و مقارن گفته است که ادله آنها ضعیف است باینکه بصر
واضح است که این مجرد دعوی بلا برهان است چه حقیقتی باینکه از ادله عقلیه که بعضی از آنها را قوم
منعرض شدند و بعضی دیگر را نیز حقیقت منعرض شدیم در نهایت قوه است که مایل خلد شده حق اهد بود

فصل فی اقسام اهل قبل

از نام اهل دین چنانچه تحقیق خواهد بود بر نظر بصیر اینها را در جماعت اهل دنیا و جبر ضعیف و تقوید است بلکه
 اجمالا گفته است که وجود عقلیه که اقامه نمودند متکلیف بر حکمت عالم ذاتا و زمانا ضعیف است و نیز آنچه
 ذکر نموده است از ضعیف نمودن اجماعی که قائم شده است بر حکمت زمانا و زمانا اجماعی که قائم شده است
 بر حکمت ذاتی بسیار اکل است و ضعف هر اجماع چنانچه ذکر نموده است از ادرار شرعیه است که موقوف است بر
 اثبات بقی و ورنه که اثبات آن موقوف است بر اثبات صانع که محال است در مقام اثبات که اجماع غیر معتقد
 در اثبات مدعی پس هر دو در مقام اعتباری از برای او نخواهد بود و اگر معتقد است از برای اثبات مطلوب
 پس هر حکم صحیح است و مستلزم آن پس تفصیل دادن بین مقام این که اگر اجماع قائم باشد بر حکمت زمانا و زمانا
 المطلوب را اگر قائم شود بر حکمت ذاتی و زمانا معتقد المطلوب بفتح التمسک بهر ما یضرب به التمسک است
 چنانچه ظاهر این بر طرف نظر بقواعد و حکم **فصل سیم** در اثبات صفات اجمالی و تقوید که از
 صفات اجمالی و صفات عقلیه هم نیز گویند و آنها را اثبات اند چون هر یک در مستحکم و مضائق و رازق و حاکم و
 و تمیز و امثال آن از صفات اهل که مدن کور است و یکبار در عینه که جامع است همه آنها در حاکم و شن کبر
 مقصود نه نهادن اسم است در محل کلام بلکه آنچه لازم است اثبات آن بمقتضی وضع ساله همان بیان
 و جوه قریب صفات ذات که مستلزم است بصفا کمالیه و بین صفات فعل که مستلزم است بصفا اجمالی و باقرض
 از صفات فعلیه که محل کلام و نزاع است بین اهل حق و غیر آن پس آنچه محل بحث است در فصل مذکور در درون
 است مقام اول در اثبات نمودن فاروق صفات ذات و صفات فعل است و آن بر وجهی است و چهار آن
 است که صفات ذات است که صحیح نباشد تخصیص و تفهید و بحالی و زمانا و در زمان آخر معنی آنکه اثبات
 آن صغیر در زمان و توان در زمان دیگر متنع باشد چون حق وجود و قیام باقی عالم و ادرار و اشیاء ذات
 با یکدیگر تخصیص داده شود و یا تفهید کرده شود چوه حق نعم مثلا بر زمان و تقوید کرده شود در زمان آخر
 محال از صفات فعل است که تفهید و تخصیص جایز است از آنها و صحیح است که اثبات آن صغیر شود در زمان
 دون زمان آخر چون خالق و رازق و صحیح است که گفته شود که حق نعم در زمان خالق اشیاء نبوده است
 و باید در زمان آخر نبوده است بلکه اشیاء ذات دارد بدون صفات فعل در زمان آخر که لازم خواهد آمد
 قدم اشیاء چه صفات فعل از صفات اشیاء اند که تحقیق خواهد یافت مگر با تحقیق صفات اشیاء که نخواهد بود
 باشد چنانچه توضیح آن خواهد بود و در بین آنکه آنچه از صفات ذات است که مستلزم است موضوعا و کردار
 و ابد و محال باشد اشیاء او بضدان چون چوه و علم و قوه و امثال آن که محال است اشیاء حق نعم
 بضدان صفات که موقوف و زمانا و محال و غیر نباشد و این برخلاف صفات فعل است چه آنکه صحیح است اشیاء

اینها را در جماعت اهل دنیا و جبر ضعیف و تقوید است

اینها را در جماعت اهل دنیا و جبر ضعیف و تقوید است

و جبر ضعیف و تقوید است

در بیان صفات ثبوتیه فیلسوفی و علما

حق تعالی باین صفت و بضدان چون از اوده کراهند رضا و غضب و حب و بغض و رحمت و قهر و عفو و عتاب و استغفار
 بنوعی از آن صفات معصیان را چنانچه مستحق است قرآن مجید از آن چون قوله تعالی پرید الله لطمه ثم و قوله
 تعالی اولئك الذين لم يرد الله ان يطلعهم بالقولهم و چون قوله تعالی رضی الله عنهم و رضوانه و قوله تعالی غضب
 عليهم و لهم عذاب عظیم و امثال اینها با آن ستم آنکه از صفات فعل است که مفهومی مشهور است و اما صفات ثبوتیه
 یعنی اضافات اخلاقیه که در مفسرین و مفسرین آن که اطلاق آن بر حق تعالی نشود مگر باعتبار حقوق و صفات الیه چون حق
 و رازق که عرفا اطلاق کرده شود این صفات بر حق تعالی مگر باعتبار حقوق و صفات الیه مانند کرم و بخور و عفو و عتاب
 موصوفیه کرم و وجود بخور اهد بود مگر بعد از انشا الشخص بصفه کرم و وجود در خارج و حقوق این صفات
 او در خارج و از این جهت است که شتمیه شده است صفات فعلیه بصفات اضافیه و این بخلاف صفات ثبوتیه
 در مفسرین آنها با ما خود بخور اهد بود اضافات اصل چون حق و موجود و علم و با آنکه صحیح باشد اضافات
 آن نسبی امر غیر موجود چون عالم و فاد و چه حق تعالی در ازل عالم و فاد را نسبت قبل از تحقیق معلوم و صفات
 و هکذا سایر صفات از چهارم آنکه از صفات حق تعالی است اگر سلب آن موجب تنقص ذات یا زیاده باشد
 و سبب شود از برای تنقص ذات پس از این صفات از صفات کمالیه حضرت اقدس و کار است چون حق و عالم و فاد
 و علم چه سلب این صفات از ذات موجب است تنقص ذات و انشای ذات الیه با الله بصفه عجز و قهر و عتاب
 اگر سلب این صفات موجب تنقص نخواهد بود و سبب شود از برای تنقص ذات از این صفات از صفات کمالیه
 پس از این صفات فعلیه است چون خالق و رازق و امثال آن که سلب این صفات فی الجمله تنقص نخواهد بود
 در ذات و لایعنی بلکه در امضا تنقص نخواهد بود که موجب تنقص حق تعالی باشد مثلاً آنکه هرگاه مصلحت
 در ایجاد و زایل در این در و زبده باشد اگر پیش از این روز ایجاد که خلقت مصلحت و نقص است و امثال
 ذلك از صفات فعلیه آنکه هر صفتی که محال است منع است بلکه متعلق شود از برای فساد و لایعنی بجهت آنکه
 محال باشد که متعلق بکبر و قدرت با و با بضدان و پس از این صفات از صفات کمالیه و امثال اینها محال است
 که گفته شود باینکه حق تعالی قادر است بر وجود و هم چنین جای نخواهد بود که گفته شود باینکه حق تعالی
 قادر است بر اینکه عالم باشد و عالم نباشد و هکذا و این برخلاف صفات فعلیه است که جمیع آنها صحیح است
 که متعلق گرفته شود قدرت باز صفت و بضدان چون محبت و محبت چه حق تعالی قادر است بر اینها محال است
 و بر امانه آنها و قادر است بر اینکه رحم نماید بر مؤمن و این که رحم نماید بر کافر و بندگان و این که لا
 یتکلم و نه در آن بر ذی و ان لا یزق و هکذا و جمیع این وجه اگر چه می شود که نسبی و واحد باشد
 چیزی باشد لا آنکه بشکافری بر ملاحظه اعتبار است و تعدد اعتبار موجب تعدد در ذات چنانچه ظاهر است

محبوب

حق تعالی

محبوب

فصل فی بیان احوال

بر فرض بینه مقام ثانی در دنیا نمودن جمله از صفات صلیبه که مقصود محبت است اول از آنها اراده است
یعنی و احلیست مکلف که معتقد باشد باینکه حق تعالی نیست و ربوبیت این صفت از برای
حق تعالی و ان تابست از برای حق تعالی بعل و شرع و ضرورت و اتفاق و همه علما و حکما متفقند بر اینکه
فعلی بوجهی هم مراد از اراده و اختیار و حکمت و مصلحت است و لکن کلام در اینست که آیا اراده
از صفات ذمه حق تعالی است که عین ذاتش باینکه بر صفات ذات و با آنکه از صفات فعل است خداست حکما
و بعضی من و اهلهم بر آنست که چون اراده صفات ذات است و مشتمل بر آنست که بر آنند که اراده از صفات
فعل است و هو المختار و قبل از شروع در اینست که لا بد است از تقدیم امور دیگر بر ربط مقصود است اول
آنکه اراده و مشیت و لفظ اند بفرموده و در اخبار هم نیز تصریح شده است باینکه این دو ان
الفاظ مترادفند چنانچه خواهد آمد باینکه ان و فی الجمع شاء زید بن باب فال اراده و اراده لغت بمعنی طلب
قصداست و فی الجمع اراده ای قصد و قصد بگویند شایسته بازماندن شئی نخواهد بود و احیای طلبه منه
و فی الجمع قصد ای ناه و قصد قصد ای طلبه و نیز در خطای معنی اراده و مشیت لغت کدیده شد
است اختیار پس اراده نمودن شئی یا بیان نفسان شئی است اختیار و با طلب نمودن آن شئی است اختیار
امر تانی آنکه اراده برد و مشیت اراده نگویند و اراده شریعتیه و مرجع نگویند پس اراده و قصد بمعنی
است بمعنی بیان و ایجاد شئی اختیار و مرجع شریعتیه و اراده و قصد بمعنی تألیف کردن امر نمودن و
نمودن از غیر است اختیار و لفظ اراده استعمال در هر دو معنی شده است پس با احتیاط و مجاز است
مشیت لفظی بمعنی وجود تحقق آنست که مشیت مقصود است پس اراده حقیقه است در مطابقت مقصود
شئی از برای آنست و فردا شایسته نگویند شئی همان ایجاد و بیان بان شئی است علی سبیل الاختیار و احیای
طلبه منه اختیار است اول را اراده نگویند و گویند و ضم تا نیز اراده شریعتیه و تکلیفیه که امر نمودن و
است بفعل طاعت امر تالیفات آنکه بجهت محل نزاع و بحث است در علم کلام و اصول بین همان اراده بمعنی اول
که اراده نگویند یا مشیت یا اراده حق تعالی در افعال صادره از واجب بقا از خالق عالم و موجود است که این
اراده یا از صفات ذمه است و یا از صفات فعلیه اما اراده بمعنی تانی که اراده تکلیفیه باشد پس از صفات
بیخود خواهد بود و صالیه در علم کلام و ذکر آن در مقام من باب التفریع و تبعیت است بلکه مقصود محبت
او بالاصاله در علم است در باب اول و امر ما هم نیز در آخر بحث اختصاصا بیان آن خواهد بود و آنست که
آنکه صد رطل از ما مکلفین بر سبیل اولده و اختیار منوط است باجماع امور و شرعی و اول آنکه صد
ان ضلالتی میبایم و اینچنین در آن فعل است و مصالح و مفاسد باینکه تحصیل علم و باطن و باو هم میباشد

اینست که اراده بمعنی طلب
است و اینست که اراده بمعنی
تألیف کردن است

اراده

مشیت

اختیار

تکلیف

در بیان اشیاء فی فعله و فعل و علا

باینچه در آن فعل است از اضراف و منافع و مفاسد و غیره آنکه منتهی میشود از انضمام و مبدل شود
 بشوایان فعل که منضم باشد آن فعل از منافع و مضار و یا انقباض و منقبض اگر آن فعل منضم باشد از
 مفاسد و مضار و یا انقباض و منقبض از مبدل شود و یا انقباض و منقبض از اولاده و اگر آن فعل منضم باشد
 ستم آنکه منضم باشد پس از ملاحظه این دو امر عزم و جزم با بیان آن فعل بغير اراده جازیه پیدا میشود
 بشوایان بان یعنی در آنکه با مبدل شود و یا مبدل شود و یا مبدل شود و یا مبدل شود و یا مبدل شود
 منضم فعل را و عمل را خواهد بود و فعل را و باراده جازیه که از عزم و اجماع پیدا میشود و از
 مطلقه که با مبدل شود و یا مبدل شود و یا مبدل شود و یا مبدل شود و یا مبدل شود و یا مبدل شود
 انفعال آنکه متحقق شود و فعل را و از در خارج امر عزم آنکه صدور فعل از حق منوط و موقوف
 باین مورد خواهد بود قطعاً بصورت و محتملاً و هم امتناع دارد در وجود آن با مبدل شود و یا مبدل شود
 عضلات پس صدور فعل از حق منوط علی حد صدور فعل از نفوس حیوانیه و غیر آن خواهد بود و از
 بغير مذکور منع است در حق واجب و یا با مبدل شود و یا مبدل شود و یا مبدل شود و یا مبدل شود
 است امتناع آن و لهذا حکما ملزم شد که مفعول اراده در حق واجب هم همان علم حق تعالی است
 با شئیا باینچه در او هست از صالح و مفاسد و علم حق تعالی شئیا را با مبدل شود و یا مبدل شود
 و علم حق تعالی شئیا را با مبدل شود و یا مبدل شود و یا مبدل شود و یا مبدل شود و یا مبدل شود
 اراده الله همان ایجاد نمودن شئیا است از هر حکمتی مصلحتی یعنی شئیا را با مبدل شود و یا مبدل شود
 تعالی بدون آنکه منوط و موقوف باشد از حق تعالی بشوایان مبدل شود و یا مبدل شود و یا مبدل شود
 عزم و محتملاً عضلات حیوانیه و فعل از مخلوق که محتاج باین مورد و مفعول است بلکه کافیه باین
 استقامت همان علم حق تعالی با شئیا و صدور فعل از حق تعالی همان ایجاد او است و یا مبدل شود و یا مبدل شود
 مصلحتی و اخبار چنانچه حق تعالی مفعولاً با مبدل شود و یا مبدل شود و یا مبدل شود و یا مبدل شود
 شئیا همان اراده واجب تعالی است و یا مبدل شود و یا مبدل شود و یا مبدل شود و یا مبدل شود
 حق تعالی آنست که فاعل و مفعول و یا مبدل شود و یا مبدل شود و یا مبدل شود و یا مبدل شود
 همان معنا نیست که لغویین نموده اند که اراده شئیا همان بیان نمودن و ایجاد کردن شئیا است چنانچه
 گفته اند اراده ای فاعله و فاعله شئیا و یا مبدل شود و یا مبدل شود و یا مبدل شود و یا مبدل شود
 منوط بامور و شروطی است که ذکر شد و اما اراده در واجب تعالی همان ایجاد نمودن شئیا است
 بدون آنکه موقوف و منوط بامری شرطی باشد بلکه علم او فاعل مقام او نموده است و آنکه علم

حکمت

و همچنین باینکه شئیا را
 و یا مبدل شود و یا مبدل شود
 و یا مبدل شود و یا مبدل شود
 و یا مبدل شود و یا مبدل شود

فصلیه از مابقی

مشم

نیز از این کتاب

لیک

ایجاد

مجموعه

اولی باسند از برای صدور اشیا چنانچه واضح و هویدا خواهیم نمود آنرا در مقام اسناد لایزال و اشیاء
 بلکه جمیع عقلاء و حکماء و فعل و نقل اتفاق دارند باسنادی که خلف از آن حق تعالی از آفریده و احیاناً
 و خصوصاً در بعضی از اینها بر آن وارد چنانچه خواهد آمد و عقلاً هم چنین خواهد بود زیرا که آفریده
 هر یک از اینها و معنی که ذکر شد در نزد حکماء و مفسرین عقلاً ثابت است و از برای وجود اشیا باین طریق
 متفقند باینکه فاعل حق تعالی هر اشیا را از درگاه خود و از اشیا و حکمت است و اینکه آفریده و احیاناً
 علت فاعل است از برای صدور اشیا و چون از انبیا شد این مورد پس اینک شروع میکنیم در بیان
 طریق و مبانی که اسناد لایزال نمودند حکماء و بعضی من و اشیاء میبندد و وجه اعتبار آن اول آنکه مخصوص
 با ایجاد در وقتی در وقتی و زمان و مکان و در حالی و در زمانی و آنکه همه اوقات و اوقات و احوال
 منسب به انبیا است و در فاعل که واجب است همچنین و انبیا پس قابل که ممکن من حیث هو ممکن است
 لا بد است از برای او از مخصوصی که مخصوص در جمیع اشیاء است و در وقتی و در زمانی و در
 مخصوص و مرجع نمیشود که در آن واجب است منسب به انبیا است و جمیع و نیز مرجع و مخصوص علم
 باین خواهد بود زیرا که شان علم همان انکشاف اشیا است بمباهو علیه فی الواقع در نزد باری تعالی و آن
 ثابت است از برای آن حق تعالی ابد و از لا پس زمین شد که مرجع و مخصوص علم مقید باشد که آن علم حق
 باشد مراشیا را باین وجه و از مصالح و مفاسد که این علم خاص سبب است آسان برای ترجیح و تمیز
 ایجاد و وقتی در وقتی و زمانی و در زمانی و این همان خیر از ادم و حق تعالی است و اشیا را که علما
 اسناد برای ایجاد اشیا را باین دلیل است که اولاً اینچه ذکر شد از وجهی که پس و باطل و فاسد
 زیرا که صلاحتی نداشتن مدد دهنده و علم مطلق از برای تخصیص افعال ایجاد در وقتی و در زمانی
 و فی دلیل آن خواهد بود که مرجع و مخصوص باید امری باشد که خصوص علم مقید باشد که او علت فاعل
 از برای ایجاد بلکه در اینجا امری را باینکه مقید شود که فرض شود که آن علت فاعل باشد از برای ایجاد که آن آفریده
 بمقتضای باشد که مرجع از انبیا و صلاحتی باینکه باشد چنانچه میبندد خواهیم نمود از انکشاف و وسط السماء
 انما و ثابت است باینکه این علم خاص مقید به صلاحتی فاعل از برای آنکه علت فاعل باشد از برای ایجاد
 که شان این علم هم باینکه مطلق علم آن خواهد بود مگر انکشاف اشیا خاصه بمباهو علیه فی الواقع
 در نزد باری تعالی و آن از صفات این حق تعالی است که ثابت است از برای آن مقدس و ابد و از لا و محال
 است که این صفت فاعل فاعل فاعل باشد از برای وجود اشیا و این که از برای وجود اشیا و این که از برای وجود
 مفاسد که آسان از فعل فاعل و غیر آن از مفاسد که انشاء الله تعالی توضیح آن را در این کتاب خواهیم نمود

در بیان صفات جوهر و علل

دلیل دوم آنکه اگر مرجع اراده بشود علم خاص نباشد که از صفات است بلکه امر باشد غیر علم خالی از این نحو اهد بود که آن امر با قیدیم است بلحاظ و هر دو باطل است زیرا که اگر قیدیم باشد هر این لازم خواهد آمد عدم امری غیر ذات لازم خواهد آمد تعدد مدائن باطل و محال است اگر حاث باشد نیز محال است زیرا که اراده از امور نفسا است که محتاج بحیل است اگر گفته شود که علل ان ذات واجب است هر این لازم خواهد آمد انصاف و الجبیه بصفعد و دانسته دان مفید من جوهر محل حوادث و ان باطل و محال است اگر علل ان غیر واجب است پس ان خلاف اتفاق ضرورتی است که بگوئی که لا محاله پس لازم خواهد آمد وجوه عرضی لا محاله و ان محال و منتهی خواهد بود و اینها از این که احتیاج میکنیم شق تأیید و مبکوتیم که اراده غیر علم است حاث و منع منتهایم آنچه ذکر نمودیم از آنکه اراده از امور نفسا است که محتاج است بحیل زیرا که کدشت در ضرورتها این که اراده بمنفعه مذکور منتهی و محال است و جوهر ذاتی بلکه اراده واجبیم در نزد مشعر و اهل حق همان ایجاد شئی است بدون حاحیه بشود مقدمات از تصور و تجمل و میل و شوق و غرور و تحریک و بعضی از این امور در انواع قوی حیوانیه است و جوهر مقدمه من منزه از این امور است و فلسفا اشتیاع عدم غیر مستلزم است بین اراده و الجبیه بین اراده ممکن بر فرضی که راجع نشود معنی اراده بشود متکا و اینها آنچه محقق نیست بر فرض بصیرت لیسیم آنکه اگر اراده واجبیم غیر علم حق نم باشد بمافی الفعل من المصلحه بلکه اراده امر حاث باشد هر این لازم خواهد آمد تسلسل زیرا که شئی حادث غیر محتاج باراده است پس نقل کلام منتهایم بشود او و هکذا فی تمام التسلسل و هو باطل جواب این او و الا آنکه این کلام منقض است اراده ممکن چه اراده ممکن از مسلم الطرفین است که حوادث است از امور نفسا نه است پس اگر اراده حادث محتاج باراده دیگر باشد هر این لازم خواهد آمد تسلسل در اراده ممکن و ان باطل و محال است پس هر چه جوابی گوئی در مقام نقض ما هم نیز همان را خواهیم گفت و تأسیا آنکه افعال مطهره از الجبیه از ممکن مسندند اما بشود اراده و لکن اراده مسندند است بشود قلدت و احتیاج فاعل نه بشود اراده دیگر و لذا صحیح است جابراست از برای فاعل مختار و آنکه ترك غایب اینها را ذکر نموده است از فعل لیل برای فاعل مختار است بعد از تحقق اراده فعل ثمر و ترك شئی فاعل ان بفعل و ان نیز ترك و بعد از ثبوت قلدت و اختیار از برای فاعل مختار و غایب حاحیه فی الاراده الی اراده اخیری حق یازیم بعد از اینکه اراده در ممکن محتاج باراده دیگر نخواهد بود که اراده در او از امور نفسا نه است پس هر کوی لازم خواهد بود این در اراده و الجبیه که نیست اراده او مگر نفس ایجاد شئی و مجرد نگوین بلکه اراده و الجبیه نیز مسندند و فاعل است لاجبیه و الجبیه بر سنبل قیام صدور فی فاعلی و بالجمله بعد از ان

در بیان صفات جوهر و علل

در بیان صفات جوهر و علل

در بیان صفات جوهر و علل

در بیان صفات جوهر و علل

در بیان صفات جوهر و علل

فصل فی ادیان اول

در بیان ادیان

در بیان ادیان

در بیان ادیان

در بیان ادیان

از صفات اسنادی و غیره و بعضی دیگر از ادیان

بشود فلف و اختیار در فعل و اجیت بر فنی از این کلام نخواهد بود تا ماسداده همگاما و اما اول که
 منشره و اهل حق برانکه اراده مرجع ان سبوع علم بما فی الفعل من المصلی باشد که عین ذات حق تعالی
 و اینکه اراده باینجه علت نامیده باشد از برای صدایا شیاها اینه لازم خواهد آمد که واجب فاعل
 و بالاضطرار باشد و ان مناسبت با اختیار و اجیت چه بضرر و عقل و شرع ثابت است که حق تعالی
 مختار است و افعال خود و غیره لزوم آنکه اراده بمعنی ماکور از صفات الشک ان عین ذاتش که فنی
 از ذات مسلزم فنی است و نیز ثابت شد در عقل اینکه فاعلیت حق تعالی مراد است از اراده است و آنکه اراده
 علت است از برای تمام مرادات و اینکه حال و ممنوع است بخلاف ذات اراده و اجیت و لازم این مطلب
 عدم فلف و اختیار حق تعالی است و افعال خود بلکه افعال واجب لازم الصدایا ذات خواهد بود و فلف
 لواجیت ان بفعل شیا و غیره که لان ما بالذات لا یختلف عن الذات ابدان این بخلاف آنست که اراده فعل
 حق تعالی باشد چه در این هنگام فعل واجب تعالی فاعلیت و اختیار حق تعالی و مرید نخواهد شد بر وجهی
 از محذور و اولییم آنکه اراده بمعنی ماکور که حکما فاعلیت را اینه مسلزم است عدم اشیا و اجیت اراده
 و معان سبوع علم حق تعالی است با شیاها و بها من المصلح و بهر علت است از برای وجود اشیا و از افعال
 که اراده ماکور از صفات الشک ان از صفات از لیه است که عین ذاتش و نیز واضح است که بخلاف معلولان
 علت امر شیا محال و ممنوع بضرر و عقل و شرع و لازم از معنی شیا و اولاد حق تعالی با ذات واجب تعالی
 و فضل الامر لیه با وجود ان منصف باشد بصفتی فاعلیت و از لیت و دیومیت و التزام بان از افعال الشرا و انکار
 است دلیل بستم آنکه اراده بمعنی ماکور مسلزم است استحال تغییر و غیر و عدم و زوال و فاعلیت و اجیت
 بعد از اینکه هر کائنات معلول شد و از برای علت نام خود که از صفات از لیه حق تعالی باشد پس ثابت خواهد
 شد عدم و از لیت انچه اختیار مقتد شد بیا ان و از سبب انصاف است که مابین فاعلیت و ممنوع علیه و اجیت
 و اراده در باب هم نیز دلالت دارد و صلاحه بر اینکه فاعلیت استماع دارد در حق و زوال و غیره چنانچه خواهد
 آمد انشاء الله و التزام بان علاوه از آنکه الحاد است هر چند خالص و وجدان جمیع ذوی العقول است
 چنانچه ظاهر و هویدا است پس احکام اینکه اراده بمعنی ماکور مناسبت با اجیت ثابت شده است و غیره
 شرع از معانی از برای که هر موجودات از معلوم و از اجیل و اجیل و لایات آنکه مسمی است و معلول است
 نامه خود که صفت از لیت حق تعالی باشد که مستحیل است بعلو لایات علت نامه خود پس ثابت خواهد بود ان
 برای انها نیز صفات از لیت و عدم که غیر مناسبت باشد ابتداء و انهاء و از جمله ان مرادات نیز نفوس خلایق
 است که غیر مناسبت است در نزد بعضی از حکما چون ارسطو و اتباع ان و از افعال الشک که حشر جمیع

فصل بیستم از باب اول

خطی خود فرموده است بر پدر و لا ینصیر بحیث برضی عن غیر زنة و یغضض بغضب عن غیر مشقة بقول ما
 اراد کون کن فیکون و لا یضوی بفرج و لا ینال بجمع یعنی حق تعالی اراده منبر ما بدو نکر و ضمیر و جبر
 است بدون زنی یعنی حالت نفسا پسته کرد و این امور منصوص است حق تعالی منزه از اشت و غضب منبر ما بدو
 بدو مشقة و منبر ما بدو اینچنین که اراده فرموده است کون و وجود او را کن فیکون پس کن همان صنع حق تعالی
 و یکون مضموع او خواهد بود و در توحید مآلی بسند خود را پسته نموده است از حضرت صادق علیه السلام
 قال لما صعد موسى الى الطور فنادى ربی عز وجل قال یا رب انی اشدک قال یا موسی بما حق انی اذا
 اردت شیئا ان اقول له کن فیکون یعنی چون حضرت موسی بن عمران با الارض بسوگو طوودن و ما
 مناجاة فاضیة الحاجات عرض نمود که ای پروردگار من اراده یفر ما بمن خرائن خود را که نا ان را شنید
 نما یمن خطار بسند که ای موسی بدست غیر از نیست که خرائن من آنست که هر وقت که اراده بینما یمن
 که کن فیکون و نیز از آن حضرت در توحید و فضل بر و انب اهل بی فرمودند بطریق جلیب الدالاس
 بعد از اینکه سؤال نمود از آن حضرت صلوات الله علیه از معنی اراده و گفت فاحسب فی حق تعالی
 هر از اراده حق تعالی ان الارادة من العباد الصمیر و ما یبدوا بعد ذلك من الفعل و اما من الله عز وجل
 فالارادة للفعل احداثه اما بقول له کن فیکون بلا تعین لا یکتف یعنی بدو سبب که اراده او را بسند که
 عباد است از ضمیر حالت نفسا پسته و اینچنین منبر بدو میشود بر او از فعل و اما اراده او را عباد حق تعالی
 پس همان احداث فعل و ایجاد او است اما بقول له کن فیکون یعنی کن صنع حق تعالی است و یکون مضموع
 او بدون تعین کفیه و نیز در توحید و بیابا بسند خود را و انشکره است از جناب موسی بن جعفر علیه السلام
 ان حضرت فرمودند بعضی از آن بچنین که الارادة من المخلوق الصمیر و ما یبدو ذلك من الفعل و اما من
 الله عز وجل فالارادة احداثه لا غیر ذلك لا یرو و لا یرو و لا یفکر و هذه الصفات منقبة عنه و هي
 من صفات المخلوق فالارادة الله هي الفعل لا غیر ذلك بقول له کن فیکون لا یفکر و لا یفکر و لا یفکر
 یعنی اراده از مخلوقین غیر میل و شوق و حالت نفسا پسته است که منبعت میشود از آنها فعل و اما اراده
 از حق تعالی همان احداث و ایجاد حق تعالی است همان نفس ایجاد و فعل است لا غیر بقول له کن فیکون بدون
 لفظ و نطق و هم و تفکر و نیز در توحید نقل نموده است بسند خود از حضرت صادق علیه السلام که ابن حمید
 سئال
 نمود از آن حضرت و قال قلت لکن یزل الله مریدا فقال ان المرید لا یكون الا المراد معه بل یزل عالما فان
 شئ اراد یعنی عرض نمودند بنجد من آن حضرت که یا حق تعالی من مریدا است در زلزله و اراده از صفات این حق تعالی
 است که انرا باشد پس آن حضرت فرمودند که تخلف مراد از مرید محال است و اگر اراده از صفات این

در بیان صفات حق تعالی و احوال و علا

حق تعالی با شهادت این لازم خواهد آمد که مدعیان ما و از اینها شایا ملک حق تعالی در ازل عالم و قادر بود پس
از ان اراده و قو و نیز در توحید پسند خود را اینگونه است از بکرین اعمین که عرض نمود پس بعد منحصراً
صافی که علم الله و مشیتها مختلفان نام متفقان فقال لهم ليس هو المشية الا ترى انك تقول
كذا انشاء الله ولا تقول سا فل كذا ان علم الله قولك ان شاء الله دليل على ان لم يشاء فاد شاء
كان الذي شاء وعلم الله سابق له مشية يعني علم حق تعالی و اراده و مشیت و چیزی مختلفند و عاقل و
باهر بحسب معنی و مفهوم و یا آنکه مرجع اراده و مشیت بسو علم حق تعالی است پس ان خصص فرمودند که
علم حق تعالی غیر از اراده و مشیت حق سبحان و تعالی است مرجع اراده و مشیت بسو علم حق تعالی است و می
توانی بین تو که میگوئی چنین فعل را ایما و رم از علم الله پس اگر میخوای اراده همان علم باشد پس باید
با شهادت بلیق بعلوم چنانچه چنانچه از است بلیق و پیشتره قولوا انشاء الله دليل است بر اینکه از فعل
و عمل را اراده نفرموده است و از حق تعالی هر وقت که اراده فرموده باشد چنانچه حق تعالی
باشد و علم حق تعالی سابق بر مشیت حق تعالی و نیز در توحید پسند خود را از حق تعالی بن مسلم نقل نموده
که انحصار فرمودند المشية بحدثة یعنی اراده و مشیت حق تعالی حادثه است و صفات فعل است و نیز در
توحید پسند خود را و این فرموده است که خصص امام رضا فرموده است المشية من صفات الافعال
فمن نعم ان الله عز وجل لم يزل يربطها شایا فلیس بموجود یعنی مشیت و اراده حق تعالی از صفات افعال است
است پس هر کسی که اعتقاد بنمایا اینکه حق تعالی در ازل عالم است شایا و اینکه اراده از صفات ذاتیه
از لیه حق تعالی است پس او معتقد نخواهد بود بلکه مشیت است پس انحصار آمدن کور و مستلزم بعد از شایا
است ان شریک محض است مناظره انجنا با سلیمان مر و از احادیث مشهوره است که انحصار در حق تعالی
علیه ان است که فرمودند که اراده از صفات احد است و الا لازم خواهد آمد بعد از مدعیان و در آخر
ان حدیث فرموده و الا اراده محدثه و الا حجة غیره و مؤید بر این اخبار کثیره است اخبار دیگر بکر و اولاد
شک است اینکه اراده حق تعالی بود و مشیت است اراده هم و اراده عزم پس اراده اگر از صفات ذاتیه حق تعالی
باشد هر بنیه معقول نخواهد بود و او نفسیه من کور و همچنین اخبار و اراده در باب محی و اثبات
و اخبار و اراده در باب بلیه و بعضی اخبار و اراده در باب قضا و قدر و در بعضی اخبار و اراده
است که ما شاء الله کان و ما لم يشاء لم يكن شیخ مفید علیه الرحمة نقیید فرموده است اطلاق خبر
من کور و با فعال الله تعالی و کما افاد و مجلس علیه الرحمة در بخار و بعد از نقل جمله از انجمن آمدن کور
که ضرر میزند و اینکه اراده از صفات فعل است نقل فرموده است از شیخ مفید علیه الرحمة که

و انشاء الله و نیز در توحید پسند خود را و اینگونه است از بکرین اعمین که عرض نمود پس بعد منحصراً

فصل فی اراده باقل

فصل فی اراده

که آن اراده من الله تعالی است نفس الفعل ومن الخلق الصانع و شاهده لا يجوز الاعلاد والحالجه
والنفس لان الفعل شاهده بان الفعل لا يكون الا بقبله لا تكون الشهوة والحمية الا لنفله
ولا تخرج اليه والضمير العزم الا على خاطر يضطرهما في الفعل الذي يقبل عليه الى الارادة لكونه
منه والعزم ولما كان الله تعالى مجل عن الخلق وبشخص عليه الوصف الجوارح واداءة لا يجوز عليه
الدواعي والخطرات بل ان يكون محتاجا في الافعال الى العتق والتمسك وثبتان وصفه بالارادة
مخالفة معناه لوصف العباد وانها نفس فعله لا شيا وبذلك جاء الخبر عن ائمة الهك ثم اورد الخ
ثم قال هذا نص على اخبار في الارادة انتهى كلامه قدس سره وقد جاد وان بما فوق المراد وصرح
كلام شيخ قدس سره بتميز استكشاف لیسک ونفسه بخلافه وچون بر تو معلوم شد خصائص
در اراده وظاهر شد بر تو طریقه اهل بدی صلو ان الله علمهم اجمعين در معنی اراده حق بقرین آنکه
نفسه غایب در مقام شیو امور بیکه لازم است نیست بآن نسیه اول آنکه خود ملا عبد الرزاق کاشف
در کوه مراد و سایر مؤلفان مؤلفان است بقبضه در مسئله اراده وحاصل کلام او آنکه
اراده حق بقرین و در مقام است اراده اجمالی اراده تفصیلی و آنچه از صفات است همان اراده اجمالی
است و آنچه از صفات است اراده تفصیلی است باینان بچون خود متناهی بصریح باو نموده است
آنکه ذات قدس واجب بعباده آنکه منکشف است باو مصالح ومفاسد اشیا عین ارادت و کراهت
است و فعل خاص بر واسطه وان نزد حکما نسیه کبریتی واحد که معلول اول وعقل اول باشد ارادت
نظر بچون در کراهت نظر بعد مش و این ارادت و کراهت منضم جمیع ارادتها و کراهتها و سابط است
از عقول و نفوس نظر بافعال صادر بر واسطه و چون افعال بر واسطه مستندند باو باینکه علة العقل
لک جمیع ارادت بر مستند است باراده و احیث که اراده الارادة است و این است اجمالی نیست
از صفت گفته است که چون دانسته شد که اراده واجب بر و کونه است اراده اجمالی نظر بیک که بقبضه
است نظر بمعلول اول و اراده تفصیلی نظر بیک که سبب قریب اراده و سابط است بر آنچه عین ذات
واجب نعم است اراده اجمالی است که صفت است و نیز همین اراده است که عین علم است چه اراده تفصیلی
از مبانی فریبه افعال است حادث است در وقت حد و ثانی افعال بر صفت فعل باشد نه صفت ان و
چون این جمله را دانستی بدانکه آنچه در احادیث آمده ظاهر است صلو الله علیه اجمعين و اورد شد
که اراده از صفات فعل است حادث است بحد فعل چنانکه در اصول کافیه و کتب توحید و کتب عبودیت
ستاد وحدت مناظره مقدس رضو علیه علی بائه السلام باسما من هر چه محمول بر اراده تفصیلی

فصل فی باب اول

وینویسند

وینویسند خود را مبعوث نموده است بشاعری فصیح ائمّه هذه را نصب فرموده است از برای تعیین قرآن و سنت
 و آورده از ائمه این نبوی صلی الله علیه و آله و رحله من کوری که چنانچه فعل عوده است خارج است از وضع و طریقه
 جاریه قرآن بین و رسول امین و ائمّه عباد حق صلوات الله علیهم اجمعین و کلام کسبر میماند که بگوید یا عوده
 ای عوده این مخالفه الحق اعوجاج طریقه و زیاده از آن است که باندازه نبی و مقرر بر آورده شود قبضه نسیم
 دویم نیز خلافت بین منشره و حکما بعد از اینکه اتفاق می افتد بر اینکه حق فاعل امر است یا لا را
 و الاختیار اگر ایام علی حق فاعل امر است یا لا الفصل است یا لا و الوضو است یا لا و فاعل امر
 است امر است یا لا ان معانی که گذشت در محل کلام و حکما بر آنند که حق فاعل امر است یا لا و الوضو است یا لا
 کلام در مقام آنکه فعلیت هر فاعل با طبیع است یا بر فرست تا به غیر است یا بقصد است یا برضا و رضای
 است یا بخل و فاعل طبیع است که فعل صادر از او شود بمقتضی طبیع و حیلت او بکند از او شقوق اختیار
 چون بهبوط حیر صاعدی وی تا الی الارض و نحو عوارف نار و رطوبه ماء و امثال آن و فاعل الامر است
 که فعل صادر از او شود برخلاف طبیع و محبت او چون صعود هوای و منع کردن آن از بهبوط و فاعل الامر
 است که فعل صادر شود از او و زیاده و دواعی مستح و فاعل الامر است که فعل می شود که فعل را زیاده و اختیار
 بر نام و در تصور کرده شود و فاعل الامر است که فعل صادر از او شود و زیاده و نام و اختیار تمام
 غیر که مفعول از فعل است و فاعل الامر است که علم از آن فاعل علم شود از برای وجود است
 که علم از آن است یا علم فعل او باشد امر است یا فاعل الامر است که علم از آن فاعل علم شود از برای وجود است
 یا خلاق و اواد و قابلیت است یا هر چه طبیعیت فاعل شد ندانند که مثلاً لکل فاعل طبیع است و بیشتر
 وجه و متکلمین بر آنند که حق فاعل الامر است و هو الحق و حکما بر آنند که حق فاعل الامر است و الوضو است
 است و صوفیه بر آنند که حق فاعل الامر است و الحق است و اشکالی نیست که فاعل الامر است و الوضو است و الخارج از
 محاکم است چه فاعلیت آنها با مسلوب الاراده و الاختیار است و یا فاعل الاراده و الاختیار است
 بلکه محل کلام آنست که یا حق فاعل الامر است که منشره فاعل بدان و یا فاعل الامر است و الوضو است
 که حکما فاعل بدان و اما فاعل الامر است که صوفیه فاعل بدان پس اگر ظاهر کلام ایشان ملاحظه کرده شود
 پس از اظهر مناد است که قوه بان بهما یا احکام عباد و اگر بشما فوجیه کلمات ایشان باشند پس
 مرجع آن بسو کلام حکما خواهد بود و بیک ندادن بر آنکه آنهم چنانکه امره واحد پس کلام در مقام
 مختصر بین منشره و حکما است و توضیح کلام حکماء که حق فاعل الامر است و الوضو است و فاعل الامر است
 که چون از او ماضی است حق فاعل امر است که حق فاعل الامر است و فاعل الامر است و فاعل الامر است

در بیان صفای حق تعالی

حق تعالی را هم وجود مصلح و منافذ بر حق تعالی است از اینکه علاوه از علم ذاتی خود قصد
 بسوی چیزی نماید چنانچه عرض کردیم اجمالاً بقیاس بر آنکه آن مستلزم فقدان کمال است و ذاتی
 چه اراده عین ذات است همان علت وجود است و استیلا و موجودا بر و فوجیه و مطلق و مصلح
 محض است از الازل الی الابد چنانچه در کوه مراد است از آن موده بقول خود که فاعل هرگاه نام الله
 و الفاعلیه و غیر محتاج بمعاون و الت باشد پس هر چه را که تصور کند و اراده نماید آن متعلق بان گردد
 هر آینه لوح خارج و صفی نفس الامر نقش او بدین برد و چون نظام کلی و ذیبت کلی و موجودات و الازل
 الی الابد که هر آینه بر و فوجیه و مطلق و مصلح محض است در از علم و مضمون و احیاء و خود
 و اراده کامله اش بقیاس صیل اجزاء و جزئیات نظام خبر کلی و فقه تعلیق گرفته لهذا بطریق اراده
 در خارج او شام بدین رفته است و کلیه و بر تو واضح است که کلام ایشان در مقام سینه است
 مسئله که اراده و از صفات این حق تعالی است و لهذا متفرع است از صفات او و اینچنین مذکور شد که
 حق تعالی باید فاعل الارضا و العنایه باشد و بر تو مخفی نیست که این کلام ایشان در مقام بکنوعان
 تصدیق و اقرار است یا اینکه حق تعالی فاعل بالاجباب و الاضطرار است فاعل غایب چه بقدر اینکه
 علت وجود است یا علم ذاتی حق تعالی باشد فلینسب ان بفعل شیء و نیز که بلا بدله من الفعل لان ما بالذات
 لا یختلف عن الذات و نیز تصدیق و اقرار است بر اینکه اشیا مستأقده و وجود و معینند از دنیا و از
 مفسد حق تعالی چه تخلف معلولات از علت نام خود که علم ذاتی باشد امریست محال و غیر معقول و همین
 حد و ذات دلیل است بر اینکه اراده از صفات اصل است نه از صفات ذات و لازم نخواهد آمد از فقد
 ان بر صفت راز فقدان کمالی از حق تعالی و این معنی اراده در حق تعالی نیست مگر ایجاد و لهذا ان تثنی
 اراده او از صفات نفسانیه باشد که موجب تعین حق تعالی باشد چون اراده مخلوقین چنانچه سبق
 ذکر یافت پس ان و بالجملة ما یمنویم در اراده حق تعالی کلامی مگر آنچه بنمایا از فرموده است صد
 الی الخ بقول خود که ان الاراده من العباد الضمیر ما یصلد و بعد ذلك من الفعل و اما من الله عز و
 جالا اراده للفعل احداثه انما بقول که کن فیکون بلا تعین لا کیف و حق تعالی فاعل القصدات و غیر متعین
 اینجا فرموده چه قصد بسوی شیء همان ایجاد و احداث ان شیء است لا غیر چنانچه سبق ذکر یافت و بعد
 توضیح ان و مقصد عقل هم نیز اینجا بنمایا فرمودند که اراده نمیشود که از صفات ذات حق تعالی باشد چون
 قوله حق تعالی ان المرید لا یكون الا المراد مع بل بل عالمنا فادراشم اواد پس اگر حق تعالی فاعل الارضا
 و العنایه باشد فاعل القصد الاراده بمفعول ایجاد فعل هر آینه لازم خواهد آمد مقدم موجودات

فصل اول

تفسیر

و مراد از بحکم عقل و بص کلام الهی است که فی الله الهدایة و التوفیق فی سبیل الله است
 حال نفسانی غیر معقول است و حق واجب هم چنانچه صفا و غضب و حب و بغض که از خالان نفسانی اند
 که بمقتضای حقیقت خود متحقق خواهند شد و در مخلوقین چنانچه عباد الله اند از خالان نفسانی که با تفسیر
 مایل و ساقی است یا چنانچه وارد شود بر او از الام و صفت او یا از نعم و خواصل و پیوسته صفا و صلیح
 انظار نفسانی در لذت و حجب و سرور و راضی و نفا و لذت و نزد او میباشد و صفا و غناء
 و راضی و غناء و مرض و صحت و عزت و لذت و غضب و خالان نفسانی که بواسطه آن چنانچه
 و جو شش خواهد آمد و در عزت و کرامت در نفوس چنانچه انتقام و محن و عیب بار داشت
 از خالان نفسانی که با آن چنانچه ایشا خواهد نمود و جوید و جوید و ایشا بلکه ایشا بمنای اید و هو
 او و خواصها او را بر نفس خود و بعضی نفسی نمودند چنانچه میل نمودن طبع استوار که که لذت نماید
 با و چنانکه از لذت عطفه و با حسیه اگر شد نماید از نسیل او را که صفت نماید و بعضی و عشق
 شود و در نزد بعضی و بعضی عیار داشت از فقر نمودن استوار که معلوم او است و از امور حسیه عطفه
 و کیف کان پس جویم منزه است از آنکه داخل شود بر او چنانچه که هیچکس بیاورد او را از خالان چنانچه
 چه آنچه ذکر شد همه آنها از صفا مخلوق است و حق تعالی شان را اهل و ارفع از آنست که مضطرب باشد
 بصفا مخلوقین عاجز و محتاج پس بلکه رضا حق تعالی عیار داشت از ثواب و غضب عیار داشت از عقاب
 او و بعضی رضا حق تعالی بطلان عیار داشت از امر نمودن او بطلان و غضب از آن معصیت عیار داشت
 از حق او از معصیت و مخالفت الله تعالی بعباده انعام حق تعالی عیار داشت از او توفیق دادن ایشان
 از برای عباد نمودن و هدایت کردن ایشان استوار که بر خود و محتاج در حق تعالی آنست که اطاعت
 او نمایند و عیب او نوردند و عیب او دیگر محبت الله صفا است از صفا و واجب که از آن صفا
 و انعام محض است که لا یحالی عیب است و اما محبت عبد حق تعالی بر آن خالان است که
 میباشد او را عید در قلب خود که حاصل میشود بسبب و نعم و توفیق حق تعالی و ایشا در صفا او بر حق تعالی
 ضرر خود و استیذان بر او و بعضی از تحقیق بیان نمودند که محبت الله للعبد عیار داشت
 از کشف نمودن حجاب از قلب و و منه کن ساحرا و است بر سلطان فرمود و علامت و دست
 حق تعالی عیار داشت از توفیق دادن عباد است از برای بخاری از داغ و روزی نمون استوار عالم نور
 و الا فی الله و الوحدان سوا و صیغه جمع اله و هم و اهلان تفسیر حیارم آنکه در ساقی معلوم
 شد که اراده بر و منم است اراده نکونیت و اراده شریعتی این معصومیت است یا بود در مقامان

تفسیر

در بیان اوصاف ثبوتیه فعلیه حق

ضم اول بود که اراده نکوبیه باشد و اما اراده شرعیه پس عبارت است از خطاب نام شرعیه که تغییر کرده میشود از او یا و امر شرعیه و فواهی شرعیه و مجمل معنی در بیان آن بمقتضا مقام آنست که خلافت بین اصولیه که با طلبید لول نفس اراده است یا غیر اراده اکثر از احتیاط اما فاعل شدند و اینکه طلب عین اراده است موافقت کرده اند ایشان را جمیع معتزله و جمله از اعظم اصحاب ما چون شیخ محصو و شیخ الحنفین و هذایه المشرشدین فاعل شدند و اینکه طلبیه غیر اراده است و بر این قول شیخ اشاعره الا اینکه اشاعره جمله کلام ایشان ناظر است بسو کلام نفسیه و از این جهت مدلول امر را چنین میدانند غیر اراده و اما فاعلین از احتیاط اما که طلبیه غیر اراده میدانند از این جهتی است که اشاعره فاعل یا فاعلند بلکه بجهت لول اخری است که نفی بر او خواهد بود و اگر چه رسالت از مان اینجهت باشد و احتیاط است از آنکه طلبیه مدلول امر است نفس اراده اشاعری و نظر بود الا آنکه تحقیق در مسئله که طلبید لول امر غیر اراده است فاعل السید المحصو و الشيخ قدس سره فی هذایه المشرشدین است که نمودند مشهور احتیاط بر اینکه طلب عین اراده است و اینکه ما بفعل اینها هم و لفظ چه در اسامی است که حقیقه و لیس امر است که همان عین اراده نمودن فعل است و ما مورد و لفظ امر هم موضوع از برای همین معنی ظاهر است که اراده باشد که عبارت خواهد بود از فعل و یا از اراده که عبارت از علم با صلی است و این حاصل و ملخص مسئله است و معلوم است و مقام اگر چه این معنی در او امر عقیقه از موالی است و عید و سلاطین بسو و عایا و امثال آن در عاقبت ساف است لکن مستلزم است خروج جمیع اوامر شرعیه و اراده من الله نعم از حقیقت امر چه اراده بمعنی مذکور که عیانت از جهت قبل بسو فعل از ما مو معقول نخواهد بود و او امر را چه و همچنین اگر اراده متکا ان علم با صلی باشد چه اراده با بمعنی در اراده نکوبیه مستقیم نبوی فضلا از اراده شرعیه و هم چنین لازم خواهد آمد خروج اوامر متکا از حقیقت امر چه و وقوع فعل از ما مورد بلایه محبوبیه ندارد در تفرذ امر و التزام بجز در جمیع این اوامر عالم بقبل به احد است اگر چه را و امر متکا ایند کثیر از ایشان ملزم شد بجز و اینکه اوامر متکا ایند عجز صوفی امر است الا آنکه احکام ملزم بجز نشده است و اوامر شرعیه ضار از واجب نعم و همین کاستفا است از بطلان حالت علی الیه المشهور بلکه مقتضا تحقیق در مقام آنست که مدلول امر عبارت است از اقتضا فعل از مکلفای محتمل کلف علی الفعل علی نحو الا لازم اوالتد که تغییر کرده میشود از او در فاد سو بخواهش کردن نه خواهش داشتن و صیغه امر کاستفاست از این اقتضا و الذا است از برای اظهار معنی مذکور پس طلبید لول امر عبارت است از مطلق اقتضا

در بیان صفایق و بیهوده‌ها

بجمله عباد و شتار و فایده‌ها به سواگان بجز آن احدی و حرف عطف باز باده از حرف واحد چون
عبران و سوا آنکه نه مل باشد و با سماع و بعضی از اهل لغت اعتقاد نمودند و او وضع را باین کلام
لغو عباد و شتار مطلق ما بنکام به از اگان موضوعا و کلام بحال اصطلاح علماء عربیه عباد و شتار از لغت معنی
نام المعنی کاشتم چون قول ابن مالک کلامنا لفظ معین کاشتم پس کلام بحال معنی و بحال اصطلاح علماء عربیه
و غیر ایشان از عباد و شتار نخواهد بود که همان حرف و فایده و مؤلفه بنا به معنی خاص امری و نه
آنچه ذکر شده معقول نخواهد بود که شنبه کرده شود بکلام و با آنچه ذکر نمودیم اشاره فرموده عباد علیه السلام
بقوله و بعضی از ای الصوت بکینه معنی که بی اعتبارها حرف اما مصوتا و صامتا و مثال و فحالی
مختلفه لذلک او بالعوض و بنظم منها الکلام با فاساده لا یقبل کلام غیره و لکن اشاعره فائز شدند باینکه
کلام بود و شتم است کلام لفظی و ان عباد و شتار حرف و مؤلفه و کلام نفسیه که قائم است بنفس متکلم
و در نفسیه کلام نفسیه شریحه نقل نمودند و اول آنکه مراد بکلام نفسیه همان مدلول و معنی است
لفظی است که از او بقیه می آیند منطقیین بفضیله معنویه گفته اند که مثل مدلول قائم لفظ و بر کین
فضیله ملفوظه است و معنی ان فضیله معنویه است و این نفسیه بنسب شیوخ و اجداد علیه السلام که در
اشاعره از کلام نفسیه همان مدلول و معنی کلام لفظی است که بنسب شیوخ از برای کلام نفسیه که معنوی
عصمت است آنکه مراد بکلام نفسیه همان نفس شریحه و بالنبی شایسته است که قائم بنفس متکلم
که کاشف است از الفاظ بحال معنی لغویه و نفسیه ثالث معنوی است از فو شی و غیر آن که مراد بکلام
همان امر ثابت در ضمیر متکلم است که ثابت در خیال او است که مختلف خواهد شد باختلاف الفاظ
و عبارات چه هر کسب که در مقام امر و طی و تدبیر اخبار و انشاء است لابد و فایده خواهد بود در بیان
امر و مطلبه که مقصود است که میخواند الفاظ و عبارات از آنها مافی الضمیر خود بنماید پس کلام نفسیه
عباد و شتار و ما بیکل نفسیه بدور فی خلد و کلام لفظی کاشف از مافی الضمیر است و کف کان خلافت
در میان اشاعره فایزین بکلام نفسیه که با کلام حقیقه است و کلام لفظی و مجاز است و کلام نفسیه را عکس
است و با شتم لفظی است و با شتم معنوی و جوهریست که نمیتوان خالی از فایده است و کلام انشاء
مرد و است باطل چه هر کسب که صادر شود از او کلام خبر و یا انشائی پس چنانکه مورد و در ان مقصود
خواهد بود بگو عباد و شتار صادره از متکلم در پی علم متکلم بعنوان کلام ستم ثبوت اصل نسبت در واقع
و عدم ثبوت آن چه اگر نفس شریحه در بین اللغظین که امر اعتبار شتار قائم بطریق پیچ انتقال سامع
بشوم الیل و معنی الفاظ در نزد سامع کلام شتم انتقال سامع و انتقال و سوا و اداده متکلم مدلول

در بیان صفایق و بیهوده‌ها

در بیان صفایق و بیهوده‌ها

در بیان صفایق و بیهوده‌ها

فصل در بیان ابدال

لفظ که بشمار لفظ منفعت خواهد شد بشمار منکر و این منصوص است از کلام که همان انکشاف
 مافی الضمیر منکر است در نزد مخاطب مرجع تفسیر کلام تفسیر را بما فی ضمیر المنکر و ما بعد و فی مابعد
 فی جمله که هر شیء و دیگران خود ندانند همان عبارت خواهد بود از اراده منکر و با علم او بمضمون کلام و با احوال
 و اعتبار او بنبوت نسبت غیر و بر احدی از اهل ضمیر و ذاتش متغی نیست که این امور منصوصه بهیچیک از اهل
 در لفظ و کلام که از مسموعا است نخواهد بود منکر همان امر از اول که از عبارات و الفاظ صادره از منکر
 باشد چه از قول و چه از مسموعا است و اما بوی پس مرجع همه آنها بشمار علم و با اراده است
 و با مرجع منصوص و از عبارات است که غیر منطبق با علم لفظ و کلام است نه بحسب لغت و نه بحسب اصطلاح و نه بحسب
 واضح و امر دیگر که خارج از امور مذکور باشد غیر منقول و منصوص نخواهد بود پس کلام تفسیر که اشعار
 یا نفاستند و گفتند که کلام برد و فهم است کلام لفظی و کلام تفسیری امر نسبت غیر منقول و غیر معقول
 که از مسموعا و منقول اصوات باشد نیست مگر الفاظ و عبارات و آن کلام لفظی است و اما او دیگر
 که ذکر شد مقام پس از خارج از منقول اصوات و مسموعا است و کلام بر اینها صاف نخواهد بود
 نه لغت و نه اصطلاح و نه افهام مگر بارنگا می بخور و بعد و با غلطی می خورد و فاعل شدن اشعار که
 یکی از وجوه مذکور که کلام تفسیری است و داخل در اقسام کلام است و چون غلط نخواهد بود و بی
 مذکور واضح شد و چه ندهد هم گنگا و منکتابین و غیرهم بکلام واحد و مذکور شد اشعار و با آنکه کلام
 تفسیر امر نسبت غیر منقول و غیر معقول است که صاف باشد و او کلام همان الفاظ و عبارات است که منصوص
 در کلام لفظی است و اما غیر از امور منصوص در مقام از مسموعا و امور نفس الامریه پس مرجع آنها با علم
 علم و اراده است که خود اشعار میگویند بالنسب و الصراحت که کلام تفسیر امر نسبت غیر علم و اراده
 و با غیر علم و اراده است که واضح شد که جمیع آنها خارج از منقول مسموعا و اصواتند و کلام تفسیر
 مگر از منقول سمع و وضو و امر دیگر غیر از این ذکر شد غیر منصوص و معقول و اما بوی ناصدا و با
 برای کلام چه فضل و منسوب است و نا منقول و نشود امر بهیچ نخواهد بود اثبات او و لکن شیخ
 احمد در شرح عربی خود رد نموده است همه علما و حکما از متشرع و غیرهم را که بلسان واحد گفتند
 که کلام تفسیری خارج از منقول است بلکه از باب بیخاسته است که آنهم که اهل علمه انصاف نموده است
 مابین کلام تفسیر امر نسبت غیر معقول و رد نموده است و امر عظیم را یکی آنکه علما و حکما بدینسانند
 مضمون اشعار را و دیگر آنکه اشعار هم توانستند که حاصل معنوی خود را با بیخ و وضوح
 بیابانند و ادفع اشکال از کلام خودشان کرده باشند و حاصل انصاف او در توضیح کلام تفسیر

این کلام تفسیری است که در این کتاب مذکور است و این کلام تفسیری است که در این کتاب مذکور است

در صفات و تبه فعلیه و جمل و علا

انست که او اشعار از کلام نفسی همان حدیث نفس است که بعضی از اشخاص کاهی حدیثی بنامند نفس خود
 و با باغ خود با بنده تصویر می نماید و در نفس خود با او تکلم می نماید و بعضی از آن مختلفه می
 و خیال که از برای این حدیث نفس که کلام نفسی است حرف تبه و کلمات مختلفه مرتبه ایست مانند کلام
 لفظی که اظهار کرده می شود بلکنه و کلام نفسی ظاهر می شود بلکنه نفسی مثال آن که چنانچه خود
 نصیر می بایست نموده است بقول خود فاته مثلا بنصیر زید او هذه الصورة ثم يقول هل مضیض
 امس فقول صوره زید بلی فقول له هل اشرب الثوب الفلانی لعمری فقول لا فقول له لم ترک ذلک فقول له
 اذهب عنی فانک لم عصیت و خالفتمی فقول مثالی زید لعفی و انا امثل لعمری بعد هذا و
 اعصی لک امری فقبضت لا یعفو عنه حتی یظهر علی الحیاة و هذه النفس من امر الوجود و الرعد یذک الشد العری
 علی الانتقام او نضیر و یعفو عنه حتی یظهر علی ظاهر صوره الرضا یعنی مثال کلام نفسی که منظم از اد
 حروف و احوال است انست که مثلا شخص تصور می نماید زید را و باصوت زید از دهان و خیال او با
 او مکالمه می نماید بمحبت خود و میگوید با که با یا زار و فی در یوم کن شنه بصورت زید بگوید
 در جواب او که بلی رقم و بعد میگوید با صوف که با یا خیر یکجامه فلان را از برای عمر و در جواب میگوید
 که نخیر یکجامه را و بعد با و غشای می نماید در نفس خود که چرا ترک نمودی ای پسر بنوامر نمودم و عصیان
 من نمودی و در شو از نزد من پرس صوف زید با و میگوید که عفو نما او بدو که امثال امر نور الخاتم
 و معصیت تو خواهم نمود پس گاه هست که غضب می نماید بر آن صورتی که ظاهر می شود بر جسد او و
 غضب غیر صورتی از امر او و جبر که نمودن اعضا و جوارح بجهت شدت عزم و انتقام و کاهند
 که راضی می شود از او حتی آنکه ظاهر می شود در او آثار رضا و سکون و اطمینان و استخیر بانه از برای
 و ارعد و لا مطرفه بل کلامه هذا مما یضطر به التکل اما اولی بجهت ایچه ذکر نمود که مراد بکلام نفسی
 عبارت است از حدیث نفس که انهم ما استند کلام لفظی است رغایه وضوح است خفا از چه حدیث نفس
 نحو اهد بود مکر مجد فخیل کلام و آن استند سایر او و مثله خارج از مفعول است و مستوی است
 فخیل لفظ لفظ نحو اهد بود و فخیل صوف نحو اهد بود و عرف لغت و وجدان خاکست که کلام نفسی
 نحو اهد بود بر او از هتبه و فخیل صرفه مکر بغلط فریب با مجاز است با بعد که لغز از غلط است
 در نزد اهل عرفان و بصیر و ثابنا باینکه حدیث نفس من کور را نمینماید مکر استیاضیکه فاصر العفوی
 و اهل سفر و عجایب با استند حال آن مذکور و مکالمات منقذ که خود بنیای نموده است در مثالی
 مذکور ثابنا نحو اهد بود مکر لغز برای اهل سوذا و حاصل نحو اهد شد مکر از برای اصحاب سفر و

در بیان احوال و اشیاء
 در بیان احوال و اشیاء
 در بیان احوال و اشیاء

فصل فی اقسام اول

خارجین چنانچه ظاهر است در ذریعہ عقول پس همین مثال و از برای کلام نفسی معنی مذکور از او
مشهور است بر عدم معقولیت کلام نفسی و آنکه خارج از عقول است و ثالثا باینکه اشاعره میگویند
که جمیع کلمات لفظیه منضمین است مرکبات نفسیه که این کلام لفظی در کلام هر متکلمی که این کلام نامیده باشد
است از کلام نفسی نه آنکه بعضی اوقات بعضی اوقات بعضی از متکلمین که در نزد خود متکلمان را میپندارند
که در نزد نفس خود حدیث بنمایند کلام نفسی خواهد عقول شد بعد از کلام لفظی همان در ذریعہ کلام نفسی
اوصاف شود در عالم لفظان و قضا این کلام لفظی کاشف خواهد بود از کلام نفسی مختص به این برای این
توجیه از برای کلام نفسی موردی نخواهد بود الا شکی نیست که اگر بعضی اوقات فیلسفه نادیده آن باشد
لیکن فیلسفه از متکلمین مختص به حدیث نفسی جدا شود پس در کلام نفسی خواهد بود و بر فوختی نیست که اگر
در دنیا توجیه ما لا یقصر صاحب پیدا شود یکی همین مورد و همین توجیه شیخ کیست هر از برای
کلام اشاعره و کیف کان فیرون واضح شد بر فوشتا کلام نفسی و بطلان آن که اشاعره مائلند و همین
واضح شد بر فوشتا توجیه مذکور مقام در پی بردن اثبات اصل صفت مذکور که تکلم نمودن با ایشان
برای واجبه حلز که هر سه سابق بیان شد که اصل بودن این صفت برای حق تعالی محل اشکال و محال نیست
ولکن در این مقام خلاف از جهت دیگر است که حاصل آن است که باطریق بودن این صفت از برای
واجبه عقل است با مشرعی بر آنست که طریق بودن آن محض است بشرح از ایات و اخبار و عقل را
ندارد شیوا اثبات نمودن این صفت از برای حق تعالی و لیکن متفق است که صفت تکلم ثابت شد بر واجب
هم بعقل و هم بشرع اما بودن عقل پس وجوبیست از آنکه عقلیه دلیل اول آن در قواعد لطف
انزال کتب مانند بشارت بشارت و نصیب صفا است و وجوب علی الله تعالی زیرا که لطف متعالی با ایشان
هو المصلح و المصلح است از برای عبادا آنکه واضح شود مکلف در هر حال بحسب معیار و معاش خود
با معنی لطف نفسی نمودن عباد است شوق طاعه و تبعید از معصیت چنانچه متکلمین از احتیاج بر آنست
و هر یک از دو معنی اشکال نیست در وجوب لطف بر واجب اما وجوب لطف بمعنی اول پس واضح
هو بد است چه تکلیف بدون نیاید و نارسا در عباد با آنچه مصالح و مفاسد ایشانست و امر و نهی
و معاش و مسالسان از قبایل عقلیه است عقل و شرع هر دو متفق اند بر وجوب لطف بمعنی مذکور
و اما وجوب لطف بمعنی ثانی پس بجهت آنکه لطف بمعنی مذکور محصل عرض امر است و تکالیف پس واجب
بر او که لطف بنمایند تا حاصل بشود عرض او والا لازم خواهد آمد نقص عرض او در تکالیف چه امر
اگر بداند که مکلف طاعه عینا باینکه مکلف نوع از لطف پس تکلیف نمودن با و بدون لطف وجوبیست

مشافه

دلیل اول

در بیان صفات و تبه فعلیه و غیره

عرض او است از تکلیف و بطلان آن از مدعیان اولیه است و نظیر آن در دعوی مثل آنست که گفته شود
 بنما بد است و صبر را بشو صفا و اما مدعی بنما بد از برای ایشان انواع اظهار و اشهر و فواکه و آنچه لازم
 صفا است و بد آنکه است خاصه و او اجابا و نحو هستند و مدعی آنکه رسوا و انجانب و کانی و در
 از برای ایشان بوده باشد و با این احوال ترک نماید دعای ارسال کتاب رفع و استخوان ایشان پس البتة
 عرض خود خواهد بود و در ترک آن و نقض عرض از قبیل عطف است بلکه عقل شصت خواهد بود و در
 مدعی کور و با الحجة حاصل بل مدعی کور و مرجع انبوی صغر و کبر شکل اول است که انزال الکلب علی
 القبا لطف من الله نعم واللطف فی مثله والحب علی الله نعم فانزال الکلب فالج علی الله نعم اما اثبت صغری
 مبنا لغرض و البیان و اما اثبت کبری پس چنانچه ذکر شد در مقام بلکه وجوب لطف در مقام مدعی
 و امثال آن تمام الاختلاف من لاهد من المنکر من لوجوب اللطف فضلا عن غیرهم و بعد از ثبوت مقدمه
 پس نتیجه قطعی الثبوت خواهد بود و چون ثابت شد وجوب انزال کلب بر واجبه از ذکر فاعله لطف
 ثابت خواهد بود و صفت تکم از برای تقیه از انزال کلب و هو مستند و تکم بودن بمایه نه الخاطی من
 الکلام و ان نمیشود مگر بتکم بودن مجزوف و واضوا است و منظمه مرکبه و هو المطاوع و دریم از دل
 عقلی بر ثبوت این صفت از برای واجبه و هو مستند و تقیه است بر تقیه ممکن هم نیز امر شایسته و
 داعی و عرض از آن هم نیز متفق و مانع و صاف از آن هم نیز مقتود و بعد از اجتماع امور مدعی کور که
 عرض و هو مستند و تقیه و امکان تکم و عدم مانع از آن پس ثابت خواهد بود صفت تکم از برای
 تقیه و سبیل قطع و لزوم چه بعد از تحقق علت نامۀ از برای فعل محال است بلکه تخلف بنما به معلول و علم
 فاعله خود چه تکم از صفا علیه واجبه است چنانچه در مقام ثالث بیان خواهد آمد و علت و صدد
 این فعل از واجبه هم همان تحقق عرض و فعل و واجبه و امتفاضا فانزال است بعد ثبوت صفت
 محال است تخلف معلول از علت فاعله خود و هو المطاوع و تقیه از دل عقلی بر ثبوت این صفت
 واجبه است آنست که صفت تکم یکی از صفات محال است با از کمال فعلی تقیه چنانچه مدعیان حق
 با از صفا داشت چنانچه مدعیان ساعره و اهل ضلال است کف کان یسر عدم ان نقض شان
 بر واجبه با از نقایص صفا است و با از نقایص صفات و نقض جمیع اشیا ان منفع است
 در حق واجبه پس چون تقیه منزه است از جمیع نقایص صفا هم بچنانچه و هم بچنانچه و هو المطاوع
 و اما طریقی بپوشان از شرع پس ان هم نیز وجوبی است لیل اول بر ثبوت ان شرعا با ثبات و ادعیه
 در این باب است چون قوله نعم و کلم الله مویده تکلیما و امثال ان از اثبات سبیل دریم بر ثبوت ان

نکته

نکته

و در بیان صفات و تبه فعلیه و غیره

نکته

فصلیه از باب اول

شرعا اخبار متواتره وارده از اهل بیت ظاهر است صلوات الله علیهم اجمعین و عنقریب در مقام اول
 خواهیم نقل نمود جمله از اخبار از دلیل بستم بر ثبوت شرعا اخبار از ائمه اربعین و اوصیای طاهرین
 ایشان صلوات الله علیهم که اینها بطن افاحد و کلید واحد اخبار بودند بر ثبوت صفة تکمیل از برای
 واجبه و از عتلا غفلیه است و احوطی هم اینهم عنقریب بر امریکه کنی خلاف فاض باشد کلیل چهارم
 بر ثبوت آن شرعا اجماع و اتفاق و ضرورت مدعیان که اینهم ملیت است بر ثبوت این صفة از برای واجبه
 تقوی و بر ثبوت ما بستم بر نزد ایشان که کتب سماویة نازل شده من عند الله از کلام واجبه است و کلمات
 مقام سیم در شیا آنکه از صفا غفلیه واجبه است با از صفا ذاهبه است اهل حق از جمیع ملائک
 که تکمیل از صفا غفلیه واجبه است حادث است و معنی آنکه حق تعالی منکم است آنست که حق تعالی
 حروف و اصوات بمنزله در جسمی آنکه از اعضا و درهانی و زبانی بوده باشد چنانچه بقدر
 کامل خود ایجاد سعی در معرفت نمود چون شیخ موسی و ایجاد کلام در آسمان بمنزله که ملک
 شوند و روحی میاروند و ایجاد نفوس میکنند در الواح سماویة که ملکند میخواهند و تکمیل از صفا
 ذات الهی ناسبت که قدیم باشد بلکه از صفا فعل است حادث است بلکه از صفا ذات است همان علم
 معنی و حروف و همان فکرت بر ایجاد حروف و اصوات است که در هیچ آن دو و بعد از قدرت است اما بقدر
 تکمیل نمودن که عیان از ایجاد کلام و سعی باشد و جسمی بر آن حادث و ثبوت است از صفا فعل
 حو جل و علا است اشاعره که طاعت از اهل اضلال اند بر آنست که تکمیل از صفا ذات است قدیم و آن را
 مبنی ساختند بر اصل باطنی و ثبوت است که داسیس نمودند در کلام نفسیه که مقدم شد بر ابطال اصل
 مذکور بما الاخر بد علیه و اینست که لا نقل بمنزله آنکه این جماعتی که معتقد شدند در مقام و ثابته
 نمائیم بطلان دلیل مدعی ایشان را پس از آنی بر زبانیم باده اهل حق که تکمیل از صفا فعل است حادث
 نه قدیم چنانچه بخیر منصوص است پس میگوئیم که احتیاج نمودند اشاعره بر اینکه تکمیل از صفا ذات است
 بوجه ثلثه دلیل اول آنکه کلام حق تعالی از صفا واجبه است و هر چه از صفا حق تعالی است پس از قدیم است
 پس کلام حق تعالی نیز قدیم است از صفا ذات جوایز او اینک در هیچ این است لال او چه بسو شکل اول
 الا آنکه کلیه کبری شکل مذکور منصوص غیر نام است چه آنکه هر چه از صفا الله است نه آنست که هم آنها از
 صفات ذات و قدیم است بلکه صفا واجبه است و فهم است که اکثر آن از صفا فعل است حادث
 نه قدیم پس پسند لال ساقط است جدا دلیل دوم آنکه اگر تکمیل از صفا حادث باشد نه صفا قدیم
 قائم بذات خالی از آن نیست با آنکه قائم بذات واجبه و با قائم بذات غیر ذات و بالا فی فعل است

کلیل چهارم
 در باب اول
 در باب اول
 در باب اول

در صفاتی و غیره

و همه آنها باطل است زیرا که اگر قائم بدان واجب باشد پس لازم خواهد آمد که ذات حق قائم محل حادث
 باشد و آن باطل است و اگر قائم غیر واجب باشد پس لازم خواهد آمد که ذات حق قائم محل حادث
 باشد و آن باطل است و اگر قائم غیر واجب باشد پس لازم خواهد آمد که ذات حق قائم محل حادث
 صفاتی نخواهد بود بلکه از صفات خلق است و اگر لازم باشد پس لازم خواهد آمد که ذات حق
 بدون محل و از امر بی محال و غیر معلوم باشد و این که ما احتیاج می داریم که تکلیف حادث باشد
 واجب و دیگر متنازع و محال بودن آن منزع است که مضاده بر مطلق و بلکه مقتضای عقل
 و نقل چنانچه معلوم خواهد شد آنست که تکلیف از صفات است و کلامی که قائم غیر باشد
 مانع از آن نخواهد بود نه عقلا و نه شرعا چنانچه بعد خواهد آمد ان شاء الله دلیل بر اینست که
 منکمل کسی است که قائم شود با و کلام و موجد کلام مستحق نخواهد بود بجهت کلام و ایجاد کنند حق و
 و اصوات را و لود محل امر نمیکویند که او منکمل است چنانچه موجد حرکت را در جهتی نمیکویند
 منکر است و خالق اصوات را نمیکویند که مضاف است پس بعد از اینکه ثابت شد که تکلیف از صفات
 قائم منکمل است که ذات باشد پس جایز نخواهد بود که آن کلام منتظم از حروف و معنوی و اصوات باشد
 زیرا که کلام منتظم از حروف و اصوات حادث است که از برای او اسناد و انتساب میشود و قیام او
 و ابعده ملزم است که ذات واجب محل حوادث باشد و آن باطل است بلکه آنچه قائم بدانستها
 معنی کلام است که تغییر کرده میشود از او و کلام نفسی که آن از صفات الزامی است قائم بدان و قدیم و
 المطلوب این تمام است که ایشان است که تغییر یافته فاضله منکمل باین شدند و آنچه حقیر بپایان
 قصود بپایان آورده است که از برای اسناد اشعاره فقر کرده شده است و نسبت تمام ادله ایشان منکمل
 مجرد تخلفات و اشیاء منکمل است که منکمل مطلق نخواهد بود توجه واضح شد و بطلان دلیل
 اول ایشان در مقام و اینک اشاره می نمایم بدلیل خبر ایشان که آن فاسد و باطل است و بوجهی که
 اول خبر بجهت مرجع این دلیل بخود دلیل اول ایشان است که تکلیف از صفات قائم بدانست غایب الامر
 مان و لا بوجه اجمال بوده است غیر نبی شکل اول و در وجه خبر بپایان تفصیل او نموده شده است
 امر از صفاتی بر این دلیل علیحد مشردن خالی از وجه فاسد خواهد بود و ثانیاً باینکه آنچه ذکر شد
 منکمل آنست که من قام به الکلام باشد نه موجد کلام پس آن مقتضی خواهد بود که قائم باشد و
 و حروف و حوالا که نمائند امثال لفظ هوا را باینکه او منکمل است و همچنین مقتضی است با خبر
 چه معنی کلام لفظی که عین آن کلام نفسی باشد قائم بدان خبر و موجود را و هست حال آنکه

بجای

بجای

بجای

بجای

فصلیہ ہدایہ اول

احکم بمیکویند که اگر سخن نکرده است و ناانسانا باشد فایده بزرگ و وجهی است که فایده صدور و
 چون فایده غرض بقاعدا و فایده معلول بعلت و در فایده عرض مجسم و وجهی چون فایده صیغه ثبوت
 امثال پس اگر مراد ایشان از اینست که شکلم است که قائم شود با و کلام همان فایده صدور و فایده تحقق باشد
 پس این معنی عین معنی موجود کلام است و خبری که داشتن بین فایده هر کلام و بین من و واحد الکلام
 لغو و خالی از فایده است و اگر مراد ایشان از فایده فایده فایده فایده فایده فایده فایده فایده فایده فایده
 پس باطل و فایده صدور است که لازم خواهد آمد در این صورت و بنا بر طریقه ایشان که حق تعالی علو عرض
 و حوادث باشد بقدر الله عز و جل علو اکبر و را بجا با اینکه تمامیه این دلیل مبتنی است بر مبینه اول
 فایده ایشان که معقولات کلام فقهیه باشد و در سابق معقولات و شکیلات و عدم آن در سابق فایده
 و خاصا با اینکه آنچه ذکر شد که موجودی که در امری که نمیکویند و حق تعالی و موجودات است
 و حال آنکه در امضوت نمیکویند کلامی لغو و خالی از فایده چه عدم شکیله حق تعالی بمصنوع و غیر
 او باین عدم وصول است از شرح و فواید اسماء الله تعالی است که بقصوب و حرکت محتاج باشد
 محل است و آن ممنوع است و حق واجب احتیاج و استیلا کرده میشود از برای من هیچ و اهل
 حق بر اینکه شکم از صفات فعلیه است حادث و وجهی که دلیل اول که مرجع آن شکم اول است که
 مدعی لا ینتاج است آنست که کلام حق تعالی مؤلف است از اصوات و حروف که اجزاء آن مرتب و متعاقب
 در وجودند و هر چند که مرتب و متعاقب و وجود است پس آن حادث و نبود است که
 و اما اثبات مشعر پس این مبتنی است بر آنکه کلام در کلام لفظ و عدم معقولات کلام فقهیه آن
 در سابق واضح و محقق شد که کلام فقهیه باطل است جدا که احتیاج با عاده نمی آید بود و اما اثبات
 کبر پس آن ثابت است با نقای عقل و نقل و بعد از تمامیه پس شکلی نخواهد بود در نتیجه و هو
 المطلوب و بیم آنکه کلام حق تعالی مشتمل است بر امری و فایده و احتیاج و استیلا و نذا و امثال آن
 پس اگر کلام واجبیم ندیم و ازلی و از صفات ایزدی است و هر چه لازم خواهد آمد امر بدون
 مأمور و وظیف بدون منتهی و اخبار و استیلا بدون مخاطب ندایدون سامع چه سامع و مخاطب مأمور
 و منتهی آنها حادث فیه و بیم پس لازم خواهد آمد در این صورت سفر و صیغه را آنچه ذکر شد آن
 امری و احتیاج و استیلا و شکیان بحکم علی الاطلاق غیر از این و بیچ است بقدر الله عز و جل علو اکبر
 و دلیل سیم اگر کلام واجبیم اول باشد هر چه لازم خواهد آمد که باید باشد و والو قایل
 غیر از این باشد چه ثابت شد با نقای عقل و نقل که کلام ثابت فایده ممنوع عدم پس لازم دارد و نقای

در صفای شیوه جمل و غلا

تکالیف در دنیا را الی الابد باقی خواهد بود نکایف من کوره و در جزایان برخلاف اجماع
و اتفاق جمیع مسلمین است که باطل است بعدا دلیل چهارم آنکه اگر کلام و لایحه قدیم و انلی باشد
لازم خواهد آمد لزوم کتب و لایحه اخبار نموده است و لایحه ای از کلام خود بطریق ماضی
از قصص و حکایات انبیاء سابقه و حدیث اخبار و قصص و بیاید سبق و موقع نسبت و سبق و اولیت
امر نسبت منع و محال از سابق علی الازل شیء قطعا پس لازم خواهد آمد که کلام حق تعالی جمل و غلا
نعم الله عن ذلك علوا کثیرا دلیل پنجم آنکه باجماع و ضرورتی درین مابین شده است که میزان کلام و لایحه
است و ان مؤلفی است منتظم از حروف و سیمو که منتهی بخوبی و محنت بمقوین است پس اگر کلام و لایحه
نعم قدیم و انلی و صفحا از این حق باشد پس هر یک لازم خواهد آمد لغت قدما و ان باطل و محال
بافتاق عقل و شرع دلیل ششم دلالت بقدر قرآن بر اینکه او حادث و نبود شده است چون قوله
کتابا حکما یا نه ثم فصلت فی تفصیل و تقطیع ایان عبارت است از ترتیب نقاد و در وجود و
قوله نعم ما ننسج من امیر او نسه ما نات بخیر منها او مشاها چه معنی شیخ الادفع شی و وانها ان که این
مستودر قدیم نخواهد بود و هم چنین قوله نعم ما یا نه من ذکر من در بهم در شیء هر از بلند کردن
عبارت است از قرآن که نصیر به فرموده حق تعالی و همچنین قوله نعم اننا اننا اننا اننا اننا
قوله نعم انما ذکر الله و لقولک و قوله نعم و اذا قرأ القرآن فاستمعوا له یحیه من بعد موتہ و ان و عریبه
بودن و استماع ان صانع نخواهد بود مگر بر همین کلام مؤلف و منتظم از حروف و سیمو متر شیه صفحا
در وجود و هم اینها از دلیل و ایات حد و ثبات هو المطلوب لیل هیغه لغیا ما نوره از پسند
انام علیه و آله افضل الصلوة و اکمل السلام شیخ معین علیه الرحمة ان کلین از علی بن ابیهم نقل کرده
است پسند خود از ابی بصیر که عرض نمودم بخدا من حضرت صادق علیه السلام فذلک فام بزل
قال الکلام حدث کان الله عز وجل و لیس متکلم ثم احدث الکلام یعنی عرض کردم بخدا من بخت
که ظرایف تو شوم اباحی نعم در ازل متکلم بود که تکلم از صفحا از لایحه جمل و غلا است پس اباحی نعم
که کلام حادث است نبود شده بوده است حق تعالی و حال آنکه متکلم نبوده است و لایحه از ان
احداث و ایجا دکلام فرموده است و نیز در توحید پسند بیک از ابی بصیر نقل نموده است که عرض
نمودم بخدا من حضرت صادق علیه السلام فذلک فام بزل الله متکلم قال ان الکلام صفة محدثة لیس بالشیء
کان الله عز وجل و لا متکلم یعنی عرض نمودم بخدا من بخت اباحی نعم در ازل متکلم است که کلام
از صفحا از لایحه جمل و غلا است پس اباحی نعم در ازل متکلم بود که کلام از صفحا از لایحه جمل و غلا

کلام جمل و غلا

کلام جمل و غلا

کلام جمل و غلا

کلام جمل و غلا

فصل از باب اول

بوده است نوعی و جل و دوازده حال آنکه مشکلم نبوده است و از این نیز در توحید شنید خود نقل
 نموده است از عبد الملك بن اعین که نوشته است بخند من جناب صادق علیه السلام که جعلت فداک انما خلق الناس
 فی القرآن و نعم قوم ان القرآن کلام الله غیر مخلوق و قال اخرون مخلوق کلام الله فکذب علیهم
 غیر از این بقیه فدای تو شوم اختلاف نمودند مردم در قرآن پس کلامی نمودند و می آیند که قرآن کلام خدا
 که غیر مخلوق است یعنی قدیم و ازلی است و قوم دیگر گفته اند که کلام خدا قرآن است مخلوق و حادث است
 پس اینجا می نوشتند که کلام خدا حادث است غیر ازلی و غیر در لجاجت پسند خود و اوصیای خود از ابو فر
 نقل نموده است که داخل شدیم بر حضرت رضائمه و طلبیدیم نمودم از ایشان و می شنیدیم که از جناب رسوله
 نمودم و از جمله از آن مسائل از بود که عرض نمودم لخبیر جعله الله فداک عن کلام الله لوسی سانی
 الکلام الی ان قال فاما قولی ان الکتاب فی التوریه و الانجیل و الزبور و القرآن و کل کتاب انزل
 کان کلام الله انزل الله المبین نوراً و هدی و هم کلمات محدثه و هی غیر الله فقال ابو فرقه فهل یفنی فیها
 ابو الحسن اجمع المسلمون علی ان ما سئو الله فان و ما سئو الله ضل الله و التوریه و الانجیل و الزبور
 و القرآن ضل الله لم یسمع الناس یقولون رب القرآن و ان القرآن یقول یوم القیمه یا رب هذا
 و هو اعرف به فداطمان نهاره و اسهت لیله فشققت فی و کذلک التوریه و الانجیل و الزبور کلمات
 محدثه مرویه احدیها من ابریس کلماته شئی هکذا لقوم یقولون من نعم انهم لم یزلن یفقدوا کلام الله لیس
 باول قدیم و لا و احد و ان الکلام لم یزل به یعنی خبریده من جعله الله فداک از کلام حق یا مونی سخن
 فاما آنکه عرض نمودم بخند من جناب که چه میفرماید در کتب نازل بر انبیا پس اینجا فرمودند که توره
 و انجیل و زبور و قرآن و هر کتابی که نازل شد است کلام حق هم است که انزال و موه است و از انجا
 عالمیان نور و هدایت و این کتب سماویه همه آنها مخلوقند حادث و آنها غیر از حق میباشند یعنی
 اوصفاً از حق هم نمیباشند پس ابو فرقه عرض نمود که آیا این کتب نازل من عند الله فانی خواهند شد
 چون سایر مخلوقات و چون انجناب که انفاذ نمودند همه مسلمین بر اینکه ما سئو الله فانی خواهند شد
 فانی و زایلند و ما سئو الله فانی و ارضا خداوند است توره و انجیل و زبور و قرآن
 نیز از افعال و اجرام هستند بانه میبیند که مردم میگویند و قرآن و اینکه قرآن میگوید در روز
 قیامت که ای پروردگار من این فلان شخص است و حال آنکه حق هم اعرف از این شخص است و قرآن که میگوید فلان
 نمودن من ببطش آوردم من فها را و او میگوید که این را منم شیوه را پس را شقیع من بود و حق
 او همچنین توره و انجیل و زبور همه آنها محدثه و مرویه اند که احداث و ایجاد فرموده است آنها را

در صفاتی و فعلیه خویش

خالق آنها که نیست مثل او شیئی پس اگر کسی گمان بنماید که این کتب سماویه همیشه در اول بودند و ندیم و
ازلی بودند پس بختی که اظهار نموده است که حق تعالی اول نخواهد بود و ندیم نیست و احد نیست
چنانکه الهی و قدیمی و اولی غیر از ذات مقدس و از برای خود وضع نموده است که ان همیشه در اول
ثابت و محقق بود با ذات مقدس و سیم از صفاتی و ثبوتیه فعلیه صفات و است یعنی حق تعالی صفاتی
است که کن بود در وضع و مطلقا بر او روا نیست و اختصاص این صفت به او که در میان صفاتی و ثبوتیه
در مع کفار و مشافیهین است که نکند بیست و نه شود و ندیم و سلبین را و نیست کن و حق تعالی در حق تعالی
و سائر کتب سماویه مبدل اند و متکشفند که ما هو الا اساطیر الاولین و دلیل بر ثبوت این صفت
از برای خویش و علایج و هوای است از برای این عفتیه و نقلیه دلیل اول بر ثبوت این صفت است که
مطابقه نمودن خبر است مراعیه را و کند عدم مطابقه نمودن خبر است مراعیه را پس اگر حق تعالی
منصف نباشد بصله کلام هر این لازم خواهد آمد که حق تعالی چه واسطه نخواهد بود بین این
صفت و انصاف کلام باز نمیکنم باطل است جدا از آنکه کن بی غنی است عقلا و هر شیئی منقطع
است صدور از حق تعالی پس صدور و کن در حق تعالی نیز منقطع و محال است اما اثبات صفت که انصاف
کن با باشد بی غنی بنا بر الوحدان و ضرورت عقل و اما اثبات کبری بنا بر الانشای جمیع ارباب علم و
مثل از اهل حق منصفند بر حق تعالی از قبایح و بعد از اثبات مقلدین پس نتیجه نیز قطعی الحسوس
بود و هو المطلوب پس دلیل دوم آنست که کن بی صفت نقص و عجز است زیرا که داعی بران نیست مگر
اضطرار و عجز و عدم قیاس بر وضع مفصل کلام و استخوانچه مشاهده میشود در مورد نصیه
و ادبیه و اولیه آنست که عجز و اضطرار امر است غیر معقول در حق واجب تعالی لانه علی کل شیئی قدیر و
بهره شئی فی السموات و الارض دلیل سیم آنکه اگر جایز باشد کن بی حق تعالی هر این لازم خواهد
آمد عدم وثوق و اعتماد شئی از وعد و وعید حق سبحان و تعالی و هر این جایز خواهد بود از برای
حق تعالی خلف در تواریع عقاب این که معامله نماید با محسوس معامله میشود و بالعکس پس عقاب نماید
محسوس را با تواریع عقاب آقا به نماید همیشه را با تواریع نعم و در حیات و هم اینها محال است با صفت
عقل چنانچه عقلا ظاهر و هویدا است بر فطن خیر و دلیل چهارم آنکه جایز باشد کن بی حق تعالی
هر این لازم خواهد آمد انصاف فائده از غایت طاعت و از غایت معصیت پس منتهی خواهد شد
در این هنگام فائده تکلیف است و ان باطل است جدا از دلیل سیم آنکه اگر جایز باشد کن بی حق تعالی
هر این لازم خواهد آمد مظلوم نمودن حق تعالی و عجز را از حق تعالی این هنگام جایز خواهد بود امر فرمودن

و کتب سماویه
همیشه در اول
بودند و ندیم

و کتب سماویه
همیشه در اول
بودند و ندیم

و کتب سماویه
همیشه در اول
بودند و ندیم

و کتب سماویه
همیشه در اول
بودند و ندیم

و کتب سماویه
همیشه در اول
بودند و ندیم

و کتب سماویه
همیشه در اول
بودند و ندیم

مجله

دلیل هفتم

دلیل هفتم

دلیل هفتم

دلیل هفتم

حق هم مریدان را بمقامات آنها نمود ایشان را بمقامات آنها و بعضی از ایشان را از نشان و اول نمود
 با آنچه در آنها است از صنایع و مصالح و این سبب خواهد بود از برای وضع عبادت در میان ایشان
 و آنرا ویر و کلام ظلم است که اعظم باشد از آنچه ذکر شد بقیه الله عن ذلك علواً کثیراً دلیل ششم ادب
 سمعیه است اینها را و اینها را چون قوله نعم الله لا اله الا هو ليجعلکم الیوم الصبیر و من بعد ذلک
 من الله و قوله نعم والذین امنوا و عملوا الصالحات لهم جنات تجري من تحتها الانهار و داخلون بها
 و من بعد ذلک من الله فیلا و چون قول ابی جعفر الباقی نعم ان الله تبارک و تعالی و لا شیء غیره نور الا
 ظلام فیروز و صا و لا کذب فی عالم الا جهل فیروز و جلاله و کذب فیروز و کذب فیروز و کذب فیروز
 ایها دلیل هفتم ضرورت و اشیاء جمیع ادب و جلال و تعالی و کذب فیروز و کذب فیروز و کذب فیروز
 نمودن جمیع اینها و مرسلین و اوصیای ایشان صلوات الله علیهم اجمعین بصدق حق و توان از اینها
 بگذرد و دلیل است قطعی بر افاضه مطلوب و هو المذی و فضلها هر دو صفات شریک و جلال و علو
 در دنیا امور یکدیگر را و احببت مکلف که اعتقادنا بدین از ان و العجیب و شریکها و جلال و علو
 ان امور که غیر کرده میشود از آنها صفتها سلبیه و صفات اخص و صفات جلال هم نیز گویند زیرا که ثبوت
 این صفات موجب نقص و احتیاج است ان منق و مستوا و صفات جلال است ان امور نیست که اکثران
 مان کور در پیشه و رفتن مرکب بود در جسم و جوهر و عرض بیشتر این است و صفات
 خالق و غیر آنکه در یک کلام داده شود و بر وفق حق و در ضمن ان اشاره شود با آنچه غیر
 در دنیا است پس میگویم مستحباً بالله نعم و مستحکماً بحیل التبعیل الله و غیره آنکه صفات سلبیه و حق
 فیرا و اولیای انها است که جلال و علو مرکب نیست یعنی بیسطة مطلق و احد المعنی است اجزاء
 از برای و نیست اجزاء عقلیه مانند ترکیبها و حدود از اجناس و فصول و قوایم الاشراف و اما
 الاشیاء بین انواع است اجزاء خارجیها مانند ترکیبها و عناصر از جوهر و اعراض و دلیل بر
 اینکه حق مرکب نیست و جوهر نیست از برای این عقلیه و فطریه و دلیل اول آنست که مرکب بجمع اقسام
 چه از ترکیب عقلیه و چه از ترکیب خارجیها است و او را تعیناً اجزای فصل و تحقیق از برای
 او نخواهد بود مگر بجز که اصل وجود او و قوایم و جوهر اجزاء است و شکی نیست که اجزاء مرکبها را
 مرکب است نه عنین او زیرا که صحت سلب کل از جن باب آنکه گفته شود الک کل لیس بجز و سلب کل از
 دلیل است بر مغایرت آن در شئ از هم و چون ثبوت یافت که وجود مرکب و قوایم و جوهر اجزاء است
 و فضل امر و اجزاء مرکبها نیز غیر مرکب است پس در این هنگام گفته میشود که اگر حق نعم سبحان و تعالی

در صفات سلبیه خجل و غلا

از اجزای باشد هر اینکه لازم خواهد آمد اجزای خجل و غلا و افتقار ذات مفید را و غیر خود در وجود
 که از اجزای مرکب است و اینکه بدان خود با قطع نظر از غیر خود موجود نباشد و آن متنا با واجب الوجود
 بالذات است زیرا که معنی واجب الوجود بالذات آن است که وجود و تحقق او بدان خود باشد نه بغیر و لهذا
 در حکم آنکه اگر حق تعالی مرکب از اجزای باشد محال از این نیست که اجزای او با واجب الوجود
 بالذات باشند و با واجب الوجود که ممکن الوجود بالذات است چه ممکن است پس این دو و ثالثه درین نیست
 زیرا که نمی شود فرض نمود اجزای مرکب را منع الوجود بالذات چه عدم محض و نبشیه صریح و غیر امر و چون
 خواهد بود پس اگر آن اجزای واجب الوجود باشد پس لازم خواهد آمد که در واجب تعالی قدس شایسته واجب الوجود
 نخواهد بود مگر آنکه از برای او استقلال و استبداد بی باشد و وجود او ارتباط اهدا بالذات
 و اگر واجب غیره باشد و ممکن الوجود بالذات پس لازم خواهد آمد که در واجب تعالی و واجب الوجود و انقلا
 و واجب ممکن و آن از محال است عقیده است و لهذا هم است که اگر حق تعالی و اجزای باشد هر اینکه لازم خواهد
 بود از برای او و مؤلف هر یک که مفید وجود او باشد چه از محال است در عقول است وجود نا یافتن که
 درین مؤلف و هر یک چه در هر یک است و آنکه از مرکبات عقیده باشد و با از مرکبات خارج باشد
 در او از علل از علل ماده و مادی و متناهی است برای هر یک از مرکبات خارجیه و با اجناس و فصول
 مرکبات عقیده از علل و صور چون اشکال و هیئات و در مرکبات خارجیه و با هیئت و کیفیت اجزای
 مادی و فصول و مرکبات عقیده از علل فاعلیه کالتی و لیس و در مرکبات خارجیه با ترتیب و تدریج
 اجزای عقیده از مادی و فصول و در ترکیب عقیده از علل غائیة کالتی و لیس و در مرکبات خارجیه
 و با اعراض تقشیر در مرکبات عقیده پس هیچ ترکیب و صفی وجود متحقق نخواهد شد مگر بعد از تحقق
 تمام علل از بعضی صور چون علل غائیة که مقدم بر سایر علل است و فصول وجود چون علل ثلثه
 و چون محقق شد که نا یافتن ترکیب محقق از برای او در خارج نخواهد بود مگر بوجوه مؤلف و مرکب پس
 در این هنگام میگوئیم که اگر حق تعالی مرکب و اجزای باشد پس لازم است از برای او و مؤلف و مرکب و آن
 مرکب با نفس اشب و با اجزای او و با امر خارج از او و الکل باطل است اما الاوّل پس بجهت آنکه لازم خواهد
 آمد تقدم شیء بر نفس خود و بر غیر خود و آن باطل است بعد از خصوصاً آنکه جز مقدم بر کل است پس
 اما الثانی پس بجهت آنکه لازم خواهد آمد که معلول شود کل بر غیر خود و آن باطل است چنانچه امر غیر
 صالح است از برای علل فاعلیه که مفید وجود کل باشد بلکه اجزای صالحه اند از برای علل مادی و صوریه
 کلاماً متناهی است شکل و مادی و مادی فاعلیه مرکب پس لازم است که امر خارج از مرکب باشد که مفید

مرکب نیست

مرکب نیست

فصل چهارم از باب اول

وجود و با شد چون بخار از برای بر و اما اثبات پس چنانکه آن ثالث با واجب است یا ممکن و یا متنع
والکل باطل و محال اما الاول پس چنانکه آن واجب با سبب است یا مرکب و اگر سبب باشد پس این عین
مادی است چه در بر صورت و یا بهر حال که آنکه سبب مطلق است و خداوند تعالی بالذات است که خالق
و مؤلف مرکبات است و هو المطلق اگر مرکب باشد پس نقل کلام میکنیم در او و میگوئیم که مرکب از برای
او محصل تخفیف نخواهد بود الا بوجود و مؤلف و مرکب این مؤلف با واجب است یا ممکن و یا متنع و ممکن
باشد و لازم خواهد آمد و یا تسلسل و ان باطل است جدا و اما الثاني پس لازم خواهد آمد از آنکه
ممکن نهو محال و اما الثالث پس چنانکه لازم آمدن تاثیر عدم ضرر و نیستی محض در وجهی و خارج از
مفعول است چنانچه ظاهر و هویدا است لیل چهارم آنکه ظاهر شد و دلیل مقدم باینکه مرکب از برای
او تخفیف نخواهد بود الا بعد اجتماع علل از بعد که از اینجه است علت مادی و علت صوری که آن دو عینا
از مواد و هیئات خارجی با اعتبار به که مقرر شدند در مرکبات خارجی و عقلیه و شکی نیست که مواد
و هیئات محدود و مضبوطند که از برای آنها مبدء نیست و منهاک و چنانچه امر است از برای هر یک از
این امور و جمیع آنها از حد و ضبط و منبذ و ابتدائ و انتهای از خواص ذاینه و لوازم خاصه صادر شد
پس حدوث از لوازم ذاینه مرکبات خواهد بود و در این هنگام میگوئیم که اگر حق بقدر حرکت و اجزائ
حالی از این نیست یا اینکه محقق است با او چه چیز از لوازم صادر شود و دراز و یا غیر محقق است با او
است از این لوازم اثبات بر اول لازم خواهد آمد اجتماع عدم و حدوث در شی و واحد و ان وجه
شاقص است چه ثابت و محقق شد در سابق و قدیم بودن واجب بقدر این که مرکب باشد لازم خواهد
آمد حدوث و او نیز و ان اجتماع تقضین است بنا بر ثانی لازم خواهد آمد تفکاک لازم از لوازم
و ان ان محالان عقلیه است چنانچه مبرهن است در محل خود پس ثابت شد بطلان ترکیب هو المطلق
دلیل پنجم ضرورت مذهب اثنی عشریه و اشاف اهل حق از جمیع ارباب بطل و محل از امنه و سبب باینکه
حق جل و علا متراست از ترکیب باینکه ذات مقدس سبب مطلق است احد المعرفه و این دلیل قطعی
بر مادی و هو المطلق لیل ششم اخبار متواتره و آمده از اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله
علیهم در کتاب توحید بنده خود نقل نموده است که اعرای در یوم جل برخواست و عرض نمود بخدا
امیر المؤمنین صلوات الله علیه سؤال نمود از اینجا باز و خدا حاضر و غایب و علا پس حمله نمود
مردم بان اعرای و گفتند که ای اعرای این چه و فن سؤال است یا نمی بینی که امیر المؤمنین در چه حال
است از شما با اعتد و نفر و قلب چون اینجا ^{شاه} لک را فرمود با صفا خود که واکند از بدو و از این

لیک

لیک

لیک

فصل چهارم از باب اول

حق تعالی است و از آن جمله فرمودند الحمد لله الذی لم یکن له اول و له علوم و لا الحق متناه و لا قبل و لا بعد و لا محدود و لا امد متجوز و لا شخص فیخرجه و لا اختلاف صفه فی شئ الخ یعنی حدی محدود و زمانه مقدس و زمانه
است که اینست و اینست برای اول و که معقول باشد و از برای اول و نیست که شش باشد و فیله از برای
نیست که در آن گذشته شود و بعد از برای اول و نیست که محدود باشد و زمانی از برای اول و نخواهد بود که متناهی
شود باینکه حد بدیده شود و زمانی و در زمان یعنی قدیم و اولی حد نیست و مشخص هر که نخواهد
بود تا آنکه فرض شود از برای اول و اجزائی و اختلاف صفه از برای اول و نخواهد بود تا آنکه متناهی و محال شود
باشد و نیز در توحید باشد خود نقل نموده است از عکرمه که نافع بن از رو سوال نمود از بن علی علیه السلام
صفه حق تعالی در محفل و مجلس که متوشد بقرآن مجلس بود رجال استیلا الله تعالی و حق و روح العالمین
له القدر پس بختنا و فرمودند بناضع که با بنی الاثر و اوصاف الهی و صفه نفس و اعرفه بما عرفه
نفسه لا یدرک بالحواس و لا یقاس بالانسان هو من غیره بانصق و بعد غیره منصفه بوحده و لا بعض
معروف بالا یا موصوفه بالعلما ان لا اله الا هو الکیل لثعال یعنی او شیراز و وصفه بنمایم بر
خود را بخوبی که وصف فرموده است خود دانست مقدس خود را و بر بنمایم خدا را بخوبی که خود دانست
مقدس خود را است و که در آن گذشته بنشیند حق تعالی بحواس ظاهر و قیاس کرده نمیشود بخوبی بن
و او است عزیز نزدیک باشد بدون انصاف و عاقله و او است سبیل از اشیا غیره غایب بعد از
منزه است از جسم جمالیات و زمان و زمانیات و احد است بدون بعض یعنی احد المانع است
که از برای اول و اجزائی نیست که مرکب و اجزا باشد معروق با یاد و یویند و موصوفت بشواهد و
علامات الوهیه نیست چنانی مکرر دانست و که کبر و منزه از جمیع نواقص صفات امکانست و
در احتیاج از شش بر حکم نقل نموده است که در تالیفی سوال نموده است از حضرت صادق علیه السلام فقال له
بیر اصانع العالم عالم بالاحداث الخ احدتها قبل ان یجدتها قال لم یزل یعلم خلق قال لا یختلف هو
ام یؤلف قال لا یلیق به الاضلاف و لا الامتلاف انما یختلف المخیخ بانلف المبیض فلا یقال یؤلف
و لا یختلف قال یؤلف هو الله الواحد قال و احدی ذاته فلا واحد کواحد لان ما سواه من الواحد
هو بنیاد و یؤلف واحد لا یخیر فی لا یقع علیه احد یعنی سوال نمودن از ندی و عرض کرد بخیر است
چنانی که با اصانع عالم همیشه در ازل عالم است بمجرات انما یخیرا ایجاد فرموده است ان اشیا پیش
از ایجاد آنها فرمودند رجایا و که حق تعالی در ازل خلق اشیا عالم بوده است با شیا پس از آن
خلق نموده است اشیا را عرض کرد که ای حق عز وجل مختلف الصفا و مختلف الاجزا است و با مؤلف

در بیان اسباب جعل و عمل

الاجزاء است که بعضی از اجزای او موافق با اجزای دیگر است و چون که لا یقین است و موافق او می باشد و از برای حق عز و جل اختلاف و ابتلافا نیست غیر این نیست که مختلف خواهد شد یا بجز یکی جزای آن و مؤلف می شود آنکه صفا باطل است پس گفته می شود و حق او که مؤلف و با اختلاف است عرض نمود که پس چه حال است که گفته می شود هو الله الواحد قهوه است که گفته می شود و احد است و از حق من و احد علی و با و احد با صیغه چون ما شو خود نیز که واحد است و از آنکه من و احد علی جزا است و واحد علی نیست که داخل در عدد است که از برای او ثانی و ثالث نیز خواهد بود و حق تبارک و تعالی متجرب و صاحب جزا نیست و واقع نمی شود و در توضیح و بیان اینست خود نشان نقل نمودند از فیض جبهانی در حدیث طویل که از حضرت امام رضا نقل نموده است از ائمه اسلاف حق که فرمود که عرض نمود ما یخبرنا بعبود خود قلت قاله واحد و الاثنان واحد فلیس فی شایب الواحد بینه قال احللت بیک الله اتما الشیبه فی الثانی و لما فی الاسماء فی واحد و هی دلاله علی المسمی و ذلك ان الانسان و اما هیل واحد و انه یخبرنا بجنه واحد و لیس ما بین و الاثنان نفسا لیس بواحد لان اعضائه مختلفه و لولمختلفه غیر واحد و هو اجزای مجزئ و كذلك سائر الخلق فالانسان واحد فی الایم لا واحد فی المعنی و الله جل جلاله واحد لا واحد غیره و لا اختلاف بینه و لا تفاوت و لا زیاده و لا نقصان فاما الانسان المخلوق المصنوع المؤلف فمن اجزای مختلفه و جوامع شئی غیر از به الاجتماع شئی و احد یعنی عرض نمودم بحدیث اینجا که چون تم و احد است انسان هم نیز واحد است پس با شیب می خواهد بود انسان و حق تعالی در حد و حدیث اینجا می فرمود که با محال می شود تا بیابد از حق تعالی نورانی بر و حق نیست غیر این نیست که شیب محبت است من صبیح العاطف بلکه اما دلائلنا و از جهة واحد است که همان دلائل نمودن بر شما باشد نیز که انسان اگر چه گفته می شود که او واحد است که خبر داده می شود از او با یک چشم واحد است نه از شیب یعنی واحد محبت است نه واحد محبتی نه از آنکه اعضا او مختلف است و الوان او مختلف و اجزای شیب مجزئ و همچنین سایر خلق پس صواب انسان واحد و اسم است نه واحد در معنی و الله جل جلاله واحد جنیم است که واحد غیر و نیست اختلاف و تفاوتی در او نخواهد بود و زیاده و نقصان در او راه ندارد و اما انسان مخلوق و مصنوع مرکب از اجزای مختلف و جوامع پس منفرده از عطف و نفس و قوی غیر آنکه او با اجتماع شئی واحد است و در احتجاج پس خود او و حضرت جواد امام محمد تقی هم نقل نموده است که اینجا می فرمود که هو الله العلیم الذی لم یزل و الاسماء و الصفا مخلوقات و المعنی بها هو الله الذی لا یلبس به الاختلاف و لا الابتلافا و اما یخبرنا

فصل چهارم از باب اول

و باللف المحمدي الله واحد لا مخبري ولا متوهم باللفظة والكثرة وكل مخبر بما ومتوهم باللفظة والكثرة
 فهو مخلوق له علم خالق له بغيره حتى يستحيل وعلا فلهما استلزاما استلزاما وصفنا لفظية چون لفظ الله و
 وفاد که اطلاق بر حق جل وعلا میشود مخلوقند و اسمائی هستند که دلالت دارند بر مستحیل خود که آن
 خداوند نامی است که سزاوارت خواهد بود بر او اختلاف اجزا و اشکاف بعضی از آنها با بعضی و این است غیر
 این نیست که مختلف مؤلف خواهد شد کسی که محتاج است و حق تعالی واحد است جزئی از برای او خواهد
 بود و متوهم بقله و کثرة نخواهد شد و محتاج با چیزی که شایسته قله و کثرة در او راه بیاید پس او
 مخلوق است که دلالت دارد بر خالق خود و بالجملة اخبار در این باب که در السند البصری و الظاهر و غیره
 حق تعالی از ترکیب جمیع اشیاء از ترکیب غایب بر عقلیه و همیة اعتباریه بسیار وارد شده است خصوصاً خطبه
 از ایشان که مشتمل بر جمیع اشیاء از ترکیبها و بعضی از اشیاء که در استیضاح خطبه وارد شده از جناب سید الشهدا
 امیرالمؤمنین و اگر کسی خواسته باشد پس بر خطبه نماید در هیچ البلاغی که جامع جمیع خطبان بزرگوار است
 و در این رساله کامل نیست چنانچه نقل شده است از اخبار و چون ثابت شد بضرر عقل و شرح اشعاع ترکیب
 آنکه حق بجا هر محل و علامتی است از ترکیب بسبب مطلق واحد المعنی است پس لازم است که اشاره کرده
 شود بدو و بنسب جلیل نبیله و آنکه چنانچه منع و محال است و ترکیب ذات مقدس حشمت از برای آنکه چنانچه
 محال و منع است و ترکیب غیر از وجود واجب حق تعالی نیست آنکه ذات مقدس حق تعالی از برای غیر واقع نشود
 چه ترکیب از برای غیر است یا ترکیب عقلی و فنی و در سالیان معلوم شد که ترکیب با ذات سرور و
 از ماده و صوره و انفعال و از غیر که معین وجود او باشد و تأثیر و انفعال حق تعالی امریست منع و محال
 چه از سننم خروج و الجلسات و الجین و همچنین لا بد است سرور از انجین مایه الاشرار و فصل
 مایه الامتداد در ترکیب هبته که از سننم بخشد و ضبط و امتزاج و نیز است که همه آنها از آثار و
 خواص ممکن و حادث است و انصاف حق تعالی بعضی امکان و حدوث سننم بناقض و سننم انشکاک
 لوازم است از علل و محتاج ظاهر و هویدا شد و داد که متعقد در مقام قدرت بر نبییه و تمیز آنکه حق
 چنانچه بسبب مطلق واحد المعنی است که واجب الوجود بالذات است و محال است را و شایسته ترکیب
 محال و منع است که وجود حق تعالی در وجود غیره آنکه حق تعالی مرکب باشد از واجب لذاته و واجب غیره
 چه آنکه واجب لذاته است که مستغنی باشد در وجود خود از غیر و مستند به غیر نباشد و واجب غیره
 است که مقتدر و محتاج باشد در وجود خود بغير و بدون آن غیر از برای او مختفیه نباشد و آن محال است
 در عقول است که شیء واحد واجب باشد و هم ممکن و هم مستغنی باشد و هم مقتدر چنان بناقض

و باللف

و باللف

در بیان صفات سلبیه و جملیه

مایه بود و چنانچه مایه و ظاهر است و در این صفات سلبیه و جملیه که در ششون مایه
 از مطلق جسم جسمانیات و دلیل بر آنکه جوهری است و اجزا و اجزای آن و در عقلیه و عقلیه
 اول آنکه جسم لابد است مراد از امکان یعنی تحقق پذیر برای او خواهد بود و ممکن از آنکه جسم عباد
 خواهد بود از ابعاد مثله از عرض و طول و عمق که افتقار او بجزر و مکان از لوازم ذاتیه جسم است یعنی
 از بیست جسمیت تحقق خواهد بود الا بمکان پس اگر جوهر جسم باشد هر اینه لازم خواهد آمد
 و افتقار او بغيره و ان نفصل است و مثلاً با و اجب الوجود با لذات چه معنی و اجب الوجود با لذات عدم افتقار
 او است استغناء او بغيره و افتقار بغيره خواهد بود و مروری وجود را و هو المطلب بل درین
 آنکه جسم از حیثیت جسمیت لابد است مراد از آنکه و با سکون و از اجتماع با افتقار که این امور را
 ذاتیه جسمند و حیث هو جسم سکون است و حدیث این لوازم چه که عبارتند از خصوص اول در مکان ثالث
 که مستوی می باشد سکون عبارتند از خصوص در مکان در آنکه از زماناً که مستوی می باشد و اجتماع
 عبارتند از خصوص و جسم در مکان ثالثه منحل شود بین آن دو جسم افتقار عبارتند از دو جسم
 در دو مکان بخوبی که منحل شود ثالثه بین آن دو که هر آنها مستوی می باشد و عباد شدند و اگر جوهر جسم
 پس خالی از این نیست که با تحقق است لکن جوهری از این لوازم است و در آن با غیر تحقق است با او امری
 از این لوازم و بنا بر اول لازم خواهد آمد اجتماع عدم وحدت در شئی واحد و ان موجب است
 و بنا بر ثانی خواهم آمد آنکه لازم از ملزوم و هر دو امر باطل و محال است و هو المطلب بل درین
 آنکه اگر جوهر جسم باشد خالی از این نیست که با باطل انفسا خواهد بود لیکن با غیر باطل است
 از برای انفسا و بنا بر اول لازم خواهد آمد از یک طایفه از اجزاء و ان باطل است بحد و عقل
 و مشر و چنانچه مقدم داشتیم در سابق و بنا بر ثانی لازم خواهد آمد که جوهری اصغر از اشیاء
 باشد در وجود و الله عن ذلك علواً کبر و لیکن چهارم آنکه اگر جوهر جسم باشد هر اینه لازم خواهد
 آمد لغت و مایه جوهری خود را نمیشناسد و چون جسم شد محتاج خواهد بود بجزر و مکان و غیر
 هم نیز ندیم خواهد بود و ان موجب شد ندانست لیکن جمیع اشیاء مسلمین و غیره و در مایه با غیر
 بر آنست که جوهری منزله است از جسم جسمانیات و مخالف و متبا مسلمان نیست مگر طایفه انفا که در مایه
 عجمه ایشان هم چند نفر مختلفه میباشد که بعضی از ایشان فاعلند بر اینکه جوهری مکرر باشند
 از دم و لحم و بعضی از ایشان فاعلند بر اینکه جوهری جمیع شئی از آنست که چون صفی از نفر و بعضی
 که طول آن هفت شبر است و بعضی از ایشان فاعلند بر اینکه جوهری بر صورت انسان است

در بیان صفات سلبیه و جملیه
 در بیان صفات سلبیه و جملیه

در بیان صفات سلبیه و جملیه

در بیان صفات سلبیه و جملیه

در بیان صفات سلبیه و جملیه

در بیان صفات سلبیه و جملیه

در بیان صفات سلبیه و جملیه

فصل چهارم از باب اول

بعضی از ایشان باینکه حاتم شایسته در جمل فطریه جالیه ساده است که میگوید و بعضی منبسط است
و منبسط و بعضی محبوس و بعضی از ایشان فائزند که حاتم در خوف و عرش است و بعضی از ایشان
فائزند که حاتم عادی عرش است و بعضی از ایشان فائزند که حاتم بر صورت انسان است که نصف اعلامی و
خوف و نصف اسفل و نور و نور و طاع و بعضی نسبت دادند به شایسته حکم و قساین سالم از احسان
ما امامیه قول بیستم حاتم را و در بعضی از اخبار نیز استفاده این نسبت میشود که سائیلین از امام ظاهر
در مقام سوال نسبت قول بیستم داده اند به شایسته و لکن جملة کلام در بزرگواری مانع است از نسبت
مدک و بلکه این نسبت فرائض است که محتمل نیست از شدت و بجهت آنکه شایسته چون از اجل و ارفع است
بودند در علم کلام و منظر ایشان با عامه در اصول و عقاید و الزامات ایشان مرعاه داد و کثیر
موارد از واضحان است که مدک و در کتب اخبار را مشاهده می کنند که نسبت تمامند مدعیان
خودشان را به نسبت مدک و قول مدک و در اخبار نیز و نسبت سایر مخالفین نیز قول مدک و در بیان
از باب معاند بود و لاخبرها نسبت اند و بعضی از عقاید فاسد را بر زار و حال آنکه زار و
ان از اعظم شیعیانند و عقاید و احوال ایشان در نزد شیعیان ظاهر و هویدا است و همه ظاهرین و مستوفیان
الله علیه السلام حجتین ردع و منع نموند نسبت مدک و در اخبار و لا اهل اصحاب محمل است که از باب نقشه برایشان
بود که مخالفین نمک بر آنها ننمایند و یا مقتضای اخبار چنانچه معروفند و حکایت زار و بتر نسبت
بیستم دادند مؤمنان اطلاق که محمد بن عثمان باشد و جلال او در نزد شیعه معروف است که غیر حجت
یقیناً است محمل است که نسبت قول بیستم را به شایسته از باب آن باشد که ایشان قبل از رجوع با همه ظاهر
بنیت نمودند بعضی از اهل خلاف را چون هم بر صفو که یکی از رؤساء عامه است و فائل بود به نسبت
از عقاید فاسد که از جمله از این عقاید فاسد است که مدک را نسبت در معی علم که مدعیان
موافق است با مدعیان کشفیه که علم دانی حق سبحانه و تعالی میباشد چنانچه تفصیل آن را مقدم
در بحث مدک و در فلاح و لکن بعد از رجوع ایشان با همه ظاهرین ثابت شد و رجوع بحق نمودند
در حدیث است که هشام بر حکم قصد نمود و بار حق نمود و حضرت صفی و چون از اهل مدینه شد
از دین یافت و در قول بر احتجاج گفته اند که محمد بن ابی حمزه در سید ما دانی که فائل بیستم
جل و علا هشام گفته بود که والله اعتقاد بیستم از باب آنست که کان نمودم که آن مطالبی با قول
من است حال آنکه نمود مولای من اعتقاد بیستم را پس من نیز ثابت شد و بشو خدا و بتر می نمایم
قول مدک و در این نگاه اذن داده شد و در قول بر احتجاج التبر و بتر در حق او دعا فرمودند

در باب اوصاف ائمه حجت و علا

کتاب ششم

و اخبار و شهادت های نیز از اینجا حفظ نموده است و نیز به حق سبحانه جل و علا بر بحکم غیران از تقاضای
صفا و بالجملة اعتقاد بانکه حق تعالی از جملة اینان استخلاف فرموده و در حدیثی عشره مرتبه و مستخرج
خروج از حدیث اعاده ما الله من لا یرفع المومنین دلیل بشتم اخبار کثیره که زیاده از حد توانواست
که ما مؤثر شده است از اهل بیت عصمت طهارت صلوات الله علیه بر جمیع و حفیر ضبط اجمالی از این اقوال
زیاده از اینجا حدیث است که بنظر سید است و نیز به حق تعالی اوصاف جمعا بنیت غیر اینچنین وارد شده است
از خطب ما و نوره از جملة سید الموحیدین امیر المومنین و اهل بیت طهارت و صلوات الله علیه بر جمیع و نیز به حق
حق سبحانه جل و علا الا انکه مضایقه وضع رساله اقتضا بر بعضی از اینها است اسحق کانا الدلیل مشک
بکلام صلوات الله علیه بر جمیع نه عقاید الدین لان کلام هم بود و هیکل العالمین مجلسه علیه الرحمه
در اینجا نقل نموده است بسند خود از بوش بن ثنیبنا قال دخلت علی الصادق و جمعی من محب فقلت
یا بن رسول الله انی دخلت علی مالک و احبابه فسمعت بعضهم یقول ان الله وجهها کالوجه و بعضهم
یقول له یدان و احبوا لذلک یقول الله تبارک و تعالی سبک استنکیر و بعضهم یقول کاشادین انباء
ثلثین سنه فاعندک فی هذا یا بن رسول الله قال کان مشکا فاستوحوا لسا و قال اللهم عفوک عفوک
ثم قال یا بوش من زعم ان الله وجهها کالوجه فقد اشرك و من زعم ان الله جوارح کجوارح المخلوقین
فهو کافر یا الله فلا تقبلوا شهادته و لا تأکلوا ذبیحته نعم الله تعالی یصفه المستهون بصفه المخلوقین و
الله انبیاءه و اولیاءه و قوله و خلقت بیگ استنکیر الید القدره یعنی عرض نمودم بخداوند سبحانه که
یا بن رسول الله داخل بشدم بر مالک و احبای او شنیدم که بعضی از ایشان می گفتند که از برای حق تعالی
و حبی است چون وجوه ناس و بعضی از ایشان می گفتند که از برای خداوند تعالی و دوست میباشد مشک
نمودند از برای حق تعالی و شان بقوله نعم سبک استنکیر و بعضی از ایشان می گفتند که حق تعالی مثل
جوان نیست که بیستی می آید باشد پس یا چه بمنه ما میگوید یا بن رسول الله پس اینجا نکیه
کرده بود بر حق تعالی و نشند از جهه تعظیم و جلال حق تعالی فرموده اللهم عفوک عفوک پس از آن
و نمودای بوش هر کسبکه اعتقاد نماید یا بیکه از برای حق سبحانه و تعالی و حبی است چون وجوه و
مشک است و هر کسبکه اعتقاد نماید یا بیکه از برای حق جل و علا حق است چون اعضا و جوارح
مخلوقین پس و کافر است بخدای جلیل پس قبول نماید شهادتی او را و اکل نماید بیگ و از برای
که خارج است از زمره مسلمین منزه است خداوند از تشبیه بصفه مخلوقین پس برادر بوجه الله که خداوند
فران فرموده است انبیاء و اولیاء او میباشند و طریق بیکه در میان وارد است از قوله نعم سبک

فضل چهارم از باب اول

است که بدن تدلیس می یابد چاره که در مخلوق باشد و در اجسام و در این عود است از هضم
 آن خضر صادق که اینها فرمودند لا جسم ولا صورة ولا محسوس ولا بدرك بالحواس الخمس لا تدرك
 الاوهام ولا تنفذ له هودر ولا تغير الا زمان یعنی حق تعالی جسم نیست و صورت ندارد و محسوس
 نخواهد بود و مدرك بجواسیس نخواهد بود و هم در آن جلال قدس و نخواهد نمود و ناقص نخواهد
 مگر در ایام و مشغول نخواهد شد بهر و زانما و نیز در اینجای نقل نموده است پسند خود از موی حق تعالی
 که اینها فرمودند که لا احوال نه فایده غایبه عن مکان ولا احتیاج بمکان بكون فيه ولا احتیاج ان یحرک
 فی شئ من الارکان و الجوارح الخ یعنی فرمودند اینها که عینکیم که حق تعالی قائم است بجان نا انکه جایز باشد
 بر او زوال و حرکت از مکان لبو مکان دیگر و خدا بدینمایم او را بجهت نمودن در شئ از جوارح
 اعضا و ارکان چه مثل پستان مستلزم است بهر جسم و ترکیب شود در توحید پسند خود نقل نموده
 ان یفوق بر جعفر که شنیدم انتخاب موی جعفر که کما ظاهر منیر بود یا راهیضی را و از آن جمله
 فرمود که ان الله تبارک و تعالی اجل و اعظم من ان یجد سیدا و رجلا و حی که او سکون او بوصف بطول
 او قصر او و بلغة الاوهام او یخطی بصفه العقول انزل و اعظم و وعد و وعده امر بلا شقة و لا
 لسان کما شاء ان یقول کن مکان یعنی بدینما که حق تعالی اجل و اعظم از آنست که تخدیل کرده شود بدین
 و یا پایا و یا بحر که و یا سکون و فتره است از انصاف او بصفه جسمانی و از اینکه وصف کرده شود بطول
 و یا قصر و یا آنکه در آنجا پیدا و را او هام و یا آنکه احاطه نماید بکنه او عقول نازل فرموده و
 و فصاح و وعد و وعده خود را بجهت امر بدینما که از برای او لب لسان و چاره باشد بلکه امر
 فرماید بکن بكون و نیز در توحید پسند خود نقل نموده است از حمر بن عجل که نوشتیم بان جناب
 سؤال نمودم از جناب شوریج و جواب نوشت سبحان من لیس کله شئ ولا جسم ولا صورة و نیز در توحید
 پسند خود نقل نموده است از خضر صادق که فرمودند سبحان من لا یعلم کیف هو الا هو لیس کله
 شئ و هو التامع البصیر لا یجد ولا یحس ولا یبصر ولا بدرك بالحواس ولا یحیط به شئ ولا جسم ولا
 صورة ولا یخطی و لا یخمد بدینما و نیز در توحید پسند خود نقل نموده است از محمد بن حکیم که نقل نمود
 ان برای جناب موی جعفر که قول بعضی از فاضلین بجسم را لبو اینجاست فرمودند که انی محس اعظم
 من قول من یصفه قالوا لا یحس و صورته او یحیط به او یخمد بدینما و اعضا نعم الله عن ذلك علوا
 و نیز در توحید پسند خود نقل نموده است از خضر صادق و از خضر هادی که با آنکه آن دو سرور
 فرمودند من قال بالجسم فلا یقطو من الزکوة و لا تضلوا و اراءه و بالجملة اخبار در این باب زیاد

و خدا بدینما که از برای جناب شوریج و جواب نوشت سبحان من لیس کله شئ ولا جسم ولا صورة و نیز در توحید پسند خود نقل نموده است از محمد بن حکیم که نقل نمود

در بیان اقسام سلیمه جوهر و غذا

از آن است که غذا در کرمه شود و در اینجا ذکر شد غذا و کما باشد از برای وجود مستقیم مؤثر بالله
 بقسم ارضیات سلیمه است که جوهر نیست و توضیح مقام آنکه جوهر چند معنی اطلاق می
 شود معنی اول آنست که معتبر الحکما است چه موجودان در عالم که عباد و امثالها است و زوایا
 بر دو قسم است یکی جوهر و دیگری عرض و زوایا انسان عباد است و ما بقیه که قائم بدان خود باشد
 و در مثال آن خود بدن و غیره عرض را با آنکه عرض چیز نیست که قائم بغير باشد و به تبع غیر موجود شود و چون
 در مثال او جوهر و امثال آن و جوهر را تقسیم نمودند به پنج قسم هیول که اول ماده اللوادی که میگویند
 و صور و جسم و نفس و عقل چه اگر جوهر محل از برای جوهر دیگر باشد پس از ماده و هیولی گویند
 چون نطفه که ماده است از برای جوان و چون غذا که ماده است از برای نطفه چون عناصر که
 است از برای غذا و چون جسم مطلق که ماده است از برای عناصر و چون هیول که اول و ماده المواد
 که ماده است از برای جسم مطلق که از لحاظ اجناس و جنس عالمی گویند چنانچه مذکور شد بعضی از حکما است
 با آنکه ماده اللوادی جسم مطلق است از این خارج از این چنانچه غذا و جوهر علیها و غیره و میگویند
 از او در سایر کتب همان قول اول است که ماده اللوادی را پنج جسم مطلق میدانند و نسبت با فاعل و
 بنزد او و اگر حال در جسم هم باشد از صور گویند و اگر قبل ابعاد ثلثه باشد از عرض و طول و عمق
 پس از این گویند که او مرکب است از دو جوهر که یکی حال باشد که عبارت از عو و جبهه است
 دیگر که عبارت از هیولی و ماده است و اگر نه حال در جسم باشد و نه محل از برای جسم نه مرکب از آن
 دو پس از این جوهر مفاد گویند پس اگر بفعل که در جسم بفعلند پس بر او را نفس گویند چه نفس فرد
 نزد ایشان جوهر نیست مجرد از ماده بحسب ذات نه بحسب فعل یعنی در صدر فعل از او و محل است
 چون بدن انسانی و اگر بفعل که در جسم از روی فاعل اند پس از این فاعل است که آن مجرد است
 ماده هم بحسب ذات و هم بحسب فعل و چون واضح شد معاشا جوهر بنا بر طریق حکما پس میگویند که جوهر
 مفرد است از آنکه جوهر مفرد مذکور باشد چه اگر از ماد بپا نشیند سننم از یکجا جوهر و جسم
 است و اگر از مجردان باشد سننم از یکپاره است چه معنی مذکور شد جوهر و زوایا حکما که هر
 افراد از مجردان و مواد بپا مندرج در معنا و باشند عبارت از امثالها پس بدانند و زوایا
 عرض که قائم بغير است آنچه هر دو از افراد میکنند که مقدر بواجب الوجود بالذاتند و اصل وجود و
 جوهر یا بقیه لا محاله جنس خواهد بود از برای ما یعنی خود در نزد ایشان و چون جنس شد منقسم
 خواهد شد باین جنس با اینها و غیره و کتب کان لا محاله جز ذات خواهد بود نه نام ذات

در بیان اقسام سلیمه جوهر و غذا
 و در بیان اقسام سلیمه جوهر و غذا
 و در بیان اقسام سلیمه جوهر و غذا

فصل چهارم از باب اول

معنی

بلکه لازم است هر دو را که فصلی باشد پس لازم خواهد آمد ترکیب اجباری وجود با دینا بالوجود
و همچنین لازم خواهد آمد خروج واجبات وجود از واجبت چنانچه هر دو در حکما اعتبارا نسبت از یکدیگر نشان
باشد انضا بوجود و عدم یعنی انشی صلاحتی باشد از برای انضات هر یک از وجود و عدم و
واجبتی منصف بعدم نخواهد بود بلکه عدم امتناع ذاتی دارد با انشیه و واجبتی پس منع خواهد
بود که حق بق صلاحتی باشد و بالحد دلالت دارد بر نیز بر حق بق از جوهر معنی من کو را به دلالت
بر نیز بر حق بق از ترکیب جسمیت از ادله عقلیه و نقلیه که مقدم شد که آنها از لزوم افتقار و نشاء
و انقلا و این معنی و نقد فاما چنانچه ظاهر است بر حق بق چنانچه در قسم از برای جوهر است که در
در نزد متکلمین است چنانچه ایشان نیز تقسیم نمودند وجود ممکن را با اینکه با متخی است و با حال در متخی
و مراد متخی این چیز است که شاغل مکان باشد چون اجسام و مراد بجا در متخی همان اعراض است
که قائم با حیات است پس عالم که عبارت از اقسام است صغیر است در نزد ایشان با اجسام و اعراض
و اجسام هم در نزد ایشان اعم است از اجسام علویه و نورانیة و از اجسام سفلیة عنصریة و مائیه و ترسیه
حدوث و عدم نشیء کلام ایشان را نمودیم و متخی را نیز تقسیم نمودند به جوهر و مائیه و ترسیه و جوهر
و گفتند که متخی اگر قابل فتمت باشد بوجه من الوجوه از جوهر که پسند که تغییر کند و طبشود از او گاهی
بنقطه و اگر مرکب از جوهر شود و ما را از آنچه واحد از احوط گویند اگر مرکب از دو خط شود
و ما را از آنچه از سطح نامند اگر مرکب از دو سطح شود در دو وجه پس از اجسام جوهر اندیش
در نزد متکلمین این متخی و شاغل در مکان نیست که قابل فتمت نشاء پیدا و از وجهی از اجسام که از او
تغییر می نمایند گاهی بنقطه و گاهی بوجه فرد و گاهی به شیء الیه خط و آن در نزد اکثر اقله متکلمین و جمعی
از حکما که قائل بوجه فردند مجلس الاجناس ماده الموارث خواهد بود و کیف کان پس جوهر را بنفیه که
معبر در نزد متکلمین است عبارت خواهد بود از منتهی الیه اجسام که ماده اجسام است که او هم بین
جسمی است شاغل مکان که غیر قابل فتمت است و حق بق نیز منته و مبر است از جوهر معنی من کو
و دلالت دارد بر نیز بر حق بق از جوهریت بمعنی من کو را به دلالت پس کرد بر نیز بر حق بق علوان از ترکیب
و تجسم از ادله عقلیه و نقلیه که محتاج با عاده آن است که نخواهد بود مضافا آنکه در بعضی از روایات
معتبر شده است امتناع جوهر یعنی تقیم بمعنی من کو و چنانچه حضرت امیر المؤمنین در بعضی از خطبه
میر ما بدینچه بگوید انجو اعرافان لا جوهر له و مضایقه بین الاشیاء عرفان لا ضد له و عبارته بین
عرفان لا فترین که و نیز حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند در خطبه معروف و خود که بشیء المشاعر

فصل چهارم از این باب

عقل اگر چه از جهت ایا و امتناع ندارد و اطلاق آنرا بر حق تعالی الا آنکه عمل است که محسوسات و احتمالات
دیگر و جهت دیگری باشد که بان چنانچه جایز نباشد اطلاق جوهر و واجب تعالی که از احوال و جهت محسوسات
شده باشد و عقل از بر آنکه عقل محسوسات نخواهد بود و جهت اشتباه پستی از امور و نسبت که عقل علم ظاهر
ندارد و استانه تفصیل آنرا محال الا لکن شارع مقدس چون محسوسات و اشتباهات است و تفصیل نفس و غیره
بر چواری اطلاق جوهر بر حق تعالی بر این وجه لازم است فلانچه شرع در جوان تفصیل باین معنی که اینچنین
شرع رسیده است از آن و در تحصیل اطلاق اسمی و لفظی بر حق تعالی لازم است باینکه از اول اینچنین
نخواهد بود و اطلاق بر واجب تعالی که عقل مانع از آن نباشد چه اطلاق آن در این هنگام با عدم
موضوع شارع خارج از ادب خواهد بود و از این جهت است که علماء مشفق القول و مشفق الکلام اند
باینکه اسماء الله تو بیعی است و موقوف و منوط بادن شارع است و بالجمله این ظاهر شد که جوهر
معنا آن غیر از است اطلاق آن بر حق تعالی و هو المعلوم چه نام از صفات سلیمه عرض است و غیره
و میرا است از عرض و عرضی است چه عرض جمیع اقسام آن را که بانی بکشتن و اضافاتان معین است در معنی
آن نفی و غیره و بیقتنا و مرغز دارد و وجود چنانچه محقق در نزد حکما است و یا معین است در معنی
آن محلول در غیر و مقام او با حشاش چنانچه محقق در نزد متکلمان است و علی ای حال محتاج متفکر
است بسو غیر در مقام با و و عقل سلیم امتناع دارد از انصاف فی سباحت و رقم بر عرض و عرضی
و دلیل بر محال بودن آن وجوه کثیر است که حاصل آن وجوه اول آنست که اگر حق تعالی عرض باشد هرگز
لازم خواهد آمد انتقالی غیر از حق و الجان و البیت چه افتقار غیره ناشی است و الجان و الجان و الجان
چنانچه مقدم شده کران و ثانی آنکه اگر حق تعالی عرض باشد هرگز لازم خواهد آمد اجتماع تفصیل
چه آنکه جمیع اعراض مسبوقند بر هر چه مسبوق غیر است پس او حادث است جدا و بضرورت عقل و
شرع ثابت شد قدم حق تعالی پس اگر عرض باشد هرگز لازم خواهد آمد اجتماع تفصیل در ثبوت و
و آن محال و متنع خواهد بود و ثالثا آنکه اگر حق تعالی عرض باشد هرگز لازم خواهد آمد تقدم
چه عرض لازم است در اصل تحقق وجود و ثبوت محل و مکان چون حق تعالی قدم است پس چه تقدم
قدم خواهد بود و آن محال و متنع است چه شرک باری از متعین است چنانچه بیا و عن غیر باشد
الله خواهد معلوم شد و رابعا بر تنه بر حق تعالی از عرض آنست که از اول است از برای او و علی کذا
شود بان بنا بر مذهب حکما و با از متعین که محال و دو شود و بنا بر مذهب متکلمین تکلیف کان فی کل
و غیره با با است از برای انفسا و یا غیره با با است و انفسا و بنا بر اول لازم خواهد آمد از کذا

چند روز بعد

جلیل آفر

بہار

فصل اول

جاء

در بیان صفات سبب وجود و علا

در بیان صفات سبب وجود و علا

چه انفسا علی و باختر منازم است بر انفسا حال را و بنا بر مانی لازم خواهد آمد که جوهر اصغر اشیاء باشد در وجود و ان باطل است جدا از مطلق خامسا بر تنه جوهرم از عرض و عرضها اکتفا کثیره منوانه است که وارد شده است در مقام و انها بر دو صنف میباشند صنف اول از انها دلالت دارد بر تنه جوهرم از مطلق عرض علی سبیل الاطلاق چنانچه در مجاز نقل نموده است از ابن عباس که نفسا هو عرض بود بر رسول الله بعد از سوال نمودن از انجا تا از چند صنف است و جواب فرمود انشروا و انزلوا که اخبرني عن قولك انه واحد لا شبيه له البس الله واحد والانسان واحد فوجدنا نقيضا لشيء واحد الانسان فقال الله واحد واحد الغنى والانسان واحد ثوى الغنى جسم وعرض وبدن وروح فاما النسيبة المعالي لا غير فالصدق باجملا بعض خبر ياء من از قول خود که میگوید که خدا واحد است و شبیه از برای او نیست یا نه انست که خدا واحد است انسان هم نیز واحد است که شباهت را در انجا حد را در وحدانیت پس انشروا و فرمود که خدا واحد است احد الغنى والانسان واحد است محجب و لفظ ولكن ثوى الغنى است مریک است از جسم عرض و بدن و روح و ثوى من ان جسم وعرض وبدن روح است و شبیه متحقق خواهد بود محجب من محجب و انسان شبیه نجل انما اهل بود و جسم معنی و جواب سید الموحدين امیر المؤمنین ع در بعضی از خطب خود فرموده است بعد از اینکه بپا فرمودند انفسا ارضفا انشروا نهيته حتى جعل وعلا ولا يوصف بشيء من الاخر ولا بالجوهر والاعضاء ولا بالعرض من الاعراض ولا بالغيرية والابصار بعضه حتى يتجانس جعل وعلا موصوف انما اهل بود بشيء من الجواهر موصوف انما اهل بود بجواهر واعضاء وموصوفنا سأل بعضنا عن اعراض ومقارنات انما اهل بود بغير ذات وصفه ذاتية او ممتنع انما اهل بود ذات وصفه او و در نقل بعد از خود نقل نموده است از امام زاده و اجيال العظم حضرت عبدالعظيم ع که داخل شدیم بر سید و مولای خود جناب امام علی علیه السلام و انما الله عليه عرض نمودم باجناب که میخواهم عفا بدین خود را عرض نمایم بجهت آنکه اگر مرقی است ثابت بر ان بمانم فرمودند بگو ای ابو القاسم پس عرض نمودم انی اقول ان الله تبارک و تعالی واحد ليس كشيء خارج من الحدین حد الانبساط والنسيبة انه ليس بجسم لا صورة ولا عرض ولا هو بل هو مجسم الجسم ومصور الصورة وخالق الاعراض والجواهر و قبل كل شيء وما لک وجعله الخ فقال العلي بن ابي طالب یا القاسم هذا والله دين الله الذي ارضى العباد فان ثبت عليه ثبتك الله بالنسبة الثابتة في الحق الدنيا وفي الآخرة بعضه من معتقدها بانکه حتى يتجانس جعل وعلا واحد است و شبیه از برای او نیست و خارج است از حدین که حد ابطل و بطل که خبر بر این مائل شد ندو حد نسيبة که جسمه ان فاعلم

فضا چهاردهان با بقول

سندند و معلوم باشد که جوهر نسبت به شش و نسبت به جوهر نسبت به ملک جوهر مجامعت
و موصو است و خالق الارض و جوهر است و پروردگار هر شیء و مالک هر شیء و خالق هر شیء و ایجاد کننده
هر شیء است و آنکه عرض نمود بحدوث اینجا و بعد از اعتقاد بر سالت سید اینک و ولایت و امانت و هدایت
و از افراد بمقام و آنچه متعلق بمقام است و از غیر می نمودن اهل بیت و از افراد غیر مع دین پس اینجا و غیر
که ای ابو القاسم ضم بدان مقدس خداوند که این عطا بدو بود بر خداوند دانسته که از انصاف و بودی و جل
علا از برای اینکه گمان خود پس نایب باش بر این عطا بدو ثابت بدارد و با خدا بیتم همین دین خود در دنیا
و در آخرت صفت و بیم از اجبار و آورده در باب اینست که نیز چون جل و علامت اید از خصوص هر یک هر یک
از اعراف و اهل حدیث جمیع موجودان عالم امکان بحسب نیاز خود متهمی خواهد شد با جناس عالی که آن
مفوله عشره هستند پس باینه مقوله از آن جوهر است که منقسم است بسبب اقسامی که از اربعه علی الاختلاف
بین الحکما و المتکلمین و نه مقوله از اعراف است مرجع جمیع اعراف هم نیز نسبت چنانست که آن عینیات
باشد از کمیات و کمیات و اضافات چه عرض اگر اعتبار کرده شده است و مفهوم آن بقول منقسم است
از آنکه مینامند آن نیز منقسم میشود بسبب که متصل و بسبب که منقسم که منقسم چون در اربع و نصف و ربع
و امثال آن که اعتبار کرده میشود در مساحات و غیر آن و کم منقسم چون اعداد که عارضه عدد دانسته
و بالجملة آنچه از اعتقاد بر اینست پس از آنکه در کمیات و اگر اعتبار کرده شود در مفهوم او نسبت بسبب
غیر از این از اعراف اضافی و عرض نسبی گویند آن هم بر هفت قسم است چه اگر از مائیات باشد از نسبی
گویند چون نسبت جسم و امثال آن بر همان مثل آنکه گفته شود که بوده است و رجه مان بوده و اگر از مائیات
باشد از این گویند چون کجا بوده است و در چه مکان خواهد بود و امثال و اگر از نسبت اجزاء است
بعضی چون جنی بر بالای چیزی دیگر و یا در بیخ و یا در میان و یا در پشت و یا در میان پس از اوضاع خوانند
و اگر چه ثابت در او ملاحظه شود از افعال خوانند چون ثابت بر نمودن جسم در جسم دیگر از قبیل گرم کردن
انسان و آب را و بخوان و اگر چه قبول ثابت کردن از غیر در او ملاحظه شود از افعال گویند چون گرم
شدن آب از آتش و امثال و اگر چه احاطه و ملکیت و ذرات در او ملاحظه شود بعین احاطه نمودن
جسم بجمیع بگو و کرد آمدن چیزی بچیزی دیگر چون احاطه سو ببلد و یا احاطه لباس ببلد از آنکه مالک
و جبهه گویند و اگر چه اضافات است بسبب امر دیگر باشد چون بقوه و زوجیه و در نه از اضافات و
پس اضافات قسمی است از عرض اضافات و اگر آن عرض نیز ثابت باشد در حد آن و نه نسبت از آنکه گویند
و گفته هم بر دو قسم است چه هر چه مختص بان و انانیت باشد از انسان و حیوانها را که نسبت انشائی است

نسبت

در بیان صفات سلیمان و علای

چون علم و قدرت و اراده و سایر ابدان باطنیه و هر چه از خواص بیگانه ظاهر باشد چون الوان و
 اصوات و حرارت و برودت و رطوبت و طبع و از اقسام آن محسوسه که پندار این است تمام اقسام آنست
 و در اخبار اهل این عصر مخصوصاً خطبه غفران حضرت امیر المؤمنین و سایر ائمه ظاهرین متضمن شده
 است بر تشریح سبحانم جل و علا آنحضرت علیه السلام و آنرا در این کتاب است و ما آنجا مینمایم در مقام
 بیان که بعضی از این اخبار من باب التنبیه و الارشاد در مجاری سبند خود را بر این نقل نموده است از سید انبیاء
 و مودندان الخالق و لا یوصف الا بما و وصف به نفسی الی ان قال کیف لا یقال له کیف و این الی این
 فیما یقال له این منقطع الکیف و غیره و الا یؤتی به فیما یقال له کیف و این منقطع الکیف و غیره
 و وصف کرده نمیشود مگر با اینچنین که خود توصیف نموده است این ذات مقدس خود را تا آنکه فرمودند که خود
 جل و علا اعطا کیفیت نموده است یکیف یعنی کیف را او کیف نموده است پس گفته نمیشود که خالق کیف
 کیفاً است چه حق تعالی از صفات مخلوقین است و این حق تعالی نموده است پس گفته نمیشود که از برای ذات
 مقدس و این است بلکه چون جل و علا منقطع الکیف و غیره و الا یؤتی به است پس حق تعالی و احد صمد است
 خود توصیف نمیشود است ذات مقدس خود را بیان و در روضه سبند خود نقل نموده است که شخصی
 عرض نمود بحضرت امیر المؤمنین ابن المعبود فقال له ان لا یقال له کیف و این الی این
 و لا یقال له ما هو الا من خلق الماهیه یعنی سؤال نمودن آنجا که در چه مکان است معنی این است و در
 که حق تعالی گفته است از آنکه گفته شود در حق او که در چه مکان است زیرا که این و مکان را او خلق نموده
 و اعطا وجود را اینست و فرموده چگونه میشود که خود موضوع و این شود و نیز گفته نمیشود در حق
 سبحان و تعالی که بچه کیف و بچه حال است چه او است و حلی کیف و حلی کبیه گفته نمیشود نیز در حق سبحان
 جل و علا ما هو چه ما هو عبارت از تمام ما باله الشی از اجناس و احوال و چه ذات مقدس او خالق ما هیه
 و خود منزله است از جمیع اعراض و احوال و اجناس و مخفی نماید که در این دو متحد است و نیز میفرماید
 نیز بر حق سبحان جل و علا از اعراض که این و کیف باشد یعنی حق تعالی منزله از مکانیان و کیفی است
 بجمیع اقسام آن از کیفیات نفسیه و از کیفیات محسوسه و نیز اینجاب رجبی از خط خود فرمود الحمد لله
 خالق العباد الی ان قال لا یقال له الا و هاهنا ما یلحق و لا یلحق و لا یلحق و لا یلحق و لا یلحق و لا یلحق
 له عین و لا یلحق له امد یعنی الظاهر لا یقال له و الباطن لا یقال له یعنی تقدیر بنمایند حق جل و علا را
 او هاهنا عبارت از و در حرکات و نه آنکه بتواند متحد بنمایند خدای جلیل را با اجزای و اعضا و آلات
 گفته نمیشود در حق باری جل شانہ یعنی در چه مان بوده است و ناکی و چه منقول اهل بود و نیز نقل

فصل چهارم از باب اول

نمیشود و منی بگردد نمیشود مدتی و غایب که مدخل جنین واقع شود پس گفته میشود که جنین
و بقا باقیست یا موجود است آنکه آنکه از جنین او جنین الی قیام الساعه و بخوان چه نمیدانند و منی
مکروه زمانین و جنینها جل و علاقه است از زمان و زمانین و بهر حق تقطعات است و مرتد
هر عقول آمانه آنکه گفته شود در حق او که از جنین ناشی ظاهر شده است و باطن است جنین و علاقه به
آنکه گفته شود که حلول نموده است و جسمی و جوهری و محلی و پابرو و زوجی نموده است و استیاء و
این کلام شریفتر به فرقه است جنین و علاقه را از د و قسم بکار از جنینها که از منی و وضع باشد که
در قسم انقضائیه میباشد چه منی عبارت است از زمان و کون شئی و شئی عبارت است از بعضی اقسام
وضع که حلول جسمی و جسمی با وضع غیر جسمی بگردد و خطبه دیگر فرموده که لا یشمل محلول و لا جسم
بعد از ان قال الذی لا یحلول ولا یزول و لا یجوز علیه الا قول لم یلد یكون مولودا و لم یولد فی صبی
محدود اجل من الحاد الالباب و طهر عن علامه النساء الا نشأه الا وهام و لا تؤهر المظن فصوره و لا تد
الموا من فحشه و لا نسله لا یلد فحشه و لا یغیر بحال و لا یبدل الا حوال یعنی جنین و علاقه اطافه گرفته
شود بطلان حاشا کرده نمیشود بعدد یعنی جنین و علاقه است از یکسان چه حاشا و چه بعدد نه حاشا
محدود و نه محتو از اعداد نا آنکه فرمودند نقل نمینا بدان مکان بسوگم مکانی دیگر و نه آنست که باید
شود و نه مکانی و نه آنکه جایز باشد با و غایب شدن از مکان یعنی جنین و علاقه متز و قبل است از مکان
و مکانین و موقوف از جنینها میخواستند بود نا آنکه مولود باشد از برای چیزی و چیزی از او مولود بخوان
شد یعنی جنین و علاقه است از جنینها نسبت با بوه و بیون چه جنین و علاقه اجل و اکرم از ان است که
از برای او ولد و ابی باشد و متز و مقدس است از نسل نمودن نتوان و از واج و او هام فاصل است
از ادراک ذات مقدس و و هم اهل طهر علیها است از نصوص و حواس ظاهره ادراک نمیشود و ادراک
و متغیر و مبدل نمیشود شد داخل بحال دیگر و در این کلام شریف بیان نمودند تشریح جنین و علاقه
از جنینها قسم از اقسام چهار اول جنین و علاقه و حواس اعدا و مسلمات بقوله لا
یشمل محلول و لا یجوز علیه الا قول لم یلد یكون مولودا و لم یولد فی صبی
دات مقدس جنین و علاقه را از تولد و تولد و نسب بخوان از اضافات که بایشان در بعضی نسبت است
بقوله لم یلد یكون مولودا و لم یولد و ابی تشریح فرموده است جنین و علاقه را از مطلق کیفیات
غضائیه و کیفیات محسوسه بقوله لا نشأه الا وهام الخ و نیز در خطبه دیگر فرموده که لا یحوی الا احاد کون

در بیان صفات سلسله حجب و علا

نظم و لا تدعه المقادیر جلالة ولا تقطعه المقامات لکبر بایه چه در این کلام شریف فرموده است
 حو جل و علا را از دو قسم از عرض کنان ملک حجاب باشد بقوله لا تخفی الاماکن چه ملک حجاب عیان است
 از احاطه نمودن جسم مخوان بچشم و نیز تزییه نمودن حو جل و علا را از یکسان انقاد بر مقابله مقبوله
 لا تدعه المقادیر و لا تقطعه المقامات یعنی بر این حو جل و علا مقدار می خواهد بود که بحد عرض ملک
 کرده شود و حجاب از برای وی نخواهد بود که بمقیاس قطع او شود و در توحید بلند و نقل نموده
 از ابی بصیر که شخصی عرض نمود محضر امام حجل با فرموده فقال له یا ابی جعفر خبری عن ربک من کان فقال
 و بک قال الشئ لم یکن مکان من کان ان دنی ببارک و هم کان لم یز احیا یا کیف لم یکن له کان و لا
 کان لکونه کیف و لا کان له این و لا کان فی شئ و لا کان علی شئ و لا ابداع لکونه مکان یا صیغه خبریه از
 ان پروردگار دخی که در چیمان بوده است پس اینجا فرمودند ای بر تو گفته اند زمانیا است که گفته
 میشود در حق چنانکه نبوده است پس از آن موجود شده است پس گفته میشود که در چیمان بوده است
 بدرستی که پروردگار من ببارک و هم همیشه حق قدیم و ازلی است بدون کیف و نبوده است از برای
 او مکانی و نه از برای کون او گفته و نه در شئ حلول نموده است و نه بر و گنجش بوده است چون جسم
 خویشم و اختراع و ایجاد فرموده است از برای کون و دو مکان در این حد پیشتر نیز فرموده است
 حو جل و علا را از شئی که عرض نمائید از این که عرض نمائید از وضع که آن حلول در شئی یا وضع
 بر شئی باشد که آن یک قسم از عرض اضافی است و نیز در توحید از حضرت شایع نقل نموده است که
 اینجا فرمودند که من دیم از الله فی شئ او من شئ او علی شئ فقد استلک یعنی اگر کسی اعتقاد نماید که حق
 جل و علا حال در شئی است و یا مخلوق از شئی است و یا بر و شئی واقع شده است پس شخصیکه او را
 است مخلوق یا نعم چه اینجا نیز نیز فرموده است اینکه حو جل و علا حلول در شئی بنماید و یا بر و گنجش و
 بشود که حلول بر شئی از اعراض اضافی است که تغییر کرده میشود از آن عرض موضع و نیز در توحید
 حضرت موسی بجهنم نقل نموده است که از جناب فرمودند ان الله ببارک و هم کان لم یزل بلذی
 و لا مکان و هو الان کما کان لا یخلو منه مکان و لا یشتغل به مکان و لا یجلی به مکان یعنی حق ببارک
 هم مقرر بود در از لدن زمان و مکان و الا نیز کما کان مقرر از زمانیا است و مکانیا است و
 نمیشود باو مکان و حلول در جسم در مکان نخواهد بود چه در این حد پیشتر نیز فرموده حضرت حق
 جل و علا را از سه قسم از عرض اضافی از زمان که تغییر کرده میشود از او بمشیت و از مکان که تغییر کرده
 میشود از او باین و از حلول در شئی و مخوان که تغییر کرده شود از او و موضع و نیز در توحید بلند

فصل چهارم از باب اول

خود نقل نموده است از آنچه که حضرت صادق علیه السلام فرمودند سبحان من لا یعلم کفیه الا هو الیه ولیس کشفه
 شیء وهو المتبع البصیر لا یجد ولا یمس ولا یمد که الحواس لا یحیط به شیء لا جسم لا صوره ولا تحطیط
 ولا تحدید بل چه اینجا که این حدیث نیز میفرمودند حق را از دو قسم از عرضها از کیفیات محسوسه بقوله
 لا یحس ولا یمس وانما ملک وید بقوله ولا یحیط به شیء الی اخر چه ملک سبحانه عبادت از احاطه نمودن
 و بخوان مجزی را و نیز در توحید شنید خود نقل نموده است از این اربعه قول سئلت ابا عبد الله
 عن قول الله عز وجل هو الاول والاخر فلهما واما الاخر فیهما لمانفسیه فقال لا الله لیس
 الا بیدا وبقیة وبعده البقیة الزوال وینقل من لون الی لون ومن هیئة الی هیئة ومن صفة
 الی صفة ومن زبادة الی نقصان وینقصان الی زبادة الا قبلها المین وانه لا یزال واحدا هو
 الاول قبل کل شیء وهو الاخر علی ما لم یزل لا یختلف علیه الصفات واما بقیه سؤال نمودم از حضرت
 صادق علیه السلام از تفسیر قول خدا تعالی هو الاول والاخر و عرض نمودم که اما الاول پس معنی آن را از شما
 و اما الاخر پس بیا نام از برای من تفسیر و از این باب فرمودند که در عالم امکان نیست چیزی که
 آنکه از برای او قافیه است یا منقیر و ساز خواهد شد از غیر یا زوال و مغایره داخل بر او می شود
 که غیر را و تاثیر و اثر او بر او نیست یا مستقل و حر که بنمایان از لونی بلون دیگری یا از هیئت
 بسوی هیئت دیگری یا از صفتی بسوی صفت دیگری یا از زباده بسوی نقصان و یا از نقصان بسوی زباده
 پس آنچه هست در عالم امکان لابد است از برای آنها از تاثیر و تاثری با هم و انواعی و جهاتی که ذکر
 شد مگر حق سبحانه و تعالی که منزه است از اینکه داخل شود در او چیزی از تاثیر و تاثر و تغییر و انتقال
 و حر که و انتقال و بخوان زیرا که حقیقت در اول واحد است و احدی المعنی و حقیقت اول است یعنی حق
 است در اول و قبل کل شیء و او اخر است یعنی اختلاف نمیشود بر او صفات و اسماء مختلفه و حقیقت در اول
 چنین است یعنی صفت خوب ثابت است از برای ذات مقدس و ابدی و از آنچه را بر حدیث نیز فرموده است
 چه حضرت حنبل و علای از مطلق تاثیر و تاثر از غیر که کرد و فهم از اسامی عرض اضافی است که آن
 فعل و انفعال است آنچه فعل تاثر جسمی است و جسم دیگری که نمودن است ابدی و حق بقره است
 از آن و انفعال تاثر شدن جمعی است از جسم دیگری و قول اثر از نمودن است و حق جل و علا منزه است
 از جسمانی و عرضیت و از جمیع نقایص و صفات امکان هر کس که شمر اتفاق و ضرورت و مدنیت
 عشره است بر آنکه حنبل و علامه است از عرض و عرضها اینچنین اسامی از این و کیفیت و وضع
 و حال و بخوان و منکران خارج خواهد بود از من هیئت یعنی شمر چه انکار از آن انکار ضرورت

فصل اول از باب اول

فصل اول از باب اول

مذاهب است و مخالف در مسئله و ظاهر میباشند بل طائفة از امت حرمه اند که معروف و مشهور
 میباشد چه اینها فائزند مجلوا نمودن جو سبب اجل و علل در بدن عارفین و انما هم نیز طوائفی میباشد
 که بعضی از اصحاب هفت نفر میگردند ایشان را واصل و عماد ابو طائفة از عامه مخلصانم الله سبحانه
 که اینها ناشی شدند در زمان نبی امیه و بنی عباس و خلفا جور را بنهادند ایشان را اینچنین
 و معاند نمودن با ائمه هدی و بعد از آن بعد از ایشان را و افعال و اقوال و لونی الجماله منصوص
 از سایر فرق و از ائمه طاهرين صلوات الله علیهم جمیع لغز سبائی وارد شده است و در حق ایشان
 و طریقه ایشان در حلول و انحاد مختلف است بعضی فائزند مجلول کردن حداد در دل عارفان
 اب کورنها و بعضی فائزند مجلول علی نحو الامتناع مانند شیر و شکر و برخی فائزند با اتحاد النسب همچون
 بمكان مانند صبح دریا و برخون نیم و نیم میدهند و بعضی ظاهر را و احد و مظاهر را معاندند
 چون شفاعت شمس که در روز نشانی ظاهر میشود و طائفة دیگر که فائزند مجلول طائفة نصای
 باشند که حاصل مذاهب ایشان چنانچه شیخ طائی در کشور و علامه نراقی در سیف الایمان بیان
 نموده اند آنست که ایشان فائزند با فائز ثلث و لفظ اقوم لغز سبائی است که بعضی معنی آن اصل و
 سبب هر چیزی است که از او تغییر کرده میشود بدان که وجود کل از او است و ابواب و روح القدس
 اشاره با او است و اقوم اب عبارت از وجود است و اقوم ابن علم او است و اقوم روح حیوة او است
 و اقوم اب حلول نموده در روح القدس و بنوسط او داخل در رحم مریم شده است و از اینها
 نموده است و در عیسای که اقوم ابن است و عیسای از این جهت پس خدا است و اصل اصول بر بدوند
 ایشان چهارده چیز است هفت از آن بغلو دارد با الوهیت و هفت دیگر با انسانیّت و اما آن هفت که
 بغلو دارد با الوهیت اول اینک خدا بنعم یکی است و دوم آنکه آن خدای یکی پدید است سوم آنکه همان
 خدا که یکی است و پدید را شمس چهارم آنکه همان خدای که پدید را شمس روح القدس است پنجم
 آن خدای صفات مذکوره عین ذات او است و پروردگار است ششم آن خدای شفاعت کننده
 است هفتم آنکه آن خدا ایستاده است و اما آن هفت که بغلو یا انسانیّت دارد اول آنکه آن خدا بیکی
 صالح صفات مذکوره است بنوسط شخص روح القدس بدینا آمده داخل در رحم مریم شد و دوم آنکه
 آن خدائی که داخل در رحم مریم شد بدینا آمده است سیم آنکه آن خدا بیکی بدینا آمده است و چهارم آنکه
 شده است و بعد از آن مدفون شده است چهارم آنکه آن خدای مدفون شده داخل رحم شد
 از برای خلاص کردن از راح هر پیغمبر و مؤمنان و اوصیای که از اول ابتدای دنیا تا آن زمان

نکات
 در بیان
 صفای سبب خجلا

فصل چهارم از باب اول

صفتی است که
باید که
در این
صفتی است که
باید که

باید که

مرده بودند و آنجا مجلس شطرنج گرفتار بودند و انتظار داشتند که همان خدا بعد
از رحمت بخونند بدینا بعد از انقضای پنجار و زار و اح مؤمنان و پیغمبران و اوصیایا با خود بود
با همان بالا رفه و در دست است پدر خود فرار گرفت هفتم آنکه همان خدایا صفایان کوه
از آسمان نازل خواهد شد و در صحرائی از صحای شام دیوان خلافت خواهد کرد بنوکاران
بهشت و بدکاران را بجهنم خواهد فرستاد اینست اصول دین ایشان و ما آنچه بسیار بودیم از تیره
بودن خوشنما جل و علا از چشم ترکیب جوهری و عرضت بطلان کلمات کفریه این دو وظایف ظاهر
و هویدا شد و لکن مجدداً بجهنم فرستاده شد لکن از برای طایفه موحیدین و اصفیای مذهب
میگوئیم که آنچه این دو وظایف میگویند از صوفیه و نصای از اتحاد و حلول و حوّل و علا در مخلوق
کامر و یاد رصف خاص از مخلوقین که عرفا باشند یا در شخص خاص که حضرت عیسی مرتبه است عاقل و
باطل و محض شرک و مشرک محض است و آن فاسد است بوجهی بر این عقیده نقلید لیل اول آنکه
کثیری از این دو وظایف فائدت از اتحاد و حوّل و علا با کامر باشند چنانچه مدعی بعضی از متصوف
است بجا باطلان خاص از وجود که آن عرفا باشند چنانچه بعضی فائدت و با شخص خاص از وجود
عیسی بر مری چنانچه نصای معتقدند اگر ایشان از اتحاد معنای چشمتان باشد که آن عباد
از صبر و رت شایین موجودین موجود و اهلدا یعنی بگردند و موجود و اهلدا پس از ان مشای
ذاتیه است که خیر معقول است اساجه یعنی منصوب خواهد بود در ممکن فضلی الواجب بر آن
بعد از اتحاد خدایا با آنجا خواهند بود یا هر دو موجودند و یا هر دو معدومند و با فائدت اهلدا
دون الاخر پس اگر هر دو باشند و وجود و حقوق پس اتحادی نخواهد بود چه در این صورت وجود
حقوق اندر موجود و اهلدا آنکه صحیح باشد اتحاد و اگر هر دو آن معدوم شوند پس اتحادی
نخواهد بود چه عدم محض و بنسبتی صریحی نخواهد بود و آنکه صحیح باشد اتحاد با اعتد و اگر
احدهما از آن باقی باشد بدون دیگری پس نیز اتحادی نخواهد بود زیرا که اتحاد معدوم به وجود
است غیر معقول پس اتحاد چنانچه مستحیل است متحد نفس از منقاد این است پس حال خواهد بود
اتحاد معنای الحقیقه از برای غیر و اگر ایشان از اتحاد معنای حجازی آن باشند پس انهم نیز منصوب
منسوب و وجه اول آنکه متحد شوند و امر علی اتحاد و الاختلاط و المرج که فعل و انفعالی حاصل شود
بین آن دو و بیخ شدن و اختلاط بافتن وجه ثانی آنکه منفلی شود احدهما باشد دیگری استحال
و یکی آن چون صبره الماهو که حاصل از استحال شدن احدهما باشد دیگری با لکن النفس

در بیان صفات سید حوجیل و علا

و این هر دو قسم از اتحاد مجازی اگر چه ممکن و منطوقی نیست و ان منشا از اینست بخوانند و لکن
 باین معنی هم بتر است که دارد بالنسبه شیو و لاجبیا لذاتچه انشغال و فایز و ثا و کون و فشا و
 ترکیب امزاج از لوازم ذاتیه حادث و ممکن است و حق سبحانه و تعالی و علاقه است از اضاف باین
 امور چنانچه معلوم شد سابقا و توضیح از خواهم نمود لاحقا. دلیل ادویم آنکه ایچه کثیر از
 این دو طایفه از صومیه و نصای فائدت بجلول حق سبحانه و تعالی و علامه اثبات و یاد و فلویت بدین
 و یاد در مسیح بن مریم منصوب می شود و مگر بجلول جسمی درجه ای بیا بجلول عرضی و محل اخر و
 بیبازه اخری که جامع هر باشد آنست که حلول فی حق و رشتی معنی ان تمام موجودیت بوجود اخر علی
 سبیل الیقینه بر آن حال جسمی باشد که قائم بجهت اخر است چون هیئت و صورت پس از مسنلزم هم
 است و در سابق بیان نمودیم بطلان آن و در آخر واجب سبحانه و تعالی و این قطعه و اگر آن
 حال عرضی باشد که قائم شود بجلول پس از مسنلزم است افتقار و اجبیه را بجلول و ان باطل است زیرا که
 افتقار از صفات خاصه ممکن است که متنافی با واجب الوجود باشد و ان مسنلزم است انقلاب محال
 و خروج و اجبر از واجبیت و هو کما نری دلیل سیم آنکه اگر حق سبحانه و تعالی و علاه حلول نماید در شی
 خالی از این نیست که محل آن یا قابل است از برای انفسا و یا غیر قابل است از برای انفسا و بنا بر اول
 خواهد آمد ترکیب آنچه انفسا محل مسنلزم است و انفسا حال را و بنا بر ثانی لازم خواهد آمد
 که حیث اصغر الاشیا باشد تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کثیرا دلیل چهارم آنکه اگر حق
 سبحانه و تعالی در شی باشد خالی از این نیست که آن حال و محل هر دو بافتقان در محل وجودند و با
 محل مقدم بر حال است و یا عکس آن و اما اخیر که تقدم حال باشد بجلول پس از ان منشا و خارج از
 معقول است چه وجود حال و تحق و فرع وجود محل است و بنا بر اول لازم خواهد آمد تقدم
 و ان هم نیز محال است و بنا بر ثانی لازم خواهد آمد حدوث واجب چه را بن هنگام مسنلزم خواهد
 بود و ان مسنلزم منافض است چه ثابت شد باین قطعه قدم حوشتکا و نعم اگر حادث باشد
 لازم خواهد آمد اجتماع قدم و حدث در واحد شخصی فحق کما نری دلیل پنجم آنکه اگر حق سبحانه و تعالی
 حال در شی باشد هر انچه مسنلزم خواهد بود در محال چه آنکه غیر واجب الوجود مقتدرند
 بواجب الوجود در اصل وجود خود پس اگر حق سبحانه و تعالی در شی باشد هر انچه مقتدر خواهد بود
 بجلول خود که غیر واجب الوجود است فهو ما ذکرنا من الدور فهو باطل و بعضی رد می نمودند
 صومیه و نصای را باینکه حق تعالی اگر حال در شی باشد خالی از این نیست که آنکه محتاج بجلول است

فصل چهارم از باب اول

در این باب

از آن محل و بنا بر آن لازم خواهد آمد احتیاج حقیق و آن باطل و محال است بنا بر تاق لازم خواهد
آمد و عرض حاجت از برای غنی یا لذت و آن باطل است چه ذاتی است یا از برای احتیاج و ارضی خواهد
گفتند از این استدلال باینکه احتیاج بنا بر شوقی است و اگر حقیق غیر از لذت است و حاجت ندارد و غیر
و لکن حلول او در شوقی با احتیاج او است که احتیاج حلول داده نموده بدون احتیاج دلیل بر دلیل معین
است اما احتیاج خواهد بود بلکه معین است اما احتیاج است از برای حقیق و لکن ما اینجا ذکر نمودیم از برای
خمس بر استیلا و محلول هر شبهه کافی خواهد بود از برای رفع و دفع شبهه اشکین و از آنکه شبهه
مشککین و الی الله التمام و بیهوشین دلیل ششم بر بطلان اتحاد و حلول اجزای متواتره از اهل بیت
عصمت و طهارت است علاوه از آنچه گذشت از اجزای سابقه از امتناع ترکیب جسم جوهریت و غیر
در حق و اجابت که دلالت دارند بر تنزیه جوهر و علایق حلول نمودن در شوقی و از نشیبه او صفت
مخلو بین چنانچه جناب استیلا و محلول بر حقیق است و این هم در بعضی از خطب خود میفرماید که محلول
ما خلفه لغت شد بد سلطان الی قوله لم یحلل فی الاشیا فقال هو منها کائن ولم یتأخها فقال
هو منها بآن یعنی جوهر و علایق خلق نفر و آنچه را که خلق فرمود و بجهت فوت و شوکت سلطنت خود
که عظیم شود بجهت خلق سلطان و فوت و شوکت و نا آنکه فرمودند محلول نفرموده است جوهر و علایق
در اشیا نا آنکه گفته شود که خدا بقدر تأیید کائن و محلول گشته و راسخا است و در نیست خلق
نا آنکه گفته شود که میابن و مفار و از اشیا است بلکه محیط و عالم همه اشیا است و چیزی غایب
علم او نخواهد بود و در خطبه دیگر فرمودند المعروف بغير كيفية لا بدرك الجواس ولا بقاس بالاش
ولا تدرك الابصار ولا تحيط الامصار الی قوله و کیف یوصف بالاشیاء و یتعین بالاسن القضا
من لم یحلل فی الاشیا فقال هو منها کائن و لم یتأخها فقال هو منها بآن و لم یحلل فیها فقال
این و لم یفرجهما بالانتران و لم یبعد عنها بالانتران الخ یعنی حق سبحانه و علایق معروف و معلوم
بدون کیفیت که در کوزه نمیشود بجواس و قیاس کرده نمیشود بناس و در کینه پدید آور اشیا و
احاطه با و نمیشود با فکر و چگونه میشود که وصف کرده شود بشیخ و امثال و لغت کرده شود با سنده
فضحا کسب که حلول نکرده است در اشیا نا آنکه گفته شود که جوهر و علایق کائن اند در اشیا و حلول
گشته در آنها است و در از اشیا نیست نا آنکه گفته شود که جوهر و علایق کائن و مفار و از اشیا
چه همه اشیا در محض علم او بند و محال نخواهند بود از شوق و جوهر و علایق در آنها و از آنکه فاضل
بأنها از قبض خود و محالی از هیچ مکان نخواهد بود نا آنکه گفته شود جوهر و علایق در هیچ مکان

فصل چهارم از مباحث

و اوهاها و لا الفکر و خطر آنها و لا الالباب از هانها صفتی بقول منی و لا مبدی ما و لا ظاهر علی
 ما و لا باطن منی الی ان قال: لکم الله رب العالمین یعنی حد مخصوص خداوند است که از برای او ^{مستحق}
 نخواهد بود و نه از منهای بلکه ندیم و از برای او بد نیست نه برای او خواهد بود که او را کرده شود
 و نه بعد از برای او خواهد بود که حد بد کرده شود و نه مدتی از برای بقا و وجود او خواهد بود
 که ممتدا شود بجز و نه مشخص و نه ممتد از برای او خواهد بود که بجز کرده شود و نه اختلاف و متماثل
 از برای او که منهای شود پس در آن نخواهد بود عقول و اوها ممتد و نه ممتد و نه ممتد و نه ممتد و نه ممتد
 عقول و اذهان صفات و انا انکه گفته شود که در چنان مان بوده است و ابتدای او نپرسیده است و
 ظاهر هیچ خواهد شد و حلول و دخول و بیرون خواهد بود از این حدی که پروردگار من و پروردگار
 عالمیانست در رجاء رسیدن خود نقل نموده است از حضرت سید الشهدا حسین بن علی صلوات الله علیه اگر آن
 جناب فرمودند ایها الناس انشوا هؤلاء المازفة الذین یشتبهون الله بانفسهم بضاهون قول الذین یقولون
 من اهل الکتاب بل هو الله لیس کله شیء و هو المنبع البصیر لا تدركه الابصار و هو اللطیف الی ان قال لا
 لیس له فی الاشیاء عدلی و لا تدركه العلم بالابواب و لا اهل الفکر یفکیرهم الا بالتحقیق ایضا بالانقباض
 لا بوصف شیء من صفات المخلوقین و هو الواحد الصمد ما شئور فی الاوهام فهو خلافه هو الایمان
 کائن لا یکنونه مخطور بها علیه و فی الاشیاء بان لا ینونه غائب عنها یعنی پیر هیزدیا پرده را از این گروه
 که خارج از دین شدند اینان کسانیکه تشبیه نمودند حق جل و علا را با نفس خود شان و جاری نمودند
 حق بقیه صفات مخلوقین را که مشاهده کردند قول این گروه قول کسانیکه کافر شدند و اهل کتاب و شرک و
 الحاد و زندم بلکه حق جل و علا خداوند است که نیست مثل او چیزی و او است منبع و بصیر که در کتب
 نماید و الاضواء و است مجرد و نه از جمیع الالباب امکان و علم و خیر هر اشیا نا انکه فرمودند که ندان
 برای حق جل و علا را اشیا عدلی و از انا و ینما پند علماء بعقول خود شان و نه اهل فکر یا فکر
 خود شان مگر آنکه محقق خواهند بود ایمان با و را بقیه پر که حق جل و علا موصوف نیست بجز از صفات
 مخلوقین و او است احد صمد هر چه تصور کرده شود و اوها پس حق سبحانه جل و علا بر خلاف او است و او
 کائن در اشیا نه کونی که محظوری در او واقع شود باینکه اشیا محبط با و شوند و او حلول در آنها نمود
 باشد نعم الله عن ذلک علو کبر و از اشیا مابین نه یندونی که غائبان اشیا باشد بلکه همه حاضرند
 در نزد علم او و مستفیضند بفيض خود او و نیز در توحید رسیدن خود نقل نمود از امام محمد باقر
 ان ربی تبارک و تعالی لم یزل یبطل کیف الی ان قال و لا کان له ابن و لا کان فی شیء و لا کان علی شیء

در بیان صفات سانس خجیل و علا

بعضی بیدار می کرد و در کار من تبارک و تعالی بوده است و از آنجا که در کتب ما انکه فرموده بود ما سانس
برای او این و مکان و نبوده است و شئی که محبط یا باشد و او حال را و یا شد و نیز بر شئی واقع شد
چون جسمی که فوق جستم بکر واقع شود و در بخار از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل نموده است احد افراد
المفرد الاحد الواحد یعنی الواحد هو المفرد الذي لا نظير له والوحيد الاقر بالوحدة وهو الانفراد
والواحد المبين الذي لا يتبع من شئ ولا يخلو من شئ و في قوله واحد من مفرد من غير نقل نموده است که
حضرت شافعی فرمودند من زعم ان الله في شئ او من شئ او على شئ فقد اشرك لو كان من غير جعل على لكان
محو لا ولو كان في شئ لكان محصورا ولو كان من شئ لكان محذورا يعني کسبکه اعتقاد ما بدینکه شئی بخا
جل و علا حال شئی است یا نا شئی شده است از شئی و یا بر شئی واقع شده است پس تحقیق که او
مشترک شده است چه کرده باشد خویش و جل بر شئی هر این به محمول خواهد بود که آن شئی حامل او خواهد
شد و اگر در شئی واقع شود هر این به محصور او خواهد بود که آن شئی محل او خواهد بود و محبط با و
خواهد شد و اگر آن شئی باشد هر این به حادث او خواهد بود و نیز در توحید بستان خود نقل نموده است
از حضرت موسی بن جعفر فرمودند که ان الله تبارک و تعالی کان لم یزل بل زمان و لا مکان و هو الان
کما کان لا یخلو من مکان و لا یشغل به مکان و لا یملأ بمکان یعنی حق تبارک و تعالی بوده است در
ازل بدون زمان و بدون مکان و حق سبحانه و جل و علا الان کما کان است یعنی منزه است از زمان
و زمانیان و از مکان و مکانیان و خالی نسبت به مکانی از او مشغول نمیشود با و مکان و حلول
در مکانی نخواهد نمود و در توحید بنیابستان خود نقل نموده است که حضرت امام رضا علیه السلام در خطبه
معروفة خود که در محضر ما مون علیه السلام و سایر بنی هاشم بیان فرمودند فلیس الله من عرفا النبی
ذاته ولا آباءه و حله من الکنه لا حقیقه اصابع من مثله الى ان قال ومن قال کيف فقد شیهه ومن
قال فقد علمه ومن قال منی فقد دقه ومن قال منی فقد ضمه ومن قال الى فقد نهاه ومن قال فی
فقد غباه الى ان قال ومن وصفه فقد الحدیث لا یغیر الله بانغیاد الخلو و کما لا یحد بحد الحد
احد لا بنا و بل عدد ظاهر لا بنا و بل الباشرة مجلی لا باسئ هلال و ریه باطن لا نیرا بله مباین لا
بمسافه مزبیل بمداناه لطیف لا یحشم وجوده لا بعد علم یعنی خدا نخواهد بود کسبکه بفریفتن
بنشینان او و توحید خدا یعنی نموده است کسبکه قابل شاه است یا کشته او و معرفه که او و تحقیق
ذات مفرد او را اصابع نموده است کسبکه نشین نموده است او را انکه فرموده است که کسی
اگر بگوید که بچه کفین است حضرت حق سبحانه و جل و علا پس تحقیق که نشین نموده است و الخلو

فصل چهارم از باب اول

و اگر کسی بگوید که حق سبحانه و تعالی چنین است یعنی حال وجود شده است چنانچه عالم است چنانچه افسار
 پس تحقیق که معلوم نموده است آن مقدس را و اگر کسی بگوید که در هیچ مان یافت شده است پس
 نمود این وجود را و اگر کسی بگوید که در هیچ چیز است حق جل و علا و در حق چه محقق شده است و در
 حلول و بروز نموده است پس تحقیق که قضیه و ترکیب نموده است آن مقدس را و اگر کسی بگوید که
 بوی چه چیز منتهی خواهد بود پس تحقیق که فراداد برای وجود و نهایی و اگر کسی بگوید که
 ناهیه زمان خواهد بود پس تحقیق که مقیاس ساختن وجود را و فراداد برای بقا او غایت و
 نهایی نه آنکه و متو که اگر کسی وصف نماید حق تعالی بصفتی که پس تحقیق که الحاد و شرک و در ذلک
 در حق سبحانه و تعالی غیر نخواهد نمود و آن مقدس را و بی غیر شدن مخلوق و محدود و منتهی و واسطه
 محدود و مخلوق و احد است حق سبحانه و علا نه بود حد و ظاهر و معرود و زود و هم مخلوق
 نه بمیان شرف یا مخلوقین و واضح و هویدا است نه بطلان و ثبت باطن و خفی است نه بمقتضای خلق و
 یا بدخول در باطن اشیا بخوبی و حلول و محو آن مبانی است یا شتایان یا شتایان است یا شتایان
 و الصفا لطیف است نه بجم لطیف باشد که از آن جهت گفته شود که اولی است است بلکه لطیف
 بمعنی مجرد از جمیع صفات امکانیت و نقایص صفات موجود است نه بعد از عدم بلکه وجود او از اول تا ابد
 و بالجملة اخبار در مقام هر تریبه نمودن حق سبحانه و تعالی از وضع و حلول و شتایان است و یا بجهت ذکر شدن
 در مقام غناء و کمال است نه برای وحدت یا آنکه اولی است در مقام آنکه ختم کرده شود اخبار و
 بحديث شریفی که محمد بن حنفیه سؤال نموده است از جناب رسول الله صلی الله علیه و آله
 و آله و سلم فی الجاهلین من الضمیر فقال قال علی بن ابی طالب الصلوة لا اسم ولا جسم ولا مثل ولا
 شبه ولا صورة ولا مثال ولا حد ولا حدود ولا موضع ولا مکان ولا کیف ولا این ولا هنا
 ولا منه ولا ملأ ولا خلا ولا قیام ولا ضود ولا سکون ولا حرکت ولا ظلالی ولا نورانی ولا
 روحانی ولا نفسانی ولا مخلوق منه موضع ولا یسعه موضع ولا علی لون ولا خطر قلب لا علم ثم قال
 صفی عنه هذه الاشياء ومعنى الحديث ظاهر مما تقدم قالوا حاجة الى التفسير لبيان چون واضح شد بر او
 آنکه حق سبحانه و تعالی منزله است از این امور و اربعه که جوهرش و عرضش و جسمش و ترکیبش بدیوارم
 شد آنکه تبیین کرده شود بر امری آن آن است که بدانی از برای خداوند شبیه مثل نخواهد بود چه شبیه
 معنی آن شبیه بودن شئی است شئی را هر یک و شرک و ملجوع بین آن دو است که اهل ان است
 که وجه شبیه بر این دو همان اصل و ضما مشبه خواهد بود چون بدکالاسا چه عرض شبیه

در بیان صفات شریفه حق جل و علا

نمودن و بداند بچنانکه در مشرقین او و آمدن است و این صفت بچنانکه از لفظ و صفات است
 و امثال اینها شریفه بودن شئی و لوی و جبر و الوجوه و مثل اعم از شریفه است و یکسان
 از برای ذات حق بچنانکه جل و علا مثل و مانند شریفه خواهد بود و مرجع نیز به این صفات از برای حق
 جل و علا نبوی یکی از امور در بعضی است که جوهر نیز در صفت و صفت و ترکیب این صفت شریفه با و دان
 است و با در صفات و اگر نشیند و ذات باشد پس این سخن گفته میشود که العباد بالله ذات حق
 کسا بر الاجسام او کجاست لخاصه با آنکه ذات او جوهر نیست کذا و با مرکب است کذا و با عرضی است کذا
 و اگر نشیند در صفات است پس این نمیشود مگر آنکه صفات حق شریفه را از ابد بودن او بداند که ذات او را
 صفات او داند که آن صفات قائم شوند بذات او چون صفات مخلوقین و مرجع آن نیز نبوی عرضی است
 و اگر چه نشیند در صفات داخل در عنوان مقام خواهد بود که انشاء الله مفصلا بیان آن خواهیم نمود
 و بالجمله پس حق جل و علا شریفه است از مثل و شریفه است و عقل و نقل هر دو و شریفه است بر حق جل و
 علا از نشیند و اما عقل پس بچنانکه آنچه ذکر نمودیم از اد که عقل بر حق جل و علا از این امور
 مذکور چه مرجع نشیند نیز نبوی یکی از وجوه مذکور است و اما نقل پس بچنانکه آنچه ذکر شد از اجزاء
 در حق جل و علا از این امور در بعضی مذکور و مضافا نبوی آنکه احببنا کثیرا و انما نعد بواو و پسند است
 بر حق جل و علا از نشیند سبکی از امور مذکور و بالخصوص و در توحید پسند خود نقل نموده است
 از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که سؤال شد از اینجانب که ایچون ان الله عز وجل شئی قال نعم
 منخرجه من الحد بن حد انعطیل و حد ان نشیند یعنی سؤال شد از نشیند که آیا جایز است اینکه گفته شود
 که حق جل و علا شریفه است اینجانب فرمودند بل میشود و اثبات شریفه نموده که بیرون بیرون شریفه است و اول
 انعطیل چنانچه مفوضه غیر ایشان فائلا از منکر بن صانع نعم و با از منکر بن صفات کماله و از قدر و
 اختیار و علم و توان و او حد نشیند نمودن و با شریفه چنانچه عجمه و غیر ایشان فائلا یعنی حق جل و
 علا شریفه است که منزه از انعطیل و نشیند شد و در مجاز پسند خود نقل نموده است از محمد بن مسلم که
 حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند ما و که با محمد ان الناس لا زال لهم المظنون حق لا یتکلموا فی الله فاذ اصفتم
 ذلك فقولوا لا اله الا الله الواحد الذی لیس کثله شئی و در توحید پسند خود نقل نموده است
 عبد الرحیم الفضل که سؤال نمود از حضرت صفاء در مکانی که بان جناب عرض نمودم که خبر از حق
 الله عز وجل اهل بوصف الصوره و النسخه فقلت نعم سئل بحکم الله عن التوحید فقال لی الله الذی
 لیس کثله و هو السميع البصیر فقال لی الله عما یصفه الوصفون الشبهون الله تبارک و نعم یخلفه

فصل چهارم در بیان احوال

ائمه عز و جل علی الله و اعلم رحمك الله ان المذهب الصحيح ما نزل به القرآن من صفات الله عز و جل
 فانف عن الله البطلان و الشبهة فلا نف ولا شبهة هو الله الثابت الوجود نعم الله علی اصفه الو
 لا هذا القرآن فضل بعد البیان بعد سؤال نمودم از انجناب که خبر بد مرا از خدا ای عز و جل که آیا
 موضوعی اهدا شد بصوت و خطوط چون سایر مخلوقین پس انسر و رنوشند در جوابی و که سؤال
 نمود که رحمك الله از توحید پس منزه است خدای انجناب که نیست مثل او شیء و او است سمیع و بصیر
 است خداوند از آنچه وصف نمینماید او را وصف کننده کافی حق ببارك و نعم را بخلق او که افرآ
 زنده گانند بر حکما نعم و بدان رحمك الله اینکه من هب صحیح انچه نسبت که نازل شده است با و را
 اوصفا خدای عز و جل حلیل پس نفی نما از خدای نعم بطلان و شبهه را پس نفی و تعطیل است و نه
 شبهه هو الله الثابت الوجود نعم الله از آنچه اصفون و صفه نمینماید او را و بجا و زعمافر
 تا آنکه گمراه نشوی بعد از بیان و در توحید پسند خود نقل نموده است از جناب امام رضا
 که فرمودند بعض اصحاب خود ما نقول اذا قيل لك اخبرني عن الله عز و جل ان شیء هو ام لا شیء قال
 فقلنا لا هذا بمتعز و جل نفسه شیء صاحب بقول فلای شیء اكبر شهادة فل الله شهید بین و بین
 قال قول انه شیء لا کلا شیئا اذ فی نفی الشبهة عنه ابطال و نفیة قال له صدقت و اصبحت ثم قال
 لا الرضاء للناس و التوحید ثلث فمن اصب نفی و شبهه و اثبات غیر شبهه فمن هب البقی لا یحوز
 و من هب لا شبهه لا یحوز لان الله ببارك و نعم لا یشبهه شیء و السبیل فی الطريقة الثالثة
 اثبات بلا شبهه یعنی انجناب فرمودند بعض اصحاب خود که چه میگوئی اگر کسی بنویسد که
 خبر بد مرا از خدا ای عز و جل که پادشاه است از خداوند پادشاه است و ای گفته است که عرض نمود
 انجناب که تحقیق که حق عز و جل اثبات فرموده است از برای نفس خود شهبث را چنانچه در
 کلام خود فرموده است فلای شیء اكبر شهادة فل الله شهید بین و بین من میگویم که حق نعم
 شیء است نه مانند اشیا زیرا که نفی شهبث از حق نعم موجب ابطال و انکار حق عز و جل است
 فرمودند انجناب از برای من که راست میگوئی و اصابه بنوعی نمودی و پس از ان انجناب فرمودند
 که از برای من هم در توحید حضرت افرید که ارسطو هب سه شبهه نفی و انکار صانع نعم
 و صفات کماله او و من هب لا شبهه چون جسم و جوهر تین و عرضیت و تزیینت خوان در خدای قائل
 شدن و خداوند را پس سایر مخلوق را نشن و لو بوجه من الوجه و من هب لا شبهه
 است غیر شبهه و من هب نفی و من هب شبهه غیر جائز است یعنی نعم زیرا که خدای نعم شبهه

این کتاب در بیان احوال است

در بیان صفات حسنی و عملی

با و نحو اهد بود چهره و سبیل خود در طریقه ثانی است که از ایشان بلا نشین است بنزد و نوحید است
 خود نقل نموده است از ابن ابی نجران که سؤال نمودند از حضرت جواد امام محمد تقی ع از نوحید گفتند
 انوهم شبیه افعال نعم غیر معقول و لا محدود و فاعل و هک علیه من شیء فهو خلافه لا یثیر شیء و لا
 ندر که الاوهام گفتند که الاوهام و هو خلاف فاعل و خلاف فاعل و الاوهام اما بنوهم شیء
 غیر معقول و لا محدود یعنی گفته باینجا که با نوحیم بنایم شیء را یعنی ایشان شبیه را از برای حق تعالی
 بنایم پس فرمودند اینجا بلی شیء غیر معقول و لا محدود یعنی شیء که خارج از معقول و محدود است
 هر چه واقع میشود و هم نوحیم را از شیء پس خدا یعنی خلاف او خواهد بود و چهره شبیه است بنفسم نذر
 و اوهام و حیا لها ادراک او نمیناید چگونه ادراک میکند او را و اوهام و حال آنکه خدا یعنی خلاف او
 چهره شبیه که تعقل کرده و خلاف آنچه شبیه که تصور کرده میشود و اوهام اینست غیر این نیست که حق تعالی
 نوحیم شبیه است نمیشود که این صفت را در آن شیء غیر معقول و غیر محدود است و بنزد سؤال شده است از آن
 سرور که ایچو از آن فقال ان الله عز وجل شیء قال نعم ثم خرج من الحدیث حدیث التعلیل و حدیث التثبیت و بالجملة
 اخبار در این باب که بیشتر است خطبه ارده از حضرت امیر المؤمنین و اهل بیت ظاهرین صلوات الله علیهم
 مشحون است در باب تثنیه و جل و علا از نشین و محسن و امثال آن از نقایص صفات و در پستیای از
 اخبار رسیده است در تثنیه و جل و علا بعنوان کلیه و کله جامع خیاجه در نوحید است از حضرت
 امام حسن عسکری که اینجا باین باب ظاهرین خود نقل نموده است که حضرت رضاعم حدیث فرموده است
 ان یلد بزرگوار خود چهل و پنج موی جعفر را با با طاهرین خود که سید انبیاء و مومنان و مومنان و مومنان
 من شبیهه بخلفه و لا وصفه بالعدل من نسب له ذنوب عباد یعنی نشان خداست خدا تعالی را که شبیه
 نشین نموده است حضرت حو جل و علا را بخلاف او و وصف نموده است حو جل و علا را بعد از آن که شبیه
 داده است بسو او کاهان بندگان او را و حدیث شریف صریح است در وجهی که قابل نبشیه ندر
 جبریه که عباد را فاعل مضطر مبدل اند و بنزد نوحید است خود نقل نموده است از حضرت رضا علیه السلام
 که اینجا فرمودند ان اساس الدین التوحید فان لا یخوز علی ربك ما جاز علیک و اما العدل فان
 لا تفسد فی خالفک ما لا ملک علیه یعنی بدستیکه اصل و اساس دین توحید است خدا اما نوحید
 پس است که جایز ندانی و توانداری بر پروردگار خود آنچه جایز است بر تو و جاری و رفویشا
 ان ذات تو صفات او که حو جل و علا را مضمون بدان از جمیع صفات و نقایص صفات و اما عدل پس است که
 نشین نهی نبوی جان خود آنچه را که در توانمندی از آن بر خودت از اعمال و افعال که ملائمت کردم

این حدیث از کتاب التوحید است

فصل چہارم از باب اول

بان مشهور و نفرد و نخواهد بود پیچ از صفات سلبیه نفی شریک یا ساز برای سباحت و رفع باطن
 شریک کفو و صدق و نادر برای خدای حق نخواهد بود بلکه ذات مقدس او واحد است احکام الله وحده
 لا شریک له دلیل بر وحد حق نفی شریک از ان وجود متباین است بر همین عقل و تخیل دلیل اول بر
 وحد حق حق و نفی شریک است که بعد واجب الوجود مستلزم است نفی اصل واجب الوجود و بعد
 نقد لا محاله لازم دارد مابیه الاشتراک و مابیه الامتیاز بین امرین وجود بین ذات و الیاف متعلق حق است
 و مابیه الامتیاز و مابیه الاشتراک از خواص ممکن است چه مابیه الاشتراک بین شئیست نخواهد بود مگر
 به جهت تفرقه و تفرقه و مابیه الامتیاز بین آن دو نخواهد بود مگر عوارض مختصه که طاری می عارض
 فرد میشود و اینها هم از خواص ممکن است پس اگر واجب الوجود بالذات متعلق باشد هر سببه نقد او مستلزم
 خواهد بود خروج واجب الوجود از واجبیت و دخول او در حد امکان و ان از انتقال بحال است لیک
 دریم آنکه اگر متعلق باشد واجب الوجود بالذات هر سببه لازم خواهد آمد ترکیب چنانچه بعد واجب
 فرض نمیشود مگر بفرازدان مفهوم واجب الوجود را همین از برای فردین و حبس لا محاله جزء ذات خواهد
 بود نه تمام ذات پس لابد باشد مراد از این دیگر که فصلی باشد بین مستلزم ترکیب واجب خواهد بود
 و حال آنکه ثابت نمیدیم در مسایق بر همین عقل و نقل امتناع ترکیب اجبیت را پس امتناع ترکیب با
 بر امتناع نقد واجب الوجود و هو المطلوب لیکلیم بر وحد حق و نفی شریک ذات و آنکه ثابت نمیشود
 است که وجود واجبیت بین ذات و است که اگر واجب الوجود بالذات متعلق باشد پس امتیاز بین ذات و
 نخواهد بود مگر با هر خارج از ذات پس محتاج خواهد بود حصر خود در اصل وجود خود و تغییر و ان باطل
 چه اولاً این نفس است که محتاجا با واجب الوجود بالذات چنانچه معلوم شد در دلیل اول و ثانیاً با آنکه
 ان خارج از ذات یا واجبیت ناممکن و یا متنع و هم ان باطل است اما واجبیت پس بجهت آنکه مفروض ان
 است که ان مابیه الامتیاز امر شریک خارج از ذات نیز چون ذات نا آنکه واجب شد اما متنع پس بجهت آنکه
 مستلزم خواهد بود افتقار موجود را به علم و ان باطل است با لکلمه فضلا در واجب الوجود بالذات
 که غنی مطابق است بالنسبه بشئ متنع الوجود بالذات و اما ممکن پس بجهت آنکه مستلزم خواهد بود ان
 دو در صریح را چه ممکن در اصل وجود خود مقتدر و موقوف بر واجب الوجود است که واجب الوجود هم نیز مقتدر
 و موقوف نمیکند باشد در اصل وجود پس هر سببه لازم خواهد آمد در صریح ان باطل است جدا دلیل
 چهارم بر وحد حق و نفی شریک ذات و آنکه اگر از برای سباحت و رفع شریک باشد که واجب الوجود بالذات
 هر از برای ان دو واجب خواهد بود غیر وجود افراد و اما در وجه وجود محض غنی نیست

برای این که

۱۱۱

میں نے

میں نے

[illegible]

در بیان اقسام اسباب و محال و غیره

در بیان اقسام اسباب و محال و غیره

غیر وجود افراد است من حیث الافراد و این وجود مجموعی هر اینه محتاج خواهد بود به وجود اجزا و محتاج خواهد بود به وجود اجزا و محتاج به غیر ممکن و محتاج به ممکن و مؤثر است و اولیه است که مؤثر در شیء هر اینه واجب است که مؤثر باشد در اجزاء او هم نیز و الا مؤثر در شیء نخواهد بود و آن غیر معقول است در مقامی که هر یک از اجزاء در محل کلام و اجیل الوجود بالذاتند و تاثیر غیر در او از منتهای است و لکن پنجم بر وجهی و نفی شریک از او آنکه اگر واجب الوجود منعقد باشد خالی از این نیست که هر یک از آن دو قادرند بر منع دیگری از اینچه اراده نموده است یا غیر قادرند بر منع هر یک از آنها هر یک را بر این ان غیر و نفی است که منافیه با واجب الوجود بالذات و اگر قادرند بر منع هر یک از آن دو و هر یک را پس نوع حادث و منازار از دیگری خواهد بود چون سایر محدثات و موضوعات که محتاج است به مؤثر احد در وجود و این دلیل با جمله از ادله که این که ذکر میشود میبایستند در نزد متکلمین بدلیل تمنای که مستفاد شدند از قولی که و ما کان معبراً له از الذی هی کل له بما خلق و لعلی بعضهم علی بعض و همچنین از قولی که لو کان بیننا الهة الا الله لمفسدنا و لکن چون هر یک غیر از آن محتلفند و میبایستند مستقن بر افاده مطلوب پس اولی بر او اراست که هر یک بمقتضی که دلیل قرار داده شود از برای اثبات و حدوثی است و نفی شریک از او دلیل ششم که نیز از جمله مزیجات تمنای است که اگر منعقد باشد واجب الوجود خالی از آن نیست که هر یک از آنها قادرند بر یکدیگر نباشند و نیز بر او از دیگری و یا غیر قادرند بر یکدیگر و بنا بر ثانی لازم خواهد آمد غیر و نفی از آن منافیه با واجب الوجود بالذات و بنا بر اولی لازم خواهد آمد اجمل از دیگری که جایز است بر او که مانع و جهل از علایمات حدث و موضوعات است چون سایر محدثات و موضوعات و این غیر قابل است از برای وجوب وجود دلیل هفتم از شعبه لیل تمنای آنکه اگر واجب الوجود منعقد باشد خالی از این نیست که با کفایت و اراده هر یک در وجود تمام عالم و با کفایت نخواهد بود و قدرتی اراده هر یک در وجود تمام عالم و با کفایت نخواهد بود اراده هر یک در وجود تمام عالم و با کفایت نخواهد بود و این دیگر بر بنا بر اولی لازم خواهد آمد اجتماع دو علت نامبر معلول واحد شخصی جمیع عالم امکان از جنه شدن در نیل و انضال که از جمله واحد و شخصی واحد باشند و این حالت است و بنا بر ثانی لازم خواهد آمد غیر هر دو و محتاج هر یک بصانع قوی و بنا بر ثالث لازم خواهد آمد محله قیود و مقهوریتان دیگری که عاجز است و اسفل از آنکه قادر است بر مخالفت و در تبیین معنوی است و هوای طموح دلیل هشتم از شعبه لیل تمنای آنکه اگر واجب الوجود منعقد باشد هر یک لازم خواهد آمد از آن

در بیان اقسام اسباب و محال و غیره

در بیان اقسام اسباب و محال و غیره

در بیان اقسام اسباب و محال و غیره

فصل چهارم در بیان باطل

نقد واجب الوجود عدم آن و چیزی بیک وجود آن مستلزم عدم آن است پس آن باطل و عاقل است
 جدا بیان آن آنکه وجودی که لازم دارد قوه و قدرت او بر جمیع کائنات را بقوه کامله که در عالم
 برای ایجاد هر شیئی و دفع هر چیزی که مضایا او باشد و قدرت تغییر بر قسم نفس و غیر است که نشانی از
 وجود است در این هنگام میگویم که اگر منعقد باشد واجب الوجود هرگز با بدنه نایب باشد از برای
 قوه و قدرت بر دفع نفس و دفع آنچه اراده داشته باشد از ضال و وجود هر یک از آن مستلزم
 خواهد بود عدم وجود دیگری عدم آنچه اراده نمودن باطل است جدا و به شریفه و
 کائنات معبر الی الله الذی لا اله الا هو که اینها خلق کثیر است پس با قدری که در قدرت و دلیل هم از شیب دلیل
 تمنای آنکه اگر واجب الوجود بالذات منعقد باشد هرگز لازم خواهد آمد فساد نظام عالم امکان
 زیرا که اگر اراده یکی از آنها تعلق کرد بر ایجاد جسم محرز پس الی ان نیست با آنکه ممکن است برای
 واجب بکر اراده ضد او را که سکون است و با آنکه ممکن نخواهد بود از برای اراده ضد آن و بنا بر
 اول خیالی از این نخواهد بود که با واقع خواهد شد مراد هر دو آن پس آن موجب اجتماع نقیضین است
 و با واقع نخواهد شد مراد هر دو آن پس آن موجب رفع نقیضین است با واقع خواهد شد مراد
 احدی را و در دیگری پس آن ترجیح بلا مرجع است و بنا بر تعلق لازم خواهد آمد چیزی دیگری را که با
 نخواهد بود مگر تعلق اراده دیگری که مانع است از اراده او و لکن ترجیح بلا مرجع و غیره امریست
 محال که مستلزم فساد نظام است پس جمیع عالم امکان بمنزله شخص واحد است و جدا و احد و واجب و
 مثال واحد فرض شود در او هم نیز جاری میفرم و فرض خواهد بود و فساد نظام چون امریست محال پس
 خواهد بود محال بودن شریک باری یا نیز و به شریفه و کائنات بها الله الا الله نفسا کثیرا است
 است با قدری که در قدرت و دلیل هم برایشان وحدت و توحید و تفریق شریک را و دلیل فرجه
 که منسب به وی خصوص صافی و مبیاه است که آن جنبه بعد از استدلال بعضی از وجوه آنکه مانع
 استدلال هر فردند برایشان وحدت و توحید و تفریق شریک را و دلیل فرجه حاصل از دلیل
 آنکه اگر منعقد باشد واجب الوجود فرض شود شریکی از برای واجب الوجود که متفق با او باشد از
 جمیع جنبه ها پس لازم خواهد آمد از نقد و اثبات واجب الوجود عدم فساد و واجب الوجود
 بلوغ او به عید الی ما لا یفانی له و آن باطل خواهد بود بداهت عقل است چه لزوم آنکه نقد الهی
 شکی بودن آن متفق نخواهد بود با متفق بودن آن در اوج جمیع جهات مگر بقا صلا و فرجه که بمنز
 مرادها باشد از دیگری و آن بمنزله لا بد است که امر وجودی است چه علم صرف غیر صالح است

باین

باین

در بیان صفات سلبیه حق جل و علا

برای فاصلیت و تمیز دادن احد الامرین از آخر و آنکه آن تمیز باید که احد و صفتی یکی از آن دو بود باشد
چون اگر داخل در صفتی هر دو باشد که متفق از آن جهت هم تمیز باشند هر چه فصل تمیز نخواهد
حاصل شد بین آن دو و اینکه لابد است آن تمیز نیز لازم غیر منفک باشد یعنی قدیم و ازلی باشد
اگر حاکم الانفکاک باشد هر چه معلول خواهد بود محتاج بمیشد بیکر چون فاصل تمیز بین آن
دو موجود شد مدیم تا هم بدانند احدی پس آن واحد مشغول از آن تمیز موجود و چیزی نخواهد بود نه
امر واحد و اگر منفک باشد واجب الوجود هر چه لازم خواهد آمد از فرض استثنی ثلثه که آن قضایان باشد
از دو واجب الوجود و از ثالث وجودی بینما که آن تمیز باشد چون ثابت شد آن ثلثه از فرض هر چه
لازم خواهد آمد از قول بالا که ثلثه این که این الهه حسیه باشد چه را بن هنگام لازم است از دو
تمیز دیگر که تمیز بدهد هر یک از الهه ثلثه از دیگری بفریهری که مذکور شد که آن دو تمیز
امرین و وجودی بین قدیمین باشد که غیر منفک باشند از دو واجب از آن ثلثه که فرض شد چون تا
شد الهه حسیه پس لازم خواهد آمد از فرض الهه حسیه ثلثه بفریهری مذکور و هکذا الی ما لا
یغنیانه و هو باطل جدا و چون ظاهر شد وجه استدلال بدلیل فرجه پس اولی و انسی نقل نمودن
حدیث شریفی است که منضم مرد دلیل فرجه است چنانچه در احتیاج نقل نموده است آن هشتان
که زندیقی سؤال نموده است از حضرت صادق علیه السلام و قال لا يجوز ان يكون صانع العالم اكثر من
واحد قال ابو عبد الله لا یخلوا فذلك انها اشان من ان يكونا قوتین او يكونا ضعیفین او
یکون احدهما قویا والاخر ضعیفان کانا قوتین فلم لا بدفع کل واحد منهما صاحبیه بفریهری
و ان زعمت ان احدهما قوی والاخر ضعیف ثبانه واحد کما نقول للعجز الظاهر ان الثاني وان ثلثه
انما اشان لم یخل من ان يكونا متفقین من کل جهة او متفرقین من کل جهة فلما واپنا الخلق متظلم
والفلك جاریا واختلاف الليل والنهار والشمس والقمر لصحة الامر والندیم وابتلا فی الامر
على ان المدبر واحد ثم یلزم ان ادعیث استثنی فلا بد من فرجه بینما حتی یکون استثنی فضان العجز
ثالثا بینما قدیمتا معهما قبلت لزم ثلثه وان ادعیث ثلثه لزم ملک ما فلما فی الاستثنی حتی یکون بینهم
فرجه ان یکونوا خسته ثم یثناهی فی الحد الى ما لا یغنیانه له فی اکثره یعنی ان زندیقی عرض نمود
بحدیث ثلثه و ذکر کبریا بن نموده باشد اینکه صانع عالم اکثر از واحد باشد پس اینجا احتیاج
فرض نمودن برای آن زندیقی وجودی اولی و بی وجودی اولی نامع و فرمودند که خالی از آن نیست که
ان دو واجب الوجود پاهر دو قوتند پاهر دو ضعیفند و با احدی قوتند و دیگری ضعیف

فصل چهارم از باب اول

و همه این باطل است چه اگر مرد و فوین باشند که از برای مریدان قیامه قوه باشد عمل سنبل الاطلاق
بدون عجز و ضعف که متشکک باشد و غلبه بر هر چیز از آن ماسوی خود پس چه نامند و بنامند
مرد بگوید و اما آنکه منبر باشند و بدین و الوهیت و اگر مرد و ضعف باشند پس از باطل است و است
عجز ظاهر و ضعف ضافی با الوهیت و منبر عرض شد که در این فقره و ایجه کمره ظهور است با
آنکه وجه آن استفاده از ثالث میشود و اگر احدها قوی باشد از دیگری پس با پشت الوهیت از برای
آنکه فوین باشد است چنانچه ما فانیان میباشیم و آن دیگری غیر فانی است و وجود و عجز در اینجا عجز
و ثانیاً احتجاج و نمودند و غیر بکر که غیر که میباشند از او و بیرون از آن چنانچه خواهد آمد بقوله
ان قلت انها اشان یعنی اگر فرض نمائی و موجود را که قدیم باشد پس مرخالی از این خواهد که با هم
متفقند از هر جهت و با هر دو مختلفند از هر جهت و با آنکه متفقند در بعضی جهات و مختلفند در بعضی
دگر و همه این وجوه باطل است اما اولش بر اینجهه آنکه انشبی تحقیق خواهد شد مگر بعد از اشبات
و اختلاف بین شبین و اتفاق از جمیع جهات ضافی با بعد است اما ثانی که مختلف از جمیع جهات باشد
که از این تعبیر کرده میشود برهان لازم چنانچه ذکر خواهیم نمود پس بجهه آنکه انظام خلوق و ابتلا
امر و حقه ندارد و بدلیل تدبیر و خدا مدبر و لها ثالث که منقول از بعضی جهات باشند و منها از جهات
که فاصل و مبری باشد بین اندک و از او تغییر کرده میشود بلایل وجه پس بجهه آنکه آنست که
عدم شاهی الهی را و آن باطل است بعد از دلیل بازدهم بر اثبات وحدت و نبی و وفی شریک از او
برهان لازم است که نیز بنسب منسوبی خضر ضافی به بعضی جهت و هر چه بدین جهت اشاره بود
او هر چه است بقوله و ان قلت انها اشان الخ و نیز در حدیث دیگر بیان از او فرموده است چنانچه در کتاب
توحید است وجود ان هشام بر حکم نقل نموده است که نقل لای عبد الله عما الدلیل علی ان الله واحد
فالیه افعال الدنیر و تمام الصنع کما قال عز وجل لو کان فیها الهة الا الله لفسدنا بغیر عرض نمود
نجد متابعانیکه بجهت لیا حق سبحان و تقدیر و احد است و اکثر از او احد نیست فرمودند انما بحجاب که افعال
تدبیر و انظام امر و تمامیت صنع و تقم برهان است بر وحدت و نبی و احد است چنانچه حق تعالی
فرموده است بقوله لو کان فیها الهة الا الله لفسدنا بغیر و بها فن لازم بر ما تدبر برهان مانع
مستقفا است از این شریقه و حاصل این برهان آنکه جمیع احوال عالم از علو و کبر و سفلیات با آنها
اختلاف مطابح آنها با واسطه شد تا بر سطح ملک باد بگری و نلاری که حق تعالی بر اسطر بظا هر یک
در میان آنها که در تیر سلسله و احد است که بر شیه نظم در آورده شده است و از حال

در این کتاب

در بیان صفات سلبیه و جملیه و علایق

در عقول است که بمثل این التیام و ارتباط در خارج صورت و وقوع بین بود مگر بوجه خاص و نحو
 آنچه که مختلف و متعدّد و ناهمگام است از این جهت مختلف و متعدّد خواهد بود موضوع ایشان را بنا بر
 انتظام مدن و مختلط و منشئت خواهد شد چنانچه ظاهر و هویدا است در صور و موضوعاتی که
 حاصل می شود در بدخل و غلو فی الزا اهل صناعات که در صورت و موضوع از آنها برتن و احاطه
 بود و انتظام و ابتلا فی بیان و وایده متخلف خواهد شد پس ایشا لایز و انتظار او در دلیل
 قطع بر وجه خاص و مدبران و هوالمطلوب لیل و از دهم برایشان و حدیث حضرت حق سبحانه و جل و
 ملا و نفی شریک از آن برهانست منسب بسوی حضرت امیرالمومنین که مجتهد مجتهد فرمود و اعلم بان
 انه لو کان لربک شریک لکان اولاد سلطه و لولایتنا و ملکه و سلطان و لهرقا فاعلم و صفاته و
 لکنه الله و احد کما وصف نفسه بینه بیان بقرین ندین که اگر از برای خدا شریک بود هر یک را
 از جانب او پیغمبران و هر یک را مبدء یک نوا و امار ملک و سلطنت و از هر یک را منشأ خلق و افعال و
 او را بر آن که واجب الوجود باید که عالم و قادر و کامل و فیاض مطلق باشد و هر یک از این خدا
 و بیست و چنانچه از پیغمبر برای معرفت و عبادت و غیر سبب و خلق را هدایت نماید بسوی معرفت خود
 و اگر الهیاد با الله خدا ی بکر بیست و نه نبیا است پیغمبر برای معرفت و عبادت خود و غیر سبب و خلق
 و ایشان را اعلام نماید بوجود خود و معرفت و اظها ر نماید برای ایشان امار ملک و سلطنت
 و الوهیت خود را و اگر قادر نیست پس عاجز است و اگر حکیم نیست پس جاهل است و اگر فیاض نیست
 پس مجبیل است و اینها صفا است که منزله از آن واجب الوجود بالذات و لکن حق سبحانه و تعالی
 است چنانچه وصف فرموده است ذات مقدس خود را دلیل سیزدهم برایشان حدیث حضرت حق سبحانه
 جل و علا است که حضرت امام رضا علیه السلام فرموده است در مقام مناظره و الزام خصم چنین در
 توحید پسند خود نقل نموده است از فضل بن شاذان که شخصی از زناد فرعون خود بمثل این گفت
 که انی اقول ان صانع العالم اثنان فما الدلیل علی انه واحد لا شک اندک الثاني الا بعدا بئانک
 للواحد فالواحد جمع علیه اکثر من واحد مختلف بینه بینه عرض نمود بان چنانکه من میگویم صانع
 عالم متعدّد است و مرتبه عالم دو چیز است و اکثر از واحد است دلیل است بر اینکه پروردگار عالم
 واحد است بر آنکه نواد عا خدا ی و حق نیست مگر بعد از اثبات کردن تو و اقرار نمودن تو و بعد
 واحد پس واحد جمع علیه است و منقوضه است که بتو و قطعی است اکثر از واحد که تو و اقرار
 منما مختلف بینه است فلیک با ثباته دلیل چهارم برایشان حدیثی و نفی شریک و ادله متعدّد

باین جهت

باین جهت

باین جهت

فصل فی اثبات وجود خداوند

از کتاب سنده مؤثره و غیر درستی و اما از کتاب پیچون قوله نعم و مکان معین الله اذ الله لم یکن کل الله
 لیس خلق و قوله نعم لو کان فیها الهه الا الله لفسدنا قوله نعم و ما من الا اله واحد و قوله نعم
 لا اله الا الله که کلمه توحید است و قوله نعم قل هو الله احد و جامع همه مراتب توحید و صریح در حقیقت
 توحید است چنانچه ظاهر است بر موقعت بصری و فاعل و اما از سنده دیگر کافیه است بحد و او در شده اند در
 شهادت و صلواتی حتمه فی شهادت غیر از صلواتی من قوله اشهد ان لا اله الا الله و منه لا شریک له و من قوله
 هو لا اله الا الله و لا اله الا الله و اما از سنده دیگر کافیه است بحد و او در شده اند در شهادت و صلواتی حتمه
 جمیع ادیان غیر از اینست هر یک بر یک خصوصیات و در بیان اسلام بر یکا یکی جناب الجلیل و حق تعالی
 و کفی بذلك شاهد و دلیل چون محقق شد بر توحید ذکر شد پس هر چه از آنکه ذکر کرده شود در این حد
 حصر حق سبحانه و جل و علا در تفسیر مخصوصی گفته شود تفسیر بدانکه مراتب توحید بر چنانچه من استقام
 توحید در ذات و در کیم توحید در صفات توحید در افعال و چنانچه توحید در عبادات و افعال و
 در ذات پس آن عبادات است از آنکه و الجلیل وجود بالذات که عین ذات مقدس خداوند است و در
 بدانی در خداوند و احد و یکا و شریکی از برای او در مرتبه ذات مقدس و در اینده می بقابل اعتقاد
 و بویان امر را در آئینه با شکی که و الجلیل و حق تعالی غیر از ذات مقدس خداوند نیست و نخواهد بود و اما
 توحید در صفات پس آن عبارت است از آنکه منزه بدانی ذات مقدس خداوند از ترکیب عقلی و خارجی
 آنکه تفسیر بدانی محمول و علا را از آنکه صفات آنجا پذیرد و از آنکه بدانی و با شکی عین ذات و است
 چنانچه بیان خواهد شد عن ربنا الله و اما توحید در افعال و افعال پس آن عبارت است از آنکه مؤثر
 در وجود را منحصر بیک اثر و در کار عالمیان و از برای او شریکی در افعال و امر را در داده باشد هیچ
 چیز بی او در عالم امکان منشا اثر نداشته باشد و هر افعالی که منسوب به الجلیل وجود بدانی و آنکه صفات
 بدانی بخدای جلیل مضاف امور را از آنکه او است و هر چه موجود و منشاء هر فعلی از خلق و در و عطا
 وضع و عطا و فقر و صیقه و مرز و عز و ذلت و شای و عباد و عباد و غیرها که خارج از احسان نفس مکلف
 است و بقیه منزه بدانی افعال او از نقص و قیاس و عیب بلکه معتقد باشد که جمیع افعال و افعال و افعال
 از وی حکمت و مصلحت است و منزه است فعلی و نعم از لغو و عیب و مفسد و از برای این ضم از توحید
 نیز مراتب را بر میآید که من کورد در علم افعال و است و علماء افعال و آنچه گفتیم من این بدان
 مراتب توحید و از ایشان هر یک هم از توحید است و تا عین توحید و افعال و ان منقسم است در توحید
 بر چنانچه منضم او افسر من است که ادبی زبان آفریده داشته باشد که لا مؤثر فی الوجود الا الله

تفسیر
 در این
 کتاب

در اثبات خدا

ولكن قلب و خافل از این معنی بلکه منکران نیز باشد و هیچ شخص ملکی است در نزد ایشان بمنافین
و فائده از برای او این افراز منرب نمیشود مگر آنکه صالحان در دنیا محفوظ خواهند بود از مشرب
شرعی در اعین ملکی بمنافین و مشربین باشند و هم فتر است که ادبی زبان و قلبی قمر و
معرفت و معتقد باشد که لا مؤثر فی الوجود الا الله نعم و نکند پندار پندار پندار پندار پندار پندار
بقیله چنانچه ال اکثر عوام مسایل چنین است این قدر از تو خندیا که چه باعث صفا قلب و شرح
صمد نکرد و ولیک صاحب خود را از نماز باطنی و باطنی نماید هرگاه مفاسد و وجوه صفا اعتقاد
او شود و هم بستم است سبکه ادبی بواسطه مواظبت و بطاعت و عبادات و وظائف شرعی
کثره تفکر او در بابان و شواهد ربوبیه از خلق نفس و افاق با تخیل بودن نفس را از ذائل ملکات
نوری از جانب حق سبحانه و تعالی کند که بواسطه آن بود منکشف شود و ظاهر کرد در برای
حقیقه این قسم از تو خندیا پس هیچ شخصی که چه در عالم چیزها است یا شاهد کند از اسما و افعال
و استیاداد و اند و لکن هر را صار از یک صدد میزند و کل را میسند بواسطه مواظبت و صفا
قسم از تو خندیا امری به مغربین میماند و قسم چنان است که ادبی غیر از تو سنجاجل و علایق
نمیپسند و جمیع استیاداد در نزد وجود او عدم صرف و نابود مطلق میباشد این قسم از تو خندیا در
نزد ایشان مستی است یعنی الله و فناء فی التوحید میگویند که وصول بانیر به از تو خندیا با نکر
امر شایسته ممکن و غیر بعید زیرا که همین که برای قلب شایسته است و در رجب عظم و جلال و کبر بانی
و احد حق حاصل شد و اشرف اشرفات نور الهی و وجود او ثابت نمود بخوبی که انش بخت او را
افزیند و تو پس سایر موجودات ضعیف در نظر حق پس چنین کسی غایب ناپدید خواهد بود و بالمره
از غیر و احد حق نخواهد بود و تو مانند وجود شماره کان در جنب تو و خود رشید که ضعیف و مضی
است و در نظر ناظرین مخفی و مستور است که بنظر بنیاد با وجود افتاب مؤید این معنی است آنچه
وارد شده است از خبر صادقان که فرمودند العارف شخصه مع الخلق و قلبه مع کل الله و لیسها
قلبه مع الله طرفین لما فی ثوبنا الله و العارف امین و دایع الله و کثر اسرار و معذوره و دلیل
رحمه علی خلقه و مطیع علومه و منیر از فضله و عدله فاعنی عن الخلق و المراد و الدنیا فلا مؤثر له
سوی الله و لا یطو و لا اشاره و لا نفس الا بالله و لا الله و لا مع الله و هو فی دایع قدسه
و نیز مؤید این وجه است آنچه مشهور است از حکایه پیر و زاهد پیرانیدن حضرت امیر المؤمنین در صلوات
و عدم التفات از سر و بانگام و وجع ان و اما تو خندیا و عبادات پس ان عبادان را یکدیگر

در اثبات خدا تعالی

در اثبات خدا تعالی

در اثبات خدا تعالی

که باطل است بعد از آنکه در این مقام اتفاق و ضرورت منزه است از هر دو و حق سبحانه و تعالی
 و نیز است از تغییر و ثبوت و انقلاب و حدوث و احوال و عطف و مسئله را می بیند و مستند
 عامه که هر دو ضد یکدیگر است و ایشان نیز مانند همه فاعلند بنسبت به بعضی و معتمدند بر آنکه
 حق تعالی همه را حادث و متجدد است و معتمدند بر آنکه حق تعالی قادر و ربوده است و راز و عالم نبوده است
 از پس کرد بد است عام و قادر و معتمدند بر آنکه جایز است تغییر و انقلاب و حق تعالی دلیل بر این
 ضواوه و آورده از اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین و از انبیا است و اکتفاء و
 بجملة از آنها و در توحید پسند و نقل نموده است از هر بنوعی که در حلقه حضرت امام محمد باقر
 بودم که داخل شد و اینها را عرض نمود بخداوند و در حلقه خداوند و حق تعالی و حق تعالی
 و من بحال علیه غضبی فقهوی ما ذلک الغضب فقال ابو جعفر هو القضا باعمرانه من نعم الله عز
 وجل و قد ان شئ الی شئ فقد و صفة مخلوق ان الله عز وجل لا یغفر شی و لا یغفر یغفر
 نوسوم قول خداوند و من بحال علیه غضبی فقهوی که در قرآن مجید است و معتمدند بر آنکه
 هر دو غضب الهی و غضب انسان است که بغیر از خود و خود را اهدا می کند و در قرآن مجید
 در نفوس جوانه در مقام انتقام که موجب تغییر و انقلاب احوال انسان است و در غضب چون
 اینها غیر جایز است در حق سبحانه و تعالی و حق سبحانه و تعالی معتمدند بر آنکه تغییر و انقلاب
 و امثال آن از احوال فلان امتیاز می رود که غضب الهی عبارت است از عفا الهی و آنکه اگر کسی کار
 نماید که حق تعالی عز وجل را بشود از حاله تسبیح حاله بکر و از وصفی تسبیح وصفی و این موضوع
 حق سبحانه و جل را بصفه مخلوقین بدرستیکه حق سبحانه و جل متغیر نیست باحوال و این تغییر
 بر او داخل نخواهد شد و نیز در توحید پسند و نقل نموده است از همام بن حکم که شخصی سوال
 نمود از حضرت صادق علیه السلام عن الله تبارک و تعالی که رضی و سخطه قال نعم و لیس ذلک علی ما یوحی من
 المخلوقین الی ان قال فرمیدند او ای سخطه عفا به من غیر شیء بداخله و نه تسبیح و نه عفا من حال الخ
 فان ذلک صفة المخلوقین یعنی برای حق سبحانه و تعالی رضا و سخطی خواهد بود و اینها از خودند بل
 برای خداوند تبارک و تعالی رضا و سخطی میباشد لکن سخط و رضا او نه باینکه ثابت است که باقی
 در مخلوقین چه رضا و سخط و این عبارت است از حال نفسا نه که باینکه حادث خواهد شد
 نفس میل و شوقی بسوی آنچه مطلوب است و است از خواصل و فضائل و نعم که پیشتر خداوند در دل
 و همین و سرور است و همیشه در تغییر و انقلاب است حال شخص بواسطه وجود مطلوب و نقص

فصل در بیان احوال

او با بواسطه اعتدال ان و عدم رسیدن او بمطلوب رضا و غضب محض است که کوره منتهی است و حق
 باری نعم بلکه رضا او ثوابی است و سخط او عقاب است و عباد را در دنیا و یاد را در آخرت
 بدون آنکه چیزی داخل در ذات مقدس و شریف و بی نظایر او را و قتل نماید و از احوال
 بسوی محال دیگر و از این امور از صفات مخلوقه است و حق سبحان و تعالی متر است از صفات مخلوق
 و ممکنات و نیز در توحید بندگان خود نقل نموده است از حضرت صفایان هم در حق خدا بنعم عز وجل
 قلنا اسفونا انفسنا منهم قال نعم ان الله بنارک و نعم لا باسفا کاسفنا و لکنه خلق اولیاء لنفسه اسفوا
 و پریشان و هم مخلوق من مدبرون فجعل رضاهم لنفسه رضی سخطهم لنفسه سخطا الی ان قال نعم
 و هكذا الرضا والغضب غیرهما ولو کان یصل الی المکون الاسف والضحی و هو الذی احد ثلثا و اثنا
 لحاز لثالث ان یقول ان المکون بیدیه و ما لا ندره داخله الضحی والغضب داخله الضحی و از داخله الضحی
 لم یؤمن علیه الا باده و لو کان ذلك کذلك لم یعرف المکون من المکون ولا الفاد من المقدور و لا الخلق
 من المخلوق و نعم الله عز ذلک جلوا کثیر یعنی حق سبحان و تعالی و اسف و حزن و رضا است لکن اسف
 رضا او مانند اسف و رضا مخلوقان بخود بود بلکه عینا اسف و رضا او عینا است از اسف و رضا
 اولیاء او پس رضا اولیاء و رضا او است و سخط او بایا و سخط او است همچنین است رضا و غضب
 و غیر آن از اشیا چه حق و چه مخلوقه و هر است از اینکه واقع شود محل حوائج چه اگر داخل شود بر وجه
 استیا اسف و صبر و محال آنکه خداوند موجد و مبدع اسف و ضحی است هر چه جایز است از برای فاعلی
 اینکه بگوید که جایز است برای خالق اشیا و موجد مکانات که فانی نبود در وجودی بر آنکه بعد از اینکه
 جایز شد بر آنکه داخل شود بر او غضب ضحی بر جایز خواهد بود بر آنکه داخل شود بر او غیظ و حزن
 داخل شد بر او غیظ و حزن خواهد بود بر او فناء و اعتدال و ایاده و اگر چنین باشد هر چه شایسته
 نمیشود ایجاد کننده از ایجاد کرده شده و نمیدانند پیش فاد را در مقتدر و غیری نمیشود بخالو
 مخلوق و نعم الله عز ذلک علوا کثیر و نیز در احتجاج بندگان خود نقل نموده است از حضرت امام محمد باقر که
 الجواب فی قوله من ظن ان الله یغیر شئ فقد کفر بعبه هر که اعتقاد نماید باینکه حق سبحان و تعالی غیظ
 چیزی داخل میشود بر او و اختلاف احوال و صفات او و بجهت آنکه کافر شده است و خارج است از صفه
 مسلمین و بالجمله اخبار و آورده در این مقام خصوصا خطب منقوله از جناب استبداد الحق بر حضرت امیر المؤمنین
 و ائمه اطهارین صلوات الله علیهم اجمعین و التذیبا لضراره و الظهور و در تریب حضرت حق سبحان و تعالی و
 از غیظ و تغییر محل حوائج واقع شد اکثر از آنست که اسبقا کرده میشود در امثال و مسائل و این

در اثبات ذات

ذکر شد در او عتاء و کفایت ساز برای وحد و اهل صبر و مراد الاطلاع علیها علی جمیع الی نالک
 المنقول منہم و مظاهرتها هم از صفات سلیمه در بیانی معانی است از حق سبحان و علا بقیه صفات
 ذات حق سبحان و علا عین ذات و است ندرا بد ذات او بقیه نه چنانست که ذات حق تم و راء صفات
 کمالیه و با شد از علم و حیو و قده و سمع و بصیرت و ازل و ابدی و یحیون که ذاتی ای بقیم چیز علی
 علا احد و صفات کمالیه و امری باشد و ذات ملک صفات کمالیه و عین ذات و است و دلیل بر این مطلب
 است از برهان عقلا در شرح دلیل اول آنکه اگر صفات ذات حق تم زائد بر ذات و با شد نه عین ذات و
 هر اینه مغایر خواهد بود با ذات و تحقیقا المعنی الزامه و در این هنگام خالی از این نخواهد بود که
 صفات با قدیمند و با حادث و بنا بر اول لازم خواهد آمد مقدمه اند و آنکه غیر از ذات مقدس از صفات
 دیگری با او خواهد بود که زائد بر ذات و است و آن که راست با نشان عقل و شرح و بنا بر ثانی لازم خواهد
 آمد مخلوق ذاتی از صفات کمال و اند چون تم العباد بالله موضوع شود بجهل و عجز و حدوث قبل از حدوث
 علم و قدرت و یحیون و ان باطل است چنانچه حق تمام کمال و کائنات تمام است و جایز نخواهد بود
 دخول از او و نقص و عجز بقا الله عما یوقل لظالمون علو آکیر دلیل دوم آنکه اگر صفات کمالیه حق تم
 زائد بر ذات و با شد نه عین ذات و هر اینه مغایر خواهد بود با ذات و تحقیقا المعنی الزامه چنانچه
 منقذ شد ذکر آن و در این هنگام لازم خواهد آمد افتقار ذات واجب بقا بسبب عجز و در صفات کمال
 و حاجت افتقار از لوازم ما هب ممکن و حادث است اضاف ذات واجب بقا مکان مستلزم
 حر و حی و حی است مع کونه و الحیا و ان باطل است چنانچه ما خود در حاق معنی واجب الوجود و عتاء و عدم
 حاجت و افتقار است انصاف و بینه حاجت و افتقار سناج با واجب الوجود و بالذاشت چنانچه سبق ذکر
 یافت تحقیق آن در فضل اول از باب فواید جمیع دلیل سیم آنکه اگر صفات کمالیه حق تم زائد بر ذات
 او باشد نه عین ذات هر اینه لازم خواهد آمد دور و با سلسله چنان صفات آنکه اگر قدیم و ازل و ابدی
 پس هر اینه موجب بقا قدما است چنانچه منقذ شد ذکر آن در دلیل اول و اگر حادث و ممکن باشد
 هر اینه محتاج خواهد بود در اصل وجود و تحقق خود این صفات بسبب صفات اخرى از علم و قدرت و حیو
 و یحیون چه معقول نخواهد بود برایجاد علم و قدرت منجز مکرر بقدم علم و قدرت بر نقل کلام بینما تم سبق
 این علم و قدرت مفروضه چه اگر آنها نیز قدیم و ازل و ابدی پس هر اینه موجب بقا قدما است اگر حادث
 باشد پس هر اینه محتاج در اصل تحقق خود بسبب علم و قدرت منقذ پس اگر عین علم و قدرت مفروضه
 از اولی باشد هر اینه لازم آید و در اگر غیر آن باشد هکذا هر اینه لازم آید سلسله و بطلان هر دو

بسیار است از این
 صفات که در حق سبحان
 و علاست

در اثبات ذات

در اثبات ذات

در اثبات ذات

در اثبات تبارک تعالی

قادر بآنان و لا مقدر و در توحید نیستند نقل نموده است از اینجا که فرمودند تبارک تعالی ذاتی ذاتی
 ذاتی ذاتی و نیز در توحید نیستند نقل نموده است از ههجا بر حکم که در تبارک تعالی سؤال نموده است از
 حضرت صادق علیه السلام انما سمع بصیر فقال ابو عبد الله هو سمع بصیر سمیع یغیر جوارحه و بصیر یغیر لیه بالسمع
 بنفسه و بصیر بنفسه و لیس فی الیه سمیع بنفسه لیه سمیع و النفس شیء آخر و لکن اردنا انما لیه و النفس غیره نفس
 و لیس مرجع فی ذلك الا الی التبع البصر العالم الخیر لا اختلاف الذات و لا اختلاف معنی یعنی شخص ندیده
 سؤال نموده است از جناب کبریا ما بگوئی که حق تعالی سمیع و بصیر است و تو ندیدی جویای او که حق سبحانہ و تعالی
 سمیع و بصیر است سمیع او یغیر جوارحه اعضا است و بصیر او یغیر لیه و جوارحه است بلکه سمیع است بآنان و بصیر
 بآنان و نیستند قول من اینکه حق تعالی سمیع است بآنان و آنکه سمیع و علم او چیز نیست ذات او چیزی دیگر بلکه آن چیزی
 یغیر و افهام است از برای مخاطب که بفهمد نه هیچ کلام من مگر تسبیح آنکه سمیع است و بصیر است و
 عالم و چیزی است بدون اختلاف ذات و بدون اختلاف مقادیر سمیع او و علم او و قدرت او همان ذات
 مقدس او است و نیز در توحید نیستند خود نقل نموده است از اینجا که فرمودند لم یزل الله علیها
 سمیعاً بصیراً ذات علامه سمیع بصیر و نیز در توحید نیستند خود نقل نموده است از جناب موسی بن
 جعفر که از اینجا فرمودند علم الله لا یوصف الله منه باین و لا یوصف العلم من الله بیکف و لا یفرد العلم من
 الله و لا یباین الله منه و لیس من الله و بین علم احد یعنی توصیف کرده نمیشود علم خداوند را بیکجا و
 وصف کرده نمیشود علم او بیکف یعنی علم او مانند علم ممکنات نخواهد بود که از کیفیات نفسانیه است که
 زاید بر ذات و مکان است و جدا کرده نمیشود علم خداوند از ذات او و مغایرتی نخواهد بود بین علم حق
 و بین ذات او و نیز در فصلی نخواهد بود بین ذات حق تعالی و بین علم او بلکه علم او عین ذات او است و ذات او
 عین علم او است و نیز در توحید و بیان نقل شده است از حضرت صادق علیه السلام که از جناب سؤال کرده شد
 که حق تعالی فانی یا بیک حق تعالی عالم است بعلم و قادر است بقدره و حق سبحانہ و تعالی است بعلم و سمیع
 بصیر است بصیر پس اینجا فرمودند که هر کس بگوید فاعل ما بین قول با شایسته او مشرک است و فاعل
 شده است بعد اله و خارج است از ولا یستعاضا اله بآنان فرمودند لم یزل الله عز وجل عالماً
 قادر لاجتبا بصیر لذاته نعم الله تعالی المشرکون و المشبهون علواً کبر و نیز در توحید و عالم
 نقل شده است از حضرت صادق علیه السلام که از این امر عرض نموده است اینجا که شخصی از نوالبان و دوستان شما
 فاعل است یا بیک حق تعالی همیشه سمیع است بصیر است بعلم و قادر است بقدرت پس اینجا
 صلوات الله علیه بقبضت و آمده است و فرموده است من قال باین که و دان به و مشرک و لیس لا یباین

فصل اول از اقسام افعال

فی شیء ان الله تبارک و تعالی ذات علامه مبینة بصیرة فادركه وجبا بتبديد الواحد بن حشر امير المؤمنين صلوات
 الله عليه و خطبه خود نموندا و الالبین معرفه و کمال معرفه الضلوع و کمال الضلوع بوجه توحید
 و کمال توحید الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه لشهادة كل صفة انها غير الموصوف و شهادتها
 كل موصوف انه غير صفة من وصف الله سبحانه فقد فتره و من فتره فقد شناه و من شناه فقد جزاه و من
 جزاه فقد جهله یعنی اول بن معرفه حق سبحانه جل و علا است و کمال معرفه حق جل و علا ایمان باو و توحید
 و آخر از به ذات مقدس و است و کمال ایمان باو و از به وحدانیت ذات مقدس و است و کمال توحید
 خلوص و تزیین ذات مقدس و است و کمال ایمان باو و از شوا اشیاء مکان چه مرجع اخلاص در معرفه الله
 همان نبوی تزیین ذات الشئ بمثل اخلاص و عبادان و کمال اخلاص و تزیین به صفات ذات الله است
 از ذات مقدس و از برای آنکه شهادت میدهد هر صفتی من حیث کونها صفتی باینکه آن صفت غیر موصوف
 است و شهادت میدهد هر موصوف با اعتبار ذات موصوف باینکه او غیر صفت است یعنی میا بین صفات
 است یعنی اند و حیاتی که ظاهر است در اوصاف ممکنات پس هر کس که وصف حق سبحانه جل و علا را
 بصفه نامد بر ذات او پس بجهتیکه ثابت نمود از برای ذات او فرین و قدیمی شود ذات او و هر کس که فرین
 از برای ذات او فراداد پس معتقد شد بقدر الهه و اثبت او و کس که معتقد باشد بایشان او پس
 بجهتیکه نامد شد بفرین ذات و ترکیب او و کس که نامد شد بترکیب بفرین ذات پس او جاهل است بفرین
 حق سبحانه جل و علا حقیر گوید که بنکونامقل نماید در فقرات این خطبه شریفه که اینجا جل و علا را از آنکه نقص
 فرموده است بصفه صفات نامد و آنکه صفات کمالی حق سبحانه جل و علا یعنی ذات و است اشاره فرموده ایشان
 بحمله از برای همین قائم بر مطلوبیارت نمودند و لزوم ترکیب امثال آن در مقام قدیر و حضرات امام
 رضاعه در ابتدا خطبه معروف خود فرمودند و از عباد الله معرفه و اصل معرفه الله توحید و
 نظام توحید نفی الصفات عنه لشهادة الموصول ان كل صفة موصوف بالافران مخلوق و شهادته كل
 موصوف انه خالف الالبین بصفة و لا موصوف و شهادته كل صفة موصوف بالافران و شهادته الافران
 بالحدوث و شهادته الحدوث بالامتناع من الازل المنع من الحدوث الخ یعنی اول عبادت خداوند معرفه
 حق سبحانه و علا است و اصل معرفه و حقیقت معرفه توحید نفی شریک است از برای حق جل و علا و کمال
 و نظام و تمام توحید او نفی صفات اند است از حق سبحانه جل و علا از برای آنکه شهادت میدهد همه
 عقول باینکه هر صفتی از آنکه بر موصوف خود مع موصوف خود و ممکن است و شهادت میدهد هر
 موصوف که ذاتی باینکه از برای او خالفی است که صفت او صفه و موصوف است و شهادت میدهد

در اثبات کمال تعالی

هر صفت و موصوف باقران و مقولان بودن هر یک بر دیگر و شهادت آن مقولان و مقولات محذو
 شهادت ذرات و حدوثها مشاع مخفون در ازل که منع است مخفون اول و اجتماع او نیز در حد بقایها
 محال است و الا باطل است اجتماع القیض و خبر کو بلکه این خبر از ان خطبه شریفه ما است و ان خطبه
 سابقه اشاره شده است و او بجله از بر این عطفیه منطوقه در مقام قدر جل و نیز خبر این
 المؤمنین هم در بعضی از خطبه خود فرمودند که لا یقال له کان بعد ان لم یکن فخری علیه الصفا الحقیقه
 و لا یكون بینها و بین فضل و لا له علیها فضل طبعی الصانع و المصنوع الخ یعنی گفته نمیشود در حق
 و الجبر حیانه و تم باینکه موجود است بعد از عدم پس بر آن مایلند و او شفا بعد از چون سایر مکار
 و نیست بین صفات کماله حقیقی سبحانه جل و علاوین ذات مقدس او فضل و غیری و نه از برای ذات
 او و باقی بر صفا تا آنکه لازم آید تا او صانع و المصنوع چه حدوث و صفات و باقی توان بر ذات
 و غیر بودن ذات انصافها اینها از لوازم ممکنات و صفات امکان است و حق سبحانه جل و علامت
 از شواهد امکانیه پس حال او خواهد بود که مقابرت باشد بین ذات حق سبحانه و صفات او و هو المطلق
 و نیز احتیاج در بعضی از خطبه خود فرمودند پس بین و بین معلوم علم غیره که آن عالمها معلوم بعضی
 نیست بین ذات مقدس او و بین معلوم او علی غیر از ذات مقدس او که در جیب عالم شود معلوم خود
 بلکه علم او عین ذات او است لا غیر بالجمله یعنی ذکر شد ملخص از اخبار و آورده در باب است که الله
 بالقرن الصریح خبر آنکه صفات حق سبحانه از ادب ذات او نخواهد بود بلکه دلالت از ادب بر حقیقت
 صفات و اما ظاهر اخبار بلکه ظاهر خطبه کثیره بلکه کثیر از ادب و آورده در مقام مدح و شایسته
 ان اکثر از ان است که احصا کرده شود در مقام بلکه ظاهر کثیر از ابان هم نیز و لا انت ذاریه و نیست
 صفات چون قوله نعم قل هو الله احد و قوله نعم هو الخی القیوم و قوله نعم وهو اللطیف الخبر و قوله
 نعم وهو السميع العليم و اما لان از ابان چه لفظ هو از برای او ظهور است در آنچه ذکر شد قد
 دلیل هشتم ضرورت مذهب شاعره است که صفات از ادب حق سبحانه جل و علاوین ذات نخواهد بود
 بر ذات او و ما است صفات نقیضه سایر ممکنات که ذات بر ذات ایشان است و مخالف در مسئله
 جاعله میباشند از عامه که معروف میباشند با شاعر بلکه ظاهر آنست که انفاق علماء اما می
 است بر آنکه صفات از ادب حق سبحانه جل و علاوین ذات مقدس او است و از ادب بر ذات او و چنان
 اشاعر میگویند و نه آنکه ذات نایب صفات است چنانچه بعضی توهم نمودند که نفی صفات کمال
 نمودند و فائز شدند بنیای ان از صفات و نه آنکه صفات امر است اقتضای که ناصیه از برای او در

در اثبات کمال تعالی

در مصلحت

در وجود خارجی نباشد بلکه جناب حاجی ملا جعفر انصاری در فلك المثلث خود انصاری و در
 مذهل ثعالبی نهفته است عینیت صفای آنکه منکران خارج است از فلك ثعالبی و عینیت
 او این است که اعتقاد کردن با اینکه صفای آنکه خداوند عالم عین ذاتی است و ذاتی بر ذاتی و نه
 که این ملازمه نباشد و واجب الوجود است از اصول مذهل است منکران داخل در مذهل است
 عشر و جعفر نیست غلله در جهنم خواهد بود علی الظاهر در صورت تفصیل جعفر میگوید این خطا
 ایشان فرموده اند حق است همین و شاید اسیر صفای آنکه قطعه متقدمه از این عین عقلیه و
 از امان و لجان شوازه و جعفر هم بر این ملاحظه نمود این از علل امامیه مدتها و حدیثا هم
 یافته که عینیت صفای از قبیل مسلمات قطعه است در نزد ایشان و مجلسه علیه الرحمن در کتاب
 عقاید مختصره خود فرموده است که اثبات بالابان والاحبار المواتره انه نعم احدی
 لیسر صفای از آنکه با صفای عین آنکه هشتم از صفای سلویه در دنیا نفی احتیاج است از حق سبحا
 جل و علاقه خویش و علاقه با لذت نیست و احتیاج افتاد در ساختن خود در جلال او راه ندارد
 و احتیاج نخواهد بود با احدی نه در ذات خود و نه در صفای خود و تا نباشد آن بوجهی از برای
 عقلیه و نظریه دلیل آنکه ثابت شد و اائل فضول توحید در نفسی است ممکن و متسع با اینکه
 و جوب جو تا نباشد از برای آن حق سبحا جل و علاقه و جوب جوب و خداوند متعالی است غناء
 مطلقا و هو المطلوب لیل و نیم آنکه افتقار و احتیاج از خواص این امکان است چنانچه مقتضی
 شد ذکر آن در اائل فضول توحید و اگر حق سبحا جل و نعم محتاج و مقفرا یا سواي خود باشد
 هر آینه لازم خواهد آمد انفعالی و از غیر و متأثر شدن او بما سوا خود و انفعالی و متأثر شدن
 سبحا جل و نعم از آنکه آنست که متفقند عقل و شرع بطلان آن و هو المطلوب لیل و نیم آنکه اگر
 حق سبحا جل و علاقه محتاج و مقفرا یا سوا خود باشد هر آینه لازم خواهد آمد و در مصرح چه
 ما سوا واجب الوجود از ممکنات مقفرا یا سوا واجب الوجود و اگر ذات مقدس او هم محتاج و مقفرا
 بگویند و باشد هر آینه لازم خواهد آمد و در ظاهر بین و ان باطل است بالبدیهه دلیل
 چهارم آنکه حق سبحا جل و نعم محتاج و مقفرا بگویند خود باشد پس افتقار و احتیاج او با ذات
 او است و با در صفای آنکه او که عین ذاتی است چون علم و قدرت و جوده و بخوان و بنا و توالی
 لازم خواهد آمد محدود ذاتی افتقار ذاتی بما سوا خود نمیشناسد مگر در حجب وجود که
 دیگری معطی اصل وجود او باشد و ان باطل است جدا چه ثابت شد بضرورت عقل و شرع

در مصلحت

در مصلحت

در مصلحت

از نایب و...

ندم و از نیت حق سبحانه جل و علا و بنا بر تالیف ^{لا اله الا الله} خواهد آمد که حق تعالی فایده صفات کمالیه با سلسله
از لجه افتقار حق تعالی در صفات کمالیه خود بپا شود بخود بمناسبت که در وجه اعطاء نمودن آن غیر
با و کمال آن نفسش را که حق سبحانه و تعالی فایده آن بوده است و آن مسکنم نفس افتقار واجب
سبحانه و تعالی است بلکه مسکنم دور و سلسله است چه فایده منجیه و چه منجیه و علم منجیه
مسکنم منسوب فایده و چه و علم دیگر خواهد بود و هکذا پس اگر منتهی نشود بچیز شیرین سلسله
خواهد بود و اگر موقوف باشد بیک از امور منفصله خود پس آن دور خواهد بود و بطلان
لوانم مذکور از بند پیشیا اولیه است لیلییم آنکه اگر حق سبحانه و تعالی محتاج و منفقر بپا شود
خود باشد خالی از این نیست که آن محتاج الیه و منفقر الیه که رفع کننده است احتیاج و افتقار
حق سبحانه و تعالی را با واجب الوجود بالذات است و با ممکن الوجود بالذات است و با منفع الوجوه
بالذات است چه این منصوص است خالی از این سه منتهی نخواهد بود و هم این فرض باطل و غاطل
و خالی است چه بنا بر اول لازم خواهد بود نقد فایده و بنا بر تالیف لازم خواهد آمد و در
و با سلسله و بنا بر ثالث لازم خواهد بود تا بر علم و نیستی صریح و وجود و کل ذل حال
العقلیه و اما ادله شرعیه در این باب بر وجهی است از آیات کثره و اخبار متواتره و ضرورت
در جمیع مذاهب و ادیان بلکه ضرورت فطریه است از برای کافه کائنات در عین حق سبحانه
و تعالی و افتقار همه موجودات بسوی ذات مقدس او پس محتاج نخواهد بود بشو بیان و تفصیل
آن بلکه اولی و البتة مقام آشت که نقل شود جمله از جمله خطبه وارده از مختصر امیر المومنین
و اهل بیت طاهرین و صلوات الله علیه که در مسائلی توجید از صفات کمالیه حق سبحانه
جل و علا و تنزه حق تعالی از نقایص صفات و تشبیه هر کسرا که بصدقه خواهد بود از معارف
حقه ربانیه نخواهد بود و رسید مگر آنکه معنی است شود بدین عصمت اهل بیت رسالت که نسبت
توحید خدای و خازن اسرار الهی اند و از ادله بدیهه و من وجده قبل عنکم و از اینجا
که علماء ربانیت را بپیشین در علم که مطیع متقا شرع مبین و حافظین طریقه سید المرسلین
که با و از انجاده شریعه غریب و نر نهاده اند همیشه استوار و مستحکمند در حفظ ایمان
و مقام الهیه و اسوده اند از لغزش و خطا با و در آنچه متعلق است بطریقه دین و مدنیه
ایمان و سرش همان است که دست را هوئیه نفسا بینه خود برداشته و طریقه نقیله عصمت
از خود دور نمود و معنی است بدین عصمت اهل بیت رسالت که در بدین و فوق عقل سلیم

در این

در این

المخطبة الاولى

خطبة الجليلي

الحمد لله الذي جعل في خلقه منافع لا تحصى ولا تعد
 او اوصلا اصول دين خرد فرارند وند چنانچه بکران بشای عمل خود را بران گذاشته اند و باین
 جهت در کان دین و بستان اصول دین را مضحک نمودن و اراء صحفه و مذاهبا طلع ابداع نموده اند
 و از هر طرف ستمشیر کین بر رگ و شرع و اهل شرع کشیده اند تا در اسم خود را گذاشته اند حکیم مشا
 و اخی تشبه شدند باهل اشرف و ثالثه تشبه باهل باطن و رابعا تشبه شدند باهل کشف و
 شهود و خامسا خود را واسطه فخر دانستند و بانجه موسومند برکن رابع و سادسا خود را
 مظا هر حق و باب نامند تا آنکه کار بیجا می کشیده که بعضی ادعای ولایت نمودند و بعضی ادعای نبوت
 و بعضی ادعای الوهیت عاذا الله من کذک لک یحمد و الصلوة الله علیه الی فلترجع الی ما کان به
 فنقول من جملة جلایم تلك الخطبة التي کتبت فی حضر سید الشهداء و معنا له الفداء قبل نمودند از پدر
 بزرگوار خود حضرت امیر المؤمنین که این خطبه بنمودن اسرار در مسیح کوفه و فرموده است
 الحمد لله الذی لا من شیء کان و لا من شیء کون ما قل کان المستشهد بحجرت الاشیا علی ارضیه و ما
 و سمها بمن العجز علی قدرته و بما اضطرها الیه من الفناء علی دوامه یعنی جلش حمد و همتا فرد حمد
 مخصوص است بدان مقدس خداوند اینضاتی که از لایتنه است یعنی ماده و مقد از برای او بخوانند
 و وجود او مستند بسو حلیت نمی آید و بلکه وجود او قائم است بدان مقدس او و نیز از لایتنه و
 بلا ماده و مثال گوین و ایجاد نمودن آنچه را که با ما ایجاد نماید که طلبش شود نموده است محسوس و
 بحد اشیا بر قدم و از لایتنه ذات مقدس خود و استشهاده و فرموده است آنچه و هم نموده و علامت در
 داده و بهار و آخری داع نهاده است ممکنات را بان چیز از عجز و ذلت و خواری و بیجا که لازم
 ذاتی امکا مین است بر قدرت و توانای مقدس خود و استشهاده و فرموده است آنچه مضطر نمود
 همه ممکنات را بان از مونی و قنای برده و مومنین و ابدیت ذات مقدس خود و قول و لا من شیء کون ما
 فلکان در این فقره رد نموده است اینجانب کسانی که فالتد با بنکه حادث مسیو بماده خود در فقره
 بعد از اشاره است بارشاد و هذایست خود در خلق را با آنچه طریقه توحید است و کسب عارف است
 از استدلال نمودن با بات ربوبیه و شواهد الوهیه و اصد در عالم انفس و فانی بر اثبات وجود صانع
 مقرب و صفا کماله او که عین ذات مقدس او و بند چون قدرت و از لایتنه و ابدیت و مثال ان اوصفا
 ذات لم یخل منه مکان فبدیه با یسینه و لا لشرع مثال و توصف بکیفیه و لم یغیب عن شیء فاعلم
 یعنی حق سبحانه منزله اسرار ممکن و ندانست که در می مکان باشد تا آنکه در مکان 2 باشد و در مکان

فی مباحث التوحید

چنانچه مکانی لازم ممکن است پس در آنوقت ادراک کرده شود حق سبحان اجل و علا باقی و گفته شود بانه در این بلکه حق بی شائبه محض است که نسبت به شئ جمیع ممکنه علی حد سوا است و هیچ مکانی خالی از او نیست و نسبت احاطه علیه نسبت برای حق سبحان اجل و علا شئی که مماثل او باشد نه در ظرف ذهن و نه در ظرف خارج نا آنکه توصیف کرده شود حق سبحان اجل و علا بکیفیت و گفته شود مافوق و کیفیتی از شبیه مثال وضوء و غائب از شئی نخواهد بود نا آنکه گفته شود حق سبحان اجل و علا در زمانی و در زمان و با آنکه گفته شود حاضر است از پیشته و در جبهه شئی آخری بلکه محاط بهر زمان و امکانه با علم و الاحاطه و الاشراف اقول در این سفر فقره از خطب اشاره است بنظر حضرت حق جل و علا در خصوص جمله از اعراض چه اولاً تزییر فرموده است خداوند را از اینکه او را کرده شود با نسبت و این از اعراض مکانی است چه هر چه حال در مکان است و را این گویند و تا بتأثیر فرموده است خداوند را از کیفیتی و کیفیتی دیگر نسبت از اقسام عرضها و از برای آنکه آن تزییر استماعی است که اشاره بان نموده ایم در بحث فنی از عرض و تا لتأثیر فرموده است خداوند را از معانیات که قسم دیگر از اقسام عرض است که از اتمیه میگویند بنا بر آنکه لفظ حقیقت در این فقره اشاره بسوگرمایان باشد چه حقیقت استعمال میشود بمعنی زمان و شمال میزد که مراجه است حقیقت قبله باشد پس بنا بر آن فقره اخیر اشاره خواهد بود بتأثیر خداوندان معاد است و بیتی موانیکه علم حق سبحان اجل و علا معاد شئی نخواهد مابین جمیع ما احدث فی الصفات و شیخ عن الادراک بما ابدع من تصرف لذوان و خارج بالکبریا و العظم من جمیع تصرف الالات بخرق سبحان اجل و علا و یسئرونه است بین او و بین جمیع آنچه اینجا فرموده است از صفات ممکنات و جمیع است که ادراک کرده شود ذات مقدس او و نسبت آنچه اظهار فرموده است از تغییر و الی که متقلد از خالی بسوحوال دیگر و متغیر الحال و متقلد لحوال اند چه تغییر و نقل ذوات ممکنات دلیلند بر حرکتشان ذوات حق سبحان اجل و علا واجب الوجود لذات است و از محال لذات است ادراک و اکشاء حادث بواجب الوجود بالذات حق سبحان اجل و علا حادث است بسبب کبریا و عظم و جلالت خود از جمیع تصرف حالان و فقره است از جمیع تفایض صفات بین یسئرونه صرف است بین ذات مقدس او و بین ذوات ممکنات و این احوال چگونه جایز خواهد بود از برای ممکنات ادراک ذات و محوره علی یوارع نایبات القطن تحذیر و علی عوامق نایبات الفکر بکیفیت و علی عوایص سماجات النظر بظهوره یوارع جمیع یارع است و یارع بخرق فایز

المخطبة الاولى

در علم است و نافعان جمع فبعضه ثقل است یعنی حرام کردن بدنه نشاء است بر هر فاعل و در علی که
 ضرر و بخره و ضرر و نفع در قضا است بخدا بدخو سبحان اجل و علا یعنی حال است که بنواست با خدا
 حد و ضبط در آورند بخو سبحان اجل و علا و نیز حرام است بر صاحبان فکری که عین است فکر است
 و نافع و نافع است و افکار و عمیق خود احاطه نمایند بکیفیه ذات و صفایه اکتفاء و ادراک است
 حقیقه باری سبحان اجل و علا و نیز حرام است بر غایبین و ضرر و نفع در جاری و موارد و نظر
 و تدبیر و فکر است بخو سبحان اجل و علا و نیز حرام است بر غایب فکر اهل فکر و نظر اهل
 نظر و دقت اهل دقت است بخو سبحان اجل و علا و نیز حرام است بر غایب فکر و دقت اهل دقت و نظر
 المقادیر لجلاله و لا تقطعه المفاصل کبریا نه ممنوع عن الاوهام ان تکنه عن الاوهام ان تستقر
 و عن الالهان ان تمثله یعنی خو سبحان اجل و علا و نیز حرام است بر قطع کرده بخو اهل شد
 عینا س که آله است از برای تجدید ساختار این دو فقره اشاره است بنزیر خداوند بعضی از
 اقسام عرض که کلمات است یعنی خو سبحان اجل و علا و نیز حرام است بر آنکه جابر یا شل ضبط و تجدید
 او بخری از مقادیر و مقایس که آن ضبط انداز چهره کلمات پس ساختار جلال و کبریا و اومره است
 آنچه نعلق کبریا و موازین و مقادیر و مقایس و ممنوع است خو سبحان اجل و علا و نیز حرام است
 از اوهام و عیبا است از ان همان پس نه و همی مکنه بذا من مقدس است و نه منی محط بیکه قدس او و نه
 ذنه محط بمثال او چه آنکه ذات مقدس او متزه از شبهه مثال است و قد بلیست من استنباط الاحاطه
 بکواح العقول و ضبط عن الاشارة الیه بالاکنشاء بحاد العلوم و رهیة بالاضغیر عن السمو الى وصف
 قدره لطائف الخصوص استنباط یعنی الاستخراج و طوابع العقول یعنی العقول الرفیعة بضبط الماء الخ
 غادر و پس و المراد بالاضغیر هو الدله و المراد بلطائف الخصوص هو البراهین اللطيفة الدقیقة في مقام المنا
 یعنی ما بوس شده است عقول ظاهر رفیعه از استنباط نمودن احاطه بذا من مقدس او و خشک و بالبر
 شده است بحاد علوم از اشاره نمودن به حقیقت کبریا و او بر کشته است دقایق لطائف مناظر
 اهل مناظره از دقت و خواری از اینکه مرتفع بشود لیو وصف نمودن قدر او و واحد که من عدد
 و دائم لا بامد و قائم لا بعد یعنی حق تعالی واحد است نه و واحد عدد بکه از عین عدد باشد چه واحد عدد
 لا بامد است از برای وارتانی و ثانی بلکه حق تعالی نسبت مطلق است و احد المعنی است که شریک از برای او نیست
 و جزو از برای او نخواهد بود و دائم است که مد و ثانی از برای او نخواهد بود که منتهی ان شود
 بلکه حق سبحان نه و تقم ابد نیست که زوالی از برای او نخواهد بود و قائم است بذا من مقدس خود که عا

فی بیان التوحید

برای او نخواهد بود که مقید باو شود و با معلل باو شود و اقول این فقرات از خطبه اشاره است با ثبات صفت
 حق تعالی و نفی هر یک و اثبات بعضی از صفات کمالیه که صفات بلذیت و دهر و مهت است لیس یحیی
 مقادله الاجناس و لا یشیخ فضا و عه الاشباح و لا کالاشیاء قفیع علیه الصفات یعنی حق سبحانه
 جل و علا منزه است از این که جنس باشد که داخل شود در تحت لو اشیاء از جوهریت و فرقیته و نوعیت
 و صفتیت مانند اجناس ممکنات و شیخ و شخصیت و مثال از برای او نخواهد بود تا آنکه شبیه شود و او
 اشباح و امثال خلاف و نسبت مثل اشیا ممکنه که واقع شود بر او صفات زائده بر ذات آنها
 مانند سایر ممکنات که محل صفات و عر و ضدا اقول در این معنی اشاره است بسوی تنزه ذات مقدس
 حق تعالی از ترکیب و حیثیت و جوهریت و تشبیه اینکه صفات حق تعالی از یک بر ذات مقدس او باشد
 قد غلت العقول فی مواج تباراد و که و تجریت الا و هاهم عز احاطه ذک و از این بر و حضرت عن استقامت
 و صف قدرته و غرقش از دهان فی الحی اذ لا کملک و المراد بالتبارک و العزیز تحقیق که ذلیل و
 نیست و خوار شده است عقول عقلاء در مواج تجر علم و اذ لا کملک حق سبحانه و معجز شده است و
 متوهمین از احاطه نمون بذکر از لبت او و عجوس و حضور شده افکار ایشان از استنباط نمون
 و صف نور قدرت او و غرق شده است از دهان هم از آنها و رنجهای ملکوتی بر سلطان او مقدر با
 الا لام و منیع بالکبریا و مملک علی الاشیاء فلا یملک و لا یصف یحیط به قدر خصص له و
 الصافی محل تخوم قرارها و از غنت له و اخص الاسباب منتهی شواحق اقطارها یعنی حق سبحانه و جل
 و علا مقدر است با الاله منیع است از وهم بکبریا و قاهر است بر اشیاء پس نه انست که دهر و دهر
 اثری در او نماند که متغیر شود بر زمان چه او است منزه از زمان و خالق زمان و نه و صفی محیط
 با و خواهد شد تحقیق که خاضع شدن برای او و روائت عذاب که طبقات ارض و آنچه در او است
 از این بی خیال هر بقعه تا تخوم ارض که محل قرار ارض است و از غان و اعتراف نموده است با و از
 د و تسلیم و انقاد و خضوع و راجع است که طبقات مسموات است تا منتهی ارتفاع اقطارها و
 که محل تسبیح و تقدیس اهل ملا و اعلا و است مستفید بکینه الاجناس علی بو بدنه و بجزها علی
 قدر و ببطورها علی قدرته و بر و الها علی قیانه فلا لها محض عن ادراک اباها و لا خروج من
 احاطه بها و لا احتیاج عن احصائه لها و لا امتناع من قدرته علیها یعنی حق سبحانه و جل
 علا استقامت و طلب حضور فرموده است تمام اجناس مخلوقات از انچه خالق فرموده است از ا
 بر و و ما لا یرئی بر و بوبیت خود یعنی هر یک از اشیاء شاهد و گواهی بر اینکه او

لا فکا

الروایین
 جمع الیهم
 بعضی از ایشان
 الشک

و اما قدر بر و بوبیت خود یعنی هر یک از اشیاء شاهد و گواهی بر اینکه او

فی بیان التوحید

بی‌نیت در اشیاء از حضرت آفریدگار بیرون افتاده و استیلا بر ذات مقدس خود
 و همه ماسوا الله از کمالات مغلوب و متغیر و معدوم و مقصورند بحدی که واجب الوجود نیست لصفه تالا
 و لا حد بضر فیہ الامثال کل دون صفاته تعجب اللفات وصل هنا لان تضاريف الصفات پس نسبت از برای
 حقیقت آن صفه که ممکن شود و نسبت باندا و ذاک ممکن نیست از برای آن صفه که زود شود از برای آن
 ان امثال و مثلها و کول و مول شده است و نیز صفات قدس و عصا و بلقا و لغات و تحبب اللفا
 عیانست از کمال حق لسان در تعبیر لغات و کلمات و کلام شده است و ذات مقدس او صفات او
 و بیابانها و حق سبحانه و جل و علا منزله است از صفات متغیر و عارضه و صفات و عارضه ملکوت
 عیقات ملاهیل تفکیر و انقطع دور الوجود فی علمه جامع التضرع حال دون غیبیه لکنون حجب
 الغیوب یا همه ادنی از اینها طامحات العقول فی لطیفات الامور و الاله و متعجب است در ملکوت و عالم
 سلطنت او افکار عبقیه اهل تفکیر و نظر و منقطع است در نزد سوخ نمودن در علم و جو جامع تضرع
 مضمر و عا بل شده است در نزد غیب که مکنون و غیبه های غایبانه بین حق و خلق چه ظلمت اسکا نسبت
 است از ادراک نمودن ممکن چیزها از ذات و صفات واجب الوجود بالذات و کمال حق سبحانه و تعالی
 حجب نورانیت بین خلق و خالق چه مجرّد حضرت حق سبحانه جل و علا و قدس او و وجود و جو او
 و کمال و عظمت جلالت او و حجب از برای عبودیت و ذاک نمودن چیزی از ذات و کمال او و متعجب است
 در نزد اقرب ترین از حجب غیبیه او و عقول و فیه عقل که خافند در لطائف امور و دقایق از قبیل
 الله الذی لا یبلغ بعد الهم ولا یناله غوص الفطن و تعالی الذی لا یلین وقت معدود و لا ایل معدود
 و لا منت محدود و بعضی بزرگ و متعالیست اندا و ندا اینجا فی که نمیرد بلکه و عا و لا و متعجب است
 بغایت عظمت و کبریا و غواضان و نسا و زمان در مجازات و کاف و طمان و منزه است خدا و تعالی
 اینجا فی که نسبت از برای او وقت معدود و زمان محدود و وصف محدود چه توقیت و تا حجب
 و محدود از خصایص ممکنات است و حق سبحانه و جل و علا منزله است از صفات امکانیت و سبجان الذی کس لول
 مبتدا و لا غایه منتهی و لا اخر یفوق سجا نه هو کما وصف فی الوصفون لا یبلغون نفعه بضر تنزه سبجان
 خدا و ندا اینجا نیز که نسبت از برای او ابتدا ثابت و روح و غایه نسبت از برای او جو او که با و متعجب است
 و اخری از برای او نیست که فنا عارض او شود بلکه او است قدیم و ازلی و دائم و سرمد منزله است خدا و تعالی
 که امکان دارد و متغیر و وصف نمودن و ثناء کردن او بلکه خداوند و موصوفت بخوی که نحو وصف
 و ثناء و فیه است نفاذ مقدس خود را و اوصاف و قاصد از بلوغ مراد و نعت او و خدا لاشیاء کلها

الخطبة الأولى

خلفه ياها اياته لها من شهور ابانه له من شهرها يعني حق سبحا نه تعالى قرار داده است از برای شيا عجل
 و نه ايات عاجز و فصول در نزد اينجا در حق من اشياء طنا انكذافا كنهه شور بان حلا و فصول حق
 سبحا نه و تعالى من است و شبيه بودن مخلوق و منقطع است بين خالق و مخلوق حجة متنا و تقييد
 فلم يخلق منها شيئا فيها موكا ن و لم يبقا عنها فقال هو منها ياتن و لم يخلق منها شيئا فقال له انما يعني حق سبحا
 جل و علا حول نه نموده است و اشياء و نه در علويات و نه در سغليات و نه در مادات و نه در رجب
 و نه در افاق و نه در انفس تا انكه كنهه شود كه حق جل و علا كائن و اشياء است كه حلول نمومي مانند
 در ان اشياء و در ان فقر و است بر مضارعي اهل تصوف كه قائلين بحلول و جنبانچه كندش
 نقص كبر ان در محل حق و و يعبد نيت حق سبحا نه و تعالى ازان اشياء تا انكه منقطع باشد از افعال
 كائنات پس كنهه شود كه حق تعالى ياتن و مفاد ازان اشياء است بلكه علم او محيط بهر اشياء است
 و تعالى نخواهد بود ازان اشياء يعني غايبان اشياء نخواهد بود تا انكه كنهه شود در حق او كه در
 مكان است يعني حق سبحا نه منزه از مكانش لكن علم او محيط بهر مكانست چنانچه شيا ان را فريد
 لكن سبحا نه احاطه بها علمه انقضا صنعت و احصاها حفظه لم يغير عنه حقيقات ضوابطها و لا
 غوامض مكنون ظلم الدجى و لا في السموات و لا في الارضين السفلى لكل شئ منها حاقط و رقيب
 و كل شئ منها بشئ محيط و المحيط بما احاط منها يعني لكن حق سبحا نه جل و علا احاطه نمودن اشياء را
 از همه علم خود و محكم و مستحكم نمودن اشياء را از همه وضع خود و احصا نمودن اشياء را حفظ او
 كه انبر صفة را و دكه غايب نخواهد بود از علم او و دقايق و خفيات امور و عبادته هوا و متوسل نخواهد
 از او مشكلات مستورد و ظلمات شهابي را و ظلماتي و مخفي نخواهد بود و از او چيزي نه در طبقات انا و علا
 سموات و نه در طبقات انا و علا سفلية و رقيب قرار داده است از برای هر چيزي از كائنات واقعه
 و سموات و ارضين حاقط و رقيب كه محظوظان اشياء و حق سبحا نه جل و علا محيط است بامان
 از حاقط و محفوظ و محيط و محاط الواحد الاحد الصمد الذي لم يغيره صرف الا زمان و لو شكاه
 صنع شئ انما قال لما شاء ان يكون فكان ابتدع ما خلق بلا مثال سبق و لا تقييد لا نصب يعني حق
 سبحا نه و تعالى واحد است حلاست جدا چنانچه ثبت كه تغيير نميد هدا و تغييرت و تبيلات واقعه
 و از زمان و خسته و ملول نميابد و را صنعت نمودن چيزي از مخلوقات اينست غير از اينست
 كه هر چيزي را كه نخواهد داد و او با و بعلق بگيرد حاصل خواهد بود و محقق خواهد بود بغير
 امر او و نه پس حق سبحا نه و هم امتداع و اختراع نمودن آنچه را كه خلق فرموده است بدون آنكه

فیهما التوحید

ماده و مثالی و سابق متحقق باشد که خلق مؤثر باشد از دو مثال بلکه خلق مؤثر باشد
 و بعضی وجود او و ممکنات و بعد از عدم و نیستی ضرر بدو و هیچ و تعب مشقه و کل صانع شیئی
 شیئی صانع و الله لا من شیئی صانع ما خلق و کل عالم من بعد جمل تعلم و الله لا یجمل و الله لا یجمل فی امر
 صانع که صنعت نماید چیزی را پس باید که علاج محتاج است و صنعت خود بیوای اشیاء کثیره و از
 هواد اشیاء و از آلات صنعت با تحاد مختلفه که ضم بعضی از صفات و با کمکات خواهد نمود بیوای
 بعضی دیگر را چنانچه و صحیح باشد از برای او و صنعت بآن شیئی و لکن حق سبحانه و تعالی صنعت خود است
 اشیاء را با آنچه و او را و ذاتی حقیقه و حکمتی بالعبیه بدون مانع و بدون آنکه و برای ذرات
 صنعتی باشد و هر عالمی پس بعد از جمل خود متعلم شد و علم او مانند وجود و حادث و نبود و شد است
 بخلاف حق سبحانه جل و علا که جمل و ذات مقدس او را نه و علم او حادث و نبود شد نخواهد
 بود و مانند علم خلایق و احاطه با اشیاء علم قبل کونها فلم یزد و یکنونها علم بعد کونها قبل ان
 یکنونها کلمه بعد کونها یعنی حق سبحانه جل و علا محیط است با اشیاء و احاطه نمود بان اشیاء و از
 روی علم قبل از کون و وجود و تحقق ان اشیاء یعنی حق سبحانه و تعالی عالم است و اول بعلم
 ذاتی خود بهر ممکنات قبل از وجود آنها پس زاید نشده است علم حق تعالی بان اشیاء بسبب کون
 و وجود و تحقق ان اشیاء بعد از ایجاد بلکه علم حق تعالی بان اشیاء قبل از ایجاد و کون ان اشیاء
 همان علی است که بعد از ایجاد نمودن آنها است یعنی تعبیر و علم حق سبحانه و تعالی نخواهد بود
 و قبل و بعد در زرات مقدس و علی هیچ السواء است و حال و استقبال و معاوضه و توفیق علم عبود
 علی بخلاف احد است پس حق سبحانه و تعالی در اول عالم است با آنچه و ابدالاً با و متحقق خواهد شد
 و در این فقره و دانست بر طایفه کثیفه که علم و سابق کالات حق سبحانه و تعالی و حادث و متعلم است
 علم ذاتی و کالات حق تعالی منبسط چنانچه و قبضه انرا و مسئله علم بیا نمودیم فلیرجع الیه و یقول
 شده سلطان و لا خوف من زوال و لا نقصان و لا استعانة علی ضد ما و و لا ند مکاشرو لا شرک
 مکاشرا لکن خلایق هر یون و عباد و از خردن یعنی حق سبحانه جل و علا نگویند و ایجاد نموده است
 ان اشیاء را بجهت شده سلطان و نه خوف از زوال و نقصان و و ملک خود و نه بجهت استعانت
 حیثی بان خلایق بر دفع ضد و دشمن متکبر و نه در دفعند و خصمها بایشان و نه در علاج تموج
 شرکی که مکاشره نماید با ذات مقدس او و لکن مخلوق هستند تربیت شده کان و بنده کان میباشد
 ذلیل و خوار و بیست و محتاج سبحان الذی لا یؤثره خلق ما ابتداء و لا یسئل من یبهرها به و لا یمنع

الخطبة الأولى

ولا من فتر بما خلق الكفر بعينه في فتره است هذا وما ايجناك كة تقبل وكون نحو اهد بود او وخلق
 نون و ايجاد کردن آنچه را که اختراع و افتاد فرموده است و ذاب و بعينه نیا و زود و ذاب و بعينه نیا
 آنچه را که خلق فرموده است و عجز و فو و ناسکبائی بخواند بود در فعل او پس اکتفا فرمود
 یا آنچه خلق نمود از خلق بود و از روی عجز و ناسکبائی است بلکه اکتفاء بان از روی حکمت حاصل و
 حسن تدبیر است چنانچه بیان از خواهد نمود در فقرات تبیه علم ما خلق و خلق ما علم لا بالتفکر و کمال
 حادث اصبا با خلق و لا شبهة و خلقت علی بنی آدم بحاق بنی حق سبحانه و تعالی عالم است و از علم ذات
 خود که هر چیز را که خلق فرمود و خلق نمود آنچه را که عالم بود و علم ذاتی خود بدون آنکه نقص تبیه
 در علم او واقع شود پس علم حق سبحانه و تعالی از روی فکر است نه از روی علم حادث است پس حق سبحانه
 و تعالی اصبا به نمود هر چیز را که خلق فرموده است آنچه خلقت است با همه از روی مصالح و حکم و
 است که مصداق با واقع است شبهه داخل نشده است بر او و آنچه خلق فرموده است مصداق
 و تعبیه با و تعلق نکرده لکن قضاء مبرور و علم محکم و امر متقن و توحید با و بینه و خص نفس با و حلا
 بعینه نه آنکه آنچه حق سبحانه و تعالی خلق فرموده است از روی عجز و فو بود بلکه قضاء و تقدیر
 بوده است که ابراهیم کرده شده است از روی علی است محکم و مستحکم و امری بود متقن که خلقت
 دو و نظری میباشد و اوست خلا و تکه که متوحد است بر بوبیت و از برای او شریک و معینه نخواهد
 بود در امر سلطنت و اوضاع و بوبیت او و مخصوص ساخت ذات مقدس خود را بوحدا بند
 استخلص الجهد للثناء و تعهد بالتجید و توحید و عدا عن اتخاذ الالباء و مطهر و تقدس
 عن ملائمة الناس بعینه خالص ساخت عباد و کبریا فی و ثنائی جلیل از برای ذات مقدس خود پس حق
 سبحانه و تعالی متفرد است به تجید و عو خداست بکبریا فی و فخر است از اخلاقی و از دین
 مطهر و مقدس است از لیس نمودن و مباهات با انسان و عز و جل عز مجاز و الشکاء فلیس له فيما
 خلق صند و لا فيما ملک نذر و لا لشرک فی ملک احد الا و احد لا احد الصدا بعینه حق سبحانه و جل و علو
 و مبرانت از مجاز و نمودن شرکاء پس نفی است از برای ذات مقدس او و آنچه خلق فرموده است
 شک و نه و آنچه مالک است از برای او و معاند و شریک نکرده است سلطان خود را
 و اوست واحد و احد و صمد المبدی للابد و الوارث لا اله الا هو لا یزل و لا ینال و لا ینبأ و لا ینال
 قبل بل الله و هو و یصل من الامور الذی لا یبید و لا یفقد بعینه حق سبحانه و جل و علو و مملک
 دهر زمان است و اوست مبر بیتی را که انما و اخری از برای او و نخواهد بود ايجنا و خدا

الای برام
 الاستحکام

فیه بیان التوحید

که هرگز نزل و بالا و احد و مفر است و ذات مقدس خود را ازلی است قبل از ایجاد نمودن و هور و
 از منزه و بعد از صفت نمودن و تغییر دادن امور خلائی و اینچنان خداوند که فناء و هلاکت و نقصان
 در ساحت جلال و کبریا و از او نداشت و متغیر نخواهد شد تغییر از منزه و هور و باینکه صفت
 بر وی فلا اله الا الله من عظیم ما اعظم و عجل و اجل و غیرها اغره و تقالی عما بقول الظالمون
 علوا کبریا یعنی با بجز این باشد است از صفات جلال و جمال و کمال خضر احدیت جلالت عظمه و وصف
 منبها هم و ثناء و تمجید منبها هم پروردگار خود را که نسبت الهی موجود مکررات مقدس و جبر
 عظیم است عظمت جلالت او و چه قدر جلبل امت جلالت و کبریا و او چه قدر عزیز است عزیز
 و منزه است حق سبحانه جل و علا از آنچه قائلند بان ظنون و از جمله از جمله خطب است و موصوف
 که در توحید حق سبحانه جل و علا بیافه و نداشت که در هیچ البلاغه و مجاز و تمجید و کتب
 انبیا و نقل شده است که اینها بیافه و نداشتند خطبه که ثناء و تمجید پروردگار خود ندیده که لا اله الا
 محمد و لا یحبب علی و انما محمد الا ذات انفسها و قشر الا انی نظایرها یعنی حق سبحانه جل و علا
 احاطه کرده نمیشود بحد و در نهایت جبهه انبیا و محاط نخواهد بود بتجدیدات و ضوابط عقلیه
 از انبیا و فضول و حساب که به نخواهد شد بعد از اجزاء و صفات فائده معده با آنکه با مثال
 و مشابهی نخواهد بود از برای او در موجودات که داخل شود در تحت عنوان زیرا که آنچه قابل
 از برای تمجید و شاره همان ادوات و آلات و جوارح و اعضاء و ترکیبات خارجیه عقلیه
 که با آنها محدود کرده میشود اشیا با شیا و مظاهر و امثال و حق سبحانه و تقالی منزه است از جمیع
 اصوات و الایهات و جملات و آنچه از عوارض جملات است سبب محال خواهد بود که
 محدود و مضبوط و احاطه بحد و مقدس او گردد و بشی و اشیا و عنقها منقاد و تحتها قید
 الا و لیس و جملات و الا التکلمه چه لفظ منزه از برای ابتداء و زمان و مستعمل در زمانات است سبب
 لفظ قدا از برای تقریب مان ما ضی امت نبوی محال و گفته میشود مذ و مندان کان کذا و قد کان
 کذا و لفظ لولا مستعمل است و عدم تا مقید بشی و نقصان و لول بعض حیثات چنانچه گفته میشود
 هذا الشئ و هذا الامر من لولا کذا و حق سبحانه جل و علا منزه است از زمان و زمانات و کمال
 بالتمام و کمال نام است نقص از داء در ساحت قدس و جلال او و از ادوات و آلات و ادوات
 واجبات و اعضا که با او محدود کرده میشود اشیا از زمان و زمانات که مبدء و مندان و قد
 تقریب بشی و لولا ناقصه ندکه صفا و تقابل است بین این اشیا و بین واجب الوجود بالذات پس

من خطب انبیا

الخطبة الأولى

انچه از صفات واجبست از قدم و از لیت کمال بالذات مستمع خواهد بود تحقیق در وجوب این
 در این آلات و ادوات و انچه از صفات اینها مؤسسا و محدثه از اعم و نقص و اقتران بن مانع
 بود تحقیق در وجوب الوجود بالذات بین اینها حواله چگونه متصور خواهد بود که آلات و ادوات
 محدود و مقدر بنا شدند بر این ذات مقدس واجبست و چگونه معقول خواهد بود که ذات واجب بقالی
 محدود و مقدر بنا شدند بر این اشیاء با کمال مضاده بین این دو چون واضح شود بر تو انچه ذکر شد پس
 بدان که از برای این کلام شریف باینجا بنویسید و معانیست که اقران و جوه و معانی و وجوه است که در
 آنکه ضمنا بر مصلحت و اجتناب از این آلات و ادوات و مفعولند از برای افعال مذکوره و فاعل اینها
 لفظ قدوسند و لولا است لفظ قدوس و از لیه و کلمه خبرند از برای کان محدود و نقد بر کمال چنین
 خواهد بود که منعها مندر عن کونها قدوسه و حتمها قدوسه عن کونها الا لیه و حتمها لولا عن کونها
 تکلم یعنی منع نموده است از ادوات و آلات و مانند که از برای این مانع و مایهاتند که متفصلا و مقصرا
 انا ما و نبود شد و کائنات بدان که بکنند از قدیم بودن و انشاء آنها بصفه هموست و حاجت مانع
 شده است از ادوات و آلات و قدوسه و باینکه از برای بودن و انشاء آنها بصفه از لیه و دو و غیره امتنان
 ادوات و آلات و لولا ناقصه و آنکه تمام کمال کامل نام باشند و کیه ثانی آنکه ضمنا بر مصلحت و اجتناب
 بذات مقدس شری و فاعل افعال مذکوره همان لفظ قدوسه از لیه و آنکه کمال است و قوله مندر
 و قد و لولا خبرند از برای کون محدود پس نقد بر کمال چنین خواهد بود که منعها قدوسه عن کونها مندر
 و حتمها الا لیه عن کونها قدوسه و حتمها التکلم عن کونها لولا یعنی منع نموده است از مقدس حق و کمال
 قدم بود هموست از ادوات و قدوسه و مقدرین میند و حاجت ذات مقدس و از لیه و کمال
 بر الیه و از آنکه و مقدرین شود به قدر تقریب و دور نموده است از مقدس و از کمال ذاتی و از
 آنکه داخل شود بر او لولا ناقصه و بعد از آنکه چه اقلیت بحسب لفظ الا آنکه و حتمها فی ظاهر است
 صفت بر آن کشتن من الناظرین و المندبین بها تجلی صانعها للمعقولین بها امتنع من نظر العیون فی
 بان ادوات و آلات و اعضا و اجزاء و ابتداء فرموده است و آنها از مصالح و حکم تجلی نمود است حشر
 اگر بیکار و ظهور و هویدا شدند از برای عقول کامله از حجت و جو و قدوسه خود بمیزر ظهور و
 لا یخفی علی احد است سبب همین آلات و ادوات و اجزاء و اعضا و اجزاء و اینها است از مصالح و کمال
 امتناع بافته است از آنکه مشاهده کرده شود ذات مقدس و بعبود و ابصار ناظرین که در این ابصار
 و هو اللطیف الخیر چه رقت با بصیرت موقوف است بر وضع و لون و تقسیم و تقابل و حق سبحانه جل و علا

فی بیان التوحید

متن و مبتدا و جمع صفات امکانیه و فعل از ترکب و مرکب و اعراض و غیرین و با این احوال متحرک
نخواهد بود مشاهده نمودن و ادراک و تصور و ایضا ناظر لا یخرج علیهم کثره و السکون و کثیر یخرج علی
عنا هو اجزاء و یعود فیها ما هو ابداء و یحدث فیها ما هو احداث یعنی حق سبحانه جل و علا متراست است
اینکه جاری بشود بر او حرکت و سکون چه حرکت و سکون از لوازم جسامات است که حادث است
و چگونگی آن خواهد بود بر او حرکت و سکون اینچنان که حق سبحانه جل و علا ان در ذات اجزاء و قوه
است و مخلوقین که محالند و چگونگی متباینند در ذات مقدس و اینچنانکه او با بقاء و خیر
نموده است و غیر خود و چگونگی حادث میشود در او اینچنانکه او حادثات در غیر خود نموده است
عن صفات المخلوقین معلو تبیل از الفاعل و فاعله و لیخرج کثیره و لا متنع من الازل معناه و لکن له
و داء و از جمله امام و لا یلتزم التمام از الزمه انفسا یعنی اگر چنین باشد که جائز شود بر او اینچنانکه
است بر مخلوقین و ممکنات از زاء و نقص و حرکت و سکون و سایر لوازم امکانیه متعارف
میشد ذات مقدس او بر ناپا و نقصنا و هر آنکه منقسم با اجزاء و اعضا و جوارح میباشد حقیقتاً او
هر آنکه منقسم بود از اولیت معنای آن چه هر آنچیز جائز بر مخلوقین است مستلزم هر دو است که
ممنوع خواهد بود اجتماع آنها با اولیت و هر آنکه ثابت میشود برای ذات مقدس او و زاء و خلف
چه حرکت و چو شئی مستلزم امر است اما ما نمی بینیم که با ذات او برای او از خلف و هر آنکه
ما منقسم محتاج بود بسوی تمامیت او که لازمه بر او نقصنا و عدم کمال و از القامت است المصنوع فی
و لیقول دلیل بعد آن که آن مدلول علیه خرج بسبب امتناع من ان یثبوت فیها فی غیره یعنی
اگر جاری شود بر حق سبحانه جل و علا اینچنانکه حق سبحانه جل و علا قوه است و ممکنات هر آنکه
قائم میشود بر حضرت افریدگار است و مصنوعیت هر آنکه منقلب خواهد شد بصفت دلالت بعد
از آن که حضرت احدیت مدلول علیه بود از برای کافه کائنات چه هر شئی التوا به تفریدن
برای معرفت حضرت افریدگار و حق سبحانه جل و علا مدلول علیه است بآیات استخفا و بآیات
دیگر اینچنانکه هر دو در کلی شئی له آیه تدر علی انه واحد پس در اینص کمال از خواست
حق سبحانه جل و علا است باشد از برای کسی که خالق و صانع و موجد حق سبحانه جل و علا
تعالی علیهم السلام و علو کبریا و اینص کمال خارج میشود از سلطان امتناع و کبریا
و جبریتند از آنکه جائز نخواهد بود که تاثر کرده شود در او اینچنانکه تاثر کرده میشود و غیر او
الذی لا یجول و لا یزول و لا یجوز علیه الا قول له یلد فیکون مولودا و لم یولد فیسبب صدورا و لا یجوز

آمد

الخطبة الأولى

من اتخاذ الأنبياء وطهر من ملامن الناس لا مثالا لا وهما مفضلته ولا توهه الفطن ففقروا
بعضه سبحانه جل و علا الخنجان كى است که متغیر نمیشود و از عالمی بسوی عالمی بکرو و ذوال و فناء
و اقول و غیب و ثبت قطره نمیباید در ساحات علال و کبریا فی و متولد از چیزی نبوده است تا آنکه
موجود شود و بصفه و بودت متولد نشد است از چیزی تا آنکه اخذ کرد بدو شود و احوال و
و اجزاء چه نولد شی از شی معقول نخواهد بود مگر بتکمیل و ترکیب حد و چه حق سبحانه جل و علا
اجل و انست که اخذ نماید برای خود و لا بد بین و مظهر منزه است از آنکه ملا متغیر باشد از احوال و
لشون و نخواهد سبب بکبریا و مقدس او و احوال متوهمن تا آنکه متغیر بود و اندازد و ذوال و ذات
مقدس او و احوال و محیط با و نخواهد شد و هم اهل فطن تا آنکه معقول شود و تنقذات و حقیقت

او و لا ند که الحواس خصوصاً البصر لا تقسمه لا بتغیر بحال و لا بتبدل بالاحوال و لا تلبس
الناس فی الایام و لا یغیر الضیاء و الظلم یعنی سبحانه جل و علا ادراك نمیشاید و احوال و حواس
تا آنکه لازم باشد محسوس بودن و ادراك نمودن و از اینجاست بصر عبود تا ظریر و انکه خلق بود
لشون و نخواهد نمود تا آنکه لازم باشد و احسان بحاسه پس تا آنکه لازم شود و معرر و مقارن باشد
هر و از این جهت و محسوسات و مملوسات از قوایع و لوازم آن و متغیر نمیشود حق سبحانه جل و علا
در حالی و متبدل نمیشود باحوالات مختلفه و کینه نمی نماید و انما مولیائی روزگار و تصرف
و ذوات و نخواهد نمود تا آنکه کینه شود و شکسته شود از تمدنی بنیائی و ابا و تغییر پیدا
از اشیاء و ظلام چه همه اشیاء و در نور علم او و هویدا و منکشف است تغییر در علم او نخواهد بود
تا آنکه مختلف شود حال او و وضعها و روشنی و در ظلمت تا و یکی و لا بوصف شی من الاجزاء و
بالجوارح و الاعضاء و لا بعرض من الاعراض و لا بالغیر بنیه و الاباض یعنی حق سبحانه جل و علا
موضوع نخواهد بود بچیز از اعضا و اجزاء و جوارح یعنی متر و مبرات از حقیقت و ترکیب
موضوع نخواهد بود بعرض از اعراض یعنی متر است از عرضیات و موضوع نخواهد بود بعرض
و اباض یعنی متر است از آنکه ذو اجزائی باشد که بعضی از مضارب باشند با بعضی دیگر و از آن

و لا یقال له حد و لا یما به و لا انقطاع و لا غایه و لا ان الاشیاء متوهمه فقله و لا ان الاشیاء
تجمله فیه سبله و بعدله لیس فی الاشیاء الیج و لا عنفا یخرج یعنی گفته نمیشود از برای حق تعالی
حد و عا و ضمنه نهاییه مکانیه که حق تعالی کائن در او باشد و نه از برای مقدس او انقطاع
از جانبانی که غایه و نهاییه است از برای وجود او در جانب ندو نه آنکه اشیاء محیط و با و

و لا یقال له حد و لا یما به و لا انقطاع و لا غایه و لا ان الاشیاء متوهمه فقله و لا ان الاشیاء تجمله فیه سبله و بعدله لیس فی الاشیاء الیج و لا عنفا یخرج یعنی گفته نمیشود از برای حق تعالی حد و عا و ضمنه نهاییه مکانیه که حق تعالی کائن در او باشد و نه از برای مقدس او انقطاع از جانبانی که غایه و نهاییه است از برای وجود او در جانب ندو نه آنکه اشیاء محیط و با و

فیه بیان التوحید

نخواهد بود بسبب مثال ما و بلکه اشیا در آن لاشی و عند من بر من و وجودی و در و استقامت
و طلبی را بر من نموده است بر ایجاد نمودن اشیا و بر احداث مخلوقین خود و انشاء الارض و
من غیر اشغال و ارساها علی غیرها و اقامها بغير قوائم و وصفها بغير عام و حصنها عن الادوار
الاعوجاج و منها امر الکفایت و الانفراج یعنی حق سبحانه جل و علا انشاء و ایجاد فرموده است
طبقاتی از من زاین امثال و نمودن کاهاش و از اید قدرت خود بدون آنکه امثال او مشغولین
حق سبحانه جل و علا از او غیر از من از سایر مخلوقین بلکه هرگز در ذات مقدس او علی حد الوفاء
که لا یستغنی عن شأن و از دست خط جمیع اشیا از حیث علم و قدرت و ربوبیت و حق سبحانه
جل و علا ارسا اشیاء و طبقاتی از من را بر غیرها و بر من بر غیرها که از من بر و مستقر شود
چهره حق سبحانه و تعالی نکاهند از من را بر رگوها و قدرت کامله خود و اقامه نمودن او را بر
آنکه از برای او قوائم و پایهها باشد که زمین مستقر گردد و بلند نمودن او را بر زمین آنکه از
برای او عیسو شود و باشد که اعتماد او کرده باشد حفظ نمودن او را از اعوجاج و معوجیت او
چهره شئی فیما بین قاع و بر رگوها و بدو ستون و عمارت است مراد او را از اضطراب و حرکات و اعوجاج
و انقلاب بیست و بسیار پس حقیقتا تعالی نگاه داشت او را از انقلاب و اضطراب و قدرت
کامله خود و منع نمودن او را از قساقط و انفراج که هر چه و بجهت نخواهد شد آنچه در او است و
او را در ها و ضربها و سداها و استفاض عیونها و خداوندتها فلم یمن ما بناء و لا ضعف ما قواه یعنی
حق سبحانه و تعالی بلند و مرتفع نمود او را و میچها از آنکه ان عبارت از رگوهای قاع بر رگوها و
که ان بمنزله و تدو میچ است که بر سطح زمین کوسیده شده است منع فرموده است سداها و از این طریق
و فاصل بین قاع و بلند نموده است که مانع و حاجب بین قطعات ارضند و طلب حجاب عیون و چهرهها
ان نموده که بقدرت کامله و قبضا و جبران و ممانند بر رگوها و رسی نمودن او و بر رگوهای قاع بر رگوها
ارض و جبال را پس همین دست نخواهد بود آنچه را که حق سبحانه و تعالی بنای ان نموده و ضعیف
نخواهد بود آنچه را که او تقویت فرموده و هو الظاهر علیها و عظمه و الباطن لها بعلمه و قدرته و کماله
علی کل شیء منها بجلاله و عزه یعنی حق سبحانه و تعالی قاهر غالب و ارض و بر همه ممکنات است
و عظمه و کبریا و خود را با آنکه ظاهر است بر تمام مخلوقین بنواهد انا ذاتا و حاکم و بینات تحت
خود و باطن است مراد اشیا و این خیر بی نهایت بر باطن اشیا و بعلم و معرفت و کمال خود و غالی و
قائست بر هر شیء از ممکنات بجلال و عزت خود لا یجزئ شیء منه ظله لا یمنع علیه فاعلمه لا یمنع

و سداها
و عیونها
الشیء
و جبر
و قاع

و سداها
و عیونها

المختصر الاول

السراج منها فبسمه لا يحتاج الى مال فبرقته يغير در فلان و خداوند متعال را طلب بود
 چیزی از ممکنات و منع نمیشود برا و چیزی تا آنکه خداوند بر حق حمل غلام یعنی همه اشیا
 معهود و مغلوبند با او و استقامت همه غالب بر همه اشیا بقدرت کامله خود پس فوت نخواهد شد
 از او و سرعت کننده از ان اشياء بمجالست نمودن خدا و سر پیچیدن از اطاعت و آنکه شقا
 شود خداوند را بپایه خارج شود از حد ترا و فوت شود انتقام الهی و از اچه حق سبحانه و تعالی اگر چه
 حلیم است صبر است و بحلم حق و عقوبت حق تا فی علم منبأ به اعضا و اهل وجود و مدارا منبأ به
 یا ایشان در امور و لکن نه چنانست که تسرع و تعجل عشاء و عتاء و اهل حجود و مخالفت او و
 تحمل تا فی حق سبحانه و تعالی سبک شود که فوت شود از او انتقام و غضب که سخت بر ایشان بلکه از
 عالم فاهمه علم و خبر بصیرت همه اشياء که از او فوت نخواهد شد امر از امور خلائی و استدلال
 الأنظام و عظم السخط و اشياء المعاقبت است فی موضع النکال و النعمه و محتاج منو اهدی و خداوند
 متعالی بسوفا حلال و شرف که مر و شود حق حمل و علا از ان بلکه و شغنی مطلق و کل مقدر
 الیه و متنازق و معطی هر شی و الخلق کلمه عباده و فی قبضه له الخلق و الامرها و ان الله رب العالمین
 خضعنا لاشیاء و له قدرت مستکنه لا یستطیع المرء من سلطانه الی غیره فبمنع من نفعه ضرر
 خاضع شدند همه اشياء از برای محال و کبریا و ایس لوق دلت نهادند بر اضا حق خود در عالم
 که پستی و تناری نمودند از برای عظم و خلل و ممکن نیست از برای حدی و از برای سلطنت او
 بسوفا غیر و تا آنکه منع شوند از نفع و عثر خداوند متعال بکجا فرار خواهند نمود و حال آنکه بهر
 روند مملکت او خواهند بود و بهر که تدو او زند او هم مثل او ملوک و معهود در تحت قدرت
 او است الهی که بفرمانت من لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 و صنعت له الملوك فلهذا على اعناقهم فهم من طواقة خائفون و لا کفوله فیکافئه و لا تطهره فیتب
 هو المفضی لها سجد و جودها حقه بصبر و وجودها کفوفها یعنی کفوی از برای حق سبحانه و تعالی نخواهد
 تا آنکه مکافئه بتا بد با خداوند متعال نه در وجود و جود نه در صفات کماله او و نه افعال که
 مقابلت نماید و فعل او با اینکه تواند فعلی بجا آورد مانند فعل حق سبحانه و تعالی و معانی ضد نیابد
 در ان با علم حکیم و نظری از برای او نخواهد بود که مساوی باشد با حق جل و علا در افعال و صفات
 او و او شغنی و معطی کننده ملان اشياء بعد از ان که با ایشان اعطاء خلعت و جود نمود و او
 کتم علم بصیرت و جود او و ده تا آنکه مکرر در موجوان اشياء مثل مفتوح ایشان بپایه چنان که

فی باب النوحید

حد مراد و پیش خواهند گفت که گانه موجود نشده بودند و پس فناء الدنیا بعد از ابتدا عینا باقی
 ماند تا ما و اخرا عینا یعنی نسبت فانی ساختن دنیا بعد از اخراج و ایجاد آن عجب از انشاء
 و ایجاد آن چه آنکه که بقدر کامل خود همه اشیا را از کم حد بعینه وجود را ورده همان که
 قادر است با فناء و اعدا ملها و تفاوتی نخواهد بود و قدرت فانی او بینا نکه معدوم میسر
 بر زو ظهور در زو و با آنکه موجود را معدوم و نیستی میسر نماید و کفایت او اجتماع جمیع
 حیوانها مرطبهها و نباتها و ما کان من مرطبهها و نباتها و اصناف اشباحها و اجناسها و متبل
 آنها و اکبایها علی احداث بعوضه ما قدرتی علی احداثها و لا عرفت کفایت تسبیل الی ایجادها
 و تجرید عقولها فی علم ذلک و تاهت عجرت قواها و تاهت رجعت خامسته حیرت عارفه با آنها
 مقهوره مقتره بالبحر عن انشاء مدعنه بالضعف عن انشاءها یعنی چگونه میشود که اهل برای
 حق کفایت مقابل و نظیر مکارا شود و حال آنکه اگر جمیع اصناف ممکنات از حیوان و روح
 چه از طهران و چه از نباتان و چه از سائمه ان و چه از مخلوقه ان و چه از سائر اقسام حیوان
 از اشخاص اصناف و اجناس ان و چه از اهل بلایه از همه ام و چه از اهل کمال و ذوی العقول
 از همه اتم که کسب و زک و دانا و متجربند در فنون و صناعات و علوم و موافقات نماید همه را
 بر اینکه اتم و احداث نماید بینه و بعوضه ذلک استبرقا در نخواهند بود و ایجاد او و معرفت
 از برای ایشان نخواهد بود که چگونه است طریق نبوی ایجاد ان بعوضه و هر بینه قسری
 عقول ایشان در علم ان و خارج است قوتها و توانائی ایشان از ایجاد نمودن دینها
 و سبب است عجز ایشان و بومیکرد و عقول ذلک الالباب اهل کلیاس خاشع خاسر
 ذلیل و بیست و دال که عارف دانا باشند با اینکه مقهور و مغلوب خسرانها باشند و
 مقهور معرفت شوند بجز و نا توانی خویش از ایجاد نمودن و انشاء کردن بعوضه بلکه
 مدعی و معترفند بضعف و ناتوانی خویشان از فناء نمودن ان بعوضه یعنی چنانچه عارفان
 از ایجاد او هم چنین عاجز و ذلیل اند از فانی نمودن ان و اگر گفته شود که چگونه میشود که بعضی
 و اقرار نماید عقول زفانی نمودن بعوضه با آنکه ان در کمال سهولت است جواب آنکه از برای
 عباد خیر نفس مع قطع نظر از اقدار الهی قوتی نخواهد بود بر جلد منفعت و ضرر بر دفع مضر
 بلکه مالک چیزی نخواهد بود مگر نا داری و ضعف نا توانی پس عقول کائنات اگر مستقوت شوند و عجز
 در اینکه حول و قوه آنها نیست مگر از جانب علم قادر و حکیم و دانسته هم عذر و ضریحی محض

الخطبة الأولى

وَاللَّهُ مُطَّلِقُ أَمْرِهِ مَقْرَرٌ مُعْتَرَفٌ خَوَّاهُ شَيْئًا قَادِرٌ بِدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا غَنَّا
 أَنْفُسَهُمْ مَكْرُوحٌ خَدَّوْهُ الْهَيْبَةُ أَقْدَارُ الْإِثَانِ بِنَاءٌ بِدَفْعِ مَضَرَّتِهِ وَبِأَرْجُلِهِ ضَعْفُهُ وَفِيهِ جَنَابٌ
 حَقٌّ سُبْحَانَهُ وَقَالِي أَعْلَى مَعْدَنٍ وَقَوَانِي مَعْدَنٍ بِنَاءٌ خَوْفُهُمْ جَنَابٌ قَدَّارٌ بِدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا
 بِرَفْعِهِ وَطَبْلَانِ وَابْنُكَ بِنَاءٌ نَائِدٌ مَعْدَنٍ وَدَاخِلٌ لَا يَتَكَلَّمُ وَدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا
 بِرَفْعِهِ أَنْ يَلْبَكُهُ وَدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا بِرَفْعِهِ وَدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا
 أَهْلُ مَمْلَكَةٍ وَهَذَا كَوْخُودٌ بِدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا بِرَفْعِهِ وَدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا
 حَبِيبَتُهُمْ أَهْلُ بِنَاءٍ رَاجِعٌ وَخَافُهَا مَبْنِيٌّ خَوَّاهُ شَيْئًا قَادِرٌ بِدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا
 دَرُ خُطْبَةٍ عِلَاحَةٌ كَرَكْنٌ شَرَحٌ أَنْ دَرُ وَائِلٌ فَضُولٌ تَوْحِيدٌ بِنَاءٌ نَائِدٌ مَعْدَنٍ وَدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا
 نَبَاتُهُمْ وَلَوْ أَجْلَبُوا بِمَجْمَعِهِمْ أَلْحَ فَلْيَرْجِعْ وَأَنْ يَعُودَ سُبْحَانَهُ بَعْدَ فَنَاءِ الدُّنْيَا وَهَذَا شَيْءٌ مَعْدَنٍ كَا
 قَبْلَ بِنَاءِهَا كَذَلِكَ يَكُونُ بَعْدَ فَنَاءِهَا بِدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا بِرَفْعِهِ وَدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا
 وَعِلَاحٌ بَاقِي مِمَّا نَدَبْنَا مِنْ فَنَاءِ دُنْيَا وَفَنَاءِ هَذِهِ مَمْلَكَاتٍ وَاحِدٌ وَصَفِيٌّ كَرَكْنٌ بِدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا
 فَصَبَقَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَقَرَّرَ فَلَاشَيْءٌ مَعْدَنٍ أَصْحَابُ نَبَاتٍ وَنَبَاتٍ وَنَبَاتٍ وَنَبَاتٍ وَنَبَاتٍ وَنَبَاتٍ وَنَبَاتٍ وَنَبَاتٍ
 جَنَابٌ بِدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا بِرَفْعِهِ وَدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا بِرَفْعِهِ وَدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا
 وَقَالِي بِنَاءٌ نَائِدٌ مَعْدَنٍ وَاعْدَامٌ مَوْجُودٌ كَرَكْنٌ بِدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا بِرَفْعِهِ وَدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا
 وَنَبَاتٍ مَكَانٍ قَرَحِينَ وَزَمَانٍ عَدَمٌ عِنْدَ ذَلِكَ الْأَجَالِ وَالْأَوَاقَاتِ وَزَمَانُ السُّنُونِ وَالسَّاعَاتِ
 فَلَا شَيْءَ إِلَّا الْوَاحِدَ الْقَهْدَ الَّذِي لَهُ مَصْرُوعٌ جَمِيعُ الْأُمُورِ بِدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا بِرَفْعِهِ وَدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا
 وَأَعْلَى بِنَاءٍ مَوْجُودٌ مَقْدَرٌ شَأْنٌ بِرَفْعِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا بِرَفْعِهِ وَدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا بِرَفْعِهِ وَدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا
 وَدَاخِلٌ بِدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا بِرَفْعِهِ وَدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا بِرَفْعِهِ وَدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا
 كَرَكْنٌ وَنَبَاتٍ عِلْمٌ خَيْرٌ قَادِرٌ بِدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا بِرَفْعِهِ وَدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا بِرَفْعِهِ وَدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا
 أَوْ خُطْبَةٍ شَرْيْفَةٍ لَا تَذَرُ إِلَّا بِالْصَّاحِبِ بِرَفْعِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا بِرَفْعِهِ وَدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا بِرَفْعِهِ وَدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا
 فَتَوْسِعُ أَرْوَاحُ مَلَكَةٍ جَنَابٌ بِدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا بِرَفْعِهِ وَدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا بِرَفْعِهِ وَدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا
 مِنْهَا كَانَتْ أَسْلَافُ خَلْقِهَا وَبَعْدَ مَمْلَكَةٍ كَانَتْ قَنَاطُهَا وَلَوْ قَدَّرَتْ عَلَى الْأَمْتِنَاعِ لَدَامَ قِيَامُهَا
 بِدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا بِرَفْعِهِ وَدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا بِرَفْعِهِ وَدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا بِرَفْعِهِ وَدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا
 بِأَسْلَافٍ بِرَفْعِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا بِرَفْعِهِ وَدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا بِرَفْعِهِ وَدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا بِرَفْعِهِ وَدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا
 بِأَسْلَافٍ بِرَفْعِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا بِرَفْعِهِ وَدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا بِرَفْعِهِ وَدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا بِرَفْعِهِ وَدَفْعِ بَعْضِهِ فَيُخَوِّدُ شَيْئًا

فی سبأ النوحید

الهام به و دام داشت بقاء آنها را شکارد و صنع می نمود از صفتی که بود و منها خلق با بر او
 مظهر و لم یکنها لتشدید سلطان و لا تخوف من زوال و نقصان یعنی حق سبحانه و تعالی را
 به قیله و نهاده است صنعت نمودن و ایجاد نمودن چیزی از موجودات در وقتیکه
 اواده و مثبت و علق گرفت مخلقت ایجاد ممکنات و ثقیل و کران نموده است او را
 نمودن آنچه از ان اشیا و موجودات را احداث و انشاء و ایجاد نموده است و خلق متکونین
 نفرموده است ممکنات را بجهت تشبیه سلطنت و اقتدار و شوکت خود و نه بجهت آنکه خوف
 و اهره داشت از زوال مملکت خود و نقصان او و لا استغاثه بها علی ندما کثر و لا احتراز
 بهما من خدش او و لا لای فیهما فی ملک و لا لمکاتره شرک فی شرک و لا لو کشته کانت من
 قوادان ایشان الیها یعنی خلق نفرمود اشیا را بجهت آنکه استغاثت بچوبدیاها بر دفع نفوذ
 دشمنان دنیا و اخذای بی تار و نه آنکه اخرا از بچوبدیاها استغاثت از اخلاص که معان
 و مشورت کنند با هم باشند و نه بجهت آنکه طلبند ناره بنیادیان اشیا در مملکت خود که ملک
 و ملکان و زباده کرده شود پس اشیا و نه بجهت آنکه اکثر و قویتر بنیاد بدولت و مملکت خود
 بجهت کثرت نمودن شرک در اخذ مشارکت اموال و املاک با شرکاء و نه بجهت آنکه از تنها
 و افراد خود وحشت و هشی بوده است از برای او پس اراده نموده است که استغاثت
 طلب توئی نماید بایان اشیا تا آنکه بهیبت اشیا دفع نموده باشد وحشت و هشی خود
 ثم هو یفشیها بعد تکیفها لا الشام دخل فی تصرفها و تدبیرها و لا لراحة و اصله الیه و لا
 لتقل شیئ منها و لیلیم قیله طول بقایها فیدعو الی سرعة افعالها یعنی بعد از آن حق سبحانه و تعالی
 خافی بهیبتا بدیده اشیا را بعد از آنکه با ایشان خلعت و حج اعطاء فرموده و فانی نمودن او مغلط
 نه بجهت آنکه که مشرود کبر و ملول شدن باشد و تصرف و تدبیر و ان اشیا بر بجهت دفع ملائک
 نماید ان اشیا را و نه بجهت آنکه بهیبت کشیده باشد و خلقت اشیا پس میخواهد فانی نماید
 اشیا را بجهت و آنچه که اصل یسوا شود و نه بجهت آنکه ثقیل و کوانس چیزی از ان موجودات
 بر او پس از ان جهت خافی تا بنیاد اشیا چه ملائک نمیکند با و در طول بقاء ان موجودات تا آنکه او
 و داعی شود از برای سرعت نمودن در قیام و اعلا اشیا لکن برتها بلطفه و امسکها با مر و
 انقضا بقدره لکن حق سبحانه و تعالی همه افعال و تدبیر و مکنات مصلحت است چه در اصل ایجاد
 خلق و چه بقاء هر موجودی که با جل معلوم و چه افعال و اعلا هر آنها که کلا از دو لطف و مصلحت

المخطب الرابع

وحكمت في حق سبحانه وتعالى تدبير هذه الاشياء ثم يطلع وحكمت بالغة خور وامسا
 نه هذه الاشياء بامراره خور وقنن ومستمك موده امت هذه الاشياء لا بقدره قاهره خور
 ثم يعيد لها بعد القضاء من غير حاجه منه اليها ولا استعانة بشئ منها عليها ولا انصراف من حالها
 الى حال استنباس ولا من حال جهل وعي الى علم والتماس ولا من فقر وحاجه الى غنى وكثرة ولا من فقر
 وضعه الى غنى وقلته بغير حق سبحانه وتعالى وبارك عود عود هذا هو مبكر وان ان اشياء را
 بعد از فناء انها لكن نه بجهة حاجه از خلاقه لئلا ان اشياء ونه بجهة استعانة بجهة عز از انها
 ونه بجهة مضرت نمودن خود را او حال وحشت بوي حال استنباس ونه بجهة بغير ان ان اشياء
 جهل بكون علم والتماس نمودن علم از غير نه از جهة انكه او فقر حاجت خارج شود بكون غنا ورت
 وكثرة مال ونه از جهة خارج از ذلك خواري بكون غنى واقفا در وجه حق سبحانه وتعالى غنى
 محض وجواره طاق وكامل بالذات والصفات است وضرته است از جميع تقاير صفات بله اعطاء
 انعامه موجودا وحشر الشان در يوم النشور يورق حكمت بالغة لطيفة ومصالح واقصه است
 كه بان جهة اعاده خواهد از خلاقه بعد از انشاء اشياء از جمله از جهل بل خطي اوده در نه
 از ان سر فروخت خطبه است كه جانب طاق نقل نموده است از انجا كه مردم حق و مستحق كونه
 عرض نمود بجهت انست كه يا اهل المؤمنين وصفينما از براي حق ووردگار خود را اما انكه زيار
 بنايم از براي خدا معرفت و محبت با و را پس بقتب زاهدانست و راه خود بصلوة جامع بكون
 نمودن مردم را انكه ملو و مطر من شد مسجد كونه اهل ان يسان و خواست انجا ب رحال
 كه تقصير كرده بود رنگ مبالا انجا ب كه اثار غضب ظاهر بيشلازا انجا ب قول شا به غضب
 بجهت ان بوده است كه سائل سوال نموده است از انجا ب از صفات جسامه و تقاير صفات جارية
 در ممكنات و عقايد و مبني بر ان بوده است كه حق سبحانه وتعالى را مبدود شناخت و معرفت
 با و حاصل نمود و صفات امكانه چنانچه ظاهر ميشود در اول و آخر خطبه شريفة و كيف كان
 انجا ب فرمود خدا الحمد لله الذي لا يقدر المنع ولا يكد به الاعطاء اذ كل معط منقص سواء بين
 جنس احد محصور است مر خدا و انجا ب را كه وافر زيار ميسما بده مال و اذ منع نمون از غير
 و بقره و غيا و زيار اذ اعطاء و بديل وجود زيار كه هم معط غير منقص خواهد شد حال و
 ملكنا و بخل و حق سبحانه وتعالى كه نقصاني نخواهد واقع شد و ملك و سلطان و اعطاء و قول
 نبي بله هر چه زيار ترا اعطاء نمايد و بديني ملك و ملكنا او خواهد بود نه نقصا الملية

من الخطب

فی باب التوحید

مفاتیح الحقیقه فی شرح توحیدیه

بقوانم النعم وعواید المهدی وبقیوره ضمن عبارات الخلق فانجی سبیل الطالبین الی ربهم فلیس
 بما سئل اجمود بما لا یسئل یعنی جمیع خصوصیات او برای خداوندی که بیانی که مملو و مظهر و
 ساکن است صفاتی کائنات و از قواید کثیره و نعمتهای عظیمه و غایبه که رزق معارف است از
 هر چیز و با آنکه مملو و انشاء و فوج و امت نعمتهای قواید و عواید عظام و بیخ و عطاء حق
 صفا من شده است بحالت خلق خود که همه مخلوقین عبال و مبیانند و بر حمت خود خدایت و
 همه نموده است پس الصبح و هویدا و روشن نمود واه طلب سوال را از برای رب غبت کنندگان
 بسوی خود و نه آنست که حق سبحانه و تعالی را آنچه سوال کرده شده است اجمود و اعطای باشد
 بالنسبه با آنچه سوال کرده نشده است چه بود حق سبحانه و تعالی بشود چنانچه هر چه خلق
 است چه حق تعالی و غیره است از تغییر و انقلاب بلکه تغییر و اختلاف از حیث اختلاف مواد و عناصر
 و استعدا ایشانست غیر آنچه ذکر شد منافی نخواهد بود و حث و توحید و دعا و اثر نمود
 بسوال چنانچه مضمون اخبار کثیره و ادعیه بسیار است چه احتمال دارد که دعا و سوال از
 مائمه استعدا و قابلیت باشد و با آنکه عرض از او مجریه و تقبیل و مطلوبیت تشیع و تصریح باشد
 محتمل است و وجه دیگر بر اینست و ما اختلف علیه هر فخری حال و لوهیه یا شایسته
 معادن الجبال و صفت عینه اصداف النجار من فلز اللجن و سبائك العقبان و صناد
 المهران لبعض عبیده لما اورد ذلك فی وجوده و لا انقضاء ما عنده یعنی حق سبحانه و تعالی را
 نخواهد شد بر آورد و کار و مرد و دراز من و در و در و اثر نخواهد نمود و متاثر از اختلاف
 زمان نخواهد شد تا آنکه مختلف شود حال او و اگر چه بخشد آنچه متولد است از معادن و
 در جبال و آنچه درهن باز نموی است از اوصافهای دنیاها از قزاق فقر و سببهای فحشه
 شده انظار ای نصیبه رُحمان که بر و گویم چه شده است آری نخواهد نمود آنچه ذکر کند
 در وجود او و مقتضیه حاصل نخواهد شد و عطاء با او و تمام نخواهد شد بسبب سعه خزان
 او و لکن عنده من خا و الا فضال ما لا انقضاء مطالب السؤل ولا یحظر لکثره علی مال لانه لخوا
 الله لا تنقصه الموهبه لا یجمله الحاج المسألین یعنی هر چه ثابت و محقق است در وجود خداوند و در
 فضل و رحمت و نعمت نقد که تمام نخواهد نمود از مطالب السؤل ما تلین و یقلد و سعه و از
 خزان رحمت او که خطور نخواهد نمود بخوار گردد که زبان زبر که حق سبحانه و تعالی جوایز
 چنانست که مواهب عطا با او و بدل و منقص جو او نخواهد بود و الحاج ملجئ و مقصر و مقصرین

الخطبة الواحدة

سبب برای بجز وضع اعطاء او نمیشود بلکه اعطاء او شامل حال ملحقین و غیر ملحقین است و بجز
 او مقبض برسانند و هر سانند این است و اما امر او را در شئانی که بقول له کن فیکون و البرزخ
 غیر این نیست که امرشان خداوند رود و قتی که اراده نماید چیزی را باشد که مقبض بر او باشد
 چیزی که بر او امر بکن حاصل و تحقق و موجود خواهد شد و آن چیزی که ملایکه علی قریب من
 کریم کریمه و طول عظم البیة تعظیم جلاله و قریب من غیب ملکوت ان یعلموا من امر الاما علم
 و هم من ملکوت القدس بحسب هم و من معرفته علی طاهر هم علی ان قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمنا
 انک انت اعلم بالحکم فما خلک الله السائل من هو هکذا یعنی اینچنان خداوندت که غایب ملائکه ای
 مقربین با کمال قربا نشان بگوئی که مثل و عیا کمال و مقتضی ایشان دیوی خداوند و تعظیم و تجلیل
 از ایشان حیالاتی که بر ایشان او را و با قربا نشان بعال غیب ملکوت است و اینکه عالم شوند از امر حق
 و تعالی مکرر بگو که حق سبحانه و تعالی از ایشان داده و اعلام بران نموده و ایشان با اینکه از ملکوت
 قدس و انوار قدس اند و با انکه حق سبحانه و تعالی مقلوب نموده ایشانرا بمعرفت خود مقرب معرفت
 مهیا شدند بجز از معرفت سبحانه و تعالی و مانند این قول که سبحانک لا علم لنا الا ما علمنا انک انت
 اعلم بالحکم پس چه کار و ای سائل بیان خداوندی که چنین است و صفات سبحانه و تعالی
 که محدث فمکن فیہ التفسیر لا تضل و لم یضرب فی ذلک بکروا الاحوال و لم یختلف علی حبیب الباقی
 الا بام یعنی تزیین و تمجید و ثنائی جمیل مخصوص است از برای خداوندی که موضوع صفت حدوث
 نخواهد بود و تا انکه ممکن شود و او تغییرات و تحولات و در ذات مقدس او نخواهد شد
 با اختلاف احوال مخلوقین و کم و زود رجوع ایشان در احوالات مختلفه و حالات متفرقه و مختلفه
 غلبه شود بر او و در سنین و ایام و لیالی و فصول و نظام و تاثیر و تاثری نخواهد بود و بر او بوسیله
 طول سنین و روزگار و ایام و لیالی ابتداء الخلق علی غیر مثال مسئله و لا مقدار احتذاء علیه من
 معبودگان قبله یعنی ابتداء و اختراع و انشاء نموده است خلقتی را بر غیر مثال و همیشه که سابق
 بر ایجاد او باشد که خداوند بنا می خفقت و صنعت خود را بر او گذاشته باشد و مقدار و میزان
 از قبل نبوده که حق تعالی اقتدایان میزان و قواعد کرده باشد و خلقت اشیاء با اینکه معبود
 متفق باشد از قبل و صنعت و ایجاد خلقتی نموده باشد از برای خود و میزان و قواعد خلقتی
 داده باشد و که قبض خلقت اشیاء تا انکه خداوند از معبود سابق بر خود نموده که منزه باشد و خلقت
 اشیاء و بنا می عمل خود را بران قواعد موازن سابقه گذاشته باشد تا الله عن ذلک بلکه خلق فی

و علم
ع

فی بیان التوحید

اشباه و از لاشی صرفه هر از عدله بحت بعرضه و وجود را و در است از در حق اختراع و از لاشی
به الصفات فیکون باد را که ایا به بالحد و متناهی و ما از الیه کثیر شیء عن صفة المخلوقین
متناهی و اختصار لا یصلح عن ان تنال فیکون بالشیء موصوف و بالذات المله الاصلها الا هو عند
خلفه معرقا یعنی حق سبحانه و تعالی احاطه نمود باوصاف و توصیفها و صفین تا آنکه
بوده باشد بلیب تا آنکه نمودن ان صفات محدود و متناهی چون شایسته مخلوقین که محدود و متناهی
اصفا و الحقیقتش در و از حق سبحانه جل و علا منزله بود و از مثل و شبیه مبر و متعالی بود و از
صفا مخلوقین و منصفه عاجز است اصفا از اینکه ادراک او بینا مبداء آنکه موصوف شود حق سبحانه و
برویت اهل نظر و بذات مقدس خود که غیب بحت است که احاطه عالم با و و محیط با و نخواهد
بود مکررات مقدس خود با این حال معروف و واضح است در نزد خلق خود یعنی حق سبحانه و تم
از حجه لا یطلع و لا یعلم بر احداث که ان عیثیت و حجه اکناه بذات و فهمیل حقیقت کنه او است
و از حجه لا یفعل علی احداث که کل غار فبا و و مقر بودند او پسندوان معرفت اجالبه است که حق سبحا
و تعالی مفعول نمود با و همه کائنات را از ما بری و از ما لا بری که همه آنها مقربند باصل و جو
وصفا کالبه او بنحو جمال و قاعه علوه علی الاشياء و مواقع و حرم التوهمین و ارتفع عن ثوبی
کنه عظمه فها همه روایات المنفکرین فلیس له مثل فیکون ما یخلق مشبهها به و ما زال عند اهل العلم
به عن الاشياء و الاضداد ضررها یعنی فوق شد است مواقع طنون متوهمین و از اینکه ادراک
کمال و جمال و نامند زهر که هر چه تعلق بکبر با و و هم و اهرین پس حق سبحانه جل و علا ارفع و احاد
اعلا از ان خواهد بود و ضره و بر است از اینکه احاطه نماید بکنه عظمه و جلالت و عظمة و منههای
رقبات و افکار و انتظار متفکرین پس نیست از برای او مثل و شبیهی تا آنکه بود باشد از برای او در حق
خلق نموده است از خلایق مثل و شبیه قطری و همیشه حق سبحانه و تعالی منزله از اشباه و امثال
واصداد است در نزد اهل معرفت و اهل توحید خود کذلک بالعدل و ان بالله از شبهه و امثال است
و علوه حلیه المخلوقین با و همام و جزوه بتقدیر منتج من خواطرهم و قد زده علی المخلوق
المختلفة الموقی بقرایع عقولهم یعنی دروغ گفتند و کذب افرا بپسند کسانی که عدل نمود از حق
جل و علا در وقتیکه تشبیه نمودند حق سبحانه و تعالی را بمثل و اصناف خود و بخلق نیز چنین نمودند
حق سبحانه و تعالی را بخلق زینت مخلوقین از روایات خود چه قائل شده اند بحجیم ترکیب
و اعضاء و صفا و اندک پس تجزیه نمودند حق سبحانه و تعالی را بسجده و متحد بدین شایع افکار و

المخطوط الرابع

خوشان و تقدیر و مقاس بود ندان و با بر غلو قین که مختلفه المعنی و الجوارحند بعبق ناقص
خودشان کف یکنون من لا یقدر قدره مقدرانی و بیات الا وهام وقد ضلت فی اذک
کفره هو اجل الا خلاصه لا نه اجل من ان یخذه الیایا لبشر بالتفکیر و یخطیبه الملائکه علی قلم
من ملکوت غفرته بتقدیر یعنی حکونه می شود که بتقدیر و انداز و یجهد و داود شود کسب
تقدیر کرده نشده است قدر او یجهد و انداز که ممکن باشد که اذک ان بشود و انکار و در
متوهمین و تحقیق که ضال و گمراشته است اذک که عظمت خلایا و وهام و وسوس
صاحبان عقل و شعور و بول که حق جان نه جل و علا اجل و ارفع از انست از اینکه بتقدیر بنیاده
او را عقول بشر بتفکیر و وهام و یا انکه احاطه بنیادهای انکه واقع شدن بر قوی ملکوت غفر
او یجهد و تقدیر و پس ممکن نخواهد بود و از برای احد که معرفت حق سبحانه و تعالی بنیادهای معرفت
او را تا لی عنان بکون که کفو نیست بهیچ لانه اللطف الذی اذا و اذک الا وهام ان تقع علیه عبق
غیوب بلکه و ما اولک الفکر و المبرات من خطر الوساوس و اذک علم ذات و تولدت القلوب الیه تعوی
منه مکتم فی صفاته و غرضت مدخل العقول فی حبس لا یتلقه الصفات لئلا علم الهیته
خاصه و هی تجوب بها و یستد الغیوب متخلصه الیه سبحانه و جمعت از جهته معتق فیه ان
لا یجوز الاعتراف کنه معرفه و لا یحظر هیال اولی الوریات غایبه من تقدیر جل و غفرته
لبقیه من ان بکون فی قوی الحمد و ذین لانه خلاف خلقه یعنی حق سبحانه و تعالی منزه است از اینکه
بوده باشد از برای او کفو و نظری تا انکه تشبیه کرده شود حق جل و علا بان کفو و نظیر فیه
که ذات مقدس و لطیف و مجرد ایضا نیست که اگر اراده بنیاد و وهام متوهمین که ذاق بر او شود
در مصالح و حکمتهای عمیق که در مملکت و سلطنت او است و یا اینکه تحقیق او بنیاد و
منهی ملک غیبی و از فوق العرش و میخوان که غایب ایضا است و جویان در میان و ندانند که
از خطرات شکوک و تردید و اکر اذک علم ذات او بنیاد و متوله و متعشق شود قلوب الهی
لبوی او تا انکه احاطه نماید از ذات مقدس او و در حالیکه اذک نماید کفیه از صفت
او را و دقیق و دقیق شود عقول عقلاء و غرور فیه باشد و مکانیکه توصیف و نمودن و بیان
و اصفین تا انکه بلیغ بنیاد و بر کنند علم الوهیه و هر چند دروغ کرده شوند همه
این وهام و انکار و قلوب عقول و خطای که خوار و دست زایل باشند از اذک ذات و کمال
ذات او و با این احوال همه انها قطع نموده باشد طرف هر که و مهالک فطریه زادر ملکوت و سر غیب

مخصنت
ارزشت
تجوب
ای قطع
سد
الظلام

فی بنیات التوحید

اور دیکھا کہ توحید لبو اور نمودہ باشند بنام کلیہ خودشان در طلب نمودن اوزان ذات مقدس و حجاب
 الهی کہ در این صورت وجود و بازگشت خواهند نمود در حالیکہ بخاک مالینہ شود جبہ ایشان از
 اینکہ اوزان نامہند چیزی از ذات مقدس و در معرفت خواهند بود یا اینکہ نخواهند اوزان
 نمود کنند اوزان نخواهند و سبب بحقیقت و بحق معرفت انما ایند بموجب اعتسا کہ کماثر از عقل
 مسلم باشد چہ عقل اگر چہ خاک کہ بعد از کثرت اعمال اوزان و در حاق معرفت الہی جو در اعتسا و غلظت
 چہ شان عقل در این مقام اعتراف بجز است نہ طلب کمال معرفت چہ خطور نماید در قلوب اصحابان
 عقول و افکار خاطرہ از قند و جلال غرت و بیحمتہ انکہ حق سبحانہ و تعالی بعد از انکہ احاطہ نماید
 باو نوای محدودین چہ او برخلاف خالق است و خالق ہم نیز برخلاف او بند و از محال است کہ خالق
 خلق محبط شود یا اوزان ذات مقدس او چہ قوی انسان محبط و مدک خواهد بود یا بچہ صحیح باشد
 کہ متعلق قوی مدد کثات ایشان واقع شود و اما اینچہ خارج از قوی و مدد کثات ایشان است
 پس از محال است کہ محبط شود بقوی مدد کثات ایشان فلاشبہ من الخلقین و انما انشبه
 الشیء بعد بلہ فاما ما لا عدل بلہ فکف تشبہ بغير مثاله یعنی تشبہ مثالی نخواهد بود از برای
 خداوند از مخلوقین و از برای انکہ تشبہ معقول نخواهد بود مگر بعد بلہ و نظیر کہ عدل بلہ در خارج
 عتق شود از برای شیء تا انکہ چہ تشبہ با و نماید و اما کہ از برای وعدل و نظیر باشد
 پس چگونہ معقول خواهد بود تشبہ را و تشبہ بغير مثاله امر است باطل و خارج از عقول و هو
 البتہ الذی لو یکن شیء قبلہ والاخر الذی پس شیء بعدہ یعنی او متقدم و ازلی انچنانکہ موجود
 نبود قبل از او و او متاخر فی و سرمد کہ انہائی از برای وجود او نخواهد بود کہ چیزی بی وجود
 بعد از او باشد لکن لا ایضا فی مجد جبر تہ از جہا محجول نقد و شیء کماثرہ ولا تفرق الی ذی
 العرش متاخر خصائص سترانہ یعنی الہی نسبت از برای اصنام و مجد جبر تہ و چہ عظمت جلال
 او مانع است از نفوذ نمودن اصنام و از برای انکہ محجوب شد است اصنام بچہ بپائی کہ نفوذ نخواهد
 نمود از در شیء و قطر خدا نماند چہ فیض لا از انکہ نفوذ نماید و تمام ان حجب مقصود بموجب مقف
 همان حجب معنوی است کہ واقع بین حق و خالق است از تقدس حق سبحانہ و تعالی و وجود و
 او کمال و عظمت جلال و امثال ان از جہتی و تہ و تہ و انچہ ظلماتہ در ممکنات از امکان
 و انقلا و حدود و ذل و فناء و نقایص صفات و قولہ ہم ولا تفرق الی ذی العرش یعنی
 اصنام ممکنات خرد نخواهند نمود لبو فی العرش کہ خداوند علی عظم جلیل است کہ اوزان

الماتہ
 الاستحکام

المخطیبات الی بعد

مستحبات خاصه مستوره او بنامند الذی صدق الامور عن مشبهه وقضا غریبه غیر التی
 ورن حلال عظمه وحضنت له الرقا بحسب الوجوه من حماقه یعنی خداوند اینچنان که ضار
 شد است همه امور از مشیت اژده او ذلیل و خفیه نیست خوار شده است عزت و بزرگی
 میسر و منکبر بزرگ و زجل و عظمت و وقاصع و قاصع شد است از برای کبریا فی و بزرگی
 او و قبح اعناق همه کائنات و متضخم و متدلا شد است وجوه عالم امکان از خوف و دشت
 او و ظهرت فی بدایع الذی احدهما اثار حکمت و صا کل شی خلق حجه له و منسبا الیه یعنی ظاهر
 و هو بذا شد است رجایا شغلقت از چنانی که احداث و ایجاد فرموده است انرا بقیلت کاطه
 اثار حکمت و که در هر یک هر یک از موجودات عیاض و جمادات و لا یل شواهد
 از آثار ربوبیه او بچشمی که هر چه بر آنکه خلوق فرموده است که منقذ است لبوی خداوند از ان
 صنع او یا شد پس و او حجت و دلالت است بر معرفت پروردگار و فی کل شیء لیه ایه تدل علی
 انه و احسن کان خلقا صا متا فحجه بالذی بر ناطقه فیه فقد ذ خلقا حکم تقدیر و وضع
 کل شیء بلطف تدبیر و موضعه فحجه بجهت یعنی در هر چیزی عاقله است از بات ربوبیت که ملاحظ
 و شاهد و گویند بر و خدا نیست و که همه آنها از حجه داعی الی الله و هدایت کننده لبوی
 حقتدیر اگر خلق ناطقند چون انبیاء و ائمه و ملائکه و اولیاء و علماء و صلحاء پس بظهور
 و مواظط و اصایح داعیه لبوی خداوند و او شاد و هدایت کننده اند لبوی حق و اگر خلق
 صامت است چون سموات و ارضین و بحار و جبال و ما فیهن و ما بینهن پس حجتی است اثبت
 او بند بر و قد بر دانه است که از برای حق پرست بنظر او تفکود و انما ظاهر خواهد شد
 قدر از ابات و خواهد دلالات که محصل یقین و موجبات دبا ایمان او خواهد شد بحسب
 رب العالمین پس حق سبحانه و تعالی خلقا شایع نمود بقدر پروا اندازه و محکوم مستحکم نمود
 او را و وضع نمود هر چه بر بلطف تدبیر خود در موضع او و موجه ساخت هر چه بر
 خود که مرتب است بر او ثمرة خلقت او چون خیل از برای رکوب فلك را از برای وزان و
 ارض را از برای راحت عباد و اصناف انسان را از برای علم و معرفت و عیالات و هکذا و هکذا
 از مخلوقات فلم یبلغ منه شیء محذور منزه و لو بقصر و دون الانهاء الی مشبهه یعنی نخواهد
 رسید احد از مخلوقین که محذور و مصنوع حضرت از برای بقی منزلت جلالت و عظمت
 و کبریا فی او و تفکد و بخوار خواهند نمود و در نزد منتهی شد لبوی مشبهه و اوده حق

فی باب التوحید

در اینها در آنچه تقدیر می شود امتدادها از کمالات و استعدادات هر استعداد امکان
من حیث هوامکان نیست تا حق و غیر قابل امتداد برای معرفت حضرت افریقا و بحقیقت صفت
پس چگونه ممکن خواهد بود از برای او تجاوز از انحصار و امتداد او است از استعداد و استعداد
بسیار عباد امر بالمعروف و نهی عن المنکر و الامانة للعوی مسدود مکاتبه الخالفه علی امر ختم
و از غیظ طاعت و وفای الوقت الذی اخرجه الیه جانه و تعریف و نهانیت المبطی و الامانة
المشکک فی بعضه صعب مستصعب است بر او امر خلقنا شیاء و در وقتیکه امر از برای او
گرفته است با جواهر و امضایان و عجز و تعجب ارد بر او نخواهد شد و خلق انبیاء و تدبیران و شدت
و شرفی از برای او نخواهد بود بجهت آنکه دفع ضد و مخالفه معاند خود نموده باشد پس
با تمام رسیدن خلقش و و مدخلی معتبر خلق از برای طاعت او پس فاء نمود همان فرقی
که اراده او متعلق گرفت بوجود اشیا بدون آنکه تاخیرها در او کرده شود حال کونیکه هم
اجابت اطاعت او نموند و امر تکوین او بدون آنکه احکام او باشد اعتراض نمودن بر او
در آنچه اراده او متعلق گرفته است بوجود او بدون آنکه او تواند بطوع و تانی و توانی
نماید در آنچه اراده فرموده است نه آنکه از برای او حکم قدرت بر تاخیر امر اراده او باشد
فاما الاشیاء او درها و نهی معاند و حد و زوا و لا تم بقدرت بین متضادانها و وصل
استیقار آنها و مخالف قوانینها و مخالف بین الوانها و فرقیها اجناس مختلفات فی الامداد
والاعراض و الهیئات بل با خلق احکام صفتها و فطرها علی ما اراد و ابتداعها انظم علم
صنود و زوا و تدبیر حق قدر برها یعنی پس حق سبحانه و تعالی بحسن تدبیر خود اقامه
فرمود و مستقیم ساخت عوجاج اشیا و از نهایت در آورد بحکمت بالغه خود اوضاع
حد و اشیا را و ملئتم ساخت بقدر خود بین متضادات اشیا و وصل نمود اشیا متضاد
ان اشیا را و مخالف قرار داد علایم هر یک از ان اشیا را و الهیئات و الوان و اشکال
و عرایز و تفریق نمود آنها را با اجناس مختلفه در مقدار و طبایع و صور و مضایع عجبه
ابداء نمود همه ان اشیا را و حکم فرمود صنع او را و ایجاد فرمود همه آنها را بر طبق اراده
خود بنحو ابداع و اختراع و منظم است جمیع اصناف خلق و بعلم او یعنی علم او محیط است همه
اشیا و مختلفه متفرقه و چیزی از حکم آنها خارج از علم او نخواهد بود و ادراک نموده است
تدبیر حکمت حق تعالی بر همه اشیا و از این جهت تدبیر او همه آنها بر تقدیر و اندازه واقع شدند

المعاد
الحض
المکامه
المشقة
والشدة
والمصلحة
والمصلحة
الامانة
الاف و صغر
المشکک
هو تدبیر

الاول
الامر بخلق
دو و زوا
ای قف

الخطبة الأولى

ههراک در شافی و حجتی آنها السائل اعلم ان من شیه وینا الجلیل بقیا بن اعضا خلقه و بتالیم
 احقان فاصاهم المحیة بتدبیر حکمتی نه لم یصدق غیبی غیر علی معرفتیه و لم یثابها علیه القین
 بانه لاندله بعضی ای خوال کننده از معرفت پروردگار میدان بدوستیکه کتیکه تشبیه نماید
 پروردگار جلیل را از این بیخونه اعضا و خلق او و بلاح و التیام اعضا و عروق مفاصل او
 که بحینند بعضی از آنها به بعضی بتدبیر حرکت حق سبحانه و تعالی بدوستیکه هم چه شطحی اعظم
 ننورده است اصل غیبی غیر و عقد قلیک بر معرفت حضرت فریدگار و مشاهد ننورده است قلب
 او بقین باینکه از برای حق سبحانه و تعالی ننگ نخواهد بود و کان لم یسمع تبرئ التا بعین من التیق
 و هم یقولون تا الله ان کما الخی صلا لی متین از نویکم بر وی العا لمین فن ساوی ربنا شیء فقد
 عدل بر و العادل به کافرا بنا نزلت به حکما تا با نه و نطقت به شواهد حج بینا ته بعضی کونا هم
 شخصی بکوشا و بر ننورده است تبری حقیقت تا بعین انوا هل تشبه عبدة الاصنام و قائلین
 بشکرا و از برای خداوند از متبوعین خود و مسکونین که بخدای عظیم که قادر بر صلا الت و کما یما شکرا
 بودیم در وقتیکه تسویه نمودیم شما را بر وی العا لمین پس هر کس که تسویه نماید پروردگار را با بعضی
 از مخلوقین او در محبت تو کتب اغراض و خواهر و هنرات پس تحقیق که او عدول خود از حق
 و تعالی خدائی از برای خود قرار داده است غیر معبود حق و کسیکه عدول از حق نماید پس
 او کافر است بغض محکات قرآن و با نیجه ناخود ندان حج بینات او از انبیاء و ائمه و اولیاء لانه الله
 الذی لم یبتلاه فی العقول فیکون فی مهت فکرها مکشفا و فی خواصل نبات هم النور محمد و را
 مصرفا المنة اصناف الاشياء و بلا روقه احتیاج الیها و لا قرینة غیره اخصیر علیها و لا یجربها
 من مر خوا و لا دور و لا شریک عامه علی ابتلا حجاب عیال متو بعضی فریاد که حق سبحانه و تعالی ان
 چنان کنی نه که متناهی در عقول واقع نمیشود و نمیشود عقل در میان بد و عقل ذی عقلی عجب
 با و ننواهد نه تا آنکه ممکن شود که در موارد افکار واقع شود بخو کین و غیر و با انکور حوصله
 صا یجا همت او و الا لالباب محدود و مضر شود زیرا که او خداوند انجان نیست که انشاء طخرا
 فرموده است اصنافه لا یزال و نه آنکه محتاج باشد بفکر و تدبر و انما از وقی مامل و بدون
 آنکه محتاج باشد بقدر آنچه غالبه که واقع در طبیعت او باشد که تدبیر انبیا را در او واضحا کرده تا
 و نه آنکه از وی غیره تحصیل آنها نموده باشد از هر دور و حوادث با مونه انکسر یکی از
 برای او بود که او را اغاثت نموده باشد و را خراع نمودن عیال شایب امور الذی لما شکر العادلون

فی بیان التوحید

بالخلق البعوض المحدود في صفاته زو على لا قطار والنواحي المختلفة في طبقاته وكان عز وجل الخلق
 بنفسه لا بارادة ان يكون قدره حق قدره فقال تنبها لنفسه عن مشاركة الابداد وارتقا
 عن قياس القادرين له بالحد ومن كفره العباد وما قدره الله حق قدره والارض جميعا قبضه
 يوم القيمة والسموات مطويات بيمينه سبحانه وتعالى عما يشركون يعني خداوند انجان كنيت
 که چون تشبیه نمود خدا و اعداد لون و خاصه ن خلق او که بعض و محدود در صفاتند و
 صاحبان قطره جوانب نواحي مختلفه اند در طبقات خورشان و چون خداوند عز وجل موجود
 ببارتد است نه موجود با روات چون سایر مخلوقین خدا حق سبحانه و تعالی نمی فرموده است
 ازاينکه معرفت او بتواند متصل نمائيد حق معرفت او دار کتاب بين خود فهموده است
 بجهت تنزيه ذات مقدس خود از مشارکشان داد و مرتفع نمون او هام متوهين را از قبا
 کور ذات مقدس او مجدد و تشبیهات و ما قدره الله حق قدره ای طاعر فوالله حق
 معرفه و حال آنکه طبقات ارض جميعا در قبضه قدرت او است و يوم قيامت و طبقات سما
 پیچیده خواهد شد بيد قدرت او با اين حال چگونه تصور خواهد بود حق معرفت او سبحانه
 و نعم عما يشركون فادلك القرآن عليه من صفة فاستمع لوصول بينك وبين معرفته وانتم به و
 واستمعوا لبيور هذا بته فانها نعمة وحكمة و تذكها فخذ ما اوتيت و كن من الشاكرين وقال
 الشيطان عليه لعن الله في القرآن عليك فرضة لا في سنة الرسول و انما الهدى له فكل علم
 الى الله عز وجل فان ذلك منتهى حق الله عليك يعني ابها السائلين هر چيزي که دلالت کرده است
 نور اقران بران چيزان صفات کمال و صفات تنزيهه او ليس متابعات و يكن نا انکه سبب و سبيله
 بين تو و بين معرفت حق سبحانه و تعالی اقتدا کن بقران و بيور هدايت و طلب ضياء و روشني بنا
 زیرا که کلمات و ابیات قرآني نعمت حکمت است که بتوا علماء کرده شده است پس بکبر انچه را که اعطا
 کرده است و بوده باش از شاكرين و انچه را که دلالت نموده است نور اشراف بران چيزان معرفت
 و تباريخيم و ترکیب تشبیه و تحدید و تقدیر را انچه در قران واجب شده است چيزي را از او بر تو
 و نه در سنت رسول الله و نه در اخبار ائمه هداة المعصومين اهل بدت صلوات الله عليهم
 اجمعين اثر او پس موکول بساز علم او را بسوی خداوند عز وجل و او که اين منتهى حق خداوند است
 بر تو از معارف و اعلم ان الواسع في العلم هم الذين اغناهم الله عن الاقمار في السد النصير
 دون الغيوب فلو لموا الاقار بجملة ما جهلوا ففسر عن الغيب المحجوب فقالوا انما به كل من عندنا
 فمدح الله عز وجل اعترافهم بالخبر عن تناول ما لم يحيطوا به علما و معي تركهم التيقن بما لم يكلفهم

الخطبة العاشرة

وإنما خطبته العاشرة

الحجج عنهم رسومها فظهر على ذلك ولا تغدو عظمة الله على قدر عقلك فتكون من الهاكبين
 بعضه يدان بدستبه واسمين بد علم الختان كسافي هستند که فی بیان نمود ایشا نوا خداوند
 ازانکه اقامه و بجزی نمایند در ابواب مستوده که در نزد غیوب ملکوت و موت و ملزمت
 شد قدا اقرار و اعتراف تمام الخیر و اکراهی غیر عالم اند تبصیر بیبا او را مورد غیبیه که محجوب
 مستور از ایشان است پس گفتند که انصافیه کل نرغند ربتا یعنی ایمان آوردیم بخداوند قدا علیم حکیم و
 همه چیز از جانب تبارک المین است و اقرار و اعتراف داریم با حق تعالی ثابت و واقع در نزد پروردگار
 پس مدح فرموده است حق سبحانه و تعالی اعتراف ما اقرار نمودن ایشان بحق از پسند بان چیزها که
 علم ایشان خاطر با و نموده است و تمسبه نموده است ترک عقید و الخیر تکلیف نرفته است امت ایشان
 بان چه که بحث و محصل از او نمایند بر سوخ و در علم و ایشا را تمسبه نموده است بان چه که راستین
 پس باها السائل اخذاد منها در معرفت حضرت حق سبحانه و تعالی و علاء با الخیر خداوند ترا در اشراف و حق
 انش و تقدیر و محکم بد ما عظمه خداوند عز و جلیل و بقدر عقل خود تا آنکه بوده باشد شکیبایی
 و اخل و ها لکین و از جمله جلال و خطیب آورد و توحید خطبه است که حضرت علی مرتضی الکرام
 انشاء ان فرمودند چنانکه در کتاب توحید و بیبا نقل شده است که چون ما مون را زاده نمود که و کذا
 نماید خلقت و انجاس علی مرتضی الکرام و اوضحا کند و در نزدند بر انجاس با قوام و عشره ما مون
 از بنی عباس و غای ایشان و در تنفیذ ای و نمودند و گفتند العباد بالله که شخص جاهل را که بصیر
 با مرغلان فتخو اشد بود خلیفه منما پس بفرستاد و عقاید کسی که حاضر در مجلس شود تا آنکه
 معلوم نماید بر تبارک العباد بالله جلیل و از پس ما مون شخص را فرستاد بجهت امتحان و مجلس عظمه
 او استر نمودند که جمع شوند و در او بنوها شم و بنو عباس و غیر ایشان تا آنکه انجاس و انجاس
 شد پس همگی با اتفاق عرض نمودند بجهت استر و کما ایا الحسن بر منبر یا لا بر و از علوم خود در
 توحید بگردد و کار چیزی بیبا فرما که ما خداوند خدایمان را بیان بخو عباد متبناهم پس انجاس
 بر منبر بالا رفتند و بر عرشه ان نشستند و بجهت تعظیم خداوند لمحده سر مبارک خود را بپوشانند
 و تا لم فرمودند پس از ان بجهت تعظیم و اجلال الهی حرکت نموده از جای برخاستند و حمد و ثنای
 الهی ایجا ای و درند و صلوات بر پیغمبر اهل بیت طاهرین و فرستادند و فرمودند اول عباد
 الله معرفه و اصل معرفه الله توحید و فظا م توحید الله نفی الصلوة یعنی اول و ثمر و ثمر
 عباده الله بجهت ان و محبت تبارک و متناحق حضرت افریدگار است چه قبول همه طاعات مشروط
 بمعرفت خداوند است و اصل معرفه الله اقرار و اعتقاد بوحید و بیکانکه خداوند است چه با ایشان

فی بیان التوحید

شریک از برای خداوند ثابت نخواهد شد از برای مشرک ایمان و معرفت بخداوندی که احد الذات
 واحد المعنی است نظام توحید الهی تمام و کمال توحید است که نفی کرده شود از اوصاف ذاتی
 که صفات ذاتیه او را عن ذات او بدانی نه زائد بر ذات او که ذات او چیزی نباشد و صفات چنان
 دیگر چه را تصور مستلزم خواهد بود قول و اعتقاد بتعدد اله و تعدد قدامه او از عین شریک
 و ضافی با توحید است لشهادة العقول ان کل صفة و موضوع مخلوق و شهادة کل موضوع
 ان له خالفاً لیس بصفة ولا موضوع و شهادة کل صفة و موضوع بالاقران و شهادة الامم
 بالحد و شهادة الحد بالامتناع من الاشیخ الحدیث زیرا که شهادتی میدهد عقول
 عقلاء و همه آنها متفقند باینکه هر صفت موضوعی که متغیر یا بیکدیگر ندر مخلوق و موضوع
 و مدبرند که محتاج بغيرند چه صفت زائد محتاج بموضوع است و قیام با و موضوع نیز
 محتاج بصفت است و کلاً خود و هر یک محتاج بغير متصف بصفات امکانیت و حدیثند
 و محتاج بعلت ثالثه اند که هر یک بنفس خودشان شهادتی میدهند که از برای خالق است
 غیر صفت و غیر موضوع و شهادتی میدهند هر صفت و موضوعی با قرآن و مقارنت چنانکه
 بین آن دو مثل تشکیل بین لازم و ملزوم است که محالست شهادتی میدهد هر قائل
 باینکه حادث و نبود شده است شهادتی دارد هر حدیثی ذکر اول یا متناع تحقق و متناع خواهد
 بود تحقق هر حدیثی نیز در اول چه این دو اوصاف متضاده اند که محالست اجتماع از آن
 در واحد شخصی پس متناع است که شخصی را حد متصف بصفات قدامه موضوع شود و صفت حدوث
 و محال خواهد بود نیز عکس آن فلین الیه من عرف بالشیبه ذاته ولا اباه و صد من کفره ولا خفیه
 اصحاب من مثله ولا یر صدق من یهاه ولا صد صد من اشاء و الب و لا اباه و غی من شبهه لاله
 من بعضه و لا اباه اراد من توهمه یعنی پس معتقد شده است و ایمان نیاورده است بخدای
 واجب الوجود بالذات کسیکه شناختن است به تشبیهات مقدس او را و توحید او نه نموده است
 کسیکه طلب معرفت کند ذات مقدس او کرده باشد و حقیقت او را اصابع نفی است کسیکه
 شود بمثل و مانند از برای او و تصدیق و ادعای بوجود مقدس او ننموده است کسیکه
 و انهم از برای او قائل شده است چه کسیکه مغیبا بابت استیلا و متصفیات بصفت
 امکانیت و حدیث و ممکن خواهد بود نه واجب قصد نفی است بوی و کسیکه اشار
 حسیه نموده است بوی او چه هر چه محسوس با اشاره حسیه است پس داخل در محکات
 نه واجب توجیه بوی او ننموده است کسیکه تشبیه نموده است او را بخلق و تدلل و غواری

الخطبة الخامسة

منزوه است از برائی و کسب که بعضی و محرمی نمود و ذوا قائلند بجزئی و اراده او نه بود
است که که او را داخل در هم خود نموده است چه حق سبحانه و تعالی از آنست که در هم راه
تعلق با و کرد کل معرفت بقیه مصنوع و کل قائم فی سواه معلول بجه هر چه بیکه معلول است
وجود او بالکلیه و الحقیقه بر او مصنوع است که محتاج بصفات است و حق سبحانه و تعالی
منزه و متعالی است از آنکه متبدل شود حقیقت دکنه او بلکه ذات مقدس او غیبی است که
قادر است از ذرات او در حق این دو هم و این هر چه بیکه قائم است و سوا ذات مقدس
او بر او معلول است که محتاج و معتق بعلت است بضع الله بتبدل علیه بالعقول تصفد
معرفته و بالقطر منقبت حقیقت بضع خداوند دلتا و دیوبیت و استدلال کرده میشود
او و بقول حاصل میشود اعتقاد ایمان و معرفت او و بضرورت خلایق تثبیت کرده شده است
حجج چه مفلور ساخته است خلق را بقابلت استعداد که قایلند از برای مقدر و اینها
و معرفت او با استدلال نمودن از آثار نسبت به خیر حق جل و علا بر وجود و کمال قدرت
او پس اگر چه معرفت کنه او امریست محال و ممکن معرفت بوجود او با اجمال و هم چنین
معرفت نسبت به صفات کمال او با اجمال واضح با لفظه است که از این حیثیت خیر حق سبحا
و تعالی اعرف از جمیع معارف است خلفه الله الخلق حیا ربین و بقیه و اینها با هم معارفند
اینهمه و ابتداء با هم دلیلهم علی ان لا ابتداء له لعمری کل مبتداء عن ابتداء غیر بینه خلق
خداوند خلایق را با تنصا و بصفت کمالها لقیبت و انصافا مساوی و بصفت نقص مخلوقیت هر
سبب از برای احتجاب و از خلق و اینکه نتوانند که از ذات مقدس او نمایند بچو
خودشان و مابین بودن حق سبحا نه تعریف مخلوق خودشان و از صفات دلیل است بر معارف
او و بقیبت ایشانرا یعنی حق سبحا نه چون منزه است از صفات مخلوقین پس از برای این مکه
نخواهد بود و از مکانات محتو نخواهد شد بخلاف مخلوقین که همه آنها محصورند در مکانات
هم و ابتداء و اختراع نمودن خداوند در مخلوقین را که از لایه صرف و عدم بحث بعضی وجود
آورده است که ایشانرا کائنات بدانند که برآمده است پس او دلیل است بر اینکه ابتدائی از
برای وجود مقدس نیست بلکه او موصوف و متفرد است بصفت از لبت ذرات که عاجز و ناتوان
است که بیکه از برای او ابتداء وجود است که صفت حدوث باشد از آنکه ایجاد و اختراع
غیر نیاید چه هر کس در وجود محرم خود محتاج بضرورت پس چگونه میشود که خود معطی
وجود غیر شود و ادوه با هم دلیلهم علی ان لا اداه غیر له فاته الا ذات مفاضة المادین فاما

المخطب الخامس

استحقاق مقدس و بصلة محال انکه سبحانه منزله است از اینکه معلل بچیزی شود و چون و چرا
 در ذات مقدس او راه ندارد و است واجب لذات و محال لذات و عالم بالذات و قادر بالذات و
 همه اشياء و همه اشياء ممکنات معلولان و بند و معلولان از برای چیزی نخواهد بود و اگر کسی
 که در چهر زمان بافت شده است ذات مقدس او در چهر زمان بافت موجود شده است پس
 توفیق نموده حق سبحانه و تعالی را ابتداء وجود از برای او فرض نموده است و قائل شده است که او
 کائن بعد از این است و حال انکه حق سبحانه و تعالی را ابتداء از برای وجود مقدس او نیست و
 اولیت وجودی از برای او نخواهد بود و مخصوص است صفت کمال اولیت هو الله فی الازل و لا
 شی قبله و کسیکه قائل شود که حق سبحانه و تعالی در چهر مکان است یا در چهر چهر حلول نموده است
 پس تحقیق که قرار داد او در ضمن چیزی و آن چیزی را متصفین او قرار داد و حال انکه تعریف و
 تعریف و معلولان و خواص چنانکه است و حق سبحانه و تعالی منزله است از چنانکه است و کسیکه قائل شده
 باشد که حق سبحانه و تعالی تا آخر وقت و تا چهر زمان خواهد بود پس تحقیق که متحد بود و اولیایات
 و قرار داد از برای بقا و غایات و نهائات و حال انکه حق سبحانه و تعالی متعالی از حد و غایات
 است که انهمانی از برای وجود و بقای او نخواهد بود و هو الاخر الذی لا شی بعده و کسیکه معنی
 ساخت و اولیایات پس داخل نمود او را در غایات و شریک نمود او را با مخلوقین در رعایت و جو
 و غناء بعد از وجود و کسیکه شریک نمود او را با اهل غایات پس تحقیق که قائل شد با شرک او
 یا ایشان در رعایت و حکم نموده است یا اینکه او متعالی از اجزاء و جوارح و کسیکه قائل شده است
 او با ایشان در ماکهت و حکم نموده است یا اینکه او است صاحب اجزاء و جوارح و کسیکه قائل
 شد بچیزها و پس تحقیق که توصیف نموده است او را بصفات و سائر صفات مکان و غیر
 و غناء و تعریف و کسیکه توصیف نموده است او را بصفات مخلوقین پس تحقیق که الخاد نموده
 است و او قائل شده است بتعدد و لاجرم کثرة قضا و لا یتغیر الله بتغیر مخلوق کما لا یتجدد
 الخاد لا یبار بل عدله ظاهر و بل المباشرة محلی با سهلال و قیة باطن لا یزول من مایه
 لا بمسافه قریب لا بمذات لطیف لا بتجسم موجود لا بتعدد مفاعل لا باصطرار مقدس لا بحد
 فکره مدبر لا بمحرکه مهربان لا بهما قهراً لا بهمة مدبر لا بتجسم ممتنع لا باله بصیر لا یاده یغی
 حق سبحانه و تعالی متغیر نمیشود بتغیر مخلوقین و اختلاف و تغیر و تعریف آنها سبب نمیشود از برای
 تغیر ذات و صفات بلکه تعالی چنانچه متحد بود و درین موجب متحد بود و نخواهد بود پس حق سبحانه
 و تعالی احد است احد المعنی نه واحد که راجع بوحده صمدیه باشد چه واحد اعدادی باشد چه واحد

فی بیان التوحید

از تافته و تافته که از جنس او باشد و ظاهر است با تافته و تافته خود و لکن نه آنکه راجع شود به
 او بیا شرت نمودن خاصه از خواص ظاهر و او متجلی و منکشف و نور و عقول است لکن نه بلکه
 رؤیه که طلب است هلال رؤیت و شور باطن و خفی است از مخلوقین خود و لکن نه بعد مکان
 و مفارقت از مکانی بسوی مکان دیگر و نه در دخول بیواطن اشیا بمجاول و بخوان بلکه
 باطن است بجهت خفاء کنه او و عقول مخلوقین و علم او بیواطن و شرا مخلوقات و مباحث
 و مفارقت از اشیا است لکن نه بعد منافات بلکه بعد است از اشیا بجهت غایب کمال خود
 و نقص ان اشیا و قریب نزد یک کائنات است لکن نه قریب مکانی و درو باشد بلکه
 بعل و تربیت و رحمت خود لطیف و مجرب است لکن نه مجرب آنکه جمیع لطیف و نورانیست
 و یا آنکه ترکیب غریب صنع عجیب است بلکه بجهت آنکه حق سبحانه و تعالی مجرب محض است چیست
 الا تجرد فی الوجود الا الله و یا بواسطه آنکه خلق فرموده است اشیا لطیفه را فاعل است
 حق سبحانه و تعالی و لکن نه بجهت آنکه فاعل موجب فاعل یا لا یضطر او باشد بلکه فعل او از
 اختیار و حکمت است مقدر اشیا و تقدیر کننده امور است و لکن نه بجهت آنکه تقدیر او
 محتاج بسوی اعمال فکری باشد بلکه تقدیر او از و علم ذاتی او است که موافق با حکمت و
 مصالح و مقته است مدبر اشیا و تدبیر کننده امور است لکن نه بجهت کالات و ادوات بلکه
 تدبیر همه امور میباشد بقدرت کامله خود مدبر است لکن نه بجهت آنکه در اراده خود محتاج
 بهم و غیره و شوق و قصد شود بلکه اراده او مجرب و قصد و مشیت است یا مجرب امر است صاحب
 مشیت است لکن نه بجهت شوق و ملذذ امر اشیا و عالم جمیع مسوغات و مبشرات و الخ
 مددک بحواس است و لکن نه بمسان و حواس بصیرت و لکن نه بکالت بصیرت و معی است و لکن
 نه بکالت معی بلکه عالم است به مسوغات و مبشرات بعل ذاتی خود قبل از تکوین و ایجاد فرمودن
 لا یضبط الاوقات و لا تضمنه الا مکان و لا تأخذ الساعات و لا تحو الصفات و لا تضبط الاوقات
 سبق الاوقات کونه و العلم و وجوده و الابداء ازله یعنی حق سبحانه و تعالی صاحب الاوقات
 و ازمان نخواهد بود و امکانه متضمن و مشتمل را و نخواهد شد چه ذات مقدس او متصرف
 زمان و مکان است و منزله از مکان و مکان نیست و محیط با و نخواهد شد و صفات و توصیفها
 مخلوقین و نور و سنه و پلنگی او را از اند نمی نماید و الاضداد متضاد سابق و مقدر است همه
 اوقات و ازمان را کون و وجود او مقدم و سابق است علیه کائنات و نفعی ایشانرا هست و او
 سابق شده است ابتداء وجود کائنات را مقدم و ازلیت او پیشتره المشاعر عرفان لا مشعر

موجوب
 است حق سبحانه
 و تعالی نه بعد از عدل
 یعنی واجب الوجود بالذات
 است که علم و طاعت است
 و لا حق در ساحت
 قدس و اولی

الخطبة الحاشية

و يتجهر الجواهر عرزان لا جوهر له و مضافه بين الاشياء عرفان لا ضلله و بمقارنته بين الامور
 عرزان لا قرين له يعني بسبب خلقه و مؤن خداوند مشاعر را ذاكبه را در عيان خود دانسته
 شده است که مشاعر را ذاكبه را برای ان مقدس و نخواهد بود چه بعد از افاضه مشاعر
 بعباد معلوم خواهد بود که عباد محتاج بان مشاعرند و از ان کلمات خودشان و حق سبحانه و جل
 و علا عنه مطلق است که جمیع کالات و ابتدات مقدس و است و بسبب خلق مؤن او جواهر و انجاد
 مؤن او حقا بق و ما هیات را دانسته شده که متبهر و جوهري از برای ان مقدس و نخواهد
 چه حق سبحانه و تعالی منزله است از ما هیات مرکب از اجناس و فصول و جوهري لا بد است که در ان
 ما هیات که از لوازم خاصه مکانیت است بلکه با عین ماده المواد مکانیت است و حق سبحانه
 و تعالی منزله از امکانیت و صفات امکانیت بسبب خلق مؤن او و انجاد و مؤن او و
 و در ممکنات که مضاه است بین اشياء از حیثیت تعاقباتشان در وجود و بعد اجتماع
 از ان در محل واحد با عینا و بی نشان در وجود و سایر صفات و امثال ان دانسته شده
 که ضد و تقاضای جوهر از ان نیست و یا انکه خدای مکی که واجب الوجود یا لذات باشد
 نخواهد بود چه ضد بن لا بد است مرا نشان از ان محال مختلفه که بان حجت محتاج بسوی عمل و
 مکانند و احتیاج با منافق و جوی جو است و یا انکه ضد مساوی که واجب باشد وجود او
 مستلزم مرتفعه قدامت که ان باطل بالبدیه است و بسبب مقارنت مؤن او بین امور
 با نکه قرار داده است بعضی از انها را مقارن با بعضی دیگر مثل مقارن مؤن ملز و مانا
 بالوازم و مقرون نمون اعراض را با محال و مقرون نمودن اشياء را با نمنه و ممکنه و مقرون
 و مقرون نمودن هر چیز را با امنا است دانسته شد که قرینه از برای حق سبحانه و تعالی نخواهد
 بود که مقارن با او شود و در وجود و با در سایر صفات کماله و ضاد النور با ظلمه و
 المجازیة بالکمال و التجوی بالکمال و الضرب بالحد و مؤلف بین متعاد و یا انها مقرون بین متدانیانها
 ذالک بقرینتها علی مفرقتها و یا لیسها علی مؤلفها ذالک قوله عز وجل ومن کل شیء خلفنا ذوقا
 لتعلمن تذکرون یعنی حق سبحانه و تعالی مضاه انداخته مبادئه نور و ظلمت که خلق فرموده است
 در قبال نور ظلمت را و خلق فرمود در قبال وضوح و ظهور که جلایه باشد بهم و خطا را
 و بعضی تعبیر فرمودند از جلایه بیاض از بهم لبوا و یعنی مضاه قرار داد بین بیاض و سواد
 و خلق فرمود در قبال صلیبت و خثوث ملک ما را که بین و لطیف است و خلق فرمود در قبلا
 برود حرارت را و البقیه ترکب قرار داده است بین امور متقارنه و اشياء متضاده مانند غلظت

فينا بر التوسيد

مختلفه الکلیات و مانند روح و جسم و مانند قلوب متفرقه الا هو که بالتبیین هر
نموده است بقدر تکامله و تفریق کننده است بین اجزائی که متدانی و متفادیه که اجزاء
چون تفریق عناصر در نزد حلول موت و تفریق روح و بدن و تفریق بین اجزاء و مرکبات
در نزد الحلالان و تفریق بین قلوب حیوانات که هرگز این تفریقات واقع بر خلاف طبیعت
دلالت دارد بر اینکه او برای آنها موقی است که هیچ بین ایشان متغایر نموده است که او مقصد
بکمال حکمت علم و قدرت و از اینست معنی و تفسیر قول عرفی که کتابه المبین و معنی کل شی
خالقنا و چنین معلوم کند که این یعنی خلق فرمودن حق سبحانه و تعالی هر چیزی بر از و چنین دلیل
و این است بر وجود صانع تعالی و وحدت و علم و قدرت و سایر صفات کمالیه او و اینکه در
شود که چون حق سبحانه و تعالی هر چیزی را بر وفق قدر او داده است انداز و ارجح و زیاده و
و یا عرض و شمول و نور و ظلمت و لیل و نهار و عارض و باطن و در طبایع اینها مثال این نوع
منزه است از آنکه از برای او زوج و مقابل باشد و متذکر شود که ما بیک موجود خالق است
موصوفه نخواهد بود صفات ایشان فترقی بها بین قبل و بعد لعلم الا قبله و لا بعد له
بغیر ازها الا غیره یعنی نه از او بعینا و نه ازها الا تفاوت و تفاوتها بخیر و بوقتها الا و متذکر
عجب بعضیها عن بعضی لعلم الاحباب بینه و بینها و غیرها یعنی پس حق سبحانه و تعالی تفریق حلا
فرموده است از اشياء از در بین از منه بقیلیت و بعدیت تا آنکه دانسته شود که بقیلیت
و بعدیت از برای ذات مقدس و نخواهد بود در نسبت و مجموع از منه و امکانه علی حد
است که منزه از زمان و مکان است و دلیل او بقدران اشياء بجهت ابتداء نمودن حق سبحا
و تعالی را آنها از طبایع با اینکه غریزه و طبیعت از برای خالق و موجد آنها نخواهد بود و
کلمات دارند بواسطه تفان و تبار و مفصلانی که کارش در ان اشياء است با اینکه تعالی
و تعالی و اخلافاً از برای خالق و موجد آنها نخواهد بود و اعلام کنند با ائمان اشياء بقی
توقیت و موقوف بودن خودشان که هر یک در زمانی و در زمان دیگر و اینکه وقتی در زمان
از برای خالق و موجد آنها نخواهد بود و واجب بودن بعضی از ان اشياء از بعضی دیگر بجهت
جسمانی و غیر از آن بجهت معنویه و دلیل این است که حیاتی بین خالق و موقوف نخواهد بود و ممکن
نفس ان اشياء از جهت عجز و فناء و جهل و تنبلیت و اختلافات و تراکم جسمانی و معنوی
زائد و ملکات و ادراکات و سایر تفاوتها و امکان هر چه در آنها هیچ ظلمانی بین حق
و غفلند که معنی الرقشه از لایم بودن حقیقه الالهیه از لایم بودن و معنی العالم و لا معلوم

دلالة
عالم بر اینکه
افزای فراوان
که با فقر و بیابانی
مورد و نیز هم
تألیفات

الخطبة الحاشية

و معنى الخالق و تامل السميع و لا مسموع ليس من مخلق استحق معنى الخالق و لا باحد
 اليها استناد معنى البرايتة يعني ان يلى حق سبحانه و تعظم ثابت است حقيقت ربوبيت
 قدرت بر ترتيب كائنات و حال انك مربي و موجود نبوده است و اول و اولى و ثابت است
 حقيقة الوهيت استحقاق عبوديت و حال انك مالوه و غايك موجود نبوده است و اول و اولى
 او ثابت است علم جميع اشياء و اول و اولى و حال انك معلوم و موجود نبوده است و اول و اولى
 او شئ معنى خالص قدرت بخلق اشياء و حال انك مخلوق نبوده است و اول و اولى
 او ثابت است و اولى و معنى علم بمبهمات جميع حقيقت سمع و ذات واجب الوجود و غير متعلق
 است لهذا بقا و فرمودند تامل السميع يعني حق سبحانه و تعظم و اول و اولى و عالم بمبهمات
 و حال انك مسموع و موجود نبوده است و اول و اولى و ثابت است و اول و اولى و ثابت است
 بمبهمات و اولى و ثابت است و اول و اولى و ثابت است و اول و اولى و ثابت است
 اشياء ثابت است و اول و اولى و ثابت است و اول و اولى و ثابت است و اول و اولى و ثابت است
 بوابه كاشية و كاشية است و اول و اولى و ثابت است و اول و اولى و ثابت است
 تدبيرة قدر و لا محبة لعل و لا بوقرة مية و لا شمله حين و لا مقدار ميع يعني چگونه معاني
 متحقق باشد و اول و اولى و ثابت است و اول و اولى و ثابت است و اول و اولى و ثابت است
 يعني اشياء با از منتهى بقدر و لا حقة ان حاضر و ندر علم و اول و اولى و ثابت است
 ذات مقدس و اول و اولى و ثابت است و اول و اولى و ثابت است و اول و اولى و ثابت است
 شود و زمانى و مقدر نشود بزمانه و نيز بزمانه و اول و اولى و ثابت است
 زمان ما ضئى لحوال است يعني در علم او شئ وضعي نخواهد بود تا انكه تقرب بعد
 شود بكملة قدر و حاجب نمیشود او را كلة لعل كه از براى ترجيح را مر مستقبل است يعني
 محقق نخواهد بود براى امرها و امور مستقبله و از براى او شئ و شبهه نخواهد بود و از امرها
 تا انكه محجوب شود بكملة لعل كه از براى ترجيح را مر مستقبل است و وقت بمقتضاه شئ انكه
 گفته شود مية كان كذا و محطبا و نخواهد شد حين و زمان و مقارنت با او و نفوذ است چيزى
 در ان زمانه و اول و اولى و ثابت است و اول و اولى و ثابت است و اول و اولى و ثابت است
 كرهه ميشود و اول و اولى و ثابت است و اول و اولى و ثابت است و اول و اولى و ثابت است
 بشي اشياء و فقط بر خود از جناسات و توكيدات در اشياء ممكنه متحقق خواهد شد فقال
 اننا و اننا و اول و اولى و ثابت است و اول و اولى و ثابت است و اول و اولى و ثابت است

بانك
 چيزى از امكانات
 معينه داشته باشند و اول و اولى و ثابت است
 الوجوب بالذات
 ان

المخطبة الخامسة

في چگونه ممکن خواهد بود بخدایان بالالات وادوات و اشار و لیکن با ادوات و چگونه
 یافت خواهد شد در او اثران آلات متعینها مثلا القدح و حقهها قد لا تلبس و جنبهها لولا
التکلمه فی منع نموده است بالالات وادوات را بجهت اقتران آنها بکلمه بلکه از برای
 و زما نیافتن که مقصود مقصودنا نانا و نبود شد و کاف بعد از آن که بکنند از قدم بودن
 ان الالات وادوات و حاجت مانع شد است ان الالات وادوات را قد تقریر که تقریر
 مبتدای بسوی حال از آن بود ان ادوات والات در و نموده است و ادوات را
 لولا و مانع که از آنکه تمام بالکمال و کامل التام باشند و محتمل است که در آن باشد که
 نموده است قدم و از لیت کمال ان مقدمات و از آنکه مقدمات مقدمات مقدمات و مقدمات
 زعایت و قد تقریر و لولا ناقصه و عین همین عیان در مقدم شدن خطبه ماثله که
 که نقل نموده از حضرت امیرالمؤمنین و توجیه از آنکه در و کبر مذکور نموده بنا
 از آنکه مذکور شد و مقام و جملها افتت قدلت علی مفرقتها و قیاسیت فاعربت عن مینا
 لما تجلی صانعها للعقول و بها احتج علی الرقبة و الیها تحاک الاوهام و فیها اثبت غیر مینا
 الدلیل و بها عرفها الاقرار بالعقول بتقدیر الصدوق بالله و بالاقتران بکمال ایمان بر بعضی مفرق
 و مختلف است از اشیا والات وادوات که دلالت دارد بر مفرقها بر وجود مفرقها و قیاس
 و بیقوت و مغایرت بین ان اشیا که مظهر است ان مغایرت و دلیل قیاس است بر وجود
 کسکه جعل مینا و مغایرت نموده است بین ان اشیا بجهت آنکه محلی و ظاهر است صانع
 ان اشیا و از برای عقول بتدبر بودن و از انار سببه و از خلق افاق و انفق و از ملاحظه نمودن
 اختلاف ذات و اقترانها چنانچه اشاره بآنست قوله نعم و من یات به اختلاف الاستکمال و الانکم
 خلق خود را از آیات ربوبیت خود حد فموده نیز بهمان عقول استدل کرده میشود از محجوب
 بودن حق سبحانه و تعالی از دوی با بصر او بر آنکه خاکها یا متناع رؤیت العقل است و بسوی عقول
 سلمه مخا که نخواهد شد در نزد اختلاف و اوهام و عقل است که خاکها بعد است در نزد اختلاف
 حق و باطل و از ان عقل ثابت شده است غیرت و مغایرت حضرت اخبر بکمال با سایر ممکنات
 اینکه صانع آنها مینا بن مرانها است و صفا و از ان عقول سلمه استنبات کرده میشود دلیل
 بسوی حق و بر عقول استنبات شده است خداوند صانعها عقول را که اقرار و اعتراف نمایند
 از روی عقول خودشان بحقیقت حق سبحانه و تعالی یعنی عقول عباد و الی غیره شناسائی
 خود را داده است که باین اقرار و تصدیق و ایمان و از غایت نمایند بوجوب حق و سایر صفات

هر چه که در این خطبه از فلسفه و کلام

فی سبب التوحید

کماله و پس بگوید اعتراف کرده میشود و تصدیق بخداوند و با امر او کمال میشود ایمان با او و دنیا
 را بعد معرفت و لا معرفه الا با خلاص لا اخلاص مع التنبیه و لا یقی مع اثبات الصفات للتنبیه
 فکماله فی الخلق لا یوجد فی عالمه و کماله ممکن فیه متبوع فی صانع یعنی دین و عبادت فی نحو اهد
 بود مگر بعد از معرفت حضرت افریدگار و معرفت حق سبحانه و تعالی متحقق نمیشود مگر بعد از
 اخلاص یعنی بعد از معرفت فالص ثبات نمون و جوید جوید مع سایر صفات کماله و از علم
 و قدرت و جنود و قدم و ازلیت و نحو آن و خالص ساختن حضرت پروردگار را در اوج نقایص
 صفات از جهل و غیبت و توکب صفات فائده و عوارض حادثه و تشبیهات غیر خالص
 در مقام معرفت غیر از ان خالص در مقام عبادت است اخلاص در معرفت متحقق نمیشود
 یا اعتقاد و تشبیه و صفات فائده و غیر آن از نقایص صفات و لازم نمیشود اطلاق از نفی کردن صفات
 از حقیقتا نفی حق سبحانه و تعالی با اثبات مؤذن صفات کماله و از قدرت و علم و جود و غیره
 تنبیه مؤذن خلق را بر صفات کمال او بخوبی که مستلزم نقیض او نباشد یا اینکه گفته شود عباد
 لا کمال العلماء و قاد و لا کفایت الخلق و من جمیع لا باله بصیرت با ذرات و نحو آن و قوله
 نفی مع اثبات الصفات للتنبیه شاره است باینجه و ادا شد مگر است که از اینجانب غیر آن که از
 که از انچه ظاهر نقل شده است که فرمودند لا نفی و لا تشبیه مگر خبر من الحدیث حدیثی و لا یقبل
 التشبیه قوله للتنبیه شاره است باینکه اثبات صفات کمال او بجهت تنبیه افاض است و آنکه محال
 بمقتل بریدن گفته شد تا ترسم چه صفات کمال او و این است ثبوت آنها بر حدیث و دانسته
 از حقیقت لا یطلع علیه حدیث و از حقیقت آخری لا یجوز علی احداست پس اینجه ثابت است در خلق
 او اوقات و صفات ایشان پس آن متنع است که متحقق باشد و خالق و از اینجه ممکن است خبر
 آن در ممکن پس متنع و محال خواهد بود و اجزاء او را در صانع آن لا یجوز علیه حرکت و السكون
 و کف یجری علیه ما هو اجزاء او و جوفیه ما هو ابتداءه اذا تفاوت ذات و الخیر گفته و گفته
 فاعلم ان کفناه یعنی حق سبحانه و تعالی نخواهد بود بر حرکت سکون و چگونه میشود که جان شود
 در او اینجه فاکه او جان بر غیر خود نموده است باینکه عود نماید بر ذات او و انشاء و اینجه
 نموده است در غیر خود را از اجزاء و جوارح و حرکت سکون و انوار و غیره نقصا چه در
 صورتی که خواهی اینجه تفاوت ذات او اینجه متجری صاحب اجزاء شود که حقیقتا او
 همه آنها از صفات اجزاء و توکب و صفات حادثه اند که اگر العباد با الله متصف شود حق سبحانه
 و تعالی باین صفات بر منتهی خواهد بود و صفات او بصفت قدم و ازلیت حق و اینجه صورتی که از

المخطبة في فضل الحج

بالبدن

خواهد آمد اجتماع نقضین و آن باطل و از حالات در عقولست و اما کان الباری معنی غیر از
 و هراینه بوده است و صورت مفروضه از رای خالق اشیاء معنی غیر از معنی مخلوق چنانکه
 شور و آواز بجز جاکر غیر از منت از ممکنات هراینه فضل و تمیزی نبود بین او و بین خلق او و لو
 حد له و زاء اذ احد له امام و لو التمس له التمام اذ التمام انفسا یعنی اگر گفته شود که از برای حق
 سچا نه و تعالی و زاء و خلف نیست پس در این هنگام تمیز پیدا کرده خواهد شد از برای او امام و
 قدای نیز و در این صورت لازم خواهد آمد تقسام او بوسی اشیاء و لو باک و همام و از مستلزم و غیر
 که باطل در عقول است و اگر التماس کرده شود از برای تمامیت استکمال بغير زوات و در صفات هراینه
 لازم خواهد آمد در این صورت نقصان و انتفاء واجب الوجود بالذات بوسی غیر خود و از هم نیز باطل
 در عقول است که بفتح الحق الازل من لا یمنع من الحاد و کف بعضی الاشياء من لا یمنع من
 الاشياء اذ القامت فیه المصنوع و لتحوّل و لیل بعد ما کان مدلول علیه یعنی چگونه میشود
 که استحقاق معنی از لیل را داشته باشد کسب که امتناع ندارد از انضام بصفت حد و ث و چگونه
 میشود که مفسد و موجد اشیاء شود کسب که خود متمنع از انشاء نخواهد بود چه در این هنگام
 قائم است در هیچ شخصه ای مصنوعیت هراینه خود منقلب به لیلیت و ایتیت خواهد شد
 از برای صانع و خالق و بگو بعد از این که خود مدلول علیه همه اشیاء بود پس در محال القول
 حجه و لا فی المسئله عنه جوابی لا فی معناه له تعظیم و لا فی بانه عن الخلق ضمیمه الا باستماع
 الازل ان یقین و لا لا ینکله ان یبدی یعنی نیست در این قول محال که فرض شد با ثبات حوارث و
 صفات از برای خدایانند این که جای شود بر او آنچه جای بر ممکن است پس لیل و حجه یعنی
 قائلین باین اقوال باطله سخره و محبت و برهانی نخواهد بود در این دعوی مذکوره و
 نه در سوال از این قول جوابی بجهت ظهور خطا آن که قابل از برای جواب نخواهد بود در
 دعوی مذکوره و نه در سوال اثبات نمودن معنی این قول و از برای حق سچا نه و تعظیم حجت
 افریدگار خواهد بود بلکه موجب زاء و نقص واجب الوجود بالذاتست و معتقدین باین
 اقوال را خدا می خواهد بود غیر از ذات حضرت افریدگار که بارها هم خود و بتبلیس شیطان
 و جمیع آن را عبودیت خود را خدایان نموده اند و نه در بانه و جلالت خود را از خلق و تمیز و جلالت
 خلق را از او و بنف صفا خادش و تشبیه سایر نقایص صفا از حق سچا نه و تعالی و اثبات
 همه آنها را در ممکنات ظنی و جوری واقع خواهد شد بر حق سچا نه و تعظیم و نه بر مخلوقین ممکن
 آنکه از لی متمنع از انبیهت و تعذیمات و اگر اثبات صفات خادش را باین شود پس از این

کلمه الجامع

در بیان حقایق و معانی
و تفسیر کلمات و اصطلاحات

تقدیر و انتهایت و نفی آن موجب نفی تقدیر است و اجاف و تعدد بر احد نخواهد شد
مگر آنکه اینچنین بگوید و موجود و علتی از برای و نخواهد بود و منتهی است آنکه از برای و
و علتی باشد که این اثر در او نماید و حاصل آنکه نفی تقاضای صفات و سایر صفات امکان از
حق سبحانه و تعالی و ثبات آن در ممکنات موجب ظلم و تعدد و اجاف و چیزی نخواهد شد
مگر ظلم بوجه مذکور که نفی آن از خالق متعال موجب خلوص توحید خداوند است که این حق
و ثواب است لا اله الا الله العلی العظیم کذب باعادون بالله و صلوا صلا لا یسید و خسر اخس
مبینا و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین اگر چه خطیب آورده در توحید از سر و موافقت
امیر المؤمنین و سایر ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بسبب آورده شده است الا آنکه
اکثرا منتهی در این ساله توحید را با اینچه نقل نمودیم از جمله خطیب آورده از ایشان صلوات
الله علیهم اجمعین و از جمله از کلمه جامع در ابواب حدیثی است که در توحید نقل
از حضرت صادق علیه السلام که سأل علی بن ابی حمزه عیسی بن عروجه که توحید و عدل چیست
سهل باشد بر من اهل و حفظ آن که جامع علم کثیر علی بن ابی حمزه عیسی بن عروجه که اما التوحید فان
لخیر من یبذل ما خاز علیک و اما العدل فان لا تنسب الی الخلق ما لا ملک علیه یعنی اما توحید
این است که خا بر ندانی بر پروردگار خودت اینچه جایز و در او میباشند بر تو و اما عدل این است
که نسبت ندی بسوئی خود را اینچه را که خودت اگر فاعل آن باشی ملاست کرده خواهی شد یعنی
منزه بذاتی خالق خود را از فعل عبث و لغو و تبس و اصل این خبر را اینجا بکه مقاربا مضنون
این خبر است بطریق مستقیم نقل شده است الحق حدیث شریف خوب بکلمه جامع است در
چهار کتب معتبره تا مل تدبر فی هر امیه خواهی استفاد نمود همچنین حدیث شریف جمیع صفات کمال
و جمال و جلال حق سبحانه و تعالی را چه و لا نظر نماید و مل کن و مبین که اصل وجود خود و جو
نفسی اصل است که بذات خودت متحقق و موجود شدی و با آنکه وجود تو وجود تبعی غیر نیست
که مستند است بسوئی غیر تو که تو موجود با تسبیح هستی چون خوب تا مل ندانی بیداهت عقل تو
دانست که تو موجود بالذات نخواهی بود که خودت موجود شوی یا مستقلا لست نفس خود
بلکه وجود تو وجود غیر تبعی ظنی است که مستند بغیر است فعلی هذا پس جایز ندان و جاد
نثار بر حق سبحانه و تعالی اینچه جایز و جایز بر تو است از وجوب غیر تبعی بلکه حق سبحانه
و تعالی واجب الوجود لذاته بدان و ثابت بدان از برای آنست که تو و وجوب خود را و نیز مل
نا و مل کن مبین که از برای حقیق و بقای تو استند است و است قهر و است که طریح عدم و

في التوحيد

بر او عجز جزا است و با آنکه حیوة و بقای تو حیوة و بقای غایب است که عجز است و زوال آن
 بلکه در هر ساعتی از ساعات آن در معرض فناء و زوال است و چون واضح و هویدا است بر تو
 که بذا هست عقل و مشاهدۀ عباد که حیوة و بقاء تو در معرض زوال و مستند بغیر است پس جان زندان
 و جاک نشاز بر حق سبحانه و تعالی آنچه جان پر و جاری بر تو است از حیوة غایب است که در معرض زوال
 است بلکه ذات مقدس از ذاتی بالذات بدان و بگو که او مت و واجب الوجود بالذات که حق
 بذاته است حیوة او بذات مقدس او است نه از ملاحظۀ نما و تا مل کن بین که از برای وجود
 تو ابتدا نیست و اولیتی است که قبل از آن معدوم ضرب بودی که کائن بعد از آن لم یکن و متصف
 بصفت حدوث و با آنکه از برای تو ابتداء وجود نخواهد بود و طر بان عدم سابق نشد
 بر تو بلکه وجود تو قدیم و از ابتدا نیست و چون به بذا هست عقل و حق خواهی دانست که وجود تو
 حادث و کائن بعد از آن لم یکن است پس جان زندان و جاک نشاز بر ذات مقدس او آنچه حادث
 و جان پر تو است از حدت و ابتدا نیست در وجود بلکه ذات مقدس او از اقدم و از اول طر بان
 و جان زندان بر او طر بان عدم زار در سابق و نیز ملاحظۀ نما و تا مل کن بین که از برای وجود
 آنها فی خواهد بود که با و منتهی شود زمان تو و جان پر است بر تو علمه لا حق و یا آنکه آنها
 از برای وجود تو نخواهد بود بلکه همیشه باقی و مستمر بر قرار خواهی بود و چنانچه واضح
 بر تو یحیی و عباد که از برای وجود تو اعلی خواهد بود محصور که بان منتهی خواهد شد بقاء
 تو و همیشه باقی و مستمر در حیوة و بقاء خواهی بود پس جان زندان و جاک نشاز بر حق سبحانه
 و تعالی آنچه جاری بر تو است از فناء و زوال و انشاء بلکه ذات مقدس او از ابتدا نیست
 و سرمد بدان که عدم سابق و لا حق طر بان بذات مقدس او نخواهد نمود و ابتدا نیست
 و آنها ابتدا نیست از برای وجود مقدس او نخواهد بود و نیز ملاحظۀ نما و تا مل کن آنچه بر تو است
 از عجز و ضعف و ناتوانی که قادر بر شئی و امری نخواهی بود از آنچه متعلق بنفس تو است که آن
 اقربا شفاء است بسوی تو بچشت لا تملك لنفسك نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حیوة و اگر
 نه آن بود که حول و قوه الهی و اقدار الهیه شامل حال تو بود هر آنکه متعین نیست از تو امری
 از امور متعلق بمجاد و معاش تو فضلا از آنچه خارج از اختیار تو است پس چنانچه متحقق است
 بر تو عجز و اضطرار و ضعف و ناتوانی خویش پس جان زندان بحتی سبحانه و تعالی آنچه جان پر و
 جاک بر تو است از عجز و ضعف بلکه ذات مقدس او قادر بر هر شئی بدان و بگو که او مستطیع
 الوجود بالذات که قادر بالذات است که عجز و ضعف و سستی در ساحت جلالت و کبریا فی او را

کلمه پنجم

نمود و نیز به خطه نامیچه بر تو جاریست از فقر حاجت و اضطراب و در بوم و لیل خود که
 ممکن نخواهد بود از برای تو نفس در ساعته از آن مگر آنکه ثابت است از برای تو حاجت
 افتقار بهر چیزی که سببست آورد در حقیقت و بقا تو را آنکه معداست از برای تو حاجت تو
 از امور پس آنچه بر تو جاریست از فقر اضطراب و حاجت از جاری شدن از جان ندان بر حق بجا
 و تم بلکه از اغنی مطلق فاعل مختار بدان که بفعل یا بشاء و مختار را بر بند و نیز ملا خطه و تا
 کن در حیل خود او را آنچه حاصل است از برای تو از علوم و صفات پس از آنکه از شکر بعد از
 حیل یاب که بتوفیق و ارشاد الهی بعد از آنی که جاهاست بخت و حیوان مطلق بودی متعلم شدی
 معلوم مشرب و غیر آن من بعد حیل تا نباشد تا مل تا در محمولات خود که زاهی از برای تو نیست
 نبوی آنها که از اصناف مضاعف معلومات تو است بلکه محمولات تو بعد از معلومات با تو
 تمام است مگر آنچه که استثناء شده باشد از آن بلکه اگر حقیقت تا مل تا نباشد که غیر از حیل
 چیزی در دست مبارک خود ندادی پس چون متحقق شد است بر تو که حقیقت جاهاست
 پس بجا که نشان از آنچه جاری بر تو است از حیل تا نباشد از آن بحق بخت و تم بلکه ذات مقدس
 او را علم بالذات بدان که در نزد او منکشف است همه استثناء آنچه علیه خافیه فی الارض و لا
 فی السماء و از اسمیع الذات و بصل الذات بدان یعنی علم به همه صغیرات و علم به همه معصوم و از
 مددک الذات بدان یعنی علم است به همه مددکات ظاهر و باطنه و جمیع اشیاء مانند ذات
 هوا و قطرات و دانه عدد و مثال کوهها و دریا و درختان و دریا بان در نزد علم او هویدا
 و آشکار است و نیز تا مل و نظر نماید از آنچه جاری بر تو است از حیثیت و ترکیب و عرضت و
 جوهریت و صفات غایبه و آنچه همیشه محل حوادث و انقلاب است تغییرات و در معرض ذوات فنا
 و عدم استقامت و امثال آن اموری و آنکه از برای تو در جمیع مراتب وجود و کمال نفس و
 سایر قوی حیوانیه و امثال و اقرب و نظایر و شرکاء هستند که شریک تو میباشد در
 همه آنها پس آنچه جاریست بر تو از امور مذکوره بجا و نشان از آنرا بر حق بخت و تم
 بلکه ذات مقدس او را متوجه بدان از حیثیت و عرضت و جوهریت و ترکیب و آنکه حیل
 خواهد داشت و با آنکه صفات او را بدید ذات او بذاتی بلکه صفات کمالیه او عین ذات مقدس
 او است و او است واحد و بسیط مطلق و احد المانع که شریک و مشبه کفو و نظیر از برای
 او نخواهد بود که اله الا هو و چون واضح شد بر توفیق الجمله معنی تنزه حق بخت و تم پس بدید
 تنزه حضرت از هر یک کار بر سه قسم است قسم اول تنزه ذات مقدس او است از نقص امکان

فالموجد

که مضع همه ازاء و تقایم است قسم دوم تنزه صفات او است از شبه حدث و اینکه مغایر
 با ذات و بازا بد بر ذات او باشد و قسم سیم تنزه افعال او است از قبح و عبث و لغو است که
 توضیح و تحقیق انشاء الله در باب بعد که قسم دوم از عقاید است خواهد مذکور شد
 و قوله سبحانه الله مفید هم اقسام تنزهات است چنانچه در حدیث است که سوال کرده شده است از
 معصوم از عیض سبحانه الله فرمودند اینکاف الله عن کل شئی یعنی تنزه حق سبحانه و تعالی از جمیع
 نقایص که غیر لا یقبح جلالت و قوی ^{بدرستی} است بالا علی و بجده اشاره است بسوی جمیع صفات
 سلبیه و صفاتی ثبوتیه چه تسبیح یعنی تنزه از نقایص است و چه اقرار و اعتراف بنبوت مثالی
 است از برای خداوند و ثناء و حمد او همان اقرار و اعتراف به جمیع صفات کمالیه است از برای خضر
 افریدگار پس این کلمه جامع است و توحید پس معنی سبحانه ربی بالا علی و بجده است که تنزه
 مبنایم خضر حق سبحانه و تعالی از جمیع نقایص و حال آنکه من مشغول بحد و ثناء و حمد
 او میشا میم یعنی معترف و مقرب بصفا کمال او که عین ذات مقدس او است چون نباید الهی و
 بרכת اهل بیت عصمت طهارت صلوات الله علیهم اجمعین ظاهر شد بر توفی لجمه معرفت
 خضر افریدگار باشد و بکه حد اندازد تکلیف است در معارف الهیه پس اینک ختم مبنایم
 کلام در باب توحید و مسائل آن را بکلمه التوحید و سوره التوحید که آن دو را کلمه الاخلاص
 و سوره الاخلاص نیز میگویند اما وجه آنکه آن دو را کلمه التوحید و سوره التوحید میگویند
 بجهت آنست که این دو مبتین توحید خضر افریدگارند و اما وجه آنکه آن دو را کلمه الاخلاص
 و سوره الاخلاص میگویند بجهت اشعار و با ظهور آن دو در خلوص توحید خضر احد است
 چه خلوص در مقام معرفت عبارتست از تنزه خضر افریدگار از نقایص صفات و حیو
 در امر و ظهور و با اشعار است بر این معنی لهذا آن دو را کلمه الاخلاص و سوره الاخلاص
 هم نیز گویند و با آنکه وجه تسمیه آن باشد که اگر کسی قائل باین مؤلف و روی قرار و اعتقاد
 ثابت جازم پس میگوید و بسبب مؤمن خالص از شرک چنانچه در حدیث است که تسمیه کرده
 شده است سوره قل یا ایها الکافرون و سوره قل هو الله احد بمقتضیات و اصل مقتضی
 بمعنی عاقه و براء از مرض است و چون این دو سوره مبارکه نیز ابواب فراق و شرک مبنایند از
 قلوب پس باین مناسبت صحیح است که تسمیه شوند باینچه ذکر کرده شده است و اما کلام و در
 کلمه التوحید و کلمه الاخلاص است پس بدانکه این کلمه مبارکه اعظم و اشرف کلمات توحید است
 عند الله چنانچه در توحید پسند خود نقل نموده است که سید انبیاء فرمودند ان لا اله

کلمه التوحید

فے فقہ کی

اَللّٰهُ كَلِمَةُ عَظْمَةٍ كَوْنَهُ عَلَى اللّٰهِ غَرَضٌ قَبْلُ مِنْ قَالِهَا غَلَضًا اسْتَوْجِبَ الْحَجْرَ وَمِنْ قَالِهَا كَانِ يَعْصِفُ
 مَالَهُ وَدَمَهُ وَكَانَ مَصْبَرًا إِلَى النَّارِ بَعْدَ بَدَلِ سَبْكِهِ كَلِمَةُ طَبِيبَةٍ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ كَلِمَةُ اِبْنِ عَظِيمِ الشَّادِ
 كَرِيمٍ وَشَرِيفِ امْتِ عِنْدَ اللَّهِ غَرَضٌ قَبْلُ كَوْنِهِ قَائِلُ بَانَ شَدِيدُ دَوَى صُدُقِ اخْلَاصِ مَسْجُودِ
 مَحْبُوسِ خَوَاهِدِ بَدْوِ كَوْنِهِ اَتَرَا بَكُونُ بِمَجْرَدِ الشَّادِ چُونِ اِنْبَانِ وَاسْلَمَ مُنَافِقِينَ بِنِ اِبْنِ كَلِمَةِ طَبِيبَةٍ
 مَالِ وَخُونِ اَنُو اَرُو دُنْيَا خَوَاهِدِ نَمُو دَمِ مَصْبَرِ مَرْجِعِ هَمِجَةِ شَخْصِ دَوَاخِرِ لَبْوِ حِجْمِ امْتِ اَنْ
 كَلِمَةُ تَوْحِيدِ رَاقِ سَيَّاحَةِ وَتَمَّ دَرَمَانِ مَجْدِ مَصْبَرِ اَوْ نَمُو دَمِ بَكَلِمَةِ طَبِيبَةٍ وَانْ ذَا قَشِيَةِ نَمُو دَمِ شَجَرِ
 طَبِيبَةٍ چُونِ قَوْلِهِ تَمَّ اَلْمَرْكَفُ صَرَفَ اللَّهِ مَثَلُ كَلِمَةِ طَبِيبَةٍ كَشَجَرَةِ طَبِيبَةٍ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِ
 السَّمَاءِ قَوْنِ اَكْلِهَا كُلِّ حَيٍّ مَازِنٌ رِبَّهَا وَفَضْلُهَا لِلَّهِ اَلْمَثَالُ لِلنَّاسِ اَعْلَمُ بِتَدَكُّوْنِ حَيْرِ كَرِ
 قَسْبَرِ اَزْ اَبْرَ عِبَانِ چُنَا بِنْدِ دَرْمَجَمْعِ الْبَيَانِ اَنْتَ كَرَامَتِ كَلِمَةِ طَبِيبَةٍ كَلِمَةُ تَوْحِيدِ امْتِ كَرِ
 قَوْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ امْتِ كَرِ اَصْلِ اِنْبَانِ وَصَنِيعِ دَرْ اَمْتِ كَرِ مَنَفْعِ اَمْتِ اَوْ تِمَامِ شَرَايِعِ اَزْ اَصُولِ
 وَفَرْعِ وَتَشْبِيهِ نَمُو دَمِ حَقِ سَيَّاحَةِ وَتَمَّ اَبْرَ كَلِمَةِ طَبِيبَةٍ اَشَجَرَةِ طَبِيبَةٍ كَرِ اَصْلِ اِنْ شَجَرِ يَاكُ وَبَاكُ
 وَصَحْكُ وَطَبِيبَةِ الرِّجِّ وَخَضَرَةُ اللَّوْنِ وَحُسْنُ الصُّوْرَةِ وَحَقُّ التَّوَكُّلِ اَمْتِ وَفَرْعِ وَاعْظَانِ
 مَرْتَفِعِ لَبْوِ سَاءِ كَرِ حَمَّةِ اَعْلَوَا امْتِ بَعْدَ دَرْ غَايَةِ اَعْلُو وَدَفْعِ امْتِ كَرِ كُنَا فَا تَرْضِيهِ رِغْبَا
 وَنَحْوَانِ يَحْمِلُهُ اَعْلُو اَوَا بَدُو اَنْ رَاقِعِ فَيُخَوِّدُ شَدِيدُ اَنْ تَبْرَ طَبِيبِ ظَاهِرِ وَشَبْرِ بَرِ
 خَوْشِ غَرِ وَخَوْشِ عَطَرِ كَرِ دَرِ وَتَمَّ اَزْ اَبْرِ وَتَمَّ اَزْ اَبْرِ وَتَمَّ اَزْ اَبْرِ وَتَمَّ اَزْ اَبْرِ وَتَمَّ اَزْ اَبْرِ
 اَنْ اَبْرَ مَنَفْعِ خَوَاهِدُ شَدِيدِ كَرِ مَكْنَفِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ
 اَزْ قَشِيَةِ بَانَ لَبْ كَلِمَةُ طَبِيبَةٍ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ كَرِ مَثَلُ اَصْلِ اِنْ شَجَرِ طَبِيبَةٍ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ
 اَوْ اَصْلِ اِنْبَانِ وَاعْظَانِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ
 دَرِ قَلْبِ مَوْصِنِ امْتِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ
 وَفَرْعِ لَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ
 وَشَاوُكُ وَشَبْرَاتِ بَا طَلِ مَحْبُطِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ
 كُنَا فَا تَرْضِيهِ كَرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ
 وَفَرْعِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ
 كَرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ
 وَبَا لَبْلِ اَصْلِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ
 اَشَارَةُ بَانَ نَمُو دَمِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ اَبْرِ

کلمه التوحید

اشار به آن نمودیم بر چهار قسم است توحید ذات توحید صفات توحید و توحید افعال
 و توحید در عبادات و توحید در ذات عبارت از نفی شریک از برای حق سبحانه و تعالی
 در مرتبه ذات و این معنی از توحید صریح کلمه طلبیده مذکور است که مستفاد از نفی داشتن
 مذکور و کلام است و اما بوی از اقسام توحید این استفاد از کلام مذکور مبتنی است
 بر اینکه لفظ الله علم است از برای ذات غیبی بحث که مستجمع جمیع صفات کمال و غیره از
 جمیع نقایص است و این معنی مسلم است و نزد مفسرین و مستفاد است از صریح اخبار کثرت
 که وارد شده است در باب اسماء الله که حق سبحانه و تعالی جعل و وضع اسماء و حروف و
 است از آن داده است عبارت خود که او را بان اسماء بخوانند و الله الاسماء المحسنه فادعوه بها
 و کثیر از این اخبار را که بر موطوبان نقل نمودیم در طی مباحث مقدمه و از آن جمله است حدیث
 مرئی از حضرت رضاع چنانچه در احتجاج نقل نموده است از اینجانب و حدیث که اینجانب
 بیان فرمودند جمله از کلمات توحید را تا آنکه فرمودند ثم وصف لنفسه تبارک و تعالی با
 دعا الخلق فخلقهم و تعبد لهم و ابتلاهم ان بدعوهها عنی نفسهم سمیعاً مبصراً قادراً قاهراً
 حیاً قویاً ما ظاهراً باطناً لطیفاً خبیراً قویاً عزیزاً حکماً علیها چه لفظ لتسمیع نمودن حق سبحا
 و تعالی اسماء مذکور را صریح در ذات است که حضرت افریقا و جعل و وضع اسماء نمود
 از برای ذات مقدس خود و نیز این معنی ظاهر است از آنچه مسلم در نزد علماء مفسرین
 است از توحید اسماء چه معنی توحید همان رسیدن از غایت از جانب شارع مقدس بر
 اطلاق نمودن لفظی بر خداوندی که درودان از شرع و ثبوتیان مستحق باشد و بالعکس
 اشکالی نیست در اینکه لفظ الله بحسب وضع و جعل الهی علم شده است از برای ذات مقدس
 واجب الوجود که مستجمع جمیع صفات کمال و غیره از جمیع از زاء و نقایص است خلافاً لبعض
 اهل الوبی الضلاله از متصوره و غیر ایشان از بعض ملایکه که لفظاً الله را اسم مبتداً
 از برای کلی منحصر در فرد حتمی آنکه از بعضی استفاد از آن شده که ذات واجب الوجود را دانند
 کلی انشاعی موهومی میدانند تا آنکه متفرع نمایند بر آن بعض از عقاید فاسده خود را
 و کفایت آن بر چون ظاهر شد که لفظ الله علم است از برای ذات مستجمع جمیع صفات کمال و غیر
 از جمیع نقایص پس ظاهر خواهد شد بر توحید و کمال این کلمه طلبیده بوی مراتب توحید هر از
 جمله صفات کمال حضرت حق سبحانه و تعالی بر ذات مقدس است و مراتب عبادت و این استحقاق
 عبودیت پس از این جهت اینکه دالت بر اینکه احد مستحق عبادت نخواهد بود مگر ذات مقدس

فیه تفنیک

او همین صفت توحید و عبودیت است و از جمله اذواء و نقایص که واجب است تشریف نمودن
 ذات مقدس حضرت افریدگار را از او همان نسبت قبیح و لغو و عبث است بسوی افعال حضرت
 افریدگار پس استفاد از کلمه طیبیه آن خواهد بود که نسبت معبود بحق که مقرر باشد فعل او
 از لغو و عبث و قبیح مکر ذات مقدس حضرت افریدگار و همین است مستثنا توحید و عبودیت
 که تشریف نمودن حق سبحانه و تعالی است از مفاسد مذکوره و از جمله اذواء و نقایص
 نسبت به اذن بسوی حق تعالی است صفات خاتمه و زیاده و ان بر ذات او پس استفاد از
 کلمه طیبیه نسبت که معبود بحق که مقرر باشد از جمیع نقایص صفات نخواهد بود مکر ذات
 واجب الوجود پس این کلمه طیبیه بعد ملا خطه علیت لفظ الله که نه بجهت تحلیل عقلی مثل
 بسوی استثناء است عدیه است که جامع آن کلمه واحد است که لفظ الله است و فاضل
 توفی علیه الرحمه ثالث است این معنی شده است در ابتداء حاشیه و شرح الحمد لله چنانچه گفته
 است که لفظ الله علم است از برای ذات مقدس خداوند که مستجمع جمیع صفات کمال و عظمی
 از جمیع نقایص است و گفته است که تعالی خدا بر وصف کائنات مشعر بعلیت است یعنی تعلیق خدا
 و نشانی بر ذات مقدس که مستجمع جمیع صفات کمال و مقرر از جمیع نقایص است مشعر خواهد
 خواهد بود که علت انحصار خدا از برای خداوند از برای انحصار است و جمیع صفات کمالیه
 و مقرر بودن است از جمیع نقایص تطهرها بر تعلیقات و اوضاع چون اگر العلماء ای علمهم و
 اطعم الفقراء فی فقرهم و عیان محقق احوال علیه الرحمه که رد نموده است شهبزاد در
 حاشیه بر وضو فرموده است که تطبیق این کلمه طیبیه بر جمیع مراتب توحید از توحید ذات
 و توحید صفات و توحید افعال چنانچه بعضی میگویند غیر صحیح بلکه غیر ممکن است و حقیر میگوید
 که وجه انطباق یا غیره بیان نمودهیم ظاهر هویدا است و الحمد لله لا اشکال فیه و بعضی
 اشکال نموده اند و این کلمه طیبیه بوجه دیگر و از بدین هیچ است که لا و فاعیه المحسوسات است
 از برای او از چیزی که مقدر در کلام است و اگر آن خبر مقدر لفظ موجود باشد پس لازم
 خواهد آمد که کلمه طیبیه مفید نفی امکان الیه دیگر نباشد و چه امکان اعم از وجود است و نفی
 اخص مستلزم نفی اعم نخواهد بود و اگر آن خبر لفظ ممکن باشد پس لازم خواهد آمد که کلمه
 طیبیه مفید وجود الیه نباشد فعلا و اگر آن خبر مقدر لفظ مستحق للعباده باشد پس لازم خواهد
 آمد که کلمه طیبیه مفید نفی تعدد نباشد اصلا و جواب از آن فرمودند شهبزاد علیه الرحمه در
 توضیح وجه اول آنکه حاجت بسوی تقدیر خبر در مقام نمینا شد اصلا از برای که الا الله

کلمه التوحید

میشد است زیرا که لا اله چه در اصل الله اله بوده است که الله مبتدا بود و اله خبر و هو
ازاده حضرت از این کلام زناد کرده شده است بر اولی لفظ لا و الا بجهت افاده حضرت بر حق
کلام این خواهد بود که الله و معبود بالحق لا غیر و این چه را نسبت داده است بسو و تحقیق
از علماء و جبهه ثانی آنکه این کلمه طیبیه اگر چه بحدی وضع لغوی مفید تمام مقصود نحو این
الا آنکه نقل شد از معنی لغوی بسو معنی شرعی که این کلمه طیبیه حقیقت شرعیه بهم رسیده
است از برای افاده نمودن نفی امکان و نفی وجود و استحقاق مرعبات از برای معبود
مکمل از برای نفی مقدس حضرت افریدگار که مستحق جمیع صفات کمال و مقدر آن جمیع ازاد
و ثناء بصورت حقیر میگوید که چه وجه اول منسوب بسو محققین از علماء الا آنکه چه
ثانی اقرب بسوی حواست میمنق علیه بین علماء بلکه اتفاق تمام اهل اسلام ملت باشد که
تحقق اسلام با این کلمه طیبیه است که اگر کسی مقرر معتقد شود بمفاد او و اجراء اول و لفظ
نامایس مرتب بر او خواهد بود ثمرات اسلام و احکام مسلمین و از و اخلاص است که اگر کسی
نفی امکان الهه دیگر با این کلمه نماید و با نفی وجود و با نفی استحقاق مرعبات الهه دیگر و ثناء
پس چگونه داخل در اسلام خواهد شد ظاهر و باطنا بحدی لفظیه که منتهی چیزی از این معانی در کتب
نخواهد بود و ظاهر است که چه در معنی لغوی مع قطع نظر از تعبد شرعی مفید تمام مقصود
در مقام نباشد بلکه وجه ثواب است که در جواب روم فرمودند که کلمه طیبیه حقیقت شرعیه
بهم رسانده است در تمام معانی مقصود بحدی وضع شارع لا غیر هو الحق و الضو و ترب
با این کلمه جامع است و کتب با هو با من لا هو الا هو چنانچه در حدیثی از حضرت امام
عجل با قرع است که حضرت امیر المؤمنین در لیل البدر در عالم مقام ملاقات نبوه است
حضرت خضر که عرض نمود با حضرت که در نصرت بر اعدا بگو با هو با من لا هو الا هو و چون نصیحت
حضرت رو با خود را عرض نمودند بخدمت سید انبیاء پس اینجناب فرمودند که با علی
صلت الله علیه و در عیون بدر و عیون صفین و در زبان انحضرت همین ذکر مبارک بوده
چنانچه از عبادا ستره نقل شده است و اما کلام در ثناء که سوره توحید و سوره اخلاص
پس توضیح در سه مقام خواهد شد مقام اول در فضل و فضیلت این سوره مبارکه است
مقام ثانی در بیان شان نزول سوره مبارکه است و مقام ثالث در تفسیر هر کلمه سوره است
و اما مقام اول پس و اکمال و ایت نبوه است از حضرت امیر المؤمنین که آن سرور فرمودند
که اگر کسی بکلمه تبه قرائت نماید سوره قل هو الله احد را پس گوید آنکه قرائت نموده است

از
موجه
اولا آنکه ظاهر
اولا آنکه لفظ محمول
بر محسوسات بلکه محمول
شود بر لا و مشی
و بعد و مضایق
آنکه لا معنی یلین و ثناء
علم متفق لا بدی
شد پس بنا بر این باید
قائت کرده شود مع
و از خلاف منقول
لا اینکه کلام وجه
قائت کرده نشود الا
احتمالا وجه
ثانی
الله
نفس
و کلامی

فیه تفسیر

قرآن را و اگر کسی در مرتبه قرائت نماید این سوره را پس گویند که قرائت نموده است و مثلث
 قرآن را و اگر کسی سیم مرتبه قرائت نماید این سوره را پس گویند که قرائت نموده است تا مگر
 و در جمیع روایات نموده است از حضرت صادق علیه السلام که اگر کسی بگذرد بر او برود و نماز
 بپا و در پنج صلوة واجب خود را و قرائت نماید و او قتل هوالله احد پس ناکرده خواهد شد
 که داخل در مصلحت نخواهی بود و نیز از اینجانب نقل شده است که اگر کسی بگذرد بر او جمعه
 و حال آنکه قرائت نکرده باشد و او بقل هوالله احد پس از آن بمیرد شخصی بر سرده خواهد
 بدین لایه لب و نیز از آنحضرت نقل شده است که فرمودند اگر کسی از اصابت مرض یا اصابت
 شد و نماند و حال آنکه قرائت نکرده باشد در آن مرض یا در آن شد بقل هوالله احد و
 بمیرد و حال آنکه او را خواهد بود و در جمیع البیان از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام
 نقل نموده است که اینجانب فرمودند که اگر کسی مقدم بر او سوره قل هوالله احد را
 بین خود و بین هر چه بر وی طالح که خائف از او است بخواند کفایت شر او را خواهد نمود
 و فرمودند که قرائت نماید بجهت اطراف خود از خلف و مقدم و بین و شمال و جنوب و جمیع
 البیان نقل نموده است از سهل ما عی که هر چه می ماند بحد متصدان بپایه و شکایت نمود
 بسوی اینجانب فقر و ضیق معاش پس اینجانب فرمودند هر وقت که داخل خانه خود میشود
 سلام بکن و قرائت بنما سوره قل هوالله احد را بکس که بر او شخص علی فرموده اینجانب نمود
 پس خداوند بیکران فاضله رزق بر او نمود و مرتبه که آن شخص توسعه داده بود و بر جهان
 خود و نیز در جمیع نقل نموده است از عمران بن الحصین اینکه حضرت رسوله لشکری فرستاده
 در خانه بجهت اعداء و امیر بر آن لشکر بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و چون فتح کرده مراجعت نمودند
 حضرت پیغمبر سوال نمود از ایشان از کیفیت سلوک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و منافقین عرض
 عرض نمودند بحد متصدان و هر چه که همه خبر داد و او بود مگر آنکه در جمیع نمازهای که اقامت فرموده
 بود از بر او قرائت نموده سوره مبارکه قل هوالله احد را و غیر آن سوره میخواند بود از بر او
 ما حضرت پیغمبر و وجه او سوال نمودند و فرمودند که با علی چرا چنین نمودی از جناب عرض
 نمود که سبب حب دوست داشتن من بود این سوره مبارکه را پس از آن حضرت رسول
 فرمودند که با علی دوست نداشته این سوره را مگر آنکه خدا دوست داشت ترا و نیز در جمیع
 از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده است که چون سجد متعاقب و فات نمود حضرت رسوله بر او نازل شد
 و فرمودند که حیرت را با هفتاد هزار ملک نکران خواندند و فرمودند که هر سوره از جبریل

بسیار در خانه باشد
 و اگر احد در خانه
 پس سلام بکن و

سورة التوحيد

که بچسبست شود سجد متعالیه شامل آنکه را پس چنانکه در حق خود خدمت است که بنا
 صلوات الله علیه که سبب قرائت نمودن سجد متعالیه در هر روز است و قل هو الله احد
 در جمیع احوال خود از قیام و وضو و رکوع و شستن و زهاری با آب که در هیچ احوالی از ترک
 نمیشد قرائت این سوره مبارکه و اما مقام کبر و شان نزول این سوره مبارکه است در حج
 الیثا نقل نموده است که بعضی گفتند که سبب و لایق است که بعضی از مشرکین عرض نمودند
 و سول الله صلی الله علیه و آله و سلم از برای آن نسبت پروردگار خود را پس بان جهت نازل شد سوره
 مبارکه قل هو الله احد و از این جهت است که این سوره را نسبت از ربهم نیز میگویند و بعضی گفتند که
 خاتم بنی طه و از این جهت است که از اعاظم مشرکین بودند اما مدعیان سیدان نبیاء و عرض نمود
 که در هر چه امر دعوت مینماید ما را فرمودند که شما را دعوت مینمایم بشوکتا و نود عرض کردند که
 وصف بنا از برای ما خدای خوراکه و از هدایت یا از فضیلت و یا از احدیاست یا از خلیف
 پس نازل شد سوره مبارکه و نیز ضاعفه نازل شد و در هر دو از جنم شد و فخری نیز نازل شد
 اشکار شد که سبب موت و شد و بعضی گفتند که جامع از علما میگویند این خدمت سیدان نبیاء
 و عرض نمودند بانجناب که وصف بفرما از برای ما پروردگار خود را شاید که ما اینان بجا آوریم
 زیرا که خدای تم نازل فرموده است نعمت و صف خود را در تورات و تورات نازل شده است سوره
 مبارکه و بعضی گفتند که عبد الله بن سلام که از اعاظم و اهلای احبار و یهود بوده است قبل
 از هجرت مشرف شد بخدمت سیدان نبیاء و در مکه بپایان سیدان نبیاء تفرمودند عبد الله بن سلام
 که قسم میدهم ترا بخداوند که ابا یافعه در تورات و تورات که من سول الله العالمین و فرستاده خداوند
 محمد پس عبد الله بن سلام عرض نمود که وصف بفرما از برای من پروردگار خود را پس
 نازل شد سوره مبارکه و از هر روز قرائت نمودند انرا بر عبد الله بن سلام و ان سبب از
 برای اسلام عبد الله بن سلام و لکن کتم نمود اسلام خود را تا زمانه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 فرمودند از مکه بشوکتا بنی ان وقت اظهار نمود اسلام خود را و در صاف عجم او حضرت
 صادق علیه السلام نقل نمودند که جماعت یهود و مشرکان و منافقین که بنیاء بفرما از برای ان کتب
 پروردگار خود را پس انجناب مکت و امل نمودند و تا سه روز جواب ایشانرا نگفتند و بعد
 روز سیم نازل شد است سوره مبارکه قل هو الله احد و اما مقام ثالث پس در تفسیر سوره
 مبارکه که است قول قسم لیس الله الرحمن الرحیم یعنی استغاثت میجوئید و یا مملوین به من شوی یا ام
 خداوند باینکه قسم مینماید خداوند را با اسماء و صفت علیا و او را آنکه استغاثت

في تفسير

بجو شديداً مقدساً و مملوفاً مستنداً كذات احدية و با شديداً كه ان صفة و در حق
 بجمع خلق است و در بنا و در جمیع مؤمنین است خاصه و در آخرت تا و بیا بن میخ شده است
 حضرت صادق (ع) الرحمن اسم خاص بصفة غامه و الرحيم اسم عام بصفة خاصة یعنی لفظ الرحمن از
 اسما و خاصه حصراً فرید کار است که اطلاق و تشاب و غیر لکن صفت ما خود در و غامه
 در دنیا که شامل مؤمن و کافر بر و فاجر خواهد بود از انشاء و نون و خلق فرمود و
 اعطاء رزق که نمون و لفظ رحیم اسم او غامه است که اطلاق بر غیر خدای قهر نبر خواهد شد
 و لکن صفت ما خود در و خاص مؤمنین است از توفیق و ادنا ایشان در دنیا و اکرام و غفر
 ذوق و اتمام و در حجت نمودن ایشان در آخرت و نقل شده است از عکرمه در تفسیر
 الرحمن الرحیم که الرحمن رحمت احدی و الرحیم بانه رحمة و در جمیع جمله نموده است کلام او را با آنچه در
 از سید انبیاء میباشد که انشور و کائنات فرمودند ان الله عز وجل مائة رحمة و انه انزل
 منها واحداً الى الارض فسميها بين خلقه بها متعاطفون و بر احوون و اخرت و استعین لغية
 بر جمیع عباد و بر اقلية بعضه و در سبکه از برای حق سبحانه و تعالی صدر رحمت است و در
 که حق سبحانه و تعالی انزال فرموده است بکرم رحمت واحد از ان صدر رحمت را بیوی و رضی تفسیر
 ان نموده است و در بنا خلق خود که با این رحمت واحد تعطف و هم را فی مبینا بنی خلق یا بکلام
 و بنا خبر انداخت نمود و در رحمت است از برای خود که بی این رحمت مبینا بد عباد خود را در
 و در قربا مت و در بعضی از اخبار وارد شده است که این رحمت واحد را که تقسیم بر عباد
 خود فرموده بیواقی رحمت خود که صدر رحمت کامله خواهد شد که تمام ان صدر رحمت هم
 خواهد فرمود عباد خود را در و در قربا مت قوله ثم قل هو الله احد و در توحید پسند خود
 نموده است از حضرت امام محمد باقر (ع) که انجانب و تفسیر این به فرمودند قل ای ظلمنا و انجانب
 اليك و بنا ناك بآلها محرفاً لیس قرا نا هالك لیسك لجانا لیسك البمع وهو شهد و هو اسم
 صكته مشا و انجانب لیسك على منتهى ثابت و الواو اشارة الى الغائب من الحواس كما ان قوله
 هذا اشارة الى شاهد عند الحواس ذلك ان الكفار منهم ما من انهم يحرفوا اشارة الشاهد اليك
 فقالوا هذه الحسنة المحسوسة المذكورة بالا بصفا شرانك يا محمد الى هلك اليك تدعو اليه
 ترا و نذر و كذا ناله ففرز الله تبارك و تعالی هو قائلها و تبين للثابت و الواو اشارة الى
 الغائب عن ذلك الا بصفا و ليس الحواس و انه تم عزك لك بل هو صدرك لا بصفا و مبدع
 الحواس یعنی بگویند که اگر ما عجب انچه او بکن ایچو که ما و حی بگویند و در و و اخبار و کرم ما

بود
 از انهم منضم بود
 فون
 ع

سورة التوحيد

تو را باد بآلایه و ترکیب و صفات لطیفه ای که فرشته خود هم از برای تو نا آنکه احسنه انما یبدا
 و هم که شوند یا آنچه نازل فرمودیم که کسب که القاء سمع خود بنا بدو خال آنکه حاضر باشد قلب
 او که القاء سمع قلبی خود نموده باشد یا آنچه خود می نمودیم نه مجرد القاء سمع جارحه و خال آنکه
 سمع قلبی اصم و دیده بصیرت او اعی باشد چه در این صورت که از برای اخذ او لفظ هو
 که کما به آورده شده است از برای مشار الیه غایب از خواست پس ها و در هوا برای تنبیه
 و اشاره است بسوی ثابته موجود که واجب الوجود بالذات است و او اشاره است به
 آنکه ثابت موجود قدیم غایب است از خواست که خواست اینها مددک او نخواهند بود پس
 پس معنی هو یعنی او نشان ثابت موجود قدیمی که قمر از ادراک خواست اینها است چنانچه
 لفظ هذا اشاره است بسوی شاهد حاضر محسوس و چون کفار تنبیه اشاره می نمودند
 بجهت اشاره حاضر بسوی الهه خود نشان و می گفتند اینهاست الهه ما که محسوس و مددک
 با بصیانه تدبیر اشاره بنا تو با محمد بسوی الهه خود که دعوت مبنا ما را بسوی او تا آنکه ما
 به بینیم او را و درک بنائیم او را و اخذ بنائیم ما را و خط خود را پس نازل فرموده است حق بیجا
 و تقاضای قدر خود را پس ها تنبیه است از برای تثبیت ثابت که ذات واجب الوجود نیست که غیب
 بجهت است و او اشاره است بسوی غایب در ادراک اینها و پس خواست و اینکه حق سبحانه و تعالی عز
 است از آنکه در ادراک اینها و با پس بخواس شود بلکه است مددک و مبدع و موجد خواست ثم قال
 علی هذا الله معناه المعبود الذی له الخلق عن درک ما تنبیه و الا حاطه بکفیه و يقول العرب له
 اذا تمجرت فی الشئ فلم یحط به علما و له اذا فرغ الی شئ مما یجدره و یخافه و الاله هو المستور عن
 خواست الخلق پس از آن فرمود یعنی بعد از تفسیر فرمودن لفظ هو تفسیر فرمود لفظ الله احد را
 و فرمود که الله سبحانه ان معبود اینها نیست که متجبر و الهه شدند خلق از ادراک نمودن حقیقه
 و احاطه نمودن بکفیه او و معروفاست بلسان عرب که میگویند الهه الرجل در وقتیکه متجبر و الهه
 در چیزی میشود که محبط نشود با و از حیثیت علم و نیز میگویند و له در وقتیکه فرع بنیاد بسوی مجرب
 که خاسته و توانا نشد از او و الاله همان کسی است که مسطور و غایب است خواست خلق است قاله
 الاحد الفرد المنفرد و الاحد الواحد یعنی واحد و هو المنفرد الذی لا نظیر له و التوحید الا قد
 بالوحد و هو الا نفراد و الواحد المتباین الذی لا ینبعث من شئ و لا یجذب بشئ و من ثم قالوا ان بشا
 العبد من الواحد و البس الواحد من العبد لان العبد لا یقع علی الواحد بل یقع علی الاشیاء من غیره قوله
 الله احدی المعبود الذی له الخلق عن ادراک و الا حاطه بکفیه و با الهیه متعال عن صفات

فیه تفسیر

خلقه یعنی فرموده است اینجا به تفسیر حد که مراد باو فرمود است که متفرد است بالو هیبت و احد
 و واحد و این مقام بمعنای واحد است که آن متفرد آن چنان نیست که نظری از برای او نخواهد
 بود و قوی حد حضرت افریدگار و جبار است از اقرار نمودن بوجد و یگانگی او که همان معنی
 انفراد است و غیر خود در ذات و صفات و واحد است که متباین از جمیع خلق اینجا تا حد
 که منبعث از چیزی نیست و متحد با چیزی نخواهد بود و چون واحد حقیقی منبعث از چیزی
 نخواهد بود از اینجا است که گفته اند از باب بیان و یا غیر ایشان باینکه بنای عدد از واحد است
 و واحد داخل در عدد نیست چه عدد آنست که منبعث شود از چیزی و واحد منبعث از
 چیزی نیست که صیغه بر او شود تا آنکه خود داخل در عدد شود پس عدد واقع بر واحد نخواهد
 بود بلکه واقع بر آنست پس معنی قوله الله احد آنست که حق سبحانه و تعالی معبود اینجا نیست
 که واله و متعبد خلق از ذات او عاجزند از احاطه نمودن بیکفیت او که متفرد است
 بالو هیبت خود و منزله و متعالی است از صفات خلق خود الله الصمد نه از اینجا به رد بدل حد
 سابق فرموده است که حدیثی از ابن العابدین عن ابی بصیر الحسن بن علی علیه السلام انه قال
 الصمد الذی لا یجوز له والصمد الذی قد انعم فی سوره الصمد الذی لا یاکل ولا یشرب
 الصمد الذی لا ینام والصمد الدائم الذی لم یزل ولا یزال و قال کان محمد بن الحنفیه یقول
 الصمد لقائم بنفسه عن غیره و قال غیره الصمد المتعالی عن الکون و النفس و الصمد
 لا یوصف بالتعابر قال نعم الصمد السید المطاع الذی لیس فوقه امرناهی قال سأل علی بن
 الحسین عن الصمد فقال الصمد الذی لا شریک له ولا یؤده حفظ شیء ولا یغیر عنده شیء
 یعنی خبر داده است از پدر من علی بن الحسین سید الساجدین از پدر بنو کوثر خود و جنت
 سید الشهداء که از برای صمد چند معنای میان فرموده است معنای اول آنکه صمد
 اینجا آن کسی است که از برای او جوی نباشد و این معنی کما به است از آنکه حق سبحانه و تعالی
 احد ذات واحد المعنی و بسیط مطلق است اجزائی از برای او نخواهد بود تا آنکه بین
 جوی باشد و معناد ویم آنکه صمد اینجا آن کسی است که حلالیت و برکوری و بانهازید
 شود که فوقان عظمت کبریا فی متصور نشود و اصلا و معنائ ثالث آنکه صمد اینجا آن کسی است
 که محتاج باکل و شرب نباشد یعنی از برای او قوای حیوانیه نباشد و معنای رابع آنکه صمد
 اینجا آن کسی است که نوم و غفلت و بیهوشی از برای او نخواهد بود و معنای خام آنکه
 صمد دائم اینجا نیست که از نیست زوالی از برای او نخواهد بود و بعد از آن نقل فرمود

سُورَةُ التَّوْحِيدِ

مَعْنَا بَكْرًا از برای کسی که از غیر خدای یکتا الهی فطرتاً و فروعاً که محمد بن حنفیه
 میگوید که همان کسی است که قائم بذات خود باشد و غنی از خلق خود و غیر محمد بن حنفیه گفته
 که معنای خدا نیست که منز و متعالی باشد از کون و فساد و تغیر و بعضی گفته اند که خدا یحیی
 کیست که موضوع نمیشود بتغایر و خود از جناب یزد را بن مقام معنای بی نمودن از برای
 خدا که مراد بان سبب مطاع اینچنان نیست که بالا نواز او و فوق او امر کننده و الهی کننده
 نباشد بلکه امر مخفی او فوق همه او امر نواهی است یزد را بن مقام قفل فرموده است
 معنای بکر از برای خدا یزد را بن خود حضرت علی بن الحسین که از این جناب سؤال
 نمودند از معنی خدا فرمودند که خدا کسی است که شریکی از برای او نباشد و بتبعی مشقت
 در بنا و رد او را حفظ شی و غائب شود از علم او چیزی نیست بن علین علیه السلام در اینجا
 نقل نموده است بسند خود از وهب و هبیه قرطبی که قال یزد بن علی الصمد الذی زاد
 شیبا قال له کن فیکون و الصمد الذی مبدع الاشیاء فخلقها الصمد ذی اشکال و از او اجاب
 تفرد بالوحدان ملاحظه و لا شکل و لا مثل و لا تدبیر گفته است یزد بن علی که خدا یحییان
 کیست که اگر اداء چیزی بخواهد امر بمبادیان چیزی که کن فیکون و بن خدا یحییان کسی است
 که ابداع و اختراع فرموده است اشیاء را پس خلق نمود آنها را با صنداد و اشکال و ازواج
 مختلفه و متفرقه است از مقدس و بوحدانیت که صنداد و مثل و شبهه از برای او نخواهد بود
 و یزد در اینجا رسد خود از او مذکور نقل نموده است که شنیدم از حضرت صادق که این جناب
 فرمودند که جماعه از اهل فلسطین آمدند بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام پس سؤال نمودند
 از او چند مسأله پس جواب ایشان را فرمود تا آنکه سؤال نمودند از این جناب و معنای خدا یزد
 تعبیر نمود از برای ایشان صمد را و فرمود الصمد خسته احرف قال الف ذی لیل علی انبیه و هو
 قوله عز وجل شهد الله انه لا اله الا هو و ذلك تنبیه اشاره الی العاصی عن ذکر الحواس
 اللام ذی لیل علی الهیته بانه هو الله و الالف اللام مدغمان لا یظهران علی السواء لا یقتضیان
 فی السمع و یظهران فی الکتابه ذی لیلان علی ان الهیته لطیفه خافیه لا تدلک بالحواس و لا یقع فی
 لسان و اصف و لان سامع لان تعبیر لا اله الا هو الذی الخلق عز و رک فائیه و کفینه بجر
 او بوجه لا بل هو مبدع الاله و خالق الحواس و انما یظهر لك عند الکتابه فهو ذی لیل
 علی ان الله سبحانه یظهر بوبینه فی بضاع الخلق و ترکیب و اوجهم اللطیفه فی اجسادهم الکلیه
 فاذا نظر عبد الی نفسه لم یجد وجهه کماله لا تدبیر و لا مدخله خاصه من حواسه الخفیة فاما

في تفسير

نظر الى الكتابه ظهر له ما فيه والحق في تفكر السيد ما اثنى الباروك كيف بينه له فيه ومخبره لو انما
فكره لشيء يتصور له لانه عرف جل خالق الصور فاذا نظر الى خلقه ثبت له انه عرف جل خالقه
ومركب را هم في اجسادهم يعني ابراي لفظ صديج حرف است ابراي لفظ اشاره ودليل است
برذاته مقدس وچنانچه در قرآن اشاره است ان بقوله عرف جل شهد الله انه لا اله الا هو
وبنبر اشاره ودليل است لا اله الا هو بكونه ذاتي كه غائب از درك ان حواس است ولا مرد
الصمد دليل است اشاره است بسوى الوهيت حق سبحانه جل علامه بانكدام است خداوند
فا حد بكما والفر لا مردم مدغم والتمد كه غنظامند در لسان و ظاهر واقع بر صريح ملكه
ظاهر هو بقاء در نزد كتابت است دليلند بر اينكه الوهيت والطق است و محرم است
اذا نجه تصور شود و محقق است كذا ذات مقدس و كه درك مجواس نمیشود و واقع درك
واصفين نمیشود و واقع بر كوشها ما معني خواهد شد و بر اكه اله تفهين انست كه قاله
و متجه باشند خلق از درك نمودن ما هيست كيفيت و محقق با بوم و نمیشود كه چنين نماند
يعني درك كنه او شود مجواس بلكه او مبدع او همار و خالق حواس است و بنبر ظهور الف
ولا مرد الصمد رنزد كتابه دليل اشاره است بر اينكه حق سبحانه و تعالى اظهار فرموده
و بوبيت خود زاد و انفس افاق با نجاد نمودن خلایق و تركيب نمودن از فواح لطيفه
ايشان را و اجبا كشفه ايشان يعني چنانچه غيبوت الف كلام و دلفظ و سماع دليل است
بر امتناع اذك ذات غيبك بوم و حواس هم چنين ظهور از درك كتابت دليل است بر ظهور و بنبر
حوسبانه و تعالى در عالم انفس افاق پس در وقتيكه عبد نظر بنفس خود ميتابد بنبر
دو خود شي مضموم مستوك مبينند كه ان روح او است شي ظاهر مبين و اصحي مبينند كه ان
اجبا كشفه او است چنانچه لا مرد و صمد متبين و داخل در حاشه ان حواس حش نمیشود و بنبر
نظر بكتاب مبين ابد او ظاهر مبينند هم چنين بمرقت عبد تفكر و دعا هيست با و تعالى
نمايد و بنا تصور كيفيت و نمايد و اله و متجه در ذات او است كه غايه حواس او است كه محط
با و نخواهد شد فكر او بر اكه حق سبحانه و تعالى خالق ايشاء و صور است و محاط نخواهد
بود ايشاء از ايشاء و در وقتيكه نظر نمايد بسوى خلقت و ثابت ميشود از بوي او انكه
حق سبحانه و تعالى خالق ايشاء و مبدع ايشاء و مركب را فواح ايشاء است در اجبا ايشاء
پس بايات ظهور او واضح و هو بقاء و علامه بينات و شواهد بر بوبيت او مملود و همه في
و نفوس و لكن ذات غيبك مخفي در همه عقول است بحيث لا يحاط بدهن ولا تقاس بوم

سُورَةُ التَّوْحِيدِ

تعالی امر عن ذلك علواً كبيراً واما الصداقة فليس على امر غريب صافي وقوله صدق دكلا
صدق زدها عنده الى اتباع الصديق بالصدق ووعده بالصدق دارا بالصدق يعني
اما صادق والصداقة و دليل امت براسه حق سبحانه ونعم صادق است وقوله او صدقاً
وكل امر صدق است ودعوت فرمود عباد خود را بسوی متابعت خودن پیغمبر صادق
از روی صحت و حقیقت با متابعت قرآن را از روی صدق و وعده صدق خود عباد
خود را بداد و صدق که جنت باشد و اما الميم فدليل على ملكه وانتم الملوك الحق لم يزل
ولا يزال ولا يزال ملكه يعني اما ميم والصداقة اشاره و دليل امت بر ملك و سلطنت و
رايه که سلطانان خواست غير اهل که حيث عدم و ذال نظر نميابد و در نه سابق
لاحقاً بلکه ملك و سلطنت را از حق ابدی سرچشمه است و اما الدال فدليل على و ام ملك
و انهم غر جلد را ثم تم عن الكون والزال بل هو الله عز وجل مكرر الكائنات الذي كان يتكون
كل كائن يعني و اما ذال والصداقة اشاره و دليل امت بر و ام ملك حق سبحانه و نعم و انبه که
خداوند عز وجل را ثم است و به موبت ز صفت ذات است که غير اهل از اوست و غیر
و متعالی است حق سبحانه و نعم از فنا و زوال بلکه اوست خدای عز و جل بلکه که خالق
و موجد همه کائنات است انجان خداوند که کائنات و ثابت و متحقق شده است بتکوین و
انجا را و هر موجودی تم قال لو وجد لعلى الذى ناله الله عز وجل حمله لنشر التوحيد
والاسلام والایمان والدين والشرايع من الصدق وكيف يذلک ولو مجرداً امیر
المؤمنین حمله لعلمه حتى كان ينفصل لاعتداء و يقول على المنبر لو في قبل ان تفقدوني
فان بين الجواح منه علما جاهاه هاه الا لا مجرد من حمله الا و ان علیکم من الله بحجة البينة
فلا تنولوا قوماً غصبا لله عليهم قد بشوا من الآخرة كما بشى الكفار من صواب المتورع
بر ازان کلمات نو بانه خود فرمود که اگر مبایعتم از برای علم خوفاً انجان علی که خدا
عز و جلایل بمن اعطاء فرمود حاملی که قابل باشد از برای علم هرا بنه نشر مبنی
جنب مسائل توحید و اسلام و دین و مسائل جمیع شریعتهاى سابقه و لاحق را از لفظ
الصدق و چگونه میشود که از برای من راهی و سبیل بسوی این مطلب باشد و حال آنکه
خدمه امیر المؤمنین باقیان از برای علم خود حمله که حامل علم او شود حتی آنکه در بالای
منبر میفرمود که ایها الناس سؤالی انما یسألون من پیش از اینکه با قد علم من شود و بر آنکه
بین جواح واضح و از علم من علوم دنیا نیست اها که نمیدانم کینه که حامل آن شود و میفرمود

سُورَةُ التَّوْحِيدِ

چیز کشف مانند ولد و مادر باشد بر اشیاء کشفه بچنانکه که خارج می شود از مخلوقین و خارج نشده
 است از او چیز لطیف چون نفس و روح و خارج و متشعب می شود از او بدوات مانند نوم و
 خفقه و خطرات و قم و خزن و بجز و ضل و بکاء و خوف و رجاء و رغبت و سام و مذا
 و جوع و شبع و منزه و متعالی غلای قسم از اینکه خارج نشود از او چیزی که کشف و با لطیف
 و لم یولد لم یولد من شیء و لم یخرج من شیء کما یخرج الاشياء الکشفه من عناصرها کاشی من
 الشیء والدابة من الدابة والنبات من النبات والماء من لبنا بیع والثور من الاشیاء ولا کما یخرج
 اللطیف من مرکبها کما البصر من العین والسمع من الاذن والشم من الانف والذوق من الفم
 والکلام من اللسان والمعرفة والتمیز من القلب کالتار من الحجر یعنی حق سبحانه و تعالی لم یولد
 که متولد از چیزی نشده است خارج نشده است از شیئی چنانچه خارج می شود اشیاء کشف
 از عناصر خود مثل آنکه موجودی که خارج از موجود دیگر است و مثلاً ذرات که خارج از ذرات
 و مثل نباتات که خارج از ارض است و مثل آب که خارج از چشمها است مثل ثمار که خارج
 از انبار است و نه آنکه خارج است حق سبحانه و تعالی از چیزی مانند خروج اشیاء لطیفه از
 مرکب خود چون بصر که خارج است از مرکب خود که چشم باشد و چون سمع که خارج است
 از مرکب خود که گوش باشد و چون شمع خارج از انف و ذوق خارج از فم و کلام خارج از لسان
 و معرفت و تمیزی که خارج از قلب است و چون ناری که خارج از حجر است کما بل هو الله
 الصمد الذی لا من شیء ولا فی شیء ولا علی شیء مبدع الاشياء وخالقها ومنتزعه الاشياء بقدر
 بلا شیء ما خلق للفناء ویشیر بقیة ما خلق للبقاء بعلمه قد لکم الصمد الله الذی لم یلد و لم یولد
 عالم الغیب الشهادة الکبیر المتعال و لم یکن له کفوا احد یعنی نه انست که حق سبحانه و تعالی متولد از
 چیزی نباشد و با خارج از شیئی نباشد بلکه اوست خداوند خدا بچنانکه که نه خارج از شیئی است
 و نه خال در شیئی و نه واقع بر شیئی که این صفت دارد که مبدأ و مخترع اشیاء است و خالق
 اشیاء و موجد اشیاء و منتزعه اشیاء است بقدرت خود و معده می باشد و آنچه را که خلق فرمود
 است از برای فناء و ابد خود و باقی می ماند و آنچه را که خلق فرموده است از برای
 بقاء بعلم خود پس این است معنای صمد که خداوند است بچنانکه که لم یلد و لم یولد است
 و عالم الغیب الشهادة است کبریه مرتبه و متعالی است و لم یکن له کفوا احد و در جمیع
 نقل نموده است از بعضی از ارباب لسان که ما بوجدان خود با فیم که انواع شریک هشت
 قسم است نقص است تفلیک کثرت و عدد و علت و معلول و الاشکال و الاضداد پس

الباب الثاني

فقر فمودة انت حق سبحانه و قسم ان خود نوع كثر و عباد را بقوله قسم قل هو الله احد
 ابر ولاك زاد بر تقد حق سبحانه و تعالى را لوهبت چنانچه مستفاد است از اخبات مستفاده
 و نفی فرموده است تغلب نفس را از ذات مقدس خود بقوله قسم الله الصمد چه یکی از معاصد چنانچه
 نقل شد از جمله خفیه آنکه قائم باشد بذات خود که حق او غیر حق باشد نیز یکی از معاصد
 ان بود که متبادر است حق سبحانه و قسم از تغیر و کون و فناء و انتقال پس این آیه نیز بر کون و فناء
 حق سبحانه و قسم از ابر و قسم از شریک که تغلب نفس باشد نیز نفی فرموده است علامه و معلول را
 که موبتین بعضی ذات مقدس را باشد بقوله تعالی له یولد و نفی اشکال واضح است و فرموده
 بقوله قسم و لم یکن له کفر الهدی بیدار نفی است از ثباته از شرک حاصل خواهد شد و حدایت و طافه
 ان برای حقیقت حق و وجهی دیگر نموده اند که حق سبحانه و قسم در این سوره مبنا که مبنا بود چنانچه
 است بقوله قسم قل هو الله احد و بها عدل خود نموده است بقوله قسم الله الصمد چه صمد یکی از
 سبده مطاعی بود که بر کوی سبها و بانهها در سبده باشد که فوق از خود و جلالت باشد که
 که چنین باشد پس با کمال و قدر از ظلم و جور و حقیقت است بر آنکه حقیقت جو منفی بر کون
 سبها است که مانع است از سبده صاحب خود بمنهای سبادت جلالت و بیاف و موده است
 محال است بر او والدیت مولا و دین بقوله قسم له یولد و لم یولد و مبنا بود نموده است آنچه چنانچه
 نیست بر او صفات بقوله قسم و لم یکن له کفر احد و در این فقره از آیه لا است بر آنکه
 حق سبحانه و قسم جسم نجر اهد بود و مرکب نیست عرض نیست و حقیقت مکان نخواهد بود چه
 هیهات و اما از ان مضیق کفویت و نظیر و شبهه است تعالی الله عز و جل علو اکبر و فی الجمع
 و جل علو عن شبهه السوره فقال هم هو الله احد لا تار و بل عدد الصمد بلا تجویز بد و لم یولد
 موز و ناها لک و لم یولد فیکون لها مشارکا و لم یکن له من خلقه کفر احد و در اینجا هم مبنا
 کلام را در باب توحید خدا ماصلا مستغفر مقرا مدعنا معترفا و لا حول و لا قوة الا بالله و اینک
 شروع بنمایم در باب ثانی از ابواب اصول و عقاید که یاد عدل است متعینا بالله قسم و متوکل علیهم
 و متوسل بجل و له صلوات الله علیه عجل الله فرجه فقول الله که عدل لغیر عباد است از تسویه بین
 شستن که کای از او تعبیر کرده میشود بوسط حقیقی بین الافراط و التفریط و بحسب طالع علما
 متشرع در باب اصول و عقاید عباد است از تسویه نمودن افعال حق سبحانه و تعالی از ارجع قضا
 و عقوبت و فی اصول اخلاص و ابوابا با نفی که حق قسم متروک بر این ظلم و جور و عجز و مغر است

مراد از این باب

فصل العدل

افلا او از قبایح و شر و مکر است افلا او از مشتمل بر عیب و لغو و بی فایده است
 مثلا از آنکه افلا نماید چیزی از واجبات بلکه افلا و حرم و برون و حق و عیب است با
 و غیره است که نفع آن غایب است بجز بدکاران و مخلوقین و ویران عقل نیز با افلا است
 یا بجز ذکر شد چه ظلم و جور و قبايح و شر و عیب لغو و در آن محال است از شخص غنی علی
 الاطلا تکه که مستحق علم و حکمت است چه صد و اینها با از و جهل و غیث است با از وی
 استغنا و حاجت و خداوند علی حکیم غنی علی الاطلاق عری و بیست از همه اینها غنی محقق شد
 تفصیل آن در باب توحید و اخبار معتدیه نیز وارد شد است با بجز ذکر شد است از افلا
 معنی عدل که کلمه جامع و در کتاب چنانچه ذکر نمودیم در سابق حدیث منقول از حضرت صادق
 علیه السلام را که تعلیم فرمود بنی اسرائیل کلمه جامع را در معنی عدل و فهمیدند که اما العدل فاعل
 نسبت الی خالفك مالا لک علیه چه صد و در افلا فیه و افلا شنبه افعال و فاعله و عیب و هم چنین
 نسبت ظلم و جور و همه اینها افعالی است که ملامت کینه میشود و عباد اگر فاعل از افلا باشند
 برسد بخداوند که خالق عباد است نیز سوال کرده شده است از سید و توحید مختصا بر المؤمنین از
 توحید و عدل فرمودند التوحید ان لا تؤیدوا العدل ان لا تنهوا یعنی توحید حق جانور و تنه
 که فهم خود در بنیاد و ذات مقدر بجا در فاعلی را عیب آنکه آنچه متعلق به است از افعالی
 شود و اخلاقیات را که حق جل و علا منزه است از تشبیه و تجسیم و کفو و اشار و نظیر بلکه
 او است خدا و واحد احد و عدل است که تمام فاعلی خداوند علی حکیم را با افلا و
 افعال قبیح و شر و فواحش و این معنی با افلا عدل است که واجبست بر جمیع مکلفین اخلاقی
 با نفاذ افعال او بنفوذ از قبل افعالی که ذکر شد از عقل نقل کاف خواهد بود از برای نوع
 در مقام تحصیل اعتقاد بعد که دریم از اصولین است الا آنکه اولی بطریق تحقیق معتاد است
 بحدی که خارج باشد از طریقه افراط و تفریط و با آنچه مقتضای وضع و مالد است ذکر کرده شود
 پس میگویم در مقام توضیح معتاد عدل که قهقی اینها تمام توحید است چه معتد شدن یا بر توحید
 با آنکه توحید بر چهار قسم است توحید ذات و توحید صفات و توحید افعال و توحید عباد
 و عمل کلام فعلا و توحید افعالا است که تحقیق معتاد عدل و حقیقت آن توضیح کرده میشود
 بدو چند اصول الامر الاول آنکه عدل در مقابل ظلم و جور و ستمکاری محال شکل و خلاف نیست
 بلکه اعتقاد باین از اصولین است احکام از عامر خاصه منکر عدل با این معنی نباشد و مراد از آنکه

و توحید و عدل

و توحید و عدل

الباب الثاني

بان است که حق سبحانه و تعالی و ظلم و ستم و انکار و انحراف و غیره نسبت به بندگان خود و حجت
 نکالی به بندگان خود بلکه جمیع افعال او بر حق و بلند از او و برتر است حدی باقیست متفق علی جمیع
 اهل اسلام است که چه لازم خواهد آمد بر بعضی از طوائف غایبه که اشاعره باشند و مسائله
 که لازم مذهب ایشان العباد بالله نیست ظلم و جور است بگو حق تعالی الا انک از ما این مفسد
 بر ایشان غیر قول ایشان است با نکار و عدل یعنی مذکور و دلیل بر اینست که تنزیه مؤثر فعل حق
 سبحانه و تعالی شان از ظلم و جور پس آن بوجوه است و الا انکه ظلم از قیاس عقیده است عقلا
 مستقلا که است قیاس از مخالفات عقیده است صدور و قیاس از حکیم علی الاطلاق چنانچه عقیده
 ایشان خواهد شد انهم تعالی داین دلیل تمام است باین مذهب عدل است که قایلند بحسن و قیاس عقلی
 و اما باین مذهب است آنکه منکر حسن و قیاس عقلی میباشد پس خالی از وجه است تمسک باین دلیل
 از برای مدعی ثانیاً باینکه صد ظلم و جور با از باب حاجت افعال است با از باب محمل ذاتی
 و نه علم و مصالح و مفاسد است با انکه صادر خواهد شد از او فعل ظلم و جور و ستم بدین
 داعی و سبب هم از مخالفات عقیده است چه مقرر است که حق سبحانه و تعالی مطلق است عالم
 ذاتی است بذات مقدس خود عالم است بجمیع اشیاء و صدور فعل از او بدین داعی و سبب هم
 تسبیح است عن ذلک علو اکبر او قال الشاعر یحیی ابائنا له یومئذ که حق سبحانه و تعالی تصرف فرموده اند
 بنسبت ظلم و جور بذات مقدس خود و چون قوله ثم ان الله لا یظلم الناس شیاً و قوله سبحانه و تعالی الله
 لا یظلم شیاً الذی و قوله سبحانه و تعالی ما ینک بظلام للعبد و قوله ثم و ما کان الله ل یظلم لکن
 انفسهم یظلمون و قوله ثم و لا یظلمون بل احدی امثال ان از باب و همچنین باقی که مشتبه است بوجه
 ظلم الظالمین و باقی که موافق عذر است بر ظاهر و اهل جور چون قوله ثم و لو تروی فی الظالمون
 ثم عززت الموت لکن ذلک ما سطوا علیهم فخرجوا انفسکم الیوم یخبرون عذاب المومن و قوله ثم و لا یظلم
 الله غافلاً عما یعمل الظالمون و قوله ثم و ما هی فی الظالمین بمعبد ذلک عباد الله یخبرون عذاب المومن و قوله
 ظلم و جور و غیر چون قوله خسر صادق ثم و لا امر بنی الا و قد علم انه یستطیع فعله لا یمن یضمر
 جور و العین الخلف العباد لا یطیقون یخبر حقیقتاً و قوله امر فرموده است حکم از عباد خود را
 مکرر باینکه عالم بود باینکه ان عباد قادر است بر دانستن آنچه که با و امر فرموده است باینکه حق سبحانه
 و تعالی مقرر خواهد بود بحد و عیب ظلم و تکلیف بمفسد باینکه خود را باینچه طاعت باینکه
 و امثال اینها و متواتر که عنقریب بعضی از آن مذکور خواهد شد و مسئله جبر و تنزیه

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

في العباد

انتم تعلمون ان الله تعالى قد خلقكم من طين طينة واحدة فان قام احدكم
 بغيره فذلك باطل بل الله تعالى قد خلقكم من طين طينة واحدة فان قام احدكم
 ان كفار ونفسه عدل باطنه انفسه من ادب بدعته بل جميع مذاهب متفقين بل
 نفس مذكور وكفى بذلك شاهدا ولبلا امرهم وانما الله سبحانه وتعالى منزه عن
 وشركه وفعل قبيح از او صادر نخواهد شد و دليل بر اين ديدن و خبر انبيا و اهل بيته و
 صفات عدل داعي اما وجود صفات پس بجهت علم حق سبحانه و تعالى بجهت ان شئ و اما علم داعي پس
 پس بجهت انكه داعي با محبت است با محبت طبع و اوله و مرست بداعي حكمت ناكه موقوف
 بداعي حاجت داعي هر دو مقتضی است و مقام و بركه حكمت داعي نخواهد بود بشو فعل قبيح
 بل كه مقتضی حكمت هر خلاف قبيح است داعي حاجت هر مستحيل است و حق سبحانه و تعالى و بركه
 حكمتا شغنه بذاتك كه محتاج بچيزي نخواهد بود و بيان اخر كه صدر ربيع از حق سبحانه و تعالى
 از اين نسبتها كه با عالم است حق سبحانه و تعالى بجهت ان فعل با غير عالم را نيك با عاقل است و بركه ان
 فعل قبيح با غير عالم را نيك با محتاجت ان فعل قبيح و با غير محتاج بان بل كه صدر بيان حبش
 و لغويت است بنا بر اول لازم خواهد آمد حمل حق سبحانه و تعالى بنا بر ثانی لازم خواهد آمد بجهت
 حق سبحانه و تعالى و بنا بر ثالث لازم خواهد آمد حاجت حق سبحانه و تعالى و بنا بر رابع لازم خواهد
 آمد كمالات هر چهار و حق تعالى محال است پس صدر ربيع او و بركه انكه نيك با نيك با نيك با
 صدر و ربيع از حق سبحانه و تعالى مستلزم است جواز صدور كذا از حق سبحانه و تعالى و مستلزم
 است سد اثبات نوانچه را بصورت ربيع نخواهد بود و صدر ربيع كذا به اين موجب است كه ممكن
 نباشد جزم نمودن بصحت نبوة به از انبيا الله و ان باطل است خبر او ثالثا بانكه جواز
 صدر ربيع از حق سبحانه و تعالى مستلزم است نفوذ ثوب و عدو و عدو حق سبحانه و تعالى و انكه
 جائز باشد خلاف رعد و عدو ثواب عقاب نيك با نيك باشد كه معا مله بغيره نيك با محسن
 معا مله مشي و بالعكس پس لازم خواهد آمد دو امر صور السبا با الله جواز تعذيب انبياء و صلوات
 سلام الله عليهم ما انتغال ايشان و دو نماز اعمار من اولها الى اخرها بظلمة حق سبحانه و تعالى
 و محمل بودن ايشان مرانواع از تنها و في جنابه از مثل و لطف با سر با انكه عصيان نمودن و حق
 سبحانه و تعالى و در طهر الصبر و نيك با نيك باشد كه مقرب بسا و كافر جاهل معاند پس ممكن
 با فواع تقربان متو با فاع بر كه بعد از جواز صدر قبيح الصبا بالله از حق تعالى و داعي و غير

نفسه

نفسه
 انفسه
 انفسه
 انفسه

دليل اول

دليل ثانی

دليل ثالث

الباب الثاني

در بیان

در بیان

خواهد بود از جمیع اشیا قبیح که الله عن ذلك علواً کبیراً و زانیا اوله بهیضه و اوله دلیله
 اذ انما یجوز قوله سبحانه ان الله باسرها بالعدو والاشیاء و نهی عن الفحشاء والمنکر یعنی بدو سبکه
 شتات امره بفرایا موحش و اقبیل و عدل و احسان و فی سبکها ما از قبا مح و متکرات و در جمیع
 نقل نموده است از عثمان بن مظعون که در حدیث بیان داشته بود که اگر کسی از نظر سبک
 بجا نیاید و اثار و زوایا و کلمات و اشیا را بجا نیاید و سبک باشد و سبک باشد و سبک باشد
 که جبرئیل نازل شد با بنی اسرائیل و فرمود که اینها را از من جدا کن و منقرض است و در طلب من و السلام
 او دم در وقت آنکه کلمات و در وقت آنکه کلمات و در وقت آنکه کلمات و در وقت آنکه کلمات
 عرض نموده بود که اینها را از من جدا کن و فرمود که اینها را از من جدا کن و فرمود که اینها را از من جدا کن
 محمد مصطفی و اما تا هدايت پدید آید هر که انجمنها را می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 عکس فعل نموده است که بعضی را از نزل اینها بر او فرمودند و از نزل اینها بر او فرمودند و از نزل اینها بر او فرمودند
 با بنی اسرائیل اعدا غاد فقال ان لا تحلوه و ان علیه طلاقه و ان احل له شره و ان اسفله لعن فی
 و ما هو قول البشیر در شأن نقل نموده است از روضه الواعظین عن النبی جماع التوفی قوله
 ان الله باسرها بالعدو والاشیاء الا تری فی القرآن غیر هذه الا تری فی القرآن غیر هذه الا تری فی القرآن غیر هذه
 بالجملة و مثلی بر مذکور است انما یجوز قوله سبحانه ان الله باسرها بالعدو والاشیاء و نهی عن الفحشاء والمنکر
 انما هو ردی الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و قوله تعالی لا یسلک برحمة لعلاده الکفر و مثالی ان
 انما یجوز قوله سبحانه ان الله باسرها بالعدو والاشیاء و نهی عن الفحشاء والمنکر و قوله تعالی لا یسلک برحمة لعلاده الکفر
 از طوایف غانه نیز موافقت با خاصه چون معتزله و مخالفه و مسئله اشاعره بآنکه تجوز سبکها
 چون صدق و العیا بالله بالنسبه لیوی حق سبحانه و رقم و ان جهت منکر ندان و حق غلط
 و میگویند که عقل اذ انک انما بدی حسن قبیح اشباه را بالمره و منعه من سبکها عقل را از این اذ انک
 خاصه بلکه میگویند که اشباه قبیح میشود بحدی شرعی و حسن میشود امر شرعی پس بنا برین
 جایز است از برای شارع آنکه امر نامد بقیح و اقبح لکن بحدی عام و قبیح حسن خواهد بود و
 بالعکس این قول در نهایت غراف و سفاهت است قائلان این قول خارج است از ایمان یعنی
 آنکاران موجب خروج شخص است از حقیقت مذهبنا عشره که اذ اهل انما شد از تصرف
 اسلام بنسب چه مخالفان کثیر از طایفه مسلمین مینمایند که معرفت طایفه اشاعره و
 بطلان این قول ظاهر میشود بحدی که فرموده است از اوله و بر این بنی بر و حق سبحانه و تعالی

في العدل

ان قبائح افعال وانك عقل مدرك است حق و قبح اشياء واجب و اكثر به او مستفاد
عقله و در عقبات شرعية كه عقل را هو بولندا و كاشف خواهد بود امر هي شارب
اشياء از حق و قبح واقعي ان اشياء امر نهى شرعي محد صفت حق و قبح و واجب باشد
بالكلية كه از برای فعل هي صفت واقعية نباشد و واقع و نفس الامر به بنا ميشود و كدر
امر هي شارع علاوه از جهت حق و قبح واقعي و فعل جهت بگويي باشد كه بان جهت طاري
يشود حق و قبح بجز امر هي چيز را و امر هي شرعية ملحوظ شده است جهت حق و قبح
كه ناظر اليه بسوي صفات محسنة و افعال وجهه مولود كه مرتب است بر او و نقابا و افعال
و عتو و سر كشته و مخالفات پس ثابت است از برای امر شرعية و جهت از حق و قبح
واقعية كه منته و فعل از حق و قبح نفس الامر به و بگويي از جهت تعلو امر شارع بان فعل و
كون الفعل متعلفا لامر بجز جهت امت از جهات فعل كه از اين جهت بجز موضوع خواهد بصفه
حق و طاعت مولود منم حقيقه از اعظم جهات محسنة است كه غرض من فعل امت هم جنبه
ثابت است از برای خواهي شرعية و جهت از قبح بگويي از جهت صفة واقعية منته و فعل از قبح
واقعي نفس الامر به و بگويي از جهت تعلق حق شارع بان فعل و كون الفعل متعلفا لجهة شرعية
امت از جهات كه از اين جهت موضوع خواهد شد فعل بصفه قبح چه مخالف سر كشته او و هما
مولود بجز از اعظم جهات مقبحة امت كه غرض من فعل امت با بجملة پس حاصل نزاع عليه و
اشاعره است كه عدل به متفق الكل اند بر اينكه عقل مستقلا است با ذاك نمودن فعل و از
قبح و حق و لوفى الجملة با قطع قطران تعلق امر شرعي با و اشاعره بر خلاف ان قائمند و ميگويند
كه عقل مستقلا است با ذاك نمودن حكم فعل از حق و قبح و كلا ما يشان فاستد از وجوه عدل
و مفسد قول ايشان نبست مگر بعضي از شبهات و تحديات و تفكرات ناسد پس بطلان كلام
ايشان مبني است بر آن كه امر بگويي اثبات نمودن مذهب عدل به كه قائمند بحسن و قبح عقل مستقلا
با و ذاك حكم ان بجهت قبح زيرا كه ايات است بر مطلب قله است از برای آنچه ذكر شد از ترميز
حق بخانه تعالى از قبائح و نقاب و بگويي دفع شبهات و تحديات خصم پس توضيح كلام
دوم را در سه مقام است مقام اول در بيان تحرير محل نزاع در مسئله پس ميگويم كه لفظ
حق و قبح از برای ان معاني متعدده است بگويي معنای كمال تقصا چنانچه گفته ميشود العلم
حق الجهل قبح و دومي معنای ملائمت طبع متفاوت طبع چنانچه گفته ميشود كمال ان

در كمال ان
در وجه شرعي

لكنه عقل

در كمال ان
در وجه شرعي

الباب الثاني

حسن ای موافق الطبع و شرب الداء قبیح ای منافق الطبع هم چنین میشود که شرب الطبع حسن
 لكونه موافقا للطبع و شرب الداء یحیه الجفنه قبیح لكونه منافقا للطباع و سبمی بمضه موافقت نفس
 و مخالفه غرض چنانچه گفته میشود که قتل زید بحسن است لكونه موافقا لغرض اولی و عداوته و
 وان قتل زید قبیح لكونه مخالفا لغرض اولی و ثانی و حجت بر یغیضه الصالحه و المفسده کما بقال قتل زید
 حسن ای فیه مصلحه للسلطان بالنظر الی امور سلطویه و قتل عمر و قبیح ای فیه مفسده للسلطان
 بالنظر الی امور سلطویه و یغیضه المذبح و الذم الغریه یغیضه انکه عرف حاکم است بحسن قبیح
 ان فعل چون حسن خروج امیر بلباس جنگ و قبیح خروج غلام بلباس جنگ و شقیه یغیضه مکر
 و ذم یحقیق یغیضه عقل بعد از تجربه صاحبان از جمیع اهوئه نفسانیه و تلبیان بحالت ملکوت
 حاکم است بحسن ان فعل و انکه فاعل ان مستحق مدح عقلی است یا حاکم است قبیح ان فعل و
 انکه فاعل ان مستحق ذم عقلی است که از این دو تعبیر کرده میشود که هر یک بلباس عقلی شرف عقل
 در مقابل یغیضه ثانی که ملائمت منافق طبعی باشد و آنچه محل نزاع است بین فریقین همان حسن
 و قبیح یغیضه اخیر است و ن بواقی از معانی چنانچه تصریح نمودند با وجه از اعاظم از طرفین
 مقام ثانی ذکرینا اوله و بر این بر ثبوت حسن و قبیح عقلی و ان از وجوه هیئت قبل از تصرف
 و جملا یغیضه انکه بلاهت جدا هم اصنافا انسان از ذوی الابدان و غیر ذوی الابدان حتی
 کفاری که منکر جمیع شرایع و مللند چون ملاحد و حکماء هند حاکم است بحسن بعضی از افعال
 و قبیح بعضی از افعال قطع نظر از شرح چون حق عدل و احسان و قبیح ظلم و عدوان بلکه بنا میشود که
 محقق نخواهد بود بحال ان بر اضاغراف اطفال و سنون بلکه بر اصناف حیوان و وحکم بحسن احسان
 مضطربین منقطعین از همه جماعات چنانچه ملاحد می شود و خارج که اگر شخصی واقع شود
 در دنیا بلکه که طریق نجات از برای او مسدود شود از جهت شدت عطش و فقدان فقه
 و نداشتن زاد و زاد حله و بتبع اقتاد از جهت مشقت سفر حرارت آفتاب بنوی که غایب
 شود از حرکت مکرر و نداشتن آب و شرب می شود منافی بلکه کما فی طائفه باشد بر روی و پیکانی
 بنیان مغشای علمه موقفا بالموت و اباعنی الخبوه یزد و این صورت را که یسار شود در دنیا
 حال مجرر قصد رحم و احسان نموند بچنین مضطرب منقطع از نجات و توجه بنیاید با و بتا افعال
 و بر نداشتن از ان تیره خالک و شفاق و محبت بنیاید با و باطل الخبوه و مهربان تر شود
 با و افیروز و ماد و شروع بنیاید بر یختن آب بر حلق او بر تقو و مداوا شفا نماند که اول

و یغیضه انکه عرف حاکم است بحسن قبیح

و یغیضه انکه عرف حاکم است بحسن قبیح

في العدل

وحقه حاصل شود و پس از آن و از آن حرارت افتاب بسیار به پناه دهی تا آنکه قدر قوت بکشد
 و پس از آن حمل نماید و از آن بمنزله خود و بهمانا نماید از برای و جمیع اقسام مواثد و اطعمه و سبزی
 نماید و از اقسام از شررها و انعام نماید و غایت انعام و روزاد و اهل و عیال و خد و خود را
 بنجد مت گذاردی و تا آنکه زایل شود از او جمیع غنمها و ثقیب نقاهت داره بر او و بعد
 آن بهمانا نماید از برای و قوتش زار و داخله و جمیع ما محتاج او را و روانه سازد و از
 بسوی معتقد او و بخانها و رز جمیع این اعمال را مگر بجز احسان و غایت مضطرب بدو و آنکه
 قصد محارفات و با عووض را داشته باشد پس را بقوت بر کرد و شخص ضعیف مذکور بعد
 از آنکه بنیاد از برای خود قوت شوک و حاصله بنیاد و بر محسن و در انعم خود و در او بدو
 بر او تمام امانت از مهر غلبه قتل و نه با عواید و سیئه را و بی اطفال و و قاصد نباشد و از حال
 خود مگر بجز امانت همتان حرمت و مقابله نمودن احسان او با شانه پس با اطفال میباشد
 احکام عقلیه بلکه غیر ایشان از صبیان و سنون بر حسن و مدح افعال شخص ذوی الاحسان
 و قبح شنائت و فظا عت افعال شخص ذوی الا سانه بلکه عدم تشاوی بین این دو شخص
 و مدح رجل و ذم رجل تالی از بدیهیات اولیه فطریات جبلیه است که لا ینکوه الا
 المکابره و المعاند و هو المطاوع و لیکن و بها آنکه عاقل مختار در وقتیکه تقریب نماید نفس خود
 از جمیع شهوات و تنصیب نماید از جمیع ذایعی نفسا بنده و غرض غلبه و مشای باشد و نظر
 از جمیع جهات صدق و کذب و مصالح و مفاسد موافقت طبع و مخالفت طبع در این هنگام اگر
 او را مخیر نماید بین صدق و کذب بر این اختیار خواهد نمود و صدق را برگزیند نسبت به حقیقت
 ترجیح او و صدق را برگزیند مگر بجهت حسن صدق و قبح کذب عقلیه مفروض تشاوی
 آن دو میباشد از جمیع جهات داخلیه و خارجیه و لیکن بهر آنکه اگر عقل مستقل نباشد خود
 و قبح عقلی هر بنده لازم خواهد آمد نفع انبیاء و عجل ایشان از دعوت و نوات زیرا که بنده
 قول بالحقین و التفسیر قبل از ورود سریع بعضی با قطع نظر از شرع هر بنده دلیل ندارد بر این
 مکلفین بوجوب فطری بوجوب معجزات انبیاء و هر زمان که نوبت خواهد عود نماید ایشان را بسوی
 اطاعت و نظر نمودن بمعجزات و هر بنده جان خواهد بود از برای مکلفین در آن زمان
 که متعارف شوند با بنده واجب نیست از برای ناظر نمودن بمعجزه و واجب نیست برها اطاعت
 بجهت عقل و نه غیر آن زیرا که عقل الزام نمیشد بوجوب فطری و اطاعت و توان قبح نخواهد

و قبح شنائت

و قبح عقلی

الباب الثاني

بقره و زرع عقل و شروع هم که نیز ثابت شد است و همین است معنی افهام اینها و انقطاع اینها
از اقامه حجت بطلان از او و احکام و بدیهات و اولیهات و ثبوتها و ظاهرها و بدهات و اگر گفته شود
که وجوب نظریه بوی معجزات مستند است بسبب قاعده دفع ضرر و موهم و غیره لازم نخواهد آمد آنچه ذکر
شد از افهام اینها بنا بر قول بعد بحسن و قبح عقل جواب این گفته میشود که ملک قاعده
دفع ضرر و موهم نیز همان قاعده بحسن و قبح است مع قطع نظر از آن تمام نخواهد بود
چنانچه گذشت و مقدمه کتاب واضح بنا بر مرجع بالا و همان حکومت عقل است بحسن و قبح و نیز
دلیل چهارم آنکه اگر عقل مستقل نباشد بحسن و قبح عقل هر شبهه لازم خواهد آمد است
ایضا با التنبه بقره و فنی حصول ما فرض نمودن او اینها و جمیع جهات از مصالح و مفاسد
و ملائمت منافرت و در اعراض و علیه و در این هنگام ترجیح دادن شارع بعضی را بر
ترجیح بعضی را بنهی مستلزم خواهد بود ترجیح بلا مرجع و بطلان از غی اینها است
و نزد اهل نظر و تحقیق دلیل پنجم آنکه اگر عقل مستقل نباشد بحسن و قبح هر شبهه لازم
خواهد آمد محد و ذات کثیره که بعضی از آنها فی الجمله تقدم ذکر یافت که هر یک از آن محاذی
فصلها دلیل مستقلا میباشد بطلان مقابله حصم از جمله از آن محاذی است که اگر عقل
حاکم بحسن و قبح نباشد هر شبهه لازم خواهد آمد و کذب لسان با الله از حق سبحانه و تعالی
و این مستلزم خواهد بود عدم وثوق بوعده و وعده حق سبحانه و تعالی و آنکه جایز باشد
خلف العباد با الله در وعده و وعده و ثواب عقاب آنکه عیب شود و رعیت و همین
الله و بیج الله و آنچه بنا نمودن از جانب حق سبحانه و تعالی چه احکامات و تشریفات و در جمیع
انها و مابقی و را دعوی غیر از حجت حق و قبح عقل متحقق نخواهد بود و در آنها خصوصاً بعد
فرض فقدان جهات خیر و مصالح و مفاسد و امثال آن و دعوی اعراض قاعده و آن
جمله محاذی است که اگر عقل حاکم نشود بحسن و قبح هر شبهه لازم خواهد آمد و حق سبحانه و تعالی
حق سبحانه و تعالی یا محسن و اهل طاعت معامله می و اهل طغیان و مخالفت و بالعکس پس
عقاب غیر یا بد محسن یا با انواع عقاب عذاب نکال و تائید یا بد می و با انواع و شواهد و غیر
و در اینجا مستلزم خواهد آمد العباد با الله بطلان شریع و بطلان کتاب الله المشرع
و بطلان این لوازم از ضرر و ثبات اولیه است کما لا یخفى فی الجمله و اما دلایل مستدل و از
در شرع او کتاب است و نیز چنانچه بعضی سبق ذکر یافت چون قوله تعالی ان الله باهر بالعدل و الاکرام

در این باب

در این باب

در این باب

في العبد

وهي عن النفساء والمنكر وجون قوله ثم قل انما اكون الفواجر ما ظهر منها وما بطن وهي بين
 والبر نفى شارح بن عمن ومعه جون قوله ثم ام تحيل المتقين كالتجار وقوله ثم هل يشق
 الذين يعلمون والذين لا يعلمون وقوله ثم ان يحيلوا الذين امنوا وعملوا الصالحات كما
 المستند في الاخر قوله ثم في الهوى عن الغيبة يحب احدكم ان ياكل لحم اخيه ميتا فكره
 فيه انما شره صريح است بل كما يوافى بآية مد كونه ظاهرة بانك في شائع ازان اورد
 نفيت مكره بجهت استنكار ابن اورد ونز وعقل وقباحت شاعت فطاعت ان اشيا
 يجب منع ونفس لا مخصوصا انما اخبره كصريح است وفيه فعل مذكور في حد نفسه
 وانك غيبت مثل اكل لحم اخيه الميت فيجب مباحا منظر عقل اذ استر اخبا واردة ودين
 بابي انما استر خصوصا ان يورد است ان مواعظ ونصائح وصايعت حكم وعقل
 وخصوص اخبا ونك واردة است ودين على احكام وخصوص جله ان خصوص واردة
 ودين بجهت عقل چون مضامين اخبا واردة بانك الله على الناس محبتن حجة ظاهرة وحجة
 باطنه فاما الظاهر فالانبياء والرسل والائمة صلوات الله عليهم اجمعين واما الباطن فالعقل
 وهي بين است انما ورايت شده است ان حضرت ابي الحسن حين سئل عن الحجة على الخلق البور
 فقال لا العقل يعرفنا لصاق على الله فكذب على الله في كذبه ودوى عن امير المؤمنين
 العقل شرع من داخل والشرع عقل من خارج مقام ثالث ورياسة تفر بعضه انبها خصم
 واجوبه ان شبهات ليس يكون ثم كاحتجاج فهو ندا شاعر برعاه اذ لك نون عقل من
 حسن قبح اشياء اذا بوجوه عديله وعبارة ولا نكر ان عقل مستقل باشد و حكم بحسن و قبح
 عقل و حكم بما يد بحسن صدق وقبح كذب ليس با حكم عقل بحد بل اهدت ضرورت باشد
 و با بد فرق نباشد بين ابن حكم عقلي وبين علم ما باستحالة اجتماع نقضين يعني با بد اهدت
 و ضرورت و با ندازه اهدت ضرورت محققه و ان قضيه ثابته و انما لا انك بالعبارة
 هي بينهما فرق و اضحي انت بين علم ما باستحالة اجتماع نقضين وبين علم ما بحسن صدق وقبح
 كذب تفرق بين ابن و بد اهدت كاستقامت استقامت عقل و علم حكم ان بحسن
 وقبح عقل جوابا ان شبهات ك ما فرق في بينهما بين ابن و حكم عقل و حكم عقل و هو
 ضرورت با ندازه اهدت ضرورت است الا انك ضرورت با بد بهيات مختلفه بعضه
 انما اجد و الله اورد بكوني نباشد حينا انما ملاحظه مباحا ثم و حكمه نون عقل بان الواحد

في العبد
 في العبد
 في العبد

في العبد

المباحث الثالث

نصف الاثنین چه بداهت بحکم عقل اجلی ظاهر از سایر مرتب با قسطنی که مجرد از هر مرتب و
 اعلیٰ نیست سبب شود از برای حکم داد که عقل سواء از این مرتبه لازم نخواهد آمد که
 عقل تا که بنا شد با سخا له اجتماع فتنه بین ذی که ضرورت حکم عقل داد و بعد ضرورت و
 بداهت حکم عقل با انوار اهل نصف الاثنین نخواهد رسید و هوکا تر فی ما یضحت بالکمال
 و غیره تا فی آنکه اگر عقل مستقل باشد بحکم نمودن بقیع کذب پس با بدیهه این بنا شد حکم نمودن
 بحسن کذب حال آنکه ما بالینا می بینیم که کذب حق خواهد بود اگر مشتبا باشد بتجلیس النبیه
 و الاما و من الممالک و در این مهکام لازم خواهد آمد اجتماع ضدین از حق و بقیع جوابی
 این شبهه است که حق بقیع همیشه از لوازم ذات شیء نخواهد بود بلکه مختلف بشود با وجود
 و الاحتمال و عقل مستقل حکم است بقیع کذب من حیث هو با قطع نظر از جهات طایفه بران
 اما مع ملا خطه نمودن آن کذب با بجهت اجری که موجب نجات و انتفاع نبیه و با و حق است حکم
 نخواهد نمود بقیع تا مستلزم شود تناقض و با لازمه انبیا و اجتماع عند بلکه کذب با ملا خطه
 جهت مذکوره و اختلاف در حیه اعتبارا حسن خواهد بود لا غیر بر تعارضی نخواهد بود بین حکم
 مختلفین عقل فتنه بر وجهه ثالث آنکه اگر عقل مستقلا باشد بحکم بقیع عقلی امر شارع قتل
 نکیر و الایمن و بقیع حق و بقیع کذب و لا یعلق نکیر و الایمن با بقیع و اقی پس مرتبه باید بنا بر بنا شد تکلیف نمودن
 کافر و ایمان با علم حق بخانه و تعالی بعد صدور ایمان از کافر چه چیزی میباشد و برای حق
 در تکلیف کافر چه تکلیف نمودن کافر با ایمان با از و عدم فائده است پس آن محال است بحق
 سبحانه و قه زیرا که آن موجب عیب و لغو کتب است و از دیگر فائده و حکم است و آن نیز محال است
 چه حکم فائده آن با بجهت نفع است با بجهت ضرر و ثانی که بجهت ضرر است پس آن محال
 است زیرا که تکلیف نمودن بجهت ایصال ضرر بر مکلف قبیح است جدا و اول که بجهت ایصال
 نفع است نیز محال است چه نفعی آن با غایب است لبو خدای تم و با غایب است لبو عبید با غایب
 است لبو غیر آن و هر که محال است اما اولی که حق فتنه غنی بذاته است محتاج بقیع نخواهد
 بود و اما ثانی که حق فتنه غایب است بعد وصول نفع لبو عبید و اما ثالث پس بجهت
 آنکه عقاب عکب بجهت ایصال نفع بغير از قبیح است جدا پس از ثبوت آنکه در تکلیف نمودن کافر و
 و حنی نخواهد بود بر وجهی از وجه و بالعبار فرض است که حقیق تکلیف فرموده است کافر
 با ایمان پس کاشف خواهد بود از عدم ابتناء هر شیء بحسن و اقیع عدم حکم عقل بحسن آن قبل

بقیع

کذب

بجهت

فی العبد

از و در شرع و هوالمطلوب جواب از اینست که منع تمیها هم عذر تحقق حسن واقع و تکلیف
 نمودن کارها با ایمان و این که شرعی نمودن مکلفات مینایع اخروی و وجود و ائمه را نیست
 مطلوب جستن بحسب واقع و نفس الامر و قوی نیست و این محبت بین مسلم و کافر و اینچه شرط
 تکلیف است از اخبار و قد رفتیم تا کنون و کافر هم نیز موجود است مثل مسلم و علم الهی بعد
 صد و ایمان و کافر عین نخواهد بود از برای علم صلد و ایمان از کافر چنانچه محققان
 از خواهد شد و مسئله جبر و تقوی و آنکه علم عین نخواهد بود از برای وجود معلوم بلکه
 شان علم همان مجری انکشاف است که غیر فکری و جبر و اربع بعضی آیه که تمسک بان نمودند از
 برای نفی جبر و قیام عقلی چون قوله تم و اما ما معذبین حتی ننبعث سوچا که نفی عذاب نیست
 فیما و اما است بر عده استحقاق و عقوبت پس اگر مستقلا باشد علم عقل بحسب قیام قبل از نفی شر
 پس هر انچه بنا بدینجا نرود و بعد از عقوبت بجهت قیام محبت حکومت عقل و این منافاتی است با اینچه
 مستلزم ادانها را بدست و نفی عذاب قبل از نبش جواب است آنکه اینچه مستفاد از ظاهر آیه است
 همان نفی عذاب فعلی است از کلمه قبل بعث الرسول و اما استحقاق عذاب پس این نفی از خواهد
 نمود و بدینا این هنگام منافاتی با حکم عقل نخواهد بود و چه مفاد حکم عین بقیام فعل نیست
 الا بجهت استحقاق و نیز اینچه مفاد آیه است که مقتضا الطغی ایضا و آنکه عاوه الله در
 مکملین از بابت است که عاوه از محبت باطنی که عقل باشد از سال رسول ظاهر
 مینا بدیجته و ساز و هدایت و قبل از آن بعد از ایشان نمی نمایند استحقاقا علیهم اگر چه
 کافین همان حکم عقل از برای عقوبت است اما موقوف بهجت لا اثم هم لا مکنتی بذلک استحقاقا
 لهم و متجا علیهم نیز گفته میشود که مراد بر رسول و از ابراهیم است از رسول باطنی و ظاهر می
 چنانچه گفت کلام در آن و استظهار کرده شد است نیز بعضی اخبار و پس و این صورت
 ابراهیم است برخلاف مقال مستدل چنانچه غنی نیست بر اهل نظر و نیز اینچه فاد و شد
 از قضا سیر و اخبار آنکه مراد تعذیب عقوبت عبده الا و ان است نیز دل بلا و عذاب
 در دنیا نظر بعد از قیام قوم غادر و شود و در این صورت نیز اینچه ظاهر خارج است از اینچه
 نظر کل است از عقاب انوعی و استحقاق عقوبات جمله که مفاد حکم عقلی است با جمله
 پس استدلالات با بر و امثالان در مقامهائی از وجه خواهد بود و از برای خصم جوهر و تکوین
 است و اوله الا آنکه تعرضان و نقص و ابرام و آن طولی است بلاطی بل پس اولی اقصا

نکته

نکته

نکته

البطلان

بقدر مذکور و در دین از مقتضای آنست و با لجهل پس ظاهر شد و آنچه ذکر شد مثلاً
 حکم عقل بحدی و تمییز و تمامیت حکومت عقل و مقام دانسته حق سبحانه و جل و علامه و معانی
 از افعال و ارادات فیجود نیز ظاهر شد و آنچه ذکر شد نیز حق سبحانه و جل و افعال و ارادات
 در عالم تکوینات چه در عالم تکلیفات چه در عالم اجسام فیما بین عقولیه است و در عالم
 منقلا و ثابت شد نیز همین سابقه نیز حق سبحانه و جل و افعال و ارادات فیما بین عقولیه است که منکر
 از خارج از ضرورت مذهب اثنا عشریه است متفرع است از مطلق قیاس کاشا ما کان و قد بر
 امریه آنکه افعال الله سبحانه و تعالی عیباً و معللاً است باغراض و فوائد و حکم و مصالح که نتایج
 فائده آن غایت است بحال محال و عین و مکلفین یا در دنیا یا در آخرت و دلیل برین مدعا بدو
 وجه است از عقل و نقل و اما عقل پس بجهت آنکه اگر افعال الله تعالی مستند نباشد بر اغراض و فوائد
 و حکم هر انچه لازم خواهد آمد البتة با الله جل و علا و منکر عقل حق سبحانه و تعالی
 بر عین لغوی بل شد و اصل نیست بجهت عقل و معللاً است باغراض و فوائد از خالق عقل تعالی الله عن
 ذلک علواً کبریا و اما نقل پس بجهت اثبات کثرت و التبریز نیز افعال الله تعالی از عین لغوی
 و وفای آن کی چون قوله سبحانه و تعالی انما خلقتکم لاعبادکم و قوله تعالی و ما خلقتنا
 السموات و الارض و ما بینهما الا لعلکم تفلحون الذین کفروا و قوله تعالی الذین یذکرون الله قیاماً
 و قعوداً و علی جنبهم و یتذکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلاً شیئاً
 و قوله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون و قوله تعالی خلقکم فانی الارض جمیعاً
 و امثالان از آیات که در بالضراره نیز افعال الله تعالی از عین و وفای آن و لغوی و
 دلالت آیات مذکوره بر مدعا و در کمال صراحت ظهور است که غرض از بیانش و اصل لغوی
 بقرینه افعال الله سبحانه و تعالی از عین و لغوی و اصول مذهب است که منکر از خالق از
 ضرورت مذهب اثنا عشریه است بعضی از طوائف عامه چون معتزله موافقند باخا صه الا
 آنکه مخالف در مسئله نیز شاعره میباشند که منکر غرضند و افعال الله تعالی معللاً باغراض
 و حکم و مصالح میباشد و اند و احباب و اراده در این باب غرض از بیانش است و لا ینظرون بذكرها امر
 چهارم آنکه حق تعالی متعلق به یک چیز نباشد و شر و چه گذشت و باب تو حید که اراده حق تعالی
 از صفات فعل است آنچه متعلق اراده و انت چه در تکوینات که عبادت است و آنچه در
 علی طبق مصالح و احکام المعلقه بنظام الكل و چه در تکلیفات که عبادت است از خطایات و عبادت

الامر انما هو بغيره و لا یستغنی عن ذلک

و لا یستغنی عن ذلک

و لا یستغنی عن ذلک

و لا یستغنی عن ذلک

فی العدل

متعلقه ببناء و که کلا صوط است بقولند و حکم و مصالح محکم را حق بسو عباد است بآوردن و بنا و با
 و در آخرت و کلا واقع است بر وجه حسن و با اصل بحال عباد و حق سبحانه و تعالی منز و
 مبر است از آنکه متعلق بیکر و داده او بقیع چه داده بیع نیز قیج است از حکم علی الاطلاق
 و بقواعد عقل و نقل ثابت شده است نیز به افعال الله سبحانه و تعالی از قیام و شرب و لبس
 مسجیل است و عقول آنکه متعلق بیکر و داده او بقیع و مخالف و مسئله نیز طوائف هستند
 از قاعه چون شاعره و اصل اعتقاد نیز به حق سبحانه و تعالی از داده قیج از اصول مذکور
 که منکران خارج از ضرورت مذکور است و متفرع است بر این امر چهار مرتبه اند
 آنکه با جا بر است که متعلق بیکر و داده الله تعالی با سر غیر حق از قیام و معاصد و شرب و هم چنین
 متفرع بر و امر باقی از این امر چهار تفویض چه شاعره که مخالف و مسئله میباشد اما تله
 با آنکه آنچه واقع میشود از طاعات و معاصی همه عباد بالله بر طبق داده الهی است که در
 باختیار عباد میفرماید و استحقاق و میباید عباد بالله صدق و قیج عیب ظلم را با التمس
 بسو حق تم چنانچه توضیح آن خواهیم نمود ان شاء الله تعالی پس عرض از صد کلامه الی کلان
 در تحقیق معنی عدل بود که عبادت باشد از تنزه نمودن افعال الله سبحانه و تعالی را و ظلم
 و جور و ستم و غیره از اخلاص بواجبات و تنزه بران از عیب لغو و بیایه بودن و تنزه
 ان از داده قیج و بخوان و بحمد الله تعالی که هر یک از این مبر حق و محقق شده است بر این
 ساطعه هیچ لامع نیست و این صورت اولی و ضرر عباد کلامه است با آنچه متفرع است بمسائل مذکور
 از افعال عباد که معرفت مسئله جبر تفویض الحق مسئله غامض است که ممکن الظلم
 منها الا التمسک بذیل اهل بیت العصمه و الطهاره صلوات الله علیهم پس میگوئیم مستحبنا
 بالله و متمسکا بمجید و عصر عجل الله فرجه صلوات الله علیه و علی بانه الطاهرین آنکه در
 کلام در مقام وجهها و مقاله است مقاله اولی و تحریر اقوال مسئله و تبیین محل نزاع
 بین طوائف فقو لان اقوال و مسئله ثلثه است قول بالقویض و قول بالبحر و قول بالمنزله بین
 المنزلهین فالاول قول المعتزله و الثانی قول الاشاعره و الثالث قول الامامیه الاثناعشریه
 پس معتزله که طاقه هستند از غامض منسوبند بسو و اصل بر عطا مکه او تکلف حین بصر
 لعنه الله تعالی بوده است اعتزال نمودن از مجلس حق بصر و با این جهت تمهید کرده اند
 معتزله قائل شدند با آنکه عبد مفقوض است و افعال خود و خداوند تفویض نموده امر طاعت

و نیز از این روایع متفرع

و نیز از این روایع متفرع

و نیز از این روایع متفرع

و نیز از این روایع متفرع

الباب الثاني

وصحبت الميوسى عينا وفراودا فاما اختيار تكاليفا لبوى عينا واذير اى ايشان ايه
 بخواند اذ اعمال يدن منع وخطها ايشاندا اخبار اياحات چنا نمي شني مفيد عليه لرحه بخور
 ، ووند مذ هب معوضه احيث قال والتفويض هو القول برفع الخطر عن الخلق في الاخطا والافا
 لهم ما شاؤا فاعمال وهذا قول الزنادقة واصحاب الابطال ودوجله اذ اخبارهم نيز تبشير
 قول تفويض باينهم مذ كرجنا نمي در ساله اهو اذ به كه جنبا علم على الحق باهل اهو اذ
 نوشتند دحل طوبى است كراته نقل خواهم نمود واذ انجيله فرمودند و تبشير تفويض كه فاما
 التفويض الذى بطله الصفاق وخطا من اذ ان به هو قول القائل ان الله فوض الى العباد اختيار
 امره وخصيه واهلهم الخ ولكن در جميع الجوزيه ولفظ جبر كفته است كه قدره قائمند باينكه هيند
 خالق فعل خود مبني شد عيكه قبل اذ ايجاد فعل مستطيع ومختار وقادر ويا تمام است كه هيچ
 ندا وفضل او برافعال العباد ندا ويجادا وفاقا نشد بخوان وانه عبادته والمعهو من كل
 الاثر من ان الماود من الجبرية الاشاعره ورافقه المعتبره الى ان قال وذر عمو ان العبد قبل ان
 يقع منه الفعل مستطيع تام يعني لا يتوقف فعله على مجتهد فعل افعالهم وهذا معنى التفويض
 يعني ان الله نعم فوض اليهم وبنزله ونازه قلده كفته است حتى احدث في القدرية وهم المشركين
 الى القدره وقرعهم وان كل عبد خالف فعله وفعل نموده است اذ شرح موافقه قيل القدره
 هم المعتزله لا ستاندا فاما لهم الى قدرتهم تا انكه كفته است ان القدره التامة للعبد على ما زعمه
 المعتزله تا ما لا والقول بعينه القدره عايشه من اربعين كانه لا شئ من العلم بها الا بالحواس
 بينهما وبنزله كفته است ونازه نقضه من قول بالتفويض للمعتزله يعني ان الله نعم فوض افعال
 الميثا اليهم وعليه در مختصر العقابيد و تفسير قول تفويض فرموده است كه القدره بان لا عقل
 تم مطلقا في اعمال الميثا كره واما غرض اذى تفسير فرموده است تفويض واهم بين معني چنا
 كفته است اما التفويض فهو ان صاحب الفعل من انه نعم او جبر الصبا واملد هم على ان الاخطا
 وفوض اليهم الاختيار فهم شته تلوي ايجادها على وفق مشيئتهم وقد تم واهل الله في افعالهم
 صنع واذ جله اذ اخبارهم نيز مستفاد مطلق تفويض مجتهد كور و دخولان
 محل نزاع چون قول سر تيجان ده نيز ان مساكين القدره او اذ ان مصفوا الله عرف جابر
 فامر جوه وقرنده وصاله وچون قول حشر صفاق چنا نمي در و بجا نقل نموده است ان
 موجد صدوق و من زعم ان الميثا بغير قوة الله فقد كذب على الله ومن كذب على الله

فی العذل

ادخله الله النار ويقر قول خضر امام حسن مجتهد ورجوعه بكاتبه حسن بن بصير ان الله لم يلعن
 مكرها ولم يعص مغلوبا ولم يزل العتيا سكران الى ان يلهو بالمال الدنيا عليكم والقادر على ما
 عليه قد هم وامثال ذلك ازخاروا بالحمل من صلى الله عليه وسلم رجل يزاغ انسه انشا
 دو مقام طاعت معصية بلندا بنكره معروض انشا فبنته منع وخطر عازبى انشا
 نمبا شدن جانب فروع بلكنه امام وانشان كماله بنده انشا فبنته امامه بنابر حاله انشا
 از تقلبات و بصرات و دافور خود بنز من قابل انشا استقلالته انشا و اما مكره توقف نالان
 انشا انشان بر خائنه انشا محتاج بحول و قوه انشا خواهد بود و انرا بنوعى معافى و بگو
 هم مبتلا شد چنانچه عن مكره مكره و خواهد شد انشا فبنته الا انك انشا اخره انشا
 عذر نزع بلكنه يا مفرغ البطال انشا فبنته فجمع اصل اسلام بالنسبة بعض مخالفان و
 باقى بحكمه و غير محتمل انرا انشا فبنته انشا فبنته خواهد شد انشا فبنته و اما انما عذر مكره
 عامه مبتلا شد چنانچه انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته
 جميع افعال عتيا از حركات و سكنات و زواجات و مفردات و مسكوكات و مستعجابات
 صداد و از عتيا و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته
 چنانچه انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته
 انك انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته
 چنانچه انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته
 صفوان تا الولا فائدة للسيد فائدة اصل لا مؤثرة و كماله بنده و مؤثرة الجمادات فبنته
 منها و در شرح بابها و عشر كفترا انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته
 كلها و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته
 كه الحجة الذب بها و الولى لنا صنع و نحن نجبرون بحديث الله لنا الفعل و انما الافعال المنقولة
 الى الناس مجاز و الاعلى الحقيقة و بعضه انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته
 ميثا الا انك انرا بنوعى است و انك انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته
 بنجره مرم و قصد و نودن مرفعل و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته
 بلكنه مخرط فعل عباد و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته
 جبرالص باشرها ما اما ميثه ثنا عشر به جميع انشان تبعا لائمة الهداة المعصومين صلوات

انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته

انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته و انشا فبنته

البيان الثاني

الله عليهم اجمعين فالتقدم لمراد الامر بين الامرين حيا نية در حجت است که لا جبر ولا تدبر و لكن
 منزله بينهما و در حدیث دیگر است که لا جبر ولا تفویض و لکن امر بین امرین و در حدیث دیگر
 که هل بین الجبر والقدر منزلة ثالثة قال نعم اوسع مما بین السماء والارض و این همه مذکور که
 نه جبر است نه تفویض بلکه امر است بین امرین از ضرورت و یا بهر حدیث ثانی عشریه است و منکر
 ان در صورت مقتضی خارج است از ضرورت مذهب چنانچه شیخ صدق فرموده است که
 اعتقادنا فی نقی الجبر التفویض قول الصائغ لا جبر ولا تفویض بل امر بین امرین و جمیع
 در مختصر معاینه کرده ام و در حدیثی آمده است و اما ثبت بالضرورة و التواتر انه لا جبر ولا تفویض بل
 بین امرین و جنابا محی لا جبر استراکاد تصریح نموده است و مختصر اصول دین خود که گفته
 است بطلان مشیون با اینکه اعتقاد با امر بین الامرین از اصول هدایت و منکران خارج از مذهب
 و غلط در حجت است و صورت تصدیق بر عن قرب یا الله بیان خواهد شد معنی الامر بین الامرین و
 مقصود از این مقام مجربینا نقل اقوال و تحریف محل نزاع است چون ظاهر شد بر توان این مقال را
 پس بدان که در اخبار نبویه کثیره وارد شده است لکن مقدمه چنانچه تصریح نموده است ان
 شارح المقاصد بقوله لا خلافة فی ذم القدر و قد ورد فی صحیح الامامین لکن الله القدیر
 علی لسان سبعین نبیا و در بعضی اخبار وارد شده است بان النبیه قال القدره محسوسه و
 بعضی از اخبار وارد شده است که اذا قام القدر الحکماء و اهل الجمع ابن خصما الله تقوم القدره
 و در بعضی از اخبار وارد شده است که لا یدخل الجنة قدس لهدا خلافت بین مجری که اشاع
 باشند و بین مفوضه که مغیر باشند و معلوم بودن بقدرت هر یک از این دو طایفه نسبت
 میدهند قدرت را بدیگری مجری میگویند که مراد بقدرت در این اخبار و مقوضه زیرا که ایشان
 فی مقام بقدر بر الحی و در خبر شریف نسبت میدهند همه آنها را بعضا و انبیا را همه
 نمودند بقدرت و به بجهت مبالغه نمودن انبیا را در قی قدرت بر ان خداوند و اثبات نمودن قدر
 نام از برای عباد و فی شرح المواقف قبل القدره هم المغیرة لاشیاء و افعالهم الی قدرتهم و مقوضه
 میگویند که مراد بقدرت در اخبار و جبر است زیرا که ایشان نسبت میدهند خیر و شر را
 جمیعاً لیسو خداوند و میگویند که همه آنها واقع است بقدرت الله تعالی و لهذا تشبیه کرده اند
 بچو سوزن آهنی و وجه تشبیه ظاهر است چه آنکه محسوس قائلند بمقالات سخیفه و اعتقادات فیه که
 و خارج میباشند کما ج امهات و اخوات و سایر عوام را و هم چنین است مقالات مجری که تجویز

في العدل

منبأ يند صند وظلم ولبايج افضالنا العيا بالله بالنسبة ليو خدا وقد مبكو يندك نكاح محو
 امهات واخوات ذواته است بقدر الله سبحانه وتعالى ودينا وخروده امت كذا في
 ظا بفرضا قند ونسبت ذواته هيك لفظ قد قير زامد يكرى ههاض لان طافان فيما نسبي
 الاخر الحق غير ذهابا اليه هو الامر بين الامر بين نهى كلامه الشريف وانچه مستغاد ان اخيار
 وادوة ان ائمه اطهار است كما لفظ قد تارة اطلاق مبدود بر مفوضه اخرى
 بغيره بل كذا عينا نبويه نهى اطلاق برهم وطا نفعه شده است عينا بخر د عتدا ودين سلما
 عن الرضا ع عن ابيه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من افترى لبيبا في الاسلام نصيبا لمرجبه
 والقدره والمراد بمرجبه دوا بر حقه شريفة بغيره است حير كثرى ان طوا بفسا عه ملقبه
 بلقب مرجبه وفي مجمع البحرين هو مرجبه لاعتقادهم ان الله تعالى وحي بعد عنهم عن المعصا
 اى اخره عنهم ونيزد وفاده رجاء ذكره است كما قال بعض اهل المعرفه بالملل ان مرجبه هم
 الفرقة المجريه الذين يقولون ان العبد لا فضل له وانما سميت المجريه مرجبه لانهم يؤمنون
 امر الله ويطيعون الكبار ونيزد وفاده حير كثره است كما وفي عرفنا هل لكلامه هو المرجبه
 يؤمنون امر الله ويطيعون الكبار ليس متعين شدينا بر تفسير مرجبه بمرجبه بانك مراد بقدر
 د عتدا نبويه مفوضه خواهند بود لا غير قبل انه دوى عن النبي ان قال لا قال له ان
 ان حواما من الذين هم يكون الضايع والمعاي يقولون ذلك بقدر الله عز وجل قال
 القدر بمرجوس هذه الامه ومراد بقدره دوا بر حد نب شريف متعينا همان حير است
 بخير منبأ يند نسبت قبايج ومعا صرا ابو خداى تعالى وفي البخار جاعه من علماء الاسلام عن
 نبهم انه قال له انت القدره على لسان سبعين نبيا قيل ومن القدره نهار رسول الله قال
 قوم يزعمون ان الله سبحانه قد رده عليهم المعاصي حذبا لهم عليها ونيزد نقل نموده است ان رصا
 فائق وغيره ان علماء اسلم ان محمد بن علي مكي ان وجلا قد رده على النبي فقال له رسول الله
 اخبرني بما عجبني وايت قول ما يكون امهاتهم وبناتهم واخواتهم فاذا قيل لهم ان فعلوا
 قالوا رضاه الله عنهم علينا وقد رده فقال النبي سيكون من افعي اقوام يقولون مثل مقالهم اولئك
 بخوس امته ونيزد وايت نموده است ان رجا بزر عبد الله عن النبي انه قال يكون في اخر الزمان
 قوم يعاون المعاصي ويقولون ان الله قد ردها عليهم الراد عليهم كذا هر بفر في سبيل الله
 وصرحت بن اخبار واطلاق لفظ مد كبري ظاهر هو ان است كه غي اذنا است واما

الباب الثاني

حلاق بن لفظ بمره و عاينه و غير اخبار نبويه او انچه وارودن است اخبار واروده
 از ائمه اطهار هم پيران كثر است چنانچه اكثر از ان اخبار خواهد مذكور شد و من جمله از
 انها كه اطلاق لفظ قد شده است بر موقوفه حديث معرفت از خست امام محمد باقر و اما
 جعفر صادق و اما استفسار هلا بن الحبحر القدر منزله تا لثقه لا نعم او مع نمايندگان و
 الارض و در حديث بگرفتند لا جبر لا قد و لكن منزله بينهما چه و قابله بنودن قد و
 صريح است و اينكه مراد قبده در اين اخبار موقوفه اند نه جبريه و مثلاً اين و غيرت
 از انچه وارودن است و حديث معرفت لا يدخل الجنة قد و هو الذي يقول لا يكن فينا
 الله چه نفی قد بر و مشتبه از حق تعالي قول موقوفه است غير من جمله از اخباري كه اطلاق
 شده است لفظ قد بغير جبريه حديث معرفت است كه در احتياج نقل نموده است از خست امام
 علي النقي و در بعضي فقرات رساله هوازيه اينجا بگويم و موقوفه در بعضي از امير المؤمنين
 انه مشله و جل بعد نصره من الشام فقال يا امير المؤمنين اني اخبرنا عن اخي و اخي الى الشام
 اقبضاه و قد فقال له امير المؤمنين نعم يا شيخ فقال الرجل و الله ما اوريه من الاورثان
 فقال لم يلقي قد عظم الله لكم الاجر في مسيركم و انتم زاهبون و على مضركم و انتم متقلبون و لو كنتم
 من شئ من خالاكم مكرهين فقال الرجل و كيف لا يكون مضطرب و الغشاوة و الساقا و انهما
 كانا مسيرنا فقال امير المؤمنين نعم لعلك اردت قصدا و اما و قد را حيا لو كان ذلك لجل الثوب
 و العقاب سقط الوعد و الوعيد و الامر لله و الهوى ما كانت آتاه من الله لا يملكه لا
 محبة المحسن و لا كان المحسن و لو ثواب لا حسا من المذنب و لا المذنب و لا بعقوبة الذنب من
 المحسن تلك مقالة اخوان عبدة الاوثان و جنون الشيطان و خصماء الرحمن و شهداء الزور
 و البهتان و اهل العير و الطغيان هم قدوة هذه الامة و عجبها و انطباق اين حديث شريف
 بر جبر و اخير و لايج است نه در اخبار نقل نموده است از خست صادق و كه اينجا نقل نموده
 از ابناء طاهرين خود از امير المؤمنين و قال نعم لكل امة مجوس مجوس هذه الامة الذين يمشون
 بالقد و در بعضي از نسخ الذير في لوز لا قد و هذا كله هو الكاظم في المقالة الاولى
 من محرم عمل النزاع و بيان الاقوال مقالة ثانياً و ربنا اطلاق قول بالتقويض بين بيان
 كه تقويض بجليل معناه ان واكدا و نمودن امرت بسوي بگوي چنانچه نقل شده است
 از نهايت فوضت امرها اليك اي و دفته يقال فوض الامر اليه تقويضاً اذا رده اليه

مقالة ثانياً و ربنا اطلاق قول بالتقويض بين بيان

فی العدل

وجعل الخلق كقبره ودر جمیع الجبرین احوض امری الی الله ایاد ومانیه ومنه لدغام فوضت
 امری الی انبیا علی ودره الیک وجعلت الیک الخاکر فیه ویحسب فی اصطلاح نسبت دارن انفسا
 است بسوی خلق بر سبیل استقلال و مفوضه کسافه را میگویند که قائلند تفویض یعنی
 مذکور و ایشان هر چند طایفه متباینند چه طایفه از ایشان قائلند باینکه حق سبحانه و تعالی
 خلق فرمود محمد را و تفویضش نمود امرش را بان سرور پس اوست خلاق با نیجه و در سبب
 و طایفه از ایشان قائلند باینکه امر خلق مفوض بامر المؤمنین علی بن ابی طالب است و است
 خلق با نیجه و در سبب است چنانچه در جمیع الجبرین نقل نموده است که المفوضه قوم قالوا ان الله
 خلق محمد و فوض الیه خلق الدنیا فهو الخلاق فیها و قبل فوض ذلك الی علی علیه السلام و طایفه
 از ایشان قائلند باینکه امر خلق در ذوق ربوبیه و امامت و احباء تصویب است بمحمد و محمد
 من الحجج المعقودین چنانچه از شیخ عبد الله بحر و در کتاب غوامض العلوم و نقل شده است که ان حق
 قالوا ان الله خلقهم و فوض الیه امر الخلق فهم الخلقون و یرفعون و یمیتون و یحییون و اخرج
 ههنا مقال کثرت انچه مذکور است و الس طایفه کثیره لکن بیانات متضاده و بعضی از
 مقامات و بیانات صریحه در مقامات اخری که گذشت تضلیل ظاهر بایشان و با
 توجیه در میشت علم ان بناء و مکتبه کلام فلا ضلیل یا غایره و طایفه از ایشان قائلند که
 باینکه امر خلق مفوض است بسکمان و ابی ذر و المقداد و عمار و عمر بن الخطاب و امیر که انبیا
 مدبرین عالمند و معروفند با بن طایفه پنجمه بالجمله تفویض یعنی مذکور یعنی نسبت داد
 افلا حق سبحانه و تعالی بسوی خلق و مستقل دانستن خلق را در ان افعال و با شریک
 بودن خلق بدان افعال العباد بالله با حق سبحانه و تعالی خارج است از محل نزاع طرفین و اتفاق
 علیه بین عامه و خاصه است و اینکه منافی با توحید است مفرغ البطلان است در نزد
 ایشان و عقل قطعی حکم است بطلان ان چه تفویض یعنی مذکور مستلزم تعطیل افعال
 حق سبحانه و تعالی است از افعال او که قائل بان معتقد با استقلال است باشد و صد دان افعال
 از خلق و مستلزم تشریف است اگر معتقد باشد با شریک حق با خلق در صدور افعال الله
 سبحانه و تعالی مجید با خلق است بطلان ان چون قوله تعالی و قالت الیهو یملأ الله مغلوله غل
 الیهو و لعنوا بنا قالوا و چون قوله تعالی لو کان فیها اله الا الله لفسدنا و قوله تعالی الذی
 خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یمیتکم هل من شریککم من یفعل فیکم من شیء سبحانه و تعالی

الباب الثاني

عالم بشركون واختيار صورهم فبينا ان حيا نجه اذا اختصار شيخ مفيد عليه الرحمة
 قد تمود وانت بسند خود او فخرنا ما روضنا قال من نعم ان الله عز وجل فون امر الخلق
 والرفق الى حجة فقد قال بالتقوى فورا القائل باليعقوب كما فر والقائل بالتقوى فهو مشرك
 وفرا فوناد وعلم بربنا افضل شلا است ان فخرنا ق. قال ابو عبد الله لا والله ما يجوز
 الله الا احد من خلقه لا الى سوا الله ولا الا ائمة ونبر شيخ مفيد عليه الرحمة واختصار
 بسند خود از با سنها در نقل نية من قال قلنا للرضا ما تقول في التقوى فقال ان الله
 فوض الى نوح امر به فقال ما اتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا اما الخلق و
 الرزق فلا ثم قال ان الله عز وجل خالق كل شئ وهو يقول ان الذي خلقكم ثم وذكركم ثم يميتكم
 ثم يحييكم هل يشركا لكم في فعل من ذل من شئ شيئا وتعالى عما يشركون ودر غيبة
 طوبى فقد شلا است ان فخرنا ق. قال ابو عبد الله لا والله ما يجوز
 الله فخرنا نختار الله نعم خلق الاجساد وقسم الارفاق لانه ليس بمجسم لا حال في جسم ليس
 كمثل شئ وهو الصميع الجبرما الا ائمة بسطون الله نعم فخلق بسطون فخرنا ق. ما
 بسطونهم واعطاهم الحكم ونبر نقل نموده است واره از حضرت حقا ق. ان رجل من
 عبد سبنا بقول بالتقوى فقال ان الله نعم خالق محمد ادعيا ففوض اليها فخلقها وودعا ولما
 واجبا فقال كذب عدو الله اذا فخرت اليها قرا عليه هذه الآية في سورة الرعد امر جعلوا
 لله شركاء خلقوا كخلقه فتشابه الخلق عليهم قل الله خالق كل شئ وهو الواحد القهار والخالق
 انك تقوى بعضه من ذكور خارج است ان فخرنا ق. بل كعبك اننا فخرنا ق. فخرنا ق. فخرنا ق.
 حكم شرع است بل اني تقوى بعضه من ذكور است ان فخرنا ق. فخرنا ق. فخرنا ق.
 چون قولهم وقد فوض الله عز وجل الى نبيه امر به فقال نعم ما اتاكم الرسول فخذوه
 وما نهاكم عنه فانتهوا واجبا بساى نبر ودر شده است بر طبق ان وكثيرا من علماء فخرنا
 تجوزان نمودند كه قول بان منافات ندارد با آنچه ناطق است بان قران مجيد من قوله
 ان هو الا وحى بوحي ولكن تقوى با بن معنى نبر خارج ان فخرنا ق. فخرنا ق. فخرنا ق.
 محل نزاع در مقام است است كه افعال صادرة از عباد بنحو و بوجه است كه فاعلان
 حقيقي حق سبحانه وتعالى است و عباد مجرد ال فاعلان حيا نجه شاعر بان قائلند
 و بانك تقوى صرفا است شيوع عباد كه ايشان از ان افعال حاجه نخواهد بود

في العهد

حق تعالی از حوله و قوه و امداد و اقدار و امر و نفی چنانچه مفوضه که مغیر له باشد قائمند و
با آنکه امر بین الامرین است چنانچه امامیه اثنا عشریه قائمند چنانچه تفصیل آن سبق ذکر یافت
در مقاله اول و اینها ثلثین بتفویض میباشند مذکور که جامع مغیر له باشد قائمند که عباد
مستقل نباشند و افعالا خود و حاجتی نخواهد بود از برای ایشان بیوی حق تعالی از معونه
و امداد و در مقام اطاعت معصیت نیز امر مفوض بایشان خواهد بود که از آن جهت جمله
از ایشان معزوف شدند با اخبار با احاطه متکلف بودند و اخبار غیر له که مفوضه باشند از افعالا
خود از استقلالیت عباد و افعالا بوجوهی از عقل و نقل اما عقلا پس از ستر خبر و الا انکه افعالا
عباد واقع است بر فوق تصور و ادعای ایشان و آنچه صادر از ایشان و واقع در خارج است همان
موجب است که با و آمده و اغراض فاعله ایشان متا شده است که ربط و علاقه با فعل حق سبحانه
و تعالی ندارد و تا آنکه افعالا عباد چه بسیار است که واقع است بر سبیل نفع و عیب و لایق و غیره از
آن خواهد بود بخلاف و اند متکلف منزه است از جهالت و نقصان و ثالث آنکه عبد مستقل و افعالا
نباشد امر اینهمه صحیح نخواهد بود که متعلق مدح و ذم و افعالا شود و در خارج و صحیح نخواهد بود
تفریع شراب عقاب بر فعل او و ان بر خلاف حکم عقل و شرع است و اما نقل این محقق است
کثیر ذالک به اخبار و استناد فعل بیوی عباد چون قوله تعالی فویل للذین یکتبون الکتاب
یا یدهم و قوله ان یتبعون الا الخلق و قوله ان الله لا یغیر ما بقومهم یغیر ما با فاضلهم
و قوله تعالی من یعمل شریکاً یخسر و قوله تعالی کل امرئ بما کسب هین جزا بما کسبتم تعلون و قوله
تعالی فاعلموا ان الله علی کل شئ قاهر و قوله تعالی فاعلموا ان الله علی کل شئ قاهر
و در سوره و اما مثال از ان آیات و افعال و اخبار و استناد افعالا بیوی ایشان علی
سبیل الحقیقه و الواقع و اما جواب این ادله بر ظاهر و هو این است که آنچه متکلف بودند
از وجوه مذکوره دلالت ندارد بر اینچه مطلوب مراد مفوضه است از استقلالیت عباد
و افعالا بجهتیکه محتاج نباشند بیوی حوله و قوه الهیه که محتاج با عانت و اقدار و
توفیق از جانب حق تعالی نباشند و آنکه مغیر له باشد افعالا ایشان و امر نفی الحی غایبه الامر
و لا یغیر باشد و افعالا مذکوره بر فرض تمامیت استدلال با آنها بر اینکه عباد قادر و
مستطیع و مختارند و افعالا صوره از ایشان و این نه مدعا مفوضه است در محل نزاع
چنانچه معلوم شد تفصیل اهل نزاع و در سابق و اثبات اختیار از برای عباد و افعالا

فصل اول

۱۰۰

تاریخ

۱۰۰

五

الباب الثاني

وأنك تكلف به قول نحو اهد يود مكر بعد از قد زت واستطاعت حينا محبة متضا عقل
ونقل است چه تكلف بما لا يطاق ان قبايح عقله است وقران محبة بن تا طلق استان
چون قوله ثم لا يكلف الله نفسا الا وسعها منافاته نحو اهد ذاتها احتياج البشانه
ان قال خود بسو حول وقوه وتوفيق واقدار واعانت از جانب حق سبحانه وتعالى وبقدر جميع
امانات وجود خود شان چنانچه محقق و هو لا خواهد شد بيش از ان در مقام دفع در معنی
امر بن امر بنحو بالجملة ان لم يذكره والفي نخواهد بود با بخر مراد و مطلوب امر تفويض
در محل نزاع بلكه مدعا ايشان باطل است چه ايشان قائلند بانكه عباد مستقلند
فكذلك برانضا خود كه محتاج بنبوي غفر عن اعانت وحول وقوه المحيية نخواهد بود در اسف
از امور بلكه انما ايشان مفوض بايشانست وحق سبحانه وتعالى مملوك كذاست ايشان از امر
خود و امر الله مفوض بايشان است لا غير و اين مستلزم محاذير كثره است از جمله انها
انكه افعال حق سبحانه وتعالى مستلزم خواهد بود توهين و سلطنت الهية و انك
حق سبحانه وتعالى العباد بالله عاجز يا شدا متعبد ساختن ايشان را بامر حق و از جمله انها
تفويض محض مذکور لا زير ذر و رضا حق سبحانه وتعالى و در آنچه اختيار نموده اند از افعال چه
در كفر چه در ايمان چه انكه امر مفوض بايشانست تا افعال و انكه لازم باشد برحق سبحانه
وتعالى اعطاء ثواب و نهي از انچه اختيار نموده اند از افعال چه در شنيعة چه مفرغ برانست كه
عقايي هم تفويض امر نمود بولي ايشان كه انچه نخواهند از افعال بر وفق مشيت و اراده خود
بنهاند بدو انكه از برای ايشان مطلق منفي باشد و انچه اختيار مينمايند از افعال و اين
مستلزم خواهد بود ابطال شرايع و ابطال الامر الله هم فيما امر به عليه من الطاعات و ابطال
نواهي فيما نهي عنه عباد من المعاصي و از جمله آن محاذير انكه اگر امور مفوض بعباد باشد
جائز خواهد بود از برای ايشان اختيار نماشد هر كسي كه نخواهد كه رسول و نبي اخذ
بنهاند و قران مجيدنا طلاق است بر خلاف ان چه انكه قرآن خواستند اختيار بنهاند اختيار
الصلوة اي مرسوم و تقوي را در امر سالك پس نازل شده است به شريفة لولا نزل هذا القرآن
و رجل من القرينين عظيم چنانچه عن قريب مذكور خواهد شد در بعض اخبار ائمه و بنظر عقل
خاكر است بانكه انكار و نفاد و حاجت و لوازم مكانست غير اصل وجود و حد و غير و انچه
عليه از اعمال و افعال صانعه از ممكن كه لا بد است از امداد و بعض در جميع امات وجود و تحق

فی العبد

در مقامات پنجگانه در حق

امکان و لا و غیرا تا به لا امر مصالح الحسبه اقتضاء نموده است که حق سبحانه و تعالی اعطاء نماید
و اختیار نماید بعباد مکلفین خود بجهت اختیار و امتحان و ابتلاء که بان سبب مستوجب ثواب
ثواب یا عقاب در درجات و مقامات و ثواب و عقاب است و تعالی در معاصی و اما انقطاع فیض
و امداد و اعانت و تقویت ^{موجب} بالنسبه بسوء کمالات پس امری است غیر معقول و قرآن مجید با حق
است بخلاف آن چون قوله ^{تعالی} ثم بعد ذلک اهل دینا و مدح اهل آخرت کلا تمده و لا و هو لا
من عطا و لک و ما کان عطا و لک عذر و راجحه حول و قوه و فیض و مدد و توفیق از عطا و ما
حضر امر بیدکار است که منقطع نخواهد شد از عبار او مطهر کان و غایب و چون قوله
حکایتی عن شعیب و ما توفیقی الا بالله علیه توکلن الیه تنسب عید این عبارت در آنکه توفیق
در مقامات نخواهد بود الا ان جانب حق سبحانه جل و علا و چون قوله ^{تعالی} ثم قل من کان فی الضلاله
ظلمت له ارجون من اهداه و یضل به بطول العسر و الاغانه و الاغتراف فی التعلیل فی الدنيا و قوله
ثم و یزید الله الذی اهدنا لهذا فی الطاعات و اعمال الصالحات و قوله ^{تعالی} ثم یأتیها الناس
انتم الفقراء الی الله و فی الکافه انفسکم و احوالهم ^{لکم} و الله هو الغنی المجید و قد حدیث حضرت
امام علی ^{علیه السلام} فی در رساله اهو از به فرموده است که عبادت به نبر بوی است سوال نموده است
از حضرت امیر المؤمنین ^{علیه السلام} که از استطاعت و قدرت و عباد و افعال فقال امیر المؤمنین ^{علیه السلام} فاعلم
من و فی الله و مع الله یعنی ما قادر بر افعال با خداوند بنحوا شریک و معبود با قادر بر
بر افعال بنحوا استقلال بد و در حاجت بسوی حق سبحانه و تعالی پس ناکت شد عبادت به معبود
در جواب حضرت امیر المؤمنین ^{علیه السلام} فرمودند که جواب بگو ای بنای به عرض کرد که چه بنحوا عرض نمود
با امیر المؤمنین ^{علیه السلام} فرمودند که اگر بگوئی که قادر بر افعال با حق سبحانه و تعالی بنحوا شریک و معبود
هزار به قوا بقتل خواهم آورد زیرا که این مستلزم شریک بحق سبحانه و تعالی باشد و اگر آنکه
بگوئی که قادر بر افعال بنحوا استقلال و عدم حاجت بسوی حق سبحانه و تعالی ^{هزار} ۱۲۰
بقتل خواهم آورد زیرا که این موجب ضعف توهمین سلطنت الحسبه است پس عرض نمود که چه
بنحوا بگویم فرمودند که بگوئی که با الله و هو المالك لما ملکک و المالك لما علیه اقدرک اما احسن
الناس یقولون لا حول و لا قوه حیث یقولون لا حول و لا قوه الا بالله و در توحید بیدان حق
از حضرت موسی ^{علیه السلام} بن جبر نقل نموده است که حضرت امیر المؤمنین ^{علیه السلام} کوفه فرمودند بنحوا
که تکلم می نمودند و بحث میکردند و مسئله استطاعت پس اینجانب فرمودند بنحوا

در حق

الباب الثاني

در مسئله ایا الله تسطیع امر مع الله تسطیع امر من دون الله تسطیع فلم یجوابه علی پر
 انجذاب فرمودند که اگر اعتقاد نمائی که قادر بر اعمال با خداوند نباشی و معتقد
 معتقد شکی آنکه تو شرک با خداوند در ملکنا و اگر اعتقاد نمائی که قادر بر اعمال
 بنحو استقلال و عدم حاجت بسوی حق تعالی بنحقیق که مدعی شکی مرتبه رجوعت را
 پس عرض نمودن منکم که من قادر بر اعمال با شتعالی غایت حق سبحانه و قهر فرمود که
 اگر بغیر از جواب بگویی هر شبهه منکر کن ترا و در بخار نقل نموده است از حضرت موسی بن
 جعفر که شخصی عرض نمود با انحضرت که ایا من مستطیع و قادر بر آنچه مکلف با و شد از انحضرت
 انجذاب فرمود که چه چیز قدرت و استطاعت و نیز قوه عرض نمود که قوه داشتن بر عمل
 انجذاب فرمودند که قوه بر عمل مع اعطاء معونه عرض نمود که معونه عرض نمود که معونه چه
 چیز است فرمودند که توفیق از جانب حق سبحانه و تقوی از ان فرمودند بان سائل که کیست که
 خالق فرموده است و قوه و توانائی بر اعمال را عرض نمود که اعطاء قوه را حق سبحانه
 و تعالی فرموده است و عباد پس انحضرت فرمودند که ایا قادر بر این قوه و استطاعت
 حضرت با اخذ فسخی از برای نفس خود و بدین عود و باز خستن از جانب حق سبحانه و تقوی
 عرض نمود که قادر بر این نخواهم بود مگر بکون الله تعالی انجذاب فرمودند پس از ان نسبت
 بخود آنچه را که قدرت ندارد و از حوله و قوه و از استحقاق قول العبد الصالح و ما توفیقی
 الا بالله و در توحید پسند خود نقل نموده است از حضرت صادق علیه السلام که انجذاب فرمودند که
 قال رسول الله و من زعم ان المعالج بغير قوة الله فقد کذب علی الله و من کذب علی الله اظله
 الله انما و در بخار و منقول است از حضرت صادق علیه السلام که شخصی عرض نمود با امیر المؤمنین علیه السلام که مرتبه
 در اینجا معتقد است بعد از استطاعت این انجذاب فرمودند با حضا ان مرتبه چون خاص
 شد بعد از انحضرت فرمودند که الاستطاعة تملکها مع الله و من دون الله و اما ان
 تقول واحدة منها فترید فقال و ما اقول با امیر المؤمنین قال قل ملکها با الله و در صحفه
 سجادیه است قوله اللهم انک من الضعف خلقنا و علی لوهن بیننا فلا حول لنا الا بک
 و لا قوة لنا الا بک و نیز فرموده اللهم فی اصحیح امسک عبدک و اخر الک املک لنفسی
 نفعا و لا ضررا الا بک و در بخار از حضرت موسی بن جعفر نقل نموده است که حق سبحانه
 است این در همیشه گفت است انشاء و تقول و بقوه اتبالی فرمیده و بقیه قوت علی

في العذر

معصية ودر درایت بکران و شایسته از حضرت امام رضا چنین روایت نموده است که انشا و
 بیا نك مني علمك لما جئ بقوتك الذي جعلك منك و نيز در مجاز و از نجاشی از بعض اصحاب
 حديث نقل نموده است که در زمان سلطنت عبدالملك بن مروان یکی از علماء مقوضه که مقرر
 بعد از حاضر شد و شام و میانه نمود با علماء اهل شام و عاقر نمود همه آنها را و در میان
 قدری و عبدالملك گفت احدی از عهد این مجادل بر نخواهد آمد مگر محمد بن علی الناقری پس
 قیامت بیوی غافل خود در مدینه که صلح امور انحضرت بنامید و او را متوجه بنامزد
 بیوی شام بجهت میانه نمودن اجل قدری چون کتابت عبدالملك رسید بوالی مدینه
 عرض نمود بخدمت انحضرت که شب حال را و استدعا نمود که شریفی جز از انبر و نام را اینجا
 شام و وزیر عبدالملك پس اینجا بمتعد شدند بکبر تن شریفه مشقت داشتن سفر
 بر انبر و فرمودند که اینک فرزند جعفر بن محمد قائم مقام من است و او را ندانم اینجا بشاید
 الملك چون وارد شد حضرت طاق و در شام بعبدالملك ملاحظه نمود عبدالملك صغیر
 سن شریفه اینجا را اگر است داشت که جمیع بنایان این انحضرت و بین رجل مدک بجهت خوف
 غلبه نمودن قدری بر انبر و چون مطلع شدند اهل شام بقترب بودن اینجا و بنوع عبدال
 الملك بجهت مخاضه نمودن با قدری جمع شدند اهل شام در محضر عبدالملك بجهت مخاضه
 و عرض نمود عبدالملك بخدمت انحضرت که بجز او و ما را امر از مرد قدری اینجا فرست
 که خداوند متعال کفایت تمام ما خواهد نمود پس بعد از اجتماع ناسی حضور غالم قدری
 قدس در مجلس عرض نمود قدری بخدمت انبر و کرا بچهره مخوابی از من سوال بنما اینجا
 فرمودند که و اشتهای سوره مبارکه حد را عبدالملك در اینجا گفت انا لله وانا اليه راجعون
 که قال الله قد كبرنا چون شروع نمودن اهل مدک بقرائت حمد و سپید با به مبارکه الاك
 فبكت ابانك فستعين اینجا فرمودند که توقف بنما و بایستد این مقام و بگو که بیکه
 استعانت میخواهم و چه حاجت داری بچون و ملا و از که بطلبه و حال آنکه تو بیکوی که
 امر مقوض بیوی تو میباشد تو مستقل را میخواستی حاجت نداری بیوی غایت از حضرت
 انبر بکار پس بهوت شد غالم مدک و ندانست که چه عرض نماید در جواب سر و بهت
 انك كبرنا الله لا اله الا هو القوم الظالمين و بالجمله بی قولی استغاثت بنما و علم احتیاج
 نایان و افعال بیوی خود و قوه الهی و تقوی بعضی را بالکلیه بی عیبار منافیست با قول

البطلان

حق سبحانه جل و علا و عقل و فعل و قوا و تدبیر بطلان و فساد و هلاک و تباهی است
 بر خلاف آن و الله اعلم بالحق و سوا السبیل چه بسا ملج و مخرج میان نبی و اوست بطلان
 تفویض را بعضی از خادقین از معاصرتی که در رساله مختصر خود فرموده است که جوابی
 موجب غایت و اقرار و خصم است و چیزی است بکی عرفان الله بفتح الغیر ثم که با رجوع
 آید شد باید و امر غالباً سلطان حق غم را ضعیف میگرداند که با کمال قدرت و اختیار و
 استطاعت و استقلال هر چند قدرت و جهد و اهتمام از برای امری میشود نمیشود و وقتیکه
 هم نباشد و وقت و زمانش بر حق و خواه و مراد است جا و مکانش با آنکه در زمان و زمان
 قبل از فعل قادر و مختار هست و هم بگویند که در هیچ اذنه و مشیتهای ایشان از او
 حق تعلیق نمیکرد و هر گاهی نمیناید که از او بداند و ان بطاعه و اوقار الله با فواهم و بطلان
 انهم نور و لو که الکافرون مقاله تا الله درینا بطلان قولی بجز چه در سابق معلوم شد
 و در هر محل نزاع که اکثر ملوک و افعاله را صاحبان و احباب با نفی و تکلیف میگردانند که
 افعال عباد از مکررات و سکنات و طاعات و محرمات و مستکورات و مقتضات کلاماً و از عباد
 است بر سبیل قهر و غلبه فاعل همه آنها حق سبحانه و تعالی میباشد که قدرت عباد و احکام
 مدخلیت نیست و از افعال بلکه عباد بمنزله عباد است که غیر از این معنی تعبیر نمیشوند
 بجز با الصواب اختیار و قدر جبرها لکن اکثر ایشان چون ابوالحسن اشعری و تابعین او
 و چون بهمن صفوان و تابعین او و بعضی از ایشان یک نوع از اکتساب را نیز قائلند که
 ان بحسب الواقع و الحقیقه نیز همان جبرها الصواب است مگر باندک تفاوتی که مذکور شد و در
 محل نزاع و دست نموند از برای مقاله فاسد خود شن بوجود چنانکه از عقل و نقل
 از وجود ملائکه و ملائکه قدرت بر ایجاد صفت کمال است که لا یقیناً خواهد بود و بعد از
 از برای جمیع نقصان بوجود نخواهد بود استناد افعال مکرر و یخاق عباد که با جمیع
 کمال است و ملائکه آنچه و اگر خداوند تعالی است بوجود ان خواهد شد بر سبیل جمیع
 و آنچه را که عالم است بعد و وقوع ان پس منفع الوقوع خواهد بود در خارج حتماً و لا لا
 خواهد آمد انقلای علم و جهل و از متضاد است تعلیق قدرت عباد و بواجب منفع متبادر
 صناد و از مکلفینا آنکه واجب الصدق است و مکلفینا آنکه غیر لازم الصدق است و ان
 و بنا بر اول لازم خواهد آمد علم اختیار عباد و افعال چه آنکه لزوم صدق منافق خواهد

بطلان تفویض

بطلان تفویض

بطلان تفویض

فی العباد

بود با اختیار و بنا بر آنکه محتاج است صدور آن فعل از عباد بیوی مرجع و بنا بر آنکه
 غیر محتاج است بیوی مرجع و تائیدی که عدم احتیاج به بیوی مرجع باشد خارج از محل کلام است
 زیرا آنکه صدور فعل لا مرجع نمیشود الا بمرجع و اتفاق که متعلق قصد و اراده نخواهد
 واقع شد بنا بر قول که محتاج بیوی مرجع باشد خالی از آن نیست که در آن صورت صدور
 نیز با لاف الصد و انت و با راجع الصد و با جابر و بنا بر قول ثابت خواهد شد معنی
 زیرا که لزوم صدور متعلق خواهد بود با اختیار و بنا بر آنکه لازم خواهد آمد ترجیح بلا مرجع
 زیرا که وجوب صدور و اولویت من حیث الذاق است که ممکن و با برانست علم است تا فعل
 بشود و تحقیقا المعنی الجواز و الامکان و اما اینکه استوار کرده نشود بیوی مرجع ملازم بهر دلیل
 گفت و این صورت فرض صدور و فعل در حالتی که در آن حالت خیر است و اما التین چنانچه معنی
 جواز و امکان است مستلزم است ترجیح بلا مرجع و بنا بر این وجه و تائیدی چه در تائیدی
 راجع خواهد شد بیوی مرجع و اگر و هکذا پس با تسلسل لازم خواهد آمد و بنا بر متعلق
 خواهد شد بیوی مرجع لازم بود و المدی چهار مرحله از امانت و تائیدی بر عدم اختیار و عباد
 در افعال بنابر این چون قوله تم و ما تشاؤون الا ان تشاء الله و قوله تم و لو شاء ربکم
 من فی الارض جنبوا و قوله تم و ما کافوا هؤلاء الا ان تشاء الله و قوله تم من ربکم ان
 یهدیهم بشرح صدور و لا سلامه من بودن فعله بعباده ضعیفا و حرا و امثال آن از
 امانت و این وجوب و غیره ملخص شد لا لا تا شاعر است بر اثبات مذمت جبر و اولی و
 انیت و مقام اولاد نمودن در تائیدی از امانت و مقام و بعد از آن نمودن منکرات و بنا
 بر آنکه بر این مذمت فعلها میگوئیم اما جواب این دلیل اولی این مخفی نخواهد بود که این دلیل
 نیست مگر مجرد تمخیل و استحضار زیرا که صفت ندرت نیز مثل ساو کا لا تشاء از علم و افعال
 و قوله که عباد فاعده آنها بودند است ابداء و اعطاء مکالات فرموده است و خالق عباد و
 ناقص بودن عباد از کمالات موجب سلب قدرت عباد نخواهد بود چنانچه موجب سلب کمال
 علم و ادراک از او نخواهد شد و اما جواب این دلیل ثانیه پس اتمر و استبعاد و غیره اولی
 آنکه منقوض خواهد بود یا نعم الله تم زیرا که اگر مجرد علم حق تعالی با افعال عباد سبب افعال
 عدم مبدء عباد و آنکه عبادا علی الاطلاق یا شایسته فاعل بالاختیار پس میگوئیم که چنانچه
 عالم است با افعال عباد هم چنین عالم است با افعال ذات مقدس خود نیز پس چنانچه علم او با افعال

و این وجه

در این وجه

جواب اولی

جواب اولی

المباحث الثاني

عن اوستا و بکبب موجب مد و ت عبا ر است هم چنین علم او بافعال خود نیز موجب خواهد بود و علم
 مذکور حق تعالی در افعال خود با اختیار و انکه حق تعالی المبدأ بالله و افعال خود فاعل بالاختیار
 باشد و نه فاعل بالاختیار و ان باطل است بضرورت عقل و شرع ثانیاً جواب بگوئیم از آن
 دلیل مکرر بیان آنست که علم شان ان نخواهد بود الا بعد از تکاتف واقع و تا اثر و تاثر و
 وقوع زار و علم مدخلیت نخواهد بود چنانچه سبق ذکر یافتیم الحاد و بعضی مباحث توحید
 و توضیح آن در مثال الشک که اگر فرض نماییم ما فاعل مختار زیرا که عالم غیبی باشد بجهت عباد
 افعال خود مگر بعد از صدق ان فعل از او شایسته چون بعضی از صناعات که جنس صانع
 عالم بحقیقت ان فعل نخواهد شد الا بعد از اتمام ان و ترکیب و در خارج و با این احوال
 صانع او خارج از قدرت و اختیار و نیست پس چنانچه علم او قبل از صنع مدخلیت پیدا
 تاثر و اختیار او و در فعل هم چنین علم او قبل از صنع نیز مدخلیت نخواهد داشت و فعل او و
 اختیار او و نیز چنانچه علم عباد با شایسته و خارج از اختیار ایشان که مدخلیت ندارد و علم
 ایشان در تاثر و تاثر و ان شایسته چون احوال و اوضاعه شمس و یحیی لیل و نهار و
 امثال ان از اضطرار و بابت مکلفین که خارج از اختیار ایشانست و متعلق علم ایشان است
 هم چنین مدخلیت نخواهد داشت علم ایشان در امور بکه متعلق با اختیار است چه آنکه جهت
 همه واحده است اختلاف متعلق از مقدار و وجود و غیر مقدار و بودن را مدخلیت نخواهد
 بود و تاثر و تاثر و وقوع و لا وقوع چنانچه مبتنی بر مظاهر است بر ادیان و بصیرت
 و اما جواب دلیله ثالث که عده دلیل طوائف جبریه است بر ان از چند وجه است چه اول
 چنانچه بعضی ذکر نموده اند انست که اصل امر شبهه واقع است در قبال ضرورت و بلاهت
 بعضی بلاهت عقول خاک است بطلان ان چه آنکه ما با وجود ان ملاحظه میکنیم اختیار عباد
 در افعال باالعبار میبینیم که فرق است بین حرکت فاعل مختار و بین حرکت مرتفع پس بعد از
 ثبوت اختیار از برای عباد در افعال بالحق و العباد پس دلیل مخالف نخواهد بود مگر شبهه
 بود قبال بلاهت ان باطل است قبل و بعد تا آنکه منقوض است این دلیل بافعالات تعالی
 زیرا که حقیقتی مختار و در فعل است بالاتفاق و حال آنکه شبهه مذکور در افعال خود
 بود زیرا که گفته میشود که فعل حق تعالی لازم الصدق و است از حق تعالی و با غیر لازم
 الصدق و الاخر انچه ذکر شد در محرم شبهه مذکور پس بالاخره امر را جمع خواهد شد بسبب

بکبب

في التوحيد

لزم صدقها انك حق سبحانه وتعالى مستجابا لله فاعل بالايجاب باشد وفعال نه فاعل
 بالاختيار وان بر خلاف ضرورت عقله شرح است حيث انك دليل مذکور مبتدئ است
 حادثة بكي انك محتاج باشد صدق بل بوجوب ووجوبى انك ان مرجع ملزم باشد مزاج
 وبتجربى انك باطل باشد ترجيح بلا مرجع وقرآن از سه مقدمه محل منع و مناقشة است
 كرو لا منع كرهه ميشود احدا احتياج بوجوب مرجع را چنانچه بعضى ذكر نمودند و مثال ذلك
 بنام و بى زمينى كه اگر مصافه بنمايد و طريق مساوى را از جميع جهات اختيار مينمايد بكي
 و و طريق را بدو تا انكه فاعل بنمايد و ترجيح بكي از ان دو طريق ببرد بكي و مثل جابجاء
 دارد شود بكي و بغيره بكن مثلا بين پس فاعل بنمايد و هنگام تناول بكي از ان دو بويى
 احدهما ببرد بكي لکن اين كلام محل نظر فاعل است براى كه در امثال انچه ذكر شد لا بد
 مرجعات غفيرة و اعراض فاعل بنمايد و نظر فاعل خواهد بود كه اختيار خواهد نمود بكي از ان
 دو امر و لا اقل من الثقات فاعل بويى خصوصيا احدهما و عدل الثقات او بويى خصوصيا
 ان بكي تا انكه منع كرهه ميشود كه محتاج باشد بويى مرجع لانك بلكه كفايت نخواهد
 نمود در صدق فعل و بقاء اخبار و محققان صدق و اوليه احدهما بويى چنانچه نقل
 شده است و هذا به نفع الله تعالى و انهم كما ملازمه نخواهد اما اضطراب و عدل اختيار عباد
 و فعال و ثالثا انك منع مينمايم بطلان ترجيح بلا مرجع را و انكه فعل صادر شود بدو
 ترجيح با بقاء اخبار و اگر چه اين كلام مخفف و ضعيف است الا انك خضع كه مجبر باشد بوجوب
 مينمايند ترجيح بلا مرجع بلكه ترجيح بلا مرجع را بى از بابت الزام على الخصم و دلالت عليه
 كفايت منع اين مقدمه در مقام نقض اين چنانچه حكايه شده است از فاضل شافعى
 عليه الرحمة و قد دليل مذکور را بنمايم مذکور وجه ثالث در دليل مذکور و كذا متنى
 و جوهايات مذكوره است انك كه ما اخبار مينمايم كه فعل محتاج است بوجوب مرجع لا بد
 و مبكوثيم كه مراد بلزوم كراست كه عبادا وجود ان مرجع مانع قادر نخواهد بود ممكن با بقاء
 فعل و دخا و بى لزوم يا بغيره ممنوع است جدا چنان بر خلاف و بعد از انكه براى كه ما
 بوجد اخذ ملا خطه مينمايم كه با وجود مرجع لازم و داعى لازم از براى ما و فعال با بقاء
 از بى قادرت و اخبار كه ميتوانيم كه اخبار نمايم فعل را بترك و يا اختيار ترك نمايم
 بر فعل و اگر مراد بلزوم را باشد كه عبادا بقاء فعل مينمايد با وجود مرجع مانع بى لزوم را

الباب الثاني

معنی منافاته نخواهد داشت بقاء قدرت و اخبار از برای که صد و فصل و این منکام
 بواسطه اخبار و محقق اخبار است منافاتی با اخبار و ستر طلب این است که فاعل مختار آن
 است که فاعل فعل بشود بقدرت و اخبار خود از روی قصد شعور و التفات و صورت
 تحقق مرجع پس قدرت حقیقی است و اما که زاید بر اوست که بان صفت متمکن خواهم شد
 بفعل و ترک و مرجع عینا قضا و داعی فعل و لغرض فاعلیه و غفاه و دان نیست که نسبت
 قدرتی بچون فعل و ترک علی ملا السوا است که ترجیح نداده اید فاعلها بر یکوی مکرر بگوید
 که عینا باشد از مرجع و لغرض فاعلیه که در نظر فاعل است و استمرار و دان این غرض از این است
 فعل چنانچه در ترک فعل هم لا بد است از عدم داعی بیوی فعل علی سبیل الاستمرار و در هر مقام
 که محقق شد داعی بیوی فعلی علی سبیل الاستمرار پس واجب خواهد شد صد و فصل از مکلفان
 قدرت و اخبار پس فرموده بود بین علم و عین مکرر بین علم ایشان مکلف مکرر بفعل خبر
 در اول معقول نخواهد بود بقاء اخبار و در مقام محقق شد معنی اخبار خواهد بود و در مقام
 با اخبار و شهادت با بن معنی قوله نعم و ما کان له علیهم من سلطان و هم چنین قوله نعم
 عن السلطان و ما کان له علیهم من سلطان انفقوا ما استجیبهم به و دعوت سلطان داعی مکرر
 بودند از برای نفوس در مشایقت و با این احوال نفی سلطنت شده است از برای سلطان و اینها
 اخبار و شده است از برای تابعین و بعضی از بعضی بر صریح قرآن و حدیثان هم چنانچه اشاره شده
 است حاکی از استجبه مذکور چه آنکه میبایم در نفس خود با وجود داعی معتبر ملزم را فاعلا
 متمکن میباشیم و در فعل و ترک اگر چه باین بفعل میباشیم در خارج بجهت آن مرجع ملزم
 و غرض فاعلی که محقق است در نزد ما قدری باینکه علی بعضی من امرک و بهین معنی راجع
 است قوله محققین از حکماء که ان الله اذا امر بوجده چنانچه تصریح بان نموده اند
 جمله از محققین و ذکر نموده اند باینکه فعل تابع اراده و مستند با اراده است و اراده منبسط
 است از برای لازمه که غیر منافاتی با قدرت است و کفایت مینماید و قدرت بر فعل و ترکها
 قدرت تا بر قدرت از سلب اراده یا زنده میکی از دو طرف فعل و ترک و اما بعد از تعلق اراده
 یا زنده بان پس واجب خواهد شد فعل و این وجوب منافاتی با اخبار نخواهد بود بلکه
 محقق اخبار و است جواب اینچ در رد دلیل مذکور جوابی است که محکی از سبیل کمالی علی
 الوجه میباشند و مرجع آن اگر چه بوجه سابق است الا آنکه فرق بین آن دو جواب با اختلاف

بجای

فی التوحید

حیث است که کمالیت همین اختلاف اعتبار در تعدد اجوبه و حاصل آن جواب است که فعل
 مستند است بسوی فاعل باعتبار صفت علیت که منشاء آن صفت قدر و اختیار است
 و بعد که آن شاء فعل و آن شاء ترک و بعد از آنکه چون حق سبحانه و تعالی فاعل مختار و
 بالاختیار است پس مقتضا اظهار صفت فاعلیت مجاد فرموده است و بعد حجت فاعلیت را
 بجهت دلالت نمودن اعتبار بر نفس حق تعالی بصفت فاعلیت چون سایر صفات فعلیه حق
 از خالقیت غیر آن که تار و در مخلوقین قرار داده که علامه و نمونه باشد از برای معرفت
 خالق و مثال چنانچه اعطاء صفت خالقیت نموی با نشان بجهت معرفت ایشان بآنکه حق
 سبحانه و تعالی موصوف است بصفت خالقیت و اشاء و البی بقرینه خلق الانسان من صلتها
 کالتفاد من المعلوم آنکه مخلوقات نظیر خلق کوزه از تار و فعل حق سبحانه و تعالی
 و اشاء است بسوی این صفت قوله تعالی فقال لما یبدی چه صفت فعلیه غیر از صفت خالقیت
 بحسب اعتبار و لا بد است از برای بر زبان صفت بر و در کار و از برای معرفت خالق و
 از نمودن و نمونه در مخلوقات مانند صفت خالقیت که آن سبیل و طریق باشد بسوی
 معرفت بر و در کار و این بجهت اظهار این صفت فاعلیت بالاختیار اعطاء فرموده است بصفت
 صفت فاعلیت مختار را که قادرند بر فعل شی و ترک آن بجهت که متکلف است برای ایشان
 حجت علیت و اجابت و حقین صدور فعل الی اخر العمل و کل فعل صادر عنه علی اعتبار
 بجهت المذکور من جن الفعل الی اخر و يجوز له ترک الفعل فی الاشاء فضلا عن الابتداء لکن
 من جرفه عن الارتکاب لو بالجماعه فندبرها ما جواب آیات مذکوره که استدلال
 نمودند باطوار و جبریه پس جواب اینها است که این آیات و امثال آن آیات که مشتمل
 بر هذاب جنال و قسره و ابتداء و مشیت یون قوله تعالی و ما کنا و نالان بشاء الله
 و بخوان از آیات هستند که متشابه الدلاله میباشد چه از برای هدایت متکلفین میباشد
 و همچنین از برای جنال و قسره و مشیت از معنی خداوند و هدایت بجهت اوائر الطریق
 و توفیق و امتحان و از اوده حتمیه و بجهت علم و معاد بگویند از برای آنها هم بحسب لغت و هم
 بحسب ظاهر و اوده است از ابطال و افعال و اهلک و امداد و مونه و تحلیف و اطاعت
 و اعلام و دعوت اجابت و اسماع و خیر و تمکین و مشروبات و امثال آن از معاد و از
 از مجازات و کما باز و اطلاق بر اینها و بسبب که تفصیل بنابر هر یک و استنباط بکل و لغوی

در اینجا

البطل الثاني

واهل تفا سبر اخبار عما لا است بطول كلامه من اذ تفا صلبها ما لم يرجع الى مطلقها وبالحمل على
 نمشود نمود با مثال ان اذ ايات و داخل خواهد بود در عنوان و اما الذين في قلوبهم زيغ
 فيدعون ما تشابه منه الفتنه و ابتغاء تاويله و ما يعلم تاويله الا الله و الذين في قلوبهم زيغ
 يسئلون ان ايات معارض لسا ايات صريحه و يكون قوله ثم لا تكلف الله نفسا الا ما اتيها
 و امثال ان اياتي كه صريحه و انكه حق سبحانه و تعظم تكليف غيبا بل لا يقدر مقدور و انكه
 تعد بختها من قبل از بعثت شود قبل از تمام حجت از مبنا تكليف لازمه و اهر چو قوله
 و ما كنا معذبين حتى نبعث مولا و قوله ثم و ما كان الله ليهلك قوما بعد ان هداهم حتى يبين
 لهم ما يتفكرون و حتى بقرهم ما يخطو و بوضبه و قوله ثم ليهلك من هلك عن بينة و يحيى
 حتى يبينه و امثال ان اذ ايات و هيچنين معارض است بايات صريحه و يكون نص است
 در نسبت فعال بعد از ذكر اختيار چون قوله ثم فويل للذين يكذبون الكتاب يا ايهاهم
 و قوله ثم ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم و قوله ثم و من يهل سوء يخبر به و قوله
 ثم و كل امرئ عاكس بهين و قوله ثم فبشر الله عاكس و رسوله و امثال ان اذ ايات كه ذكر شد
 جمله ان ايات در مقاله ثابته هم چنين معارض است باحكم عقل قطعي با نكه تكليف بالا بطاقي
 از محالات و از قبيل حج عقليه نسبي چگونه معاينه خواهد نمود با و ايات متشابهه كه قابل
 وجوه و احتمالات است كه همة آنها از معارف كلام اهل لسان است كه از مجازات و استعانة
 و كنايةات و اخلاق و عيبي و عكس ان اذ افعال كلام و تعبيرات واقعه و لسان كه عار و محض
 انها نخواهد بود مگر خاطري و صريحان كلام كه يعبر و اهل بيت ما اهر بزل و با شناسه
 در تفا سبر اوده ايشان در ايات و امثال و جوهي است از معانيات كه منافي نخواهد
 بود با آنچه مذهب حق است از اخبار و نفي قبح از افعال حق سبحانه و تعالي و بالجملة آنچه ذكر
 شد از كلام پيران در مقام بطلان ادلة جبريه بود از آنچه متسك نمودند بر مقاله خود شده
 و اما بطلان مذهب جبريه و محاذي زوده برايشان پيران و جوهي است از جمله ان اذ افعال
 امكه اگر عباد مضطر و غير مختار و افعال باشند بلكه آنچه ضار و اذ افعال همة بر سبيل قهر
 و غلبه و الجاء باشد هر بنده لا و نخواهد آمد بطلان تكليف بطلان وعد و وعيد و انذار
 و توبيخ چه انكه ضرورت عقل و عادت خاكه امت بقر توجه بر امور و مضطر غير مختار
 محال است توغ ان افعال حكيم و چگونه بخون ميبايد كسيكه في الجمل شعور و عقل را

در تفا سبر اوده ايشان در ايات و امثال و جوهي است از معانيات كه منافي نخواهد بود با آنچه مذهب حق است از اخبار و نفي قبح از افعال حق سبحانه و تعالي و بالجملة آنچه ذكر شد از كلام پيران در مقام بطلان ادلة جبريه بود از آنچه متسك نمودند بر مقاله خود شده و اما بطلان مذهب جبريه و محاذي زوده برايشان پيران و جوهي است از جمله ان اذ افعال امكه اگر عباد مضطر و غير مختار و افعال باشند بلكه آنچه ضار و اذ افعال همة بر سبيل قهر و غلبه و الجاء باشد هر بنده لا و نخواهد آمد بطلان تكليف بطلان وعد و وعيد و انذار و توبيخ چه انكه ضرورت عقل و عادت خاكه امت بقر توجه بر امور و مضطر غير مختار محال است توغ ان افعال حكيم و چگونه بخون ميبايد كسيكه في الجمل شعور و عقل را

في التوحيد

انك بگوئی مولای من بیک خود که از سطح مرتفع خود را القائنات که هلاک خواهد شد پس بعد از
خود مولای القاء بنماید عباد و با و عبادی صریح شمر بنماید که چرا انداخته خود را از سطح
و چگونه این مولای مملکت خود بخوبی بنماید انکه حق تعالی خلق فرموده است کفر را در عباد خود
و پس از آن عباد بنماید انکه حق تعالی خلق فرموده است کفر را در عباد خود و پس از آن عباد بنماید
با ایشان که کفر تکفیر با الله و چگونه بخوبی بنماید انکه جبر بنماید انکه ایشان را بعد از انکه ایشان
از ان بگویند با ایشان در مقام وعید و تهدید و عذاب الله الکفار و ما رجیم و چگونه بخوبی بنماید
بنماید انکه جبر بنماید انکه ایشان را با عرض نمودن از حق و پس از ان بگویند با ایشان در مقام وعید
فما لهم عن التذکره معضبین و چگونه بنماید انکه خواهد بود بر عدل لطیف خیر انکه تکلیف بنماید عباد
با پیمان و بنا بر تکالیف شرعی و بعد از ان جبر بنماید انکه ایشان را در کفر ترک اطاعت و محفل
معصیت با این احوال تو عید تهدید بنماید با ایشان با انواع عقوبات شدید و چگونه بنماید
خواهد بود نسبت دادن افعال را به خود حق تعالی انکه شما است افعال ایشان از جمله افعال
مکات و منکرات و عقول که قائل را می خواهد شد نسبت دادن آنها را بسوی نفس خود
شناختن و قیاس فضل از خالق عقل و عقل تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و کبر
انهم یقولون منکر من القول و زورا و لقد جاؤا فی مقامهم الفاسد شیئا و انکار النور
ستفطر من منکر و منشی الاوصاف فی الجبال هذا و افرجه مکات و افرجه بر ایشان انکلاک
خواهد شد بنماید انکه هر چه کبریا فحما منقطع اندیا و رسل و اقامه حجت بر کفار و عباد
برای کفار و عباد بنماید انکه ایشان را این هنگام که بگویند که ما مجبوریم بر کفر و عباد انکه
چرا ایشان را مریدان خارج از اختیار و خداوند نخواهد ما امان خواهیم آورد قهر و اگر نخواهد
ما بانه بر کفر هستیم قهر و حجت خواهد بود از برای احدی بر ما و غیر ما بنماید انکه ایشان
که بگویند که خداوند انما بنا را به الله مجبور بنماید و خالق بر فساد و اضلال بنماید هر کس که
که او را نمود اضلال او را بنماید انکه ایشان را خداوند انما بنا را به الله تصدیق کند و بنماید
اجزاء مجربان و در ایشان شاید که مدعی نبوت و رسالت بنماید از قبیل شخصی که از ایشانند
که خداوند با اعطاء معجزه نموده است بجهت اضلال نمونی خلق پس با این احتجاجات
کفار و فحش و منقطع خواهند شد انبیا و رسل و از جمله از عباد پروردگار قائل همه افعال
غیا و خبری شر اطاعت معصیت بنا بر افعال از حق سبحانه و تعالی نباشد هر یک از

البطلان الثاني

خواستند که حق سبحانه و تعالی را رسال و اترا که کتب بنما بد بگویند و حق خود را بچهره و عهد و عهد
 و عهد بد که صادر شد از لسان ملائکه و انبیاء و رسل و وحیه باشد بخود حق سبحانه و تعالی
 و جمیع لوم و ذم و توبیخ و عتاب را جع بخود باشد زیرا که فاعل همه افعال خود حق سبحانه
 و تعالی العباد بالله خواهد بود و تو عهد و عهد بد و لوم و عتاب را جع بفاعل است که غیر
 چونی قوله تعالی و من یقتل مؤمنا متعمدا غیر ذی عتق خاله افعها و غضب الله علیه و لعنه الله
 له هذا باعظما چنانچه ظاهر هر دو است و اینها ترسی که بدیهه است با اهل فضل از عتبات
 و از جمله از محاذ بر آنکه اگر دعوت نماید اهل اسلام اهل ذمه را از پیروی و نصرت و محو
 دیوبند بن اسلام و احتجاج نماید بر ایشان بحقیقت بن اسلام هر بنده خا بر خواهد بود از برای اهل
 ذمه دفع احتجاج اهل اسلام با اینکه خدای تعالی منع کرده ما را از دخول در اسلام و ما مجبوریم چنانچه
 دانند و گفته اند که اگر خداوند بخواد اسلام ما را هر بنده ما را مجبور خواهد نمود با اسلام پس منقطع خواهد
 شد از احتجاج و از جمله از محاذ بر آنکه اگر مناظره نماید شخص حق با مبطل هر بنده لازم خواهد
 آمد مناظره نمودن حق سبحانه و تعالی العباد بالله با ذات مقدس خود چه آنکه فصل این دو مناظره
 بنا بر هدیه جبریه پس لیس افضل الله سبحانه و تعالی لیولا لازم خواهد آمد که هم فعل حق سبحانه و تعالی
 حق صواب باشد هم فعل العباد بالله باطل و خطا و چه آنکه احد المتناظرین باید بر حق است و دیگر
 بر خطا و اینها لازم میباشد العباد بالله هم عالم باشد و هم جاهل چه آنکه احد المتناظرین باید
 موضوعی علم است و دیگری موضوعی جهل تعالی الله تعالی بقول الامامون علوا کبیرا و از جمله از محاذ
 آنکه ایشان را عدد و مسئله واحد میشود که تازه شاک باشد بحکم واقعی و فتوی بگوید
 بحکم ظاهری و دیگری طایفان باشد بحکم واقعی و همین مسئله و فتوی بگوید بخویش و آخری عالم را
 مسئله و فتوی بگوید بخویش و قطع ثم انقلاب الامر قصدا شاکا و با اهلایا بها فی دفعه
 آخری حکم اولیایا من حال اهل الفتوی پس در اینها هم که لازم خواهد آمد دنیا بر هدیه جبریه
 الذین یقولون لا فاعل محو الله تعالی و ان کل فعل یظهر من العباد فهو فعل الله تعالی اینکه نسبت دهند
 العباد بالله اختلافا بن احوال را از علم و جهل و ظن و وهم و شک را بگویند حق سبحانه و تعالی
 و صما مقالة المشرکین الذین قالوا الله سبحانه و تعالی فی حقهم نکال الموت یفطن منه
 و نلشوا الارض و بحر الجبال هذا و از جمله از حکایات الزامیه بر جبریه آنکه یکی از جبریه
 سوال نمود از عدلیه که سوار بر مرکب بود و گفت تا از لشوار مرگین خود تا از تو سوالی بنمایند

2 التوحيد

پس شخص عدلیه پرسید که ایا قوا کفایت می کند که از من سوال نمایند جبریه بمقتضا مذ هب خو گفت
 و عدلیه گفت که ایا من قادره که از مرکب خود فرو دهم جبریه جواب گفت بمقتضا مذ هب خو
 که نه پس عدلیه گفت که ایا این احوال که نه قوا و نه سوالی نه من قادره بر تر و لو پس چگونه
 از من مطالبه منبهاغه نرول را پس منقطع شد جبریه از کلام و از جمله از حکایات الزامیه
 آنکه یکی از عدلیه سوال نمود از جماعه از جبریه آنکه من از اهل معاف و اهل جلد نسیم
 الا آنکه در قرآن خداوند میفرماید که کلاما اوقدوا نارا و الحمر باطفاها الله و از واضح است
 که موقدنا و غیر از مطلقنا و استنباطنا بر قول جبریه که مستند به است از افعال عباد و از کلام
 خداوند که از مخواه اهل مد که حق سبحانه و تعالی هم موقدنا و با شد و هم مطلقنا و هو کما توفی
 پس متعجب شدند از جماعه از جوابیه از جمله از حکایات الزامیه آنکه در زمان سلطنت ابی
 یحیی خا فانی جمع شدند جماعه مجبور و گفتند جماعان که تو سلطان عادل و منصف و در
 بلاد علماء شاک محل اعتمادند و من فرستادیم در احوال باعمال قاتل و معقلند که ما جماعه مجبور
 قاتلند و ما هم بر اسلام و ایمان و همتا میسرند و مطلقا در حق ما جماعه مجبور و با انجام کوفی
 مطالبه منبهاغه از ما جبریه را و مطالبه خراج و جزیه از ما خلاف عدل و انصاف تو امت پس
 خافان جمع نموده علماء مجبره را و مقاله مجبور را از برای ایشان نقل نمود ایشان گفتند که
 گفتند جماعه مجبور و ما معتقدیم که ایشان را قادر بر اسلام و ایمان نمیخواهند بود پس خا فانی از
 ایشان مطالبه نمود و دلیل بر این مطلب را که بگوید دلیل قاطع شدیدا علیه عدمه و در عباد و ابرار
 از علماء پس علماء مجبور را خبر شدند و از قائم برهان و دلیل پس بگوید دلیل قاطع و امر حق
 که جماعه از مجبره را نفی بلد نمودند و از جمله از حکایات الزامیه آنکه در کوفه بود و در مکه داشت
 دید که هر جماعه بودند در مسجد کوفه و در مسجد مدینه و در مسجد کوفه و در مسجد مدینه
 و مکه بود که جعفر بن محمد کما میگوید که افعال صا و از عباد است با اختیار عباد و از کلام
 است نه آنکه پس فعل العباد لا من الله و نه من بنی ان میگوید که شایان مقلد میشود با تشبه و ان کلام
 زیرا که شایان از تشبه خلق شده است الحسول بعد از پیغمبر و نه بنی ان میگوید که خداوند موقد
 غیر مرئی و ان کلام است زیرا که هر موقد که نامیده نمیشود باید از این جماعان کفر نکند و
 بفضیله و امتداد عظمی بر داشت انداخته و از این جهت و سر و دست که خود
 جان شد بر حق و انصاف او و دلیل اول سوال شد بر که مجبور خود و مشغول شد با اطفال بیچاره

الباب الثاني

مؤمن پس بوحیفه از منبر برآمد و با شکوه و بالادرفت و زهره و زر شمس
 را با عرض خال خود نمود پس در غایت هوش و امر نمود با خطا هلاک چون حاضر نمودند
 باو گفت که ما ما و مسلمین چرا این نحو خجسته نمود که هلاک از او سوال یکن و یکو که با او
 نکفت بر بالای منبر که حضرت محمد کذب گفته است اتغال عبا هر صتا از خدای تم شب
 پس بعد از اینکه مذهب بوحیفه را باشد که افعال عباد از خداوند است پس من از زانه
 شکستم بلکه خداوند سر را شکست پس من قصص بندگان مد و نیز گفته است که شیطان در
 اتر حنم معتد نحو اهد بود و نیز که شیطان از جنس اتم است لا بتانی الجنین بالجنین
 و بوحیفه مخلوق از قرابت این حجر هم نیز مخلوق از قرابت پس چگونه میشود که جنس
 متا شود از جنس خود و نیز گفته است که انچه من بود است نمیشود مگر آنکه مرگ شود
 پس سوال یکن که بنیاد الهی پاک با و وارد شده از این سنگ ها و مرگ هم مرگ پس ملازم شده
 حنیفه فیهت که کفر و از جمله از حکایات از امیرانکه بوحیفه و در می کند شایع
 ملاقات نمود جناب موسی بن جعفر را و حال آنکه انجناب در صفر سن بوده است پس بوحیفه
 اداره نمود که امتحان نماید انجناب بمسئله از مسائل عرض نمود بخدمت آن بکا نه دهر
 که معصیت با زبانیک خواهد بود من الخلق و من الخالق فرمودند که بلشین تا جواب یگوید
 پس نشنا بوحیفه و خدمت انجناب پس از آن فرمود انحضرت که خالی از این نیست که
 معصیت با از عبد است با از خالق عبد است و با از هر و پس اگر از خالق باشد پس خداوند
 اعدا و انصف است و اینکه ظلم نماید عبد ضعیف خود را و مواخذ نماید بجهت یک عبد
 بپچاره فاعل او نبوده است اگر معصیت از هر و باشد پس خدای تعالی بزرگ عبد
 خواهد بود دران فعل اقوی از عبد است و قوی و لغت است با نصاب بالنسبه بسوی ضعیف
 و اگر از عبد باشد بفراده پس امر خدای تم واقع بر عبد است لغتی و متوجه بسوی اولیست
 پس از برای خداوند امت حق ثواب عقاب واجب میشود از برای عبد خبیث تا و پس منقطع
 شد بوحیفه و گفت و نیز بعضیها من بعضی الله سمیع علیه از جمله از حکایات مضحکه
 آنکه در زمان سلطنت مامون علیه السلام حاضر شد باو القاهیه که یکی از علمای حنیه
 بود با ثام که از علیه بود پس باو القاهیه خواست نمود از مامون که او را اذن بدهد
 که با ثامه مضاطم و مضاطم بنما بدو بعد از استیذان حرکت داد باو القاهیه دست خود را

فالتوحيد

و سوال نمود از ثمانه که من حرکت هذ ثمانه گفت حرکتها من امره زاننه ابو الهنا هر دو کورده
و گفتن ابر المؤمنین و حضور تو بمن در شنام مبلهد ثمانه گفت ابر المؤمنین ابو
المنابه کشت از منده هب خود بر داشت زیرا که او عقدا دارد که عقدا تم دست و ز
حرکت داده است پس بچه سبب غصبتنا ک شده است حال نکذا فی برای حق تم مادر بخواند
پس ملزم شد ابو المنابه و مجلس ما مون و من الحکا بان انکه شیخ طریخی از بعضی از کتب
علامه نه نقل نموده است که ابی الهذیل غلات از عدلیه بود و شخصی بود بشرا نام و معروف بخیبر
بود و ابی الهذیل در حق او می گفت که مادر بشرا عقل از بشراست زیرا که مادر او کرمه و
بنام پدر جزد و له صغیر خواهک از او گذشت بخو طفره و اگر مرده نام پدر جزد و له کبیر نمیکند
از او با خنیا و خود و فرق میکند از بین آنچه را که مقدرا و است بین خبر مقدور و بخلاف
بشر که تعقل نمیدانند بیک مقدار و با بچه اصل مؤسس اساس مذبح جبریم شیطان است
بهر او الان خبیث معتقد مذبح جبریم خنیا آنچه در قرآن مجید است حکایت علی الشیطان
و تنبأ اغویفیه لا تعدنک من ملک المستقیم که العباد با الله نسبت اغواء و اضلال را جایز
دانست با النسبه بذات ذوالجلال اتم شانه وان یکی از اسباب کفران علمواست چنانچه
طبریه علیه الرحمه در تفسیر خود بیان نموده است بعد از ان بن اعتقاد فاسد جا بود و در
السنه کفار و مشرکین چنانچه حق تعالی تو بما لهم و حکایت غم سبغ را بد و قال الذین اشركوا
لو شاء الله ما اشركوا و لا اباؤنا و لا آحرمنا من شیء کذلک الذین من قبلهم ختموا باسنا
هل عندک من علم فخرجه لنا ان تتبعون الا الظن و ان انتم الا تخمضون پس از ان بگوید
رسیده است ابن هویلا و فخر کفر اقدار باسلانهم المشرکین و قال النبی لعنت القلوب
على لسان سبعین نسیا قبل من القدره با رسول الله فقال قوم برعونان الله قد المک
و عندهم علیها و نقل نموده است خود زحمی غیر از مشاهیر علماء عامه از محمد بن علی
که شخصی آمد بخیر مت سبدا نبیا پس ان سبدا نس و جان فرمودند که خبر بد از عجمت بن
امور بکه مشاهد نمودن ان شخص عرض نمود که با رسول الله و دهر قوم که مناکحه
منها بندیا امهات و بنات و اخوات خود و اگر کسی با ایشان بگوید که چرا چنین عمل نمیکنی
منکرانجا مباد و بد و جواب میگوید که قضاء و قدر الهی است که بر ما جاد است فقال النبی
سکون فی صیغ قوام بقولون مثل مقالهم اولئک مجوس امیه و ذکر عن جابر عن النبی انه قال

الباب الثاني

يكون في آخر الزمان قوم يقولون المعاصي يقولون ان الله قد دعا عليهم الازدحام كما انهم كفروا
ونقل عن صاحب الكشاف في كتابه لائق ما الجبر فان شوخنا كفرهم وحكي قاض القضاة عن
الشيخ ابي علي انه قال الجبر كان من شك في كفرهم فهو كافر وبالجبر بطلان مذهبه جبره وكفره
وفاد عقالة ايشان اجل واطهر اذ انك تحتاج ببينان وبانك موقوف بقدرت الله
الهاك الى سواء السبيل مقالته چهارم در بيان مذهب جبره اثنا عشرية اذ انك لا جبر ولا تفويض
بل مر بين امرين كراهة قائم استثنائي ضرورت مذهب ايشان تعالى لانهم الاثني العديتين مساوات
الله عليهم اجمعين واحسن واجل ومقام كلاه في كمال الغرر واهما ما باشد ان كفاة
باجه وسيد است اذ اهل بدعت عصمت طهارت از اجتناب متبرسته فتنه بلكه متواتر چه بجه
حقيقت امر كمال قدر پيشا است بنج فوق مره مخطوب است وجميع ابن احسان چه بر سبيل
اجال چه بر سبيل مضيل ديكو خاي مقال بنيان متفكره اقبري خاد قين و انم نخواهد
بود بلكه هر چه گفته شود و نادر كرده باشد احد از علماء دين اقباس شده است و بنا
ومضا من كماله من غير بيان ائمة ظاهر من مساوات الله عليهم اجمعين بقول مستغنيا بالله
وقم ومثلكا بجل و لبت عجل الله فرجه انك انما خبر ديد باي بنحويكه سبيل بهمه ايراف مسئل
باشد بهر پنج طاقه نباشد كذا ذكر هر طاقه اذ ان اجبا با فقر و هاهو بهيات تانه ذرايد
اصل دفع اوها و مشبهات و موجه بهر با مرسته و تحقيق حق و لهذا كذا سبيل شود كه طاقه
اقل از اجبا دانست كه و اود شده است در بينه انفسار بنام اوله و انك بجهت
تمام نخواهد بود مكر عكاز قدرت واستلما عه و شوق از نسل و ترديد انك تكاليف
و اود است بر عباد بكثر از قدر و شع و طاقت در قول و فعل و شوق و شوق و شوق و شوق
بند خود از اين بهر نقل نموده است كبر جاني خاير و خاير و خاير و خاير و خاير و خاير و خاير و خاير
و دافعه بركات فقال الله الاستطاعة قبل الله عمل و الجبر و الجبر و الجبر و الجبر و الجبر و الجبر و الجبر و الجبر
لذلك مستطاع و غير و توجب بند خود از هاهو و انك بجهت و است از اجبا قال
ما كلف الله العباد كلفة معلولا و انهم من تحت حكمة و انهم من تحت حكمة و انهم من تحت حكمة و انهم من تحت حكمة
العبد اخذ الا نارا الا باستطاعة متقدمه قبل الامر و التوكل و التوكل و التوكل و التوكل و التوكل و التوكل و التوكل و التوكل
و البسط و غير و توجب بند خود از هاهو و انك بجهت و است از اجبا قال
الابدون ستمهم فكل شئ امر الناس باخذه فهم مقتضون لغيره و انهم من تحت حكمة و انهم من تحت حكمة و انهم من تحت حكمة و انهم من تحت حكمة

منه قاض القضاة

جائز و الزام

في التوحيد

الناس كل خير فهم ونيزد و توحيد از نيز نيل از بعض اصحاب از انجا بنقل نموده است كه قالتم
 لا يكون العبد عالا ولا متحركا الا بالاستطاعة معه من الله عز وجل وانما وقع التكليف
 في الله عز وجل بعد الاستطاعة فلا يكون مكلفا للفعل الا مستطاعا ونيزد و توحيد ومكان
 عبد الملك عن نبوي انجا بنقل نموده است كه وسئلت رجلا من الله عن الاستطاعة للفعل قال
 الله عز وجل خلق العبد وجعل له القوة التي يكون العبد بها متحركا مستطاعا
 للفعل ولا متحركا الا بالقوة التي هي مضافة الى الشهوة التي هي خلق الله عز وجل من كثير في
 في الانسان فاذا تحركت الشهوة للانسان انتهى الشئ واداه فمن ثم قيل للانسان مرهبا فاذا
 اراد الفعل وفعل كان مع الاستطاعة والتحريك فمن ثم قيل للعبد مستطيع متحرك فاذا كان الانسان
 ساكنا غير مرهبا للفعل وكان معه لا اله الا الله والقوة والصفة للثان بها تكون حركات الانسان
 وفعله كان سكونه لعله سكون الشهوة فقبل ساكن فوصف بالثان فاذا انتهى الانسان
 وتحركت الشهوة التي وكبت فيها شئ الفعل وتحرك بالقوة المركبة فيه استعمال الاله التي يفعل
 بها الفعل فيكون الفعل منه عند ما تحركه واكثبه فقبل فاعل ومتحرك ومكلف مستطيع الى
 ترى ان جميع ذلك صفات هو صفها الانسان ودر كتاب خاص بسند خود از هشام بن
 او حضرت صادق ع نقل نموده است كه انجا بنقل نموده است كلف الله العباد الا ما يطيقون و
 انما كلفهم في اليوم والليلة خمس صلوات وكلفهم في كل مائة درهم خمسة دراهم وكلفهم مائة
 شهر من صفا في السنة وكلفهم حجة واحدة وهم يطيقون اكثر من ذلك وانما كلفهم دون ما يطيقون
 وبالله انجا بنقل نموده است كه انما كلف الله العباد الا ما يطيقون
 ومنها لا يطيقون ومطابقا من انجا بنقل نموده است كه انما كلف الله العباد الا ما يطيقون
 نشد است در مقام حكيم عقل قطعي اذا استحال تكليفه بغير مقلد و مطابق است باحوال
 قرآن چون قوله تعالى لا يكلف الله نفسا الا وُسْعَهَا وقوله تعالى لهلك منهلك عن يمينه وقوله
 وما جعل عليكم في الدين من حرج وقوله تعالى لا يكلف الله نفسا الا ما اتيها وقوله تعالى في آخر
 سورة البقرة ولا تجعلنا مالا يلهينا وما لا طاعة لنا به وقوله تعالى في سورة النوبة وما كان الله ليعضل
 قوما بعد اذ هديهم حتى يبين لهم ما يتقون وامثال ذلك از ايات وثبوت اخبار از ايراني
 در مكالمات افعال منافي فينواهد بود با بطلان تفويض در محل نزاع چنانچه معلوم
 در ابي و بعد هم نيز بوضوح خواهد بود است انتم و طائفة ثابته از اخبار وارده

كل ما يكلف الله العباد الا ما يطيقون

الباب الثاني

در باب اخبار است که وارد شده است در باب بطلان قول بنویس و محل نزاع که عبارت
 باشد از استقلال عباد و افعالشان از خودشان بنویس که غیر محتاج بمجالس و مجالس
 از حوله و قوه و مند و توفیق و اعانت و هم چنین امور و مقوض ایشان باشد و مقام
 حق که انشا و الطاعة و الايمان کا خوان من المحدثين و الطاعين علی سبيل الاستقلال
 ان شاء الله و کوما استقلال اولهم ما بشاؤن من الافعال و جبر و لا منع چنانچه سبق ذکر
 تفصیل محل نزاع و در سابق و مقصود مقام همان ذکر اخبار و آورده در بطلان تفویض
 کفر شرک قائل باین قول است بطلان و آورده در مقام و این طایفه از اخبار و غیر که عبارت
 چنانچه در دیوار و قضیه نام برده است از اخبار و نقل نموده که در تفصیل غیره تمام اند
 الشياطين و لها من و الله و یحسبوا انهم مهتدون و هم لقد تبه الذين يقولون لا اله الا
 و هم یفرون انهم قادرون علی الحد و الضلال و قلت لهم انشاؤا هتدا و انشاوا اصلوا
 و هم یجوس هذه الامور کذب علماء الله المشبه و القدرة لله و در احتجاج پسند خود نقل نموده
 از مختصرا ما علی الله ثم بعض فقرته و سألته هو ازیه که انجناب نوشتند یا اهل اهواز فرمودند
 که اما تفویض چنانچه که خسر صدق حکم بطلان او فرمودند و فطش فرمودند کساف و
 که مستدین تفویض ندان قول قائل است که بگوید که حق سبحانه و تعالی و کذا و نمود بسوی عبا
 خود را و حق و او ایشان را و کذا است که بخال خود باشد عا شمه هله از قدرت ال سول
 صلوات الله علیهم وقت نمودند و قول ایشان و فرمودند و جواب ایشان که اگر تفویض
 بنام خود تمام امر بسوی ایشان بخواهد هر چه لازم خواهد آمد که حق تمام را خواهد باشد
 هر چه بخواهد عبا اخبار او نمودند از منکرات و مستوجب ثواب هم از جانب حق قبولند
 و نباشد بر ایشان چیزی از عقوبات و آنچه اکتساب نمودند از اعمال شنیعه بآ که اعمال
 واقع است از جانب حق تمام بنابر تقدیر مذکور و این مقاله منحل بدو وجه خواهد شد یا
 آنکه لازم می آید که عبا مقوی بنامند بیکدیگر و مظاهر شوند و غلبه نمایند بر حق سبحا
 و تعالی و از امر بنامند و ادرا قبول نمودند هر چه بخواهد عبا و اختیار او نمودند یا از حق
 چه خداوند را چه بانی باشد و یا گاه بانی پس در این صورت لازم خواهد آمد و هر چه هست
 در سلطنت الهیه و آنکه لازم می آید العباد بالله عاجز باشد حق سبحا و تعالی از مقصد ساختن
 عباد خود را با حق خود را بسوی عبا و قراداد اخبار و بسوی ایشان در کفر و ایمان و مثل

در حق خود را با حق خود را بسوی عبا و قراداد اخبار و بسوی ایشان در کفر و ایمان و مثل

فراوانی

این مقامی که مولا ثبت که عبد خدای باشد بجهت خدای خود با شناسا پندام و حق
 و اقتدار خود را و مولا منبر مدعی قدرت و تعالی است عزت و حکمت است از برای خود پیران و از برای
 عبد خود را بعضی اشیاء و نفی نمودن او را از بعضی دیگر و عهد و ادب و که اگر اطاعت و امتثال
 ام مولا را بنمایند پس از برای دست توانایی و اجر جزیل و اگر مخالفت مولا بر نیاید و بر سر
 بنام ناموس محترم است و او عبد بنمایند و از با اهل و عقاب پس در این هنگام مخالفت نمود
 از عبد را زاده مولا می خود را و بر طبق خواست او معذورند اشیا آنچه را که با او سر نمی خورد
 بلکه متابعت هوای نفس خود نموده و برخلاف فرموده او عمل نمود و ترک نمود تا مؤثر
 و بنجاری و کرد منتهی غمته را بقصد مخالفت مولا می متابعت هوای نفس خود پس چون مراد
 نمود بیوی مولا می خود ملا حظت نمود مولا می آنچه را که عبد او معذورند اشیا را هم که را
 برخلاف مراد خود بداند است پس در این هنگام نمی برد مولا می عتاب و عقاب نمودن عبد
 در آنچه معذورند اشیا را نه هر که از برای عبد است که بگوید که تو تقویض امر نمودی بیوی
 من پس من بخوار بودم در آنچه بخاری بود از خواسته های نفسانی خود مراد باطل خواهد
 او امر تو ای مولا می و پس اگر کسی معتقد باشد که حق تعالی تقویض نمود قبول امر غرضی را
 بیوی عتاب خود پس تحقیق که اثبات نمود برخلاف و ندانند عجز و واجب است بر خدا
 قبول نمودن هر چیزی را که عباد قبول نمودند از خبر شرع ابطال نموده است امر غرضی را
 و اگر مفوض می شد مؤثر است عباد هر چه جایز بود از برای قریش اخیان نمودن امیه
 الصلواتی معفو تقویض از برای سالت لما قالوا لولا هذا القرآن علی جبل القریظ
 عظیم و الجبار عن العالیه ان قال ساکنی القدره ازادوا ان یصبروا الله عز وجل صدقه
 فاخر جوه من قدره و سلطان حقیر گویند که در حق تعالی نزاع در صد مسئله گذشت که
 اطلاق لفظ قدره در اخبار و مطالبه شده از مفوضه جبریه الا انکه اطلاق آن
 بر اهل تقویض اکثر استعمال است مراد بقدره به دو این حد شریف مفوضه است زیرا که اهل
 تقویض اند که معترف به بدلیله اند معتزله میباشند و نیز در اخبار از احباب بعد از نقل
 نموده است مناظره مؤلف حضرت صادق را با یکی از علماء قلدیه که قائل بتفویض بود
 است عرض نمود بخدمت آنجناب بسلامت شما شناسید فرمودند که اقراءه سوره الحمد چون
 عالم قلدیه شروع نمود بقرائت نمودن سوره حمد در سبیل بقوله نعم انالک تسکد و انالک تسغیر

فی التوحید

کتاب فی التوحید

دارى نکر متذکر بنایه آنچه را که کرامت دارى آنکه فراموش نهاده آنچه را که دوست دارد
 و رعیت او را و آن قال لا فتدرك قوله وان قال نعم فلا تكلم ابدا فتداعى الى بوقیه طائفة
 ثالثه از اخبار در مقام اخبارى است که وارد شده است و فی جبر بطلان عده حج
 و کفر قائلان دان لبنا است چنانچه در باب بند خود از حضرت عبدالعظیم ان بزرگواران
 از ابراهیم بن ابی محمّد از حضرت امام رضا علیه السلام نقل نموده است که سئله عن الله عز وجل
 هل يجبر عباده عن المعاصي فقال لا بل يجبرهم ويهملهم حتى ينجوا قلت فهل يكلف عباده ما لا
 يطيقون فقال لا كيف يفعل ذلك وهو يقول وما ربك بظلام للعبيد ثم قال لا تجبر
 موسى بن جعفر عن ابي جعفر بن محمد عليه السلام قال من زعم ان الله يجبر عباده على المعاصي
 يكلفهم ما لا يطيقون فلا تاكوا ذبيحة ولا تسبوا شهداء ولا تقبوا وراثة ولا تعطوا من
 الزكاة شيئا ونبذوا ربنا بسند خود از علی بن جعفر کوفی از حضرت امام علی النقی عن ابائه
 الظاهر بن عن امیر المؤمنین و بسند دیگر از عکرمه از ابن عباس از حضرت امیر المؤمنین و بسند
 دیگر از حضرت امام رضا عن ابائه عن الحسن بن محمد که داخل شد شخصی از اهل عراق بر حضرت
 امیر المؤمنین عرض نمود بخداست اینجاست که خبر بد ما را از خروج ما بسوی اهل سامرا باز کرد
 قضا و قدر بوده است از جانب حق سبحانه و تعالی جواب فرمودند حضرت امیر المؤمنین که بل
 باشی قسم بخداى که بالانفرسند بر ما بندگان و نرول نه نمودند بر من و تو مگر آنکه بقضای
 از جانب حق قضا و قدر و این شیخ عرض نمود از روی تجربه که در نزد خداست احتساب بنمایم
 زحمت عناء و مستحق خود را با امیر المؤمنین در نگاه انحضرت فرمودند که مهلا باشی
 شاید آنکه تو گمان کنی باشد شی قضاء حقیر الهی قدر لازم را از جانب حق قضا و قدر
 چنین باشد که تو گمان نمودی هر ایند لا زمر ما بد بطلانی ثواب عقاب امر الهی و زجر
 و هر ایند ساقط خواهد بود معنی و عدد و عدد و لا زمر ما بد که نیاستد بر خواه گام ملا قضا
 بر حسن و مطیع مدح و ثناء و جزائی و هر ایند لا زمر ما بد که حسن و مطیع اولی باشد
 بملا متذنب و اینکه مذنب اولی باشد از حسن و این سخن مقال علیه او باشد
 و خصما رحمن و قدره ابراهیم بن محمّد از است است باشی بدن نه که حق سبحانه عز وجل
 مکلف نمود عباد را از غیر الهی نمود انبیا را از انبیا و اعطاء فرمود بر قلب از عمل آخر
 کثیرا و احکام معصیت الهی را نخواهد نمود و از کراه و جبر و خلق نفر خود را ندانند

البيان الثاني

ورمين دبا ملا ذلك خلق الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار ليس برحمتنا ان نشق قطع
 من الجنة فمدح منه نوران سرور و هو يقول اننا الامام الذي نرجو بطاعته يوم النجاة
 من النار غفرانا اوصحت من ديفنا ما كان ملتبا جزا لك عنا فله خانا و تميز
 در توحيد بيا نعل شده است از هر نيز از حضرت امام رضا ع قال سمعت يقول في قوله تعالى
 فلا تقطعوا من الزكاة ولا تقبلوا لهم شهادة ابدى ان الله تبارك وتعالى لا يكلف الله نفسا الا وسعها
 ولا يحملها فوق طاقتها ولا تكسب نفس الا عليها ولا تزداد زرة وزرا حتى در تفسير امام
 علي عليه السلام در آيه مباركة وقارون وفرعون وهامان ولقد جاءهم موسى بالبينات فكذبوا
 في الاخرى و ما كانوا سابقين فكلا اخذنا بذنبه فمؤند كه ابن ابي رستم بر حجة النجاة
 كه قائمند بآنكه افعال عجايبها را از خداوند عز وجل است صنع و اختيار و هي اكشاي
 از برای عباد و در ان افعال نخواهد بود فردا لله عليهم فقال فكلا اخذنا بذنبه ولم يقل
 بغيرنا لانه عز وجل اعلم من ان بعدنا لعبد على ضله الذي يحبر عليه در توحيد و بيا و انما
 نسيند خود از حضرت عبدالعظيم ع از حضرت امام علي التقي ع از يد و بن و كوار خود از حضرت
 امام رضا ع و در احتجاج هم از عبد الله بن مسلم نقل نموده است كه داخل شد ابو خنيفة
 در كمدينه و با او بود عبد الله بن مسلم بن عبد الله گفت باي خنيفة كه در اینجا تشریف
 دارد جعفر بن محمد كه از علماء الاحمديست پس برويم بمحدث اینجا با قبا من علم بنا
 انا فسرر پس چو في مديهم بيا بانه اینجا بديهم كه جاعته از شعبا حاضرند و انتظار
 خروج و در سبب بفرش لقاء انصر و دا دارند و راين هنگام ميروند مدبر و سبب انجاء
 حضرت موسي بن جعفر در حال سفر من پس انجاءت شعبا بجهت جلال و تعظيم انصرف
 قواضع نمودند و برخاستند از قوی مهايت پس ابو خنيفة ملثفت بسوی من شد و گفت
 اين فرزند از كين گفت كه ابن موسي جعفر فرزند انجاء است ابو خنيفة گفت كه قسم بخداي
 هر بنده او را بخوانت بدهم و در نزد شعبا او گفت باي ابو خنيفة ساكت شو كه قادر بر ان نيتي
 و نخواهي بود گفت بخداي كه خواهم چنين نمود پس سوال نمود از انجاءت قال يا غلام
 من العبد و قال نعم يا شيخ لا تخلو من ثلاثا ما ان تكون من الله و ليس من العبد شي فليس
 للحكيم ان ياخذن عبده بما لو فعله و اما ان تكون من العبد من الله و الله اقوى الشريكين
 الشريك الا كبر ان ياخذن الشريك الا صغر به بنده و اما ان تكون من العبد و ليس من الله شي فان

في العلم

شاء عطف من شاء غاصب بينناك منقطع شاد بو حنيفة كوناك سلك بردمان افندي
 پس گفتن با بو حنيفة كه تكلمت بتو كه متعرض مشو با ولا در مول خدام و بعض از ماديان و
 زما بنظم دوازده مضمون فرمايئي انسر كردا و گفتند لو تحمل فقالنا اللان في ندم بما
 احك ثلاثه عنا حين ثابتيها اما تفرق بار بنا صنعتها فابقط اللوم عنا حين ننشها او
 كان بشر كما فيها فليحقه ما شو يلحقنا من لائم فيها او لم يكن لا لحي في جانبها ذنبنا الذي
 الاذنب جانها و در توحيد بيان بسند خود از حمري مستد از حسين بن خالد از حمري
 علي بن موسى الرضا قال سمع من قال انما قال بالتشبيه و الجبر فهو كاف و مشرك و مخني من
 في الدنيا و الآخرة و في الجواد و كثر من المسلمين عن الامام جعفر بن محمد كه انما جاب في
 روى ببعض از جبريه كه اما احك هست كه قبول كنند تر باشد عدد صحيح را از شخص
 معذور از خداوند تبارك و تعالي عرض نمود كه نه بلكه خداوند اولي بقبول عذر است
 از همه كس پس انجنا بفرمودند كه اگر كسي بگويد كه مرقا در نيشم و در نفس لامر نه قادر
 نباشد با معذور خواهد بود بانه عرض كرد بلي هيچ شخصي معذور خواهد بود پس انجنا بفرمودند
 فرمودند كه اگر خداوند عالم خير را بنا باشد از عباد خود كه ايشان قادر بر طاعت
 و بندگي و نحو اهند بود چنانچه مذهب مجبرواست و لسان حال عباد و بالسان تقا
 ايشان در روز قيامت كونا شود كه اير و در كار عالميان ما قادر نبوديم بر طاعت
 نمودن تو زيرا كه تو ما را منع نمودي از عبادت و بندگي اما قول ايشان و عذر ايشان
 صحيح نخواهد بود بنا بر قول مجبر عرض نمود بلي پس فرمودند كه بنا بر قول مجبر لامر مباد كه
 واجب باشد بر خداي تعالي كه قبول نمايد اين عذر و صحيح ايشان را و مواخذ نمايد اعدا
 و حال آنكه اين قول مخالف و باطل است زيرا جميع اهل ملل و مذاهب پس توبه نمودن شخص
 جبر از قول و اعتقاد خود در مذهب جبر كه در همان ساعت و در سائله اهواز
 حضرت امام علي النقيم فرمودند من زعم انه مجبر عن الطاعة فقد اخل بالذنبه على الله و قد
 ظلمه في عقوبته و من ظلم الله فقد كذب كتابه و من كذب كتابه فقد ازم الكفر باجماع الامة
 و در كتاب توحيد بسند خود از بولس نقل نموده است از حضرت امام محمد باقر ع و اما در
 حقا و علمها الميكه فرمودند ان الله عز وجل ارحم بخلق من ان يجبر خلقه على الذنوب ثم
 يعذبهم عليها و در مجاز از كتاب طوائف روى جماعه من علماء الاسلام عن نبيه امه انما قال

الاسماء الثاني

لعن الله العاصي على لسان سبعين نبيا قبل من القدرية يا رسول الله فقال قوم بزعون
 ان الله سبحانه قد بعثهم العاصي وعذبهم عليها ونهت عن ردي صاحب لغافي وثمة
 عن جابر بن عبد الله عن النبي انه قال يكون في اخر الزمان قوم يهلون المعاصي ويقولون
 ان الله تبارك وتعالى قد رها عنهم الراد عليهم كشافهم في سبيل الله وورود
 لسند خود از حضرت جواد ^{عليه السلام} كه انجمنان بزرگوار خود حضرت علي بن موسى الرضا
 نقل نمودند كه قاله ما عرفنا شيئا من خلقه ولا وصفه بالعدل من نسب اليه فو عبادته
 در توحيد بسند خود از هم قرشي از ابي الحسن هروي نقل نموده است كه در وقتي ما موسى
 نمود از حضرت علي بن موسى الرضا از فضله شريفه و لوشاه و ملك الافرن في الارض
 كلام جميعا بين ان سر فرمودند كه خبر داد مرايد و حضرت موسى جعفر عن ابائه الطاهر
 عليهم السلام از امير المؤمنين ^{عليه السلام} كه مسلمين عرض نمودند ميخداست بد اينها كه اگر يكوه واجب است
 كه استبداد را داخل و اسلام منهدم كنند كه كثرت پيدا ميكنند مسلمين و غالب ميكنند
 ما برا خدا و دين استبداد نيا فرمودند كه من احداث امرى نميكنم مگر باذن الهي و يا خداوند
 پس نازل شد پير شريفه كه اگر خداوند اراده ميمايد از روي حتم هر پند ايمان خواهد
 آورد همه اهل ذم من بر سبيل الجاه و اضطراب و در بنا چنانچه ايمان خواهند آورد و در
 معاينه نمودن موت و رقيب نمودن عذاب و آخرت و فرمود حق تعالي كه اگر بجا ميآورد
 انهر امر را كه همه ايمان مؤمن بالاضطرار و الاجاء ميشدند هر پند مستحق نميشدند از من
 ثوابي و مستحق مدح نميشدند لكن خداوند اراده نموده كه ايشان ايمان بياورند از روي اختيار
 و عدا اضطراب و تا آنكه مستحق و مستوجب شوند از من لطف و كراهت و در امر مخلوق و از وجبت مخلد
 و فرمود و انا نكوه الناس حتى يكونوا مؤمنين و في الجاه عن طراف و روي ان الحاج بن
 يوسف كتب الي الحسن البصري و الي عمرو بن عبيد و الي اصل بن عطاء و الي عامر الشعبي ان يذكروا
 ما عندهم و ما وصل اليهم في القضاء و الفد فكتب الي الحسن البصري ان احسن ما انتهى الي
 ما سمعت من امير المؤمنين علي بن ابي طالب انه قال اتظن ان الذي نهاك و نهاك انما و نهاك
 اسفلك و اعلاك و الله برئ من ذلك و كتب اليه و اصل بن عطاء احسن ما سمعت في القضاء و الفد
 قول امير المؤمنين علي بن ابي طالب لو كان الزور في الاصل محموتا كان المزور في العاصي
 و كتب اليه و اصل بن عطاء احسن ما سمعت في القضاء و الفد قول امير المؤمنين ابدلك على الطريق

والخباوير

وبأخذ عليك الحق وكذب الشبه الحسن ما سمعت في القضاء والقدر قول امر المؤمنين
 علي بن ابي طالب كلنا استغفرت الله بمثل ما نكنا احدث الله عليه قومنا فلما وصلت كبريت
 الى الحاج ووقف عليها قال لقد احدثوا من عني ما فيه ودوا حاج ارحمنا فامر علي
 النعمان الجنب ان اباء طاهر بن خود ارحمنا موسى بن جعفر نقل عوده انت كه انشروا وقروا
 وما جبر الله احدنا من خلقه على معصيته بل اختبرهم باللوي كما قال نعم ليلوكم ابيكم احسن عيال
 طابقت رايه واخبار واردة في مقام اختياره است كه نفي منها يدجبر تفويض هو ورا
 واثبات منها يدفترله وامر بن الامر بنرا وبيان منها يدعنه ان را وان ليسا امت جبرنا
 اذا نال لبند خود او هشام وركبنا را اصحاب نقل عوده انت كه قالوا قال الله انما الاصل
 جبر ولا تفويضنا واذا خصلنا لبند خود ارحمنا عن ابي عبد الله الصادق قال الناس في القدر
 على ثلثة اوجه رجل زعم ان الله عز وجل جبر الناس على المعاصي فهذا قد ظلم الله عز وجل في
 حكمه وهو كما في رجل يزعم ان الامر مفوض اليهم فهذا وهن الله في سلطانه وهو كما في رجل
 يقول ان الله عز وجل كلف العباد ما يطيقون ولم يكلفهم ما لا يطيقون فاذا احسن حلاله الله واذا
 اساء استغفر الله فهذا مسلم بالغ واز بيان انهم فرقي از يزيد بن عبيد قال دخلت على علي بن
 موسى الرضا عمي وسئلته عن قول الصادق ع لا جبر ولا تفويض بل امر بين امرين قال ع
 بالجبر كما في القائل بالتفويض مشرك فقلت له يا بن رسول الله فما امر بين امرين فقال ع وجو
 السبيل والبيان ما امر به ترك ما نحو عنه فقلت له هل الله عز وجل مشبه وازد في ذلك
 فقال ما الطاعات فاذا زاده الله ومثبته فيها الامر بها والرضا لها والمعارضة عليها و
 اذ تتر ومثبته في المعاصي التي عنها والتخط لها والمخذلان عليها حقير كويله كروا بالامر
 كذا انت كه اذ الله ومثبته الله وركبنا انت معنى ان هان عبادنا وخطايات تكا القبيح
 اذ اوامر نواهي مستفاد انت حيا نجر صريح هتد شرف انت ودر اتحاد بكر نيز مجرب معنى
 تفويض عوده انت مضبوط حيا نجر بعضه خواهد كرسد ورتو حيد بيان از امر سر واز وقي
 عن ابي الحسن الرضا ع قال سالت فقلت لله موصى الامر الى العباد قال الله اخر من ذلك فقلت فاجبر
 على المعاصي قال الله عادل وحاكم من ذلك ثم قال قال الله عز وجل يا ايها الذين آمنوا انك
 وانك ولي بسانك متى علمت المعاصي بقوة الله جعلها فبك ونيز از تو حيد بيا لبند خود
 عن الجبفي عن ابي الحسن الرضا ع قال كرهنا الجبر والتفويض فقال لا اعطيكم في هذا اصلا

طابقت رايه
 من ابي عبد الله

الكتاب الثاني

لا تخافون قبيح ولا يخاصمكم عليه حدا لا كسرتوه قلنا ان ذابنك فقل ان الله عز وجل
 لم يطع باكره ولم يعص بغيره ولم يهل العباد في ملكه هو المالك لما ملككم والقاد وعلى ما
 ما اقد هم عليه في ثمر العباد بظاعه لم يكن الله عنها صا ولا عنها ما نسا وان اثموا بمسبة
 فشاء ان يحول بينهم وبين ذلك فعل وان لم يحل وضلوه فليس هو الذي دخلهم فيه ثم قال ثم من
 يضبط حد و هذا الكلام فقد ختم من الغد واذا احتجاج اذ ابي حنيفة قال ابو جعفر
 الحسن البصري بان تقول بالنفوذ فان الله عز وجل لم يفوض الامر المخلقة وهما منه وضعه
 ولا اجبرهم على العاصي ظاهرا واذا توحيد يسند خود ان مفضل عن ابي عبد الله قال لا جبر ولا
 تفويض ولكن امر بين امرين قال قلت ما امر بين امرين قال نعم مثل ذلك مثل جبرنا بية على
 معصيته فمعيته فلم يفته فتركته ففعل تلك المعصية فليس حيث لم يقبل منك تركته كنت انت
 الذي امرته بالمعصية ودر بخار و ذابت فوه استكده حسن بصير عريضة نوشت بجدت حضرت
 اما من حسن محبته كما ما بعد فانكم معشر في هاشم الفلك بخار في الملح الفاسقة والاعمال الفجر
 الشاهرا و كفتنه فوجع الله نزلها المؤمنون و تحا فيها المسلمون كذبك ليلك باين رسول الله
 اخلا فنا في القدر و جبرنا في الاستطاعة فخيرنا بالله عليك بابك و ذابك بالملك عليه السلام
 فان من علم الله علمكم وانتم شهدنا على الناس الله الشاهد عليكم و ذرية بعضها من بعض والله ينجي
 عليهم فاجابه الحسن عليه السلام الله الرحمن الرحيم وصل الى كتابك و لو لا ما ذكرته من خبرك و
 خبره من مضى من قبلك اذ ما اخبرتك ما بعد من لم يؤمن بما القدر خبره و شر ان الله يعلمه فقد
 كفر و فاضل الحاج ففعل بحران الله لم يطع مكرها ولم يعص مفعولا ولم يهل العباد كسر لملككم
 بل هو المالك لما ملككم القاد و على ما عليه اقدروهم بل امرهم بخير و منها هم لم يمتدوا ان اثموا
 للظاعه لم يحدوا عنها صا و ان انه هو الى المعصية فشاء ان يمن عليهم بان يحول بينهم و
 بينها فعل وان لم يفعل فليس هو الذي جعلهم عليها جبرا ولا الزمها كرها بل نزع عليهم بان
 بصيرهم و عرفهم و حدوهم و امرهم و منها هم لا يهلكهم على امرهم به فكونوا كالملاك تذكروا
 جبر الله على ما نهاهم عنه والله المحجة البالغة فلو شاء لهداكم اجمعين والسلام على من اتبع
 الهدى وفي البخار عن الصادق ان الله عز وجل خلق خلقا فجعل فيهم الله الفعل ثم لم يفوض اليهم
 فمهم مستطيعون للفعل في وقت الفعل مع الفعل قال له ان جعل فاعلها مجبوتون فقال لو كانوا
 مجبوتين كما فوا معذورين قال انما يفوض اليهم قال لا قال فاهو قال العالم الله عز وجل علمهم فلا

فی التوحید

يجعل فيهم الله القدر فاذا فعلوا كانوا مستطيعين في الجوارح العالمة ان وجلا سئل العالما
 فقالوا بن رسول الله ليس انما مستطيع لما كلفنا فقالوا ما الاستطاعة عندك قال القوة
 على العمل قال له قد اعطيت القوة ان اعطيت المعونة قال له الرسل فما المعونة قال نعم التوفيق
 ثم قال نعم اخبرني عنك من خلق فيك القوة قال الرجل الله تبارك وتعالى قال العالمة من المستطيع
 بتلك القوة وقع الضر عن نفسك واخذنا المنفعة اليها بقدر العون من الله تبارك وتعالى قال
 لا قال نعم فلم لنخل ما لا تقدر عليه ثم قالوا بن انت عن قول الصبيد الصالح وما توفيقى الا بالله واذ
 توجد بسند خود ان حفص بن قوط عن ابي عبد الله ع قال قال رسول الله ع من نعم ان الله تعالى
 باسمه السوء والفتنة فقد كذب على الله ومن زعم ان انجبروا الشرف غير مشبه الله فقد اخرج الله
 من سلطانة ومن زعم ان المصالح غير قوة الله فقد كذب على الله ومن كذب على الله اذله
 الله النار وبن از توحيد بسند خود از محمد بن عجلان قال قلت لابي عبد الله ع فوض
 الله الامر الى العباد وقال الله اكرم من ان يفوض اليهم قلت فاجير الله العباد على افعالهم
 فقال الله اعد الله من ان يجبر عبد على فعل ثم بعذر عليه ودر بخار از كتاب مطالبة الله
 نقل مؤخره است كه شخصي سوال نمود اخضر امير المؤمنين كه خبر يك مراد قد ومضرت شد
 با نجناي فرمودند كه امر هست بين امر بن جبر است نه تفويض پس راوي عرض نمود كه فلان
 شخص قائم بتفويض است وان شخص حاضر در مجلس بود ولكن بجهت كثرت اهل مجلس انجا
 امر با حضار فرمودند چون برخاست انجناي فرمودند كه قدرت واستطاعت ذاتي
 قوما لكي يا خداوند بخوانش را و يا مالك ان هسته بدو خداوند و يدبر هنر كه بكي از اين دو
 قابل شوق و زيار كه هر يك را كه اختيار نماي متردد خواهي شد پس عرض نمود كه يا امير المؤمنين
 بچه انجو بگويم فرمودند بگو كه مالك استطاعت هستم با غانت خداوند و از هتد بسند
 خود نقل نموده است از بن فطه كه بخصرت رضا عرض نمود كه اصحابا بعضه قائمند
 بجهت بعضه قائمند باستطاعت تفويض فرمودند كه بنو الله تبارك وتعالى بن آدم
 كنت انت لك تشاء لنفسك ما تشاء و بقول ادبنا في الرضا و بنعتي قوت على مصيبتك
 جعلتك مهيئا مصير قويا و اما اصابك من حسنة فمن الله و اما اصابك من سيئة فمن نفسك
 وذلك في اولي بحسناك منك وانت اولي بسناك مني وذلك في الاصل عما فصل
 يسألون فقد نظمت لك كل شيء تره و دور و ايت بكي از مجاشيه از حسن بن علي الرضائي

الباب الثاني

الرضا ثم وانما اول بستانك من علم المصالح بقوته التي جعلت فيك ودر عهد عبا بن زياد
 الاسدي كما اذا خاب من معرفة بين شيعة واهل حديث است سوال نمود از حضرت امير المؤمنين
 عليه السلام استطاعت قدرت اينجنان كه با و قيام و سقوط ميانيد و با و بجا و مباد و انك
 خود را حضرت امير عرض نمودند سوال نمود از استطاعت قدرت ايا مالك قدرت و استطاعت
 بدني خداوند و با مالك ان هسته با خداوند پس ناگشت عبا بن زياد و امير المؤمنين
 بكوبا عبا بن عرض نمود كه چه بگويم يا امير المؤمنين فوموند كه اكي بگوئي كه مالك قدرت
 با خداوند بخوانش را كه هر اينه بقتل خواهم مژاورد ترا و اكي بگوئي كه مالك قدرت بدني
 خداوند هر اينه بقتل خواهم اورد ترا عرض نمودي كه اين بچه بخون بگويم فوموند كه بگو كه مالك
 قدرت و استطاعت هم بعون و امانت خداوند اينجا بنكه مالك قدرت و استطاعت است
 بدون تو پس اكر اعطاء قدرت و توانائي نمود ترا ان اعطاء باء خداوند است و اكر منع
 از تو پس از بلا يا امتحان است و استلك مر هر چيزي كه مالك كرده است تو را و قادر است
 بر هر چيزي كه بر او قدرت داده است تو را ايا نشنیده كه ناس سوال ميانيد با خداوند
 حول و قوه را فاني كه ميگويند كه لا حول ولا قوة الا بالله عبا بن عرض نمود كه چه چيز است
 معني ان فوموند كه حولي نيست از معاصي خدا مگر بعضيت خداوند و قوه نيست از غير
 ما بطاعت الهي مگر خداوند پس عبا بن خواست تقبل نمود و در دست مبارك و در
 مبارك اينجا بزار و فالا حجاج و كذا استل امير المؤمنين عليه السلام عن القضاء والقدر فقال
 لا تقولوا و كلهم الى انفسهم فتوهوه ولا تقولوا خبرهم على المصالح فظلموه و لكن قولوا
 الخبر بتوفيق الله و الشكر بخلاف الله و كل ما بقى في علم الله و غير من و حديث بكر نقل قوله
 كه شخص سوال نمود از حضرت امير عرض نمود كه از معني قضاء و قدر فوموند كه معني ان اسير و
 بطاعت الهي از معصيت نمكبن از فضل حق و ترك معصيت و معونة و توفيق و تقرب
 بسوي خداي خداوند از براي شخص عاج و عذر و عيب و ترغيب و ترهيب همه اينها
 از قضاء الهي است و رافعا و اما غير اينها پس مظهر و كمان مظاهر كه ظن بجاني با طاعت
 اعمال خواهد بود پس اوي عرض نمود كه فرقت عني فرج الله عنك و در بخار نقل قوله
 كه جماعه سوال نمودند از حضرت امير المؤمنين ع از قدرت و استطاعت كه با و قيام و سقوط
 ميانيد فوموند كه استطاعت را شما مالكيد با خداوند و با مالك او هستند بدون

في التوحيد

خالفوا في ما كنت شديد قوته وثقوا لشدة كبر جوارحهم فما يندبون في سرهم فموردان قلتم
 انكم تملكونها مع الله قلنا نعم وان قلتم دون الله قلنا لا فقالوا فكيف نقول يا اهل المؤمنين
 فرمودند كه بگوئيد كه مالک قدرت است و استعاضه بعون و باو خداوندان چنانكه مالک است
 است بدو و شما پس كرا داد و اعانت نمود شما را با استعاضه عتد و قوت پس بويده است
 او انعطاف او و اگر سلب نمود مدد خود را او شما پس بويده است از محسن و مبتلا و بديست
 كه اين است غلبه بر نيت كه او است مالک هر چيز براكه مالک نمود شما را و استعاضه عتد
 شما را و استعاضه عتد هر چيز براكه بران اعطاء قدرت نمود شما اما شتمون ما بقول العباد و شكك
 الحول والقوة حيث يقولون لا حول ولا قوة الا بالله پس سوال نمودند از تاويل و فرمودند كه
 لا حول عن معصيته الا بمعونه ولا قوة الا طاعة الا عونه نيز در مجاز از بجا شايسته از معصية
 صلوة عن ابي عبد الله عم قال من فرغ من ان الله يا مرام السوء الفحشاء فقد كذب على الله ومن عم ان
 الخبز بالشر غير مشبه منه فقد اخرج الله من سلطان و من عم ان المعاصي علت بغير قوة الله فقد
 كذب على الله ومن كذب على الله ادخله الله النار و از توحيد بسند خود از پيش بويده و از غير
 واحد از اصحاب نقل نموده است كه حضرت امام محمد باقر و حضرت صادق و فرمودند ان الله عز وجل
 رحم بخلقه من ان ينجيهم من النار و يقيم بعدتهم عليها و الله اعرف من ان يربها مراما يكون
 قال فسئل عن السائل هل بين الجبر والقدر ضرورة ثالثة قال نعم اوسع مما بين السماء والارض
 قول لعل المراد كمال وضوحها في مقام المعارف بين الله ثم الذين اقتدوا بانوارهم صلوات الله
 عليهم واعتقدوا بتبعية الله سبحانه تعالى من كل زمان و ميقص ولازم ذلك هو التقي الجبر
 و التقيض و اثبات المنزلة قدر و اذا احتياج نقل شده است كه اهلا هو از سوال نمودند
 از حضرت امام علي التقي ع از جبر تفويض و انجذاب سالة نوشتند از براي ايشان در اين
 باب ان و سالة را بطريق متعدده نقل نموده اند كه بعضي از ان ضبط از بعضي ديگر است
 و ما اكفنا من ان يخلص اليه و رد ايت احتياج است پس فرمودند انجذاب كبر جبر تفويض
 حضرت صادق و جعفر بن محمد ع در وقتيكه سوال نمودند از معنای ان فرمود لا جبر ولا تفويض
 بل امر بين امرين و سالة نيز سوال نمودند از تفسير ان فرمود كه صفة فعل و تخلصه سبيل و هلك
 در وقت و زاد و داخل و سبيل و مراد الله كه موجب همچنان فاعل باشد بر فعل پس اگر عند
 فاعل شود يكي از اين امور تخلص هر اينه عمل از او ساقط خواهد شد و تخلص بر و تفويض

الفصل الثاني

بود پس حضرت امام علی علیه السلام فرمودند که ترا برای هر بابی از ابوابی که در جبر تفویض و انکسار
 بین المنزلهین مثالی بنمایم تا بهیچیک از اینها نرسد و اینها را میگویند طالب انشا و انشا و انشا و
 بحث نمودن از شرح آن و شهادت بر بدید و با و توان بحکم انات و محقق شود صدق آن در حق
 صاحبنا عقل و شعور و یا الله العزیز و التوفیق این از آن فرموده است اما جبر پس قول کوی
 که اعتقاد نماید باینکه خدای عز و جل جبر نمود عباد را بر معاصی و عقایب بنماید ایشان را بر آن
 معاصی که کسی که قائل باین قول باشد پس تحقیق که نسبت داده است ظلم را بسوی حق تعالی و آنکه
 نمود خدای تعالی را و در حق مؤمن است خدای تعالی را بقوله تعالی لا یظلم ربا محدا و قوله تعالی
 ذکره ذلك بما قد مت ابدیکم و ان الله لیس بظالم للعبيد با ايات کثیره بمثل اینها و اینها پس کسی که
 اعتقاد نماید باینکه مجبور است بر معاصی پس تحقیق که حواله نموده است کناهان خود را بسوی
 خدای تعالی و نسبت داده ظلم را بسوی خدای عز و جل و عقاب فرمودن حق تعالی را بر معاصی و کسی که
 نسبت ظلم بدهد بسوی خدای تعالی پس نکذ میفرموده است کتاب خدا را و کسی که نکذ بپشت حق کتاب
 خدا را پس او کافر است با جمیع همه امت مثل این مطلب مثل کسی است که مالک باشد عبدی را
 که آن عبد فقیر باشد و شش صنف باشد و مولای او و مطلع بر حال او باشد و سر بناید که بر او
 در بنا و از برای حاجت مولای او طعام و لباس و ثمن آنرا بعبده دهد و یا آنکه مطلع است بر
 که آنچه مطلوب او است از اطعمه البسر یا برنج و خوراک و سپرد مکر ببدل ثمن و مولی نیز موضوع
 نماید نفس خود را بعد از مرگت و اظهار حکمت و نفی جود با این احوال تو عبده نماید و عبده
 که اگر امثال امر و نمود از آنچه مطالبه نمود از او هر چه معاقبت نماید و با انواع عقوبات
 پس عبد شناخت بسوی با و از و ملاحظه نمودند که ممکن از حاجت مولای خود نیست مگر
 ببدل ثمن که مقدور عبد نمیدانست پس برگشت بسوی مولای خود خاشا خاشا سر پس آن
 بغض نماید مولای او عقوبت نماید آن عبد را با انواع عقوبات از حجه عدم امثال امر او
 هر آنچه ظالم و متعبد و جابر خواهد بود آن مولای بر عبد خود و باطل خواهد شد قول او
 از آنچه وصف نمود خود را بعد از نصف و حکمت و اگر عقاب بنماید آن عبد را لازم میباشد
 نکذ بپشت مولای او از آنچه تو عبده نمود و عبد خود را بعقوبت و کذب ظلم هر دو منافی با
 عدل حکمت است تعالی الله عما یقول الظالمون ای المجبر علوا کبیرا پس از آن فرمود ما تفویض
 اینجا باینکه ابطال نمود از اخضر صفاتی و خطاء نمودند کسانیکه قائل بتفویض و متکذ

في التوحيد

با و مینا شدند پس و قول تا علی انت که میگوید اینک حقتم تقویض نمود بسوی عباد اختیار
 امر نهی خود را و مهمل واکذا شد عباد خود را و در رد این قول و جواب این قائل فی انفس که
 خود نفوذ است ترا مکاتبه میده از عترت ال سؤل صلوات الله علیه بر آنکه ایشان جواب
 فرمودند که اگر تقویض را بد خدا و ندا فعال را بسوی عباد بر حجت افعال هر بنده لازم خواهد
 آمد بخداست تا ای ضای با آنچه را که عباد اختیار با و نمودند و اعمال و آنکه عباد مستوجب
 ثواب و زانچه بجای آوردند و آنکه عباد نباشند بر ایشان و آنچه را که کسایه نمودند از عباد
 و منکرات فیه که اعمال واقع است از جانب حقتم و منصرف میشود این کلام بسوی یکی از طرف
 معنی با آنکه لازم میباشد که عباد تظاهر توافق نمایند بر خدا حقتم و الزام نمایند خدا حقتم را
 و قبول نموند با آنچه اختیار نمودند از اداء خود چه آنکه مکروه الهی باشد و یا مذموم الهی و آنچه را
 مستلزم و مبین قوهین سلطنت الهیه است با آنکه العباد فی الله حقتم جل و تقدس عاجز است
 از آنکه مستبد بسازد عباد را با امر نهی از دست او و اختیاری خود پس تقویض امر نهی خود
 ایشان و اجراء نمودن امر نهی خود و محبت و ای عباد بر آنکه خواص العباد با الله عاجز است
 از مستبد ساختن ایشان را با امر نهی بر خود داده خود بلکه واکذا نمود اختیار را بسوی
 عباد و در کفر با حق و مثل این مقاله شد شخصی را میباید که خالک باشد عبد بر آنکه او را اینها
 نمود بهیچ خدمت خود و شناسا نند بان عبد مقام و لا بی خود را و مطلع نمود او را با امر
 و نهی خود و ان مولای مدعی نادیده و نهان پست و عزیز و حکیم است پس امر نهی خود را
 به بعضی زانمود و نهی نمود و از او بعضی خود و عده نمود و در آنکه اگر متابعت او نماید بود عباد
 و ثواب عظیم و تو عبد نمود و از او بر معصیت خود بغض الیم پس مخالف نمود ان عبد را و
 مولای مالک خود را و واقف نشد در نزد امر نهی او را آنچه امر نهی بان نمود متابعت
 نمود و اراده مولای خود را بلکه متابعت نمود و اراده نفس خود را و بشت نمود ان مولای عبد
 خود را بسوی نابا و بجهت بعضی حوائج خود پس متا شد از عبد غیر این حاجت بجهت
 بر مولای متابعت نمود و هوام نفس خود پس چون وجوع نمود بنزد مولای ملک خطه نمود
 و بد که عبد ایشان نمود بر خلاف آنچه مولای اراده ان نموده است پس عبد معتذر شد از ان
 که ای مولای تکال نمودم بر مخالف تو بجهت تقویض نمودن تو امر را بسوی من پس من متا
 نمودم هوام خود را و اراده خود را و از آنکه مفروض الیه خطری و منعی از برای او نیست

الباب الثاني

وانما لا تعقولا است اجتماع تقویض محط بر این از آن فرمود پس کسی که گمان نماید انبیا
 حق تقویض نمود قبول امری خود را بگو عباد خود را پس تحقیق که اثبات نمود برای
 عجز را واجب نمود برای قبول هر چیزی را که عمل نمود عباد را و خبر شر باطل نمود امر را
 تعالی که برای او این از آن فرمود بدست که حق تقویض خلق فرمود مخلوقین را بقدرت خود
 و مالک ساخت ایشان قدرت و استطاعت آنچه را که متعبد ساخت ایشان را بآن چیز
 از امری که قبول نمودن از ایشان اطاعت امر را و آنچه شده است باطاعت از آن عباد
 و برای خود ایشان را معصیت خود و مذمت نمود کسی را که عصیان او بنماید و عقاب
 بنماید بدان عباد را بر معاصی و از برای خداوند است اختیار امری که اختیار بنماید آنچه را
 که از او فرموده است امر بفرمان بدو و برای مفرمان بدو از آنچه مکره او است و توانایی
 و عقاب بنماید بلیس آنچه اعطاء نموده است بعد از استطاعت و قوه و قدرت بر اقتضا
 در او امر خواهی و زبر که حق تقویض عباد را است و از او است تصرف و حکومت اتمام نمود
 حجت خود را بر عباد و نادان و عذار بلیس انبیا و برکن بپوشان ایشان محض طاعتی را
 و مبعوث ساخت او را بر هالت بسو خلق خود را که تقویض می نمود اختیار او را و از او
 عباد پس هر چه را میسر نبود از برای قهرایش اختیار نمودن امیرین صلت از او مستوفی
 از برای سالت زبر که ان دونف و نرد قهرایش افضل بود ندان محمد چنانچه گفتند
 انما هذا القای علی جلیس القریبین عظیم پس از است معنای قول بین القولین لم یس
 بحیر لا تقویض با این خبر داده است امیر المؤمنین و زمانه که سوال نمود از او عباد برین
 و بعد از است که از استطاعت پس امیر المؤمنین فرمودند بعباد که مالک قدرت و سلطنت
 هست بدو و خداوند علی سبیل استقلال و با مالک ان هست با خداوند بر سبیل شراک
 پس مالک شد عباد بر امری فرمودند که جواب بگو یا عباد بر عرض نمود که چه بگوئیم امیر فرمودند
 که اگر بگوئید که مالک استطاعت قدرت با خداوند هر چه بقتل خواهیم آورد و تو را و اگر
 بگوئید که مالک ان هست بدو خداوند نیز تو را بقتل خواهیم آورد عرض نمود عباد که یا امیر
 المؤمنین فرمود که بگو که مالک قدرت و استطاعت عم و عوان و اعانت خداوند که مالک
 استطاعت است بدو و تو نیز اگر اعطاء نمود بقدرت و توانائی را پس از اعطاء او است
 بود اگر منع نمود از تو پس از من و ابتلا او است بود او است که مالک است هر چیزی را

بگو

فالنوكجند

که اعطاء نموده و در آن وقت نموده توانا نشسته قول می کرد که سوال می نمایند از حق تعالی
و قوه را حسب قول خود و لا قوه الا بالله پس عبا به سوال نمود از ترا و بعد از آنکه فرمود
که لا حول و لا قوه الا بالله و لا یغنی عن الله شیئاً علی ما عطا الله الا بعبادته پس عبا
برخواست و بوسه نمود دستها و پاهای این بزرگوار و بعد از آنکه فرمود از عالم که نوشت
حسن صبر میجد من جناب تبدل الهیاء و سوال نمود از مسئله قدر و انزیر و نوشتند
جوابی که متابعیت شما را بچیز شرح می نمایم از برای تو و مسئله قدر از آنچه در نزد ما افش
است هر آنکه کسی که ایمان بقدر و بناورد و از غیر شر پس تحقیق که کافر است و کسی که عمل
نمود مغایر از امر خدای جلجل و عزیز پس تحقیق که کافر است و بر خدای تعالی اقرار و عظمی را
بدست که خدای تعالی اطاعت نمیکند احد با او و هر چه او می کند از تو و هر چه علیه خدای
عالم و هر چه او می کند از تو و هر چه او می کند از تو و هر چه او می کند از تو و هر چه او می کند از تو
عبادت او را استطاعت نیست و قادر است هر چه بخواهد از تو و هر چه او می کند از تو و هر چه او می کند از تو
پس اگر اطاعت نمایند و از این منع ایشان نخواهد نمود یا بپای عبادت او و هر چه او می کند از تو
نمایند و نخواهد که منت بگذارد بر ایشان که خائل بود بین ایشان و بین مصیبت
که نتوانند بجای آوردند خواهی مصلحت نمود و اگر مصلحت ایشان را از آن مصیبت این
نه انت که خداوند ایشان را و از خود بر مصیبت از بعضی اگر او و بجزیر بلکه ممکن است
ایشان را بپای عبادت مصیبت بعد از خداوند و در احتیاج نمود بر ایشان بعد از آنکه
اعطاء نمود بر ایشان طاعت قدر و استطاعت او و او را و ایشان را بپای نمود
و طریق سلوک را و آنچه کرد اند و قرار داد ایشان را مستطیع بجز خدا بپای نمود ایشان را
باین مبدء و آنکه منع نماید از ایشان چیزی را و قرار داد ایشان را مستطیع در آنچه نمی
فرمود از آن بدین آنکه ایشان را ترک نماید بخل خود و خداوند برای خداوند ایشان که قرار
داد عباد خود را و توانا و صاحب قوه و استطاعت از برای آنچه امر فرموده است که باین
قوه قادرند بایشان یا آنچه ما مورد شدن از طاغات و قادرند بر ترک آنچه را که نمی نمود
ایشان را از آن و بعد فرمودند که من این را می بر این اعتقاد و باین نحو قائم و الله که هر چه
من می بر این اعتقادیم و هر چه الحمد بحسب علی و هر چه در مجاز نقل نمود که کلین علی و هر چه نقل نمود
از حضرت جعفر و تم آن مسئله و جل جلاله الشیخ علی المعاصی قال لا فقال ففوض الیهم الامر قال

المناجاة

[illegible]

الباب الثاني

خبر اول واقع است بنفشه و ان محمول الحالت و در سند خبر ثانی واقع است زکریا بن عمر
 و ان هم نیز خبر مذکور و در کتب اخبار است و در سند خبر ثالث واقع است بن مسکان و
 دیگر که در کتب مشتمل بر ضعف است مثلاً لایزاله میباشند بر آنکه حمل بر اخبار بر اینچه در اهل جبر است از است
 افعال عتباتی که در جمل ثانی مستلزم است خلاف خبری که در حدیث خلاف آن است صریح بر بطلان
 خبر خلاف اخبار متواتره است که کذب بلکه لایزاله است از حمل بر اخبار نبوی غیر حدیثی
 چنانچه در مجلس علی بن محمد حمل نموده است مثلاً این اخبار و ابانکه مراد میباشند و اراده در
 اخبار و محمول است بعلم و بابتها و با بالظاف و هذا بات و امثال این و همچنین شیخ مضید
 و سید مرتضی قدس سرها حمل می نمایند بر اراده و مثبت و امثال این اخبار و بات مشتمل بر
 شاء با این معانی مذکور و لکن احسن و جوهان است که حمل شود بر اراده و مثبت و این چند
 خبر بخوان بر اراده و مثبت تکلیفی که عبارت است از خطابات الهیه از او امر و نواهی و احکام
 و معاصی و بنا بر این محتاج بخلاف ظاهر هم نخواهد بود چه اراده بصیغه خبر با این
 استعمال شده است چنانچه تفضیل در اصول توحیدیه و بحث اراده می نمودیم و در
 اخبار مذکور و این باب نیز قریب به صریح بر این مطلب موجود است چون حدیث تمیم
 اذا بن عمر عن الرضا ع فقلت لیا بن رسول الله ع فما امر بن امر بن فقال ع وجو السبیل الی ابنا
 ما امر به و ترک ما نهوا عنه فقلت فهل لله عرفی بل مشبه و اراده فی ذلک فقال ع اما
 الطاعات فما لایله الله و مشبه فیها الامر بالرضا ع لها و اراده و مشبه فی المعاصی نهی
 و التحط لها و چون قول امیر المؤمنین ع در معتقد و که عبارت است از امر بطاعت و
 از معصیت و همچنین لفظ اذن و او در این اخبار محمول است با مرچیا بن محمد و حدیث ابی
 الصلت هر دو است که سؤال نمود ما مون علیه السلام عن حضرت علی بن موسی الرضا ع ان یقصر
 قوله تعالى لو شاء ربك لامن من في الارض جنجا و قوله ثم و ما كان لنفس ان تؤمن الا باذن
 الله چه مقابله بین دو امر مستفاد میشود از او و قاله جبریه حضرت جواد ع فرمودند که بد
 انا با طاهر بن خود از امیر المؤمنین ع نقل فرموده است که مسلمین عرض نمودند بر رسول
 الله ع که اگر اجبا و مبنودی کنانی را که مسعودی بر ایشان هست از کفار که بشر فی اسلم
 مشرف شوند هر انچه ز بار می شد قوه و شوکت مسلمین پیدا نیاید صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمودند که مراعات ما بر ما عی بد و ان حقیم نمی یابیم پس این نیاز شد که با محمد و لو شاء ربك لامن

في التوحيد

من في الارض حينا على سبيل الاجاء والاضطرار في الدنيا كما يؤمنون عند المآب وروى في
 الباطن الآخرة ولو فعلت ذلك بهم لم يستحقوا منه ثوابا ولا مدحا ولكنه اوتيتهم ان يؤمنوا بما
 غير مضطرز يستحقوا عند الزلفى والكرامة واما مخلوق في جنة المخلد فانث نكوه النسا
 حتى يكونوا مؤمنين بوزان فمود واما قوله عز وجل وما كان لنفس ان تؤمن الا باذن الله
 فليس في ذلك على سبيل محرم الايمان عليها ولكن على معنى انها ما كانت تؤمن الا باذن الله و
 انتم امرها بالايمان فقال المؤمنون فحبب عننا يا ابا الحن فرج الله عنك حبه فزدوا به
 حمل فرمودند بامر كلام منجز نظام ايشان بعض مبين بعض بكن است چنانچه هو بدست
 اهل تحقيق و نیز محتمل است که لفظ مثبت و اراده در و هذا خبر اینکه مراد با و اراده
 و مثبت نگویند باشد که مخصوص بافتا خدای تم باشد و بنا بر این خبر این دو حد
 خارج است از محل کلام زیرا که کلام در مقام مقصود است بر افتا عباد و لکن این وجه
 خلاف ظاهر عموم است نیز لفظ قضا در این دو حد و امثال ان نیز مشبهه امر است زیرا
 که از برای قضا معا عده است چنانچه در مجاز و اختصار امیر المؤمنین تم نقل نموده است
 که سوال نمودند از انجنا و از مشبهه الله و اراده الله انجنا بفرمودند بعد از اینکه تقسم
 نمودند هر يك از مثبت و اراده و از مثبت حتم و غیره که لفظ قضا بر چهار معنی من
 است و قرآن اول قضای معنای خلق چون قوله تم نقضهن سبع سموات فی يومین مضیا
 خلقهن و ثانی قضای معنی حکم چون قوله تم و قضی بینهم بالحق معناه حکم و ثالث قضای
 معنای امر چون قوله تم و قضی و بینك لا تعبد الا اياه معناه امر بک و رابع قضا بمعنی علم
 چو قوله تم و قضینا الی بنی اسرائیل فی الكتاب لتفعلن فی الارض مرتین معناه علمنا من
 اسرائیل و بعد از ان فرمودند که قد شاء الله من عباده للعصية و ما اراد و شاء الطاعة
 و اراد منهم لا ان المشبه مشبه الامر و مشبه العلم و ارادته اراده الرضا و اراده الامر بالطاعة
 و وجه بها و شاء المعصية یعنی علم من عباده المعصية و لم یامرهم بها فهذا من عند الله تبارک
 و تعالی فی عباده جل جلاله و عظم شانته انما لم یثبت الشر فی حدیث شریف علاوه از آنچه
 بیان نموده است از تعذر مطلقه قضا باین فرموده است و او بر اینکه مثبت و اراده بمعنی
 علم و امر بجا غایت است باین اخبار صریحه محمولة است اخیا مقلده سابقه که مشتمل بر لفظ مثبت
 و اراده است بر سبیل اطلاق و این مخصوص مبین مراد از ان اخبار است و شیخ مفید علیه الرحمه

البيان الثاني

منه في خبره

ذكره مؤد استاذ بلای قضاء متناجسه که خامن ان قضا مجع فرغ است چون قوله تعالى
 حکایت عن یوسف قضا الامر الذی فیہ تستغنیان یعنی فرغ منه و بعد از آن فرمود که قضاء
 در افعال عباد عبارتست از امر بافعال حسنه و نهی از افعال قبیحه و مجلی علیه الرحمه نظر
 نموده است از بعضی اهل علم که للقضاء عشره معارف ذکر لکل واحد منها شاه فی
 القرآن توکنا ذکرها هنا مخافه للاطاعات و اجله از اخبار مشبهه در مقام که استقام
 معین جبر از او شده است و نظر قضا معرفت الشی شی فی بطن امه و السعید سعید بطور
 امه و بعضی حمل نموده اند حدیث را با اینکه مراد بان شقاوت آخرت است نه شقاوت دنیا
 و مراد بآیه جهنم است چنانچه در قرآن مجید است و امه ها و تپه و در حدیثی عن الصادق
 فقره اخبره را فقره اخبره و ذکر نموده است بلکه همین مذکور است که الشی من شی فی بطن
 امه و بعضی حمل نموده اند این حدیث را با اخبار طهنت و کشته میشود و او آنچه گفته میشود
 در اخبار طهنت چنانچه مراد از آن حدیث که ان عنقریب لکن او جبر و محال حدیث است
 که جناب موسی حقیق بن ابان زافر بن ندیم چنانچه از توحید پسند خود و انبیا علیه السلام نقل نموده
 است قال سئلت موسی بن جعفر عن معنی قوله رسول الله الشی من شی فی بطن امه و السعید
 من سعد فی بطن امه فقال الشی من علم الله و هو فی بطن امه مسجل اغمال الاشقیاء و السعید
 من علم الله و هو فی بطن امه مسجل اغمال السعداء قلت له فامعنی قوله علیه السلام اغمال
 فکل ميسر لما خلق له فقال ان الله عز وجل خلق الجن والانس ليعبدوه و لا یخلفون له بصوره ذلك
 قوله عز وجل و ما خلف الا ان لا یعبدا و فی ميسر کلاما لما خلق له فالاول من استجب الله على
 الحمد و طر یحیی علیه الرحمه نیز تاویل نموده است حدیث شریف را بجهنم معاً چنانچه گفته است
 در مجمع در فاده شی بعد از نقل حدیث بقوله و الا وضح فی خفاء ما قبل هو ان الشی هو الشی
 من علم الله امر سبشی و فعله من اخباره الکفر بالمعصیه فی بطن امه فکانه شی فی بطن امه
 من علم الله ذلك منه و المعلوم لا یغیر لان العلم یعلق بالمعلوم علی هو علیه و المعلوم
 لا یتبع العلم فاذا کان زید سکوناً فی علم الله فعلم الله لا یبصر اسود انهی کلامی لیس العلم علم
 فی شقاوت هیه بلزم مقالة الجبریه و از جمله از اخباری که فی الجمله شتام کرده شده است از اوصاف
 جبریه اخبار و اوردن در باب طهنت است چون قولهم اننا و شقیقتنا خلفنا من طهنت من علی بن
 خلق عدونا من طهنت خلیا من جاء مسنون و چون قولهم ان الله عز وجل خلقنا عذبا فخلق

فی العلم والوحید

منه هل طاعته خلق ماء متراخلق منه هل معصيته ثم امرها ما خلطوا فلو لا ذلك ما ولد
 المؤمن الا مؤمنا ولا الكافر الا كافرا و چون قولم تم ان الله عز وجل خلق النبیین من طینة
 علی بن قلوبهم وابدانهم وخلق قلوب المؤمنین من تلك الطینة وخلق ابدانهم من دون
 ذلك وخلق الکافرین من طینة سجیل قلوبهم وابدانهم فخط بین الطینین واما ذلك
 ان اخبار وادیه در باب طینت مقتضای اشارت اجمالی است بدانکه از امان و جبر استقامت
 جبریه آنکه بعد از اینکه هر یک از کافر بحسب طینت خود از اهل عصیان و طغیان خلق
 شده است این مقتضای همان طینت اصلیه خود مجبور خواهد بود بر معصیت و امر و غلا
 ان برخلاف طینت و جبریت او خواهد بود که خارج از اختیار است این معصیه
 همان مقاله جبریه است لا غیر اما جواب از این شبهه پس از وجوب طینت با اختلاف مسائل اصحاب
 در این باب چه آنکه جمله از ایشان چون اخبار این از اخباری قائلند باینکه اخبار طینت و اما
 ان از متشابهات اخبار است و آنچه لازم است همان صدق مضامین آنها است علی وجهی
 و کول علم تفاصیل ان اخبار است بوی شبهه ظاهر صلوات الله علیهم و این مسلک طریق اخبار
 و بقاء است و اما این مسائل از عقاید و جمعی از علماء چون شیخ مفید علیه الرحمه و سید
 مرتضی و اتباع ایشان و جمله از مفسرین چون طبرسی و غیره قدس الله سرهم حمل نمودند بر اخبار
 این اخبار را بر کلمات و مجازات و آنکه مراد باینها کتابه است از علم حق تم باحوال عبار در رد
 تکلیف از حسان و سبأ و آنچه مستوجب میشوند از ثنوبات و عقوبات بر وفق اعمال و اشارت
 بسوی اختلاف استعدادات مکلفین و قابلیت ایشان در ذلالت یا کون یا بملای خفا و اختلاف
 کائنات مخلوقین من طینات مختلفه و جماعه از علماء چون سید خراسانی علیه الرحمه و قبل از
 کثیری از علماء و هم چنین کثیری از متأخرین بناء بر این بر صحت اخبار طینت آنکه هر
 آنها مجبور بر حقیقت است چنانکه این اخبار بحسبند فوق مرتبه قوا و است بحسب الکمال
 از طواهر معتبر بلکه بعضی از آنها از خصوص امت و این اخبار مبتنی میباشد بر تکلیف
 سابقه که واقع در عالم ذر و کائنات در زمان اخذ مینا است که موقع خلق اوضاع نمود
 در دنیا بخارج و اخذ مینا بر بویبت گرفت از ایشان در آن عالم و هم چنین اخذ مینا
 گرفت بر سالک و اما مابین بعضی تسلیم ان نمودند بالطوع و الرغبه بعضی مرض شدند
 از قبول و در آن عالم نیز همه ایشان در کمال اختیار و شعور و تمیز و عقل بودند مانند

این اخبار را
 در باب جبریت
 و اختیار
 و طینت
 و اخبار
 و عقاید
 و جمعی از
 علماء
 چون شیخ
 مفید
 علیه الرحمه
 و سید
 مرتضی
 و اتباع
 ایشان
 و جمله
 از مفسرین
 چون طبرسی
 و غیره
 قدس الله
 سرهم
 حمل نمودند
 بر اخبار
 این اخبار
 را بر کلمات
 و مجازات
 و آنکه
 مراد باینها
 کتابه است
 از علم حق
 تم باحوال
 عبار در رد
 تکلیف از
 حسان و
 سبأ و
 آنچه
 مستوجب
 میشوند
 از ثنوبات
 و عقوبات
 بر وفق
 اعمال و
 اشارت
 بسوی
 اختلاف
 استعدادات
 مکلفین و
 قابلیت
 ایشان
 در ذلالت
 یا کون یا
 بملای خفا
 و اختلاف
 کائنات
 مخلوقین
 من طینات
 مختلفه و
 جماعه از
 علماء
 چون سید
 خراسانی
 علیه الرحمه
 و قبل از
 کثیری از
 علماء و
 هم چنین
 کثیری از
 متأخرین
 بناء بر
 این بر
 صحت
 اخبار
 طینت
 آنکه
 هر
 آنها
 مجبور
 بر
 حقیقت
 است
 چنانکه
 این
 اخبار
 بحسبند
 فوق
 مرتبه
 قوا و
 است
 بحسب
 الکمال
 از
 طواهر
 معتبر
 بلکه
 بعضی
 از
 آنها
 از
 خصوص
 امت و
 این
 اخبار
 مبتنی
 میباشد
 بر
 تکلیف
 سابقه
 که
 واقع
 در
 عالم
 ذر و
 کائنات
 در
 زمان
 اخذ
 مینا
 است
 که
 موقع
 خلق
 اوضاع
 نمود
 در
 دنیا
 بخارج
 و
 اخذ
 مینا
 بر
 بویبت
 گرفت
 از
 ایشان
 در
 آن
 عالم
 و
 هم
 چنین
 اخذ
 مینا
 گرفت
 بر
 سالک
 و
 اما
 مابین
 بعضی
 تسلیم
 ان
 نمودند
 بالطوع
 و
 الرغبه
 بعضی
 مرض
 شدند
 از
 قبول
 و
 در
 آن
 عالم
 نیز
 همه
 ایشان
 در
 کمال
 اختیار
 و
 شعور
 و
 تمیز
 و
 عقل
 بودند
 مانند

الباب الثاني

آنچه در این عالم تکلیف ظاهر می که ملک خطه میشود بلکه در آن عالم اصولی بودند و مقنا
 وای اختیار و اجلی بودند و مقام تمیز و عقلی زیرا که آن عالم عالم تجربه محض بود و
 و مخلوط نشاء بودند ببال طبیعت و کثافت و اختیار که شاهد یا نیز مطلب باشد نیز کثرت
 که دلائل ندارد و تحقق تکلیف را بتدایم که حق تمیز و خلق و واقع از اصحاب بین و دنیا
 خالق فرموده و گفته را و امر فرمود با اصحاب بین که داخل شوند و آتش پس هجوم آوردند و احاطه
 بین و یکدفعه داخل آتش شدند فصاحت النار علیهم بر و اسلا ما و امر فرمود با اصحاب
 شمال که داخل آتش شوند با مواشناع نمودند و از دخول در آتش بلکه و بعضی از اخبار
 و ادوات که اصحاب شمال عرض نمودند که اقاله بنا ای پروردگار ما از مخالفت که ما تا
 آتش خواهیم شد ما تنه اصحاب بین پس اقاله فرمود و حق تمیز و مجددا امر فرمودند بدینان
 پس بعضی از آنها سرعت نمودند و دخول و بعضی مخالفت نمودند و با لجه خبا و آره با یک
 و در این اخبار تکلیف از جانب حق تمیز توجه نمود بسوی خلاق از ادراج بسیار است و بنا بر
 اشکالی نخواهد بود و اخبار طبنت زیرا که طبنت معناء و اهل طاعت اگر نمر شده باشد
 از ماء غلبه طبنت طبیعت ظاهر که بمقتضایان موقوف مستدانت و در تکلیف نیز
 اخبار بین بجهت آنست که اطاعت نموده است و بندگی نمود خداوند عالم را و در اینجا
 از و اخبار و تمیز و عقل و فضل الله علیه بتلك النعمه با ذم تلك الطاعة و طبنت شفاء و اهل
 مخالفت و عصیان اگر نمر شده است از ماء صالح مرطبته خبیثه ملوثه که بمقتضایان مخدول و غیر
 موقوف است و در آن تکلیف بسوی اخبار و خود پس بجهت آنست که عصیان و مخالفت نموده است
 امر الهی را و در اینجا از و اخبار و تمیز و عقل و فضل الله علیه بتلك النعمه با ذم تلك الطاعة و طبنت شفاء و اهل
 تلك المخالفة و با لجه انقضاء طبنت طبعه را غل صالح و انقضاء طبنت مرثیه و فساد
 نخواهد بود مگر بجهت سبق تکلیف و در عالم اینجا و چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرموده است
 ان الله تبارک و تعالی خالق و مبتدئ الخلق و ربنا اعدنا عذابا و الاخر علی الاجاج
 ثم خالق تبارک و تعالی العذاب العذاب ثم اجزاء علی الاجاج فجله ما مستونا و هو خلق آدم
 ثم قبض قبضه من کف الالبس و نذرها فی صلب آدم فقال هو لاء فی الجنة و لا ابالی
 ثم قبض قبضه من کف الالبس و نذرها فی صلب آدم فقال هو لاء فی النار و لا ابالی و لا اسأل
 عما افسد و لاء فی هو لاء ما لبداء بعد فی هو لاء و هو لاء مسیطرون قال ابو عبد الله ثم فاجب

في النوح

يومئذ اصحاب الشمال وهم ذنوبهم فقالوا يا ربنا بهم اوجبت لنا النار ولنا النار ولنا النار
 من قبل ان نخرج علينا وقبلوا بالرسول يعلم طاعتنا لك ومعصيتنا فقال الله تبارك وتعالى
 فانا اخبركم بالحق عليكم الان في الطاعة والمعصية والا عدل وعبد الاخبار قال ابو عبد
 الله عليه السلام اني انا لك خازن النار ان النار يشوق ثم يخرج منها عتقا منها فخرجت لهم ثم قال الله
 لهم ادخلوها طاعتين فقالوا لا ندخلها طاعتين ثم قال ادخلوها طاعتين ولا عذبتكم بها
 كما هيتم قالوا انما هي بنا اليك فيها وما يجناك فيها حبثا وجنتها علينا وصبرتنا من اصحاب
 الشمال فكيف ندخلها طاعتين ولكن ابدا باصحاب اليمين في دخولها كي تكون قد عدلت
 فيها وفيهم قال ابو عبد الله ع فامر اصحاب اليمين وهم ذريته فقال ادخلوها هذه
 النار طاعتين قال فظنفتوا ببداورن في دخولها فوجوا فيها جميعا فصرها الله عليهم ثم
 وسلا ما ثم اخرجهم منها ثم قال ان الله تبارك وتعالى نادى في اصحاب اليمين بلي يا ربنا
 نحن ربك وخلقك مقربين طاعتين وقال اصحاب الشمال بلي يا ربنا نحن ربك وخلقك
 كان ههنا في ذلك قول الله وله اسلم من في السموات والارض طوعا وكرها والله ترجعون
 قال فوحدهم الله انتهى الحديث الشريف ودلالة ابو اخيار هو لا مكلفين ودلالة
 خورباض وداود بن هذيل شريف شاره في موده است بانك بذا من اذ يراى اصحاب الشمال
 خواهد بود چنانچه در اخبار متوله از حضرت امير المؤمنين ع وروايت كيهن اخذ مشقة
 نهز مذكور است چنانچه در بخا و بطرق عدله و باين اكنبر در جلد سيم بخا كه كتاب عدل
 است هم در جلد چهارم بخا كه سما عا له امت نقل موده است از علل و از تفسير علي بن ابي
 و از كشي هر يك با سنا و خود از حضرت امام محمد باقر ع و از حضرت امام جعفر ع و من علم الله ان حضرت
 امير المؤمنين ع و بعد كه انچه محل شاهد است ذكر مبنا هم قال ع فاغترف ربنا تبارك وتعالى
 غرة يمينه من الناس الكذب البهات وكل ما يدين بين فاصلتها في كنه فجدت فقال لها
 منك اخلق النبيين والمرسلين وعقبائهم الصالحين والائمة المهتدين والدعاة الى الجنة والتابعين
 الى يوم الدين ولا ابالي ولا اسئل عما افعل وهم يستلون ثم اغترف غرة اخرى من الناس الا
 فاصلتها في كنه فجدت ثم قال لانا منك اخلق الجبابرة والفرعون والعتاة واخوان الشمال
 والدعاة الى النار الى يوم القيمة واشبايعهم ولا ابالي ولا اسئل عما افعل وهم يستلون قال
 وشرط ذلك البلاء فهم ولم يشرط في اصحاب اليمين البلاء ثم خلط المائتين جميعا في كنه

واصحاب
 الشمال الستين
 فقال اصحاب
 اليمين

البيان الثاني

فصل صلاتها ثم كفاها قدام عرشه وهم سلا لئلا من ملين الخبر به شرط نمودن بقاء در احكام
 مثال دون بهين ظاهر است و اينكه از برای هو لا و بك مخصوصه و توبه سبه ميباشد و اينچه
 بان تكليف كرده شده اند از اطاعت و انقياد چنانكه بذا مدار خبر اخبار اگر نسبت داده شود بگو
 حق قتم پس ان بمنزله اظهار ما حق عليهم است و ترك طاعات و عتو و سر كشي چه در ابتدا
 امر چه در غير آن تكليف هست ظاهر عي يعني حق سبحانه و قتم ظاهر خواهد بود بر ايشان آنچه
 بر ايشان مخفي است از امتحان و اختبار با و امر و نواهي و اتباع و انبياء و ائمه الهديين
 صلوات الله عليهم اجمعين و اينكه از برای ايشان توسعه اختيار است در آنچه با و مخفي
 و اختيار كرده خواهند شد و همه عوالم و اگر بقاء نسبت داده شود بگو عوالم و اينچه
 ظاهر اخبار است پس ان بمنزله بقاء و در ذات است و بمنزله تقي بعد از آن كه بكن است و
 ابداء بعد الجمل است بمنزله حق سبحانه شرط نمودن ايشان بدارا كه اگر دست دار و ندا و عتو
 سر كشي و تسليم نمايند امر حق قتم را و انقياد و غرضه نمائيند ما سند اصحاب عي پس اقا و خوا
 نمود حق قتم عزالت و ولايت ايشان را و محتو خواهند شد از عدا و سعاد چنانچه در حدیث
 سابق خبر شده و موفند كه اصحاب شمال طلبا كه نمودند از حق قتم فاقالهم الله قتم و قتم
 ظاهر شرايع و ارسال و ازاله كلب بوي كفا و عتاد و متمردين و فراعنه و ملو غبت
 از جميع ام نبره هين است كه اخبار عباد و افاضه حق قتم ثابت است از برای ايشان و افاضه
 و عقايد باطله و مقتضا و حجت الهي نبره هين است كه طرد و منع نمايند عباد خود را از باب
 رحمت خود بعد از رجوع ايشان از عتو و سر كشي و انا براه ايشان بسوي حق قتم و او عتو
 مناجا و اوده از انتم ظاهر نبره هين است فاند بر اين مدغم و اذ و عتو الهاله قد است
 قولهم و ان كنت من الاشقياء فاحسن من الاشقياء و اكنين من السعداء و مقتضى نصيبم بذا
 في كل شيء چنانچه مقتضاء اخبار بقاء است من قولهم ما بعث الله نبيا حتى يقر له
 بالبداء نبره است كه بقاء و اين امر ثابت باشد كه اگر كسي در آن عوالم بنا بر تحقق اخبار
 اخلاص و انقياد و طاعت و اختيار خود و عتو و سر كشي و كفران را و محتو شده
 از عدا و اصحاب شمالا نكه اگر و اين عالم تكليف هست ظاهر عي توبه انا براه نبره هين حق قتم
 بنجوند و واقعت ثبات قدم در حجت با و اجمال و عتاد و نحو آنكه حق قتم از او قبول نمايند
 توبه و انا براه و املحق فرمايد و اذ بعثنا الصالحين و محتو فرمايد و اذ از عدا انشاء الله

في مشابها الآيات

تعالى ولما آيات مشبهة دكم ما مكم متوسل مبنو نداء و فاصرين در تشديد ناپيد خد غيب خبر
 پس ان كثر از آيات است كه في الجملة استقام معنای جزا و نحو نداء و الجملة قوله تم وما تشاؤن الا
 ان يشاء الله خبر نكه اهر بظاهر هان كالت دار و بانكه عباد و اوده چیزی غيبنا بند مكو با اوده
 الهيه و انكه افعال و از آيات ايشان تابع اوده الهی خواهد بود لا غير چنانچه ظاهر معنای حصيلت
 الا انكم محتمل است و اهر و جوهي بكي انكه مخصوصا شمر طاهر من صلوات الله عليهم اجمعين
 و تفسير علي بن ابراهيم است كه خسر موسى بن جعفر است و تفسيرها بهر مودند كن الله
 جعل قلوب لائمة مود و الا اوده فاذا شاء الله شيئا شاء و هو قوله تم وما تشاؤن
 الا ان يشاء الله العالمين محلي على الوجه و شيئا معنى ابن تفسير مود است كه حاصل ان
 بعد ان كل اولي الامر و حججه عليهم السلام فلا يشاؤن الا ان يشاء الله تم و يلحق المشبه في قلوبهم فهو
 المتصرف في قلوبهم و ابدانهم و المستد لهم في جميع احوالهم فالأمر خاصة غير عامة و وجه و بانكه اهر
 بر نقل بر مود معنى ان است كه عبادا در بر مشبه اوده نخواهند بود مكو بعد از اعطاء
 حق تعالى با ايشان قواي قدرتي بران يعني عباد و صاحب مشيت اوده نخواهند شد مكو بعد
 از انكه اوده الله تعلق بكي با عطا و عوبت نعمت قدرت و اخبار و اوده با ايشان و
 شيئا نكه عباد اوده استقامت و دين نخواهند نمود الا ان يشاء الله ان ياطف لهم في الاشياء
 كه مراد بعبث الله عبادا است و مشيت الحاف هذآيات و خلاق خلاق و قوس لحي من مضامين تفسير
 مود نذايچ و اوده شده است از قول الصادق عليه السلام ما شاء الله كان و ما لم يشأ لم يكن قال السيد
 عليه الرحمة في الاقوال و فقه جوه اربعة الاول ما قاله شيخنا الميرزا نور الله خير من ان هذا
 مخصوص بافعالهم تم و در افعال المكلفين و يكون حاصل معنای ان كل فعل بهر الله و وقوعه
 يقع بخلاف العباد فان كل ما يريد فعله لا يخل تحت قدرهم الثاني القول بصوم و شمول افعيالا
 المكلفين لكن المشبه خبر معنى العلم كما هو المراد الوارد في بعض الروايات مثل المشبه في قوله
 و ما تشاؤن الا ان يشاء الله اي ما تريدون شيئا الا ان الله سبحانه قد علمه في الاصل لكن
 قد تحققت ان علمه تم ليس علمه للعلول كما لا يفسر علينا بان الشمس تطالع غدا علمه في طلوعها الثاني
 ان تكون المشبه في كل فقرة قد استعملت بواحد من معانيها فقه قوله نعم ما يشاء الله ان ينجي الله
 في قوله و ما تشاؤن الا ان يشاء الله بمعنى العلم جميعا بين العقول العقل الرابع ان تكون المشبه في اللفظين
 بمعنى الاوده لكنها في الثاني مجاز من عدم المحلول و منه الاطراف و بانها خارجة عن افعيالا

فغيره

فغيره

فغيره

يقع كذا ما به
 و قوله فانه

في متساها سالوات

عن الحق لا يستطعن سبلا الى الحق بناء على ظاهر الاية في استفاد مقبول اذ اية حكمة
 ايشان براهندا بئس سبيل حق هذا خلافا عليه مذهب محقق من الاختيار والقدرة على التمسك
 والكفر به من حقى عليه رخصة فمؤيد كمراد عدم استطاعت سبيل تحقيق الحق كونه مؤيدا فلهذا
 انكذبت في نسبت حق وجنون چرنا برهانها وكنهه غير واضح است از محالات و رغوى
 است تحقيق از حق نبيا و اهل عصمت و محتمل است انك مراد بعد استطاعت سبيل بئس حق
 استفعال و عظم مشقت شان براي كفا و رد قبول نون حق چنانچه متعاضت و جواب شده است
 عا و اهل اللغزبان بقولوا المن يشغل شيئا انه لا يستطيع لا يقدر و عليه لا يهتكم منه چنانكه
 كفا و بجهة شدت توغلا ايشان در عصييت و عناد و تكبر شدند بود برايشان قبول نمود
 حق را و محتمل است انكه مراد عدم استطاعت عدل قدر بئس هذا بئس مجازة و استقامت در
 بايقا ايشان برضلك و مقیم بودن ايشان بر كفر از جمله از ايات مشتبه قوله فم لا يقدر
 ما تحنون والله يخلقكم و ما تعملون و ظاهر بر اقتضا اذ و كذا حق تعالى ما لى افعال عباد
 نبر اكر فظنا بمعنى الذي هو صواب است فكما قال خلقكم و خلقوا غالك و هي كثرى خلاف
 ما عليه الحق من عدم استناد افعال العباد الى افعالهم سبب بر تضرع قدس سره للطيف غرضي كذا
 اهل حق حمل نمودند بر اين بر اين كذا مراد بقوله ما تعملون هو ما تعملون من المجازة و الحسب
 و نحوها يعني ايا عبادت صنها شد شيئا الحق را كه متبر شيد بدست خودتان و حال انكه حق
 تم خلق نمود شيئا و اخلق نمود اية را كه در او صنعت صنها شد ايا ايجاد و اختاير بمعنى خلق
 نمود نفوس شيئا و نفس ايجاد و اختاير را نه انكه مراد ان باشد كه خلق نمود شيئا و اخلق نمود
 عمل شيئا و اذ ان ايجاد و صنایع و افعال شيئا و اذ ان اختاير را كه حق تم و در مقام
 توبيخ كفا و مقتضى افعال ايشان است و الحق بجاى مباد و رد و اكر مراد ان باشد كه خلق
 افعال ايشان را حق تم و موده است چنانچه مذهب اهل خلاف است و نه خواهد امد
 توجیه و تبيين بئس حق حق و معقول نخواهد بود و قبول و مودتش بئس كفا و تبيين خواهد بود
 تفریع و تبيين بايشان و اذ جمله از ايات مشتبه قوله تم و ما كان لنفس ان تؤمن الا باذن الله
 چه ظاهر كلامه را كه اذن را بر اينكه اذن بمعنا اذنه است انكه كسبكه ايمان واقع شده
 است از او بجهة انكه حق تم اراده نموده از او ايمان را و اين برخلاف مذهب اهل حق است
 سبب علمه الى وجه جواب فرمودند كه اذن در ايه محتمل است و جوهر اول انكه مراد با اذن را

انگلستان

باشد و بگویند که اگر ایمان الایمان لا یبقی من احد الا بعد ان یافن الله فیه یا سریر لا بگویند معنی
ما ظن السائل و ما فی انبکه لم یاذن هو التوفیق و التسهیل و التسهیل لا شبهه فی ان الله تعالی یوفی
الایمان و یطقت قهر و یدیه السبل النبر و ثالثا نکره لم یاذن هو العلم من قولهم اذنت لکذا و کذا
اذا سمعته و علمته فیه الایة الاختیار عن علم تم لباثرا لکلمات و انه من لا یفقه علیه
الغیبات و تابع انکه معناه هو الاعلام ای علما الله الکلفین بفعل الایمان فیکون معنی الایة
و ما کان لقرآن تؤمن الایا علما الله تعالی لهما ما یفهمها علی الایمان و بدو هو الا بفعلها ما ظن
السائل حول الازالة فی محمل اللفظ فباطل لان الازالة لا یحتمل الازالة فی اللغة انما کلامه الشریف
و لما خلا انکه از انچه قبل از انکه مذکور کثیرا و اوده است و قرآن و آیات متشابهه اند که قابل
وجوه و احتمالات کثیره اند که غالب این احتمالات متعارف کلمات اهل لسان است از مجازات و کلمات
و استعارات و اطلاق سبب موجب عکس انرا از انحاء کلام و تعبیرات و اقصد و در سائیکه عارض
بوقایع انها نخواهد بود مگر مخاطب مترجم ان کلام که سید انبیاء و اهل بیت اصفا و اوصال
الله علیهم اجمعین و متبع تقاضا برده از ایشان است و این آیات امتثالان که متعارف نخواهد
بود با این مذهب حق است و احتیاج از احتیاج و نفی قبح و قضا از اصحاب حق سبحانه و تعالی
الله علیهم اعدا و بالجمله پس ظاهر محقق شد از جمیع ما سبق انکه امتثال حق سبحانه و تعالی
از قبایح و مشر و ظلم و عبث و لغویت که ان عبارتشان از توحید و احدیة که یکی از توحید چنان
کلمه است که ملخص متنا عدل است که یکی از صفات حق سبحانه و تعالی است و چون دانستیم
معنا عدل را پس متفرع خواهد بود و او امر که امر اول وجود تکلیف است یعنی لازم است
که حق سبحانه و تعالی تکلیف نماید عباد را بافعال مشافه و تقرضی با ایشان را بمقام اطاعت
و امتثال و او امر ثانی و دلیل بر وجوب امتثال عقل و نقل دلیل اولیة انکه اگر لازم
نباشد تکلیف هر انچه لازم خواهد آمد که حق تعالی العباد با الله فاجل صبیح باشد و صدق
حق تعالی منع است پس تکلیف هم لازم است اما وجوب زمانه که حق تعالی خلق نمود و در عبادش
و مثل بسوی قبایح و معاصی و نفرت و امتناع از محبتا و طاعات را پس اگر تشبیه تقریر
نه نماید عباد را و تکلیف نه نماید ایشان را بوجوب و اجابت فی اوقایح و معاصی و عدل منه بود
ایشان را بمشروبات و اجور کلامه و طاعات و توعید و تهدید منه بود ایشان را بوجوب و اجابت
هر انچه لازم نماید بحق تعالی که اغراء و تحویض نماید عباد را بسوی معاصی و قبایح و اغراء و تحویض

الحمد لله الذي جعلنا من عباده

فی المسائل الاثنت

فبیج است صدق فی البصیحة محال و منع تحمل بود و اگر اعراض شود با نکه علم ضایع و محتمل
و محتمل حکم عقل کافی خواهد بود و در انجا و مع ذلک لا حاجة الی التکلیف الفی حصول الغرض
و المقصود بلک جواب بلذ ان انت که در ای حسیه مشهوره و در اکثر عینا اقوی و اشد قاهره
بر دایمی عقلیه چه نکه اکثر از البت ان عینا بنما بند بجز مدح و ذم عقلی بجهت توغل البت
در مشروبات بحسب طبع مزاج نخواهد شد مگر تو عینا تقدیر تکالیف معتبر از جانب شرعیت
معنی ظاهر بود که بلامت با حسن الوجوه و لا حاجة فی التبا نه الی الدلیل و البرهان و دلیل و برهان
و جوهر تکلیف نکه اگر واجباً باشد تکلیف هر انچه لازم خواهد آمد نقض غرض بلکه لزوم
لغویت عین بر آنکه غرض اصل و مقصود حقیقه از خلقت انسانها قابلیت استعدا اول است
الحالات و سعادات بدیهه و نکه قابل شود از برای جوار و بل العالمین و حصول این غرض ممکن
نباشد مگر توسط تکلیف که سبب از برای حصول قابلیت موجب است از برای حصول سعادت
ابدیه فلولاً و جوب التکلیف للزمان بكون سجا و سجا و سجا ناقصا لغرضه و ان بكون فعله عبثا و لغوا
و هو قهر عن ذلک علو کبر و اگر کسی اعراض کند یا نکه حسن تکلیف بجهت حصول عقاب نیست
و یا بجهت حصول ثواب هر دو ای غیرها بلامت بعدا اما اول که بجهت حصول عقاب باشد پس
ان قبیح خواهد بود و بر آنکه عقاب موجب ضرب و غلبت و عقلا قبیح و غیرها بر خواهد
بود و اما ثانی که بجهت حصول ثواب باشد پس منتقص خواهد بود و لا بکا فزی که در حال کفر شر
باشد و حال آنکه او مکلف است و حصول ثوابی و نفعی است و ثانیاً با نکه ثواب بعد و نفع
از برای حق سبحانه و تعالی ابتدا بآن حاجت بود توسط تکلیف جویا و انست که بجهت حسن تکلیف
همان تعرض نمودن مکلف است از برای مشروبات و حصول قابلیت از برای سعادات ابدیه و این همه
عام است از برای مؤمن و کافر و بودن ثواب بعد و حق سبحانه و تعالی ابتدا و اگر چه مسلم
لکن ابتدا میان بلد و قابلیت استعدا مکلف ای قبیح است و این بجهت است که محال خواهد بود
دخول کفار و رجعت بعد از قابلیت ذلک و لو ذم القبیح علی الله سبحانه و تعالی و لو غفر و تجاوز
عنه پس اعطاء ثواب ابتدا بدون توسط تکلیف محال و غیرها بلامت عقلا لان القابلین
شرط فی ذلک و ان لم نقل بشرطیه الاستحقاق فی الثوابات کما قال به بعض الاصحاب فتدبر
سبب بر حق تکلیف لزوم اختلال نظام و فساد عالم است چه آنکه اگر نه بجهت خوف سبب
و تا زانیه مشربعت باشد از جهت تکالیف و نواهی از جوار جانب شرع هر انچه نفسی

مبدأ

در

الامر الثاني

مكتوب

الامر الثاني

شبهات خود با آنکه منع و زجر از جانب شرع ندارد و باطل خواهد شد با آنچه در این کتاب است
 از اشیاء نفیسه و غیر آن از منکوح و ملبوس و مرکوب و مطعوم و مشرب مسکون و معقل
 و در این بنا بر اشیاء پس اتمام خواهند نمود بیکدیگر و خواهند نمود با آنچه مشبهی نفس ایشان
 از اشیاء و استخوانها نمود و در زمانه ای که معالک و معاسد فی شمار می که ممکن نخواهد بود
 با این معاسد عظیمه. معالک شدیده بقای نظامی نوع آدمیان خلاف مقتضای لطف و عدل
 حق سبحانه و تعالی شأنه خواهد بود و هو ظاهر لا یخفی دلیل چهارم و بر وجهی که گفتیم و در
 و آن وجهیست که اوله قطعه شرعی را در کتاب و اخبار و ضرورت شریع و از این و اجماع محقق
 که هر یک کافی در شریعت مدعا خواهند بود و لا حاجة الى التعلیل و یکنفیک فی ذلک ما هو
 فی الکتاب الکریم من قوله تم و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون چه عباد حق تعالی نیست
 مگر همان امثال او است و ظاهر و کافیه صعبه و آیه از جانب شرع و من قوله تم و ما خلقتنا
 السماء و الارض و ما بینهما باطل از آنکه ظن الدین کفر و از من قوله تم انما خلقتنا که عباد
 و آنکه انما الانرجون و من قوله تم و لا یكلف الله نفسا الا و سها و امثال ذلک من الا
 استقامه آنکه تکلیف لغیر ما خود است از کلفه که عبادت از مشقت است و جمیع الجهد و الکلیه که امر
 بما یقرب الیک و الکلفه المشقة و اصطلاحا عند المتکلمین عبادت عن بعث من تعبد طاعت علی
 ما فی مشقة علی جهة الابدال بشرط الاعلا یعنی بر آنکه از نیت شخص واجب که طاعت او از این
 فعل که در او مشقت و کلف است و تعبد ناما بدو و از این صلا ابتداء اما بشرط اعلام
 تکلیف قبل اعمال و قبل ابتداء بجهت خروج طاعت غیر الله است از تعریف چون طاعت غیر خود
 مؤالذ و سب و منع چه هم ایشان اگر چه واجب که طاعت مشبه الا آنکه طاعت ایشان فرع
 طاعت خداوند است و طاعت بتدلی و قبل ما قبل المشقة بجهت احراز امور و پیش که
 خالی از مشقت است چون بر امور مستلزم چون نکاح و اطعمه اشربه و امثال آن و قبل
 بشرط الاعلا اشاره است به یجوز شرطی و ان تعجل علی امور و نیست که بعضی از آن راجع به
 مکلف است و بعضی از آن تابع بسوی مکلف است و اما امور که راجع بسوی تکلیف است
 از آنست که فعل مکلف به خالی از مفسده باشد چه بعث نمودن بر فعلی المفسده
 قبیح است و غلا و فساد آنکه ان فعل ممکن الوقوع باشد و نیز آنکه تکلیف بغير ممکن مستحبات
 باشد از آنکه موقوف بر مکلف و قبل از وقت عبادت عقل مستقلا است بقیه تکلیف بلا

فصل المشابهات الاربعة

واما امور بکراجه بسوی مکلف است و لایست که مکلف در داشته باشد بر اصل مکلف
و ثانی آنکه ممکن باشد علم او بان تکلیف پس جاهل می‌تواند از علم غیر معذور خواهد بود و ثانی
آنکه قافدا باشد بر مقدمات آن ضد که الت فعل و مینباشند امری است که لطف واجب است
بر حق سبحانه و تعالی و اصل لطف یعنی رفوف و مدار است فی الجمع تطفوا و تلافوا یا
ای فکوا و الما لطفه المباشرة و الاحتمال و یعنی الشفقة و الرأفة و اصطلاحا اطلاق بشو
برد و معنی اول آنکه بمعنی اعطاء کلی فی حق حق ای ما یستحقه و یا المصالح و المفاصل
بر جمیع فی امور المعاش و المعاد و این معنی خاص است از برای لطف که کلا منقصد بر حیوان
باین معنی راجع است و جو سبب تکلیف و انزال کتب بلکه از این قبیل است و سال و سئل و سئل
و حافظ چنانچه در محاش انشاء الله ذکر خواهد شد و معنی ثانی آنست که معرفت و فهم
است و نزد اصحابنا المتکلمین من انه ما یقر به العبد الی الطاعة و بعد عن المعصية بحيث
لا یؤدی الی الالحاد و لو یکن له مدخلیت فی التمكن و لطف یا بن معنی ما خرد است و در او بود
ثالثه اول آنکه اصل طاعت و معصیت که مستفاد از تکالیفند محرز و محقق و معلوم باشد
از برای مکلف چنانکه تقریب بسوی طاعت و تبعید از معصیت متعل نخواهد بود
مگر بعد از معلومیت مآثر از ان از برای مکلف و متباینه آنکه بالغ نشود هر یک از تقریب
و تبعید حلا الی الحاد و الاضطرار چه مکلف در صورت اضطرار صادر خواهد شد و او
فعل چه آنکه حاصل شود لطف در حق او یا حاصل نشود و قید ثالث آنکه مدخلیت نداشته
باشد و اصل آنکه کس قدر مکلف بران فعل چه آنکه مقدمات فعل طاعت و جود و علما چون
نصیب از برای کون علی السطح و هم چنین علم مکلف بتکلیف تقدیر او بر اصل فعل و هم چنین
بنیاء اصل تکلیف از امور که مینباشند که محقق طاعت مینباشند و تقریب بسوی ان بلکه ان
امور بعضی از آنها داخل در لطف و غیره اند که لا یمحق به مرجع کثیر از ان بسوی ما یصلح
امور المعاش و المعاد است از برای عباد و چون ظاهر شد بر قواعد معانی لطف پس باینکه
اشکالی نیست در آنکه لطف بمعناه العام که بمعنی محترم ارفاق و احسان و شفقت که حاصل
معنا لغوی لطف است و لاجب نیست بر حق سبحانه و تعالی واحد از علماء قائل بوجوب ان
نشد است و نیز اشکالی نیست که لطف بمعنی خاص که بمعنی تقوی اسباب بیان ما هو لطف
و المفسد فی امور المعاش و المعاد الله بهرجع المصلح نظام العیال معاشا و معادا و لاجب

و معنی لطف و شفقت و احسان و ارفاق است

الباب الثاني

بوجوب حق سبحانه

والتبليغ

والتبليغ

بوجوب حق سبحانه وتعالى وكلا مستفصلين بوجوبين وانما الكلام في اللطف بمعية التاليف الذي
اصطلح عليه كلمات المتكلمين ويمكن ان يستدل لهم في ذلك بوجوب ثلاثة اولها ان الحق تعالى قد
جاءه انك لطف بمعية مذكور محصل غرض امر الله واولها ان حق سبحانه وتعالى احاط
عباد وانها ما يستلزم واولها ان حق سبحانه وتعالى احاط عباده وانها ما يستلزم واولها ان حق سبحانه وتعالى احاط
واكون موقوفاً على ما يشاء من غرض بوجوب نوعي اللطف وتقریب عالمه بالشد بعد تحقق ان غرضه لا
باستعمال ان تقریب مع ذلك لطف وتقریب تمامه بحضاراً بالحق مقصود وغرضه واستانازاً طاعت
وانها بهر ان لا من خواهد آمد که نقض نموده باشد غرض خود و نقض غرض از قبایح عقلیه است
که ممتنع است بخلاف استعدان از خصص واجب الوجود تم شأنه ونظیر له عند العقلاء انکه اگر
کسی ازاده نماید مضایف نمودن شخصی در مهبانها بپای انواع واقسام و از اطمینان و اشتباه
و با انبر خواهد عالم باشد که شخص ضعیف حاضر نخواهد در طعام و مکرر استماع نوع افعل
چون ارشاد رسول و مکاتبه و دفعه در خفا و او و مع ذلك لم یفعل المثل ذلك اللطف لعل العقلاء
مناقضا لغرضه ضائف المقتضی الحکمة وهو كما ترى لئلا تاد بر جوب لطف انکه لطف بمعية مذکور مقتضی
نخواهد شد مکرر بعد از تحقق داعی وجود قدرت و انتفاء حوائج بعد از اجتماع مقدمات ثلثه
چنانچه مقرر شد کلام است پس ضائفه و چنانچه نخواهد بود مکرر انما بوجوب لطف بهر آنکه ممتنع
خواهد بود تخلف علت او معلول و هو المانع و لیس تمیز بوجوب لطفان در قاعده اصیل بانکه حق
سبحانه وتعالی الخالق بالعلم والقدرة و کماله من جمیع المجهتات والمجهتات لا یستد منه الفعل الا علی
وجبر الا تم والا صلی و شکی نخواهد بود که تقریب بوجوب طاعت تبعید از معصیت اصیل بحال عباده
پس واجب خواهد بود صدق ان از حق سبحانه وتعالی و وجوب لطف بهر آنکه ممتنع و وجبر اخیر
خواهد بود و در نزد غیر قائلین بمجنون قبح چون اشعر و امثالان بخلاف دلیل اول که مخصوص
است بقائلین بمجنون قبح و مخفی نخواهد بود که این وجوه ثلثه چنانچه دلالت فاعند بوجوب
لطف بمعية ثالثه که معنی اصطلاح علیه قوم است نیز دلالت فاعند بوجوب لطف بمعية ثانیه که
بنیای مصالح و مفاسد اصیل خواهد بود بحال عباده و نیز داعی حق سبحانه وتعالى از خلقت صلاح
معا و معاش مکلفین است لقولهم و ما خلقناهم عبداً پس بعد از تحقق داعی قد رت حق سبحانه
وتعالی و انتفاء ضائف پس واجب خواهد بود صدق بنیای ان خصص حق سبحانه وتعالی لا ممتنع
تخلف العلل عن العلول و نیز غرض حق سبحانه وتعالی از انجا و عباده مکلفین طاعت و انقباضاً

في المشابهات الالاميات

چنانچه فرموده است ما خلقنا الجن والانس لا يعبدونني و اگر توقف داشته باشند تحقق این غرض
 برینا مضایع و مفاسد بارگزارش ازال کذب بعد مکاتبه العقل في ذلك امر اند واجبست بر حق
 سخاوت و مهربانی و الا لانه خواهد آمد که ناقص غرض خود باشد و ان جميع است خدا و انهم
 نیز بنا عدلت دارند و لطف بعضی ثانی و ثالثا ما یجوز فی قوله تع و ما کان الله ليجعل قوما
 یستبین لهم ما یتقون و اما بجهة ثالثی بجهت اخبار کثیره که گذشت که ان در مسئله جبر تقوی
 فارجم البها و بالجمله پس وجوب لطف کلیه اشکالی نیست در لزوم ان مخصوصا اگر مستند شود
 نقض غرض با اختلال نظام و یا مؤد شود بوجوب چنانچه ذکر شد و یا بوجوب تکلیف
 از قبیل است و سال رسول از انکه قصد صبا و صلوات الله علیهم چنانچه هر یک در
 محاشی انشاء الله مذکور خواهد شد چه عقل در این موارد مستقل است بوجوب تکلیف
 اشکال در کلیه مطلب نخواهد بود بلکه در صغر و بزرگ و عوار و جزئی است که محل نقض و اشکال
 شد است از قبیل نقض یا بنکه اصل بحال کافر مبتلا با سقام و امراض است که حلق نفر ما بد
 اند حق تع و یا آنکه اما نه بفرما و در حالت طفولیت و یا قی نکلار و او اما آنکه مکلف شود
 و بحال کفر پیش که سبک شود از یزای خلوت و یا در وقت نقض یا بنکه تکلیف لطف است و او را ثابت
 میباشد بجهت رسیدن کور تمام یا نزه سال که پس اگر یک ساعت نقض باشند از این مکلف
 نفی تکلیف از او میباشد و حال آنکه بحسب عقل در وجوب تکلیف بودن ان لطف و در وجوب
 فرجه نخواهد بود بین یک ساعت قبل از تمام عشره و بین تمام ان و مثل نقض بودن بیست
 نبی چه آنکه بعثت انجاء لطف است بر کافه العباد و حال آنکه فرقی نخواهد عقلا بین بعثت
 انفر و بعد از کمال دین بین سنه و بین قبل از کمال بسا غیر و ساعته و یا بحمله موارد منقوضه
 جن شبه بسا راست باز اینجهت است که اضطراب واقع شده است بین متعرضین از برای جواب
 و جوی پس بعضی منکر شدند اصل وجوب لطف و کلیه چون بعضی شاعره و من تبعهم فی ذلک
 و بعضی دیگر قائل شدند بوجوب ان فی الجملة چون بعضی از علایقه و منقول از بعضی از عظامی اصحاب
 بعد از قبول نمودن کلیه وجوب لطف آنکه موارد منقوضه خارج از قاعده لطف است موضوعا
 زیرا که موضوع لطف قبل از تمامیه جهت است و بعد از تمامیه جهت چنانچه کثیر از موارد جزئی
 منقوضه است پس داخل در موضوع لطف نخواهد بود و مخفی نیست که اینچنینی با ظاهر
 تصریف لطف است چنانچه سبق ذکر یافت چه تا خود مدتی بعد از ان تصریف بوجوب طاعت و تبعید از

نقض
 فی کل مورد
 ما عدا لطف
 واجب

فصل اول از بنای ثالث

این کتاب
در بیان
حقیقت
و کشف
مستطاب است

این کتاب
در بیان
حقیقت
و کشف
مستطاب است

نیکو

مستطاب است پس ناچار است که از احراز طاعت و معصیت قان نخواهد بود الا بعد از اتمام
و صواب و جوابات موارد متوضه است که وجوب لطف فرع بر وجوب اصل تکلیف است که مستقیم
بر بحث و تقیید قبلین است و آن بنا بر بخار و در توفد عدلیه مختلف خواهد بود بالوجود
و حسن تکلیف هم ذاتی نخواهد بود و این وجوب لطف که فرع بر وجوب تکلیف است زیاده از اصل خواهد
حسن و آن حسن اصل تکلیف غیره یا در فرع بر اصل مستعمل نخواهد بود پس بنا بر این حسن و حق
لطف نیز مختلف خواهد شد بالوجود و اعتبار اولیاد است اول از لحاظ نوع جهات خفیه حسن و
شرا است و مقرب به و طاعت که جمیع جهات خفیه و محرز شود که شیء از آن جهات مستعمل
نباشد و الا لطف برودن محرز نخواهد شد و عقل نیز اکناء ندارد و جمیع موارد خفیه بلکه
احاطه بر آن ممکن نخواهد بود مگر از برای علام الغیوب پس بنا بر این جواب داده میشود از جمیع
وجوه متوضه موارد خفیه یا اینکه عدل وجوب لطف و این موارد بجهت علام از حسن وجوب
لطف است و این مقامات چندین موارد احتمال خفیه میباشد که اگر مقرر شود بحقیقت واقعی
هر شبهه مشتمل خواهد بود بر مفاسد خفیه که منافق با لطف و منافق با وجوب تکلیف است و نیز
جواب داده میشود بنا بر تقریر استدلال و بنا بر وجوب لطف از روی امتناع مختلف علیه از معلوم
یا اینکه این دلیل مبنی بر تحقق داعی و انتفاع منافست و معلوم نشده است و موارد متوضه
تحقق مقصود و نه انتفاء صوارف پس بجهت قاعده حکم کرده شود در این موارد خفیه بر وجوب لطف
و هذا ظاهر علی الحار فانی صیرفتد بر و این تمام کلام است در تحقیق مضیعه عدل انچه متفرع است
براد از قواعد بنای ثالث النبوه و اصل نبی عیانت از انسان کامل بخبر از جانب حق سبحانه
و تعالی بدو واسطه احد از بشر و توضیح کلام در مقام و رخصت چند فضیله مذکور و خوبی
شد فضل او و ادبائات نبوت مطلقه یعنی لازم است بر حق سبحانه و تعالی آنکه بعثت نمایان است
تمام عباد از جمیع جهات را بسوی عباد و خود که بنیانها بداز برای ایشان طریق صواب است
مسار و معاشا و بکشانند عباد را بسوی حق سبحانه و تعالی و بنیانها بداز برای ایشان طریق هدایت
و مقرب نماید از برای ایشان حق باطل را از یکدیگر و این مطلب ثابت است بر وجوب چند دلیل اول
برایات نبوه مطلقه لزوم اختلاف نظام است چه آنکه افراد انسان بسوی که حسن معاش و اصلاح
امور ایشان منظم شود نخواهد شد مگر بمشادکت و اجتماع که تا یکدیگر بگویند هم باشند در امور
ما بچای آنها از طبیب مشرب و ماکل و سا و ما بچایون البشر معشهم لم یطعن هذا و بچایون

در اثبات نبوت

مثلا و یحیط هذا و یحول الاخر مثلا و یصلح هذا و یصنع الاخر له لذلك و یکفی هذا و یصنع الاخر
القرطاس مثلا و هكذا و انما جماع و معانی ممکن انحاء بود مگر بمعامله نمودن با یکدیگر
و معامله صورت وقوع انحاء این مکرر است عدل و قواعد قانون و الا هر یک بمقتضی شهود نفس
خود تکالیف بخاندن خود بنا بر چه درستی بگویند بیا در نزد یکدیگر و انچه از انحاء خود نمودن
بنا بر اینها چشم و احداث خواهند نمود در زمان قلیل مهالك و فساد بسیار که موجب
فوج و هرج و مرج خواهد بود و ان قواعد قانونی محتاج است بوضع الهی چه نفوذ این قانون
بشود عینا نیز موجب اخلال است چه از راه ناسر خلف است بر آنکه بسا باشد که امری عدل است
و در نزد شخص و ظلم است و در غیر این و هكذا عند کل شخص پس کثرت اختلاف در قانون نیز
موجب اخلال نظام است بوجه آخر و لازمست که واضع آن قوانین شخصی باشد که بتواند عالمیه
با مردم بناید و از ارم سنن و قوانین ذابایشان بناید پس لازمست که آن واضع از جنس بشر
باشد که بتواند نوع انسان الفک بکشد و توفیق ناپسند و او انکار باید مخصوص شود من
عند الله با ناته و بینات و معجزات که بان همه متماز شود و معانی نوع و باعث شود انقباض
خلق ظاهر و باطن و از روی طوع و رغبت چنانچه در ضمن شرائط نبوت معلوم خواهد شد
افشاء الله نعمه و ایلاد و هر بر اثبات نبوت مطلقه و آنکه لازمست بر حق سبحانه و تعالی
بعثت انبیاء و رسل از هر اقوام بقایا و منکر است چه آنکه حق تعالی بمقتضی ممکن است
خود خلق نمود در عباد شهودات و مبل بگویند و منکرات و از انقسام فوق فوج و
نفوس ایشان بحسب ایلست منتظر است از اقدام بخلق اعات و مشقات تکالیف و عقل
بجمله غیر کافیه و از ترغیب و عتاب باین مؤید و مؤکد الهی بلکه در ای حسیه شهودانند و اکثر
عباد عالمی قاصر است بر واهی عقلیه پس اگر حق سبحانه و تعالی پس از خلق این واهی قاهر
در عبادیت ننماید بیوی ایشان انشا کامل از جنس ایشان که زود و عاجز ایشان باشد در
قبایح منکرات هر انچه لازم میباشد بر حق جل جلاله که اغراء و تحویص نموده باشد نوع عباد را
بشود معاصی و قبایح و وجوه ظلم و طغیان و اغراء بقبایح و منکرات قبیح است قبل و متمنع است
ان از حق سبحانه و تعالی علاوه بر بعد از نبوت نیز بر انشا لحو قبل و فلا از نقاب بر قبایح و منکر
و شر و چنانچه ثابت شد تحقیق آن در مباحث سابقه پس نیز نخواهد بود و در تمامیه نیز
بر همین و امثال آن در مقام اولیای هر بر اثبات نبوت مطلقه قاعده لطیف است که در این مقام

و
باید

و
باید

فصل اول از باب ثالث

نقض غرض
بلکه نهایی

منهوی بسوی از و لغویت عکس سفر است و افعال حق سبحانه و تعالی الله عز و جل
کبر اچھا تم و جوہی کہ مقریب بسوی طاعت مبعداں معصیت است همان بعثت انبیاء و
امت بسوی عباد و منطبق است بمثال و قاعده عقلیہ کہ اگر شخصی کہ ہم ذی الشان یا تشریف
و عورت نماید شخصی را بسوی ضیافت و معد نماید برای اوقات امان طعامها و قشرها
و خطبات کثیرہ را و بداند کہ شخصی موعودا حیات نخواهد نمود و از مکر بیک نوع از ملک
یا سال و سولی بجانب او کہ او را برساند بسوی آنچه مقصود است از ضیافت و این مطلب
هم نیز از برای او در کمال سهولت باشد و یا از احوال مسافر نماید و سال رسول نماید
نقض نمود است غرض خود را در نزد عقل و قیاس خواهند نمود و ولدان عمل بلکه بسوی
خواهد بود و شخصی که در نزد ایشان از اخبار رسوله و نحو و عمل کلام نیز اچھا از مثال ملک
است بمثل ششم خداوند کریم صاحب صفات کمال و جمال و جلال کہ غنی مطابق است غرض
تعلق نکردن است بخلقت عباد مکر بجهت تکمیل نمودن نفوس ایشان از برای قابلیت
و استعداد سعادت ابدیہ و تحقیق جوار و بالعالمین و مستفیض شدن بکرامات غیر متناه
کہ مضیف الھی باشد و در دنیا اخوت و با آنکہ حق جل و علا عالم است کہ نفوس بسوی ایشان
مقدم بسوی این کرامات و نعمات و تشریفات نخواهد شد مکر بیا شد نمودن و تا کند
کردن ایشانرا بشخص کمال از ایشان کہ ترغیب و تحویص نماید ایشانرا بسوی آنچه مقصود
الهی است از خلقت ایشان و رسول باشد از جانب ملک الملوک در رسانیدن ایشان را
بمضیفانہ الھی فرستادن هیچ شخصی نیز در کمال استواری از برای حق سبحانه و یا از احوال
مضایقہ فرماید و دارک او و ممل بکند از ایشانرا بجا خود هر بنہ لازم خواهد آمد
در نزد عقل و عقلا کہ ناقض غرض خود باشد و آنچه مقصود است بلکه الشیاء با الله
مستلزم عبت لغویت خواهد بود تعالی الله عز و جل علو کبر دلیل عباد و مر برائت
نبوت مطلقہ نہ باین قاطعہ ثابت شد و جوہی کلیف بحق سبحانه و تعالی چنانچہ ذکر
شد سابقا و شک نخواهد بود کہ هر کسے قابل تلقی و از حضرت افریدگار نخواهد بود و
هر فردی از افراد انسانرا استعداد تحمل آثان یا و امر و نواهی یاف نماید باشد و این مطلب
است بوجد و عباد چہ تفاوت مراتب انسان امر نیست ظاهر ہو بداء پس لازم است از حق
شخصی کہ ممتاز باشد بقبائلیت او و مذکورہ و در حجتین باشد تا از حجت تلقی الھی نماید

و این

در اثبات نبوت

و بجهت دیگر تبلیغ و امر و نواهی بکلیه بنما بد و بسوای این و نحوه یا بعضی از اشاره شده است
 حدیثی که کلینیه علیه الرحمه را صوفا نقل نموده است از هشام بن حکم از حضرت صادق علیه السلام
 از زید بنی لاری شده من این اثبات الانبیاء والرسل قال انما لما اثبتنا ان لنا خالقاً صانعاً
 متعالیاً عما و عن جمیع ما خلق و كان ذلك الصانع حكماً متعالیاً لم یجزل ان یشاءه خلقه
 بلك مؤبداً شرهم و یبشرونهم و یجایهم و یجایونهم ثبت ان له خلقه و غیر من خلقه و
 عباد و مدنونهم علی مصالحهم و مضایعهم و مآرب بقائهم و فی تركه فائهم فثبت الامر فی ذلك
 عن الحكم العلم و خلقه و المعین عن جلال عز و هم الانبیاء و صفوته من خلقه حکما و مؤدیین
 بالحكمة مبعوثین بها غیر مشارکین للناس علی مشارکهم فی الخلق و الترتیب شی من اول
 مؤیدین عند الحكم یا حکمتم ثبت ان الله فی كل دهر زمان فإتت به الرسل الانبیاء من
 الدلائل و البراهین البكك الخوارض الله من حجة بكونه علم بذل علی خلقه مقالت و جواز
 عدالتهم الخلیف یعنی زید بنی سوال نمود از انحضرت که از کجا و به چه دلیل نبوت ثابت خواهد
 بود و فرمود که چنانچه ثابت شد بکلیه عقلیه که از برای ما خالق است صانع که منزه است از الایش
 امکان و صفات امکانیت و حکم و فتره از آنکه عباد مشاهده نمایند و از ابا مصدا و ملا
 و مباشرت نمایند با جسا و فتره از آنکه محاجه نمایند و از یکدیگر بدست که از جانب
 سفرای باشند که رسول باشند از جانب و بسوی خلق و دلالت و راه نمایند از برای
 مضایع و مصالح و مفاسد و آنچه مبین است از تعیش و بقا و اثبات اجل و فاعلاً و کلاً
 نمایند ایشانرا با آنچه موجب فساد و هلاکت ایشان است که تارک نمایند افعال و از امیر این انبیاء
 امر کنندگان و مخفی کنندگان از جانب حکم علم و مبایعاً و ترخان و لسان تعبیر و قول
 و علامت باشند و خلق و ایشان انبیاء و صفوت از بندگان و بنده حکما و مؤدیین
 بحکمت و مبین است که مبعوث بر خلق مبایع شدند با آنکه ایشان مشارکند از اندام و مرتب
 بشریت بشما از خلفند از حجة نبوت و دستا و مؤید و مسددند از جانب حکم علم نور حکمت
 پس و چو هیچ شخص ثابت نخواهد شد در هر زمان با آنچه ایشان مؤیدند ان نبیاء و رسل
 از معجزات و بیانات و دلایل و براهین آنکه خالی نماندند من انجبت پروردگار که با او قیامت
 از معجزات که دلیل باشد بر صدق مقالة او و دلیل بجهت بر اثبات نبوت مطلقه آنکه شکی نیست که از برای
 ایشان مخالف المراد نبند بحسب عقول و اقوال بل بحکم عقل و اتفاقاً و رأی عقل و محال و سر کون و سر

در اثبات نبوت

فصل اول از اثبات ثالث

تصور میشود قیاس از آن صاحب و جنبه قوه علی و علی میباشد که اثر و قوه را بدو غیره کمال رسانیده که مجموع قوای و جوارح او تابع عقل سلیم و در مرتبه قوسبط عدل مستقیم میشوند و همه قوای و جوارح او سر مشی و مختلف از قوا او نمینمایند و تشبیه کامل ببلکه که بهم رسانیده بلکه جنبه ملکوتیت ایشان بنوعی بالا که خداست که افضل از ملک نمیکه میباشد و کوهی از افراد انسان نقطه مقابل این طایفه میباشد که از دو چیز حیوانیت و انسانیست تشکیل شده اند بلکه از نظر و حیل خود از صاحب و ناطق گرانمایند که بسیار میشود که دیگر قابل رشد و استواری هم نمیشدند و قسمی هم که متوسطین ما بین این دو طایفه اند صاحب طبقات و درجهای مختلف اند نه در کمال برتری و علا و سبیل اند نه در نقصا بدو چیز نیست نزل که نماید بلکه صاحب طبقات و درجهای بعضی فوق بعضی میباشند که قابل ترقیات و تزیینات هر دو تشبیه و انبر مطلب بدو می شود و شاهد و محسوس همه کس اینست چه بدو میباشند که هر طفل ناقص را خود امثال و کامل بگذارد و انبر بدو ترقیات و بیستای اندک زمان و معلوم کلیه و چه مکاسب جنبه بدو رتبه امتداد بلکه بالا اثر بقدر قوه و استعداد خود میرسد و شک نیست که نفوس کامله بیشتر بر مبنای اطباء و حکما میباشند از برای دفع امراض نفوس مرخصه ناقصه امراض روحانیه را با قوا و اعضا و اقسام و مصالح و مینمایند و هر یک از بدو رتبه کمال و لایق بحال و مقام استعدا او میشوند که از او تعبیر میشود بنوعی و رسول پس مقتضا حکمت الهیه و اجابست که از برای این نفوس ناقصه مبتلا با انواع امراض لطیفه خا ذوقی باعث نماید که ایشان را از دو طایفه هلاک نجات دهد و قطع عذر ایشان نماید و تا آنکه لسان ایشان نا حلق نشود باینکه خداوند است و نمیشود بر ما انواع امراض و ابتلاعات را و نفرستاد و بسوی ما لطیفه خا ذوقی و حلق قوت و خواطر جمعی را که دفع امراض مزمنه ما بنماید بلکه ما را بدو حلال و بی هم و بی مرتبه و فوق و تحت و اطلاعی بخوری و این بحث ظاهر الحود و غیره دفع است الا با تمام حجت بر عباد و وقوع نمودن عذر و انقطاع لسان معذرت ایشان و مقتضا این دلیل و سایر دلایل در مقام آنکه وجوب و حجت و تحقق لسان کامل و لطیفه خا ذوق و مبین طریقه و سنن و همه قتل از امت بر خداوند حکیم متعال و حکم عقل اخضا جوی ما روزی و زمان و وقته و فوق و تحت ندارد و پس لازم است بر خداوند باعث نمودن حجت از برای جمیع عباد بجهت اتمام حجت و انقطاع لسان معذرت و لازم بنایند قبح بر حق بخانه و قضا ما به باعث بنی و با نبض و حلقه چنانچه طریقه حقیقت و معضون دلیل اخبارنا حلق است

فصل در وکایا و امثال

نیکوکار

نیکوکار

و سخاوت و جود و ایثار و غیره و ذات و رخت و نواضع و لپن و حسن و زانی و خوش کلام و دل
 بران شریطانکه شریطی که راجع بسوئیترها و زوایا است موجب فقر طباع خلافت و سقوط
 محل انبیا و حج است از تلویب و مردان منافیه با منکب نبوت بلکه منافیه با عرض از بشت است
 و آنچه شریطی که بخاطر منافیه خلفه خلق برست موجب نقیض و شوق و میل و رغبت عامه
 ناس است و اطاعت و استماع کلام حق و روح از باطل و شرط هفتم آنکه باید انبیا
 و حج افضل و اکمل در جمیع صفات کالیه باشند از جمیع اهل زمان خود چه آنکه اگر افضل
 و اکمل از غامه اهل زمان و دعا یا نباشند پس باید اختصاص از آنها باشند و یا مستای یا آنها
 و هر دو باطل است چه نباشد بر اول لازم خواهد آمد تفضیل مقصود و ترجیح مخرج و ان
 قبیح است عقلا و بنا بر تافه ترجیح بلا مرجع خواهد بود که عاا است من کفنه مشهور
 که چون بنای تکلیف و اختیار است نه از نظر او که تا بحسن خلد مستوجب ثواب است
 الهیه شوند پس لازم است که انبیا و حج بهتر و اکمل از همه افراد زمان باشند و عاا
 او محتاج به نقیض و اطاعت ایشان از برای اکل بهتر خواهد بود خصوصاً از برای خوا
 و او با ب فهم و دانش که با اختیار و بد و قسرت و جر طوق فرمان او بهتر و کردن میکند و بد
 پس کماله الهیه و ذات شامه خداوند یکسره مقتضی است که او را بغض یا نفسا نبیند و عقلا نبیند
 او را بهر امتیاز که کند که تا هدايت عبا که مقصود از بشت نبیا و نصیب و حسبا با سنا حاصل
 شود شریط هشتم آنکه باید انبیا و حج صاحب معجزه باشند یا نبی معجزه که دارای باشند عاا
 عاا تا که عاجز باشند از ایشان با و اهل زمان او که در وقت ضرورت و زمان منافیه ممکن
 از ایشان بان باشند تا قوا و نبوت خود را بر هر مردان صاحب انصاف اثبات نماید پس پیغمبر عاا
 از هر جهت از افراد انسان که ممکن باشند از کردن کاری که سایر مردمان عاجز باشند
 واصل اعطاء ان معجزه بان رسول و اجابت بحکم تبه عقلی چه اطاعت و نقیض و مرد معجز
 گفتن ان رسول بدن دلیل بر هاتر و وقوع نخواهد بود بوقت بلکه مستحکم است بر حق سجا
 و تم از باب عدم لزوم نقض عرض و فیج عقاب بلا دلیل و برهان بلکه بحکم تکلیف الاطلاق
 آنکه بعثت نبیا بان رسول برهان و علامت و نشانه کلامه ناس ممکن باشند از معرفت
 ان و شناخته شود رسول بان علامت و نشان لاهلک من هلاک عن بدنه و بجه من خی عن بدنه
 و سبب شود از برای صدق نبوت او و نشان صدق دعوی سال او باشد و با الحمله

حاشیات بیوگرافی

چون معجزه امر است خارق عادت که بپیدا ز حیرت قد غامه ناس باشد و چون این معجزه انبیا
معجزه است لایا میشود که ضایق باشد بر قیام صحر و طلسمات و شعبه و چشم بیکد با
کاهن و مجیم بر بعضی از معنیات چه اینها امور شایسته کفر و پیروی از آنها تیردانا و باز در دنیا
انها توانا مینا شد پس هم امور آنکه ذکر شود و امور دیگر و حیرت زنا یا شایسته و غیره و غیره
از آنچه ذکر شد از صحر و شعبه و طلسمات و غیره آنکه مدعیان که شخص و مقام و معارف و مقام
مشهر نماید با اینکه چه ضرر دارد که شخصی فی الواقع از جادو غدا یا شاد و غای خود بخاند و بگوید
از اعمال و الطاف افعال عجیبه را و صادر شود که بصورت و بیخوار و تقیبه یا تسلط از امر بر
مستبشر شود و از این معجزه خارق عادت و طاعت می کنند و همه خلق را بر خلاف طریقه
مستقیم الهی اغواء نمایند چنانچه اصل صحر و طلسمات بر این برده قسم اند قسم اول مبتنی بر
احکام و مجوسیه و اشکال خلکیه از اوضاع و احوالات کواکب است که معروف بطالسمات است
که ملا خطه فراج و شکل و بعضی از خصوصیات کواکب مینماید مثلاً از سنگی است که موجب
بروز و ظهور و اتران کواکب است و از چنانچه مشعل اهل انوار است و این امور و قسم دوم
مبتنی بر ریاضات است چنانچه طالع و مشاقت نفسانیه است خصوصاً اگر بر طریق خلاف شرع و
باشد که موجب و بعضی از آنها و تعبیه خواهد شد چنانچه در قسم است و ریاضات اهل ریاضات
از کفر و غیور و غیر ایشان از اهل ریاضات باطله و قسم سوم مبتنی است بر خواص ادویه معتد
و نباتیه که آنها و غیره با خاصیه از ایشان ظاهر و هویدا خواهد شد چنانچه در قسم چهارم
مبتنی است بر تسخیرات سفلیه چون تسخیر جن و شیطا و امثال آن از کفره سفلیه قسم پنجم
مبتنی است بر تربیت و خفت بداند عمل جفر بازان که معروف است و در معرکهای صوفی
و قسم ششم مبتنی است بر تعویذات و منتهای اعمال کفریه چون سوختن آیات قرآن العباد
با الله و امثال آن و قسم هفتم مبتنی است بر اعمال و اشکال هندسه و از این قبیل شمرده
چون افعال و سایر اعمال غریبه که مبتنی بر هندسه است و قسم هشتم مبتنی است بر اطعام و طعام
با دوائی که موجب اذلال عقل و تصرف در حواس است چنانچه در فواید اهلان متداول است که
بیشتر بخیان قهوه و یا چای و امثال آن تصرف در حواس مینماید و امور عجیبه را در
نظر و بجاوه و در وقت هم مبتنی بر علم فراست است و قسم نهم مبتنی بر علم و مل و جفر
و شامه و غیره و امثال آنست و با الحاح میشود که عارفان امور و ظاهر بشود و از ادبیه از

[illegible]

فصل در فهم از این نال

توضیح در این نال

در این نال

در این نال

در این نال

افعالی که موجب شهوت و بخت و از برای شخص اگر صاحب این مدعی است نبوت بشود و دفع
 شبهات نخواهد شد مگر آنکه فرق بگذارد بین معجزه و امثال این امور تا آنکه از این جهت شد
 بنام این نفس خود و ناظر شود و فوق این بخواهد و متنبی که از این معجزه و فوق گذاشتن
 معجزه پس آن و جوهر است و معجزه و آنکه معجزه شد و آن بجز از او و تو جبرضا حجتی است
 و محتاج بصنعت جبرضا و آلات نباشد و این بخلاف اقسام است که لابد محتاج بصنع و آلات
 و استیاء و تسلیم و تعلم است محتاج با عرض اجتناب و مواظبت و این فرقی را که اقسام معجز
 و امثال آن تمام است الا آنکه در بعضی اقسام آن که صاحب این نال است و جبرضا است
 چه میشود که شخص باین نال باطله قیسه تصنیف نفوس باطله خودشان بنامند که حق
 صدور بعضی از عجایب بشود بجزیم تو جبر نفوس ایشان و معجزه و این نال که معجزه اقسام آن قابل
 معاضه میباشد که میشود در مقابل آن ساخر و بگویم معاضه نماید و این نال را با توئی از آن
 برخلاف معجزه است که اصلا قابل معاضه نخواهد بود و این فرق بحسب قیاس تمام است الا
 آنکه غیر خاص است و صورت علم معاضه مگر بضم مقدمه و بگویم آنچه بعد ظاهر خواهد شد
 و معجزه یا آنکه معجزه آن است که مقرون بجدی باشد که خصم را عاجز سازد از مبارزه و آنرا که
 خصم باشد و این نال را مبارزه عادی که خصم قتر از آن نماید و بگوید که اگر رسول
 و معجزه دار بی من بیاور مثل آنکه مرده صد ساله را زنده بکند و یا درخت را سرکین
 که بیابان و درخت و امثال آن و این برخلاف معجزه اقسام آن خواهد بود که صاحب این نال است
 از او کردن آنچه بر وفق خواست و قتر از آن خصم است بلکه تلبیس امری میباشد که بر وفق او
 و خواست صاحب خواهد شد و کسی بگوید که معجزه معجزه است و در فتن نیست و ممکن است
 که بعد از آن برای معجزه و کینه بر وجهی متبر شود که بتواند بر وفق مطلوب و خصم ایشان بان
 بنامند جواب آنرا است که در این صورت یکی از چهار چیز لازم خواهد آمد که همان فاسد عالم
 است زیرا که میگوئیم در این صورت با حق تعالی خال است که چنین شخصی بهم رسیده و بشد
 او را بطریق ضلالت دلالت نموده باشد و بگوید که عالم نیست از مباحث الهی و الله
 نسبت حمل بخصم با حق تعالی و اگر میگوید که عالم نبود و مطلع شد که آن شخص نیکان
 او را ضلال نمود پس میگوئیم که با حق تعالی قادر بر دفع آن فتنه و ضلالت بوده است و آنکه اگر
 بگوید که قادر نبود بر دفع آن فساد هر بنده از مباحث حق سبحانه و تعالی و اگر بگوید که

در اثبات نبوت و شرايط

قادر بود دفع از محاکم و مسامحه کرد و منع فتنه و فساد نمود و ممکن ساختن شخص مضل را بر
 انظار و اضلاله بندگان و در صلوة و قبايح اعمال و شر و فساد و ابرص و صور ميگويم
 که اباد و قيامت مؤاخذه مینمايد عباد را در اطاعت ایشان نمودن شخص مضل را که
 دادار نموده است بندگان خدا را بر غواييت و ضلالت و با مؤاخذه و عقاب مینمايد
 ایشان را در اطاعت هيچ شخص مینمايد اولاً لازم مینمايد نسبت ظلم بسوختن با اقدس ثم زیرا
 که حق ثم عالم بود که مفسد این مفسد را برپا نمود و قدر قبیح دفع و رفع آن داشت و
 ذلك دفع نفر تو و عبا هم فهم میدند که این مدعی نبوت و وعی کو است بلا شبهه و چنانچه
 صور تعدیل عباد ظلم محض خواهد بود تعالی الله عن ذلك علواً کبریا و بنا بر آنکه لازم مینمايد
 ابطال جميع شرايع حق و الاقل تساوی حق با باطل و مساوی بودن نبی صانع با منکر کائنات
 و اینرا بايد بهر باطل و فساد است بلکه موجب غلظت نظام کل است و حاصل کلام این شد که اگر خدا
 و رب لا و نبایه ممکن سازد مدعی و وعی کو را از فعل شعبان و سحر و ان اعمالی که تابعین
 او را جز ایشان بمثلان باشند و عمل او را باطل نکند یکی از امور چهارگانة لازم مینمايد
 جمل خداي ثم و با عجز و با ظلم در افعال الله و با تساوی حق و باطل بودن و خلل در نظام
 عالم و هيکه بدیهي البطلان و ضرر دای الفتانند بلکه بحکم بیه عقل لازم است بر حق سبحانه
 که هيچ شخص را متمکن سازد که از دست او بجا شود امور و خوار و عالت که موجب لغو
 و اضلال خلايق است و یا آنکه کسی بجزی بکار دکه عمل او را باطل نماید چنانچه حضرت موسی
 کاشانکه سحر فرعون را باطل نمود و اینرا عله نقیض است و اثبات نبوت و لکن اینچنین کند
 از اینها فرق بین معجزه و سحر مخصوص است بغير غار فین بمقامات نفس جبرانکه بکلین و مقربین
 و عارفین بمجانی یقینیه و ادبیه و سواد بنیه و اصد و امثال ذلك از غایت خوار و عادت
 صادره از شياطين جن و این منشأ اعما نخواهد شد مادامیکه کفایت رشتن و رشتاد و
 استقامت سلوک طریق سداد او را ملاحظه ننمایند و بلند مرتبه او را در مطالب حقه مشا
 نکنند و صفای کماله علمیه علیه او را بعین بصیرت نمیبینند و ملاحظه ننمایند نهایت معرفت
 او را ببیند و متعاً و آنکه علی الدوام والاستمرار در روزگار خود را صیر حلدت پروردگار
 خود مینماید و بنا و ما فها را بالمره فراموش نموده و خیال و خوار و نار در طاق شیا
 گذاشته و گوشت خود را مصرف خیر بنا و آخرت خود و خلق نموده البته طوی بندگی

در اثبات نبوت و شرايط

فصل دوم از باب ثالث

در بیان وجوب عقوبت

در بیان وجوب عقوبت

او را در کرب و غم خواهند گذاشت و از حسن اتفاقا کنند که اغلب اوقات اشخاص که متوجه سحر و
 کهنان و شعبده و تنجیم و کمل میباشند آثار کفر و زندقه و فسق و فجوات حال ایشان ظاهر
 و متابعات افعال هوکله نمیشاید مگر طایفه احقان و جهال و شیوان قلیل العقل و ان
 ظاهر است که با اینها هیچ مساواتی نیست با اینها هیچ مساواتی نیست با اینها هیچ مساواتی نیست با اینها
 و ذل عدا و سهوا از کفر و انواع معاصی از سهو و غفلت و جمیع احوال افعال من و الا غفر الله
 اخیره و دلیل بر این مدعی جوه بسیار است از ادله عقلیه و نقلیه که مجموع من حسب المجموع
 افاده مینماید حقیقت صد عام مذکور را اگر چه بعضی از آنها منطبق و بطلان در محله با بعضی
 احوال و عقیده آنها و مینماید بسوی هر یکی از وجوه و آنکه مقتضای هر یک بجهت منطبق و بطلان
 است بقول و بالله استعنا و بولی عصره عجل الله فرجه لا اعتصاما آنکه شکی نیست که بعضی
 بعضی مذکور که حقیقت آن قوه زیاده است که موهبتی است من الله بالنسبه الی البعض
 امری که ممکن است وقوع و ادله عقل و نقل هم قائم بر تحقق آن در خارج و ان وجوه است
 دلیل اول عقل و وجوب عصمت از در اختلاف نظام است که بعضی همین دلیل مقتضی است
 بشک است چنانچه سبق ذکر شد و وجوه اثبات نبوت مطلقه چنانکه نوع انسان از باب
 آنکه مدنی بالطبع اند و تعلیش بان موقوف بر عبادت و اجتماع و تمدن است و اجتماع
 و تمدن و معانی تحقق نخواهد یافت مگر بمعا ملو عدل و معامله و عدل تحقق نخواهد یافت
 مگر بمعا نون و واضع الهی و الامر بان بمقتضی شهودات نفسیه خود تکالیف مجاز خواهند
 نمود با آنچه مطلوب ایشانست که یا ندانند زمانه لازم خواهد آمد منار عالم و هر چه عظیم
 پس از واضع قانون الهی که معصومان ذل و خطایا نباشد هر آنکه با این خواهد بود و حق
 او سهو و خطا و در کل و اهل ان قانون چنانچه بجا بر است خطا و در بعضی از ان قانون
 هم چنین جاست خطا و در هر فرد از ان عقلا چه آنکه عاجز و مانع نیست بحسب عقل
 در عدم نظر خطا و سهو و نسبتا نه بالنسبه بشیو بعضی نه بالنسبه بسوی کل پس
 وجود ان قانون کالعدم و نا بود صراحت فرقی نخواهد بود بین مثل چنین سنت و قانون
 و بین سنت قانونی که مفوض شود یا زاء ناس چه از اناس پس فیما هر نه حنا و عدلا و ظلم
 و جور و مختلف است با اختلافی که ضبط و حکم ندارد بجهت آنکه کثرت اختلاف و انباشت
 نیز موجب اختلاف نظام است از وجه آخر پس لازم است بحکم بیه عقل که ان واضع الهی

در اثبات نبوت و شرايط

معصوم و مظلوم باشد از جميع خطا با و زلال که تا مشيت داده شود با و حسن نظام معاش و معاد
 عباد و هو المطلوب ليكن مقتضى اين دليل همان اثبات نبوت نمودن عصمت است از جميع خطا با و زلال
 چه عمدا چه سهوا لکن اختصاص دارد بنبوت آن بعد از بعثت اما قبل از بعثت با ساکت است
 چنانچه مخفی بنبوت بر عقل بصيرت بليد و بر عقل بر وجود عصمت است که شک نیست که عصمت بکمال
 است از قوه الهيه که موهبت است من الله الى بعض عباد امر به است ممکن الوقوع بحسب عقل
 و متعلق بدست پروردگار عالميان است که موضوعات ما بعض عباد مقررین خود را با برضت
 کمال و با این احوال اگر بعثت نماید شخص چنانچه خطاء و الهو و من يجوز عليه الکذب الا قرا و
 لبس عبا خود و و تبلیغ احکام را و امر و نواهي که همه آنها بحسب خاق واقع نه از روی
 جراف و کراف است بلکه همه آنها از روی مصالح و مفاسد و محسنات و مشقات واقع اند
 هرگز لازم نخواهد آمد دایر صورت که حق سبحانه و تعالی عبا با الله اغراء نماید عباد
 خود را بسوی قبايح و منکرات چه آنکه چنانچه امر است بحسب عقل که شخص غیر معصوم چنانچه
 و النسا و الکذب و الاقتراف آنکه سهو خطا نماید و امر تبلیغ چه و بعض چه و در کل فرق
 و آنکه در واقع امر است که مبتدئ بر حسن مصلحت است و احرام نبایدا اشتباها و با سهوا
 و با اقتراف و آنچه قبیح و منکرات است بحسب خاق واقع و با حلال بنا بد سهوا و با اشتباها
 و با اقتراف و هکذا الى جميع ما يتعلق بامر التبليغ و الرسالة و این لازم بدیهی الفسادات
 بحکم عقل چه محقق شد و در باب توحيد و عدل با آنکه حق سبحانه و تعالی منز و مبر است
 ازانکه صا رسو د از او فعل قبیح و اغراء قبايح و مقصداي اينهم ليل يتر مثل ذل نشا
 همان اثبات نمودن عصمت است از جميع خطا با و زلال با تحامان از عهد و سهو و زما
 بعثت و ساکت است از نبوت آن قبل از بعثت مگر عباد شخار حيره و انان است که استعدا
 شرط و در حصول تبليغ و اداء رسالت است پس من باب المقدمه بايد حاصل باشد نبوت این
 صفت قبل از بعثت و قبل از امر بتبليغ و اداء رسالت و هو المطلوب لکن دليل بر عقل بر
 وجود عصمت انبياء و حج صلوات الله عليهم اجمعين قاعده لطفاست که منتهی بقض غرض
 است چه آنکه غرض از بعثت انبياء و نصيحه کثا شد خلق است بسو حق سبحانه و تعالی
 و اطاعت انقبا و عباد است مراد از او قبول نمودن آنچه امر و نهي نمودند از ان و زلال
 غرض حاصل نمیشود مگر به بعثت نمودن کسی که و توفی با و باشد و اقوال و افعال و طبایع

در این

در این

فصل دهم در بیان ثبوت

اینها و تنفرند باشند از اقبال نمودن بگو و از و اخلاص که صد و افعال و مظهر
 قیام از مقام معلوم موجب تطبیع ناس است از شخصی صد و سه و نشنا و اشتبا
 موجب عدم و توفیق و امانت در آنچه صواب و ملبش و از شخص از افعال و اقوال و با این احوال
 منقاد ملبش و توفیق ناس بگو مدعی نبوت و ربانیت پس بحث غیر معصوم و خطای
 خلد مستلزم نقض غرض حق سبحانه و تعالی میباشد در آنچه مقصود و غرض و امانت از انکار
 انبیاء و حجیجهت تمام حججیه بندهکان خود و نقض غرض از قیام عقلیه است که منعی و
 محال است عقیده انبوی حق سبحانه و تعالی پس با یک است بمقتضای حکم عقلیه عقیده انبیا
 حجیجهت مطلوب که از این دلیل و مقتضای این اثبات عقیده مطلقه است در جمیع اوقات
 احوال چه قبل از بعثت چه بعد از بعثت این دلیل اتم و اوجیه و اکمل و ادر است و اثبات
 عقیده انبیا و حجیجهت در نزد مذهب جعفر اما مذهب هوالمطلوب اما ادر است شرعیه بر لزوم
 عقیده انبیا و حجیجهت پس جوه لبیانیست که منقاد ملبش و از انها از در مطلوب و مقتضای انها
 مختلف است انداد لثرت حجیه عقلیه بلکه جمله از انها مرکب از دلیل عقل و شرع و این
 معنی که مقتضای انها بعضا و با کلا مستفاد از شرعند و ملازمه بحکم عمل است که از انها کلا
 تعبیر کرده میشود بل دلیل العقلی نیز با حکم و با من باید دلیل موعظه الحسنه و احوال از این
 که دلیل چهارم در مقام اثبات است که مکلفین ما مؤید با تطبیع انبیاء و حجی صلوات الله
 علیهم در اقوال و افعال لقوله تم فاتبوه لعلمکم تمکدن و قوله تم و ما ایتکم الرسول فخذوه
 پس اگر واقع شود از ایشان کفر و معاصی ذوق کبار و صغیر هر سبب لازم خواهد بود
 متابعت ایشان در افعال و احوالی که از محمداست پس کافر خواهد بود اینها مدینا قضی و لزوم
 حجیجهت و وجوب حرمه و از غیر خارج است عقلا دلیل پنجم آنکه اگر واقع شود از ایشان
 و معاصی هر سبب لازم است انکار بر ایشان و انبیا و مدینه متهمودن ایشان در ان قیام
 بحکم عقل و ادر امر معروف نهی از منکر و ابداء و امانت ایشان حرام و موجب لعن دنیا
 و آخر است لقوله تم ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخره و اگر انکار
 ایشان شود لازم میباشد عدم و جوب انکار منکر با قدرت بران و ان باطل است قضا
 دلیل ششم آنکه اگر واقع شود از ایشان معاصی هر سبب لازم خواهد بود حق ایشان
 چه آنکه فسق عیان است از خروج من طاعة الله سبحانه و این مستلزم رد قول ایشان

در بیان حجیجهت

در بیان حجیجهت

در بیان حجیجهت

در اثبات نبوت است

و علم قبول شهادت ایشانست لقوله تم ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا و اولئك هم القاسم
 و واجبست قبول نکردن قول ایشان و توقف نمودن در نزد اخبار ایشان لقوله تعالى
 ان جانتكم فاسقين يا ايها الذين آمنوا لا تدرهم و صور باطل است بالضرورة و الاتفاق بل
 هفتاد و نه که اگر واقع شود از ایشان کفر و فسوق و سایر معاصی از عدم احقا و جقوق و
 نمودن بغیر ما انزل الله هر شبهه لازمست کفر نمودن انبیاء و رسول لقوله تم و من لم يحکم
 بما انزل الله هر شبهه لازمست کفر نمودن انبیاء و رسول لقوله تم و من لم يحکم بما انزل
 الله فاولئك هم الکافرون و هر شبهه لازمست خروج ایشان از حبیب الله و خروج
 ایشان از حزب لشیطان لانهم فعلوا ما اراد الشیطان و حزب الشیطان هم یحاربون
 دلیل هشتاد و نه که اگر واقع شود از ایشان کفر و معاصی بر انواع فسوق هر شبهه لازم
 خواهد آمد که معتد شوند با لیا الله واجبانه باشد العذاب النکال لانهم اشرف و صد
 الذین ضلوا فحقا قال تم فی شان لشاء النبی یا لشاء النبی من باب من کن بفا حشر
 مبتدئه بضاعف لها العذاب علما و زد فی حق الاحرار و الممالیک حبس ضاعف عقوبه الاحرار
 لشرفهم علی الممالیک فبما که حد مملوک نصف حد حر است کما فی قوله تم فاعلمین نصف ما علی
 المحسنات من العذاب لانهم اذ ذابوا عذاب المماله است یا شد العذاب الکال و ان باطل است
 بالاتفاق و الضرر کما لا یخفى دلیل هشتاد و نه که اگر واقع شود از انواع ذنوب معاصی هر شبهه
 هاد و بسوی حق نخواهند بود زیرا که درهما معصیت هاد و بسوی باطل اند و در غیر حال
 معصیت بسوی عقوبه بتجربین منما یبند و حق اثبات معصیت و هذابت بسوی باطل از اجتناب
 مقرر ض کلا مراتب پس تا تمام خواهد بود هذابت نمودن ایشان عباد را بسوی خود
 باطل است بنص قرآن لقوله تم انتم هدی الی الحق و ان یبتع امن لا یهدی الا ان یتوب
 فما لکم کیف تحکون دلیل هشتاد و نه که اگر واقع شود از انواع ذنوب معاصی هر شبهه لازم
 است جاعلک للناس اماما قال و من ذنبه قال لا ینال عهد الظالمین چه آنکه حق
 تعالی منع نموده است اعطاء عهد نبوت و امامت با ظالمین و بر واضح است که از احادیث
 اظهر من انبیا کفر فسوق و سایر صفات انواع معاصی است که مرتکبان بعید است از عهد
 امامت و نبوت و غیر قابل است از فائز شدن با بن مرتبه جلبله عند الله و احادیث الصالحین
 ابناء و امتناع فرموده است بآنکه افاضه نماید با بن مرتبه از قرآن مکرر بآنکه مقتضی

در اثبات نبوت است

در اثبات نبوت است

در اثبات نبوت است

در اثبات نبوت است

فصل فی اثبات ثالث

فصل فی اثبات ثالث و انظار و انزال و احوال و حرکات و سکات و دلائل حق سبحانه
و تعالی و محبت او و رضا او و بخت ایراد و نالاما نیرد و لا یبقونه بالقول و هم بامر
بمیلون و اینست که بعضی از ادله سابقه لا یتوان بر عصمت مطلقه ترجیح ایام
از مان و آنکه با این نفوس قدسین انبیاء و حجج معصومان باشند از جمیع ذلک خطا یا و هو
و نیز دلیل بر مطلوب است و له دیگر از ضرورت مذهب ائمه و جامع قطعی خصوص
بعضی از اثبات که اختصاص دارد بصفت خاتم الانبیاء و اهل بیت الانبیاء صلوات الله
علیهم اجمعین ان شاء الله بعضی از ایشان در مبحث امامت مذکور خواهد شد فصل چهارم
در بیان آنکه بجز نبویا بد علم بصدق نبوت انبیاء و رسول بهم رسانید و ان بر وجهی است
که بعضی از آنها اختصاص دارند بر زمان حضور ایشان و بعضی بر زمان عدم حضور ایشان و
مشترکند در جمیع ازمان و جبر و آنکه ان مدعی نبوت در زمان نبوت نبوت دیگران
که در ان زمان در کمال سهولت است و علم رسانید بصدق شخص مدعی نبوت چه آنکه
در ان خصوص و در جوع منها پسند بوی نبی ثابت النبوه و استفسار احوال ان مدعی میباشد
در صدق و کذب بطلان صدق او دیگر محتاج بمعجزه هم نخواهد بود بلکه لازم است
مصدق نبوت او بدو مطابق معجزه از او و جبر و بهر آنکه مدعی نبوت در زمان نبوت
النبوه نمیشد و لکن نبی سابق یا بعد زمان خود اخبار نموده است یا آنکه بعد از من
خواهد آمد که او را و چنین و چنانست و طریق بین و این و از اینها فرموده است و
علامات نبوه او و احوال او و اوصاف او را تمام رسانیده است و برای امت خود بخوبی که
ان برای این از ان و حجت عقل و شعور از ان است و حجت دین شک و شبهه نایافته است بعد
از ان از نبی و مشایخ مودن علامت او را که نبی سابق یا بعد از ان خبر داده است
چیز را نبی خود نیز در کمال سهولت برای ایشان علم بصدق نبوت مدعی نبوت خواهد حاصل
شد و چه بهر آنکه ملا خطه کرده شود احوال او و اوصاف او و اوضاع ان مدعی نبوت که متصف
با اوصاف نبیه و خلائف است و اخلاق در پله چه آنکه اگر هر از قسم از خوارق عادات او و اوصاف
شود و با این احوال متصف نباشد با اوصاف کماله و با آنکه موضوع بر ابل صفا باشد هر
در سواله او از این خجرات کفایت خواهد نمود و در علم صدق او و در دعوی نبوت و بر خدا هم
لازم نیست ابطال او بلکه فسق و عجز او و کمالات نفسا نیز کافی خواهد بود در رسوایی

فصل فی اثبات نبوت و احوال و اوصاف و اوضاع ان مدعی نبوت که متصف با اوصاف نبیه و خلائف است و اخلاق در پله چه آنکه اگر هر از قسم از خوارق عادات او و اوصاف شود و با این احوال متصف نباشد با اوصاف کماله و با آنکه موضوع بر ابل صفا باشد هر در سواله او از این خجرات کفایت خواهد نمود و در علم صدق او و در دعوی نبوت و بر خدا هم لازم نیست ابطال او بلکه فسق و عجز او و کمالات نفسا نیز کافی خواهد بود در رسوایی

فصل فی اثبات نبوت و احوال و اوصاف و اوضاع ان مدعی نبوت که متصف با اوصاف نبیه و خلائف است و اخلاق در پله چه آنکه اگر هر از قسم از خوارق عادات او و اوصاف شود و با این احوال متصف نباشد با اوصاف کماله و با آنکه موضوع بر ابل صفا باشد هر در سواله او از این خجرات کفایت خواهد نمود و در علم صدق او و در دعوی نبوت و بر خدا هم لازم نیست ابطال او بلکه فسق و عجز او و کمالات نفسا نیز کافی خواهد بود در رسوایی

فصل فی اثبات نبوت و احوال و اوصاف و اوضاع ان مدعی نبوت که متصف با اوصاف نبیه و خلائف است و اخلاق در پله چه آنکه اگر هر از قسم از خوارق عادات او و اوصاف شود و با این احوال متصف نباشد با اوصاف کماله و با آنکه موضوع بر ابل صفا باشد هر در سواله او از این خجرات کفایت خواهد نمود و در علم صدق او و در دعوی نبوت و بر خدا هم لازم نیست ابطال او بلکه فسق و عجز او و کمالات نفسا نیز کافی خواهد بود در رسوایی

فصل فی اثبات نبوت و احوال و اوصاف و اوضاع ان مدعی نبوت که متصف با اوصاف نبیه و خلائف است و اخلاق در پله چه آنکه اگر هر از قسم از خوارق عادات او و اوصاف شود و با این احوال متصف نباشد با اوصاف کماله و با آنکه موضوع بر ابل صفا باشد هر در سواله او از این خجرات کفایت خواهد نمود و در علم صدق او و در دعوی نبوت و بر خدا هم لازم نیست ابطال او بلکه فسق و عجز او و کمالات نفسا نیز کافی خواهد بود در رسوایی

در اثبات نبوت و طریق علم بصدقت نبوت

و عدم صدق او و باطل بودن مشاهدات نورانی و نمودن انچه هم دعوی نبوت
نموده است با ظواهر و معجزه که مقررین بتقدیرش فرموده است پس در این صورت نیز علم
بصدقت نبوت از برای عقلاء و اولوالالباب اهل بصیرت در کمال سهولت خواهد بود
چنانچه ظاهر و هویدا و جریحه آرا نماند بجهت اهل فقه و لکن در میان امت و
معجزه خود را باقی گذاشته که تا بعین و تابعین و الی آخرهم مشاهده او نباشد تا آنکه
بعین حقیقت متبصّر شوند بجهت انچه واستقامت شرع میباید و مانند نمرود منکر خاتم
الانبیا چنانچه تفصیل آن عنقریب ذکر خواهد شد لکن چه بجهت آنکه مدعی نبوت معذور و
معجزه وی مفقود است یا این معنی که معجزات او از قبیل اغیار و خوارق عاده بوده است که
اختصاص بوجود ذیچو و دایام حیات ان نبی داشته و ان نبی حیات فانی ذوالوای نمود
بجوار رحمت الهی رفند و این صورت منحصر خواهد بود علم بصدق نبوت او بر جمیع نمودن
بغیر ناقلین و باید که ملاحظه نمایند امور چند برادر این صورت یکی آنکه باید ملاحظه
نمایند که لوازم تدبیر باین مستلزم با اعتقاد عقاید بدیهی البطلان که دلیل قطعی بر
ان قائم است نباشد مانند شرک بحد و اعتقاد تصافات مقدس و صفات کمالیه و یا انشأ
او العباد بالله بقا بصحیفا که سلب نهال از اوست بحکم ضروری عقل و یا ارتکاب فعلی که
دلیل قطعی بر قیچ ان ندالات ندارد چون نکاح امهات و مخار و زوات الانساب چون
حلبت شرب خمر که عقل سلیم نشاء است بر قیچ ان کتابان دوم آنکه ملاحظه نماید استقامت
شریعت و استحکام طریقها و دلائل ملاحظه نماید جهت حسن قیچ دین و این اوصاف که جهت
نفی و دوا و طرق ندارد بلکه طریقه او اعلی و اتم و اقوی از شرایع سابقه است چه نماند
او ناسخ او باین سابقه است اگر طریقه او حسن و اجل و ارفع از شرع سابق نباشد ترجیح
مرجوح و یا ترجیح بلا مرجح لازم خواهد بود و ان باطل است حتماً زیرا که ملاحظه نماید
که تابعین و از چه جور استخوان صند چه شرط است که تابعین او از اولاد ناس و از اهل
اغراض باطله و متعصبان و طالبان دنیا و محبتین و باستان باشند بلکه انتفاعی باشند که علم
غرض و مرضی در ایشان نباشد از متابعت نمودن ان نبی از اهل عناد و تعصب اهل کینه
و فساد نباشند بلکه وجهه هست ایشان مصرف نباشد بجهت پرستندگی و کفین صدق و صفا
و غرضی نداشته باشند مگر خیر خواهی خود و ساد بر مردم بجهت خداوند و خیر جمیع جہان

و معجزه

و معجزه

فصل چهارم در اثبات نبوت خاصه

آنکه ملاحظه نمایند تا قلبین و غیره بجزایات آن پیغمبر محترم بطریق و سبب و اوزا که آنها از اهل
 فضل و کمال صلاح اند که در حق و بصیرت در فرق گذاشتن صدیق و پیغمبر و سحر و شقیق بنا
 میشود که شخص محفل و مرقی بتدبیر و حیل پاره احمقان جاهل را در دو دایره خود
 جمع نموده و آن احمقان نیز بعضی از کلمات از او نقل مینمایند که بعد از تحقیق معلوم میشود
 که مطلقاً اصلاً نداشتند امر را بر ایشان مشتبه نموده پس نقل ایشان موجب ثبوت نبوت و نبوغ
 بود پیغمبر آنکه باید ملاحظه کنند که علما قلبین معجزات او در جمیع طبقات پیدا توانستند
 باشد و سلسله طبقات قوا را منقطع نشود مانند انقطاع طبقات قوا از بعضی آن که بعضی القصر
 همه جماعات ایشان را بقتل آورده است چه آنکه در صورت مفروضه نقل مذکور ملاحظه نمود
 قوا و پنج و با اخبار و احادیث معتد قطع بنبوت نبوت نبوغ نخواهد بود ششم آنکه ملاحظه نمایند
 که تا پیش از آن نبی در مناقبتی بر جز و یقین نباشند نه بخود ظن و یقین و یقین و یقین
 او بنیاد چه اهل حق و در تداوم جمله شک و گمان و مظنه و یقین بیکدیگر از امر کمال
 بخلاف اهل باطل که شبهات و مغالطات که غیر از فائده شک چیزی مینمایند تصدیق
 خواهند نمود و در شبهات و شک و گمان و یقین مینمایند مانند غامه و اهل سست از فرق اسلام
 بدقت که ملاحظه میکنیم جزء بحقیقت مطلب خود ندارند و همیشه در هر مطلبی بظن خود
 تمسک میکنند و فصل چهارم در بیان اثبات نبوت خاصه است یعنی نبوت محمد مصطفی
 صلی الله علیه و آله استبداد صفا و خاتم انبیاء یعنی اهل اسلام اعتقاد آنکه محمد بن عبد
 عبد المطلبین فاشم بن عبد مناف خاتم انبیاء و سید اصفیاء و اولوالعزم و افضل و کمال
 از همه پیغمبران است رسالت سولان با و ختم شد استنباط بعد از او پیغمبر نخواهد آمد
 و شریعت و ولایت و سر قیامت تا ابد و معبودی که انوار جاست و دلیل بر پیغمبری
 ان استبداد کائنات و طریق نبوت ان شایسته است بهر جوه سابقه که مینماید و در کفایت
 اثبات نبوت چند نفر را اگر چه در زمان نبی سابق خود که حضرت علی علیه السلام بودند و لکن
 اذ آنکه نمودن زمان و صفا علیه السلام و اگر بداند باقی بودند تا زمان برو و فاطمه و زهرا
 سر و زار و هابانان و حواریان که از ترس عاقل و دین حضرت علی علیه السلام برده بودند و بدید
 و مغاره ها و اخرا و صبا اینها بخصر اظالب بودند و بر وجهی حضرت ابی طالب را خواست
 حضرت زهرا و بنیم خلیل علی بودند و بر وجهی حضرت سلمان نیز یکی از اصحاب حضرت علی علیه السلام بود چه آنکه

فصل چهارم

در اثبات نبوت خاصه

فرمان و نور مذمتی است اما متبر خالی از حجت نخواهد بود و هم چنین اخبار نمودند
 انبیا و رسلا اولو العزم و غیر ایشان از آدم و شیث و ادویس و نوح و هود و صالح و
 شعیب و ابراهیم و ایسم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و داود و سلیمان و ایوب و یونس
 و الیای موسی و عیسی و غیر ایشان از انبیا و رسلا و صحف و کتب و توفیر و انجیل و زبور
 و سایر کتب سابقه بر وجود حضرت خاتم الانبیا و اهل بیت صلیا و آله و اخبار نمودند
 به برات و علامات نبوت و کتاب نیاز دارند که قرانت اخبار نمودند بطریق و این و
 استقامت و استحقاق و شرح او و آنکه او استیج و پیغمبر بشو بر کافه خلایق ان و جماعه
 و صوان الله علیهم نقل نمودند تفصیل کتب ما بر که مسطور است و او کتبات و دعا
 نبوت حضرت خاتم الانبیا و در هر یک از کتب مسطور ترجمه نمودند که هر یک مسطور
 در محل خود بنفاصلها فن از اولی جمع الیها خبر که تفصیل ان خارج از وضع کتاب
 است و هم چنین ان سید کائنات دعوی نمود که احد از ابواب ملک محل خلافت دارند و
 اینکه انسر و دعوی پیغمبر نموده است نیز بر طبق دعوی خود اظهار معجزه نمود که مقرب
 شد بود و معجزه ان سید عالمیان بود و قسم بود بان قتی که مخصوص بود بن زمان و
 با هر لقویان سر و عالمیان که از کثرت و وفور معجزات نتوانستند که اکثر آنها را ضبط
 نمایند و در بر او که ضبط نمودند اکثر از هزار معجزات است که در کتب و دفاتر ضبط شد
 که اکثر از آنها ثابت شده است بحدیث مرتبه بالا از حد قوا و قسم دیگر معجزه است که
 بلق خواهد بود الی ان فرض غایب که قران مجید است و ما در این رساله کفایه ما بین ما اجالا
 بکفایت اعجاز قران و کلام و عیاد و فقرات از اشارت ما بین ما یکی از معجزات ان سید کائنات
 من باب الیقین و التبرک و ما بقیه و احواله ما بین ما با پیغمبر علیه صلیا و آله و کتب و دفاتر
 و اما قسم اول که قرانتان ام و اکمل معجزات ان حضرت که بالفعل در میان مردم موجود
 و در هر یک از آن صد هزار و شصت و دو و هر یک از آن صد و پنجاه و دو و شصت
 است که ان کتاب خداست محمد و رسول و خاتم النبیین و متواتر ترین معجزات ان حضرت است
 و وجه ان است که در کتب زمان که پیغمبر معصوم میباشد غالب معجزات او و جمل ان فی
 بود که در ان زمان شایع بود و اهل ان زمان در ان ماه تر بودند تا آنکه حجب بر ایشان
 تمام تر باشد چنانچه در زمان حضرت موسی هم مدار بر بحر بود حق تعالی با و عصا و بلبل

در اثبات نبوت خاصه
 در کتب و احادیث
 و اخبار و کتب
 و کتب و احادیث
 و اخبار و کتب

فصل چهارم از آثار

وامثال آنها را اعطاء نمود که قوم او از ایشان بمثل او عاجز شدند و در مقام خست عجز
 امراض خرمه کثیر داشت اهل اعیان معاذ قین مانند جالبین و اناطلون و ارسطو و امثال او
 بودند پس حضرت حق تعالی معجزه مردی زد که کوفت و کور و زشتی شکل و خور و پستی و اشفا داد و
 و امثال آنها را و اعطاء فرمود که شبیه و بنعل ایشان بود که عاجز شدند از ایشان بمثلان و
 زحاک که خست و سالتینا و قهر و معوض گردید و در مقابل عجز چون ملازمین ایشان بودند
 و بلاغت بود و اشعاع خط و کلام فصیح بلندی از نظم و نثر بسیار و در یکسر بسیار و بختند با
 غیر ضمایمات می نمودند پس خداوند قرآن مجید را با و اعطاء فرمود و تندی نمود و فرمود که اگر
 شک و تردید از یاد که از جانب خداوند است پس بسیار و در دنیا هم بمثلان بلکه اگر هیچ شوند
 تا مرجع و ان بخوانند بمثلان او و در بلکه اکفا نمود بآنکه بمشاهده سوره از آن بنا و در پس عا
 شدند بلکه اکفا نمود از ایشان بمثل یکسوره پس عاجز شدند و قادر نبودند بر ایشان
 با و فور و کثرت فصحاء و بلغاء در مقابل عرب هم چنین دانایان و اهل بصیرت از اهل کتاب
 و ادعای این سخن را بلیانک بلند فرموده است و همه اهل عالم از ملتین و اهل ملل کلان
 قرآن معجزه است و اگر حق و ان جمع شوند معاون و یار و یکدیگر کمند می توانست که مانند
 یک سوره که چون که زبانه برین کلمه نیست و در و مدت که هر روز یکصد سال است که
 در و مع اهل عالم پیر شده است و با این احوال معاندین شرع استبداد کائنات من البد
 الی الخ و اعطاء و بلغاء و اهل ذاتی و بصیرت و توانستند که این شک را از سر خود بردارند و بمثل
 انا اعطینا انک الکون که یک سطر پیش نیست عاجز شدند از او و در بمثلان و ان کتاب چنانکه
 عظیم و کشته شد و اشیرت کردند و آنچه از ایشان خواسته بود بنا و در دنیا آنکه دشمنان
 انفرود و در مصداق و اعطاء پیش از خود و ان او بودند پس معلوم شد که قرآن معجزه است
 که عاجزند از ایشان با و جلیس بشر و اگر اندر و پیغمبر نبود حق تعالی چنین امرها بربان او
 جای نمیکرد زیرا که مستلزم اغرای بود که در و غ و افراء و احلال خلق و افواج قبایل
 بود و وجوه انجا از قرآن از جهات کثیر غیر متناهی است که فیه کثر انما خارج از قوه
 علماء و اهل لسان و اهل فهم و بصیرت است الا آنکه بعضی از ان وجوه فی الجمله ذکر میشود
 بجهت تبیین و اهل معرفت و خبر اول از جهت فصاحت بلاغت و تلاوت که هر آنچه
 که قرآن را می شنود و می بیند از آنرا از سخن و دیگر می بیند و هر فقره از آن که در و بسیار کلام فصیح

و این کتاب از کتب
 معجزه است

در اثبات نبوت خاصه

شود مانند یاقوت و زمرد و لعل و رخسار میبخشد و جمیع صحفا و بلغاء از طواغیر و عرف و نود
 میضاحت و ملا غلظت و آنکه عاجزند از آیتان و مثالی و لویک سطره که این سوره کوکب
 است نقل شده است که بلغاء و صحفا حجاز جمع شدند و معانی یکدیگر شدند و این را بعین
 تصدیق از همان خود نمودند بخورق و غذای لطیف و لطیف خالص شراب و شکر آب و
 لطیف کلام بسیار بلوغ و اشعار بلیغ بسیار گفتند خصوصاً بغایتان و درین فضااحت
 و بلوغت اندام القبول و مثالی از آوردند و گفته مشرق بهیچته مفاخرت او بخشد
 و چون آیه میار که و قبل از ارض ابلعی ما ملک و یا سماء اقلع نازل شد از من نصف
 شب نوشتهای خوشانرا گرفتند و پنهان کردند که میباید اسوا بشوند و بیکدیگر میبگفتند
 هذا کلام لایبیه کلام المخلوقین و جبرق پنهان جبر غایت سلوک حسن نظم و عیب
 و جزالت قرانت که جمیع بلغای هر زمانه از غرابت سلوک حسن نظم او متعجب و حیرت
 بودند و جبر پنهان جبره اشما اقران بر معارف و باقی در آنکه در آنوقت در میان عرب
 خصوصاً اهل مکة علم بر طرف شده بود و در شد که در آن زمان جاهلیت بودند و این
 حضرت قبل از بعثت یا هیچیک از علماء اهل کتاب غیر ایشان معاشرت نمیکرد و وقت
 بیکدیگر نیز بنیاد نمیکرد که طلب علم کند و آنچه حکما و چندین هزار سال در معارف
 الهی فکر کرده بودند و در هر سوره و یا آیه با حسن و جوه بیان فرموده که همه عقول حکما
 حاضرند از فهم حقیقت و لباب و ظواهر عرب که مشهور بعد فهم و کثرت تفاهت بودند
 از برکت قرآن و ملازمت آن سید کائنات مشهور آفاق شدند و در فور علم و حکمت و
 که علماء جهان محتاج با ایشان شدند را کتب علم و ایمان و جبر چهار از جهت خواص
 سوره و آیات که پنهان است که شفا و جمیع درد ها جسمانی و روحانی و دفع تنبلیات
 نفسانی و سوسن شیطانی از مخاوف ظاهر و باطن است که تجارب و صافه معلوم کرد
 و تا اثبات قرآن مجید و ادعای ولایت شفا و صد در بطایع انبیا مقتدران و تا
 از شهوات نفسانی و بازه از آنست که صاحب کائنات انکار آن نماید یا عاقلی در آن مجال امل
 باشد و جبر پنهان جبره اشما آن که بر ازاب که پنهان و شرایع قوی است و پنهان که مکار و
 اخلاق پنهان حکما و علماء و در سالها فکر کرده بودند و در هر سوره از ایشان
 نموده و در شریعت غمرا قانون چند برای تنظیم احوال عباد و دفع نزاع و فساد

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در اثبات نبوت خاصه

و ما به ندانستن او در افتاد ابرسان پنداختن بر کرمبناک او و امثالان از معجزات
 و از اقسام معجزات و لذت باسعادت و در پیچون شکست طاق کسری و خشک شدن دریاچه
 سازه و برورد افتادن بتهام و خواوش شدن انشکده نارس که هزار سال بودی پخت شد
 و جاری شدن رودخانه سازه که در چندین سالها خشک بوده است و شایع شدن
 نور و انقباض و تمام عالم و امثالان و از اقسام معجزات با مورد سماع و تبار و جلوه و
 شوق الفسوف بر کشتن افتاد و بچین ستاره گان در شب لذت انحضرت و امثالان و از اقسام
 معجزات متعلق بچیزات دنیا نماند و اطاعت نمودن اعیان و انجبار و مالک شدن شاخه خرما
 و سلام کردن در رخسار و کوهها و امثالان و از اقسام معجزات سخن گفتن حیوانات
 با انفس و مانند شرف او و کرم و بزرگاله بران و ناطق انحضرت در شب عقیده و از اقسام
 معجزات دنیا ان سید کائنات و زنده شدن در گان و پنهان شدن کوفان و شفا یافتن بیماران و
 دفع زبانه از آنکه که حکم شود و از اقسام معجزات باخبار نمودن از مقبلا چون خبر ذات
 بیعت و شهادت امیر مظلومی اهل بیت ظاهر بر خود و از کتب عبا و شهادت حضرت
 امیر و حسن بن و خبر ارف از شهادت حضرت امام رضا علیه السلام و غیره از احوالات
 مرگ از او و کسب ظاهر بر خود و خبر دادن از جنات خاصه و شهادت عمار و شهادت
 جعفر طیار بلکه که سخن بود که از انحضرت شناس شود که مشتمل بر اعجاز نباشد و بجله
 من معجزاته حمله الله علیه الله انکه کفار مکه از طایفه قریش جمع شدند عرض کردند ای سید
 انس و جان که پروردگار ما هبل که بت بزرگ است شفا میدهد بیماران ما را و ما را از
 مهالک بخارج میبخشد و خیر فرمود و دوغ میگویند هبل قادر بر هیچ امری نیست و
 پروردگار عالم مدبر امور است گفتند ای محمد مبر شتم که هبل تو را بدرده ها عظم
 کرد اما ندانم قایم و لغوه و کوری غیر اینها از مرضها بسبب کسرم و مرا از پرستیدن
 از وضع میکنی خست فرمود بر اینها که گفتید بغیر خدا قادر نیستند گفتند که با محمد اگر
 راست میگوئی که بغیر از خدا تو کنی بر اینها قادر نیستی بگو ما را با اینها مبتلا کند
 تا ما از هبل سوال کنیم تا ما را شفا دهد و بدانی که هبل شریک پروردگار نیست
 جبرئیل نازل شد و عرض کرد که یا رسول الله تو بر بعضی نفرین کن و علی بر بعضی نفرین کند
 تا من و شما را مبتلا گردانم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله نفرین کردند

فصل چهارم از باب ثانی

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود در همان ساعت مبتلا شدند بجدام و بر سر
و کور و عیال و ملوک و دینداران و پادشاهان ایشان جدا شد و در بدن ایشان هیچ عضو صحت نماند
مگر زبانه و گوشه های ایشان پس ایشان را نزد میل برید و دغا کردند که ایشان را شفا بخشند
و گفتند که محمد و علی علیه السلام را نیز جماعت نفرین کردند چنان شدند که توان ایشان را شفا
بقد و شفا نمی دادند میل ایشان را ندادند که ای دشمنان خدا بر من قدرت بر هیچ امر ندارد
و سوگند با خداوندی که محمد صلی الله علیه و آله را بسوی جمیع خلق فرستاده است او را
بتر از همه پیغمبران گردانیده است که اگر نفرین کند جمیع اخصا و اجزا من از هم بریزد و اجزا
مرا باد با طراف چنان بپاشد که اندک اندک از من نماند و بر کتر اجزا من بقدر صدمه بپاشد
کرد و هر بنده خدا چنین خواهد کرد چون این سخن را از میل شنیدند و از او امانت کردند
بسیار انحضرت و دیدند و استغاثه کردند و گفتند یا محمد امانت میدانی غیر تو بریده شد و زبانه
ما بر سر خداوند خود را بخوان که اخصا بپاشد و از این بلاء نجات دهد و عهد میکنیم که دیگر
ایشان از این بلاء نمانند و گفتند ای نبیست نفری که انحضرت نفرین کرده بود و زدند نزد انحضرت
با این داشتند و آنده نفره بگذاشتند امیرالمؤمنین علیه السلام باز داشتند محمد و علی صلوات
الله علیه و آله گفتند که دیده های خود را پوشیده بگوئید خداوند انجا محمد و علی را
طیبین ایشان و کند مبدعیم که ما را غایت بخش چون گفتند هر صبح شدند و شب کوثر
از آنچه بودند شدند و آن سی نفر با بعضی از خوشان ایشان امان آوردند و باقی
کافران قریش بر شقاوت خود ماندند و چون از مرصها خود شفا یافتند حضرت با ایشان
گفت امان بیاورید گفتند امان آوردیم فرمود که صبح امانت بپوشید و از باره گردانیم
گفتند ای گفت خبر هم شنای با آنچه خورده اید و داده اید و خورده اید پس
خبر داد هر یک از آنچه خورده و داده و کرده و در خانه های خود خبر کرده بودند و فرمود
ای ملک که حاضر گردانید فرد من باقی مانده طعامهای ایشان را در همان سفره ها که در آنجا
خورده اند بپوشیدند که از هوا جمیع سفره ها از خانه های ایشان فرو آمد و حضرت نشا
داد که هر سفره و طعام را از کبک هر و ام از کبک فرمود که ای طعام خبر ده با هر غذا
که چه مقدار از خود خورده است چه مقدار مانده است پس طعام بپاشید و گفت از من
فلان مقدار را خورده است فلان مقدار را خورده است و من باقی مانده آنها

در ابتدا بنویسید

وخصه فرمود ای طاهرها بگوئید که من گفتم که تو می بینی بخدا و او را بپسندد و در فرمود که بگوئید
این کتاب هم گفتند این بزرگوار است که بعد از تو می بینی که خداوند و او را بپسندد و در فرمود که بگوئید
گفت به من خلیفه است از محمد الله علی ما علمنا تا قدر الجلد الاول من کتاب فایده الموحدين
وینالوه الجلد الثاني فی الامامة والرجعة والمعاد الکلام ففقه با تمامه بخوبی از عباد محمد و آل محمد
صلی الله علیه و آله و سلم و جمیع و قد امرهم بالقبول لیسخره و کثیره و بعد از الحجة و اتمام حجت
من شیء بر فی تمام امره الجناب المستطاب علی الاطباء و نتیجته الانجاب الواثق بالله الکرم
القدس بحسب الله الشیخ من الطهر و کس علیها اقامه عبد المطلب افضل جبر
میخفت تا نای که شد عطاء این کتاب و فوق تو بدید شد الا ابنته که

بکمال شکر و شکر مالک رقابید خلافت توبه شد پس ناظر زمره شریفین شریفین
شهر شریفین طریقه ای یافتند که خوکا شک ملتفتانند که همه تخریبان بر خر که ضلع قبا اید
قد قد و رشیدی کرد و رشید من کل امرامد قضا فرمان می خورد شیدسان من کل با
نه جز تو بیج دین کارش نه غیر از شرع و قضا اید اذ امر الله سلطان که بس حسن الما اید
د دانستند طاک فرستد السادات اسمعیل که فضل و صلح چون یکپهان افنا اید
بنافش اهل دین را بیکسر مفتاح دانستند بیانش بر علم و دین چه بر شیطان شهادت
محیط فضل و بحر علم و کوه فیض بحر نهری که روشنی از سخنانش و این کتاب اید
براهینش چه شد که کفایت هر مؤمن را از ان اهل دین که مبر از فضل الله ان خانی
بکان و بحرمانند کشف جود او و مغاذا الله ز فوک کلان این که لعل کرد و خوش
ز بحر کان کرد و کهر خیر عجب بود چنین مطبوع از توقیم و تصحیح و چاپ اید
ز حله محمد عبدالمطلبان نبر عرفان ضیائی کنه بشنید و در فکر جواب اید
که از انطباع و سالانالبش همی پرسید کفایت ضعیف از طبع افعالی جناب اید
یکه که از هزار و سیصد و در هر جماعت بود کفایت التوحدین دلیل در اصول
هراب شکر شد بم زحما مرینه دین پس اینها در فی کفایت التوحدین

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ

وَعَلَىٰ آلِهِ

وَالصَّلَاةُ خَيْرٌ

مِنَ الْمَنَاجِي

عَبْدُ الْمُطَلِّبِ

وَمَوْلَا خَدِيجَةَ

وَمَوْلَا مُحَمَّدٍ

وَصَلِّ

وَعَلَىٰ

آلِهِ

۸۳۸۳



